کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
نام کتاب مجمع الفرس (مجموعه)
مؤلف سروری
موضوع تألیف لغت
تقدیمی ... امینی
شمارهٔ دفتر ۲۳۵۱۹ ~~۷۱۹۰~~
شمارهٔ ۲۲۷۸
۸۹۹۵
بازدید شد ۱۳۸۲
خطی . فهرست شده
۸۹۹۵

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۶۴
بازدید ۱۳۴۰
خطی - فهرست شده
۸۹۹۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



## کتاب مجمع الفرس سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انشای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوارست که مزین و محلی بسپاس بیچون و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصهٔ عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله بلسان معجز بیان عربی که افصح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لمؤلفه آن سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین یعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیة و الثنا را در فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشتهٔ بیدای دهشت شدند صلی الله علیه و آله و اولاده اجمعین اما بعد برای معنی آرای ارباب فطرت و دانای ضمیر صفا

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶



تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون مصنف حقیر کثیر التقصیر بندهٔ سیاهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتأیید ربانی و توفیق سبحانی در سنهٔ ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرفنامهٔ احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخهٔ حسین وفائی پنجم رسالهٔ ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم مؤید الفضلا تألیف محمد لاد هفتم نسخهٔ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هشتم رسالهٔ محمد هندوشاه نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی دهم رسالهٔ ابو حفص سغدی یازدهم ادات الفضلا تألیف قاضیخان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی سیزدهم نسخهٔ زفان گویا چهاردهم ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی پانزدهم نسخهٔ لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته شانزدهم لسان الشعرا بدست آمد چون از مطالعهٔ رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچیک از مؤلفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی نمی باشد مگر بندرت چنانکه شاعر گوید قطعه

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نایدهمی ✤ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست این حروف یاد گیر ✤ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
بعضی از مؤلفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی
در میان فرس در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب
مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در
آورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر
رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه هنر سبب پستیست لغات
معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات
مشهورهٔ سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت
رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج
قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسید و آنچه
در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مأمول و مطموع از کرم کریم
بی منت و وهاب بی صنت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت
پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار
عرش اقتدار معدلت شعار للمؤلف فی مدایحه ابقاه علیه فی خلود الحشمة
شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش مریخ فشاند چو شرار از تیغش پوشیده جهان
هردم از خلعت فتحی با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش نقش ملک الموت شود بر ورق
خاک هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش هردم چو گل حسن ز رخسار نکویان خورشید ظفر



بردمد از خاور تیغش دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را هرگاه شود جرعه فشان ساغر
تیغش مشاطهٔ صنع ازلی طلق فشاند بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش چون برف
تنک بانتف خورشید تموزی شمشیر اجل آب کند از تف تیغش آنکه جهان جان جهان
فدای نامش باد وهی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلاطین نشان
السلطان بن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان خلد الله ملکه و اجری فی
بحار السلطنة فلکه للمؤلف دایم رخش افروخته از جام بقا باد انجام بقای او بانجام بقا باد
و برای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماناد که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است
شعر کرد توفیق جود او همانش مجمع الفرس سروری نامش امیدوار از الطاف
بی غایت و عواطف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع
یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمند
آنست که بر بی‌هنران خورده نگیرند برین ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه
که در لغت عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ
مؤلفان واقع است و برین کمینه زیاده از بذل جهد و تصحیح آنها نیست و غرض ازین تالیف
نه اظهار کمال است و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت
سالک اطوار قدوهٔ احرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول
بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید بیت بماند سالها این نظم و
ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جائی غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را
نمی بینم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی

باب الالف مع الالف اندستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین
مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از اند که بمعنی
شگفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی گوید جز ایزد تو ام خداوندی
زان کنم بر تو از دل اندستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید برین کتاب
اعانت منو طبع مرا که حمد بندگی شاه راست اندستا ایلیا سه معنی دارد اول
نام نامی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع دوم نام بیت المقدس باشد
مثال بهمین معنی حکیم اسدی فرماید بدانگه که ضحاک شد پادشا همیخواند این خانه را ایلیا
سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل آستا نیز سه معنی دارد اول مانند باشد
گویند شیر آستا و مهر آستا شهید گوید عدوی او شود روباه بد دل چو شیر آستا
خرامد او بمیدان و استاد ابو الفرج بهمین معنی بفتح همزه نیز آورده و گفته نظم عزم و جزمش
بجنبش و بسکون آسمان و زمین آستا باشد دوم دهان دره باشد و آن از علت
یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه و باسک و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند
مثالش هزامی گوید شعر چنان غنود بمن دوش ماه نو دیدار چو ماه من که کند کاه چوب
خوش آستا سیم آمراز آسایش باشد مثالش رکن الدین بکرانی گوید بیت بکش از راه
جست و جویش پا از تک و پوی بگزمان آستا ارمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم
همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل مثالش شیخ روزبهان فرماید بیت
بلطف شیث پیمبر برفعت ادریس بآب دیدهٔ نوح و بحلم ارمیا ابستا بفتح همزه
و کسر با و سکون سین و استا بوزن فردا تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند



از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید شعر چو گلبن از
گل آتش بهار عکس فکند بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان و مثال استا شمس فخری
گوید بیت کند بیان معانی شه مطاوی او بدان مثال که الفاظ زند را استا و
ابستا را ابستاق گویند بعربی استا بکسر همزه و سکون سین از قرای سمرقندست
و منسوب بآنرا استائی گویند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله رسن
آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها
که در آن سوس است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس قزح باز خوانند و چون
کبودی الوان ثلثه مرقوم را متناول است آسمانگون گویند ازارپا بکسر همزه و
سکون رای مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر چون گل درو از جود تو پیراهن حریر دریا چو سرو انکه ندارد ازارپا ابرکاکیه
بفتح همزه و بای تازی و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی و دوم بایای حطی تنیده
عنکبوت را گویند مثالش استاد لطیفی فرماید دلیل تو ابریست پوشای حق
به بیت بیت همچون ابرکاکیا انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که بانگشت
پزند انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبران باشد آوا آواز باشد و بزاردستان را
لهذا هزار آوا گویند حکیم خاقانی فرماید نظم هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم و ز صور
آه بر فلک آوا برآورم آذر فزا آتش افروز باشد آشنا سه معنی دارد اول
شناوری کردن است چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم آشنا شو و از آب بر سرای
گراب بر سر آمدن از علم آشناست دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شناوری کند

شاعر گوید **بیت** کسی کاندر آلبت و آب آشنا است   از آب ارچه آتش بترسد
رواست   سیم ضد پیکانه **ایرا** بمعنی زیرا و ازبهر آن باشد خواجه حافظ فرماید
**شعر** شیراز معدن لب لعلست و کان حسن   من جوهری مفلسم ایرا مشوّشم
**اندا** کاه‌گل کردن و فاعل آن معنی دوم سعدی فرماید   درم بجور ستانان
زر بزینت ده   بنای خانه کنانند و بام قصر اندا   **ازدستغزا** یعنی نانی که پیش
از برآمدن خمیرش بزنند **اشنا** بفتح همزه و سکون شین معجمه یعنی گوهر گرانبها **اسفیا**
بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهی است از کوههای میان هری و غزنه
**الوا** بوزن حلوا گیاهی است بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امینی گوید **نظم**
زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او بیکس   عسل با خشم او الوا شکر با عفو او کوثر
و در نسخهٔ دیگر نام سلاحدار رستم نیز باشد **انگژدا** بفتح همزه و سکون نون و
کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی گوسفندان و جای گوسفندان نیز
بنظر رسیده **اژدها** و **اژدرها** معروف دقیقی گوید **شعر** یکی صمصام اعدا کش عدو
خواری چو اژدرها   که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا و بمعنی علم نیز آمده در
شرفنامه و در نسخهٔ دیگر مسطورست که اژدها سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید
**شعر** گشاده دهان اژدهای علم   که شیر فلک را برآرد بدم و بخاطر چنین میرسد
که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی
گوید **شعر** بر آن محضر اژدها ناگزیر   گواهی نوشتند برنا و پیر **اقلیمیا** بکسر همزه
و لام و میم در نسخهٔ میرزا کرامی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند



اما در خیابات مسطورست که ریزهٔ زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی
و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی
چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آرند
و آنرا در آب بایند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد و بعضی
گفته‌اند اقلیمیا کفلیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این دو را از معدن
بیرون آرند و بعضی گفته‌اند بر زبر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که باتش زر و نقره را
از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی گوید **شعر** ازین شیر سگ خورده سیری
نبینی   ز زریم آهن اقلیمیای نیابی   و آنرا قلیمیا بحذف همزه نیز گویند و نیز نام دختر
آدم ع که در حبالهٔ هابیل بوده است و در بعضی نسخ اقلیمائی بیای دوم نام دختر
آدم علیه السلام است **اندروا** نگون آویخته باشد و اندروای و درواى
و درین لغتست خلاق فرماید   ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست   هر سر
موی ترا هر دو جهان نیم بهاست   و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبرهٔ
فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و بایست و دروا و نیاز
و وایا و وایه و تلنگ و تلنه هر دو بضم تا نیز بمعنی آمده **استقیلا** بضم همزه
و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکی است از مبارزان لشکر افراسیاب
**امیا** بفتح همزه و سکون میم کینه باشد و آنرا امیان و همیان نیز گویند **اناکیرا**
یعنی خشخاش **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود ع زن او را
خواست و آن زن مادر حضرت سلیمانست چنانکه شاعر گوید   بکریم همی درقت

چنان که واو در ترتیب اوریا **آرا** امر از آرایش و آراینده که بمعنی فاعل باشد
چون سخن آرا و بزم آرا مثال هر دو معنی عز الدین شروانی گوید **شعر** روی بنما و بزم را
آرا چون توئی آفتاب بزم آرا **ابا** بفتح همزه آتش باشد خلاق المعانی فرماید
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از کثیر سرمایهٔ اباست **انوپا** بفتح همزه و
ضم نون و بای فارسی کاو زبان تلخ را گویند **آیا** بمد الف کلمهٔ تمنی باشد و
بقصر حرف ندا و آن عربی است **مع الباء** ١ **انداب** بفتح همزه
شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شعر از غزنین سوی
انداب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم **انزوب** بوزن مرغوب جرب
باشد و آنرا گر و پرپون و گراوون نیز گویند **آشب** بوزن آمد موضعی است
از نواحی طالقان **ایزدگشسب** نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید
در صفت صف سپاه بهرام بیکدست بر بود ایزدگشسب که بگذاشتی آب
دریا باسب **اسپرم آب** بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب
جوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و آنرا لخلخا و نیز گویند و بعربی نطول گویند
بنون و طای حطی بوزن ملول **اسطرلاب** معروف و معنی آن ترازوی آفتاب
باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب بعضی گفته اند نام حکیمی است
که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع آن است
و آنرا اصطرلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** نظرش بر فلک تنیده
لعاب از دم عنکبوت اسطرلاب **آشیب** بکسر شین معجمه یعنی رهگذر آب



که از بالا بزیر آورده باشند **افرسب** بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح رای مهمله
چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر گوید از گرانی اگر شوی بر بام
بام و افرسب جمله خرد کنی **آشوب** شور و غوغا باشد که بتازی شغب گویند مثالش
شیخ سعدی گوید **شعر** خیالش چنان بر سر آشوب کرد که بام دماغش لگدکوب کرد
**آسیب** المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند مثال این
معنی امیر خسرو گوید **بیت** آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه زباد چار جانب
پس خزد کش وسعت میدان کند **آذرگشسب** بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست
در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و آنرا ذو القرنین خراب کرد چنانکه شیخ
نظامی فرماید **شعر** بهار دلفروز در بلخ بود کزو سرخ گل را دهان تلخ بود ز ده موبدش
نعل زرین بر اسب شده نام آن آذر آذرگشسب و نیز مطلق آتشکده را گویند
حکیم فردوسی گوید در خطاب سیاوش بگرسیوز همان اسب تو شاه اسب
من است کلاه تو آذرگشسب من است و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و
آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان **شعر** سواری
بکردار آذرگشسب ز کابل سوی سام شد برسه اسب **اسفیجاب** بفتح همزه
و سکون سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود
ترکستان و از عمده بلاد آنست از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری
و ریاض خرم **آب** معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری فرماید **بیت**
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

ونیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد مثال بمعنی هم او گوید شعر ساحت آفاق را
اکنون که فرش سپهر از حزیران صد گستر و از تموز و آب نخ در مقوله افعلا بمعنی طریق نیز
آید گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیکوان راندند
سوی گلشن و آب روان هر یکی در هر چمن بر آب دیگر میروند آشکوب بمد الف
و سکون شین معجمه و ضم کاف تازی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد
ازرقی گوید باد اندرو وزنده ز پهنای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان

مع التاء آلفت بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و
بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب
در حالت گوی بازی رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کآلفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش ورا سلطان چون اسب
معزی بخشید این رباعی گفت و خواند رفتم بر اسب تا بخریش بکشم گفتا که
زمن بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارم که خورشید
کشم الچخت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری گوید بیت
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان بدو دارند الچخت الفخت بوزن
الچخت مرقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم گوید بجز وی گیتی کامد
پادشاهی بعدل و داد نام نیک الفخت است بوزن سست سرین باشد
هم فرماید شعر از پی فخار و حشمت خویش شیر را داغ او بود بر است و در نسخهٔ
میرزا بمعنی تقعیر زدست و این بیت از شهنامه آورده بیت شهنشاه ایران سروتن



بشت معبد خرامید بازند و است کذا فی معیار الجمالی اما در سامی فی الاسامی
بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اخسیکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در فرغانه
و از انزه بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است الجخت و الجوت هر دو
بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید ز دریای تعظم شاه کریم بود بعث
گردون کمین الجوت و در تحفه جزیره ایست که آب دران متعفن شده باشد
اسفیددشت قریه ایست از نواحی صفاهان الفست بنون و فا و سین مهمله
بوزن دربست تنیدهٔ عنکبوت باشد خسروانی فرماید عنکبوت بلاش
بر دل من کرد بر گرد بر تنیده الفست آبدست بمد الف زهد پاک و وضو
و استنجا کردن با آب مثالش خاقانی فرماید نعیم پاک بستاند چو گرد آلود
بسپارد نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش و در نسخهٔ میرزا زاهد پاک
مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که
آفتاب میل کند آن روی بآنجانب کند و دیگر حربا باشد و آن جانوریست از جنس
سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت سنگ آب خورده باشد در نسخهٔ وفائی
ابافت جامه سطبر و سفته باشد انیفت بوزن میرفت حاجت باشد که از
کسی خواهند آخروت صف نعال و در آخر قار باشد آزاددرخت درختی است
که در گرگان آنرا زهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند
و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت باشد آزرمیدخت بفتح همزه و سکون
زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند

وشتشاه ملک راند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی قزوین و بعد الف
نیز بنظر رسیده **آهن جفت** بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا ایلد
و ایمرو و گاو آهن نیز گویند **اردیبهشت** بعضی بضم اول و بعضی بفتح خوانده‌اند ماندن
آفتاب در برج ثور مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** اول اردیبهشت ماه جلالی ❊
بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
و نیز سیوم روز از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سعد گوید اردیبهشت بفزاست ای ماه
دلستان امروز چون بهشت برینست بوستان **انباشت** یعنی پر ساخت
مطلقا مثالش اسدی گوید **بیت** بدین کرد شاید نهان آفتاب بدان شاید
انباشت دریا بآب **افرخت** یعنی بلند کرد مثالش عمید الدین گوید **بیت**
افرخت لوای پادشاهی بگرفت سپیدی و سیاهی **انبست** بنون و با
و سین مهمله بوزن درست بمعنی غلیظ باشد **آخت** و **آهیخت** هردو بمعنی
تیغ بر کشید باشد مثال اول شاعر گوید **بیت** تیغ زبان آخت برای جدل کاری
شده در شهرت کاذب مثل ومثال دوم شیخ سعدی گوید **شعر** چو غرش برآهیخت
شمشیر بیم بمغز میان قمر زد دو نیم شمس فخری بفتح ها آورده و با سخت و برهیخت
قافیه کرده و گفته ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باکی برآهیخت ❊
بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و برهیخت برهیخت یعنی ادب کرد
**انگشت** زکال باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** بباغ شعله در دهقان انگشت
بنفشه میدرود و لاله میکشت **آبت** بکسر با مختصر آبستن باشد مثالش مولوی معنوی



گوید آنچه آبستست شب جز آن نزاد حیله‌ها و مکرها باد است باد **مع الجیم**
**آگنج** بوزن نارنج بعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشد و آنرا جرغند و جگر
آگند و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید **شعر** خوری بر خوان گیتی
هرچه خواهی ابا و قلیه و حلوا و آگنج **آگج** بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده
باشند و آن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب کنند همو گوید کشتی مه
از ساحل مغرب بکشد باز حکمش زیر قدرت بی زحمت آگج **آخشیج** بمد الف و سکون
خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند مثالش
حکیم انوری گوید **نظم** تا سه فرزند آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدرست
تا گزیر زمانه باد و بقات تا ز چار و نه و سه درگذرست و در بعضی نسخ اخشیج
بفتح همزه نیز باین معنی آمده **الحج** بفتح همزه و کسر حای مهمله جلاب باشد کذا فی التحفه
**اولنج** بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور
آنرا کرده باشند و آنرا بعربی عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون
واو و میم **اسرنج** بکسر همزه سرنج باشد و آنرا سیلقون نیز گویند **آهنج** بوزن
نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم**
شه عالم آهنج گیتی نورد وزان خاک یکباره گرد انجرد و بمعنی امر بکشیدن نیز
آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** شها ز بس قوی باشد حسودت بفشاهنج
تدبیرش برآهنج و در ادات الفضلا بمعنی اندوختن نیز آمده **آلفنج** بوزن فرسنگ
اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده

مثالش بهر دو معنی ابو شکور گوید **شعر** چها ندیده و دیدش انفغج بود ز انفغج دانشش بلشکنج بود و بمعنی امر باندوختن نیز آید چنانکه شاعر گوید **شعر** مینفنج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی **ایزغنج** بکسر همزه و سکون یا و زای هوّزی وضم غین جوال باشد کذا فی التحفه **اسغنج** و اسفرنگ نیز گویند و آن دیهیست از قرای سُغد سمرقند **انج** بوزن رنج بمعنی گرداگرد روی و بیرون کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا **الج** بوزن سنج پر غرور باشد کذا فی التحفه **آماج** بمعنی خاکی است که جمع کنند و نشانهٔ تیر بر او نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن کنند بهر دو معنی شاعر گوید **شعر** برکند تیر تو هر که خاک در آماجگاه برزگر برکنده پنداری بآماج و کلند کلند کلنگ باشد **ارنج** بندگاه ساعد و بازو و آرنج نیز بهمین معنی آمده و در نسخهٔ میرزا امیر خسرو فرماید **نظم** ز هر سنگ طمع که آیدت در دست لبا کسان که شکستی بشکستان آرنج و بقصر نیز آید چنانکه شمس فخری گوید **شعر** چه غم مملکت اگر در دفع ظلم شکست شاه آستین تا آرنج **ارج** بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین کوتوالی گوید **شعر** دل اگر نیست پسند تو مَن بازفرست جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست و بمعنی برکننده نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی مؤید این قول است **بیت** بطفل همای همایون جاه است دو بازوی زاغ سیه ارج کرم **اولنج** بوزن اورنگ پستان باشد **اسفنج** بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند همهٔ آبرا بخود برچیند کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی گوید **شعر** چون زنده کیا زنده مرده است بصورت



با آنکه متنش مرده زنده است چو اسفنج **مع الجیم الفارسی** **ایچ** بوزن و معنی هیچ باشد مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** علم با تو نگوید ایچ سخن زانکه داند تو ئی نه مرد و نه زن **مع الخاء** **اخنوخ** نام حضرت ادریس علیه السلام باشد مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** کجا نامش اخنوخ خوانی همی دگر نامش ادریس دانی همی **استاخ** بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** بدین زبان بکشش استاخی مرا و بدان مرا سخای تو کرده است پیش ازین استاخ و **اوستاخ** نیز گویند مثالش مولوی مثنوی گوید **شعر** روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامی است کم ران اوستاخ **انجوخ** بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل بدو گفت هان مگوی ای شوخ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده **آزخ** بزای معجمه بوزن آوخ یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا زخ نیز گویند بحذف الف و بعربی آنرا ثؤلول گویند شمس فخری گوید **شعر** هر آن بصر که بخاک درت نشد روشن بجای مقل نهد اندر و فلک آزخ **اشکوخ** بوزن انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آید **آژیخ** بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ژخ نیز گویند و بعربی رمص گویند طیان گوید **شعر** شده که دماغ از بخار دهان زخش ز بر آژیخ چشمش نهان **آوخ** آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**

ماکشته نفسیم پس آوخ کو برآید  از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم  مع الدال
ازد بکسر همزه جیت پنجم ماه را گویند شهنامه شعر همی رفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندار در روز ازد  وسیاوخش کرد محلی است بنا کرده سیاوخش  ابیورد
شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند کیکاوس زمینی باقطاع
باورد بن جودرز مقرر ساخت  و باورد مذکور این شهر را در آن زمین بنا کرد و بنام
خود کرد  اندرخورد  لایق و زیبا و آنرا ازدر و خورا و درخور و شایان و شایسته
و فراخور نیز گویند مثالش رکن الدین بکرائی گوید شعر نیست هرکس در محبت مرد او
نیست اندرخورد هرکس درد او  اکند بفتح کاف فارسی یعنی پرکرد و انباشت
مثالش عز الدین شیروانی گوید شعر سایل بسؤالی ز در تو  صد گنج زر و سیم اکند
و بمعنی پرکرده نیز آمده مثالش استاد رودکی گوید شعر نشان  منت آن دو
زلف مشک اکند  نشان خال من است آن دو چشم سحر اگند  و آغند بغین
معجمه نیز گویند آفند بوزن اگند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر
دلیر و جهانسوز و پرخاشخر  ندارد جز آفند کار دگر  و حکیم سوزنی نیز گوید بیت
آورد پیامی که بباید که خوری می  مستک شوی و عربده آغازی و آفند  ازمند
بزای معجمه بوزن بارمند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش همو گوید شعر
حاسد و بدخواه جاه او بمرگت آزمند  گر درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر  اوگند
بکاف فارسی بوزن و معنی افگند باشد و اوژند نیز گویند  ارغند بوزن فرزند
دلیر و خصم افکن باشد  آژند بزای فارسی بوزن اکند گلی که بر روی خشت پهن کنند



وخشت دیگر بر آن نهند و نیز گل تاب باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن اکند
کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده و حکیم فردوسی بمعنی گوید شعر چنین گفت با پهلوان
زال زر  چو آوند خواهی مپیچم نگر  و در مؤید الفضلا بمعنی سارا و انی و ظروف آمده
مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که او ندمی  بر ما بود بهتر از تاج کی  اشغند
بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها
فرهادگرد است  افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب
آورد جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید بیت
دلیر آنکش که ناورد و پرخاش  کشد از کینه با بهرام آورد  اورند بوزن کمند
بها و زیبای و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش مرا همچو
فرزند بود  که با فر و با برز و اورند بود  ارد بوزن نرد ارده باشد یعنی غلّه
آس کرده  ابکند  زمینی را گویند که اکنده باشد و اکبر را نیز گویند مثال معنی
اول شاعر گوید بیت ابکند دو دان تاریک جائی  مع الغرابان چون در آن بنهند
پائی  اهمند بوزن ابکند مرقوم در دو غلو باشد مثالش اسدی گوید شعر
کفش سوختی گر بدی آهمند  وگر راست بودی نکردی گزند  ایمند بوزن
چمند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان هست و چونیست تا بود و همچونین
بود و ایمند بار  شمس فخری نیز گوید  چو تو صاحبقران پند چرخ  انجم ناش کمتر از ایمند
و در بعضی نسخ اند نیز بمعنی آمده و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر
عدد سالهای عمرش باد  همچو تاریخ پانصد و چل و اند  و نیز جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید

چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ❁ که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن
و دیگر استادان بهمین معنی گفته اند و در اداة الفضلا اند و اینند را بمعنی عدد مجهول
که میان سه و ده بود و بمعنی سخن بشک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن
آورده و گفته شعر فیض جود تو ش ز سنگ خاره یابس کل امید بشکفاند اند اروند
چهار معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی فرماید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه همو گوید شعر باریان
و اروند مرد هنر وز آورد گونه گون سیم و زر سیوم کوه الوند را گویند و در معجم
البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان چهارم نام پدر
لهراسب شاه که نسبش بکیقباد میرسد مثالش فردوسی فرماید شعر که لهراسب
بد پور اروند شاه که او یادی آنزمان تاج و گاه ارجمند مرکب از ارج و مند
چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استخوان رند
همای را گویند مثالش عطار گوید شعر فغان از حرص مشتی استخوان رند همه سگ
سیرتان موش پیوند اسمند بوزن فرزند ازرقی سمرقند است و آنرا سمند
بحذف همزه هم گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و زای معجمه
نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید
شعر گر کند اورمزد از سر زهد زینهار سیر و زانجهان نامار مثال معنی دوم
مسعود سعد گوید شعر امروز اورمزد است ای یار غمگسار بر خیز ناز کم کن و آن جام می بیار
مع الذال اشتوذ بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز



از پنجه ستر قه که روز جشن مغان است و پنجه ستر قه را کبیس فروجان بضم فا و سکون واو فتح
را و دال مهملتین گویند اهنوذ بوزن اشتوذ مذکور روز اول از فروجان مزبور باشد
اسفندمذ روز سیم از فروجان ابرقباذ برای مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند الکه ایست
از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد شهریار است
اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد
بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم
و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی
مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت که از بیم اسپهبد نامور
چگونه گسستیم پیش تو در ایین جمشید نام نوای و لحنی باشد اشتاد بشین معجمه
و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید
اشتاد روز و تازه ز گل بوستان ای دوست می ستان ز کف دوستان ایزد
نام حضرت احدیت است جل جلاله مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا
قادر روزی رسان حی توانا آغازید یعنی ابتدا کرد مثالش مولوی مثنوی گوید شعر
چون سماع آمد از اوی ناگران مطرب آغازید یک ضرب گران اوکند همان
او گند مرقوم مثالش هم او فرماید شعر حاجت آوردش بغفلت سوی من اوگکندش
موکشان در کوی من اوژنید نیز باین معنی است اوژند بفتح همزه و نون یعنی افکند
و انداز مثالش جوهری زرگر شعر شمشیر تو شیر اوژند پرتاب تو پیل افکند یک حمله
تو بر کند بنیاد صد حصن حصین اوکند نیز گویند استانید بکسر همزه و نون یعنی باز داشت

مثالش مولوی معنوی **شعر** مرکب استاینده و پس آواز داد آن سلا وآن امانت باز داد
**انگژد** بکاف و زای فارسیتین بوزن کژدم صمغی است بغایت متعفن و بدبو بود
و بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر **شعر** خواجه چین چو نافه
باز کند مشک را انگژد حصار کند و در ترجمه صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که آنرا انگژد و از آن
گویند که صمغ درخت انگدانست و انگدان ژد نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد
گرم و خشک در درجه سیم **آرایش خورشید** نام نوای و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد
شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید **نظم** چو زد آرایش خورشید راهی درآرایش بدی خورشید ماهی
**آستین برزد** یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازی باشد چنانچه ظهیر فاریابی گوید **شعر**
چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت بریختن خونم آستین برزد **اوند** بفتح همزه و کسر
واو و سکون نون و فتح نون خدعه و فریب باشد **ابرو زند** یعنی رضا دهد و اشارت کند
شاعر گوید **شعر** طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابرو زند و گره برابرو نزند **اثارود** نام ماوراء النهر
باشد شمس فخری گوید **شعر** یکموی مباد از سر او کم که جهان را آن موی به از جمله سمرقند و اثارود
**اسفروه** بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله مرغی است سیاه که بتازی
قطا گویند مثالش شاعر گوید **شعر** پیش عقاب کی نماید آب رود پیش شاهین چون بیاید
اسفروه **اسب و فرزین نهد** یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بازد و بر دوستان **بیت**
کدانی که بر شیر زرین نهد ابوزید از اسب و فرزین نهد **آموده** یعنی بر آمیخته و آراسته
معنی اول شیخ نظامی گوید **بیت** فرولی چند با خواهش بر آموده فرون کردن جابلی کی کند سود
مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعالی گوید **شعر** گرانمایه سپاهی داشت فرموده باستقبال



شهزاده بر آموده و معنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید **شعر** نکو سپیل آمده
از دریای مقصود که شد پای حریفان گوهر آموده مثال معنی دوم نیز او گوید **شعر** نشاندش
بر سریر گوهر آموده زمین را کرد از لب شکر آلوده و از بیت اول معنی دوم نیز مستنبط میشود
**اغارد** بفتح رای مهمله یعنی بر سرشته کند و مرکب سازد مثالش ابن یمین گوید **شعر** بسکه گرد و غبار
خوش آمد شربت کغامینه در گلاب دیده هر دم چون شکر اغاردم **آهنجد** بمد الف و
فتح ها و جیم تازی یعنی کشد مثالش شاه ناصر گوید **بیت** خوب کفش پیشه کن با هر کسی کین
بردن آهنجد از دل بیخ کین **انبوبید** بنون و بای موحده بوزن فرمودید یعنی بو کرد **ابرود**
بوزن محمود سنبل باشد و بمد نیز آمده **آباد** معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی
فرماید یعنی چیز **بیت** در جلوه آن عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد **انار فرهاد** و
درخت اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنان است که چون فرهاد از شنیدن
خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن
در زمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید
و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این
از شرفنامه منقول است **اسپندارمذ** مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان
نگاه شمرند و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را
گویند **ایبد** بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی شر آتش باشد کذا فی المؤید ❁
**مع الراء** **آژیر** بمد الف و کسر زای فارسی دو معنی دارد اول بزرگ و هوشمند باشد
مثالش فردوسی گوید سپه را نگهدار و آژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش دوم

پرهیزکار را گویند و ورشنه نیز بمعنی گوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آنرا
ثی ده بکیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اور بوزن شورشت بود که بدندان
زنند کذا فی مؤید الفضلا اوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب بود ایضا منه اغیر بیای موحده
بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خنک باشد ایضا منه اودر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال
مهمله برادر پدر باشد ایضا منه افزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود
و گشنیز و امثال آن مثالش حکیم خاقانی گوید شعر افزار پس کنند در دیگ حلوا
زپس آورند بر خوان و دیگ افزار نیز گویند اوزار نیز باین معنی است اغار دو معنی دارد
اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید شعر عقیق وار بود این زمین ز بس که درو
بردی دشت بیابان فزون شده است اغار دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته
شده باشد از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و رساله وفائی بمعنی استقصا و تتبع
و حساب باشد و آمارگر یعنی محاسب و در شرفنامه آماره و آوار و آمار و آواره حساب
باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو لب آب در تموز
فتن مباد جز به بیابان فتاده آمار و این خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا شمس فخری را
درین لغت سهوی واقع شده اشخار بشین و خای معجمتین بوزن افکار قلیا باشد
و نوشادر را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخنان را بآن سیاه کنند مثال معنی
اول فخر زرکوب گوید بیت آب آن دلبر از آتش چون زنگار خاک او جانگزای چون اشخار
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت خدای جوی یکرنگ باش چون مردان که زنان
بسرخ و سفید حنا و اشخار است آبشخور بمد الف و کسر با بمعنی جوی و ظرفی که آب خورند



و بمعنی آب خورش و قسمت نیز آمده آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او
فلک بود و بیک چاکر او جهان بود آور و بمعنی آسمان هم نیز آمده ابو شعیب گوید شعر
اگر دیده بگردون برگمارد سپهرش پاره پاره گردد آور و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم عنصری
مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد باور است کامروز هیچ جهل نه زشت و
آور است آوار بمعنی ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم
که از ممالک آواره کرده است آوار اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه
هم او گوید شعر بتازید کاید بنزدیک شاه چو ترکان بدیدند اختر براه و هم او گوید شعر
چنین گفت هومان که این اختر است که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار بفتح همزه
و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهت اسپان آسوده دارند که او بسرعت
رود و آنرا یام گویند مثالش عنصری گوید بیت تو گوئی ز اسرار ایشان همی دستنه
بدو آفتاب اسکدار اما در رساله فی الاسامی مسطور است که اسکدار خریطه ایست که یضع
فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوب گذارد و این معنی نیز به بیت مذکور
مناسبت دارد ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد اسپار بمد الف و سکون سین
مهمله آس باشد که مورد نیز گویند آز از برای شره باشد و دیگر اره درودگران باشد
شهنامه بیت چو خشنو نیاید همی در کمر ببرم میانش ببر تند ار ایضا منه شعر ز من
همیش دارم ز جمشید فر که ببرید و بپرد میانش باره بیور نام ضحاک است افدر
بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بو شعیب گوید شعر سلسله جعدی بنفشه
عارضی کت سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج

قوس که فارسیان کمان شمرند و آن از ماههای خزان است و تیر نام روز نهم از ماه بود
مثال معنی اول و دوم مسعود سعد فرماید بیت ای ماه رسیده ماه آذر  بر خیز و بده می چو آذر
مثال معنی سیم هم فرماید شعر ای خردمند سرو تابان ماه  روز آذر می چو آذر خواه و باین
معنی بفتح ذال نیز بنظر رسیده اندیشگر کاهل کننده ایر بوزن بیر گاو آهن را گویند
و این لغت از شرفنامه منقول است آما در سامی فی الاسامی ایذ بذال معجمه بمعنی آن چوب
آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا خیش نیز گویند و آن آهن که بر آن چوب نصب کنند و
زمین را بآن شکافند آهن ایذ گویند و بعربی سنه خوانند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد
ایهر بوزن فنهر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده و پیش
از آن نبود و آنرا شغال نیز گویند ادبار بفتح همزه بمعنی چیزی گلو فرو برنده باشد و در
شرفنامه مثالش خاقانی شعر از روح و دوزخ بار چون خور را پیمانه زمین  بحر نهنگ ادبار
بین آهنگ اعداد داشته  اما در مؤید الفضلا مسطور است که ادبار بفتح خانه باشد و چیزی
که جانور زنده را بزور برو چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن
در افکندن و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخور و آخر متن و معلف دواب
و آنرا اکنده نیز گویند بوزن تابنده آمار شوربائی که بر جامه پاشند تا صیقل بگیرد و آن
نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آمار گویند لامعی گوید بیت الماس کرده چنگ را خویش
کرده دل بیرنگ را  آمار داده سنگ را از کشتن شیران بدم  استبر بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید شعر و باروش استبر و
پشتش قوی  فروزان از و فره خسروی  اکیر گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد



و آنرا ازیروژی و ایدان نیز گویند عماره گوید نظم باد بهاری باکیر بر آمد  چون رخ من
گشت اکیر پر از چین  استوار چند معنی دارد اول محکم دوم امین را گویند مثالش حکیم
سنائی گوید نظم این بر شرط مومنی باشد که در ایمان تو  حق همی خاین نماید خاک و
سرگین استوار  و دیگر استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید
ای که میگوئی خرد بیاید و آن من بگویم گر تو داری استوار  آدمی را عقل باید در بدن  ورنه
جان در کالبد دارد حمار  ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید بیت
نا درده برون چو منی در هزار سال  اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم  اشترخوار خاری
باشد که شتر خورد و او را فربه کند اسبانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین با
موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده بود و طاق کسری در آنجاست
دور حصل اسفاین بوده و آنرا اسفانبر نیز گویند اشناگر و اشناور بر آب رونده را گویند
و شناگر عصار باشد  اگور با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند فشانه
بیا پی ریزنده و فشارنده مثالش خلاق المعانی گوید بیت بحر بو العجب ایمن ز کوه راه
نشین  برق اشتاره و بار انشانه  و بمعنی غلانند نیز آمده مثالش سوزنی گوید بیت
منم کلوک خرفشانه و کلک خشک سپوز  حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز  و بمعنی امر بجنبش
و فشردن و افشانیدن نیز آمده ازدر بمعنی لایق و سزاوار حکیم انوری فرماید بیت ریش از
پی کندن بیا پی  سر از در سیلی دمادم  و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر دانه‌ها
خورد باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی بثری گویند ابر بفتح
معروف و در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده و مثالش این بیت خواجه را

آورده اند بیت از آن ابر عاصی چنان ریزم آب که نارد دگر دست در آفتاب انکار
جر جهت پشت چاروا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام انکار بمعنی مطلق
جر جهت آمده چنانکه رشید گوید بیت هم بغم خسته هم بتن رنجور هم بخون غرقه هم
زغم انکار آزور بوزن ساطور حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و
گنجور خلاق المعانی فرماید بیت دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست اگر نشد بجگر گوشه
عدوت آزور و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید شعر بچیزی فریبد دل آزور
که باشد نیازش بدان بیشتر آهوبر بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین برد
شاعر گوید بیت بدل درفکندی چنان چاک را که بیتین آهوبر آن خاک را افسر و
افکر معروفان مع الزای اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای
فارسی و ضم رای مهمله نام کوهی است شهنامه شعر همیکشت کاوس لشکر فروز برکا
ناپیش کوه اسپروز انگر بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا بیلی بود که زمین
بآن هموار کنند و در مؤید آلتی است که بدان پیل را رام کنند مثال معنی اخیر شاعر گوید
در تعریف پیل شعر تو گوئی که طورست و موسی مهابت بجای عصا انگرش پیکر مهابت
بهندی بیلبا نرا گویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش لبیبی گوید شعر
زلیس فعتش خود نیارد بر افراز او بر پرد و دیگر بمعنی بلند کرده آمده و امر بلند کردن
نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت ای در همه علمها سرافراز دایم زجهانیان سرافراز
آبریز بوزن خاکریز متوضا باشد مثالش سوزنی گوید شعر شعر تو باید بآبریز در انداخت
گر بود از سنگ برنشته با برنیز ابریز بکسر همزه و رای مهمله و آخر زای معجمه بعربی زر



خالص را گویند ارز قیمت باشد فردوسی گوید شعر پسنده کنم زین جهان مرز خویش
بدانم مگر پایه و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه
خاقانی فرماید بیت مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست که زین سواد بترس از
حوادث سودا اسب انگیز مهمیز را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید که اسب انگیزنده
و اسب را بانگیز در آور باشد اودر تمان اودر قوم که مشتری باشد شهنامه
شعر کمین بنده تو بود اودر که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص باشد
و خواهش و نیز نام شهری باشد ارنواز نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش
فردوسی فرماید بیت در ایوان شاهی شب دیرباز بجواب اندرون بود با ارنواز
اشترغاز گیاهی است که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید
بیت بسکه داوند مر ترا این قوم بدل کاو روغن اشترغاز الدکر و ایلدکر نام
پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول ناصرخسرو گوید بیت
نقد بقا را عمل اندوز کن هیت فردای خود امروز کن مثال معنی دوم را بدر جاجرمی گوید
شعر گنجها کبر و سبلان ارنجش دوست اندوز و دشمنان سوز آغاز بمعنی ابتدا
باشد و بمعنی امر با بتدا کردن نیز آید چنانکه استاد ابوالفرج گوید شعر همه فرجاهات
مسعود است محکم آغاز هرچه آغازی اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که
هر که یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود والیوم خرابست سوزنی گوید بیت
نه دیر مانده تا پیش تو جراح آرند زمصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز بوزن
آبریز موج آب باشد که آنرا خیزاب و گوهر آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید

اندرین آبخیز نوح توئی   وندرین دام که فتوح توئی   ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده
نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بنظم مشهور خاقانی
فرماید شعر در ابخازیان اینک گشاده   حریم رومیان اینک مهیا   مع الزاء
الفارسی آبژ بکسر بای اول بوزن جالیز شرر آتش باشد مثالش سراج قمری فرماید
ز آتش خجلت و آبژ حسد صد کرت   سوختی سینه بجز و دل کان آرزوی   و نیز دارویست
که آنرا بوی مادران نیز گویند ارنبیز بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یای حطی و
کسر بای موحده طرخون باشد که معرب ترخونست   مع السین   ارس
بفتحتین رودخانه باشد   مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر ای صبا گر بگذری
بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس   و بسکون را
اشک را گویند مثالش فریدالدهر گوید شعر زآهم بود یک شراره درخش   ارس را
بود ارس من مایه بخش   و بضم همزه سرو کوهی باشد   مثالش لطیفی گوید بیت توئی
شهسوار جوانان فرس   خد و قد تو ماه رسته بر ارس   و بعربی آنرا ابهل گویند بفتح
همزه و با و سکون با   اذرطوس نام مردی که مادر عذرا با و داده بود و تند عنصری گوید
بیت بدرراده بودش که کودکی   بازرطوس آن حکیم یکی   اندروس نام مردی باشد
که زنی داشت هارو نام جزیره هارو در میان دریا بود و شبها هارو آتش افروختی
تا اندروس بفروغ آتش شناوری کردی و پیش او رفتی یکشب باد برآمده آن
آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد عنصری گوید بیت نه من کمتر از
اندروسم بمهر   نه هارو و نه نیز عذرا بچهر   آسریس   آسپریس   هر دو بمعنی میدان باشد



شمس فخری گوید نظم زهی پادشاهی که سطح فلک   بود بندگان ترا اسپریس   آس
آسیا باشد انوری گوید شعر در این بخت نوپاک از گرد آس آسمان   وز جفای آسمان
خصم تو سرگردان چو آس   و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه
لبیبی گوید بیت دو سنا جای چنین و مرد شناس   شد بخواهیم با آسیای تو آس   و در عجائب
البلدان مرقوم است که آس ریحانی است بغایت خوشبو و گویند عصای حضرت موسی
از درخت آس بود و در روم درختی است آس که در نهایت بزرگ است و در عالم از آن
درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون بخوابد محتلم شود و این از شرح فخام
منقولست   اما در قصیده ابی ریحان مسطور است که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام
پسر اسکندر که از دختر دارا بود   اندلس شهریست مشهور در حد مغرب   الکوس نام پهلوان
تورانی   آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید   ارکاس
بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهی است که بتازی کمات خوانند   الماس معروف و نام جنسی
از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر گوید شعر همین بس است که الماس خاطرم دارد
چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر و شیخ نظامی نیز بهمین معنی فرماید نظم از آن آتش که الماسش
فروزد   عدو گر آهنین باشد بسوزد   افسوس دریغ و مسخره و بحذف همزه نیز آمده و نیز
نام شهر دقیانوس باشد بدو معنی اول انوری فرماید بیت آخر افسوستان نباید از آنکه
ملک در دست مشت افسوسی است   اقلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح
دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب بمعنی کتاب خواجو فرماید شعر
در اقلیدس و طب و نحو و نجوم   چنان شد که شد داستان در علوم   و بمعنی صاحب کتاب

مولانا جامی گوید بیت ز تنگیکش مجملی سخت آسان زنجیر روی اقلیدس برسان
الاآس بمعنی زغال باشد که انگشت نیز گویند انبیس بعد از همزه نون و بای موحده
بوزن تلبیس خرمن گندم پاک کرده را گویند مع الشین آذرخش صاعقه باشد
یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد مثالش رودکی گوید بیت نباشد زین
زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد آذرخشا آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود
شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم دری که هست آنرا
صد ملک نیم آخش در رساله ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری ممسک
شده بیت خود فزاید همیشه گوهر آخش خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمد الف
و کسر لام مردم را در خصومت انداختن باشد و بتازی آنرا اغوا گویند دقیقی گوید بیت
خویشتن پاک دار و بی پرخاش رو بآغالش اندرون مخراش آگیش بمد الف و کسر
کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی گوید بیت توشه جان خویش ازو بربای
پیش کآید ترا مرگ پای آگیش اسکالش بکسر همزه و لام اندیشه و فکر باشد مثالش
مولوی مثنوی بیت او نمی خندد ز ذوق مالشت او همی خندد بر آن اسکالشت ادانوش
بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش نام مردی که مادرش او را پیش عذرا فرستاد که نزد
او باشد عذرا از چشم رفت و چشم او را بکند عنصری گوید بیت بر وجهت عذرا چو شیر
نزند بزد دست و چشم ادانوش کند اوش بوزن دوش شهریست میان
ما وراء النهر و ترکستان اسفیوش بزرقطونا باشد اکوش بمعنی بر باشد که آنرا
آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل شعر گاه بادش گرفته برگردن



گاه گردش گرفته در آگوش ازبن کوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری
سلمان ساوجی فرماید شعر سرکشی نیست چو زلف تو و او نیز چو من ازبن کوش بعشق
تو در آورده سرشت آذرکیش آتش پرست باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله
زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آگنش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر
نون پر کردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزها را بدان پر کنند و بعربی
حشو گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت جز چشم زخم است و تعوید بجل نیست
جز رو چرخ و آگنش روزگار نیست اذیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوا کنند
و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب
آستان تو حکم شحنه چو بها شود آذیش ارش بفتح همزه و رای مهمله از سر
انگشتان دستی تا سر انگشتان دستی دیگر چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر
انگشتان مثالش اثیر گوید شعر بکف مار وش نیزه ده ارش زخون عدو
یافته پرورش اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه
میرزا بمعنی دیوار برآوردن باشد اکدش دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی
گوید بیت نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است اندایش
کاهگل کردن آرش بفتح را سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست
کرده در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم
کیقباد برادر کیکاوس که اولا کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
بیت ازان شد نام آرش را جهانگیر که از آمل بمرو انداخت او تیر آکنش

بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی
ادات الفضلا **افروشش** خروش باشد منوچهری گوید **شعر** شادی خوشی امروز
به ازدوش کنم بجهم دست زنم نعره و افروشش کنم **مع الغین** **ازیغ** بمد الف
و کسر زای معجمه نفرتی باشد که از قول و فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید **نظم**
از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت و آزیغ **امرغ** بمد الف و فتح میم
اندکی از چیزی باشد کسائی گوید **بیت** از عمر نماندست بر من مگر آمرغ و زکیسه
نماندست بر من مگر آخال و در تحفه و معیار جمالی بهمین آمده و قول کسائی مؤید
ایشان است و شمس فخری نیز گوید **شعر** سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند وز مایهٔ امید
نماندست جز آمرغ و حکیم سنائی بضم میم آورده و گفته **شعر** بیکی دلو سیر گردد مرغ
صد درم مر مرا شود آمرغ و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا
ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده **آزغ** بفتح همزه و
سکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جلمه گویند
بضم جیم و سکون لام و فتح میم **اُزغ** بضم همزه و سکون رای مهمله کرده کافی که بد
بو و بد طعم شده باشد و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخرش
زای معجمه **آمیغ** بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید **نظم** آه از جور این زمانهٔ شوم
همه شادی او عنا آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری
مؤید قول اوست **شعر** چو آمیغ بزباشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته
و میرزا ابراهیم بهر دو معنی آورده و این بدینت که شامل هر دو بیت باشد



**آشوغ** بشین معجمه بوزن اروغ کسی مجهول غیر معروف باشد **انجوغ** شکنج پوست
روی و بدن و آنرا انجوخ نیز گویند **افروغ** پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه
و آتش و غیره هم مثال هر دو لغت را بوشکور گوید **شعر** چو بر روی تا زبری افشا و انجوغ
بپیچی دگر در دل خویش افروغ **آزغ** و **آزوغ** هر دو بمد الف و ضم زای تازی آنچه از
درخت خرما ببرند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند **آروغ** بضم را و **آرغ**
هر دو بادی باشد که از گلو برآید و آنرا آجل و رچاپ نیز گویند انوری گوید فی الهجو
**بیت** ز امتلا هضم نیابد بدو صد کوزه فقاع گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند
**انباغ** بنون و بای موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را
انباغ خوانند و آنرا وسنی و نباغ نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد **مع الفاء**
**اشکرف** بمعنی نیکو و خوش آینده و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی **بیت** قصهٔ آن
اکبر است ای عنود که در آن سه ماهی اشکرف بود و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده
**اسپرصف** میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده **ازدف**
بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور
گویند **مع القاف** **اَلاق** بکسر همزه نام ولایتی است مرتر کا ترا کذا فی ادات الفضلا
**ایلاق** بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهری است در ادات مثالش منوچهری گوید **بیت**
اگر خازار ترکستان فرستد مهر گنجوری پیاده از بلاساغون دواند تا بایلاقش و در
شرفنامه نام درختی نیز باشد **المالق** بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول ولایتی است
کذا فی المؤید **اَروق** بوزن و معنی همان آروغ مرقوم مثالش جام جم **شعر** با چنین خوردن

چنان اروق کی بری رخت خویش بر عیوق **اشاق** بضم همزه غلام بچه باشد و
وشاق نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** بنو مورد شاقان درگاه را زدن بر لب جوی
خرگاه را **مع الکاف التازی** **آزفنداک** بمد الف و سکون زای تازی و نون و
فتح فا و قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** کمان آزفنداک شد ژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر **اژدهاک** ضحاک باشد مثالش دقیقی گوید **شعر** ایا شاهی که
ملک تو قدیم است نیابت برده تخت اژدهاکا داد ابیوراسب و دهاک نیز گویند
**اسپرک** آنچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند **ایلک** بعد از یا لام بوزن
زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هندوشاه گوید **بیت** بیا ای خسرو خوبان
ایلک که بیتو جان شیرین گشت مهلک اما ازین بیت استاد ابوالفرج که تا ایلک
وخان قتلغ یغما و تتار رند جز در که تو قتلغ مباد ایلک و خان را چنان مستنبط میشود که ایلک
نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز و مسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید **بیت**
بزمگاه تو شاهان و خسروان خدام برزمگاه تو خانان و ایلکان حجاب **اکشک**
کرمک خرد که بشب چون چراغ تابد و شبچراغ و شبچراغک نیز گویند و دو کرم هم معروف
**اگ** آفت باشد منصور شیرازی گوید **بیت** عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام
تنور حادثه میسوزدش در آتش اگ **افشک** بفا و شین معجمه بوزن تنرک شبنم باشد
کذا فی المؤید **اسک** بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ **اتابک** مؤدب و
آموزنده مثالش خاقانی فرماید **بیت** بایتیمی چو مصطفی میاز چکنی جبرئیل اتابک تست
و ملوک شیراز را بواسطهٔ آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را



حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سلطان خطاب اتابکی بخود قرار داد **آسک** بعد از الف
سین مهمله بوزن آبگ موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان آن
و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند **اورک** بفتح همزه و را بادبیچ
باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت وغیره آویزند و بران نشینند **اشتک** بعد از
شین تای قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را در آن پیچند **اندیک** بنون
و دال بوزن نزدیک و در نسخه میرزا بمعنی دوک باشد که بعربی عصی و لعل گویند اما در ادات
الفضلا بمعنی بانک آمده و از کلام اکابر نیز این معنی مستنبط میشود چنانکه استاد عماره گوید
**بیت** گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک بر مهتر خود خوار نباشم و حکیم
خاقانی نیز فرماید **شعر** گر حلهٔ حیات مطرا نکرد دست اندیک در نمانی ازین کسوت بها
**ارتجک** بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد **آذیراک** بمد الف
و کسر زای فارسی و سکون یا حطی و بعد از یا رای مهمله بانک ستوران باشد کذا فی
مؤید الفضلا **ابژک** بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد و آبژک نیز بنظر رسیده
**انجوک** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی مؤید **آداک**
بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند بعضی **اخسیک**
بوزن اخسیکت شهریست بماوراء النهر **انگ** بوزن تارک مصغر آن که اشارت
ببعید است ضد اینک و دیگر آبله که بر اندام برآید و بمعنی اسرب عربی است
**آفتاب گردک** آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند **انگوک** بکاف معجمه و کاف
اول نیز تازی بوزن مفلوک زرد آلوی رسیده باشد مثالش حکیم اسدی فرماید **نظم**

ز فیروزه و از زمرد کر نماینده افکوک بورنس ببر **مع الکاف الفارسی**

**اخرنک** بوزن فرسنک فر و زیبائی و حشمت باشد دقیقی کوید **شعر** فروازنک بتو

کیرودین هنر از خطبه تو آراید **آژنک** بوزن نارنک چینی که بر روی و ابرو افتد از

پیری و خشم بمعنی اول فرخی کوید **شعر** بزرکواری کردار او و بخشش او زروی پیران

ببردن برد همی آژنک **استوان رنک** در لسان الشعرا بمعنی استوان رند مرقوم

آمده که همای باشد **استرنک** بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله

بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هرکه آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی

که آنرا میجویند حوالی آنرا خالی کنند و سکی کرسنه حاضر میکنند و ریسمانی بر آن کیاه

می بندند و سر دیکر بر کردن آن سک و قدری نان پیش آن سک اندازند دورتر

تا آن سک بواسطه برداشتن نان زور کند و آن کیاه را بکند چون کیاه کنده شود

فی الحال سک بمیرد و ازین جهت آنرا سک کن نیز کویند عسجدی کوید **بیت** نهد

چون دربای خون شد چین چو دریا بار او زین قبل روید همی بر شبه مردم استرنک

و بحذف همزه نیز آمده ازرقی فرماید **شعر** ازنخست که ترا بندکان زچین آرند بشبه

مردم روید همی چین سترنک **ازرنک** بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنک

خیار سبز رنک باشد کذا فی المؤید **آهنک** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ

سعدی کوید **شعر** چو آهنک رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

دوم بمعنی آوازی بود که کوینده در اول کویندکی بر کشد مثالش ظهیر کوید **شعر** چو زهره

وقت صبوح از افق باز چنک زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنک **اذرنک** بالف



و فتح ذال معجمه و رای مهمله و هلاک باشد شمس فخری کوید **شعر** ز ترکیب دست شه و تیغ او

فلک کرد رنج غم و اذرنک و در اکثر نسخ باین معنی است اما در نسخهٔ میرزا آدرنک

بفتح دال مهمله و رای مهمله و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید

قول اوست **شعر** فروغی پدید آمد از هر دو سنک دل سنک کشت از فروغ آذرنک

و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود و از انجمله مسعود سعد کوید **شعر** چو کوکرد زد مختم آذرنک

که در خاکم افکند چون بادرنک **اورنک** تخت بود شهید کوید **نظم** ای از رخ تو

تافته زیبائی فرنک افروخته از طلعت تو مسند و اورنک و نیز نام عاشق کلچهر باشد

مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید **بیت** اورنک کو کلچهر کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم **آدنک** او تخته باشد شاعر کوید **بیت**

جانم چو بدار هجرت آدنک شود صحرای جهان بر دل من تنک شود **انارسنک**

رمان مصری است و نارمشک نیز کویند **آژنک** بوزن نارنک حاکم ملکی آکویند

و بمعنی کونه و همانا نیز آمده و بمعنی کونه که رنک باشد شاعر کوید **شعر** از من خوی

خوش کیر از انکه کیرد انکور ز انکور رنک و آژنک **ارتنک** بوزن فرسنک

نکارخانهٔ مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر کوید **نظم** ز بس جادوییها و نیرنک او

بدو بکرویدند و ارتنک او و در رسالهٔ حسین وفائی ارثنک بثای مثلثه آمده

و کفته که بمعنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز کویند و دیکر کتابی است که در آن

اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی کفته که در لغت دری این

کتاب را جز ارتنک نام پیش ندیده ایم و نباید دانست که در لغت فرس حرف ثا

جز در ارژنگ در تنغ نیامده است و بدین سبب نام ارژنگ برای فارسی
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیوی است
تا اینجا سخن حسین وفائی بود ارژنگ و ارغنگ نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ
میرزا شیخ سعدی فرماید شعر گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانهٔ چینی و نقش
ارژنگی است و ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ
نظامی نیز مؤید این معنی فرماید بیت روان کرد کلک سیه رنگ را برو آب
مانی و ارژنگ را و بمعنی نگارخانهٔ مانی نیز آمده مثالش هم او گوید نظم روان کرده اند
این دو صورت گذار دو ارژنگ را بر یکی سان نگار و ازین بیت امیر خسرو
چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد شعر که در چین ندیدم ازار ارژنگ
بدکار که گردی دایره بی دو پرکار ارژنگ بوزن فرهنگ همان ارژنگ
مرقوم محدود که گذشت جامع شرفنامه بیت اگر در جبین تو افتد ارژنگ به
فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک آب چشم و قطرهٔ باران اوشنگ بوزن
اورنگ ریسمانی باشد که بندند و جامه و انگور و جز آن بر آن آویزند و آنرا
اوتنگ و رزه و ورژه و وتنگ نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح همزه و سکون
سین و فتح با و ضم غین معجمه بزر قطونا باشد که آنرا اسغوش نیز گویند بهرامی آنرا
بشپش تشبیه کرده و میگوید بیت دی بنیارم کردن بخانه هیچ مقام از آنکه خانه
پر از اسبغول جانور است و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که وجه تسمیهٔ آن باسبغول
آن است که غول گوش باشد و چون آن شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند



ال بکسر همزه نام خدای عز و جل باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آخال
بوزن پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی گوید بیت ازبس گل محبوب که در باغ بخندد
نزدیک همه کس گل معرف شد آخال آغیل بوزن قابیل بگوشهٔ چشم نگریستن از روی
خشم حکاک گوید شعر نزمکت او را یکی سلام زدم گر و زی من نظر بچشم آغیل
آغال بوزن آخال در بند کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را بگریستن و نیز کسی را بر کسی
باشفتن آوردن و بتازی آنرا اغوا نامند مثالش شاعر گوید شعر ترک آغال و فتنه سازی کن
جائهٔ خلق خود نمازی کن و بمعنی اول این معنی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر تو لشکر برآغال
برشکرش بانبوه تا خیره گردد سرش آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسبیل
بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل دزد اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن
کار دیگر نکند کذا فی التحفه اوژدل بضم همزه و زای فارسی شتاب باشد ایلول بفتح همزه
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند انگشتال بفتح همزه بیماری ک
بود ابوالعباس گوید بیت ز خانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم اینجا بی برگ و ساز
انگشتال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن
از آن فیروز کرده و بعضی گفته اند منسوب است باردبیل بن ارمنی بن لنطی بن یونان اخگل بفتح
همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف رهمن گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم باشد
و دهسه نیز گویند ارمایل نام پادشاهزاده که مطبخی ضحاک بود و شریکی داشت کرمایل نام
که هر روز از دو نفری که بمطبخ میآوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابان
میفرستادند و گویند کردان صحرانشین از آن جماعتند آجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که

ازگلو برآید وآنرا آرغ و رچک نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بسته دایم دهان خویش
از بخل کز گلو بر نیایدش آجل اشتردل یعنی بد دل باشد مثالش خسروانی گوید شعر
خصم اشتردل تو گر خر نیست ازچه رو افتدش شدت فسار انگل بکاف فارسی
بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان دران اندازند وآنرا انگله نیز گویند خلاق فرماید
شعر در انگلهای زلف مشکینت افکنده زمانه گوی دلها مع المیم استام
بوزن لبطام یعنی ساخت مرکب از زر یا از نقره مثالش شاه ناصر فرماید شعر بفرش
واسب واستام وخزینه چه افزای چنین از فخر سینه وبحذف همزه نیز آید اوستام
بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید بیت بدافزای خوانند او را بنام هم
از نام وکردار وهم اوستام ودیگر معنی لگام آمده شاه ناصر گوید شعر چون برآهختی
زتن شرم ای پسر باقی دیبا واسب واوستام انگام بوزن ومعنی اسکام باشد
خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان شعر همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت
راحت لذت افزای اقنوم بقاف ونون بوزن محردم اصل هر چیز وکتاب یهودان
باشد خاقانی فرماید شعر سه اقنوم وسه قرقف را ببرهان بگویم مختصر شرحی موفا
ادام بفتح همزه قرض باشد ودوام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر تا درین
شهر آمدم ز پس ادام من رهی بغرو چشم کاشانه وابام نیز گویند اندام کاری آراسته
وبنظام باشد چنانکه گویند این کار باندام است وبدن را نیز گویند مثال این معنی شیخ سعدی
فرماید بیت اندام تو خود حریر چینی است دیگر چه کنی قبای اطلس آرام یعنی قرار وسکون
وبمعنی امر بساکن نیز آید مثال این دو معنی سیف الدین زهری گوید شعر ای برده ز من قرار وآرام



نزد من بیقرار آرام وبمعنی جا ومکان نیز آید مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بمردی نشیند
بآرام تو زتاج وکمر بستر ونام تو آزرم انصاف وحیا ونگاهداشت ونرمی ودر بعضی
نسخ حرمت باشد حکیم انوری گوید بیت ای بزرگی که از بلندی قدر آسمانرا نداشتی آزرم
آذرم بمد الف وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله تدذین باشد اما شمس فخری گوید
زینی باشد که تدذین آن دو نیم باشد وگفته شعر زین اسب کتیلیش را از مه ومهر
بسته آذرمست وبقصر نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر چنان باشنه حمله
کرد او بهش که در حمله خوی خون شد از آذرش بشنه یعنی شیده باشد استیم
بسین مهمله وتای قرشت بوزن تسلیم آستین باشد خسروی گوید شعر خیز وپیش آر
از آن می خوشبو زود بگشای خیک را استیم ودر نسخه ابوحفص سغدی بمعنی دهن
ظروف آمده وبهمین متمسک شده وشمس فخری میگوید جراحتی است که مندمل شده
باشد ودرمیان آن چرک مانده باشد ودر بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمی است
که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر بسکه پیوسته ریم ریزد خصم گشت جسم
عدوش چون استیم ودر شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحت زند وبیاماسد
ودر لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود اسپرغم بکسر همزه وسکون سین
مهمله وفتح بای فارسی وغین معجمه وسکون رای مهمله ریحان باشد که آنرا شاهسپرم
وشاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رخش آن طره پرخم نگر بر ریاض
خلد اسپرغم نگر اما شاه ناصر خسرو بفتح را وسکون غین آورده وگفته بیت بیکان
شو زانکه روزی ابر دهر بیوفا برف برآید بر آن شاه اسپرغم مرغزی ودر صیدنه

ابی ریحان مسطورست که اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرم نام یکی از اقسام
ریحان است که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاهسپرم نیز گویند
آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده و مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت
چون نتوانم که نفس را رام کنم خود را چه بهرزه شهرهٔ عام کنم زایل نشود تیزی خاطر من
گر چشمهٔ خور فی المثل آشام کنم و در نسخهٔ میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام
آخر کارها و بافدم و فرجام مرادف اینست شیخ عطار فرماید شعر ز هر چیزی که داری کام
و ناکام جدا میبایدت گشتن بانجام اُلم اُلم یعنی پی در پی و فوج فوج و زود زود
انجیر آدم میوه ایست که در هندستان باشد مانند حنظلی است گرد و سرخ رنگ و در
میان آن نقطهٔ سفید میباشد آدرم بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی
که بند زین را بآن دوزند مانند درفش مع النون آهون بوزن کانون رخنه و
نقب باشد مثالش دقیقی گوید شعر هر دو هشتی کرش به چند جنگ خواهد اندر زمین
بیارد آهون آهو بنر لهذا میگویند نقاب را انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خاء
حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر ز سوی هند گشادی هزار شهرستان ز سوی
سند گرفتی هزار انباخون اردشیران نام داروئی است که بعربی مرو گویند آهنجیدن
بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی اندیشه آمده اوباریدن
بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن آستنستان بوزن کافرستان
بدرزن و مهق که عاقبت و مهی او را بگشت عنصری گوید بیت بفرمود تا استنستان بگاه
بیاید بنزدیک رخشنده ماه و در تحفه استنستان بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا آمده



اژکهن و اژهن و اژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن
الکن و سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکاره و باطله بود مثال اول شاکر بخاری گوید
بیت بدل ربودن مردی و شاطری ای مه ببوسه دادن جان پدر بس اژکهنی
آذریون گل خیری باشد در تحفه و در رسالهٔ حسین وفائی آمده که آذرگون و آذریون
گلی است زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و گاو چشم
گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر فاریابی فرماید بیت
هوای طاعت است آن نسیم جان پرور که از میانهٔ آذر بروید آذریون آیین
رسم و عادت باشد بستان بیت کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
فریدون با آن شکوه این ندید و نیز نهره را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چوبیست
که بآن روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخهٔ وفائی باین معنی بجای یای
اول نون بنظر رسیده آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم
ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر گرم خوانم چو آب در مرداد سرد
آهم چو باد در آبان مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد گوید شعر آبان ماه است
و روز آبان خرم گردان آب رزجان ایرمان برای مهمله بوزن میزبان حسرت
باشد و در نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر خلاق گوید شعر ای شرع
پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که بود ایرمان بود آجگان بوزن
آونکان قریه باشد از قرای سرخس و آجقان معرب آنست آب طبرستان
چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بر آن زنی بایستد باز چون خواهش کنی

روان شود وهمچنین الی غیر النهایه **آب مرغان** نیز چشمه ایست در دهستان سمیرم فارس که بجهت رنج ملخ باطراف برند ومرغ چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را گریزانند ویا کشند **آباد اینیدن** ستودن وستوده آمدن **اشن** بشین معجمه بوزن رسن جامه باشکون که درپوشند ودیگر خربزه نارسیده بود **انگدان** بفتح همزه وسکون کاف فارسی در مؤید نساس باشد[۲] یعنی مثالش فلکی شروانی گوید **بیت** تا بشام ذوق جان ندهد ونادرد جهان نکهت گل زانگدان لذت مل زآمله **آذرابادگان** آتشگاه باشد چه آذر آتش است وبادگان وبایکان حافظ وخازن پس معنی آن بیت النار باشد وچون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز اذرابادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید مثال معنی اول را در توقف کاوس وکیخسرو در آتشکده **شعر** بیکماه در آذرابادگان ببودند شاهان وآزادگان مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان **شعر** وزانجا بتدبیر آزادگان بیامد سوی آذرابادگان **افریدون** جد فریدون باشد شهنامه **نظم** ز دهقان پرمایه کس را ندید که شایسته وآفریدون سزید **انبوذن** بنون وذال معجمه بوزن نمودن حصل وآفرینش شاعر گوید **شعر** بودنت درخاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت **انگلیون** کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید **شعر** تا دم عیسی چلیپا گرشد اکنون بلبلان بهر انگلیون سرایدن بترسائی شدند وشمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند وگفته **شعر** کشد بساط چمن از برای مجلس شاه بهر بهاری فراش باغ انگلیون **انبویدن**


دلو مردم ودر جهانات مرقوم است که انگدان که آنرا انگوان نیز گویند ومعرب آن انجدان است ودر حقیقت که رطبیت که آنرا بفارسی انگژد گویند صمغ است
ع



بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرکوب **نظم** از دست خیال روی تو وقت سحر گل دسته وصل تو همی انبویم **القنجیدن** و **الفغدن** هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید **شعر** درستی عمل کز خواهی ای یار ز القنجیدن علت ناچار مثال دوم شاه ناصر گوید **شعر** تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا اگر بدانی مزدور رایگان شده **ابیون** مهاتوی باشد یعنی افیون **ارمنین** بوزن انگبین انار ترشت **انطلیون** قوس قزح باشد **استیهیدن** بکسر همزه وسکون سین وکسر تای قرشت دها و **ستیهیدن** لجاج کردن است مثالش مولوی معنوی فرماید **بیت** هر که باشد شیوه استیهیدنش دیده خود را بپوش از دیدنش **آبدندان** صفای دندان و دیگر بمعنی مفت وزبون ومغلوب آمده مثالش انوری گوید **بیت** حادثه ورنرد درو وفتنه در شطرنج غم بدسگالت را حریف آبدندان یافته **آتش دهقان** آتشی است که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد **اشک شیرین** یعنی گریه شادی **افدیدن** بفا و دو دال مهمله بوزن رنجیدن شگفتی کردن وتعجب نمودن **اندخسیدن** بفتح همزه و دال اول ودوم وکسر سین وسکون نون وخا ویا پناه گرفتن باشد **آبسکون** بمد الف وکسر با وسکون سین قریه باشد از قرای طبرستان میان آن وجرجان سه روزه راه است ودریای آبسکون بآن منسوبست مثالش رضی نیشابوری گوید **شعر** چو بحر آبسکون چشمها تا شد شریف قالب شهزاده را در آبسکون وبفتح نیز آمده **آزن** برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد آغاجی گوید **شعر** زنانی جست کرده جفت رخسار زنانی جفت زانو کرده آزن **انین**

بعد از الف نون بوزن امین ظرفی سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آئین و غولین
حصیر و جای ردب و خیم و پالان معنی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح
همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی
عربون و اربون نیز گویند مثالش لطیفی گوید شعر منم درد ترا با جان خریدار که
ارمون داده ام جان را ببازار اینکین بتای قرشت و کاف فارسی بوزن
پیش بین یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر اول شب
اینکین و وشاقی بدیم لیک الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه آمادن
یعنی مهیا شدن آذرشین بذال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن باتکین سمندر را
گویند انیسان بنون و سین مهمله بوزن امینان مخالفت اما در تحفه و معیار جمالی
سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در جوش بود هرگز تدقق
نه در قوش بود هرگز انیسان اردین برای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد
آذرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون دولت بهمن
آنجا رسید او را بلیناس حکیم داد و او را بدین سبب بلیناس جادو لقب شد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر در آن دختر جادو از نسل سام پدر کرده آذرهمایونش
نام آردن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا پالون و پالادن
نیز گویند و آن آلتی است حلوائیان را که شکر وغیره بدان صاف کنند و اردن
بقصر نیز آمده آغاریدن بمد الف و کسر رای مهمله و فتح دال فرو شدن نم باشد بزمین



و نیک سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر ز آغاریدن
آن دشت باخون شده یکسر و خشتانش طبرخون آغاردن نیز گویند آغالیدن
بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد
مثالش ابو شکور گوید شعر بر آغالیدنش استیز کردند یکیه چون پلنگش تیز کرده
آوردیدن بمد الف حمله کردن بود آتبین بوزن پاکدین نام پدر فریدون
باشد مثالش خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل
ضحاک کیست جز پسر آتبین آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز گوی که آب
باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر و آژیه نیز گویند ازرقی گوید بیت
چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که بر حرف مهرهای زغام بجفتهای بلورین همی کند نیرنگ آونرگن
بکسر کاف فارسی یعنی انکه هرکه را بیند از و در آویزد و از وی چیزی خواهد آذر
برزین بضم بای موحده آتشگاهی است که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت
که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید بیت ای نمودار رحمت
و سخط آب حیوان و آذر برزین و حسین وفائی بفتح با آورده و گفته که وجه
تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او فتاد و آن زین را
باتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت نگذاشتند که آن آتش
خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین وفائی پر معتمد نباشد
بواسطه اینکه فردوسی مؤید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام

که با فرخی بود و با رای کام ایرسون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف
و سکون خا و کسر را کاله باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق
المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای بهگزین جز به گزین چه آرمت
آخر ز آخریان اکندن انباشتن و پر ساختن باشد شاعر گوید شعر بهیان تا
بکی آگندن رز زنقد علم ولرا کن توانگر اکنیدن نه زباده یا نیز آید مثالش جام
جم شعر اگه اندر جهان ندارو گنج چون توان آگندنش در گنج انجختن بفتح
همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون و خا برجستن باشد آمودن بمیم و دال
مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید بیت
در آمود قآن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینها در مؤید الفضلا آمودن را
بمعنی آمیختن و امیخته شدن نیز آورده استرون بضم همزه و تای قرشت نا
زاینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر گشته از زادن مخالف تو مادر روزگار
استرون آونگان آویخته باشد آویشن سعتر باشد اهرمن بفتح همزه و
را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی
فرماید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بآن اهرمن تا سروش
مثال سیم امیر معزی گوید شعر نگر تا که کمین آورد بر عفریت سیاره نگرد شب
شبخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در تعریف
اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه گر کسی گوید ز بهر آزمون او را
که هان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی گوید



بارمان داروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند آهختن
و آهیختن هر دو بمعنی بر آوردن تیغ باشد از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده
مثال اول را فردوسی فرماید شعر ز آهیختن تیغها از غلاف که قاف را در دل
افتاد کاف و آختن نیز باین معنی است مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
کرش بر فریدون بدی تاختن امانش ندادی به تیغ آختن ابگون نشاسته را
گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست
بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید شعر ز روی تو ای سر فراز کیان برد فرخی
اختر کاویان ارمن ولایتی باشد از ولایة آذربایجان که ابریشم ارمنی منسوبست
بآن شیخ نظامی فرماید شعر خاص کن ملک جهان بر عموم هم ملک ارمن و هم
شاه روم آب برین بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف
بود و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آبشتن بمد الف و کسر با و سکون شین
معجمه نهفتن و جای چیزی نهفته و آبشتگاه که بمعنی متوضاست و بعد از این خواهد
آمد از این مرکبات آشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن
یعنی خمیر کردن هرچه باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن
و ابتدا کردن آفندیدن بمد الف و فتح فا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن
و بوزن پسندیدن نیز آید مثالش لبیبی گوید شعر در دل او آن نصیحت کارگرد
ترک آفندیدن و بیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش
خاقانی فرماید شعر نعیم پاک بستانند چو گرد آلوده بسپارد نه شرم آرا بدست آید

نه تنگ از آبدستانش اشنان بضم گیاهی است مشهور که رخت بآن شویند
و اشنه نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی گوید شعر اشنانش برنگرد سراز بادبان خاک
گر شعلهٔ سموم شدی در زمان شخار ایدون بوزن میمون در نسخهٔ وفائی بمعنی
اکنون باشد و در تحفه و رسالهٔ میرزا بمعنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز
این معنی ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر و را ایدون که اسپ نیاید بدید
سرانرا بسی سر بخواهم برید و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر در ایدون
که دشوارت آید سخن دگر آنچه دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیلهٔ
معروف که در قندهار باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید برآورد افغان که
سلطان بمرد جهان ماند و نام پسندیده برد مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت
نه از بزرگی است انسان و عارف کمتر از افغان ببین در شانهٔ تا خود چها می بیند
افغانش افسون سحر است و حیله مثال معنی اول انوری فرماید شعر از نهیب معدهٔ
او هر شبی تا بامداد اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند و بمعنی دوم
صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه کینها ارشند است
آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام عیش و خوازه نیز گویند
سوزنی گوید بیت بر گل نسرین ز عنبر بند آذین ای عجب دائمی نظاره کرد اند
بر آن آذین مرا آژندیدن بزای فارسی بوزن آفندیدن گل در میان دو خشت
اکندن اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانکه جانور را جانوران و
مردم را مردمان گویند شاعر گوید شعر روزی سه چار انده تو داشت هر کسی



آن سوز برطرف شد و آن اندهان نماند آژیریدن بمد الف و کسر زای فارسی ورا
هشیار کردن باشد افرندیدن بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن
افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دور کردن و گرد که
بر جامه و امثال آن نشیند دور کردن نیز آمده و فژولیدن بحذف همزه و کسر فا مثله
آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن و مثال
آن و ازدن بقصر و ازیدن و آژیدن هر دو بوزن باریدن درین لغتند ارمغان
راه آورد باشد که بعربی عراضه گویند مثالش خاقانی گوید از سفر میآیم و در راه صید
افکنده ام هست صید چرب پهلو کار مغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامهٔ
سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر فرماید بیت بر رسم خدمتی اندر
پی جنیبت تو فکنده دهر زر و ز اطلس و زرشب اکسون و در معیار جمالی جامه ایست
مثل دیبقی و چینی و وفائی گوید که نوعی از دیبا بود الان بفتح همزه نام ولایتی است از
ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید بیت بکردار کرده خرگاه کیاقی
فروهشته تندهای الانی و نیز نام کوهی است و بمد الف نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید
شعر تف تیغ هندیش هندوستانی علی روس در روس و آلان نماید افسان
مسن باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند و آنرا سان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی
فرماید در مدح پدرش شعر رنده مریخ زند چون سود شش کند سیر چرخ کند ساعتی از
زحل افسان او آمون بوزن هامون رودی که بر کنارهٔ خوارزم گذرد و آنرا اموی
نیز گویند انباردن و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجمه

وفتح تا پرکردن جای بخاک وغیره مثالش سعید هروی فرماید **شعر** زانباشتن چاه
زنخدانش بمشک معلوم شد که دل بردن نیاید ازو **آران** بفتح همزه وتشدید را
ولایتی است وسیع که مشتمل است بر بردعه وگنجه وشمکور وبیلقان ومیان آران وآذربایجان
نهریست که آنرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی **شعر**
شهری که به از هزار اران باشد کی لایق هجو تو کرانجان باشد سرمه چکنی که در صفاهان
باشد میل تو میلیست فراوان باشد وعلت گفتن این رباعی آنست که مجیر
باصفهان آمد واین رباعی در هجو مردم اصفهان گفت **شعر** گفتم که ز صفهان مددجان
خیزد لعلی است مروت که ازآن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه
سرمه کز صفاهان خیزد بعد ازآن رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت **اردجان**
برای مهمله ودال وجیم تازی بوزن بندکان نوعیست از اشکال وهیئت علم نجوم کذا
فی ادات الفضلا **اندریمان** نام مبارزیست تورانی **ارطیون** براء وطای مهملتین
ویای حطی بوزن ارغنون زیرک ودانا ونیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکمای
روم بود کذا فی ادات الفضلا **الفخش** و **الفختن** بلام وفا وخای معجمه وتای قرشت
اول بوزن درساختن ودوم بوزن برجستن هردو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابو
شکور گوید **بیت** اگر قارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاک پامال **ارغن**
**وارغنون** هردو نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن حکیم خاقانی
فرماید **بیت** اگر باهید در عشرتکه چرخ سراید شعر من بر ساز ارغن **ایران** بنون وراء
مهمله بوزن فقیران روز سیام از ماه باشد مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید



**بیت** سال بر هفتصد وده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین
**آسمان** معروف وروز بیست وهشتم از ماه مثالش مسعود سعد گوید **شعر** اسمان روز ای
چو ماه آسمان باده نوش وداردل شادمان **انویدن** بفتح همزه وضم نون وکسر یای
حطی اول وسکون دوم بمعنی ناله وزاری کردن باشد **اوژندیدن** بفتح همزه وژای فارسی
ودال مهمله دوم وکسر اول وسکون نون بمعنی افکندن باشد **اورندیدن** برای مهمله بوزن
اوژندیدن بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور گوید ز روز و ز پسین انگشش خبر
نیست جز اورندیدنش کاری دگر نیست **افشین** بفا وشین معجمه بوزن تسکین
نام یکی از لشکریان مثالش سوزنی گوید **بیت** ای مه بهنرمندی از صاحب وازصاحبی وی
به بخوامردی از حاتم واز فشین **اهرن** بها ورای مهمله بوزن کهدن نام داماد قیصر
**ارزنیون** برای مهمله ومعجمه ونون ویای حطی بوزن اکلیون نام دختر پادشاه مغرب
که در حباله بهرام گور بود **انجیدن** بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد ودر شرفنامه
بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** علاج الرأس او انجیدن
گوش دم الاخوین او خون سیاوش **انجرون** بنون وجیم وراء ودال مهملتین بوزن
شمشیرزن سوراخ کردن باشد **اندودن** اندایدن وطلع کردن **اهزدن** بضم همزه
وزای تازی وسکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه **اسفراین** شهریست مشهور
از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان وبعضی گفته اسپراین چه اسپر سپرست وآیین رسم
وعادت چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین نام باشد **ارمین** برای
مهمله ومیم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر کیکاوس **اردوان** نام یکی از

ملوک مشهور مثالش شاعر گوید **شعر** جهان مرد ریکست از بهره وان    اگر ارد و شربت
اگر ارد روان **آب سواران** یعنی حباب و سواران آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
آب که از خیمه زباران کند    دایره آب سواران کند **آس افزن** بمد الف و فتح سین
مهمله و زای معجمه و سکون نون آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا آرشنه
نیز گویند **اندیدن** بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد **ازکی** بزای و کاف
فارسی بوزن تابده دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند **الف کوفیان**
کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** عجم و نقط زرنیخ و شنجرف زو مرا کردون
که کرد چون الف کوفیان منم    و در مؤید الفضلا بمعنی قضیب آمده **ایلخان** نام ملوک
مغول هر که باشد **آذربایجان** نام ولایتی است مشهور و در معجم البلدان اذربیجان بوزن
عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایکانست چه آذر آتش است و بایکان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد **آشیان** معروف و آنرا شبکند
و بکند نیز گویند **اومان** بوزن دوران قریه ایست از قرای همدان مولد اثیر اومانیست
**مع الواو** **آهو** معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم ابو شکور
گوید **شعر** یکا هوست خوانرا چو آرش پیش    چو پیش آوریدی شد آهوش بیش
**اخککند** بفتح همزه و سکون خا و فتح کافین و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس
یا چوب ساخته و سری گرد و کوچک دارد و دو دسته دارد سنگریزه بسیار در آن تعبیه
کنند چون آنرا می جنبانند آوازی دهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید
ظفر از رایتت دلشاد باشد    بسان طفلکان از اخککند **انجو** جزیره ایست عمعق گوید



کو هست که هست مردم چشم چو انجو    یا خود چو ماهیاست که دارد در آب خو **آذربو**
بذال معجمه آذربویه باشد و آن بیخ خاریست و گل زرد دارد و بشیرازی چوبک اشنان گویند
**ازناو** بزای معجمه و نون بوزن غرقاو و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان
**آمیزه مو** بزای تازی مردم دو موی را گویند مثالش دقیقی گوید **شعر** اگر شاه بر هفت کشور
بود    چو آمیزه مو شده تکدر بود **اندرو** بفتح همزه و دال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا آقا ذهر
باشد **اوسو** بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش و آسو بحذف واو نیز آمده **انگشتو**
بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد **اشتو** بفتح همزه و ضم تای
قرشت و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا آقا و در ادات الفضلا مسطور است
که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زکال تیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند **ازدو** بزای معجمه
و دال مهمله بوزن اردو و در نسخه میرزا اصمعی است که حلوا از آن پزند **آو** آب را گویند مثالش
لطیفی گوید **شعر** کی تواند که همچو ماغ چکاو    بزند غوطه در میانه آو **انداو** بفتح همزه و سکون
نون و بعد از نون دال مهمله تره تیزک و آنرا گیکیز بزای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان
تره میره خوانند و بعربی جرجیر گویند **ارغاو** بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از آن غین معجمه
جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی **شعر** زعشق دوزخ چون ارغوانست بر دو چشم
ز هر دو دیده دو ارغاو خون شدست روان **آوو** بمد الف و فتح واو اول نام شهریست
**مع الهاء** **آکشته** بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
گردن دشمن بزنجیر بلا    انتقام او بکین آکشته است **الفخته** بلام و فا و خای معجمه بوزن
پرورده اندوخته هم گوید **بیت** تا جهان باشد بمان کز اصطناع    نام نیکو در جهان الفخته

**آبشتنگاه** بمدّ الف وکسر با وسکون شین معجمه ونون وفتح تا مثنّاة باشد قریع الدّ
گوید **شعر** نه همی بازشناسند عبیر از سرگین  نه گلستان بشناسند ز آبشتنگاه  و در تحفه
آبشگاه نیز بهمین معنی آمده **آلغونه** بغین معجمه بمعنی آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید
رخسار روزگارت باد اهمیشه گلگون  چنانکه روی خوبان از لون الغونه **آکنده**
بکاف تازی بوزن تابنده وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله العباس گوید
روز با کنده شدم یافتم  آخر چون پاتله سفلگان **آواره** بوزن ستاره دیوان
حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید گوید **شعر** همی فزونی جوید آواره بر افلاک
که تو بطالع میمون در آن نهادی پای  و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای
پراکندهٔ دیوانی در آن نویسند وحالا آنرا اوارجه میگویند و بهر دو معنی بمدّ الف
نیز آید چنانکه بمعنی دفتر بمدّ الف استاد معزی گوید **شعر** بس دیر نماندست که ملک
ملکانرا  آرند بدیوان نو آواره و دفتر  و در رسالهٔ حسین وفائی  آهن پارهٔ باشد
که از سوراخ نعل بیرون آرند **آبزه** بمدّ الف وکسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید
**آب راهه** بمعنی گذرآب هرجا که باشد **اَوْرَه** بفتح همزه و را روی قبا که ابره
نیز گویند **اَرزه** بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درختی است و بعضی گویند نام سروآست
مثال بمعنی اول سوزنی گوید **شعر** پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح  پنبه چه باشد
که ارزه ریزد و ارزیز **اسکنه** بکسر همزه وفتح کاف ونون کردبر که بتازی مبرم
گویند و آن آلتی است نجاران را **امیله** بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد **خواره**
بفتح همزه و دال و رای مهملتین وسکون نون وخا و سین مهمله پناه و حصار باشد مثالش



لبیبی گوید **شعر** زخشم این کهن گرگ رگاره  ندارم جز درت اندخواره **آردهاله**
بمدّ الف وسکون را و دال وفتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین ونون
وکسر خای معجمه گویند **اردووله** بضم دال دوم همان معنی اردهاله مرقوم باشد **آردتوله**
نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** آن اردتوله
خور که من لوت خوارگیش  چون ماستابه پخت ز من عذرها بخواست **اسغده**
بسین ودال مهملتین وغین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید **شعر**
استاده میان گرمابه  همچو اسغده درمیان تنور **افرنجه** بفتح همزه و را وجیم وسکون
فا ونون نام شهریست که مادر عذرا آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست عنصری گوید **شعر**
بافرنجه افراطن کامکار  یکی پادشاهی بدی نامدار  و در دستور نام ولایتی است از
زنگبار و در زفان گویا نام زمینی باشد در بلاعوب **ارغده** بوزن ناکرده حریص باشد
استاد منوچهری گوید **شعر** ارغده بر ثنای تو جان من است ازآنکه  پروردهٔ مکارم
اخلاق تو منم **الفقده** بفتح همزه وفا ودال وسکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید
**شعر** ابواسحاق شاهی که رخاش  سلاطین سلطنت الفقده باشند **انجیره** بفتح همزه
و رای مهمله وسکون نون ویا وکسر جیم حلقهٔ دبر باشد شمس فخری گوید کنایه بخصم ممدوح **شعر**
ولی تا بنگرد از انتقامش  مدامش خزره در انجیره باشد **اوبه** بضم همزه وکسر با قریه
از قرای هراتست **اکنده** بکاف فارسی پرساخته وانباشته مثالش سوزنی
گوید  سایل فراید زکف راد تو در روز بزم  بدرها گر بذا آگنده بزر جعفری و آگنیده
با نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید  منم در کشور عشقت خنیده  دلی از مهر دوست

اکنده استه بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی نسکه
خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد آهنیابه بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون
نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد و آنرا آسا و دهان دره نیز گویند ایغده بکسر همزه
و فتح غین و دال مهمله بیهده گوی و بسیار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد ایغده مانند
خاموش و صبور تا ده بنود نیز و بیچکس چون بیهده باد در حکمش بده هر بیهده کار و سپهر
دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده آوره بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راهگذر
آب باشد آرغده و الغده اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله
بوزن نابرده و ارغنده بوزن برکنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخهٔ
دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این صحیح است مثال اول از فردوسی بیت
سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی بباز و سمندی بزیر و مثال سیم را هم او فرماید
سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی بکردار ارغنده گرگ و در رسالهٔ حسین وفائی
آرغده و آرغنده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد و در ادات الفضلا ارغده بوزن
سرزده نیز باین معنی آمده و ارغنده بوزن برکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده
اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن دمدمه یاد آوردن غم گذشته باشد رودکی گوید
بیت بهترین یاران و نزدیکان همه نزد شان دارم سر یک اندمه اشتنبه بسین مهمله
و نای قرشت بوزن دل کنده بمعنی بغیض و قوی و زشت مثالش حکیم سنائی گوید شعر
صحبت عام آتش و پنبه است زشت روی و تباه و اشتنبه است و بمعنی مرد دلیر و قوی
بازو و دیو نیز بنظر رسیده انیشه بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد



شهید فرماید شعر در کوی تو اوفتیده همی گردم ای نگار وز دیده تا مگر ببینیم ببام و در
و در شرفنامه ابسته آمده بباء موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته که آنرا آبسته
بوزن وابسته و آبسته بوزن عایشه نیز گویند انگاره بنون و کاف فارسی بوزن همواره
جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال باشد لبیبی گوید شعر زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول
بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه
و سرگذشت و کسی که از گذشته یاد کند و چیزها برگوید گویند انگاره میکند شمس فخری گوید
بامعنی بیت هر کجا مجمعی بود زشهان همه از وی کنند انگاره آغاره برای مهمله بوزن
ناداده دوائی باشد که کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند
تا مانع دخول آب و خاک شود آمیژه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موی
باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید شعر هر که با بندگان شاه جهان دارد اخلاص
و نیت ویژه پیر گردد ولی یقین نبود در جهان رنگ موش آمیژه و بزای
تازی نیز آمده انجیده بوزن رنجیده کندنای کوهی است کذا فی الاختیارات
و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر زمین خسته از خون
انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان اسکره بضم همزه و فتح کاف و رای
مهمله مشدد کاسه باشد مثالش مولوی مثنوی شعر بحر را پیمود هیچ اسکره سیر را
برداشت هرگز بره اشکوه بضم همزه حشمت و هیبت باشد مثالش هم او فرماید
صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه و کاف
و فتح رای تازی و سکون سین مهمله جست و خیز باشد مثالش هم او فرماید شعر چونکه

مستغنی شد او طاغی شود خرچو بار انداخت سکیزه کند **آغنده** بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو گوید **شعر** دل ز مهر جهانیان کنده زانکه از یاد دوست آغنده **آلیزنده** بمد الف وکسر لام وفتح زای هوز و دال مهمله وسکون نون یعنی جهنده و بدخوی و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند ابوشکور گوید چو آلیزنده شد در مرغزاری نباشد بر دلش از بار باری **آغره** بضم همزه وسکون غین معجمه وفتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم بدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون وکاف وفا **اساسه** بمد وسین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی ادات الفضلا **ابرمرده** داروئیست که چون در آب اندازند تمام آب را بجذد فرو برد کذا فی المؤید **افچه** بضم همزه وسکون فا وفتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضاً منه **آگنه** بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که درمیان ابره و استر نهند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** شد زمستان و ز جودت به نه میخواهم ابره و استر و آگنه میخواهم **اماره** بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آمار و آوار و آواره و آماره نیز گویند مثالش لبیبی گوید **بیت** اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره **آمخته** بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد **اکوژنه** بفتح همزه وسکون کاف وضم کاف وفتح زای فارسی و نون کوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد **انگشته** بنون وکاف وشین معجمه بوزن خرپشته آلتی بود که برزگران خرمن بآن بباد دهند **آرمده** برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید **شعر** بود و مرد آرمده

مثالش کسائی گوید
ازگراز دیش و انگشته چوبهانان
با تبرزین و دبوسی در رکاب کی
ع



در بند سخت چو جنبیده گردد شود نیکبخت **اسمانه** سقف خانه باشد شاعر گوید **شعر** تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین **آخته** بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری گوید **شعر** تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت تیرهای پر زدست و تیغهای آخته **آلفته** بوزن و معنی آشفته **آمنه** بمیم و نون بوزن آمده تودهٔ هیزم و شکافته باشد و نیز ابراهیم بمد و قصر بمعنی پشته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک نهاده اند چو انبار و من در انبارم دخشک نام کوهیست **انبسته** بنون و بای موحده بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری وا شود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و مثال آن مثالش شاکر بخاری گوید خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ زانکه خونابه نماندست درین دیدهٔ تر و در مؤید الفضلا انیسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و ایشه بوزن بمیزه بامعنی آمده کذا فی الادات **انکشبه** بفتح همزه وکاف وبا وسکون نون وشین معجمه برزیگری بود که او را سرمایه نیک بود و دهقانان و کارکنان بسی بودش و بسین مهمله نیز آمده مثالش رودکی گوید **شعر** در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انکشبهٔ او را نه عدد بود و نه مره **الکونه** بکاف فارسی بوزن و معنی الغونه مرقوم **اشنوشه** بمد و شین معجمه و نون بوزن بیتوشه عطسه باشد مثالش ابوالخطیر گوید دماغ خشک او از اشنوشه تر چو آرد گوش گردون را کند کر **افشره** بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن مجمره شیرهٔ هرچه فشرده باشند و بعربی عصاره گویند

افرولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضاکننده
و بمعنی دورکننده نیز آمده آخشته بوزن داشته در نسخهٔ میرزا بیخ گیاهی است خوشبو
و آنرا مشکک نیز گویند آتش افروزنه چیزی باشد که آتش بدان افروزند و آنرا افروزنه
نیز گویند و آتش‌گیره نیز باین معنی است چنانکه مولانا جامی فرماید شعر شد آتش دان
و آتش‌گیر و این مشت عوان خس که بهر خانمانها سوختی باشند همه آتش افروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوائی است که از آرد سازند و آن چنان باشد
که اول آرد و روغن بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود
پس عسل در آن کنند و در پاتیل بپزند تا چسبنگ و سخت شود شاه ناصر خسرو فرماید
این آفروشه است که زاغست خوالگرش هردو قرین یکدیگر و بیک درخورند خوالگر
بوزن راهبر مطبخی و خوانسالار باشد استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار
داشته باشد مثال معنی اول مولوی مثنوی فرماید شعر بیمار شود عاشق لیکن نمیرد
ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون
پهنائی جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن ریسمانرا
گویند که جولاهان در آخر کار ببندند و بر سقف خانه ببندند ایوره بفتح همزه و واو
و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده
و فسرده باشد مثالش شهنامه شعر ز بس کان سپه کوه تا کوه شد ز انبوه او کوه
استوه شد انگامه بوزن و معنی هنگامه باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه
نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی گوید ایمه مگو که آسمان اهل بردن نمیدهد اهل چو ماند



از عدم چیست خطای آسمان اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و
دیگر ابیات استادان واقع شده پر مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی
آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد انبزه بنون
و بای موحده و زای معجمه بوزن چنبره شتر موی ریخته باشد غواص گوید بر کنار جوی
پنهم رسته بادام و سیب راست پنداری قطار اشتران اند انبزه آبه بفتح با قریه ایست
از قرای ساوه که حالا آنرا آوه گویند آموده بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و انبخته شده
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر دو خرگه داشتی خرم و مهیا برآموده بگوهر چون ثریا
مثال معنی دوم هم او فرماید شعر بجوی خوش آموده به گوهرم برین زیستم هم برین بگذرم
و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی
گریبان و کلاه که آنرا جوزگره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت افلاک چیست خاسته
گرد سپاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه اوست ایارده بیای حطی و را
و دال مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین عنوان خسروانی گوید
چو مایه زاهد پرهیزکار روضه معلی که ننگ خوان شده در عشقش وا یارده گوی نسک
بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبه و انبوه هر دو بمعنی
مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول مولوی مثنوی بیت
با سپاهی همچو استاره اثیر انبه و فیروز و صفدر ملک‌گیر مثال دوم کمال اسمعیل گوید
انبوه و گران درشت و ناخوش مانندهٔ ابر مهرگانی اغالیده بوزن تابیده
یعنی بر جنگ تیز کرده و شده و آشفته کرده و شده آهیانه به ها و یای حطی و نون

بوزن رازیانه استخوانی است که بر بالای دماغ واقعست وآنرا بتازی قحف خوانند
انبارده براء و دال مهملتین بوزن ومعنی انباشته یعنی پر کرده ومعنی با غنت نیز آمده
اخسمه بمد همزه وسکون خا وفتح سین مهمله ومیم وبقصر همزه نیز آمده شرابی که از ارزن
وجو سازند ودر بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آزده برای معجمه ودال
بوزن آمده رنگ کرده ومعنی خلانیده شده از سوزن وغیره نیز آمده وآنرا آژده
وآجده وآجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر از ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آزده سوهانست ومعنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه وسکون
شین معجمه وفتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون وبای موحده ورای مهمله
بوزن رنجیده خاشاک که بعد از پوشش خانه بربام اندازند وگل وکاهگل بر اندایند
اسباه بکسر همزه وسکون سین وبعد از سین بای موحده لشکر باشد مثالش مولوی
مثنوی شعر جوق جوق اسباه تصویرات ما سوی چشم دل شتابان از ظما ظما بعربی
بمعنی تشنگی باشد وسگ را نیز اسباه گویند وتخفیف داده اند اسبه شده ودر کتاب
معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق
من الجندیة وذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمع
اسباه واسباه اسم للجند والکلب وتخفیف فیقال اسبه افگانه بوزن افسانه
بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر فلک را سهمش
اندر خانه افتد حوادث را شکش افگانه افتد وبحذف همزه نیز آمده اردشیر خره
بضم خای معجمه وفتح رای مهمله مشدد نام الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز ومیمند



وصیمکان ودبرخان وسیراف وکازرون وکام فیروز از آنست ورسم کرده اردشیر است
وبعضی گفته اند رسم کرده هرمز وبن گنعان است آغرده بغین معجمه ورای مهمله بوزن
آورده جامه تنگ وتازه باشد مثالش سوزنی گوید بیت بدرود خاست کز کاهش
از لبسی نرمی که بستر زیرین تو بود آغرده ودر مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ
فوس بجای تازه پاره آمده آزادمیوه پسته وبادام ونخود قندی باشد مثالش
بسحاق اطعمه گوید بیت کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی آزادمیوه دارد از قند
سوده گردی آستینه بمد الف وسکون سین مهمله ویای حطی وکسر تای قرشت وفتح
نون تخم مرغ باشد ودر مؤید بشین معجمه نیز آمده انوشه بنون وشین معجمه بوزن
رنوده خرم وخوشحال باشد مثالش فردوسی گوید شعر بدو گفت شاها انوشه بدی
همیشه ز تو دور دست بدی ومعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت
فریدون وجواب پیام سلم وتور انوشه که کردید گوهر بدید درود از شما خود بدین
سان سزید ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نو وجوان آمده ودر رساله حسین وفائی بمعنی
حکما وطوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد وآنرا خواستان وخواسته نیز گویند
آبسته ببای موحده وسین مهمله وارسته جاسوس وچاپلوس باشد در شرفنامه
وآنرا آشه بوزن عائشه ولشه بوزن ششه نیز گویند ودر مؤید الفضلا آبسته بمعنی زمین
راست کرده بجهت زراعت باشد وبکسر با بمعنی آبستن شدن وبمعنی زهدان که بعربی
رحم گویند آمده افراه بفا ورای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان پزند کذا
فی التحفه آذینه برای فارسی ونون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند

واسپارنه نیز گویند انجره بوزن پنجره تخمی است که تداوی بآن کنند آسماندره
کهکشان باشد که بعربی مجره گویند اشیهه بشین معجمه وها بوزن پاکیزه آواز اسب
باشد که شیهه وشنه وغرشت نیز گویند وبعربی صهیل گویند آسه بوزن کاسه
درنسخهٔ میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤید الفضلا آسته بوزن
وارسته بمعنی آمده افرخته وآغشته وآماده معروفان آشیمه خیره باشد ودر بعضی
نسخ بمعنی دیوانه مزاج وشوریده ومتحیر ومدهوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید
ایه دوران چو من آشیمه سرست نسبت جور بدوران مکنم انداوه بنون ودال
مهمله وواو بوزن فسانه ماله که بدان اندود کنند واندایه نیز گویند مثالش سوزنی
گوید شعر با مچه اندودن کس را بدوغ خواست زمین عاریت اندایه گیر اوسه بفتح همزه
وسین مهمله وبضم همزه نیز آمده یعنی ربودن اشه بشین معجمه بوزن بنه گیاهی است که کاکران
بر بازوی بدرقه بندند وتبازیش اشق گویند ایزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله منفصل از جدران
خانه از جانب اسفل یکچ وغیره اشکره بکسر همزه وسکون شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله
درنسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیرخسرو فرماید شعر اشکره را از پی حرب کلنگ
هست چرا آویزش قصاب جنگ آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید بیت
نهادند آوردگاه بزرگ دو جنگی بکردار درنده گرگ مع الیا افسای بفتح همزه
افسون خوان باشد انوری گوید شعر گر حسودت بسی بهست عاجز نیست اژدها از جواب
مار افسای انبوی بنون وبای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد استاد منجیک گوید
بیت گل انبوی شد لاله اندر کمر سمنسای شد باد آتش نگار گذا فی التحفه اما ازین بیت



معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه فخرزند کوب تیر گوید شعر از دوست خیال روی
تو وقت سحر گلدسته وصل تو بهی انبویم انبارکی برای مهمله وکاف فارسی بوزن
ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری نعمت ایاری بیای حطی ورای مهمله بوزن
ایادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد وبزای معجمه
نیز بنظر رسیده مثالش رفیع الدین لبنانی گوید بیت شفق غلاله خورشید از غوانی
ودحشت چو زهره دوحشت ایاری عنبرین برچشم ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی
عراضه گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چو فکرت بمعراج معنی خرامد همه حورعین
آورد ارمغانی آبی بمعنی به باشد آموی شهریست برکنار جیحون وجیحون را منسوب
بآن میخوانند مثالش شاعر گوید بیت درجهانی که آب چشم منست آب آموی
درنمیگنجد اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن
باشد انوری گوید شعر انکه قوم نوح را از تند باد لا تذر در دو دم کرد از زمین
آسیب قهرش اسپری اما ازین بیت معنی معدوم ونیست مفهوم میشود نه نیست
شدن وتمام شدن اینگینی بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون یای حطی اول
ودوم ونای قرشت بمعنی خانه داری وخداوندی واینگین خداوند وخانه دار
باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن وصاحب یقین چه آور یقین باشد
وگذشت مثالش ابوشکور گوید شعر کسی کو بمحشر بود آوری ندارد بکس کینه وداوری
اسپنوی بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام کنیز تژاد داماد افراسیاب
که بغایت جمیله بود وچون تژاو گرفت بیژن اورا دستگیر کرد ازدمی بزای معجمه

و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست دو در مؤید برای مهمله آمده اریمان سرای
خانه عاریتی باشد مثالش خاقانی فرماید شعر بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دار الخلافه پدر است ایرمان سرای آئینه اسکندری آن آئینه ایست که بجهت
آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده
اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بودند نصب کرده بودند آخر پاسبانان
غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداخته و اسکندریه را بر هم زدند
آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ
نظامی فرماید شعر کواکب را ز قدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر آمای و
بمعنی امر بآمودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثال این معنی عتیقی عنصری گوید
گفت مشاطه را که خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آمای ابروفراخی یعنی خوشدلی
و خوش منشی و خوش خوئی مثالش شیخ نظامی فرماید بیت دل شه در آن خلوت
تنگبار بابروفراخی در آمد بکار اندروای یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی آونگی
نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروای اگر خواهی که تا کی ترا
باید ز جود او براتی اورنگی نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
گوید چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس آواز

## باب الباء التازی مع الالف

بالا معروف و نیز اسب جنیبت باشد
مثالش فردوسی گوید بیت ببالای رزم اندر آورد پای خروشان و جوشان
در آمد ز جای بتا بعد ز با تای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابوشکور گوید بیت



تبار و زکاری بر آید برین کنم پیش هر کس هزار آفرین بادپروا روزنی که در عمارت
بر طرف باد نهند مثالش حکیم خاقانی گفته شعر بتثلیثی کجا دور فلک راست
ببر تیغ صلیب بادپروا بادپیما یعنی سفاییده و بیحاصل مثالش لبیبی گوید بیت
یکی بادپیمای کم زن بود که از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر آن حمل کردند برنا و پیر که پروای خدمت
ندارد فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی در نسخه میرزا بغا بغین
معجمه بوزن دغا هیز و مخنث باشد خلاق المعانی گوید بیت هر که در کون فلک بغا
باشد کر خرکی شهرها باشد با یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس
که آنرا فا نیز خوانند بوی سا مشک را گویند که عطر بر آن سایند بارخدا یعنی
خداوند و مولا و شعرا ممدوح را بدین معنی بارخدا گویند حکیم انوری فرماید بیت
اجل از بارخدای اجل اندر بگذشت گر تو گوئی که ز من در گذرد این سوداست
بنبا بنون و بای دوم تیز تازی بوزن فردا آتشی است که از بن کوهی پزند
برزویلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و خوبان
و نیز برج ثور مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکن
از درج در و برج ثریا چه خواستی بایا بیای حطی یعنی در بایست و ضروری
مثالش سوزنی گوید شعر بایاتری بمصلحت عالم از بهتری بسینه بیماران
بهرا برای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی مثالش حکیم سنائی گوید شعر
حاجت عقل اندر گشت روا ای عجب ساخت ز بهرای خویش از دل طمعش سلب

مع الباء بتکوب بتای قرشت و کاف بروزن محجوب ریچالیست که
از مغز گردکان و شیر و ماست سازند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن
در او شد روز تیره از غم لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید بیوراسب بکسر با و سکون
یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب
ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار است مثالش خاقانی فرماید بیت
دوش محدا از و مهر نبوتت اندوش بیوراسب بود جای اژدها بوب
بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش رودکی گوید
نظم شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب بی آب
یعنی بی رونق و بیجاه باراب اسم ناحیه بزرگ و وسیعی است ورای نهر جیحون
و آنرا فاراب نیز گویند مثالش حکیم سوزنی شعر منت آن سرکدی بار ابیت
نه چو آن سرکدوست در باراب مع التاء بت بفتح با آهار جولاهان باشد
مثالش استاد عماره گوید شعر ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلود گوئی که
دوش تا روز آن ریش کوه آلود بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفانگویا
آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بخست بجای معجمه نیز بمعنی آمده اما در سامی
فی الاسامی بخت آمده بضم با و تشدید خا مخصوص آواز و باغ خفته ساخته
و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی
برهخت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید شعر
بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و برهخت برکت برا و سین



مهملتین بوزن برست بمعنی معاذ الله و مبادا باشد مثالش همو گوید بیت
کسی چون او بود در ملک هیهات شهی چون او بود بر تخت برکت بلفخت
بلام و فا بوزن برهخت یعنی بنید وخت و گرد کرد مثالش استاد رودکی گوید
خود خور و خورده کجا بنود پشیمان هرکه بداد و بخورد از آنچه که بلفخت بدست
بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد که بعربی شبر گویند مثالش شیخ
سعدی گوید در هزل بدستی را که درشتی نگنجد چو انگشتی فرو برده بجا تم
بیدخت بوزن میبخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند جبت معروف
در دیگر مختصر بایست یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی گوید شعر دگر مرکب
عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که بیت و مولوی مثنوی نیز فرماید بیت
صد هزاران گرگ را این مکر نیست عاقبت شود این گرگ جیت
بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت بوزن
برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی گوید عنان را بپیچید
برکاشت اسب بیامد بگردار آذرگشسب برغست برا و سین مهملتین و
غین بوزن برست در تحفه و معیار جمالی گیاهی است که چهارپایان دهند و بیشتر
خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید نظم برای دشمنان کاو
طبعش ز تخم حنظل آرد دهر برغست و در نسخه حسین وفائی تره بهاری بود و
طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بکاو دهند و گفته که سبزی
روی آب را نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی

قنابری و غملول و کملول گویند **بیاغاشت** بغین و شین معجمتین یعنی سرشت
و نم کرده آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید **شعر** شهنشهی که چو برداشت
روز کین خنجر بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر **بکوت** همان بکوب مرقوم
**بادوست** و **بادبدست** اول یعنی مسرف و متلف و دوم بی حاصل و تهی
دست باشد مثال اول شاعر گوید **بیت** از پری ناید بهم دست چنار بادوست
بسکه پر نقد لطافت ساحت ابر درفشان مثال دوم ابن یمین گوید **نظم**
تکیه بر چار چیز می‌نکنی که شوی زین امید بادبدست بر وفای زن و تعصب عام
خوبی امرد و تواضع مست **برنجاست** در نسخهٔ میرزا دوائی باشد که آن را
بوی مادران و بلنجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد
و این صحت **بخشت** بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخهٔ وفائی
چیزی باشد مثل چوبی از یخ برکنده مثالش شمس فخری گوید **شعر** چنان مباد ظلم
از کشور خویش بفرمان الهی کرد بخشت **بنشاخت** یعنی بنشاند مثالش فردوسی
فرماید **بیت** باکرام شاهانه بنواختش بر خویش بر تخت بنشاختش **بنشاست**
یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید **شعر** فاختگان همبر بنشاستند نای زنان بر سر
شاخ چنار **مع الجیم التازی** **بیمارغنج** بفتح غین معجمه و سکون نون
بمعنی بیمارناک باشد و دردمند مثالش رودکی گوید **شعر** چو گشت آن پریروی
بیمارغنج ببرید دل زین سرای سپنج **بفج** بفتح با و سکون فا کف دهان و
خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی آمده



اما شمس فخری گوید کسی است که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته **بیت**
بنگ میرخت و آب از دیده میریخت چنان کآب از دهان وقت سخن بفج **بروج**
برای مهمله بوزن منج یکی از اعظم بلاد هندوستان که نیل و لک از آن آرند و مراد از
لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و آنرا رنگرزان و نقاشان بکار برند
**بج** بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید **شعر** بی مدحت تو هر که دهانرا بگشاید
دندانش کند چرخ برون یک یک از بج کذا فی التحفه اما در سامی الاسامی بمعنی گوشت روی
باشد نزدیک کنارهٔ لب و بمعنی پالایش آب و زه آب نیز آمده **بوغنج** و **توشنج** دو
قصبه اند نزدیک هرات **بناخج** بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دو زن را
گویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید **بیت** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق
بدان صفت که نسازد بناخج پیش بناخج **باغج** و **باغنج** هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون
نون انگور نیم رسیده باشد **بشنج** بشین و نون بوزن شکنج تابش روی باشد
در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد
و آنرا بعربی کلف خوانند و این نسخت اقرب است از قول میرزا **بفنج** بفا و نون بوزن
منج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید **شعر** دعا و مدح او را ورد خود
سازد که افعی با توکم باشد ز بفنج **بادسنج** خام طمع و کسیکه اندیشه های خام کند
و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید **شعر** بود یکی هرزه دو و بادسنج برده بسی در طلب گنج رنج
**برشوج** بفتح با و ضم رای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد **باج** خراج باشد
و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند و آنرا باژ دیا و نیز گویند شیخ سعدی گوید

چو دشمن خر روستائی برد    ملکباج ده یک چرا میخورد    برغنج برای مهمله و خا
وفا بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا کابوس و ضاغوط
گویند شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش    که پنداری در افکرفت برغنج
و آنرا بفارسی سکاچه و فرهانج و فرنجک و خنج نیز گویند بلاج بعد از با لام بوزن علاج
بوریائی که در مسجدها افکنند و آنرا دخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون
نون شوتر باشد بادروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج
بفتح با و تای قرشت و سکون نون افسردن باشد بلنج بفتح و لام و سکون نون
اندازه و قدر چیزی باشد در نسخهٔ میرزا    مع الجیم الفارسی بسیچ بسین مهمله
بوزن پیچ یعنی ساز کار را مثالش شیخ سعدی فرماید    بسیچ سفر کردم اندر نفس
بیابان گرفتم چو مرغ از قفس    و دیگر معنی امر بساز کار نیز آمده چنانچه فردوسی گوید نظم
بدو گفت روز و مندیش هیچ    اگر هوشیاری ورش بسیچ    و بمعنی فاعل نیز آمده
که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر ترازوی گردون گردش بسیچ
نماند و نماند سنجیده هیچ    پچپچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنی است
اول سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند دوم لفظی است که شبانان بز را بدان
خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در ستهٔ انصاف جمال الحق والدین هرگز
سخن ظلم نگوینده به پچپچ    ز معدلتش گرگ شبان همچو شبانان    خواند بزکان گله را
جمله به پچپچ بادپچ بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و
زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها کاز خوانند و بگرمانی کواچو و باصفهانی چنجولی گویند



ابو الهیثم گوید شعر زناک خوشه فرو هشته و زباد نوان    چو هندوانی بر بادپیچ بازیگر و
در ادات الفضلا بازنج و وازنج هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون بمعنی آمده بازپیچ بسکون
زای تازی و کسر بای فارسی مهره چیزیست که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند
که کودکان آن بازی کنند و بعربی دوّات گویند مثالش شهید گوید شعر پی مهد اطفال
جاهت سزد    که عقد ثریا شود بازپیچ اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که بازپیچ هی
خشبات تضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیئ اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون
للصبی بمنزلة المهد بلخج بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند نعابت
سبقل از مردمان بیابانی که قافله‌ها را زنند و اکثر شجاع و دلیر و تیرانداز باشند و ایشان را
کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا علامتی است که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز
پارهٔ گوشتی که بر خفته گاه زنان روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات
الفضلا بمعنی پارهٔ گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده    مع الخاء برخ بوزن چرخ
بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی الادات پیدخ بیای حطی و دال
مهمله بوزن بیدر اسب شده جنگی باشد بلخ اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه
از آنجا بوده‌اند و مفتوح العنوه است و جیحون بر دروازه فرسنگی اوست و او را قبة الاسلام گویند
مع الدال بشاورد بضم با و فتح واو و سکون را زمین پشته پشته باشد پیند بکسر با و فتح
یا و سکون نون بمعنی هستند باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر چه بزرگی بود در آن
نه بینند    هم درین آشیان و ماوا جای بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم
یعنی بازدارند چیزی را در جائی مثل آنرا که در کوی نگهدارند بوند یعنی باشند و دیگر

مرد صاحب هستی و نخوت را گویند **بوزمند** برای معجمه و میم بوزن زورمند گیاهی
باشد خوشبوی و در مؤید بیای فارسی آمده **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور شو انوری
گوید **شعر** مسرع حکم تو صد بار فزون چرخ را گفته بود کز ره بود **بادغرو** بدال و رای
مهملتین و غین معجمه بوزن را دمرد خانهٔ تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید **شعر**
بسا جای کاشانه و بادغرد بدو اندرون شادی و نوشخورد **بزغند** بضم با و غین
معجمه و سکون زای معجمه نام درختی است در نسخهٔ میرزا و در مؤید مانند پسته چیزی است
که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بآن پوست را دباغت کنند و بیای فارسی
نیز بنظر رسیده **باورد** بوزن ناورد همان ابورد که مرقوم شد **برد** بضم با و
سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی آنرا آبده بمد الف
و کسر با و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الاسامی **برکنند** برای مهمله و کاف فارسی
بوزن فرزند رشوت باشد و بدکنند نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** تا به چند
یکنظر رخسارشان روح قدسی جان ببرکند آورید **بوزکند** برای معجمه و کاف
تازی بوزن گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده **بند** معروف و نیز
نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و باینمعنی صاحب گلشن گوید
همه افسانه و افسون و بند است بجان خواجه کینها ریشخند است **باوند** بسین مهمله و واو
بوزن دماوند قافیهٔ شعر باشد لبیبی گوید **شعر** همه باد و همه خام و همه سست معانی باز
گونه با بساوند **باد آورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو
پرویز است مثالش عماد فقیه گوید **شعر** ریزی ار در دل تو باشد درد خاک بر روی



گنج باد آورد و نیز نام گیاهی است که در کوهسار روید و بتازی آنرا شوکة البیضا خوانند و چون
آن گیاه در وزن بغایت سبک باشد آنرا باد آورد خوانند **بلاشجرد** بسکون شین
معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده
که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود **بزماورد** بفتح با و واو و سکون زای معجمه و مهمله
گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پهن بپیچند که بعرف آنرا نواله گویند
و باز آنرا بکارد پاره کنند و خورند **بادکند** بضم کاف و سکون نون یعنی باد که در شکم
و خصیه پیچد و خصیه از آن ورم کند **مع الذال** **بالاذ** اسب جنیبت باشد که پیشاپیش
پادشاهان کشند و شمس فخری گوید شهنشهی که شد بخت در مرکب او چو نقره
خنگ سمند فلک و صد بالاذ و در تحفه بمعنی اسب پالانیست **بشکلید** بکسر با
و لام و سکون شین معجمه رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش کسائی
گوید **شعر** یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر رخ بیلغونش نقطه زد و بشکلید کذا
فی التحفه اما در نسخهٔ وفائی بمعنی نشان و رخنه در ظهند باشد بسر ناخن یا با انگشت و
به بیت مذکور بمعنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول **بلکفد** بلام و فا بوزن بشکفد
در شرفنامه رشوت باشد و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر
کاف مثالش ابوالعباس گوید **شعر** بو لحرب بار تو بود از مرو تا نشابور سوگند
خورد که صدره بوالکفد از تو نخوردی **باربد** نام مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی و آنرا
سرود خسروانی گویند ازرقی گوید **شعر** شاخهای سمن مرغکان باغ پرست بلحن
باربدی برکشیده اند آهنگ **بلیاذ** بلام و یای حطی بوزن بغداد جامهٔ ساده باشد

برهود و پهود اول برای مهمله بوزن فرمود و دوم بپای حطی بوزن میبود هردو
جامهٔ باشد که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر کعشد بلا را که تن حاجان عدو سوز  کفشا که چه وقتست هنوز آنچه نه پهود
بالید یعنی نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط گوید شعر ایرا اندر میان شلوارم
پیرهن پیرهن همی بالید بردمید یعنی رو ییده و نیز بمعنی در غضب شد باشد مثال
معنی دوم شاهنامه شعر چو رستم پیام سپهبد شنید  چو دریای آتش زکین بردمید
بادغد بادغر هردو بسکون دال و فتح غین معجمه و بادرس بسکون دال و فتح را
هرسه جائیست که از همه طرف باد بانجا رسد بازخمید بسکون زا و فتح خا و کسر
میم یعنی کسی بطعنه شخصی را بازنمود و بطعنه حکایتها کرد بخفد بخا و فا بوزن بکشد
یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید بیت چون بخفد صبح
سعادت اثر  غالیه سا کرده باد سحر کذا فی الادات و بوزن بجوزد بمعنی سرفه کند باشد
بررسید بمعنی پرسید باشد مثالش مولوی معنوی شعر چون دره آثار مستی شد پدید
یک مرید او را از آن دم بررسید  و بمعنی سؤال کنید و پرسید نیز توان برد بخساند
بخای معجمه و سین مهمله بوزن برتساند یعنی گدازاند  و زرتبش چنین چنین سازد مثالش هم او
فرماید بیت کفر که کبریت دوزخ اوست بس  بین که می بخساند او را این نفس
و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بسیجد بجیم فارسی بوزن شکیبد یعنی ساز کار میکند
مثالش دقیقی گوید  کنون رزم گردان بسیجد همی  سرا زرای و تدبیر بیچد همی بنلاد
بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش زلالی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه  که نگهدار لاد



بنلاد هست کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده و این بیت رودکی
مؤید قول خود آورده شعر بنلاد تو شد تربیت خواجه ولیک  بنلاد توست همچو
بنیاد تو باد  و بنداد نیز بدین معنی هست بنجد بخا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند
شمس فخری گوید شعر گر آهنگران سگر جو تو گویند  بکوره درون زر شود جمله بنجد
بید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود چنانکه فردوسی
فرماید  میان بسته دارید و بیدار بید  همه در پناه جهاندار بید سیوم نام
دیولیست مازندرانی مثالش هم گوید  بدرید پهلوی دیو سپید  جگرگاه
پولاد و غندی و بید  چهارم مترادف باد باشد و بمعنی باد و بید بیهوده و
ناسودمند باشد مثالش هم گوید  که بهرام داوش بایران نوید  سخن
گفتش او شود باد و بید  پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بید نیز گویند
بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید شعر هوا چنان زبر دوت که آدمی خواهد
که همچو بید بموینه در شود پنهان برازد یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی گوید
علی برازد ترا که سیم بری  ترک شیرین زبان و سیمبری بیاغارید بغین معجمه
و رای مهمله بوزن بخوابانید بمعنی بر هم سرشت باشد و نم کرد از آب یا از خون
بیجاد بیجاده باشد و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در بای
مع الها شرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت و بنعاتی برسید
که از تعرض کاه است بر حذر بیجاد بپوسد بپای حطی و سین مهمله بوزن فرو شد
یعنی طمع کند و امید دارد مثالش عنصری گوید  نکند میل بهنر بهنر که بپوسد زر هر

طعم شکر **بخسید** بخای معجمه و سین مهمله بوزن برجید یعنی کدخت و پژمرد
و فراهم آمد و از تبش آتش چین چین شد **بسیچ** بجیم فارسی بوزن شکیبد
یعنی ساز کار کند مثالش دقیقی گوید **شعر** کنون رزم گردان بسیچد همی سر
از رای و تدبیر پیچد همی **برگ بید** پیکانی است که آنرا بید برگ نیز گویند
شیخ نظامی فرماید **شعر** بدی کر خود بدی دیو سفیدی به پیش برگ بیدش
برگ بیدی **بیاد** بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید **شعر** که افراسیاب
بسر بر نهاد بنودی جدا زو بخواب و بیاد و امیر معزی نیز گوید **شعر** خلد را بینند
بخواب انگور را بینند بیاد بخت را بینند بیاد انگور را بینند بخواب **بیداد**
ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرد و پادشاه آن کافور نام
داشت و آدمی خوار بود حکیم فردوسی فرماید **شعر** دژی بود و از مردم آباد بود
کجا نام آن شهر بیداد بود **بسّد** بضم با و فتح سین مشدد و بسد بتخفیف سین
مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند و بعربی مرجان گویند منبت آن قعر دریاست
رسنی افکنند و برکشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد کذا
فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید **شعر** فرو گسست بعناب عنبرین سنبل
فرو شکست بخوشاب بسدین شکر **بیرزد** بیای حطی و رای مهمله و معجمه بوزن پیرزن
براده باشد که روی گران از سوهان جمع کنند و برو رها مالند و بمعنی
داروئی که برد میدگیها مالند تا به شود و مگس بر آن ننشیند و روی گران برای وصل
بکار برند نیز بنظر رسیده **بغداد** نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش



خاقانی گوید **بیت** دجله دجله تا خط بغداد جام می دهید و از کسان یاد آورید
**بنام ایزد** یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی فرماید
چونت آراسته ای غلام ایزد چشم بد دور وه بنام ایزد **باد** معروف و دیگر
روز بیست و دوم از ماه مثالش رافعی گوید **شعر** همیشه تا بود از پیش رخش مهر
سروش چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد معنی این بیت در بای مع الهیم برای
لغت بهرام مذکور خواهد شد **بدرود** بکسر با و ضم رای مهمله یعنی وداع باشد خواجه
حافظ فرماید **شعر** ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود
کنی زندان را **بر و فرود** یعنی فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید **بیت**
چون بود درست کار و بارت بندیش بر و فرود کارت بفتح ضد نیک و
رکوی نیم سوخته و تخت کهنه و سوده گشته که در آن آتش زود گیرد و بضم مختصر بود و
نیز گیاهی است که زیر چخماق نهند تا آتش زود در آن گیرد و آنرا پود و پوک و خف
نیز گویند **بارود** بوزن داود نمک چینیست **مع الرا بالار** بوزن ناچار
فرسب باشد یعنی چوبی که بآن بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند
شمس فخری گوید **شعر** زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق عجب مدار که
هست از زمردش بالار **بادغر** بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد
مثالش شاعر گوید **شعر** از آتش حرص چند ای خاکسار آتش بر باد دادی خویش را
پیوسته همچو بادغر و آنرا بادغد نیز گویند و گذشت **برخور** بوزن فغفور بهره بر
بود یعنی شریک و انباز شمس فخری گوید **شعر** ز ملک و جیش و جوانی و مملکت برخور

که از شهان جهان نیست کسی برخور  و استاد فرخی نیز گوید شعر زبس عطا که دهد
هر که زو عطا گیرد  گمان بری که مراد او شریک و برخور است  و در نسخه اسدی
و حسین وفائی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده  اما در شرفنامه بوزن ابر
آمده  بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است
مثالش شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود  مر ترا از زر گهر باشد عطا
کذا فی التحفه  اما ابو حفص سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را
باستشهاد آورده  بافکار بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه باشد لبیبی
گوید شعر بافکاری بود در شهر هری  داشت زیباروی و رعنا دختری  بُناور
بضم با و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید و آنرا بعربی
حبن گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون  بادبُر بسکون
دال مهمله و فتح بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم
عرض کند و آنرا بعربی فیاش گویند بفا و یای حطی بوزن عیاش  بشار
بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفت باشد در نسخه حسین وفائی مثالش فرخی گوید
هنوز پیشرو روسیان بطوع نکرد  رکاب او را نیکو بدست خویش بشار  اما صاحب
تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید  بشیر باد صبا مژده گل
آورده است  همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار  باستار و پستار یعنی فلان
و بهمان مثالش هم او گوید شعر با وجودت از شهان باستان  بر زبان نارد
فلک جز باستار  بتیار بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت



چنانچه ابو الفرج گوید شعر بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک  بعون رایش بتیارهای
دهر سلیم  بیور بوزن زیور معنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور از
پهلوانی شمار  بود در زبان دری ده هزار  و نیز ضحاک را گویند مثالش هم گوید بیت
نه من پیش دارم ز جمشید فر  که ببرید بیور میانش باره  و وجه تسمیه ضحاک باین نام در
بیوراسب گذشت  بکار بکسر با یعنی مستولی کن مثالش رشید وطواط گوید بیت
باز گردان ز حرب لشکر خویش  بر دل از لهو لشکری بکار  بهار معروف و دیگر
بتخانه باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز کز نسیم بهار  شود بساتین
آراسته بسان بهار  و در ادات الفضلا نام خانه است در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه
نام جزیره ایست  و در تحفه گوید که خانه منقش پرنگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده
مؤید این قول شیخ نظامی فرماید در اقبالنامه شعر بهار دل افروز در بلخ بود  کزان سبز
گل را دهان تلخ بود  زده موبدش نعل زرین بر اسب  شده نام آن آذر آذرگشب
و در زفانگویا بهار بتازی گلی است که آنرا بعربی گاو چشم گویند و در لسان الشعرا نام
خطه ایست در هند  باختر مشرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون پشت
شد در جانب خاور علم  پیدا شد اندر باختر برگستوان شب علم  لفظ باختر و خاور را متأخرین
بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را
مشرق میدانند و خاور را مغرب کذا فی التحفه  اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی
مشرق فرموده درین بیت که بیت ماه چون در جیب مغرب برده سر  آفتاب از جانب

خاور بزاد    و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده
چو مهر آورد سوی خاور گریغ    هم از باختر برزند باز تیغ **بیر** بوزن شیر جامهٔ خواب
باشد شمس فخری گوید **شعر** تو آن شهی که جهشه دعات میکویند    مسافران همه در راه و
خفتگان در بیر    و در بعضی نسخ پیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید **شعر**
نباری بر سر دلخواه جز زر    چنان چون بر سر بدخواه جز بیر    و صاحب تحفه میگوید که
تیر بتای دو نقطه صاعقه باشد **بخنور** بخای معجمه و تای قرشت بوزن فغفور رعد
باشد کذا فی التحفه **بور** اسبی که رنگ او بسرخی گراید مثالش جمال الدین عبد الرزاق
گوید **شعر** خواهی که بر کتف فلکی اطلس قصب    خواهی که در طویله کشی سیس خنگ بور
و در ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز گویند **بادسر** یعنی متکبر مثالش حکیم
فردوسی گوید **شعر** مرا پیش کاوس بردی نوان    یکی بادسر نامور پهلوان **بشیجیر**
بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی است که از آن چوب کمان کنند و بعربی
نبع گویند بوزن طبع **بزه کار** بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند
بثای مثلثه بوزن جسیم **بادبر** بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب
تراشند و اطفال ریسمان بر آن بپیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا
گردنا نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در رسالی بادفرا آمده که بجای بای دوم فا باشد
و در نسخهٔ حلیمی بادپرآمده بفتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف پر گوید اما از او
هیچ کار نیاید **بادفر** بسکون دال و فتح فا بادبزن بزرگ که از سقف خانه آویزند
حکیم خاقانی فرماید **شعر** بدو خیط ملون شب و روز    در کشاکش لبان بادفرست



**بدآغار** بدال مهمله و غین معجمه بوزن و فادار بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید
**شعر** یکی زشت روی بدآغار بود    نوکوئی مردم گزی مار بود **بر** بفتح سینه باشد
و بمعنی بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و ثمر و برنده و پر و بمعنی
استعلا نیز آمده **بار** یعنی باری که به پشت و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر
بزرگ و بار دعث باشد بهره بمعنی انوری گوید **شعر** بار انده مکش که بار دگر    بر نیاید
از غم ایزد بار    و بمعنی وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد هم گوید **بیت**
راست گوئی که ز بسیاری انجم مستی    در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار    و بمعنی میوهٔ
درخت و بارنده و ببار نیز آمده و در نسخه ببازی مجازی بمعنی گناه و برکردن نیز آمده **برواد**
بوزن و بمعنی فرواد که خانهٔ تابستانی باشد **بلادر** در نسخه نیز از درختی مشهور و پیرایهٔ عروسان
باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز
بنظر رسیده بمعنی زرینهٔ عروس امیر خسرو فرماید **شعر** بسته بلادر همه در سر بلا    داده به بیهوشی
عالم صلا **بند امیر** بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت
**برکه اردشیر** نام شهریست **بشتر** بضم با و تا و سکون شین معجمه وسیدگی اندام باشد
کذا فی المؤید **بلقندر** بفتح با و قاف و دال و سکون لام و نون لفظی است که در قدح
و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بیدیانت باشد مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر**
بزر و مال مردمان اندر    هست بر عقعقا و بلقندر **بهاگیر** و بهاور یعنی پیش بها مثالش
حکیم فردوسی گوید **شعر** دو باره بهاگیر و دو گوشوار    یکی طوق بر گوهر شاهوار **بهر** بوزن
شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و برخ و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر

عراق از ربع مسکون هست بهری وزان بهره مداین هست شهری **باجور** بجای مهمله
بوزن ساطور در نسخهٔ میرزا بخاریست که بهنگام گرما از زمین خیزد و باجورا نیز گویند و در ادات
بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید شعر باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست
با نمای عهد نیسان حاصل باجور باد **باد دار** بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و پروا
نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر دلا از تکبر مشو باد دار همه ملک این خاک را
باد دار **باد سار** یعنی سبک سر و بیوقار شاه ناصر خسرو گوید شعر نگوید تا بروی ش
نگرم من نه چون هر ژاژ خائی بادساری **باشخور** بضم با و خای معجمه و سکون شین آبی
که از دواب بازماند در وقت خوردن و آنرا بعربی سؤر گویند **بالاور** بفتح واو
کوزهٔ پرآب باشد کذا فی المؤید **بازدار** بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و بازیار
معرب آنست و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ چون راغش
خراب و کشت چون دشتش سرست زاغ آنرا باغبان و تازاین را بازدار و در نسخهٔ
میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده باز آورده
و جان بازیار را معرب او کرده **بامار** بوزن نامار در نسخهٔ میرزا پهلوی باشد که در قزوین
رامندی گویند **بکتر** بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن موصل که مخمل بر روی
آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید شعر ببر بر نهاده ز زر مغفری
زفولاد کرده ببر بکتری **بندار** بضم با یعنی خانه دار و مکنت دار شاه ناصر خسرو گوید شعر
بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد جز علی گنجور نه وجز علی بندار نیست **بند** بضم با و دال
و سکون نون نام شهریست در غرجه کذا فی التحفه **مع الزا** **باز** معروف و دیگر بمعنی باج



نیز آمده و باج بعربی گشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون
از هم بگشایند مثالش شاه ناصر گوید بیت اگر بلفقدن دانش بکوشی برآئی زین چه هشتاد
بازی و باز برای فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده و بسیار نیز باشد
و بمعنی فرق کردن و واماندن و نارسیدن نیز آمده و خلاق المعانی فرماید باین دو معنی
شعر کسی که رست چپ از دست داند باز باختیار ز مقصود خود نماند باز **بتفوز** بتای
قرشت و فا بوزن قنقوز پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را گویند سوزنی گوید بمعنی
اول بیت نهاده اندزن و بچهٔ من از سرها ببان سگ بچه بتفوز برد سوراخ و در تحفه
گوید که بتفوز مرغانرا منقار بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان **بادان فیروز**
نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و اکحال اردبیل گویند
**برز** بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره مثالش ابوشکور گوید شعر ملش باید از مرد
چون سرو رست اگر برز و بالا ندارد رواست و در نسخهٔ میرزا مسطور است که برز
بفتح کشاورزی و بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم با نیز گویند و بمعنی تنهٔ درخت
و زیبائی و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بفتح زیبائی و ماله مذکور باشد و بضم بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بمعنی
بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه میانها
ببستند توران گروه و بمعنی بلند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود و اگر
باضافه نخوانیم هم فرماید شعر برش چون بر شیر و بالاش برز ز ترکان ندیدم چنان
دست و گرز **براز** بفتح با یعنی آراسته و نیکو کن باشد فرخی گوید شعر مجلس عشرت بسیج

و چهره معشوق چین   خانه رامش براز و ورزش دولت گستران گویند کار مرا براز یعنی
نیکو و زیبا کن   و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و
نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافش   **بندرز** بفتح و ضم با و
فتح دال و سکون نون و را جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی بندوز بواو
واقع شده یعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند   **بشنیز** بشین معجمه و نون بوزن
برخیز بوی مادران باشد که آنرا برنجاسف نیز گویند   **بدواز** بدال مهمله و واو
بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد و در تحفه اما در شرفنامه برواز برای
مهمله و بتواز بتا هر دو را امکاه و نشیمن باز باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم و فتح
قاف و عین مهمله و بیای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی اریکاه
مطلق و گفته **نظم** ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم   که هست خلق جهان را جناب او
بدواز   و در رساله وفائی پرواز بیای فارسی بدو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز
کردن طیور باشد   **برگ ریز** یعنی پائیز عمادی گوید **شعر** برگ ریز نهست شاخ دانش را
این خزان را بهار بایستی   **بغاز** بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین
شکافتن چوب در رخنه آن نهند شمس فخری گوید **شعر** عدو شکاری کز دست و بازوی
خصمش کند همیشه نجارها و ثابت بغاز   و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند
**برپوز** برای مهمله و بای فارسی بوزن همان بتفوز مرقوم   **بگماز** بکاف فارسی و میم
بوزن پرواز شراب باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** نوازنده چنگ در چنگ چنگ
ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ   و هم فرماید **شعر** بگماز بنشست یکروز شاه   همی بود



بزرگان ایران سپاه   و هم فرماید **شعر** تو با این سواران پس ارجمند   بیارای دل را بگماز
چند   اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و تهمانی آورده اند و این
خلاف جمهور است   **بغیاز** بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری
گوید **شعر** بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد   بخشش و بعطیه خیر و صدقه و بغیاز و نغیاز
و برنغاز نیز بامعنی آمده   **بنیز** بنون و یا بوزن پشیز بمعنی مرکز بود و بجای نیز در میان
سخن بکار برند ابوشکور گوید **شعر** نه این را بیازرد روزی بنیز   نه او را ازین اندهی بود
نیز   **تقلنقاز** بدو قاف و لام و نون بوزن سنگنداز جانوریست ابلق و گردن
و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلال است و رنگش بکبودی مایل است
و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکی است   **باخرز** نام شهریست مشهور و در شرفنامه
نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه نغمات   مثال این معنی امیر خسرو گوید **بیت**
که نغمات تر انده و کاه   یافته در عرصه خزر راه   **باد نوروز** معروف و نیز نام نوائی
و لحنی باشد   **برموز** برای مهمله و میم بوزن فرمود در نسخه میرزا علف دواب باشد و بیای
فارسی نیز آمده   **پیواز** بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد و پاسخ بهرامی گوید
بامید رفتم بدرگاه او   امیدم را جمله پیواز کرد   **مع الزای الفارسی**   **بژ** بضم با
برف ریزها که از هوا ریزد در حین شدت سرما   **بوژ** بفتح با گرداب باشد کذا فی الاداة
**باژ** صد و خراج بود که بحکام و هند فردوسی گوید **شعر** به بیچارگی باژ و ساو گران
پذیرفت باید ترا بیکران   **مع السین**   **بمس** بضم میم پای بسته و بیچاره بود
که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت مثالش استاد دقیقی گوید **بیت**

خدایگانا بس شهر یگانه   فزون از این شوام نشست دستوری **بادرس** بسکون
و فتح دال و رای مهملتین همان بادغد مرقوم **برتاس** بفتح با و سکون رای مهمله
و بعد از رای تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حدود روس و
بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجا پوستین خوب دارد و برطاس
بطای حطی نیز آمده سوزنی گوید **بیت** ای شیر فلک روبه برطاسی تو جمشید ملک
غلام نخاسی تو   و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند **بجس** بفتح با و سکون
جیم بمعنی نرمه یعنی وسستی باشد کذا فی المؤید **برکس** برای مهمله بوزن هرکس بمعنی
نعوذ بالله باشد مثالش رودکی گوید **بیت** گرچه نامردمست آن ناکس بشود
سیر از و دلم برکس   **باذغیس** بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر
قری بسیار از اعمال هرات و مرو الرود و قصبه آن بون و باسین باشد
که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل هبوب ریاح
**بخلوس** بخا و سین مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهی است که عذرا را
بقهر برده بود مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصه بخلوس و شهرفنوس **برس** بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر میکنند مثالش انوری گوید **نظم**
چون گسستی مهار و ببریدی   زود بینی ببینی اندر برس **بالوس** بلام بوزن
سالوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده **بخس** بفتح با و سکون
خای معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از زحمی یا از سببی دیگر شمس فخری



چون جان نه بد دشمن این شاه ببد روز   زنخیان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس و
در تحفه بمعنی عشوه و گداز و دریغ نیز آمده و پوستی که تبش آتش بآن رسد و چین چین شود گویند
بخسید و بعربی بمعنی قیمت اندک باشد **برنیس** برای مهمله و نون بوزن ترجیس نوعی
از بلوط است **بسناس** بوزن نسناس نام استاد دهریان باشد **برُس**
بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهی است و ورس نیز گویند کذا فی المؤید **بُس**
بضم با سیخی که کباب بر آن کشند و بلبک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله
و ضم فا **بررس** یعنی بپرس شاه ناصر گوید **شعر** بررس که چه بود نیک از آن اسما
منکر بد روغ عامه و غوغا **بلوس** بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی
مردم را از راه ببرد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بچاپلوسی خود راهی کند برکار
ولی نکو نبود کار چاپلوس بلوس **بپوس** بیای حطی بوزن عروس طمع و امید
بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید **شعر** گر به بپوس شوان بود
هم درین بیشه بوده شیر عرین   و هم فرماید **شعر** به بپوسی از جهان دانی که چون آیم اما
همچنان گز بارگین کردن امید کوثری **باذغس** بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه
بمعنی بادگیر باشد **بالبوس** بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد
**برنوس** برای مهمله و نون بوزن افسوس **بردنوس** هر دو در نسخه میرزا نام
لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلا هما بشین معجمه سر لشکری باشد
و در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده **بلیناس**
نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بود و او را بلیناس جادو نیز گویند **بلکس** بکسر با

و کاف و سکون لام سر دیوار باشد و بجای با نون نیز آمده **مع الشین** **باوش**
بضم همزه بوزن چاووش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشهٔ انگور را
نیز گویند کذا فی الشرفنامه **برنیش** بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا برانداختن
شکم و بریدن آن باشد در نسخهٔ میرزا و در شرح سامی بمعنی آنکه گوئی شکمش را از غایت
درد میبرند آمده و بمعنی بریدن مطلق نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید **نظم**
دلی باید اندیشه را تیز و تند   برنیش نیاید ز شمشیر کند   **بادکش** بوزن و معنی
بادزن باشد و بعربی مروحه گویند **بدخش** بفتح با و دال مهمله کوهی بنفیس کانی
که معدن آن کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش
خاقانی گوید **شعر** صبح ستاره های خجلت اندران   گاه درخش جهان گاه بدخش
مذاب بمیم و ذال معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد **براش** برای مهمله
بوزن خراش ور نسخهٔ میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد **بانقش**
بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کنند و خورند و دون نیز گویند
و بعربی حبة الخضرا گویند **بوفروش** عطار را گویند کذا فی الادات مثالش
ابن یمین گوید **شعر** دار چینی سر زلف تو در بوی فروش   دم جز بخطا میزند نافهٔ آهو
**بدست باش** یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ گوید **شعر** گرت ز دست
برآید مراد خاطر ما   بدست باش که خیری بجای خویشتن است   **سپدموش**
یعنی گربه بید کذا فی المؤید **بزهش** بضم با و سکون زای معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله
باشد **پش موش** جانوریست مانند موش که در زیر درخت پش پیدا شود در تریاق



پیش پیدا باشد **بلاش** در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز میباشد **بندش** بنون و
دال مهمله بوزن منوش در نسخهٔ میرزا پنبهٔ زده گردکرده باشد برای رشتن و آنرا باغنده و غنده
و بندک و کندش نیز گویند **بن گوش** بمعنی اطاعت و انقیاد و ادب تمام باشد شیخ
سعدی گوید **نظم** اندر طلبت بجان بکوشم   و آنگاه ضرورت از بن گوش   بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم **بخش** بوزن رخش معروف ماهی باشد و برج را نیز گویند کذا فی التحفه
مثالش رودکی گوید **شعر** آفتاب آید بخشش نی بره   روی گیتی سبز گردد یکسره و حکیم فردوسی
نیز گوید **شعر** چو پیدا شد آن چادر عاج گون   خور از بخش دو پیکر آمد برون **برخش** برای مهمله
بوزن بدخش پشت اسب را گویند کذا فی التحفه **بنگیش** بنای قرشت و کاف و یای حطی در
تحفه تیردان باشد اما اشعار بجز گیتش نکرده **بش** بفتح نیدی باشد که از جهت محکمی بر صندوقها
زنند و پش بپای فارسی نیز آمده در المؤید گوید **شعر** ز آبنوس دری اندر آن فرشته بود
بجای آهن سیمین همه بش و مسمار و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند مثالش اسدی
گوید **شعر** بجای نعل نو نه بسته برپای   بجای در پروین بسته بر بش **بنوماش** بنون بمعنی
ماش باشد ور نسخهٔ میرزا **بوتش** بفتح با کر و فر را گویند مثالش امیر خسرو فرماید **بیت**
خسروا معذور شان میدار گر بوتش دروغ   خانهاشان بس که پر شد مردمی را جا نماند **بالش**
معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید **بیت** و گر کعب از خورشها تن
چو سیر است   و تن بالش ز بالا یا ز زیر است   و بپای فارسی نیز بهمین معنی آمده در نسخهٔ میرزا **بوش**
بضم با و کسر واو هستی و بودن که بعربی کون باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** هر آن چیز کو
ساخت اندر بوش   بر آنست چرخ روانرا   **مع الغین** **بالغ** بضم لام در نسخهٔ وفائی

شاخ گاو خالی کرده باشد که از آن شراب خورند عماره گوید شعر با چنگ سعدیانه و با بلغ
شراب   آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب   و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام
ولایتی است شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره خورند
و در مؤید الفضلا بیای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن
سندروس چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید
آب هرچه بیشتر بیرون کند   بندروغ سست گشته بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ
در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد بشتوغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت اسپرک
باشد کذا فی المؤید برغ بفتح با و رای هوز در نسخهٔ میرزا بند آب باشد و غوک را نیز گویند
اما در سامی برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی گوی بزرگ که در آن آب جمع شود و سر برغ
یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ
و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بآن زنگ زدایند مع القاف
بیت و یک وشاق یعنی بیت و یک صورت شمالی از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک
هشتم که آنرا فلک البروج نامند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر با بیت و یکو شاق
ز سقلاب ترک وار   بر راه وی کمین بغا جابر افکند بوسحاق و بواسحاق طایفه‌اند و
گفته‌اند در نیشابور چند کان فیروزه است یکی را کان بوسحاق گویند و فیروزه بوسحاقی
منسوب است بآن مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام شعر راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشبق بشین و بای موحده بوزن خندق قریه ایست
از قرای مرو و کاهست که بشبه نیز گویند پیرق علم باشد مثالش خاقانی فرماید بیت



تف غضب تو در کف صبح   بر پیرق شام سوخت پرچم و خواجوی کرمانی گوید بیت
بر آفاق پیرق برآورده سر   عقابان ترکش برآورده پر و بمعنی آن شقهٔ حریر رنگینی که
بر سر نیزه و علم و خود بند کنند نیز آمده مثالش مولانا هاتفی فرماید شعر ز پیرق یلان را
بسر خود زر   هی بود برگ خوش بسر مع الکاف التازی بارک بکسر رای مهمله
باریک باشد مثالش رودکی گوید شعر خلخیان خواهی و جماش چشم   گرده سرین خواهی و
بارک میان بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخهٔ وفائی طبق چوبین باشد بر مثال
دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند مثالش منجیک گوید شعر من فراموش
نکردستم و کی خواهم کرد   آن بتوک جو و آن تابهٔ اشنان ترا و بتقدیم تا بر با نیز بنظر
رسیده بسک بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند
بسک بفتح با و سکون سین مهمله دستهٔ جو و گندم درو وه باشد کذا فی الادات
بنیاسک بنون و سین مهمله بوزن سپاقت دریچه باشد بنجک بنون و جیم
تازی بوزن محکم پنبهٔ زده و گرد کرده برای ریسیدن برک بوزن نمک
رودخانه ایست خسروی گوید شعر چون نمک خود تبه شود چه علاج   چاره چه غرقه را
ز رود برک   و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید   طاسک مه شکسته شد
در سر و پای هر مهی   زه بمحیط بسته شد گرد ستارهٔ برک   و بمعنی جامع شرفنامه
بیای فارسی آورده و گفته شعر بتابد اگر چند در شب پرک   بر مهر رایت بود
شبپرک   و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده باسک بضم سین خمیازه باشد
مثالش لبیبی گوید شعر چو باسک کند ماه من از خمار   قرار از مه نو نماید فرار بنجرک

بلغاک بلام و غین معجمه بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم که یکبار برآید و بلغاق نیز گویند
بلگک بلام و کاف تازی بوزن هشب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن طفل نیز بمعنی است
بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی دسته جو و گندم درو ده باشد
بیرک بسین و رای مهملتین بوزن بیقرار در نسخهٔ میرزا شتر بچه یکساله و دوساله باشد مثالش
استاد معزی گوید بیت پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم بر بیرکی محمل برکوه و صحرا کام زن
اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقهٔ عربی باشد و پدرش دو کوهان در
شرفنامه بمعنی کرهٔ خر نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب
کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخری گوید نظم همچو خاک جناب شاه جهان
خاک پایت مراست تاج بساک بابک پدر باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
پیر گفتش ای بابک نامجوی یکی مشکلت می بپرسم بگوی و پادشاه عظیم را نیز گویند
واردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی الشرفنامه برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون
رای مهمله و نون کابوس را گویند بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانهٔ تیر
باشد برونشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام و
بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند مثالش عسجدی گوید بیت میکسار اندر بلوک
شاهوار خور بشادی روزگار نوبهار و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی بزرگین
شتر باشد که پلنگ نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد و در شرفنامه
چیزی نو بود که خوش آید و بدینش نوباوه نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند بلونک بفتح
با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه زده



بنجا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا بچرک بجیم فارسی
بوزن مرفق سخره و فریب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با
و جیم و سکون را آمده بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی
طرفه باشد در نسخهٔ وفائی مثالش شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت کالوچنک
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک و در نسخ دیگر بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده
بورک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخرالدین هندوشاه گوید بیت
با اهل رزم ده چون دست بردی نقود چرخ هشتم را بورک و اثیرالدین نیز گوید
ندانم تو از وی چه بردی ولیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک و نیز بمعنی آن
زنگار سنگی که بر روی نان و مثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش طیان گوید
نتواند گفت نان امیخورم با نان خورش میگذارد تا بر آن از کهنگی بورک فتد
و دیگر نام آشی است که از آرد و پزند مثالش بسحاق گوید شعر قدح پر بورک است و
قلیه اندک چه بودی گر چو بورک قلیه بودی بپوک بیای حطی بوزن بتوک
عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر پس عزیزم پس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسان نو بپوک و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک
بوزن دوک یعنی باشد که و بعربی عسی و لعل گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر
بباد بوک مگر چند سال بر دادم مرا خدای نداده است زندگانی نوح تخاک
بتای قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی شرفنامه
برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید

و گرد کرده باشد از برای رسیدن و باغنده و گندش نیز گویند **پشنگ** بفتح با و تای
قرشت و سکون شین معجمه خمره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات **بیانک**
بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که از آن بوریا سازند ایضاً منها **بنگلک**
بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه
مسطور است که میوهٔ غلیظت مثل سپستان که آنرا بوی کلک نیز گویند **بردک** برا و
دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز
گویند و در لسان الشعرا و ادات بفتح با افسانه و بضم با لغز باشد **پیلک** بفتح با و لام
قسمی از تیر که آنرا پیکان دوشاخی باشد و آنرا فیلک نیز گویند شمس فخری گوید **بیت**
ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف    بر آسمان مه و خورشید را بیک پیلک
**بک** بفتح با وزغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید **نظم** کسی که چون سرطان
با تو کج رود بشکن    بسنگ پشتش و در بارگین فکن چون بک **برمک** برای مهمله و
میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی است و نام مردی که در نشر فضل و شعر و کرم ضرب
المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیهٔ
جعفر ببرمک آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و خدمت
که سلیمان عبدالملک را بهر چند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون
کردند بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه
داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هر گاه زهر یا طعام مسموم
حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت



عیفی کردند بعد از آن بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر
نگین انگشتری من هست تا در هنگام شداید بر کم لهذا او و اولادش ملقب ببرمک شدند
**بوی کلک** همان بنگلک مرقوم باشد و در شرفنامه اما لسحاق اطعمه بمعنی بن کوهی
آورده که چتلاقوج باشد و گفته **شعر** مخور این انگلک و بوی کلک بحاصل که برش
خود و باران نخی نه بسیار **بلسک** بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتروک باشد
که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند کذا فی الادات **بنک** بفتحتین مصغر
بن که شور کرده بریان کنند و خورند و بترکی چتلاقوج گویند **بوسلیک** نام نوائی از
نواهای موسیقی **بزرک** نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان
گویند **باک** ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** تو پاک باش و مدارای برادر
از کس باک    زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ **بلارک** نوعی است از فولاد که تیغ
جوهردار باشد مثالش خلاق گوید **شعر** تیغ بلارک ار چه ز گوهر توانگرست    پیوسته
هم ز پهلوی کلکت کند تراش    و بر شمشیری که از آن فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه
حکیم خاقانی گوید **شعر** روضهٔ آتشین بلارک اوست    با وجودی شکاف نادک اوست
اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته **بیت** بلارک چنان تافت از روی تیغ
که در شب ستاره ز تاریک میغ **بلک** بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه
**مع الکاف الفارسی** **بستر آهنگ** آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند
که گرد بر آن ننشیند و آنرا چادرشب نیز گویند مثالش لبیبی گوید **شعر** خوشا حال لحاف
و بستر آهنگ    که میگیرند هر شب در بر تنگ **بزنگ** بکسر با و فتح را در نسخه میرزا ذخیره

کتابخانه مجلس شورای ملی



و جرس و کلید باشد و بمعنی بزای معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب
جنوبی از آنجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروانی گوید بیت
ز نسیم ریاض دولت تو  بر رخ گل در ثمین شد بشک  و در ادات بمعنی باشد که و خمره نیز آمده
و بضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده و در سهم بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ
کباب آهنین باشد در نسخه وفائی و دیگر جای نیز بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام
و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که نان بریان در تنور آویزند باشنک بشین معجمه بوزن
نارنج خوشه انگور هر دو خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید شعر بنام دست تو گر شاخ زر نهند
دهقان  عقیق و لؤلؤ روید ز شاخ نه باشنک  و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند
نیز آمده  مثالش منجیک گوید شعر آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن  تخم را
مانند باشنک ایدرش بر جای ماند  بادرنگ بسکون دال و نون و فتح رای مهمله
ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید نظم اگر بهر تسکین صفرا کسی  لیمو
مرکب کند با درنگ  ز ترکیب دست شه و تیغ او  فلک کرد دفع غم و آز رنگ
بهشتگنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد مثالش
سوزنی گوید شعر ما را بهشت نیست بکار و بکار نیست  سر بر زدن ز خاک بهار بهشتگنگ
برگ معروف و دیگر ساز مهمانی و اسباب مطلقا مثال بمعنی اخیر شیخ سعدی فرماید شعر
بهیکل قوی چون تناور درخت  ولیکن فرومانده بی برگ سخت  بجنک
بکسر با و جیم گنجشک باشد بزشک بزای تازی بوزن زرشک طبیب باشد و او را
پجشک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید  بر روی بزشک زن خیدش  چون بود درست



مبشارت برغنگ برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ نوار مانندی باشد
ز کرباس و غیره که بر کودک پیچند مثالش رکن الدین گوید بیت ز دودمان جلال تو همان
طفلیت  فکنده دایهٔ صنعش کهکشان برتنگ  بکنک بکاف تازی و نون بوزن
درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا باذارنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون
نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنگ بشین معجمه و لام بوزن پرنگ قلعه ایست
در هند استاد عنصری گوید شعر بکوه ساده ز تو مرگ بر نخواهد گشت  همی برآید در روی
تو از و آرنگ  اگر بخواهی بر دشت ساده شو بنشین  و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنگ
بازرنگ بزای معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش
سوزنی گوید شعر در کام ما حلاوت شهد شهادتت  ای بی شریک شهد
شهادت مکن شرنگ  در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک  در عهد بسته اند
برین شکل بازرنگ برنک بوزن دمنی برنج کابلی باشد بیدبرگ قسمی از
اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند مثالش شهنامه شعر یکی بید برگی نشانده
بتیر  که از سهم او تیر چرخ پیر پرنگ بوزن نیرنگ هیولائی را گویند
که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی
گوید نظم آنکه پرنگ زد ترا بر رنگ  باز نستاند از تو هرگز رنگ  مع اللام
بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و
حریص در کار باشد شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بیش و کم نشود  فارغ
البال و مردم بشکول  چه بر تخت نارخسی خوش  چه که در گل نهی دو دست بزول

وپژول کعب پا باشد و خواهد آمد برکیل دارویست که بتازی وسمه خوانند کذا فی مؤید الفضلا
بلکل بکاف فارسی بوزن فلفل معنی آب نیم گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی باشد که آن
کشتی رانند کذا فی المؤید بلال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان
گویند بوخل بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن
عمل کاورس باشد کذا فی التحفه برطایل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست
در هندستان که آنجا از درختی بانگ عظیمی آید چنانچه مثالش حکیم اسدی گوید بیت جزیره
همه جای شادی و کام که خوانند برطایل آنرا بنام برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن
معقول در نسخه حسین وفائی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و جو و گندم نیم کوفته را
نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید شعر آسیای صبوریم که ورا که برغول و که بسرمه کنم
و در نسخه میرزا علوفه ایست که انار و دستار زند و آنرا آفروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بیای فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو
ببوسیم انگاه که مهر لالکا بنم بدسگال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی شربت آب از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن رسول
یعنی گزارنده کار باشد و بمعنی بیننده و داننده نیز آمده مثالش ابوشکور گوید بیت
کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد و بمعنی امر بگذاردن نیز آمده
مثال این معنی حکیم اسدی گوید شعر بزیبان بید شاد و کلفشا مول همی کارهای دگر بر بشول
ممول یعنی درنگ مکن و از این بیت این معنی بر بهرزگی و پریشانی مستنبط میشود که نظم
بیان طره تو کردمی و لیک دلم ز بس بشول که دارد بگفته آن نرسید بالال بوزن پامال



نیز سقف خانه باشد بهرام پل مناره که بهرام چوبین از سر ترکان برآورده بود مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر همی گشت برگرد دشت نبرد سر ترکشان زان تن دور کرد چو
برهم نهادند و انبوه گشت ز بالا و پهنا یکی کوه گشت چنان جای را نامداران پل
همی هر کسی خواند بهرام پل بجال بجیم تازی بوزن و معنی زکال که انگشت باشد بسمل
بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دگر آن باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی
بضم خوانده اند میان عراق است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزله مرکز باشد
دایرهٔ عالم را و یونانیان مشتری را بابل گویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب
مسطور است که بابل از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب
شرقی واقع است و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر پلی که قلعه آن شهر
بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند مثالش خواجه حافظ
گوید شعر در بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل
بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین وفائی بمعنی درآویز باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
کرت باید که بگذری ز رسها دست خود در رکاب شاه بشل و بشل بوزن نیز بنظر رسیده
و بمعنی دو چیز که برهم گیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از بالیدن باشد
یعنی ببال مثالش بمعنی اخیر ناصرالدین بمه گوید شعر ای سرو بباغ سینه ام بال تا دل شود
چو سبزه پایمال بچال بغین معجمه بوزن قیقال در نسخه حسین وفائی ریح باشد یعنی تیزه
مع المیم باذرم بسکون ذال و فتح رای معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفائی مثالش
اشعار عنصری گوید چون هیشان باز خورد و هب شاه کامکار جنگ ایشان بعجز گشت

وسحر ایشان بازرم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کارها باشد در نسخهٔ وفائی
و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید بیت
گرچه هر روز بر دارد شش     با فدم روزی بپایان آرد شش بچم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری
بنظام باشد شاکر بخاری گوید شعر چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز     که از تو اختر
من سعد گشت و کار بچم زیرا که چم یعنی نظام و رونق است و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدن
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر یکی سر برآر از گریبان غم     بآرام دل با جوانان بچم
بچکم بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد مثالش رودکی گوید بیت
از تو خالی نگار خانهٔ جم     فرش دیبا کشیده بر بچکم بدرام بدال و رای مهملتین بوزن
اندام خرم و آراسته و مجلس آراسته را نیز گویند مثالش انوری گوید بیت ای ز طبع تو طبعها خرم
وی ز عیش تو عیشها بدرام     و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید نظم چرخ
بدرام تا که شد رهش     از کواکب چو خلد شد بدرام بشم بوزن چشم سفیدی را گویند
که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید شعر چون مورد بود سبز کهن بوی من همه
دردا که برنشست بر آن مورد سبز بشم     و نیز نام موضعی است میان ری و طبرستان
و ولایت سردسیر است بخم بفتح با و سکون خا نام ولایتی است منگیز بشترم بشین معجمه
و مهمله و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا و میدکی اندام باشد یعنی جوشش
اعضا اما در سامی فی الاسامی بشم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که آنرا بعربی شری گویند
بادتخم رازیانه را گویند و بعربی رازیانج گویند بغم بغا و فا بوزن شبنم یعنی بسیار باشد استاد
منجیک فرماید شعر بدان ماند بنفشه بر لب جوی     که بر آتش نهی گوگرد بغم     و دیگر انار باشد



کز نثار چیان بر جوبها ببندند تا نثار بداف از هور بابید عنصری گوید شعر از در رم کرد
گردن بغم     ز شکر جیب هیچکس نه در رم بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند
مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد     کیوان ترا ستخره
بهرام رام باد     و دیگر نام بیستم روز از ماه باشد مثالش استاد رافعی فرماید بیت همیشه
تا بود از پس رشن مهر و سروش     چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد مخفی نماند که رشن
روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از رشن باشند و
بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ پس رام و باد بعد از بهرام باشند بادودم غرور
و تکبر باشد فردوسی گوید شعر بیاراست آن جنگ را پیلسم     همی راند چون شیر
با باد و دم باذرنام بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب سرخ
و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی باذرنام بدو دال غلبهٔ خون باشد که بر اندام
پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا باذرفام و باذروام بکسر دال اول الفا
و دوم بواو و سرخ باده باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید بیت
نیمشب دیدهٔ مژه زن شام     دیده زلف توی شام و ز آن شو بام     و بمعنی قرض نیز آمده که وام
هم گویند بام چشم یعنی پلک چشم که بتازیش جفن گویند مثالش سوزنی گوید بیت
چون بوم بام چشم با بر و بر و زخشم     و ز کینه گشته پره بینیش نیل وار براهام نام جهودی
که بهرام گور مال او را گرفته بلنبک سقا داد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام نشکرد
براهام چونکه چشم     بر خان و خوان لنبک سقا برافکند     و نیز براهیم را گویند بزم
یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم گیاهی است که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه

مسطور است که گیاهی است که مریم در آن دست مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا
پنجه مریم نیز گویند **بسته رحم** زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید **نظم** ای در نظر جود تو مقدار
درم   وز زادن شبه تو جهان بسته رحم **برسم** برا و سین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که
آتش پرستان در حین پرستش آتش دسته از آن بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
سر و تن بشوئیم برسم بدست   چنان چون بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون
شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین موید گوید **شعر** خانه چون
سرای جان خرم   بشکمش عبرت فضای ارم **بغم** بکسر با و فتح غا و لنگ و فرو مانده باشد
**بحر خوارزم** دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تای قرشت
و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد **بلخم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه
میرزا مثالش مؤید الدین گوید **نظم** کله بانان او نهند از قدر   مهر و مه را چو سنگ در بلخم
**برکم** برای مهمله و کاف بوزن برجم یعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
که شود گر نه عدل او باشد   خیل یأجوج ظلم را برکم **بوم** مرغ مشهور از جنس جغد باشد
و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید مرغی است که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه
هیچ نبیند و سر بزرگ دارد و لبان گربه و چشم و گوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین
شیار ناکرده باشد که ضد مزرست و جغد را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت**
هست در حکم شیخ ابو اسحق   هر چه آن نام بوم و بر دارد   آنچنان گشت عدل او که بزور
پرده از پیش بوم بر دارد   اما معنی جغد غریب است و اکثر مؤلفان لغت فرس آورده اند **برم** برای
مهمله بوزن شرم کوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا برغ نیز گویند **بروشم** بضم با



و سکون رای و شین معجمتین و فتح واو و بشم نیز باشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد
مطلقا **مع النون** **بادخون** و **بادخن** بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دوم
بوزن بادزن رهگذر باد باشد یعنی بادگیر استاد کسائی گوید **شعر** عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از بادخون **باهکیدن** بها و کاف بوزن داوریدن یعنی شکنجه کردن باشد
در نسخه وفائی **بخسان** بخا و سین مهمله بوزن مستان یعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده
باشد مثالش رودکی گوید **شعر** از دی اندهی بگزین و شادی با تن آسان   تیمار جهان دل را
چرا باید که بخسانی و دیگر یعنی که حیش و گدازان باشد در نسخه وفائی و شمس فخری همین معنی گدازان
آورده و گفته **شعر** مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت   ز تاب آتش قهرش چو
موم شد بخسان **برمایون** برای مهمله و میم و یای حطی بوزن فلاطون نام گاوی که فریدون
بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید **شعر** تو رستمی و فریدون و بار کبر ترا   ز احترام بخوانند
رخش و برمایون   و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **برهون** برای مهمله و ها بوزن
مفتون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار   فرود چرخ محل حوادث آمد و آن
بصد هزار جهان خارج است از این برهون   و استاد عمعق نیز گوید **شعر** مردم چشم چو مرکز
یک چون برهون شود   مرکز و برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود   و در تحفه یعنی پرگار
نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد معنی پرگار
آورده اما بخاطر میرسد که یعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه یعنی ناله و آرایش نیز باشد
و در نسخه حسین وفائی برهون بجای تازی را یعنی لنگرگاه آورده و بجای فارسی یعنی دایره
**بشوتن** بشین معجمه و تا بوزن نزدون نام برادر اسفندیار و در نسخه وفائی بوزنه باشد

بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بوسیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد و بمعنی برهم زدن و
پریشان کردن نیز آمده بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و با و کسر دال مهمله پرامین در باشد
مثالش شاکر بخاری گوید شعر و آن زرشته درهای سیمین یکی چو هر شانه در بلندین بامئین
بمیم و همزه بوزن تائین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو بامین آورده
باسقاط همزه و گفته شعر دیگر چو تو گیت چون تو گشتستی مفتی و فقیه بلخ و بامین بهرمان بوزن
قهرمان یاقوت سرخ و هر رنگ سرخ نگار رنگ باشد در نسخه شمس فخری و گفته بهر دو معنی شعر تا بود خورشید
مهر گرزمان تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ خسرو گیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان
و بمعنی دوم امیر خسرو نیز فرماید نظم درویش کو برنگ دریای بسنده کرد جای گلیم به
که بر بهرمان کشد و بعربی گل کافشه را که از آن معصفر گیرند بهرمان گویند بهمن در نسخه
وفائی نام گلی است که در بستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فرسیان
که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر نشگفت اگر چو آهوی چین مشک
تر دهم چون سر بخورد سنبل بهمن در آورم نی نی که با عصمت مرالنسا جرم مریم صفت بهار
بهمن در آورم و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بهمن روز ای صنم
دلستان بنشین با عاشق در بوستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو ئی است که بدن را فربه
کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر چو نزدیکی حصن بهمن رسید برابر سپه را فرود آورید و دیگر مدت ماندن آفتاب
در برج دلو است برقذان در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا سنگ انداز نیز گویند
برمخیدن بمیم و خای معجمه بوزن برکیدن یعنی عاق والدین شدن بریزن برای مهمله و معجمه بوزن



دریدن غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی با هال و غربال گویند برین یعنی بالا مین گویند
سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر گوید شعر راست گفتی مطلع ایست سیاه سر بر فرخ
زچرخ برین و بمعنی پارچه تنک که از خربزه بریده باشند نیز آمده مثالش مولوی مثنوی شعر
چون برید و داد او را یک برین همچو شکر خورد و شد چون انگبین برهختن بجای معجمه بوزن
برجستن یعنی ادب کردن باد و بزن و باد بیزن هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش مسعود
سعد گوید در تعریف پل شعر راست گوئی که باد رفتارش خاستست از دو باد بیزن گوش
بریون بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی که بر بدن پیدا شود و هرچند برآید پهن
شود و خارش کند و پوست گذارد و بضم با نیز بنظر رسیده بنوان بعد از با نون بوزن
دندان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام
الکه ایست در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و در یکی از
کوه های بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت
میگفتند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر عالم و دانا نیستی شحنه یونان
مبدی خنگ بت بامیان و سرخ بد و خنگ بد نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهن و بومهین
اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخه وفائی هر دو بمعنی زمین لرزه
و زلزله باشد و در تحفه همین بومهن بمعنی آمده مثالش بهرامی گوید شعر زمین از بومهن از پای
تا سر چنان لرزان که ماهی روز محشر و حکیم اسدی نیز گوید نظم برآمد یکی بومهن نیمشب
تو گفتی زمین دارد از لرزه تب و در نسخه میرزا بومهن روده باشد که سرگین در آن باشد
بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید شعر موج کرمی برآمد از لب دریا

رنگ همه لاله گشت از سر تا بون  و بمعنی روده گوسفند که سرگین در آن باشد و بمعنی بچه دان
نیز آمده **بادبان** خیمه کشتی و سرآستین و گریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف
می **بیت** ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند  دست پر و نگرد پنداری که لیم از بادبان
**بخسیدن و بخسانیدن** هر دو بجای معجمه سین مهمله اول بوزن ترسیدن بمعنی
پژمردن و گداختن  و در یخ بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده
ساختن و گدازانیدن و در یخ داشتن **بالان** یعنی بالنده و نموکننده مثالش
حکیم خاقانی گوید **بیت** سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه  وا نگارا تن بالانش
سر باز دهید  و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید **بیت**
باز تا ضعفی در اندازد  ریش بالان بسوی ده تازد و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال اینمعنی عنصری
گوید **شعر** یکی را سد یاجوج بت باره  یکی را روضه خلد است بالان  **بردیدن**
برای و دو دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن یعنی از راه دور شدن باشد **برزون**
برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا حریر باشد و در اداة الفضلا بجای نون
یای حطی بنظر رسیده **بخون** بجای معجمه بوزن زبون مریخ باشد در نسخه وفائی **بوکان**
بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید **شعر** زنان حامله را هم بد که
پیش از وقت  ز مهر او بدر آیند اجنه از بوکان  **باتنگان** بوزن و معنی بادنجان
باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** جیب کاسنی ای کاسه سرت بتکان  که عاشق
کله کون شدی چو باتنگان کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام محلی است **برازون**
برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر



در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد و آنرا ابزار زبان نیز گویند **برخان** برای مهمله و خای
معجمه بوزن مردان بمعنی صد باشد **باژن** بفتح زای فارسی گوسفند پیشرو و گله باشد
که نهاز نیز گویند **بشن** بوزن جشن بدن باشد مثالش انوری گوید **شعر** و گه ز خمی
پای تا سر او  بشن و بالای چون صنوبر او  **باد برین** باد صبا باشد شمس فخری
گوید **شعر** بزیر چرخ برین بمثال فرمانش  بروی خاک نیارد وزید باد برین و حکیم
سنائی نیز فرماید **شعر** از غلامان سبک یکی گزین  که رود زی لشا چو باد برین
**باد فوردین** بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد دبور باشد کذا فی التحفه
استاد رودکی گوید **شعر** گیتیت چنین آید و گردنده بر ایشان  هم باد برین آید و هم
باد فوردین  و یوسفی عروضی نیز گوید **شعر** خلقانش گرد جامه رنگاری  این تند و تیز
باد فوردینا **برون** بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش
رودکی گوید **بیت** باد کن زیرت اندرون تخته  تو بر و خوار خوابنیده بستان
جعد مویانت جعد کنده همی  بریده برون تو بستان **بژن** برای فارسی بوزن
رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای گویند کذا فی التحفه **بلکن** بوزن الکن منجنیق
باشد شمس الدین فخری گوید **شعر** ز سیل خیز فنا ایمن است قصر بقات  چنانکه حصن
فلکها ز صدمت بلکن  و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد **باشتین** بشین معجمه بوزن
آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین** نام نوای است
که مطربان نوازند **بزن** بفتح با و زای تازی چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده
هموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان** یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار شیخ نظامی

گوید شعر فتح بدندان و تیشش جان کنان    ازین دندان شده دندانکنان ببربیان
جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود
و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود
که از پوست پلنگ بود که شعر یکی خام دارد ز چرم پلنگ    بپوشد همی اندر آید بجنگ
بربروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه است
باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند ریش بونت    شود
خورشید ده اهش بربروشان    و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باش بر شه مرا برین
زلت    چو مصطفی بر داور از بربروشان    و در نسخه حسین وفائی پروستان آمده بفتح
بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد    بدخشان نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد در آن ناحیت که بر و سوار شوند از
غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده که نسبت
لعل ببدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن
ببدخشان نقل کنند و آنجا فروشند    برازیدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا
نمودن باشد    برشخان برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست
میان ایران و توران    بسوریدن بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله
نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا    بدران یعنی راننده بد و دیگر سبزه ایست
مثل ترب و بدبو باشد کذا فی الادات مثالش لبحاق گوید شعر عیب بدران
مکن و هر چه بود نیکو بین    که بصحرای جهان هیچ نروید بی کار    تبنگن بکسر با و سکون تا



و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن باشد از غایت سیری و در مؤید
بکنیه و بکنیدن را بمعنی آورده و بکنن را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی
از طعام سر باز زن    بکان بوزن و کاف فارسی بوزن سندان طاسی
باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین وفائی
ببای فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی گوید بیت بر سر آید
ز تهی مغزی خصمت چه عجب    ز آب چون گشت تهی آید بکان بر سر    و در نسخه
میرزا بمعنی صحن ردین آمده و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است    بیت
طشت زر شرق بر آتش برای سینه ام    هر سحر از پیش این پیروزه بکان میرسد
برهمن    نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر تقلید کافر شدم روزی چند    برهمن شدم در مقالات زند    و در نسخه
وفائی بمعنی بتکده است در هند و این بیت منزی را باستشهاد آورده    بیت
بهار چین کن آرا بروی بزم خانه خویش    اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست    اما در تحفه
برهمن بتخانه باشد    بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را
که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول را منوچهری گوید نظم
فری زان تیغ دی هنگام هیجا    چنان دیبای بوقلمون ملون    پاداشن بدال
مهمله و شین معجمه بوزن ناوادن جزای نیکی است ضد بادافراه که جزای بدیست
شاه ناصر خسرو گوید بیت آن کن از طاعت و نیکی که نداری شرم    چون ببینیش
در آن معدن پاداشن    جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید نظم و گر بلذت مشغولی

حلقوم ایشان      حسب ز خواب درآئی بروز باد اشن و بیای فارسی نیز بنظر رسید
برستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید
تا بدانگاهی که از خون برتن اسبدیز او      شده بجاده مرصع علیه برستوان
بزان بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند
مثالش حکیم انوری فرماید شعر باز چون باز آمد از اقبال میمون موکبش      تازه
شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان بسلیدن بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن
در سایندن و چسپانیدن باشد مثالش آغاجی گوید شعر در گل غربت زپا بسلیدم
بیت مکن روی یاران دیدنم بیچن یعنی پژمان پسر کیو      برزودن و برزدائیدن
دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و مثال آن برشان بزای فارسی بوزن قربان
غبطه باشد بعربی و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند
که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و این محمود است برخلاف
حسد که برعکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این
مذموم است و در اداة الفضلا بیای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید بیت
بر پیچش زلف تست شب را غیرت      بر تابش روی تست مه را برشان بیرن
بکسر با وضم را محصر بیرون باشد بون بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا فی التحفه
برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید نظم ای ترک می
بیار که عیدست و بهمن است      غایب مشو نه موسم بازی و برزنست و در اداة
الفضلا مسطورست که برزن در رساله النصیر بمعنی صحرا است بان بانک باشد کذا فی التحفه



و بمعنی نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان و پاسبان باغ سیاوشان نام
نوائی و لحنی باشد براهنجیدن یعنی برکشیدن مطلقا مثالش ابو المؤید گوید
چون براهنجیدن تیغش بدید      در تن شیر ژیان شد زهره آب بلبن بفتح بای
اول و دوم و سکون لام خرقه باشد که آنرا پیرهن نیز گویند و بعربی فرخ و بقلة
الحمقا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن برورزیدن یعنی لمس
کردن و دست مالیدن برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت
کردن در کاری برغمان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ
باشد بتاییدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن دمانیدن یعنی بلند داشتن
بیون بیای حطی بوزن فنون افیون و ابیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن
بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن
بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی
نمودن و در کاری حریص بودن بشیون بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای
حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده
بوزن افیون کذا فی الاداة بکتوسان بتای قرشت و سین مهمله بوزن محمودان
نام مردی دانا کذا فی الشرفنامه بکهوجان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم
تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد بنشاختن
بکسر با یعنی نشاندن مثالش لبیبی گوید شعر چو باز آمد از حمله و تاختن      بفرمود شان
از پای بنشاختن به آفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را

اسیر برد و در روئین مجوس دشت بعد از آن اسفندیار با نجا رفت وارجاسب را
کشت و به آفرین را بیرون برد **به گزین** یعنی آنکه بنیکو اختیار کنند و سیم را سره کننده
که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید یعنی خیر **بیت**
چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین   خیر به گزین چه آید که از خزان … و بمعنی احزان
گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آید چنانچه ابن یمین گوید **بیت** شعر ؛
سپهر اگر چه که فرقی نمینهد   اندر میان اهل هنر گاه به گزین **برسان** براه بین مهملتین
بوزن قیسان دو شاب علی گویند و بضم با ارژه ها باشد و بمعنی بردسان بوزن عروسان نیز آمده
**بابزن** بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که بر آن مرغ بریان کنند و آنرا چلو چوب و چلو چوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید **بیت** معلق است و گرفتار و عاجز
و گردان   دل عدوت زبس کاندرون فریب و فتنست   گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام
گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست **بارمان** بوزن کاروان نام پهلوان تورانی **بنکن**
بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن که انرا و سنه گز باشد و دو طرف آن
ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار
کنند و آنرا کرا نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید راء مهمله و بعربی مسحفه و مسواة خوانند
هر دو بکسر میم و اول بسکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله **باپرن**
بای دوم نیز تازی و رای هوز بوزن باریدن … گویند یا **بیزان** مثله **باردان**
بوزن کاردان صراحی باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بیای فارسی بمعنی جوال آورده
از هر چه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوائی و لحنی باشد



از جمله سی لحن باربد است شیخ نظامی گوید **نظم** چو کردی باغ شیرین را شکربار   شدی
باغ از زمین بوسش شکر خوار **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری گوید **شعر** ز ظلمت بوی
مذمت   خاک کوی تو چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی گوید **نظم**
عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا   گر چه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارکین**
بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی انگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی که آب
باران و حمام و امثال آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید **شعر** خویشتن را همجنس خاقانی شمارند از سخن
بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست عظیم ورای
نهر سیحون قریب بکاشغر استاد معزی گوید **شعر** رومیان یکسر گریزند از خطر سوی ختا
قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بالیدن** یعنی نمو کردن و افزودن امثالش ظهیر گوید
**بیت** ز بالیدن قد آن دلربا   بگل سرو آزاد را مانده پا **بسجیدن** بجیم فارسی بوزن
شکیبیدن یعنی ساز کار کردن امثالش لیلبی گوید **شعر** بباید بسجیدن این کار را چیره
شدن رزم و پیکار را **بنگشتن** بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن برگردن
و بمعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا **مع الواو بختو**
بخای معجمه و تای قرشت بوزن بد خو رعد باشد شمس فخری گوید **نظم** ز رشک کلک تو
ناله کند ابر   که خلقش نام کردستند بختو   و در یکی از نسخ بختو بنون بنظر رسیده بوزن
شبرو و این بیت رودکی متمسک شده که **شعر** چون بیابانک آید از هوا بختو   میخروشد بانگ
چنگ و رود و شیشو   و در نسخه جیمی … بختو شوی مادر باشد **بچه کو** حرامزاده را گویند
و آنرا خوک و سند و سندره و فغاک نیز خوانند **بیو** بوزن دیو کرمی باشد که در جای

پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند **بیاستو** بکسر با و الف با یای حطی و سکون سین مهمله
و ضم تا در نسخهٔ حسین وفائی دهان دره باشد معروفی گوید **شعر** بیاستو بود خلق را گر
بدهان تر اگر نبود ای کون بان دروازه و صاحب تحفه بمعنی گنده دهان
آورده و شمس فخری مؤید اینمعنی گوید **شعر** گفتم ترا بخشش و کوشش با بر و شیر نسبت کنم
ولیک نمیآیدم نکو زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رنگ وین نیز گربه است
نسبت بیاستو **برمو** برای مهمله و میم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد در نسخهٔ میرزا
**بنو** بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنه نیز آمده بهمین معنی **باهو** بضم ها چوبدستی
که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید **شعر** هر که از پشت دلش باروهای تو فکند
زخم باهو خورد از حادثهٔ چرخ بلند **بختکاو** بضم با و سکون خا و تای قرشت با کاف
تازی بمعنی اختلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را بآن شویند و بعربی آنرا نطول
گویند بنون و طای مهمله بوزن قبول کذا فی السامی و بخاطر میرسد که بیای فارسی
باید **بادرو** بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا تره است بهمو ریحان که بادرونه
و بادرنجویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** کیوان برای تره شیلانت روز بار
از کشت زار اجرام آورده بادرو **بنکو** و کاف فارسی بوزن بدخو بزرقطونا باشد
**بو** بفتح با پوست شتربچه که درست کشیده بکاه و جز آن پر کنند و پیش ناقه برند تا او
بمقصود بچه شیر بدهد **برو** بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید **بیت** خورشید
بلرزد از بیم آسمان با او اگر بعربده پرچین کنی برو **بتو** بکسر و فتح با و ضم تا در نسخهٔ
میرزا بمعنی دنبه و روغن و شیشهٔ گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دستهٔ تازیانه و بهمال آن



نهند آمده و بر سنگ دراز که آن باز دارد گویند و آنرا تبه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند **بوبو**
بای دوم تیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش میراج قمری گوید
بر شاخ ثنای تو اگر فخته نوازن ورقا سراید بدیده شاخ چو بوبو **بیرو** برای مهمله
بوزن زانو کیسه باشد کذا فی المجمع **برتو** برای مهمله و نون بوزن بدخو دیبای تنک
باشد که آنرا برنون نیز گویند و گذشت **باردو** بسکون ر ضم را و دال مهملتین آن چوبه
که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه نشکند **مع الهاء** **باد افراه** عقوبت
و مکافات باشد بدی ضد پاداش است و آنرا باد افراه و باد فره و باد فراه نیز گویند
حکیم انوری گوید **شعر** ز شیر گیر بستاند شیر شادروان ز آب گرد برآرد بباد باد فراه
و باد افراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید **شعر** بجای هر نکویی
پاداش نیکی بجای هر بدی باد افراهی **بادریسه** بسکون و کسر دال و رای مهملتین
و فتح سین مهمله در نسخهٔ وفائی نانی باشد که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی
آن چیز مدوری باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شیرازیان بهیه
گویند و بعربی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید سرگشته گرد چرخم چون چرخ بادریسه
فریاد از این فسونگر زن فعل سبز چادر و در شرفنامه بمعنی آن گرده چوبین آمده که میان
سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند **باره** حصار و اسب و حق و نشان چیزی چنانکه گویند
فکری در بارهٔ او باید کرد و ملا محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و نشان فرموده **شعر**
شهر هستی شد شهوری را خراب از هجر تو وقت آن شد کز کرم فکری کنی در بارهٔ اش
و بمعنی اسب حکیم فردوسی گوید **شعر** بی باره کو برانند بجنگ نماید بر آن روز جنگی پلنگ

ومعنی نوبت ومرتبه نیز آمده مثال اینمعنی جمال عبدالرزاق گوید شعر دگر باره چه صنعت
کرد با سپهر گرش فرتوت رعنا بخسیده بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچیده
یعنی گداخته و تابیده و پژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی مثنوی معنوی گوید بیت
همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آبی جانت بخسیده بود و بجای فارسی نیز آید بسجیده
بجیم فارسی بوزن شکیبیده یعنی سازکار کرده شده مثالش شاعر گوید بیت
بسجیده بود رم که آیم دمان بدنبال تو من بهندوستان بسچنده اسم فاعلست
بزغمه بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان
آب روید و بزغ کرغوک باشد در آن پنهان شود بسارده بفتح با و دال مهمله
و سکون رای مهمله و بعد از آن با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح
سامی مسطور است که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء بوخله بضم با و فتح خای
معجمه و لام خرفه باشد که آنرا بلبن و بهن گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن پرده
ریشی بود که بر گردن و شکم پدید آید و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا
باکیده بکاف بوزن بالیده در نسخه وفائی حریر رنگ منقش و یاقوت سرخ باشد
باشکونه یعنی مغلوب و بازگردانیده مثالش شیخ نظامی گوید شعر گرا باشکونه بود
پیرهن بود حاجت بازگشتن بتن باخسه بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه
میرزا راه عنبر در متعارف باشد باخه بفتح خا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید
چون باخه جو بهت زادی ز پشه دین دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را باد آبله
یعنی آبله هلاک کننده و باد آوله نیز گویند بجخته بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله



مثالش حکیم سوزنی گوید بیت چو گرگ گرسنه اندر شد میان رمه چه میش چه بره زند نیش را
چه بخته چه شاک و در نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و دنبه فربه آمده بخیده
بخای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد بهرمه بفتح با و رای مهمله و میم
و سکون ها در نسخه میرزا متّه درودگران باشد که ماهه نیز گویند و بآن چوب را سوراخ
کنند بالیده هر چیز که ببالا بلند باشد و نمو کرده و فزوده مثالش شاعر گوید بیت
رخساره قدت کز گل و سروش عارست بالیده نهالی است که ماهش بار است بیجاده
در لغت و نسخه حسین وفائی کهربا باشد اما میر صدرالدین محمد در جهانگیرنامه خود آورده که
بیجاده نوعی از یاقوت است و از این بیت فردوسی نیز اینمعنی ظاهر میشود تو گفتی که بیجاده
بارد همی بسنگ اندرون لاله کارد همی و حکیم انوری نیز گوید شعر باس تو گر اندیشه
کند در کان رنگ رخ بیجاده شود کاهی اما بنجا طراین ضعیف میرسد که بیجاده
یاقوت سرخی بود که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاهربا فرموده شعر اقلیم گشائی
که ز جاسوسی عدلش بیجاده بیازرد که کند کاهربائی پس بنابرین کهربای زرد را
بیجاده نتوان گفت بیتاره بیای قرشت و یای حطی و رای مهمله بوزن بیچاره
در نسخه حسین وفائی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بلا و دیو
باشد مثالش استاد کسائی گوید شعر برگشت چرخ از من بیچاره چو کنم آهنگ
جنگ دارد بیتاره چو کنم بالکانه در نسخه حسین وفائی دریچه باشد که از درون
خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است
که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش استاد رودکی گوید

بهشت آیین سرائی را بپرداخت    ز هر گونه دران تمثالها ساخت    ز عود و عنبر اورا
آستانه    درش سیمین و زرین بالکانه    بجله بجای معجمه و لام بوزن و معنی خرده باشد
که آنرا بربهن نیز گویند کذا فی التحفه    بده بفتحتین درختی است سخت که هیچ بر ندارد
شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین    میوه باغ بهشت البته
بار آرد بده    براه برای مهمله بوزن مباح زیب و نیکوئی و برازش باشد مثالش
عنصری گوید شعر کار زر گر بزرگ شود به براه    ز ربزرگر سپار و کار بخواه    بجه بجیم تازی
بوزن پشه مدینه ایست میان فارس و صفهان    بسته بوزن دسته حریر منقش
باشد که در تختهای مشبک دربندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورد
و در استرآباد و گرگان سازند کذا فی التحفه    بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده
فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر چنان این شد از عدلش که برخاست
زگیتی فتنه و دزد و بلاده    بلابه بلام و بای دوم نیز تازی بوزن فتاده نابکار و فحاش
باشد استاد کسائی گوید شعر کس بسک اندر فکن که گیر کسائی    نیز نگاید کس زنان بلابه
بخسته بیای حطی و خای معجمه و سین مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد
خسروانی گوید شعر و لخته و محروم و بخسته و گمراه    گریان سپیده دم و نالان بسحرگاه
باسره بفتح سین و رای مهملتین کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید شعر پیوسته
کشت زار امیدش ز آب کام    سیراب باد تا که بود نام باسره    بیله همان پیلک
که گذشت یعنی پیکانی که سر او بسر بیل ماند مثالش همو گوید بیت سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب و تقشیله    دفع شیطان کنو زادارند    در کمان مجاهدت بیله    بسغده



بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسفته بسیجیده و آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری
و شغلی مثالش حکیم عنصری گوید بیت که من مقدمه خویش را فرستادم    بدانکه آمد نیز را
بسغده باشد کار    بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا دوستی
نیز گویند شاعر گوید شعر نشسته بصد خشم در کازه    گرفته بچنگ اندرون بازه
بروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه    بهیده
ناحق و باطل باشد چه به بمعنی حقست فردوسی گوید شعر مهر خواهی ز من و مهری بده
خواهی ز من و بهیده    و بهیوده نیز باین معنی است    بدوره بفتح با و دال مهمله و ضم دال
مهمله در نسخه حسین وفائی خوردنی باشد که در ابزاری گره بسته باشند    بغامه بغین
معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید    بزه بضم با و فتح زای معجمه
زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا    بکبکه بدو کاف تازی و بای
دوم بوزن مصطبه روغن بکشک بیامیخته باشد کذا فی اشرفنامه    بوزمه بضم با
و فتح زای معجمه و میم گیاهی است خوشبو کذا فی المؤید    بلغنده بعد از با لام و غین معجمه
بوزن برکنده رزمه باشد یعنی بسته قماش وغیره مثالش سوزنی گوید بیت
راه باید برید و رنج کشید    کیسه باید گشاد و بلغنده    و در مؤید بمعنی چیزی که بسته
شده باشد چون بلغم و غیر آن نیز باشد    بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس
مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید نظم
رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه    ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم آزری

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا    که صحن و سقفش بیغارهٔ زمین و سماست
بدست حادثه بندی نهاد بر پایم    که هیچ حادثه گاهی نهان و گه پیداست **برونده**
برای مهمله و واو و نون بوزن شرمنده سله و سبد باشد در نسخهٔ میرزا و در سامی
فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه گویند **برغه** برای و غین معجمتین بوزن
پنبه آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند که بزمین نرسد و بضم با
و هره باشد **برزمه** برای معجمه بوزن پرده گوشهٔ بزمگاه باشد همای رهایون
**نظم** ارم نقشی از بزمهٔ بزم او    قیامت نموداری از رزم او **بزیشه** بزا و شین
معجمتین بوزن هریه در نسخهٔ میرزا آرد کنجد باشد **بسه** بسین مهمله بوزن شبه
گیاهی است که آنرا ابک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند **بشخوده** بشین و خای
معجمتین و دال مهمله بوزن بشوده بمعنی بناخن کنده باشد در نسخهٔ میرزا بهرامی گوید
کرد بشخوده رخ خود آن نگار    گشت گلزارش بشکل لاله زار **بشمه** بوزن چشمه پوست
خام که آنرا سیرم گویند کذا فی الشرفنامه **بشتره** بفتح با و رای مهمله و سکون شین
معجمه و کسر تای قرشت در نسخهٔ میرزا چنگالی باشد که بخورند و بجای تا و رای مهمله نون و
رای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که اردهٔ کنجد و خرماست که دریکدگر بمالند
و گفته **بیت** گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ما هیچه    از نان سپری سازیم و ز بشتره آماجی
**برهخته** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسکله** بسین مهمله و کاف و لام بوزن مدرسه
یعنی چوب پس در **بیژه** برای فارسی بوزن ریزه یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده
و ویژه نیز گویند **بشکوه** بشین معجمه بوزن بهبود بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش



لبیبی گوید **شعر** ز بس بود بشکوه و با فرهی    جهان دیده او را خدای شهی **بندیمه**
بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بندینه نیز گویند بحذف
یا الیفانه **بوزه** شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنهٔ درخت
نیز آورده و گفته که بیای فارسی نیز آمده **بوژنه** بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه
باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای
مهمله **بونده** بواو و نون بوزن خورنده در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد هستی باشد **بساره**
بسین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه **بیواره** بوزن بیچاره غریب
و تنها باشد مثالش اسدی گوید **شعر** بدو گفت کز خانه آواره ام    ز ایران یکی مرد
بیواره ام **بویه** بعد از واو یای حطی بوزن پویه آرزومندی باشد مثالش انوری
گوید **بیت** ای در حرم جاه تو اهلی که نیاید    از بویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را
در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه
بدو معنی است یکی بهبه و دیگر آرزومندی و گوید **شعر** بدارائی که از انعام عامش
بود طوق حمام و تاج بوبه    که بیش از حد و از اندازه دارم    بدرگاه شه آفاق بوبه
**برمخیده** بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد
مثالش ابوشکور گوید **نظم** مرا او یکی برمخیده پسر    ز مهر جهان برید کینه ور
**باقله** غلهٔ مشهور باشد **بامه** بوزن نامه در نسخهٔ میرزا بمعنی دراز ریش باشد که آنرا
بلمه نیز گویند **بته** بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که برروی آن چیزها صلایه
کنند و آنرا بتو نیز گویند **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی

بسنده کنم زنیجان مرز خویش   بداند مگر پایه و ارز خویش **بسله** بسین مهمله
بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و
لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلر
خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات **بسود**
بفتح با و دال و ضم سین مهمله یعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا
فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گوید **نظم** لعل ترا شبی ببسودم من و هنوز
میلیسم از حلاوت آن کرته وار دست   و در نسخه حسین وفائی بپای فارسی آمده
**بپرژه** بضم با و سکون پای حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ
بغایت متن و بدبو که آنرا بعربی قنه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی
السامی **برته** بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز تورانی **برچه** بجیم فارسی
بوزن بریده بزغاله باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** ازین بزیچه بسته دهن چرا ترسی
که هرگز نشی چرا خورد بدو نه آبشخور **بشولیده** بشین معجمه و لام بوزن بشوریده یعنی دیده
و دانسته یعنی کار گزارده نیز آمده و ازین بیت ابن یمین یعنی بر بیهوده و پریشان مستنبط
میشود **شعر** بر سر آتش سودای تو ام سوخت جگر   اینم از کار بشولیده خام دل ماست
**بنوه** بفتح با و ضم نون یعنی خرمن باشد در نسخه میرزا **بهرامه** برای مهمله بوزن بهکامه
ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید **شعر** کفن خلعه شد کرم بهرامه را   که ابریشم
از جان کند جامه را **بادسره** بدال و سین و را هر سه مهمله رخنی است که اسب را
باشد ایضا نه اما هیچ اشعار بحر کنش نکرده **برپیچته** بپای دوم فارسی یعنی پیچیده



ایضا مثالش خاقانی گوید **شعر** شاه بسب عدل بگنجشم   دست ملک بر بچه هم خون
دشمن ریخته هم ملک آباد داشته **باغنده** بغین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده
باشد از برای رشتن **بدرزه** بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و
در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار کره بندند و در نسخه
میرزا بمعنی بپای فارسی آمده **باتوته** بضم تای اول و فتح دوم همان بالاورگه گذشت
یعنی کوزه پر آب و بجای تای اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **بزه**
بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید **شعر** ای خون دوستانت بگردن مکن بزه کس
بر ندانسته است بدستی دو خربزه **بنساله** بنون و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخه
وفائی یعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر** بکشته زین پرند سبز شاخ بید
بنساله چنان چون هنگ مهجوران نشسته ژاله بر لاله **بادامه** بدال مهمله و میم بوزن
کاشانه در نسخه میرزا و وفائی مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته باشند
و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد یعنی حریر شیخ نظامی گوید **نظم** ای که ترا به زخشن
جامه نیست   حکم بر ابریشم بادامه نیست **بادرونه** در نسخه میرزا جامه کهنه باشد
و جامه که هر روز پوشند   و در نسخه حسین وفائی یعنی قوت هر روزه باشد مثال
معنی اخیر حکیم سنائی گوید **شعر** یکی جامه و یکی بادرونه ز قوت   دگرانچه بیشی
و سیریست   و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت شیخ
مؤید اینمعنی است **شعر** مشرف ای شرف گوهر حمید الدین   که شد مدیح تو تسبیح
بادرونه من **بازنامه** بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری فرماید **نظم**

بارنامه نگشته بارخدائی که سپهر هست از پای و رکاب پدرش گشته دوتای **باشومه** بضم
شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره **باشامه** نیز بنظر رسیده
مثالش ولیه و را این **شعر** در باره ما پیکر جامه در بر    فکنده لاله گون باشامه بر سر
**برابسته** در نسخه میرزا چیزی باشد که نو نکند چون جاده و ضد بر رسته **بررسته** گیاه بی ساق
باشد ایضا منه **برمه** برای مهمله و میم بوزن چرمه مثقب درودگران که مته و ماهه نیز گویند
ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب **شعر** ور همواره نهی از بهر رفتن
برسرش    او قدمها و چشم برجای چون برمه بود    و بهای فارسی نیز بنظر رسیده و **برماه**
نیز گویند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سرنامه نویسند که امرزیده باد که بفلان
محل برسانند و آنرا بعربی عنوان گویند **بلمه** بلام و میم بوزن بسته تمام با غمز لوید یعنی دراز
ریش مثالش رکن الدین گوید **بیت** کرنه البله بود چه خواهد بود    بلمه ریشی دراز روستائی
**بنجوه** بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی الادات و بفتح با
و نون و واو نیز بنظر رسیده **بنجوشیشه** در شرفنامه چیزی از عطریات باشد که در مجلس
تاب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کنند **باد هراه** در نسخه میرزا باد شمال باشد **بنگاه**
آنجا که رخت نهند و منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** زبنگاه حاتم یکی پیرمرد
طلب ده درم بانیذ کرد **بنه** بضم با و نون رخوت و اسباب باشد خسرو و شیرین
بنه در یک نگارستان نمی ماند    نگارستان نگارستان بهم رانده و بمعنی جا و مکان
نیز آمده مخزن اسرار **شعر** فلکیانرا بنه پر نور کن    جوهریانرا ز عرض دور کن **برموزه**
برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرموده پسر ساده شاه و در مؤید بهای فارسی آمده



**بهنانه** بها و نون بوزن فسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفیدرا نیز گویند شمس
فخری بهره و معنی گوید **شعر** هست بر خوان سایلان درش    قلیه خوب و آش بهنانه
دشمنش گرچه آدمی شکل است    هست کرسی زبهنانه **باشه** مرغی باشد که شکار کند
و بعربی باشق گویند **بادفره** بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشته
بر آن بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید
و آنرا فره فره نیز گویند مثالش کسائی گوید **شعر** که بعمهای او چو چرخ روان    همه خوابست
و باد و باد فره **بیشه** جنگل و نیستان و نیز نی باشد که شبانان نوازند مثال منی چیزرا
حکیم خاقانی گوید **بیت** چون بیشه ضمیر من آوا برآورد    جان منزوی آنجا مغزی کند برقص
**برنده** بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید **بازیره**
اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره
واپسین **باغره** بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود
**برباره** بفتح با و رای مهمله و دوم مجره با اول مجره دیگر و آنرا برواره نیز گویند مثالش حکیم سنائی
هست بر باره او رازی از بام فلک    هست شاه جهان ساکن بر باره دوست **برانه**
بوزن کرانه در نسخه حسین وفائی نام شهریست مثالش عنصری گوید **شعر** سپه کشید چه از تازی
و چه از طغار    چه از برانه چه از آبکند و از فاراب    **مع البا پیکانی** بکسر با و سکون
یا و سین مهمله و تای فوقانی آنچه بلشکر دهند و جیره نیز گویند مثالش استاد منوچهری گوید
یکی را از زر بشش کلاه بخششی    یکی را دوباره ده پیسکانی    **پیدطبری** نام یکی از اقسام
هفده گانه بید که آنرا بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی اشرفنامه اما میرزا ابراهیم معنی

بید مولّه آورده مثالش ظهیر گوید **نظم** همچو مستان صبوحی شده افشان خیزران
شاخهای سمن تازه و بید طبری و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد **برخی** آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی فرماید در ترجیع **شعر** جان برخی روی
یار کردم گفتم مگر بکشم و فاست چون نیست بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار
خویش گیرم **بادسری** بسکون دال بکبر و عجب باشد مثالش امیر خسرو گوید **نظم**
آنکه در و بادسری راه کرد هم ز بریدن سرش آگاه کرد **بارانی** کلاهی که در روز
باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید **بیت** تا چو ابر است کلاه شان که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد بارانی و در نسخهٔ میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد
**بالای** معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه **بی بی** زن نیکو باشد مثالش
ملا هاتفی گوید **شعر** بارنیش گشت خواجه گاهی بی بی دل برین نه که از وطن کسی **برفچی**
بفتح با و فا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی یعنی سستیکی و ستیزه کاری باشد
کذا فی المؤید **برکی** برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد
بر سر گیرند و بتازی برنس گویند کذا فی الاسامی چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت**
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار **پوکانی**
یعنی عروسی استاد عنصری گوید **شعر** ساخت آنکه یکی پوکانی هم بر آئین و رسم
و نانی **بن کوهی** گیاهی است بغایت چرب که از آن آتش زنند کذا فی المؤید
**بفتری** بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها
دارد که چون جولاهه پود جنبانید از دو آنرا بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آنرا گفتری



و افزار نیز گویند **بکنی** بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد
که آنرا نبید گویند بعربی مثالش طیان گوید **شعر** مست گشتم ز جرعهٔ بکنی شد مزاجم
ز بنگ مستغنی **بادکنجی** بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آنکه بادرگ گویند
که در پشت گیرد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود **برتنی** برای مهمله و تای قرشت
بوزن گردنی یعنی کبر و تبختر **بهی** بکسر با به را گویند مثالش مولانا هاتفی گوید **بیت**
ز برق بلا نزاید سر خود زرد بهی بود و برگ خزانش بسر **برشندی** برای فارسی و نون
یعنی تنگی معیشت و بیمارگی اما حرکت ظاهر نشد **باب الباء الفارسی**
**مع الالف** **پروا** توجه و التفات باشد شاعر گوید **شعر** داد ما آن شوخ
بی پروا نداد بسکه ناپرواست داد ما نداد و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده مثالش
استاد دقیقی گوید **بیت** ابو سعد آنکه از گیتی بدو برگشته شد بدها مظفر آنکه شمشیرش
ببرد از دشمنان پروا و ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه **پور عنقا** نام زال زر باشد
**پیلپا** پیالهٔ شراب سخت بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا و نیز یکی از اسلحهٔ زنگیان بود
مثال دو معنی شیخ نظامی گوید **شعر** برو زد پیلپای خویشتن را بپای پیل برد
آن پیلتن را چو در پیلپای قدح می‌کنم ببک پیلپا پیل را پی کنم **پیلوا** دارو
فروش باشد در شرفنامه **پینووا** بکسر با و ضم نون آتش کشک باشد چه پینو
کشک و وا آتش **پنجپا** یعنی خرچنگ مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت**
جوق لئیم و یکدو سه گز سیر گوژ سار چون پنجپای آبی و چون چارپای خاک
**پرسا** بضم با یعنی خبر گیرنده **پویا** یعنی دونده مثالش لطیفی گوید **بیت**

عشوه کرد اهل عشق را پویا   بلبل از عشق گل شده گویا **پوشا** بشین معجمه یعنی
پوشنده مثالش لطیفی گوید **شعر** دلیل تو است پوشای حق   بستی است
همچون ابر کاکیا **مع الباء** **پایاب** بن حوض و دریا باشد که بعربی
قعر گویند خفاف گوید **شعر** گل کبود که بر تافت آفتاب بر او   ز چشم و دیده
نهان گشت در بن پایاب   و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی
فرماید **شعر** که این باره را نیست پایاب او   درنگی کند چرخ را تاب او
**پایشیب** نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم**
دست بالا همت مردان که گرده زیر پای   پایشیب کان عقوبت جای شیطان
دیده اند **پای کوب** بمعنی رقاص باشد مثالش اسدی گوید **بیت**
تراشاید آن کلوخ سیمتن که هم پای کوبست هم نای زن **مع التاء**
**پبخست** بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه حسین وفائی
بمعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده باشد و محبوس و بندی را
نیز گویند **پنجنگشت** تخمی است که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فنجنگشت
معرب آنست و بعربی ذو خمسة اوراق نیز گویند کذا فی الاختیارات **پای خوست**
و **پای خست** هر دو بفتح خای معجمه و بوزن پای بست بمعنی زمین یا چیزی باشد
که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید **شعر** ابو اسحق آن شاه عادل که شد   بپای
علو شش زحل پای خوست **پیادست** بمعنی نسیه باشد **پیشادست**
بمعنی نقد باشد مثالش استاد لبیبی گوید **بیت** ستد و داد خربه پیشادست



داوری باشد و زیان و شکست **پخت** بضم با ماضی پختن و کلکدرا نیز گویند
کذا فی المؤید **پیست** بوزن بیست مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند ایضا منه
**پشت** بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده
همچو ظهر ایست مر نیشابور را لهذا موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر دویست
و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس در نواحی هرات
**پست** ضد بلند و دیگر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید **بیت**
داغ داری بسرین بر تو آنی شد خر   پست داری بدهان در نتوانی زد وای
**پلشت** بمعنی پلید باشد استاد کسائی گوید **شعر** با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست
مدبران را که دل و دیده پلیدست و پلشت   **پیوست** دو معنی دارد اول بمعنی
همیشه بود چنانچه ظهیر گوید **شعر** از نسیم شمایلت پیوست   در خوی خجلتست
آهوی چین   دوم بمعنی پیوند کردن نیز باشد چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت**
بعد از آن با برادرش پیوست   مهر از این بر گرفت و در وی بست **پشت لب**
کلمی باشد که برزیگران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند **پرداخت** مختصر
پرداخته باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید **شعر** بیاراست
روی زمین را بداد   چو پرداخت از آن تاج بر سر نهاد **پرداخت** یعنی خالی کرد
و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب گردانید مثال معنی
اول را ناصر الدین گوید **شعر** رایت عشق معنوی افراخت   دل ز سودای ماسوا
پرداخت   مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید **شعر** میزبان چون ز کار خود پرداخت

بیش از اندازه پیکشها ساخت مثال معنی سیم خواجه فرماید شعر همه شب با خیال دوست
پرداخت دوای غیر درد دوست نساخت مثال معنی چهارم رودکی گوید بیت
بهشت آیین سرائی را بپرداخت ز هر گونه در آن تمثالها ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه
گوید شعر که پرداخت آینه روی تو که از مشک تر ساخت گیسوی تو پذیرفت یعنی
قبول کرد مثالش دقیقی گوید شعر پذیرفت از شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی بر شکفت
پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی مثنوی گوید شعر آن دل چون سنگ ما
ما چند چند پند گفتیم و نمی پذرفت پند پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادفراه
وآنرا پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن نادان مع الجیم پاناج برای عجمه
بوزن تاراج دایه باشد پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده
باشد بواسطه ضربی که بآن رسیده باشد مثالش عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زند در نبرد
سر و هامتش بر زمین پخج کرد مع الخاء بخجره آبی بود غلیظ که بر زره خشک شود
عماره گوید شعر همواره پر از بخت آن چشم فراکن گوئی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتت وآنرا
پخال نیز گویند و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد پرنخ بوزن ترنج تخته سنگ باشد کذا
فی التحفه مثالش حکیم رودکی گوید شعر فکندند بر راه و بر پرنخ سنگ نکردند در کار بیهوده درنگ
پرماخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پاسخ را فراموش نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
مع الدال پرند برای مهمله بوزن کمند حریر رنگ ساده بود خسرو شیرین بیت
پرند آسمان گون بر میان زد بشد در آب و آتش در جهان زد و معنی جوهر شمشیر نیز آمده



ازرقی گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از هجرت پرند برند
پایوند بوزن و معنی پای بند و پاوند نیز گویند پرند برای فارسی بوزن پرند
نوعی است از برغست وآنرا بتازی قنابری گویند مثالش عسجدی گوید شعر نه هم
قیمت لعل باشد بلور نه هر رنگ کلنار باشد پرند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی چیار
صحرائی آورده وگفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت عنبر آورد بجای پرند
و در نسخه میرزا پرند بیای تازی و رای فارسی گیاهی است خوشبو که آنرا برغست و درغست
نیز گویند پیشند بشین معجمه بوزن جلیند لیف خرما که از آن رسن بافند وآنرا کبال
و کباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه
بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید نظم بپیچد دلم چون بپیچه تنم ببندد بر غم
دلم پنجه بند پهند بعد از با ها بوزن زنند دام آهو باشد کذا فی التحفه پراوند
برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر در هم شکند
اگرچه بود حصن عدو را ارند سکندر در و از قاف پراوند و حسین وفائی پژوند را
نیز باین معنی آورده وگفته که پراوند آن چوب را نیز گویند که گازران بر جامه زنند پازند
و زند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم انوری گوید نظم
صوت و حرف از قضا بگردانند مرجا زند و جندا پازند پروند برای مهمله و واو بوزن
فرزند امرود باشد کذا فی التحفه پشماکند بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار و پشت
ستور نهند و اندرون آنرا پشم آگنند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که بجان آمدم
ز محنت و بند داغ بیگار و بار پشماکند پیش خورده اندک طعامی که بر سبیل چاشت

خورند کذا فی اشرفنامه مثالش حکیم انوری گوید شعر دست رادش کرده در اطلاق رزق
ممتلی مر آنرا از پیش خورد و در نسخهٔ میرزا بمعنی بسلم فروخته آمده پیکند بوزن میبند
مقامی است از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز دریای پیکند تا مرز شور
ازان بخش گیتی نزند یک دود پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش
شاعر گوید بیت دست و زبان زر و در پراکند اورا تا نه از گزاف پراکند
و پیراکند بیا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید شعر دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک
نمک بگر که چگونه بران بپیراکند پکند بفتح با و کاف تازی یعنی در سلک کشید و پیوست
و جمع کرد مثالش رودکی گوید شعر هر آنچه داده آنرا بسالها پیوست هر آنچه قارون
آنرا بعمرها بپکند پاغند بضم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد چه کوه برگرز غلامانش چه پاغند پند
نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند مثال معنی اخیر فرخی گوید شعر تا نبود چون همای
فرخ کرکس تا که نباشد نظیر باز خشین پند پایمزد اجرتی که بتقاضا دهند مثالش
جلالی گوید بیت همه پایمزد غلامان تست بمن بر از امروز فرمان تست پاکند
بوزن اگند یاقوت باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی گردند بخطر خوبان
چمست را چه خطر هر کجا بود پاکند و در مؤید بیای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون
رای مهمله شفیع و یاری دهنده مثالش حکیم انوری فرماید شعر گفتم کی پایمرد وسیلت
که باشد گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف
دوزند امتیاز را و آنرا بعربی غیار گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گردون یهودیانه



بکتف کبود نه خویش آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند پاره آرد طعامیست که قوت بمقدار
گندم اندازه درست کنند و بپزند و آماج نیز گویند مع الدال پانید شکرست و فانید
معرب آنست بستان شعر ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ پانید کرد پاد
نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست پهلوکند و پهلوتهی کند یعنی کناره کند
مثال دوم شیخ نظامی فرماید شعر شه از رزم او به که یکسو کند گران پهلوان پیل پهلو کند
پیشداد یعنی اول کسیکه تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را
پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد ازو طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر
و امثال ایشانرا پیشدادیان گویند پود ضد تار باشد و نیز آنچه بترکی قاو گویند که لازمهٔ
چخماخست شمس فخری گوید شعر سنگ نیست که آتش زند سنگ بلا را جز جان و تن دشمن
جاش نبود پود و آنرا پد نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت همید از بد و نیک باز او بیزدان پناهید در کار او پرشید بفتح با و شین
معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنائی گوید بیت
مرد بد دل خیانت اندیشد راز خود پیش خلق بپرشید پرواسید برا و سین مهملتین
بوزن فشانید یعنی دست مالید بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی پناهد یعنی پناه
میآورد مثالش اسدی گوید شعر ز گیتی بدین در پناهد همی ز جاست می لعل خواهد همی
پژولید یعنی تفحص و تجسس کرد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر سوی خانهٔ آفریدون شتافت
فراوان پژوهید کس را نیافت پژولید بزای فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده
شد و گرد پراشید یعنی پریشان و پراکنده کرد و شد مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر

در پراگند بخت نیک چو ابر    زر پرشیده نجم سعد چو خورد    پرشیده نیز باین معنی است
مع آلراه    پادیر بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشند نهند مثالش
استاد رودکی گوید شعر نه پادیر باید ترا نه ستون    نه دیوار خشت و نه زآهن درا
پخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید بیت
اگر دست همت بداری ز کار    گدا پیشه خوانندت و پخته خوار    پهر بفتح با و سکون ها
مدرسهٔ جهودان باشد کذا فی المؤید    پشیار بوزن چیکار قاروره بیمار باشد
شمس فخری گوید شعر دشمنت در بیخ مرگست و چه سود    بردش پیش حکیمان پشیار
در نسخه حسین وفائی بمعنی مزدور و شاگرد نیز آمده و او را پیکار نیز گویند    پسندر بوزن
سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید شعر جز با وندر نماند انجهان کینه جوی
با پسندر مهر دارد همچو با دختندرا    پدندر بوزن پسندر شوی مادر باشد لبیبی گوید
از پدر چون از پدندر دشمنی جستند همی    مادر از کینه برو مانند مادندر شود    در جمیع نسخ
بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بداثر آورده و گفته شعر کریان بدهست مپیو
پیوسته تخت ملک    همچو یتیم طفلی در دست پدندر    پروار پرورش باشد مثالش
عادی شهریاری گوید شعر سودای تو از برای قربان    بسته است زمانه پروار
و در تحفه بمعنی مجمرهٔ عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده و در مؤید الفضلا
بمعنی خانهٔ تابستانی نیز آمده    پراور پرنده و تیزپر و تیزرو باشد همای همایون شعر
گهی با چراگر چراگر شدی    گهی با پراور پراور شدی    پرمر برای مهمله و میم بوزن
سرور اشتلم باشد    پور پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی نادان گردش خود را و بمعنی دراج نیز آمده



پایزار یعنی پا افزار    پی سپر پاسپار هر دو بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری گوید
گردون که پی و هم مهندس سپردش    اندیشه تا بدیدش را پی سپر آمد    پاکار و پایکار
آنکه سراج را جاروب کند کذا فی الشرفنامه مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت
بهرام شو پایکار    بیاور که سرگین کشد بر کنار    و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم اسدی گوید شعر گرفته خورشها همه کوه و دشت    کشان پایکار آمدستان
وطشت    پذیر یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر    و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال ایضاً شیخ عطار گوید شعر
بجان خود پوزش من پذیر    که جز تو ندارم کسی دستگیر    پای و پر طاقت و قدرت
باشد شهنامه شعر ستودان همی سازدش زال زر    ندارد همی جنگ را پای و پر
ستودان بمعنی گورستان باشد    پیکر قالب و کالبد هر چه باشد و آنرا تندیسه
نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بیاران بادپای کوه پیکر    زمین کوب و ره انجام
و تگاور    پرنداور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری
گوید شعر کوه چون پرنیان شود چون بافت    قوت دست او پرنداور    پیکار
جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر به پیکار دشمن دلیران فرست    هژبران
بناورد شیران فرست    پذیرفتکار و پذرفتکار بکسر قبول کننده باشد مثال دوم
شیخ نظامی فرماید شعر چه پردش گشت بر شاپور کارش    بصد سوگند باشد پذرفتکارش
پنجر بوزن خنجر قفس باشد و در نسخه میرزا    پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی
گوید شعر دو پرخاشخر با یکی نیکخو    گرفتند پرسش نه برآرزو    پلنگر بوزن ستمگر

باکاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت **پالار** همان
بالار باشد که گذشت **پای افزار** معروف و دیگران چوبی باشد که جولاهان
پای بر آن نهند در وقت کار کردن **پرستار** کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی
گوید **بیت** پرستارزاده نیاید بکار  وگر باشدش خود پدر شهریار **پرگر** بوزن
زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند استاد دقیقی گوید **بیت**
عدو را از تو بهره غل و زنجیر  ولی را از تو بهره تاج و پرگر  و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده
**پیله ور** یعنی کسیکه سوزن و ابریشم و مهرها بخانه ها گرداند و فروشد شیخ سعدی
گوید **شعر** چه دربسته باشد چه داند کسی  که گوهرفروش است یا پیله ور **پریدار** یعنی
کسیکه جن داشته باشد خواجه سلمان فرماید **شعر** ساقی بزم پری جام پریدار بود
چون پریدار کف آورده بلب زان باشد **پیشکار** یعنی مزدور و شاگرد مثالش
استاد رودکی گوید **شعر** نه ماه وسیامی نه ماه فلک  که هست علامت و آن پیشکار
و بمعنی معاون و مدد نیز آمده حکیم انوری مؤید این معنی فرماید **شعر** بحل و عقد جهان از زمانه ات
دگر که پیشکار قضا و مدبر قدر است **مع الزاء** **پیواز** بیای حطی و واو بوزن شیراز
مرغ عیسی باشد که خرپیواز نیز گویند **پروز** برای مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** کوی گریبان تو گر بنماید فروغ  زرین پروز شود دامن
روح الامین  و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخه وفائی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده
بدو گفت من خویش گرسیوزم  شاهی کشد پیکان پروزم و صاحب تحفه شمس فخری
بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت مذکور تمسک شده اند و این بر مناسبتی ندارد



و در نسخه میرزا بمعنی وصله ها که بر اطراف جامه دوزند از جمله ابره یا رنگ دیگر و جامه
ملون نیز آمده **برآمد قفیز** یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد مثالش حکیم
فردوسی گوید **بیت** که کاریست این خوار و دشوار نیز  که بر تخم ساسان برآمد قفیز
**پایز** و **پاییز** هر دو بزای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد **پشیز** پول ریزه
که از مس یا برنج سازند و خرج کنند لبستان **شعر** چنان روزگارش بگنجی نشاند
که بر یک پشیزش تصرف نماند **پرز** بضم با و سکون رای مهمله آنرا گویند که بر روی
سقرلاط و دیگر پشمینه ها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید **بیت**
از چه خیزد در سخن حشو از خطای طبع  ورنه چه باشد پرز بر دیبا ز بی جنسی لباس **پوز** گرداگرد
دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی
اول را حکیم سنائی گوید **شعر** از پی صید آهوی خوش پوز  چشمها بر سرینه کرده چو یوز
**مع الزای الفارسی** **پژ** بفتح گریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید **بیت**
سفر خوش است کسی را که بر مراد بود  اگر بسر رسد کوه و پژ آید اندر پیش  و دیگر چوبی
باشد زرد که بآن مداوات کنند و بعربی فُوج گویند **پوژ** همان پوز مرقوم
**مع السین** **پرواس** برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخه وفائی دو معنی
دارد اول سودن دست باشد که آنرا بعربی لمس گویند ابوشکور **شعر** هر کجا کو هست
بشناسم  دست سوی دگر نپروایسم و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده
که به بینند نرم است یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته **شعر** نبود اطلس گردون
سزای بار کشش  بسی اگرچه قضا کرد اندر آن پرواس  دوم بمعنی پرداخت و فراغ یافتن

مثالش شاه ناصرخسرو گوید بیت بعدل او بود از جور بندگیش رستن بخیر او بود از شر انجهان پرواس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید بیت بچاپلوسی خود را همی کند برکار بلی همیشه بود کار چاپلوس بلوس پخس همان پخش مرقوم در بای تازی و در مؤید یعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه حسین وفائی یعنی پژمرده باشد از غم بستی و در نسخه میرزا یعنی مزروع بی آب حاصل آمده و چیزی ناقص باشد پیس معروف و در نسخه میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر چه قدر آورد بنده نزد رئیس که زیر قبا دارد اندام پیس پاس نگاهبانی در حرست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را میگویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت از آن ورشاه دل رنجور برگشت اما اینکه هر که در آنوقت بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست که شعر ای برسم دولتت از آغاز دوران داشته طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس مع التثنین پریش یعنی پریشان کننده چنانکه انوری گوید بیت باد بر سده تو هم نرسد باد فکرت نه باد خاک پریش و شمس فخری گوید یعنی چیزی که از یکدیگر جدا کردن و نشاندن باشد و گفته که پریش و پریشان بیک معنی است



و گوید شعر نگر که در سر زلف بتان ز باد صبا نماند در همه ملکش دگر مجال پریش اما بخاطر میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت دارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر یعنی پرپاس و پریشان آمده که امر از فشاندن باشد پاغوش بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید بیت نه هرکه غوطه خورد در برآورد زنجار بسا کسی که بود مردن وی از پاغوش پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید بیت بجز بجد نبت تو بنده اهتمام نکند بهر کجا که پژوهش رود بجهل و نژاد پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید نظم خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن کفش پوش شب پیشین که بعربی بارحه الاولی گویند چه بارحه دوش باشد و بارحه اولی پیش از دوش باشد و آنرا بعربی پرندوش گویند حکیم انوری گوید بیت ویدم از باقی پرندوشین شیشه نیمه بر کناره طاق پربرناوش در مؤید الفضلا فلک باشد اما اشعار بجز کتش نکرده پیلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمانگون خوانند و برگهای آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و رخنهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکرد دوش سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش بلبل بشنید و در زاری فتاد وز خلالوش برآمد صد خروش خلالوش بانگ و شغله باشد و در تحفه و نسخه حسین وفائی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا پیلغوش آمده بتقدیم غین بر لام یعنی و پیلگوش یعنی نیلوفر

و نام گلی و داروئی نیز آمده **پرخاش** جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید
چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار **پاداش** جزای نیکی باشد که
آنرا پاداشت و پاداشن بوزن نادادن نیز گویند مثالش انوری گوید **شعر** ای تو زنده
سنت پاداش وی بتو مرده رسم بادافراه **پخش** همان پخچ مرقوم که پایکوفته
باشد و پهن شده گویند پخش شد **پالوش** بوزن آغوش کاف مغشوش را گویند
شمس فخری گوید **شعر** حسود اگر بسود با تو خاص اندر مهر عجب مدار که ویژه نیاید از
پالوش **پاش** بوزن ماش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه میرزا **پخته جوش**
شراب تیره جوشانیده باشد ایضا منه **پرتاش** برای مهمله و تای قرشت بوزن
پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید **پیازموش** چیزی باشد که تازیش
عنصل گویند و بعضی گویند نام داروئیست که تازیش اسقیل نامند **پش** بضم با در نسخه
میرزا جعد باشد و بفتح موی گردن اسپ و طرف که بر کمر زنند و فرومایه از هر چیز باشد
کذا فی المؤید **پیراهش** بکسر با و ها و **پیرایش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت
دادن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز پیراهش گویند و دباغ را پوست پیرای
گویند مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** به پیرایش نامهٔ خسروی کهن سرو را بازدادم نوی
**پذیرش** بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد مثالش هم او گوید **بیت**
خردمند رو از پذیرش نتافت بفر همی دُر بدریا شتافت **مع الغین** **پناغ**
و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید **بیت** تو سیمین فغی من چو زرین پناغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ و در نسخه حسین وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند



مانند بیضه و ماشوره نیز باشد **مع الفاء** **پای باف** جولاه را گویند ابو شکور گوید
کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند سرشان بکاف **پف** بادی که در
هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید **شعر** هر که بر روی مه
فشاند تف یا کند بر چراغ انجم پف **مع الکاف التازی** **پاک** بوزن
خاک در نسخه وفائی شکنجه باشد **پنیرک** نام نباتیست که بعربی آنرا ملوکیه خوانند
بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و پنیرک از آن گویند که میوه آن شبیه باشد به پنیر
و آنرا آفتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد آن میل بآن سمت کند
مثالش شاعر گوید **شعر** ز بولی که خیزد ز دوار اشماخین تماشش مشکل بود بر پنیرک **پک**
**ولک** سپهری و غنائی باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** جهان چو خاک در تیت
و عرصهٔ ملکت چرا نکوبد عقلش بتهمت پک و لک و در تحفه بمعنی تک و پوی آلات
خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است
بواسطه اینکه حالا هم لک و پک میگویند و گفته **شعر** چه لوت و پوت شود تا رو مار مرد فقیر
چه میکنند خر و بز را چه میکنند لک و پک اما در ادات الفضلا مسطور است که پچ بضم
با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسپند و بز و مثال آن **پروانک** بفتح با و نون
و سکون رای مهمله جانوریست که پیش پیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر
میآید پس جانوران بگریزند و بعربی فراق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله
**پالیک** بوزن باریک پای افزار چرمین رودکی گوید **بیت** ز خرو پالیک انگای
رسیدم که همی موزهٔ چینی بخواهم و هستاری و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا لفافه نیز گویند

۲
سپهری و غنا نیز بکسر با بند
انگشت باشد **پچنگ**
بضم با
ع

پوشک گربه باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک ‌ بزیر دامن
لطفش خزیده چون پوشک پوک بوزن دوک غله که در جائی پنهان کنند
و سرش بپوشند منجیک گوید بیت بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک ‌ در خاک
نهان کندش مانندهٔ پوک و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش
دمند تا برافروزد آغاجی گوید نظم گر بر فکند گرم دم خویش بگوگرد ‌ بی پوک
ز گوگرد زبانه زند آتش و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند
شمس فخری گوید شعر غم اگر یار من بود چه عجب ‌ میل آتش بود همیشه بپوک و
بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی
حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلق
مناسبت ندارد در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جایی پنهان کنند بپای تازی آمده
پلالک و پرالک همان بلارک که جنسی از فولاد جوهردار باشد که از آن
شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر از آن آهن لعلگون تیغ چار ‌ هم از روهنی
و پلالک هزار پچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمهٔ زبانی بزبانی باشد
پرگوک برای مهمله و کاف بوزن مغلوک عمارت باشد پلوک بعد از با
لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا تالاری باشد که بر بام سازند پنجپایک خرچنگ را
گویند پیلگوشک گل ریباس باشد که بعربی نور الریباس گویند بفتح نون
کذا فی المؤید پوپک بای دوم نیز تازی بوزن کودک هدهد باشد منهدوشا
گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان ‌ که با بلقیس وصلش داد پوپک کذا فی التحفه



و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته پاسک
بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد پپتک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت
بوزن خشتک پاره از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو بای
تازی آمده پسک بوزن اشک جغد باشد پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست
سیاه سفید که بخانه‌ها بچه کند و در خانه کردن بانگ کند پلک بکسر با معروف
و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا مثالش خواجه سلمان گفته شعر پلک کبود
نرگس چشم پر آب من ‌ نیلوفریست کو نکند میل آفتاب پسنگک ژاله باشد
که آنرا تگرگ نیز گویند پاچک بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده
باشد و تر سرگین زده گرد کرده که آنرا پاوجک و غوشاک و غوشا نیز گویند
مع الکاف الفارسی پشلنگ بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ یعنی
پس افتاده باشد پرنگ بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ
آن کذا فی المؤید پک بفتح زن نارپستان و بندق که بچگان بان بازی کنند
یعنی گردو به اصفهانه پشنگ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که افزاریست تیز
که بنایان بآن سوراخ در دیوار کنند و گفته بیت در آورد سخطش باره سپهر از پای
بیک اشارت بی دستبرد پیک و پشنگ ‌ و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب
باشد پالهنگ پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان
اسب را ببندند معزی گوید شعر کشی ز دم بخار زم بت پرستان را ‌ فسار بر سر و در دست
تیر پالاهنگ و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که کهکشانرا نیز پالهنگ گویند

پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچهٔ کوچک باشد در کوشک چنانکه
بیک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره
بنموده    چو لعبتان گلندام نازک از پاچنگ    در نسخهٔ میرزا بمعنی پا افزار چرمین
نیز آمده پس آهنگ آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا پای کفش را
فراخ کنند و قالب را در آن کنند و بتازی مؤمل گویند بفتح میم و کسر همزه پاسنگ
آنچه در کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن پلنگ بعد از با دو نون بوزن درنگ
دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که بعربی سجلاط گویند بکسر سین
مهمله و جیم و سکون نون و در سامی فی الاسامی مسطورست که پلنگ مشک
هو نبت له نور کهیئة الورد یشبه لونه لون النمر و ریحه المسک  مثالش خاقانی
فرماید شعر عطر کنند از پلنگ مشک ببغداد    آهوی مشک آید از فضای صفاهان
مع اللام پل بوزن دل پاشنهٔ پا باشد معروفی گوید شعر همیشه کفش و پلش را
کفیده بینم من    بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی پوست کال بکاف فارسی
پوست و برو دنبهٔ گوسفند که سرگین او از پشم آن آویخته باشد مثالش حکیم سنائی
گوید شعر از غلام آنکه زی عیال آمد    او ز دنبه بپوست کال آمد و پوست کاله
نیز گویند پالاپال چیزی سخت بود که بسیار پاید دقیقی گوید شعر بفر و هیبت و
شمشیر تو قرار گرفت    زمانه که پر آشوب بود و پالاپال    و دیگر در تحفه بمعنی پالودهٔ
سخت آمده پکمال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان خط کشند
و بتازی مخط گویند پوپل بای دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد پکول بوزن



قبول همان پلوک که در باب کاف گذشت پخال بیای حطی و خای معجمه بوزن نقال
فضلهٔ مرغ باشد امیر خسرو گوید بیت روز کور فتق کی بیند مقام نور شرع    گنبد مسجد
پر از پخال مرغ شب پرست و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا پخ نیز گویند
پرکال بوزن و معنی پرگار باشد پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد
شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بیش و کم نشود    فارغ البال مردم بشکول چه که
بر تخت نارخسی خوش    چه که در گل نهی و دو دست و پژول    و در مؤید الفضلا بندق
باشد که بدان بازی کنند یعنی قروهه و دیگر پستان زنم را گویند و در لسان الشعرا
نارپستان باشد پچول بوزن دهل شتالنگ باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید
پل و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیگر بباید زدن    شد نرا
یکی راه باز آمدن مع المیم پادام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن
و آنرا اخره هم نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله
کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید نظم کهم بارگاه
ملایک توان رسید    کهی توان اگر نشود حرص پادام بیلارام بلام و رای مهمله
بوزن بی آرام نام حصاری عظیمست پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم
جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید شعر بیاراست آن جنگ را پیلسم
همی راند چون شیر با دو دم پنام تعوید دفع چشم زخم باشد در نسخهٔ وفائی مثالش
شهید گوید شعر تبا نگارا ز چشم بد بترس همی    چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام
پروم بفتح با و ضم رای فارسی قیصر و خار باشد پرچم بمعنی آن چیزی باشد سیاه

و مدور که بر سر نیزه و علم کنند مثال مناسب نیزه انفی گوید شعر زیر پرچم فرزنده نوک
سنان   چو آن شعله که آید برون از دخان   مثال مناسب علم عماد فقیه گوید نظم
پرچم مشکین علمهای شاه   دسته ریحان گریبان ماه   و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال
انیعنی مولوی مثنوی معنوی بیت گرچه ناخن رفت چون باشی مرا   برکنم من پرچم
خورشید را و در نسخه بیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری مثال انیعنی اثیر اخسیکتی
گوید شعر گاو وی نشان دهند درین قلزم نگون   لیکن ز پرچمت مراد رانه عنبرست
مع النون پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوبتیست که مطربان
نوازند شاعر گوید بیت رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب   بر سر پالیزبان کمتر زند
پالیزبان پرواسیدن برا و سین مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست سودن
بر چیزی از جهت آنکه به بینند نرم است یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت
ز پرواسیدن آن نازک اندام   شکفت اندر کفم گلهای بادام   پرون برای مهمله و واو
بوزن گردون نام پرن کیو باشد کذا فی الاداة پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن
مثالش مؤید الدین گوید شعر در پژوهیدن اسرار و علوم   شوی از کاهلی آخر محروم پژمان
برای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید نظم
نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی   عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاکن بفتح با و کسر
کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید شعر لطیف و جوانم
چو گل در بهار   پژاکن نیم سالخورده نیم   پرشش برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن
فشاندن و پریشان کردن پایون بضم یای حطی بمعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی اداة الفضلا



پراختن برای معجمه و خا و تای قرشت بوزن شناختن بمعنی کدخشن باشد کذا فی مؤید
پژومان برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی نفیران باشد پژولیدن بفتح با
و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و گردن و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن
نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی اشرفنامه
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم با و شین معجمه
موقوف با کاف فارسی نام مقامی است نزدیک نیشابور پشم شدن پراکنده
شدن و ساحش و جدائی ورزیدن پالادن بوزن نادادن آلتی باشد حلوائیان را
که بکفگیر ماند پای ماچان بمیم و جیم فارسی جائی که درویش گناه کار را باز دارند و گوش
خود را بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش و مولوی معنوی نیز فرماید بیت
آدم از فردوس و از بالای هفت   پای ماچان از برای عذر رفت   پرچین بوزن
پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید
یاری ندهد ترا برین دیو   جز طاعت و حب آل یٰسین   گرد دل خود ز دوستیتان
بر دیو حصار ساز و پرچین   و نیز میخی که بر جای زنند و پایه آنرا از طرفی دیگر کج کنند
گویند پرچین باشد پرپهن بفتح بائین فارسیتین و سکون رای مهمله ما خرفه باشد
و آنرا بعربی فرفخ و رجله گویند و در صیدنه ابی ریحان پرونی مسطورست که آنرا وفین
نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و یا و این معرب پرپهنست حکیم خاقانی گوید
زنیمها که سیه تر ز تخم پرپهنست   چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب   پایذان بیای حطی

و نون بوزن بادنجان خمان را گویند کذا فی اشرفنامه مثالش مؤید الدین گوید نظم
زرق را دست تو پاینده باد  علم را کلک تو پاینده باد پشن بشین معجمه بوزن
رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح
کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و
جنگ لادن نیز گویند شعر مژگانت گذر کند همی از جوشن  مانند سنان گیو در
جنگ پشن  پرده شناسان یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
پرده شناسان بنوا در شگرف  پرده نشینان بوفا در شگرف پیغن بفتح با و
غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند و فیجن معرب آنست پسودن بسین
مهمله بوزن پیمودن در نسخه میرزا بمعنی میل کردن باشد پارنجن بفتح رای مهمله و جیم
و پاورنجن هر دو بمعنی خلخال باشد کذا فی اشرفنامه و پاورنجن بفتح همزه نیز آمده
مثال اول را حکیم خاقانی گوید بیت کرده ز پی نخجیب سر دست  پارنجن پا و یاره
دست  مثال دوم بدرالدین گوید شعر کند چو هشتنش طوق گردن  اگر از پایش
افتد پاورنجن  مثال سیم معروفی گوید شعر ز پاورنجن آن سرو نوشاد  بگل در مانده
پای سرو آزاد  پالاییدن بکسر یای حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف
کردن ایضا منه پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشتغال مثالش
فردوسی گوید بیت دل از داوریها بپرداختند  بآیین یکی جشن نو ساختند  و نیز بمعنی
در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن و جلا دادن نیز باشد پریشیدن
یعنی بدحال و پراشیدن نیز بدین معنی است و پریشان گردانیدن و شدن و بجود



کشتن کذا فی اشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیم کیقباد برادر خرد
کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب پسر اوست پشین بشین معجمه بوزن امین لیف
خرما که از آن رسن بافند کذا فی اشرفنامه پرویزن ارو پیز باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید بیت بپرویزن معرفت بیخته  بشهر عبارت برآمیخته  پهلو کردن یعنی کریخش?
و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید نظم
نیست پایان شغل من پیدا  هست یک شغل کش نه پایانیست  پیرامن و
پیرامون گرداگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر در میر و وزیر و سلطان را
بی وسیلت مگرد پیرامن  مثال دوم ابو شکور گوید شعر به پیرامون آن در بود کوهی
گران بُد و در دل گردون شکوهی  پرندین برا و دال مهملتین بوزن سمن چین هر چه از
پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز هر سو بی اندازه دردی
بجوش  بتان پرندین بر دل پوش  پژوین برای فارسی و واو بوزن قزوین
در نسخه حسین وفائی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر پیشم آرد دوات بن سوراخ  قلم سست و کاغذ
پژوین  پای بوزان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفائی بمعنی آهنگ سهمناک
باشد این لغت جای دیگر بنظر نرسیده پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام
دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق گوید شعر چنین خلل که به بنیاد دین درآمده بود
گر اعتماد بر این پشتوان نبودی وای  و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید
بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان  چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح

کشتیبان پرن برای مهمله بوزن رسن پروین باشد مثالش خلاق المعانی گوید نظم
بگاه فکر اگر بر بنات نعش خورم   بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش پالودن یعنی
صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ میرزا
پلوان بضم با و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا فی مؤید الفضلا پریخوان یعنی افسون
خوان پیمان و پاسبان و پروین معروفات پوستین معروف و دیگر عیب را
گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود   گرچه در دریا
تواند کرد خربط کازری پروان برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک
غزنین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی گوید نظم بدو گفت کای نام بردار هند   ز پروان
بفرمان تو تا بسند مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچو عدسی و آنرا
آزخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر رویت هرکه روشن
نیست چشمش   بود منقلب چشمش در چو پالو پرو بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد
شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر جهد در بلخ   بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو
پینو بعد از یا نون بوزن ریلو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش
همو گوید بیت تو چون شهد و نباتی و حسودت   بود سخت و ترش مانند پینو پاراو
بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل
عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثالش یمینی شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک عرض دهد منصب
کلکش   تا آب شود خنجر بهرام بپاتو پیو بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا
پهلو بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و فهلوی



معرب آنست شهنامه نظم بفرمود تا قارن جنگجو   ز پهلو بدشت اندر آورد روی
و در معجم البلدان مسطور است که پهلو بضم لام نواحی صفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور
شاعر گوید شعر دل پهلو بسی ساز آورد   سازاهوش همه فراز آورد پرستو معروف
و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان جاهش   نهادست
آشیان همچون پرستو پرتو روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف
اسفرنگی گوید شعر بیاض صبح نمود از دل شب دیجور   چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ
حور پرمیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضی است که آنرا سوزاک
نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو بوزن ریلو چوبی که بدان مسواک کنند
و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک
باشد کذا فی المؤید الفضلا پیغو بوزن و معنی پیکو که نام یکی از بلاد هندست مثالش
حکیم اسدی گوید شعر ز یاقوت سیصد کمر پیغوی   ز گوهر چهل گرزن خسروی
پو یعنی دویدن مثالش شیخ نظامی گوید شعر سر سبکی داشت که چون
پو گرفت   سایهٔ خورشید بر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله بیل چوبین که
بآن برف روبند مع الهاء پالاده بدال مهمله بوزن باداده اسب
جنیبت باشد استاد عنصری گوید نظم ابلق ایام را تا برنشیند میرود   سبز
خنگ چرخ پیش قدر او پالاده   و در رساله حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد
باشد پرواسیده برا و سین مهملتین بوزن افسانیده یعنی دست مالیده
بجهت تمیز نرمی و درشتی پراکنده یعنی متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی

گوید شعر خدا و نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده
نیز آمده پویه بمعنی دویدن باشد مثالش لبیبی گوید شعر بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر
بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی
گوید نظم دریغ آیدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه پده حراق باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیاورد شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت خرد
اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست  آتش تیغ و را جان و تن اعدا پده  گر ز فیض
دست او یکقطره بارد بر زمین  میوهٔ بلخ بهشت البته بار آرد پده پناهنده یعنی پناه
گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر در گذر از جرم که خواهنده‌ایم
چاره ما کن که پناهنده‌ایم  و بمعنی پناه دهنده نیز آمده همو فرماید بیت
پناهنده را یاد کرد از نخست  ملت کرد بر کامکاری درست پراکوه بفتح با
با رای مهمله و ضم کاف یعنی آنروی کوه که بکو باشد و در شرح سامی فی الاسامی
مسطور است که پراکوه هو من الجبل حیث ینتهی الیه الماء ای ینکب پیشباره
بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائی باشد تنک و نرم
مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی شفارج گویند بضم شین معجمه و
بعد از شین فا و کسر رای مهمله پاغنده بوزن آگنده پنبه گرد کرده برای ریسیدن
شمس فخری گوید نظم فلک ریسان بگرد گرد را باشد از مهر و ماه پاغنده پرشیده
پریشان شده باشد و بر باد داده و پراشیده نیز باین معنی است مثالش
شاکر بخاری گوید شعر مجلس پرشیده همه میوه خرشیده همه  رزها بپاشیده همه



نقل گران کرده پله پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا
پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید
شعر شهنشاها تو عنقائی برتبت  حسود درگه تو پالوانه و در تحفه پالوایه بیای
حطی آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و چمانه قافیه کرده
و در رساله میرزا بنون و یا هر دو بنظر رسیده پهنه بفتح با و نون چوب کفچه مانند
که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن
نیز آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم فرخی باین معنی فرماید بیت نبات النعش چون
طبطاب سیمین  نهاده دست زیر و پهنه از بر پروازه بوزن دروازه طعامی که
از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید شعر بر سر هر کوی جوانمردوار
نقل برون آرم و پروازه گیر و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول درمنه که
از پی عروس ریزند و بمعنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی که از پس کسی بتفرج
برند و حالا در شیراز کسی را که مکسان علیا زد پروازه گر میگویند اما در شرفنامه بمعنی
آتشی باشد که پیش عروس افروزند پسریچه بسین و رای مهملتین و یای حطی و جیم
فارسی بدکاره و سفله باشد پله بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر
این هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بحر گشتش نکرده پنجه بوزن غنچه
پیشانی باشد شاعر گوید نظم بتیغ طره نیز دو پنجهٔ خاتون  مگر ز بیت کند تاج
بر سر چیپال  شمس فخری نیز گوید شعر بر آستان درگه شاه جهان پناه  سایند
مهر و ماه شب و روز پنجه را پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه

قدح شراب باشد **پرمایه** بزای معجمه و یای حطی و بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی که فریدون
بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید **شعر** یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه
خواهد بدن و هم فرماید **نظم** یکی گاوکش نام پرمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود
کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر یای تازی و سکون رای مهمله آمده است **پرپایه**
بضم با هزارپا را گویند و او را بعربی شبث خوانند بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه
**پرغونه** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه بمعنی زشت بود و فرخج نیز گویند
**پرزه** بوزن خرزه در تحفه بمعنی شیاف باشد **پالواسه** بلام و سین مهمله بوزن
شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ تالواسه بتای قرشت
آمده **پرونده** بوزن برکنده قماشی باشد که بزازان قماش در آن پیچند شمس فخری گوید **نظم**
کیسه ام زو پر است از بدره خانه ام زوست پرز پرونده **پاده** بفتح دال مهمله گاو و یا خر
باشد و گله بان را پاده بان گویند و در مؤید بمعنی نگاهبان و چوپان آمده و در لسان
الشعرا بمعنی چراگاه اسپان و شتران آورده **پرهوده** بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد و لسوخته باشد **پژوه** بفتح با و ضم
زای فارسی بمعنی تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید **شعر** سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه
بشد نزد آن پیر دانش پژوه و بمعنی امر از تفحص نیز آید مثالش منوچهری گوید **شعر** جام گیرد
جای دارد نام جوی دکامران بت فریب و کین گذار و دین پژوه و ره نمای **پشتواره**
القدر بار که ببندند که بر پشت بر توانند داشت **پشنجه** بوزن شکنجه انگیزی بود که جولاهان
دارند و در سامی فی الاسامی آن دسته گیاه باشد که شوماله ان بدان شو بر کار افشانند



**پرکنده** بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان پراگنده باشد مثالش حکیم ازرقی
فرماید **شعر** ز زان قصاید پرکنده دفتری کردم که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر
**پذیرفته** یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** عیب جوانان پذیرفته اند پیری
و صد عیب چنین گفته اند **پیشگاه** در نسخه وفائی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی
بدیدم یکی خانهٔ محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده
و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول را حکیم سنائی فرماید **شعر** پیشگاه دولت را
شاهی چو بر درگاه عشق عاقبت را سرنگون راند آدیری بدار **پیغه** بوزن تیغه چوبی
باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده در حراق بکار برند **پرکنه**
بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد **پاپژه**
بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و
ریسمان دامن خیمه **پلمسه** بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ
گفتن و تهمت ساختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آورده بحذف سین **پوسانه**
بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد و در نسخه میرزا
**پیواسته** بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته برج و حصار و فصیل را گویند لیکن نسخه **پای افزار**
بزای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای بر آن نهد کذا فی السامی **پلیته** بوزن
و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله و فتیله گویند **پروانه** بهر دو معنی معروف همان پروانک
مرقوم مثال این معنی خاقانی گوید **شعر** عادل غضنفری تو و پروانه تو من پروانه در پناه
غضنفر نکوتر است **پایزه** بکسر یای حطی و فتح زای تازی حکمی بود که ملوک بشخصی دهند

که همه کس اطاعت او کنند و مخالفت نورزند  پذیره استقبال باشد شهنامه بیت
پذیره شدن جیره شدند  سپاه و سپهبد پذیره شدند  و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر
کسی نیز آمده  پله بکسر با و فتح لام درخت بیدی که برکش پنجه را ماند قران السعدین نظم
پنجه کشا رست درخت پله  راست بچون ناخن شیر پله  و نیز پایه نردبان باشد
مثال اینمعنی فلکی شروانی گوید شعر مالک مملکت ستان پارگش در امان  بام و راز نردبان
چرخ فروترین پله  و باینمعنی بتشدید لام نیز آمده  پگاه بکسر با بمعنی اول صبح باشد مثالش
مولوی معنوی شعر چند در دهلیز قاضی ای گواه  حبس باشی ده شهادت از پگاه  و پگه
نیز باینمعنی است مثالش هم او فرماید نظم روز دیگر از پگه آن مرد تفت  آن طرف
از بهر کاری می برفت  پرسه بوزن سرفه بمعنی پرسش و عیادت باشد  پنجاهه یعنی
اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید شعر پس از چندین چله در عهد
سی سال  روم پنجاهه گیرم آشکارا  پشیزه چیزیست که میان تیغه و دسته کارد
وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پاره بدان
استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال اینمعنی حکیم انوری گوید
شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند  پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم  پیغوله
بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب شراب نظم پنج قلاشیم
در پیغوله  با حریفی گو رباب خوش زند  چرخ مردم خوار گوئی خصم ماست  تا چو
بر خیزیم بر هر شش زند  بی شرابی آتش اندر ما زدست  کیست گو آبی برین آتش زند
و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید شعر گزینم ز کیهان یکی پیغله  کنم



هر چه دارم بکمیتی پله  و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا پرکاله
و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا کرته نیز گویند
کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید
دیده ام در غم فراق تو گرد  پر ز پرکاله جگر دامن  پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلوائیان
باشد در نسخه حسین وفائی ابو العباس گوید شعر دی چو با کنده شدم پاتیم آخر چون
پاتله سفلکان  اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود  پرسته بوزن شکسته یعنی
پرستیده باشد  پناه معروف  و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی
گوید در وصیت کاوس بمیلاد نظم بدو گفت اگر دشمن آید پدید  بر آتیغ کینه
نباید کشید  ز هر بد برزل و بر رستم پناه  که پشت سپاهند و زیبای گاه  پالیده
صاف کرده و صاف شده باشد  و در ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده  پیوسته
یعنی پیوند کرده شده باشد لامیر خسرو بیت ز آن زر و پولاد که پیوسته شد
راه خصومت ز میان بسته شد  و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش انوری گوید
باد پیوسته از سر رشک چند  روی بدخواه تو چو پشت پلنگ  و در تحفه یعنی
کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد پیوده
همان پیده مرقوم بمعنی دوم مثالش مسعود سعد گوید شعر نم بر آمد ز ریگ تفته زمین
بر برون زد ز شاخ پوده شجر  و بمعنی چوب پوسیده شده باشد در تحفه و در
مؤید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد  پاره معروف و نیز رشوت باشد
حکیم عنصری گوید شعر هر آنجا که پاره شد اندر درون  شود استواری ز در زن برون

**پالوده** معروف ونیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
ز بردهای زجاجیش راوق غیبی مهابت تو بمیزدی تیغ پالوده **پیله و پله**
در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم ازو گیرند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** پیله که از
برگ گیا کرد نوش برهنه یعنی همه آفاق پوش وشمس فخری بمعنی ابریشم آورده
وگفته **شعر** زانکه ایشان چو کرم قز بتنند ازره حرص گرد خود پیله ودر سامی
فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا برگرد خود بتند واین صحت مولانا
کاتبی موید این گوید **بیت** وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود چو کرم مرده شمر کو
درون پیله درست ودر نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه ودرین
کشاده خشک که میان در آب باشد وچرکی که از زخم ریزد وکرم ابریشم باشد
وبمعنی تازی نیز آید **پغنه** بفتح با ونون وسکون غین معجمه پایه نردبان باشد
در نسخه میرزا **پیرایه** آرایش وزیور باشد حکیم انوری گوید **شعر** بهتر از کوهر تو
دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست **پیرزه** بفتح با ویای حطی وزای هوز
وسکون رای مهمله چیزی که در ازار بند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید **پخشوده**
بخا وشین معجمتین بوزن فرموده بخش وپهن کرده باشد مثالش شمس فخری گوید
بر دو رزم چو بر باد پای گشته سوار بپای اسپ سر بد سکال پخشوده **پناهیده**
یعنی پناه گرفته **پرداخته** یعنی تهی کرده وخالی ساخته حکیم انوری گوید **بیت**
تا خاک زآمد شد هر کاین وفاسد پرداخته دیر نکند پشت وشکم را وبمعنی آراسته
وجلا داده نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید **نظم** چه شد پرداخته آن نامهٔ شاه



زشادی بادبان زد بر سر راه وبمعنی مشغول شده ودر ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید
دل از هر دو عالم تهی ساخته بیاد خداوند پرداخته و**پرداخته** مختصر آنست **پیراسته**
یعنی آراسته شاعر گوید **بیت** ز پولاد بود ندپیراسته چو گنج شهنشاه پرخواسته ونیز
باغی را که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری
گوید **بیت** ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از حضرت پیراسته ودر سامی
فی الاسامی بمعنی دیهی که در آن زرع ونخل بسیار باشد نیز آمده **پوشنه** بضم با وفتح
شین معجمه ونون سرپوش باشد **پیچه** بکسر با وفتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت
پیچد وخشک گرداند وآنرا فرغند وغاک نیز گویند وبمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که
پیچید در یکدیگر گره بندند کذا فی المؤید **پالسته** بیای حطی ولام وسین مهمله وتای
قرشت بوزن نشسته خساره باشد وآنرا دم ودیمه نیز گویند در اکثر نسخ بامعنی
بنظر رسیده ودر انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پالسته
خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید **شعر** چو بر روی ساعد نهی سر بخواب سمن
زار پالسته سازد ستون ودر اکثر مستعلان بمعنی انگشت مسموع شده واین
بیت اسدی موید این قولست **شعر** به پالسته سنبل همی دسته کرد بدر باز
پالسته را خسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج نیز بنظر رسیده
وبرین قول اعتماد تمام هست دیده وبیت مذکور انسب است **پاچاچه** بفتح ها کوی
که جولاهان در وقت کار در آن روند **پدرزه** بفتح با ودال مهمله وزای معجمه وسکون
رای مهمله همان پیرزه که گذشت **پدمه** بدال مهمله ومیم بوزن چرمه در نسخه میرزا ابره باشد

**پرزه** بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا پاره از جامه کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد شمس فخری بفتح با آورده بامعنی و گفته **شعر** آسمان قدر تیرا چون مخملی است از نجوم آورده بر نخ پرزه **پره** پره کلید اثیر الدین اخسیکتی گوید **شعر** گر رای روشنت نه کلید جهان بود در کام قفل شب شکند پره های آ و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید **شعر** گر پره زند لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل ان نیز ردیف سرطانرا و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم بجهت همین راست شود و بعربی صف گویند **پژه** بفتح با و زای فارسی آستر قبا وغیره باشد در نسخهٔ میرزا و در اداة الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده

**پالونه** همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیانست و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید **نظم** دیده پالونهٔ سرشک امل طبع پیمانهٔ عذاب شده است **پاچیله** بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد شیخ نظامی گوید **نظم** برون کن پا ازین پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ مولانای رومی نیز فرماید **شعر** در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم ار غواص را پاچیله نیست **پژولیده** بزای فارسی و لام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم ملا جامی **بیت** بر زده آن هوا آب کلش را پژولیده کرده سنبلش را **پاچه** یعنی پاچهٔ زیر جامه و شلوار و بعربی رجلان گویند مثالش امیر خسرو گوید ساخته طاوس ملایک نگار پاچه بالا زده طاوس وار **پژوهنده** بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** پژوهنده بود حجت نمای



در ان انجمن گشت شاه آزمای **پاخره** با خای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه که پیش در باشد **پاژه** بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند **پادکانه** بوزن شادمانه در زفانگویا بام بلند بود و در شرفنامه دریچه باشد **پرازده** براى مهمله و زای معجمه و دال بوزن نگاشته پارهٔ خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید **پلغده** بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد مثالش سوزنی گوید **شعر** دو خایه کرده پلغده شده که اندر وقت نگشت و بجهت همانا سپیده و زرده **پنجه** معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن غلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند **پشت مازه** با تای موقوف سلک مهرهای پشت که بتازی صلب گویند شاعر گوید **شعر** در آنکهی که ز طعن سنان و زخم تبر ز پشت مازه گردان گریز جوید ماه **پیاده** معروف و نیز نام گلی است کذا فی المؤید مثال این معنی امیر خسرو گوید **شعر** جائی که بره کنند گلگشت در کوچه دمد گل پیاده و بمعنی یکی از انواع بید بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگی گوید **شعر** از پی بید پیاده در بهار خلق تو باد های دی عنان اشهب غبر گشته **پیسه** یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که بتازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** جاه تو سایه ایست که خورشید ابقع امکان پیسه کردن آن نیست در شمار **پژوهیده** خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید **شعر** دولت و نصرت و سعادت ترا نیست کاری بغیر چرویده تا که هستند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده

پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید بیت
پیمانهٔ خرمن غمت شد دل من   بگشا ز سر لطف و دوا مشکل من   پسغده بکسر با و فتح سین و
دال مهملتین و سکون غین معجمه یعنی ساخته شده و مهیا شده   پوستکاله همان پوست کاله مرقوم
مثالش حکیم سنائی گوید بیت   دوستی کز پی پیاله کنند   بدل دنبه پوستکاله کنند   مع الیاء
پریسای و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند برای تسخیر جن لیبی گوید نظم   کهی چو مرد
پریسای گونه گونه صور   همی نماید زیر نگینه لبلاب   پیرای پیراینده بود یعنی زینت
دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پیرای گویند مثالش حکیم
انوری گوید بیت   برده رضوان بهشت از پی پیوسته گری   در تو هر فضله که انداخته
بستان پیرای   پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید شعر   در او کرد باید پژوهندگی
که از ما نماند و شکوهندگی   پوی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی گوید
همه پیش من جنگجوی آمدند   چنان خیره و پوی پوی آمدند   پذیرای فرمانبردار باشد
شیخ نظامی گوید نظم   شه نامور نام او فیلقوس   پذیرای فرمان او روم و روس   و بمعنی
مقبول نیز آمده   پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بتقریبه پیازک که در دامن کوهی
که کان این لعل در آن کوه است واقع است مثالش عجیبی کرکانی گوید بیت   از چشم
برده قاعدهٔ جزع معدنی   وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی   و پیازی نیز گویند مثالش
رضی الدین نیشابور گوید شعر   اشکم از شوق تو چون لعل پیازی و آنگهی   تو بطیبت
مرمرا هر لحظه میگوئی چو سیر   پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی گوید
نگارا چند ازین پیمان شکستن   به پیشانی دل سندان شکستن   و شیخ مصلح الدین



سعدی نیز گوید بیت   طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص
به پیشانی نیست   پای و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم
مثالش خلاق المعانی گوید شعر   سهلست پای داری تو در مقام وصل   چون دست برد هجر
ببینی بدار پای   و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر   کیست درین
دستگه دیرپای   کو لمن الملک زند جز خدای   و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد
پارگی بسکون را و کسر کاف فارسی بمعنی قحبگی باشد کذا فی المؤید   پژوی بزای تازی
و واو بوزن مردی فرومایه از مردم باشد ایضا منه   پروپای همان پا و پر مرقوم
یعنی طاقت و توانائی مثالش حکیم فردوسی گوید شعر   چو این چارگوهر بجای
آورد   دلاور شود پروپای آورد   پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا ابرالمی خربزهٔ
تلخ گویند   پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت
و بمعنی افزاینده نیز آمده   پلانی بوزن کلانی اسب کندرو باشد   پیکی غنودنی سبک
که تبارش سنه گویند کذا فی المؤید   پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق
المعانی گوید شعر   ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود   بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی

## باب التاء مع الالف

ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش کسی یا چیزی کشند شمس فخری گوید
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین   که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا   ترف با
آشی را گویند که ترشی آن ترف باشد و ترف قراقروت بود و آن طعام را بعربی
مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون صاد مهمله و کسر لام   ترکش جوزا ستارگانی

که دربیچ جوزا بصورت ترکش باشند **تا** ضد جفت باشد و نیمهٔ خروار را نیز گویند
مثالش اوحدی گوید **شعر** نبود برات بر جائی  کز دو خروار ادا کند تائی
و بمعنی تار روی سازها نیز آمده مثال این معنی خواجه حافظ گوید **شعر** مغنی کجائی
نوائی بزن  بیکتائی او که تائی بزن  و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال
کنند نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید **شعر** تا نگوئی چو شعر بر خوانی  کین چه بسیار
گوی کشخانیست **تنگلوشا** بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علمخانهٔ رومیان باشد
در نسخهٔ وفائی و در یکی از نسخ تنگلوشا و ارسنگ دو کتابند از رومیان و این بیت
خاقانی را مؤید خود آورده **شعر** بنام قیصران سازم تصانیف  به از ارسنگ
و روم و تنگلوشا و بعضی گفته اند تنگلوشا نام حکیمیست که این کتاب تصنیف
اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنگلوشا علمخانهٔ رومیانست در صورتگری
غیر ارسنگ **تیلا** بعد از یا لام بوزن زیرا در نسخهٔ میرزا رسن باشد **ترا** مرکب از تو
و راست و در کتابت و تلفظ واو می افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ
نظامی فرماید **نظم** گفت با من فروش باغ ترا  تا دهم روشنی چراغ ترا  و در مخزن
اسرار نیز فرماید **بیت** جسم ترا پاکتر از جان کنی  چونکه چهل روز بزندان کنی **ته و بالا**
یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید **تیما** بفتح تا و سکون
یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید **مع الباء ترب** بوزن
خراب تراویدن آب و مثال آن از ظروف باشد در نسخهٔ وفائی شمس فخری گوید
**بیت** خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان  غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب



و در تحفه آبی یا روغنی باشد که بپالایش از ظروف اندک اندک چکد **تکاب** بفتح
تا زمینی که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید **نظم** چو آب جز
تو سیل ظفر بر نخیزد  از آن کینه تکابی زات و جیحون باد **ترب** بوزن حرب
مکر و حیله و زرق و تزویر باشد **تیب و شیب** یعنی سرگشته و مدهوش شمس
فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود  با عقل و فطنت تو و را
تیب وان و شیب **تاب** گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را
عنصری درین دو بیت آورده **شعر** گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب  گفتا بهر
تاب تو دارم چنین بتاب  گفتم نهی برین دلم آن تا بدار زلف  گفتا که مشک
تاب ندارد قرار تاب **تنگیاب** آنچه بدشواری حاصل شود مثالش خاقانی گوید
صاحب سران همه بانگ بر ایشان زدند  کین حرم کبریاست بار بود تنگیاب
**مع الالف توخت** بوزن دوخت یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی
فرماید **بیت** عقل حقش بتوخت نیک و بتاخت  عجز در راه او شناخت شناخت
و بمعنی کشید نیز بنظر رسیده **تبست** بیای موحده و سین مهمله بوزن نشست
تباه باشد در نسخهٔ وفائی و بمعنی چیزی زشت و سست و ملتی تباه و از کار شده نیز
بنظر رسیده مثالش شاعر گوید **شعر** دریغ من که مرا مرگ و زندگی تلخ است
که دل تبست و تباهست و دین تباه و تبست **تفت** گرم شد و گرد و شتاب
و دویدن را نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید **شعر** بدستوری شاه دیوان برفت
هم پیش جهاندار کاوس تفت **تملیت** **تنبلیت** بمعنی بار اندک باشد **ترت و مرت**

یعنی پراکنده و بزبان آمده تبرست بکسر تا و رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی سیصد
باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر برآورده یکسر ز سنگ رخام
درازا و پهناش تبرست گام تبت بکسر تا و بای بشدد شهریست در حد و چین
بغایت خوشش هوا و مشکخیز مثالش ناصر خسرو گوید شعر یعنی این بار که گوئی دم یارستی
باشش بر تبت و خرخیز گذارستی و بوزن مدت نیز بنظر رسیده تنکت بفتح تا
و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلوریست در غایت
شهرت از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج برای مهمله و فا
بوزن زرسنج راه باریک و دشوار باشد در نسخه وفائی شمس فخری گوید بیت ره
مقصد بود نزدیک و آسانت نباشد دور و بیابان و ترفنج تلاج بلام بوزن خراج
بانگ و مشغله باشد طیان گوید شعر آمدش شب دیربا بانگ و تلاج دربجنبانید
با مرد خراج تاراج معروف توبج نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور و توز
نیز گویند و توران زمین بحصه او معین شد تویج بعد از واو یای حطی گیاهی است
که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده تنج یعنی پیچیدن و برهم
فشردن شمس فخری گوید نظم کهی بزن بپای کین و میکش کهش میکش بدست قهر
و می تنج چسبن وفائی ترنج را بمعنی آورده و این بیت عنصری را مؤید قول خود آورده
شعر بتنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر باره تند تنگ و در شرفنامه
تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بفتحتین فراهم نشاندن باشد مع الخا تاخ
نام درختی است که عرب آنرا غضا گوید بوزن رضا مثالش حکیم سوزنی گوید بیت



سؤال من تو کیرا ترست میدانم ازانکه آتش افروخته بهیزم تاخ و تاغ نیز گویند
ترخ بوزن چرخ نام گیاهی است تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تقطیع سجاده
و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید بیت ز بیم محتسب قهر او نهد زهره بجای
چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال
ترفد برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخه
وفائی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید بیت
پس چه کفاره این چه کفر بود یا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی نیز گوید بیت طبع پیر
مسعود ازکهش ترفند چون طبع پدر کشت باشعار طرف بر و در مؤید الفضلا ترقند بقاف
و ترکند و تروند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی تیز باشد و دیگر
سرکوه را گویند مثال اینمعنی را حکیم فردوسی فرماید شعر تو با شاه بر شو ببالای تند
ز ما مون لشکر مشو هیچ کند تنند بدو نون بوزن رزند عنکبوت باشد آغاجی
گوید بیت ز باریکی و سستی هر دو پایم تو میگوئی مگر پای تنند است تنند و
خنند هر دو بفتح اول اتباع عند چون رخت و رخبت و معنی آن تار و مار باشد شمس
فخری گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و مار وز تندباد قهر اجل جمله تنند و خنند
تنومند تندرست و توانا و شاد و خرم باشد در نسخه وفائی و بمعنی دارنده تن
نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم تنومند را قدر چندان بود که در خانه کالبد
جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف و در نسخه میرزا آشیان مرغان باشد تنبند
بفتح تا و با و سکون نون همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا

دیگر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که آنرا دالمزه نیز گویند و بعربی وصع گویند
بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الدال بتشدید بضم تا خشم
گرفت و تیز شد عنصری گوید بیت بتندید بروی چو شیر نژند بزد دست و چشم
ادا دنش کند و در تحفه مسطورست که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید
عنصری گوید شعر بصد جای تخم اندر آورد بخت بتندید شاخ بر آور درخت تپید
ببای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید و از جای برجست و کمین کرده باشد
عنصری گوید بیت چو آواز رستم ستوران شنید فلاطوس دل یکی بر تپید تراود و تراید
مستقبل تراویدن و تراییدن باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند مصراع از کوزه
همان برون تراود که در اوست و ابن یمین نیز فرماید نظم از مسام ابر تراید بجز
آب حیا بس که میکرد دز بحر دست رادش شرمسار تمبد بنون و بای تازی
بوزن خندد خاموش بودن و خاموشی کذا فی الادات و بمعنی لرزد نیز آمده مثال
اینعنی امیر خسرو فرماید شعر پای تمبد چو بسر میبود مستی و ثابت قدمی کی بود
تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری گوید شعر پایه قدر ترا از بهر نشان میخواستم
گفت او کی در دهد تن را بدین خلقان خیام تن زند یعنی خاموش شود مثالش
شیخ عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرقش نهند و تن زند
و این هر دو لغت از قبیل استعارات است توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا
کرد و آواز از غلبه و جوش مردم در افتاد مثالش لبیبی گوید شعر از آن لشکر کشن توفید
دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت یک



درهم شد مثالش ابوالعباس گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا از نسیم وصل
کن درمان مرا توزید برای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و گزارد و ادا
کرد و کشید مع الرا تار میان سر و تارک باشد ابو شکور گوید بیت
نخوردن مر ورا چوب بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم
و ریسمان و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران
سیاه نه پروین پدیدار بود و نه ماه تور بوزن و معنی تبر باشد تیر تیر ماه
و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید بهر دو معنی شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو
وقت بهار آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین
دو معنی شمس فخری گوید نظم بزخم تیغ ز خورشید دورستانی بنوک تیر بسقف
فلک بدوزی تیر و دیگر تیره و تاریک باشد مثالش هم او گوید شعر در آن زمان
که عنان غضب بجنبانی شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی
و تیر عصاری باشد مثالش هم او گوید شعر ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد که باشدش
رشاد و دعات لنگر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد
گوید شعر ای نگار تیر بالا روز تیر خیز جام باده ده در لحن زیر و دیگر بمعنی
فصل خزان آمده شمس فخری بیت خزان موافق رای ترا بود چو بهار بهار دشمن
ملک ترا بود چون تیر و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن
و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری گوید شعر سایه رمح و عکس شمشیرش
کرد برافشند بر جبال و بحار خشک این خاک کرده از آنده آب آن تیره کرده از تیمار

وبمعنی روم هم فرستاده شعر آنکه دارند در مراتب ملک    نهند کاسش ملوک را تیمار
تور بوزن نور معشوق هرجائی باشد مثالش حکیم قطران گوید بیت هیچ توری را
نفرساید فلک بیکار تو    گر نفرساید شود چون مردم مستور تور و بمعنی تورج مرقوم
ونیز ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است و در مؤید الفضلا بمعنی جهانی و نام
گیاهی نیز باشد تشتر بشین معجمه بوزن اختر نام حضرت میکائیلست و این لغت
در باب با نیز آمده تنور و تیر هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس
ماده کوچک و او را بعربی شقنین گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون قاف و یای حطی
تندبور بضم تا و بای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال
بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیر بکسر شین معجمه تره ایست تلخ
مانند طرخون کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی گوید بیت
بنگر یدا کنون بنات النعش وار از دست مرگ    تیرها شان شاخ شاخ تیر اشان تار تار
تندر و تندور هر دو بضم اول و فتح سیم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید بیت
همی تبرقد زهره شاخ گوئی    که بر تند ز آواز تندر شکوفه مثال دوم طیان گوید نظم
خورد سیلی زند بسیار طنبور    دهد تیز و بیارد همچو تندور و شمس فخری نیز گوید بیت
چو با یاد تو باشد غم نباشد    شب تاریک و ابر و برق و تندور و در ادات تندوه
تندر بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و گفته که طبل را نیز تندر گویند تیز و پر تیز رهوش
باشد شهنامه شعر همانا بچه شیر نا خورده شیر    بشناسد همی موبد تیز و ویر تار و تور یعنی
سخت تاریک و تیره شهنامه نظم    بمیدان چنین گفت بهرام گور    که اکنون چه پیش



روز تار و تور تفور بفتح تا و ضم فا کل باشد که بعربی طین گویند تخوار بخای معجمه
بوزن خمار نام پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر بیای تازی بوزن
فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه باشد که بر سر چهار
چوب یا بیشتر سازند از چوب تزندر بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون صعوه را
گویند و این لغت از رسالهٔ اشرا منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر
معروف که پیکان ندارد و آنرا تخماز نیز گویند و تکمار نیز بدین معنی است مثالش امیر خسرو
فرماید شعر هم از وی تیت خوارج نشانهٔ لعنت    که سگ زنست بریشان سزاوار تکمارات
تمر بکسر تا و سکون میم و در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بحمل رسید در چشم پدید آید
و بینائی نقصان پذیرد تبر بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زردا نیز
گویند کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین معجمه در
شرفنامه داروئی باشد که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادوات و بسین مهمله نیز
بنظر رسیده تنگبار بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش خود راه ندهد اقبالنامه شعر
وجود تو از حضرت تنگبار    کند پیک اندیشه را سنگسار    تتار ده ایست مشکخیز مثالش
خلاق المعانی گوید شعر در پای تا فکنده آن زلف مشکبار    بر هر یکی زنار ز مشک تتار بای
و منسوبست ترکان و آن ترکان را نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید نظم که در سینه
پیکان تیر تتار    به از نقل ماکول ناسازگار    و تتر نیز آمده مثالش هم فرماید در هجو مخنثی
گر تتر بکشد آن مخنث را    تتری را عوض نباید کشت    چند باشد چو جسر بغداد اش
آب در زیر و آدمی بر پشت    تتر بفتح تا مرغکیست خرد و کم سکون و آواز خوش دارد

و نه قسم باشد و تیرمیش نیز گویند تاروتار از قبیل توابعند یعنی ناچیز و پراکنده
محمد هندوشاه گوید بیت عالمی کردی ز تاب تیغ بران تار و مار کشوری کردی
ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه شعر چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود مع الزاء التازی تیربز اول تیر جامه باشد
مثالش مسعود سعد گوید شعر هست پیراهنی و دستاری عیب بر هر دو نیفکند تیربز
و دیگر پر مرغان باشد در نسخهٔ وفائی و این قطعهٔ معزی را شاهد این معنی آورده بیت تکرگ گشکان
اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه بر بناغ بر تیربز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغوز بیای موحده و فا بوزن و معنی همان تبغوز
که در بای مع الزاء گذشت در تحفه تیغوز نیز آمده یعنی تنکبیز بوزن سنگریز پالاون
باشد و آن آلتی است حلوائیان را مانند کفکیر که بدان روغن و مثال آن صاف
کنند کذا فی المؤید توز یعنی اندوزنده و کشنده مثال معنی اول حکیم انوری گوید شعر
کفتمش بان چکرنه داری حال زیرا سوزد تاب حادثه توز مثال معنی دوم راهم گوید
نظم ای برآ اعدا و اولیا پیروز در مکافات این و آن شب و روز بر یکی جود
فایضت غالب وز یکی جاه و غالبت کین توز و بمعنی گزارنده و اداکننده نیز آمده
و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم گوید بیت بذل نزدیک
همت تو چو وام کرمت وام توزد و شکر اندوز مثال معنی دوم شهاب الدین مؤید
گوید بیت از سلاطین ملک گیر و بر خیزان بذل کن با موالی باده نوش و از مخالف
کینه توز و بمعنی امر باداکردن و گزاردن نیز آمده مثال بمعنی حکیم سنائی گوید بیت



بکرمان از کنج ونش وام نادانی توز باخرد یکتک برابر اسب همت را بتاز و دیگر بت
و رختی را گویند که برکمان پیچند مثال بمعنی خلاق المعانی گوید شعر کرد دو چو روی توز کمان
پشت آن کوژ شود زناوک سر انگشتهای تخرمز بجادوی [illegible] و میم بوزن تسلسل ده
مؤید و دیگر نسخ یعنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ مرضوع فارسیان است مشتق
از حرامزاده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله گویند و بمعنی تازنده و بتاز که امر باشد
نیز آمده کذا فی الادوات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم اوحدی
گوید شعر چه وفا خیزدت ز تاز و جلب یاری از رویشان چرخ طلب و تابتاز گویند
علامبارة را مثالش استاد رودکی گوید نظم بکرفتش بچاره و شد م بر فراز او چونانکه تابتاز
شود بر فراز تار تیز یعنی همان ترکه در باب راگذشت مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون لطیف آید بگاه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تیز و دیگر بمعنی دندانه
کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دهکار چند است و شتر این فاشتر پالان بی خرات
و کلید تهی زتیز تموز یعنی گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز ماه خوانند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر عمر برفت و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز
ترکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی گوید بیت
ترکتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار تغوز همان تغوز که در باب راگذشت یعنی
گل مع الزاء الفارسی تکژ بفتح تا و کاف و دانه انگور باشد و شمس فخری هم بهمین
آورده و گفته قافیه ندارد [illegible] در رساله [illegible] تا و کسر کاف تصحیح کرده ابوالعباس گوید
تکژ نیست کوئی در انگور او همه شیره و دیدیم اکنون ریزش و تمس نیز [illegible] است تژ

بکسر تا برگ درخت وگیاه نورسته باشد وآنرا بعربی حقل گویند بفتح حای مهمله و سکون
قاف تاژ خیمه باشد مع السین تکس بوزن نکس استخوان انگور را گویند
بهرامی گوید شعر آن خوشه بین چنانکه یکی جنگ برفکند سربسته و برزده بدو دست
هیچکس بر گونه سیاهی چشمت غرب او هم بر مثال مردمک چشم از و تکس تماس
پینه باشد که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید شعر نهاد روی بخدمت چنانکه رود
به پیر یتیم و انگران آید از وز تماس وانگه پوستین دوز باشد ترنس بضم تا
و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در موید نسخه میرزا بفتح تا و ضم را
آمده تنس بضم تا در نسخه میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد تلاس بوزن هراس
شهریست در ترکستان تاسس تاسه باشد و آنرا تالواسه و تالوسه نیز گویند و بمعنی
بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید شعر تاسه گیرد ترا چو حق شنوی من بگویم
رو است شو تو تباس تخس بفتح تا و سکون خا ترش دلست از غم و آنرا بخس
بیای موحده نیز گویند مع الشین تشن بوزن غش تیشه بزرگ که بآن درخت
بشکافند شمس فخری گوید حزم چکنه باشد حجت که چرخ دارد ازبهر حرق در خرقش
پیوسته آتش و تش تارش بکسر رای معجمه بمعنی تک و دو باشد مثالش اسدی گوید
دو ره شش هزار ابر تارش جهون ز ترکش دهند بارشان کوته کون توش طاقت
و توانائی باشد امیر خسرو گوید نظم در طاعت بیطاقت و بیتوش چرائی ای کاه
ستمکاری با طاقت و با توش تکش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک مثال
اینمعنی شیخ سعدی گوید شعر تکش با غلامان یکی راز گفت که این را نباید بکس باز گفت



شکلوش همان شکلوشای مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی
همی بر فلک شد ز مردم خروش دماغ از تبش می درآمد بجوش و توش نیز
گویند تاش خداوند و پار و خانه باشد کذا فی المؤید ترمش بفتح تا و سکون رای
مهمله و ضم میم نام گیاهی است که آنرا تود و ترمس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح
تا و واو و سکون خای معجمه در زفان گویا بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن رخش
کسی که بر بالا نشیند گویند تخشید تفش بوزن کفش طعنه و بکسر فا گرمی باشد
مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند خلاق
المعانی گوید بیت دارم اسبی کش استخوان در پوست هست چون در جوال
هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید نظم گویی همچون فلان
شدم نه همانا هرگز چون عود کی تواند شد توغ و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون
رای معجمه نیز باینمعنی است تفاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد که از آن
شراب خورند استاد کسائی گوید شعر دلشاد دار و پند کسائی نگاهدار
یک چشم زو جدا مشو از رطل و از تفاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد
کسائی گوید بیت شرم نزیک زپس پرده بجا گر گوید گفتی از میغ همی تیغ زند
گوشه ماه و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی گوید شعر بیفتاد و بیژن جدا
گشت از وی سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین
معجمه در نسخه حسینی و وفائی قفیز بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار جزو از غله گیرد
اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفا تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم

و بعد از تا لام کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم از و نفرت کنند
شمس فخری گوید نظم نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر زشتی و بابا کی تلاتوف
تف بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید شعر بتف تیغ ز آتش برآورند بخار
بنعل اسب ز خاکش برآورند دخان ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید
ترف عدو ترشش نشود زانکه بخت او کاویست تنک شیر ولیکن لگدزنست
توف بوزن صوف صدای کوه و صدائی که از غلبه وحوش و مردم در افتد مثالش
اسدی گوید شعر قلا دید در لشکر افتاده توف ازان پهلوان حمله صف شکوف
و توف بنون نیز آمده مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شاعر
گوید بیت در حالت کنم چو هیزم تاق بر تبر گو مبت طراق طراق تغرجاق
بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از را
غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابند مظهر گوید
بر در که میمون تو در نوبت ترغاق میران و جهان بر عدد ریگ براری کذا فی
الادات تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان فرج باشد ایضا
منه و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی توک
بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و تبنک نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت خاک بر تارک دوات و قلم حبذا دبه و جوال و تبوک
بتوک تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت



سپر مح شاه بس که مرا نکند پیش تیر فاقه تموک و در موید توک نیز بمعنی آمده
و در تحفه تموک بمعنی تیری پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش
شاعر گوید شعر پسر خواجه دست برد بکوک خواجه او را بزد بتیر تموک تکوک بفتح تا
و ضم کاف و در نسخه وفائی ظرفی باشد که از زر یا از نقره وغیره سازند بر صورت
شیره و از آن شراب خورند مثالش رودکی گوید شعر می یک ساله اندر تکوک شاه آوار
خور بشادی روزگار نوبهار و حکیم اسدی نیز گوید شعر هزار از بزرگان خسرو
پرست تکوک بلورین و بلبل بدست و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام
باشد و تلوک و بکوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه نفایه مات
باشد یعنی آنچه از راست بکار نیاید و زبون باشد و مرد چابک را نیز گویند
کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین معجمه بستر خوابه باشد کذا فی التحفه اما حرکت
معلوم نشد تاو تاک بمعنی هر دو تا باشد شاعر گوید بیت بیک تا و گر بیشتر
تا و تاک که باشد که مثنی بود گاه تاک ایضا منه تارک میان سر باشد
مثالش ناصر الدین گوید بیت خلعت شاه مبارک بادت تاج اقبال بتارک
باشد ترزک بفتح تا و میم و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قرآن
مجید باشد و در موید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده توک بضم
تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه تبوراک
دف باشد شاعر گوید آن خربدرت بدشت خاشاک زدی تا مات
دف دوروپه چالاک زدی آن بر سر گورها تبارک خواندی وین بر در خانها

تبوراک زدی و در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی بخاطر میرسد
که تبوراک اصح است بواسطهٔ مناسبت تبارک تاپاک ببای فارسی بیقراری
و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار ترا
بر درت بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را تهک بفتح تا و ها برهنه
باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع تابوک بضم با مخارجه عمارت باشد
در نسخهٔ میرزا تاوک و تاول هردو بفتح دال و کاف دو خرجوانه باشد تردک برا
و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی ادات الفضلا ترنگ
بزای معجمه و تای قرشت در نسخهٔ میرزا نکفت دهن باشد و بیخ اشعار بجز کشش کرده
تلک بوزن سلک لوبیا باشد ایضا منه بفتح تا زورق باشد که طلق معرب
آنست تازیک تاژیک یعنی بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخهٔ میرزا
نام اصلی است ترکان را تپنگ ببای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد
که زرگران و صفاران زر و روی گداخته در آن ریزند عنصری گوید تپنگ ار
کژ نهد کسی بی شک ریخته کژ برآید از تپنگ و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
تک بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید
بتک تاز ادهم بجست بر کوه و دشت تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت مثال
دوم سوزنی گوید شعر هر که در چاه عریض او نگه کرد از حسد زان حسد خود را فکند
اندر تک چاه قعیر ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون
رای اول همان ترند مرقوم که او را ترندک نیز گویند تغنک و تغنوک هردو



بفتح تا و سکون نون و واو اول بفتح تا و دوم بضم با جناغ زین باشد و جناغ و دال پهن باشد
که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی قربوس زین آمده اما این بیت ابوالفرج
مؤید معنی اول است کمان رستم و دستان بنرمی کم از تغنوک نرم شهریارست و در
ادات الفضلا تغنک دریچهٔ زین و تغنوک جناغ زین باشد ترشک بضم تا و سکون
رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات تراک طراق باشد
خسروی گوید بیت آن شب تیره کان ستاره برفت آمد از آسمان بگوش تراک
ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا و دیگر مجاز ترکستان را گویند
مثالش استاد دقیقی گوید شعر اکنون فکنده منی از ترکتاز مین بچند گاه زیر پی آهوان
سمن ترنگ بضم هردو تا و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا تذرو باشد و او را تورنگ
و جور بور نیز گویند و در مؤید بجای ذال معجمه رای معجمه آمده ترندک برا و دال مهملتین
و نون بوزن سکندر همان ترترک مرقوم تورک برای مهمله بوزن کوچک خرفه باشد
که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ
چند معنی دارد اول نیمهٔ خروار باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت سحاب گوئی در منصدا
بکیل شمال گوئی عود مثلث است بتنگ دوم تنگ اسب سیم دره کوه مثال این
این دو معنی شاعر گوید شعر بزلف تنگ بندد بر آهوی تنگی بدیده دیده بدزدد
ز جادوی محتال چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه مقامی است از ترکستان زمین که ترکان
تنگی آن منسوب باشند مثال این معنی خواجه سلمان فرماید شعر بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

به تنک بکوبند ریزه که از آن جدا شود آنها را توبال گویند **تول** کج دهانرا گویند و تاتول
هم بدین معنی است استاد عسجدی گوید **شعر** من پیرم و فالج همه پیدا شده بر من تا تولم و کج
چینی و کفته شده دندان **تکل** بوزن خجل نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود و شمس
فخری معنی اول آورده و گفته **شعر** بدروانی چراست جفت خوف ز آنکه تمام بود و
کور و تکل **تنبل** بنون و با بوزن چنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید **نظم**
دولت از عطای یزد و نیست نه بمکر و تشکش و تنبل احتسابش بدان رسید که برد
نخی و سکر از طبع عسل و در نسخه حسین وفائی بفتح با نیز آمده **تویل** بوزن طویل اصلع
باشد یعنی کسیکه بر بالای پیشانی مو نداشته باشد و او را روح چکاو نیز گویند استاد
رودکی گوید **شعر** پشت کوژ و سر تویل و روی برکردار نیل ساق چون سوهان و دندان
بر مثال استره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی موید قول اولست
**تاول** بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید **شعر** گر ز تسخیر جن و انس و پری
بی عنا و نشستن منزل کاه بخشش بسایلان بخشد گلها اسب و اشتر و تاول
**تاپال** بپای فارسی بوزن پامال ستره و جفت باشد کذا فی ادات الفضلا **تال**
**و مال** همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
همه دشت تن بود بی دست و پال شد از بی شبانی رمه تال و مال **ترزوال**
بزای فارسی و تازی هر دو او بوزن انوال برگ گیاه باشد و در نسخه میرزا و در موید برای
مهمله نیز آمده و ترادل بوزن هلاهل نیز باین معنی است **مع المیم** **تهم** بوزن سهم
یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از تهمت شهنامه **بیت**



ترکن تنکی نشنیدیم بدین شیوه و تنبک **تلنک** بضم تا و فتح لام و سکون نون کدائی
کردن است و تلنکی که گویند منسوب بتلنکست مثالش حکیم سنائی **شعر** راست خواهی
بدین تلنک خوشم این کنم به که باز خلق کشم **تکسک** بکاف تازی و سین مهمله بوزن
شکست همان تکس مرقوم حکیم سوزنی گوید **نظم** تنکسکی بیرزد و خواهد بوسه از من بهای
دو رز **ترنک** برای مهمله بوزن خدنک آواز زه کمان باشد عسجدی گوید **بیت**
از دول و پشت مبارز می برآید صد ترنک گر ز ه عالی کمان خسرو آید یک ترنک و دوم
بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید **شعر** تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو سنک حادثه
خصم ترا شکسته ترنک و بضم تا تدرو باشد **ترنکاترنک** آواز انداختن تیرهای
پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان خیزد **تگرگ** و آنرا ژاله و سنگک و سنگچه نیز گویند
**تمرنک** بفتح رای مهمله پیلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا
بزای معجمه آمده **تونک** بفتح تای اول و دوم کنجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه
بجای تای دوم نون بنظر رسیده **تورنک** همان ترنک مرقوم که تدرو باشد
مثالش شاعر گوید **بیت** بزد کلنک بدو در تو جور از شاهین نکرد باز بناس تو ظلم بر تورنک
**مع اللام** **تال** در موید الفضلا درختی است که آنرا درخت بو جهل گویند و بار آنرا خرمای
بو جهل گویند و از پوست آن رسن کنند **تکسل** بفتح تا و کاف و سکون شین مهمله
دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توبال** ببای
تازی بوزن کوپال مس باشد که بتازیش نحاس گویند و بمعنی سونش مس نیز آمده کذا
فی المؤید و در یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیرهما را که تافته باشند چون

یکی آفرین کرد سام دلیر که تنها هزبرا بمان سال دیر ٭ دبفتح با نیز آمده شمس فخری گوید نظم
بیت در بزم چون شهنشه راد ٭ بیت در رزم همچو شاه تهم ٭ تیرم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون
بزرگ باشد شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ٭ ستر عالی مهد عالم تیرم
ترکان توئی ترزم بوزن برزم ابرشنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند
و نزم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده تخم بفتح تا و فتح
خای معجمه چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب بندند تا بان نثار از هوا بگیرند
شمس فخری گوید شعر بکه آنکه شاه زر بخشد ٭ چرخ سازد ز فرط ابر تخم ٭ مرط بکسر میم و
سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله بعربی گلیم را گویند تیم کاروانسرا باشد عطار گوید
سالی بگذشت کاندرین تیمارم ٭ تا دست تو گیرم و سوی تیم آرم ٭ و دیگر بمعنی اندوه
و گرفتگی دل آمده شاعر گوید نظم من زتیم تو به تیمار گرفتار شدم ٭ تو بتیمار من اهل باز
تیم آر مرا تتم بضم تا بمعنی سماق باشد و در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تای اول و
سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه
ابی ریحان مسطور است که تتم بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام
بمعنی اندک باشد و در نسخه میرزا تارم بفتح رای مهمله نام شهری است حسن خیز مثالش حکیم سوزنی
فرماید شعر بر طارم هوای دل خود نشاط کن ٭ با مهوشی که قبله یغما و تارم است تم بفتح تا
آفتی است در چشم که پرده بر آن کشیده شود و بعربی غشاوه گویند مثالش ابن یمین گوید
نرگس شد ز سر دوری اندر چمن تو ٭ بیند و گر چه در ابصارش آفت تم هست مع النون
تان تار باشد که با فندکان پود بر آن اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکن



برای مهمله و کاف بوزن مجنون و در نسخه حسین وفائی دوال فتراک باشد مثالش منجیک
گوید بیت تا بدر پادشاه عادل رفتند ٭ بسته بترکون درون فضول و خطا را ترپان
برای مهمله و پای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و طبق
چوبین نیز باشد شمس فخری گوید شعر زحل بطلعت از گشتن از چرخ آرد ٭ تقول بر طبق
مه بصورت ترپان ٭ و ترپان بفتح تا و سکون را دیگر با نیز بهمین معنی آمده اما در سامی فی
الاسامی ترپان آمده بوزن گریبان یعنی سبد عریض تشتوان بفتح تای اول
و سکون واو بمعنی خوانی که بر آن طعام و نان نهند توبان بوزن چوپان شلوار
پوست که کشتیگیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان و زاری بر خیزد از زمین و زمان
بگاه کشتی گیتی چو بر کشد توبان تبیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی
لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند
گویند درخت تندید یعنی در برگ توفیدن بعد از واو فا بوزن پوییدن غریدن
باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوش مردم گویند توفید تازیان بوزن
قضبان تاخته تاخته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر نفس تو تازیان و در منزل
تازه گلهای ارجی روبان و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در
بعضی نسخ تارنان بنظر رسیده که بجای یای حطی نون باشد تپیدن با دوم
فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کین کردن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن
و لرزیدن و از جای بر جستن باشد و بمعنی کین کردن نیامده ترب بفتح تا و سکون
رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد کذا فی ادات الفضلا ترپن بوزن پرن

نسرین باشد که نسترن نیز گویند توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخه
میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گزاردن
مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید نظم از پی کین توختن از خصم تو آب از زره داده
در آتش سنان مثال معنی دوم امیر خسرو گوید شعر کم زانکه جان بکوی تو دهم
سوختن گر جمله وام تو نتوانیم توختن و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده
ترزفان بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دیگر
و ترفان نیز باین معنی است تخته زدن یعنی پنبه را محلوج ساختن و بتازی ندف
خوانند ترنجیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت بیک
درهم شدن باشد تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز
آزردن و مکدر و گرم شدن باشد تفتن مخفف تافتن آمده بمعنی اخیر توران بضم
نام ولایتی بر آنطرف آب آموی که بخش تور ابن فریدون بود ترابیدن بیای
تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف تاوان غرامت
باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر هر دو پری که در زمانه کند بر دبیران و بال
تاوانست تباسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما بیخود شدن
باشد کذا فی زفان گویا توریدن براو و دال مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده
شدن در حضور خصم توزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن
و گزاردن و ادا کردن و کشیدن تشن بکسر تا و فتح شین معجمه دانه است که
پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن از عدس بزرگتر و چاکشو نیز گویند تلنگبین

و در مؤید آگشته شدن
پوست و جز آن و درشت
شدن باشد
۱۲



بوزن و معنی ترنجبین باشد و آنرا ترنگبین نیز گویند تکسین بعد از کاف سین مهمله
بوزن پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر مختاری گوید
در بچه تکسین نشر نبدی بعلامت اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین توفان بوزن
طوفان دوست و رفیق که با او بکر بحث عنصری گوید نظم یکی دوستش بود توفان بنام
بسی آزموده بنا کام و کام تریدن برا و دال مهملتین بوزن خریدن یعنی بیرون کشیدن
و بزای معجمه نیز آمده توشکان بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن باشد
در نسخه میرزا تلیمان بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی تنک ترکان نام موضعی
باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه عقلت و نه معرفت یک جوم
اگر من دگر تنک ترکان روم تکین نام پادشاهی باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
آنکه قدر درادای خدمتش افکند موی کشان دو ده ینال و تکین را تابیدن درخشیدن
و طاقت آوردن توسن و توان معروفان تون در شرفنامه بضم قرارگاه نطفه
باشد که زهدان نیز گویند و نیز روده گوسپند که سرگین در آن بود مع الواو
تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر گوید شعر ز دست نوای یار دشتی
شد هست رخ من چو دشتی و دو چشم چو تو تبنکو بفتح تا و با و سکون نون صندوق
باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند شمس فخری گوید نظم زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
نهند روی گیسه یا تبنکو و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده
تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق المعانی گوید
گرچه تر است بحر و افضل هست زو انکار مانده کمتر تسو تکاو بفتح تا همان تکاب

که در آب بگذشت یعنی زمینی که در آن آب کم شود و بعضی گلها بماند **تنگو** بفتح تا
و سکون نون و ضم کاف پادشاه ختا و ختن کذا فی الادات **تندو** بوزن و دال
مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید **شعر** شها عنقای قاف فتح و
نصرت بود بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه تنندو نیز بمعنی آمده و در نسخه
وفائی همین تنندو آمده و بس و این بیت آغاجی مؤید قول اوست **شعر** زباریکی و
سستی هر دو پایم تو میگوئی که پای تنندو است **تیو** بوزن ریو طاقت و توانائی
باشد شمس فخری گوید **شعر** کرا با او بگاه رزم و پیکار مجال زهره و یارای تیو است
و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد **تیهو** فرفور باشد و آن مرغیست از کبک
کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گوید **تکو** بوزن عدو در نسخه میرزا موی باشد بفتح کاف
نیز بنظر رسیده **تذو** بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در کرمابه
باشد و آنرا استکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند **تو** انت و خود را شیخ نظامی
گوید **نظم** ای نظامی پناه پرور تو بدر کس مرانش از در تو **تربو** بفتح تا و رای مهمله و
سکون تای دوم و ضم بای موحده تمسخر و لاغ باشد در نسخه میرزا و تربوه با اضافه
ها نیز بنظر رسیده مثالش سوزنی گوید **شعر** لیکن به ناز کردم از شرم مردمان کاندر
خور مناخره و تربو شوم و معنی مناخره بعد از این میآید **تریو** برای مهمله و یای حطی
بوزن بدخو در نسخه میرزا جامه سفته و باریک باشد **تندرو** بضم تا و رای مهمله و دال مهمله
موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی گوید **نظم** بنالید درویشی از ضعف
حال بر تندروئی خداوند مال **تاو** طاقت و قدرت باشد و تاب مثله مثالش فردوسی گوید



همیداد هر سال با سام ساو که با او بر زرش بد بپیچ تاو **تذرو** بفتح تا و ذال معجمه
و سکون رای مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی
گوید **شعر** چکل دراج بچون تذرو سلاسل انداخته بر پای سرو **تژاو** نام مبارزی تورانی
که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و با انتقام برادر خویش کشت **تهو** و
**تغو** جو باشد و آنرا تف و تیه نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** پنداشت دشمنت که
باندیشه محال باشد که آتشی بجا بماند ز خار و تغو ایام چون بدید خیال محال او گردش
هزار ره بریش در و تغو خار و تغو خیار باشد **تنو** بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند
**تو** بوزن بو یعنی اندرون مثالش میر خسرو گوید نخفت ابرا حکک در بسترش بود
کمر در توی پیراهن درش بود **مع الهاء** **تاخه** دو ابنده و دیگر تار ریسمان
تابیده باشد مثالش استاد کسائی گوید **شعر** ز هول تاخش و کینه آختنش ترا همی کداخته
همچون کاغ تاخه تن **تالواسه** و **تلواسه** هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد مثال
اول را خاقانی گوید **شعر** مرغ وار ای در دوغ کوی سترگ تالواسه گرفت از این آسمه مثال
دوم را ملا جامی گوید آن یکی را گرفته تلواسه که خورد بیشتر ز هکاسه **تواره** بفتح تا و ها
نام طعامی است مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرقی در آن باشد و آنرا تبانه نیز
گویند کذا فی الشرفنامه و در مؤید جانه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده
**تب باده** تب لرزه باشد که از برآمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید **شعر** مباد دشمن
خسرو دگر بود باشد همیشه از پر قاف در بلا و تب باده و در مؤید تبانه آورده که بازه لرزه
باشد **تخله** بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصاء نعلین باشد شمس فخری گوید **نظم** ای شاهی

هر کجا تو بود دستار تغلّه
زجود و بخشش تو باز گردد
۲

که هر سایل که آید[2] زرزر پر کرده صاع و کیل و پله ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی
گوید شعر از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید از غم انجامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب
و بعضی شاهد تر و تازه نیز آمده بهشت پیکر نظم هر بنفشه دری دُری می سفت هر ترانه
ترانه میگفت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید قاضی کردن چو
دیده عدل و ملک و رای او مملکت را تا ابد بسته باش ترزده ودر تحفه گوید که حالا ترزده
گویند تریوه بوزن کریوه راهی پشته پشته و ناهموار مثالش لطیفی گوید بیت چون باز
پرنده بر کریوه چون باد رونده بر تریوه تله بکسر تا و فتح لام هشته و پائیز و بان که
حالا پله میگویند تغشه بفتح تا و سکون غا و فتح شین طعنه زدن باشد ابو العباس گوید
بجنگ دعوی داری بسخت تغشه زنی درشت گوئی و پر خواره و ختر انتر بنی تغشیله
بفتح تا و سکون غا و کسر شین طعامی که از گوشت و کندنا و تخم مرغ و عسل سازند شمس
فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق خوار غذا از شراب و تغشیله تغنه بفتح تا و نون
و سکون غا پرده عنکبوت باشد مثالش هم گوید بیت بجی کرد کاری که مگذاشت
ز دشمن احمد مرسل تغنه تغنده بوزن رسنده آن چوبی را گویند که جولاهان سر
ریسمان در میان آن افکنند و بگردانند که تا آن ریسمان که در میان است بتند و نیز
عنکبوت را گویند تواره بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه
و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید بیت بباید ریش آخر چند باشی چو مزدوری درین
خانه تواره ودر نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز باشد توجبه بفتح تا و فتح جیم و با هر دو
تازی سیل را گویند رودکی گوید بیت خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان چون ترجبه



جوید نشیب ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله و تشر قزح باشد کذا فی
التحفه تمنگه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید بیت
منّت از خلق بهر نان چه برم که جهان چون تمنگه نان هست ترنجیده بفتح تا و را و دال
مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت در هم شده باشد شاعر گوید شعر جان ترنجیده و
شکسته دلم گوییا از غمی فرو گسلم و در مؤید بفتح تا و را آمده بمعنی شکنج گرفته و درشت
تاخیره بجای معجمه و رای مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تاخیره تو چنین بود یعنی بر آن
زادی و بدید آمدی تروهیده و ترومیده هر دو برا و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم
بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشند کذا فی التحفه تاوانه بواو و نون بوزن
کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد ایضاً منه تیراژه برای فارسی بوزن شیرازه
و قوس قزح باشد تارانه تارپانه باشد شیخ سعدی گوید شعر گر بتشریف قبول
بنوازی ملکم ور بتارانه قهرم بزنی شیطانم تشمه و طاسمه چرم خام و دوال چرم
و در شرفنامه بمعنی موی و سکون خا تخن باشد ودر نسخه میرزا بمعنی تشنج و لاغ نیز آمده
چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر گر تو تماخره کنی اندرچنین سفر بر خویشتن کنی تو نه برما
تماخره توره بفتح تا و را و سکون واو و در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد
تنته بفتح تای اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید بیت
عشق او عنکبوت را ماند که تنیده است تنته گرد دلم توروه بضم تا و فتح رای مهمله و واو
دوم در شرفنامه جفت باشد که بعربی زوج گویند ودر مؤید الفضلا ترده بوزن سرفه و تروده
بوزن شکوفه بمعنی آمده ودر لسان الشعرا تووه آمده بفتح واو دوم بوزن عوره تمنه تن باشد

مثالش منوچهری گوید **نظم** خسروتننه ملکت او چون دله ملک ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن اسرار **شعر** چند پری چون مگس از بهر قوت در رو هن این تننه عنکبوت **تاسه** بفتح سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در نسخه حسین وفائی فسردن گلو باشد از ملالت یا از سیری حکیم سوزنی درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان سر آب و بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را باشد **ترژده** برای فارسی و دال مهمله بوزن پرده در نسخه میرزا مزد آسیا و دستمزد کردن باشد کذا فی السامی و در شرفنامه مزد رهبت کردن آسیا باشد **تواچه** بوزن و معنی تپانچه باشد **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد وغیره باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستگاه فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد بانجا رفت مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد **تنزه** بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد **تندیسه** بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که تندیسه یعنی ما تراه وتحسبه صورة تا دمی ولا یکون شیئا **تونگه** بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تفته** بوزن رفته بغایت گرم باشد مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر **و تافته** نیز بهمین معنی هست و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و مکدر شده نیز باشد



مثال پیچیده و آزرده شده ابوشکور گوید **نظم** کسی کز ره دوست رو تافته ز بیگانه دشمن ولش تافته وقتی از مالش رایتر گویند **تکه** بفتح تا و کاف مشدده نهاز باشد یعنی گوسفند پیشرو گله و بزنر خواه اهلی و خواه وحشی **ترغده** بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد **ترفنده** برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترقنده نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده **ترینه** بوزن قرینه طعامی است مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شکر چه نهی بخوان اندر نداری بخانه اندر مگر سرکه و ترینه **تره** بفتح تا و رای مهمله و **تژه** بفتح زای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی فی الاسامی تژه برای فارسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز **تش** بفتح تا و شین معجمه مشدد پیمانه روغن **تبیره** بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید **شعر** ای پادشاهی که بر در گاه جاهت زطاس مهر و مه باشد تبیره و در تحفه بمعنی خانه که در آن سرگین کنند نیز باشد **تاره** بفتح رای مهمله و در تحفه زبانه گیاهی باشد که بان بار سنجند و دیگر نیز جامه باشد ضد پود رفیقی گوید **نظم** لباس عمر او را باد داده زدولت پود و از اقبال تاره و در نسخ دیگر بمعنی اول بنون آمده **تمنده** بمیم بوزن زننده گنگ زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را در تازی فأفأ گویند و تمده نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخصی آمده که زبان او لغا کرده و حروف در کار خوب نتواند گفت **تفسیده** بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی گرم شده مثالش حکیم انوری گوید **شعر** داغ فراقش چو تفسیده شد از آتش ماس نسخه اول

ازان شانه ایام گرفت **توده** در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره نیز باشد مثال معنی
دوم شیخ سعدی گوید **بیت** یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر آسوده کرد **تله** دام
باشد از هر نوع که بود این یمین گوید **شعر** نقش نفیس او نشود خاضع فلک سیمرغ را کسی نفکند بست
در تله **تاه** و ته و لای مرادفند پرسر یعنی طاق ضد جفت باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید **بیت**
همتا شه شرق از کس نشود این ماه زیرا ملک الشرق ز همتا هان تاه است و در مؤید بمعنی رنگ
شمشیر نیز آمده **ترش** بضم تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و ترش ترشه نیز گویند **تنگ** معروف
و تنگه بغرا یعنی برگ بغرا **توخته** بوزن سوخته یعنی گزارده و ادا کرده سوزنی گوید **بیت**
چو شش بخندید بمن گفت بدین رو نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام و بمعنی جمع کرده
و حاصل کرده نیز آمده مثالش مجد گوید **شعر** خلقی ز بذل شاملت ارزاق توخته جوقی ز عدل
کاملت آرام یافته و بمعنی کشیده نیز آمده **تابخانه** خانه که در آن شیشه بندی بود که هرچه
در بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد انوری گوید **شعر** هر دو در تابخانه رفتیم
که بنده آشنا هوای رواق کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا آمده که آنرا جامخانه نیز گویند **تبانچه**
معروف و طپنچه و توپانچه نیز گویند و بعربی لطم گویند مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** یک
تبانچه مرگ و زین مردارخواران جهان یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار
**تسارچه** یکی از اسامی تیر که پیکانی خاص دارد **تخمه** بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه **بیت**
هشیوار و از تخمه کیوکان که از درد و سختی نگردد زکان و بمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضی است
در اسب کذا فی الشرفنامه **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم
مثالش امیر خسرو گوید **شعر** کآخر روز آخرم آید چو روز تلوسه جان شودم سینه سوز و دیگر بمعنی



تخته نیز آمده **تمنده** بنون و دال مهمله بوزن و بمعنی غنچه باشد کذا فی المؤید **توبه** بضم
تا و فتح بای موحده و نرس قزح باشد و توبه بیای حطی نیز آمده **تغفه** بضم تا و سکون
غا و فتح سین همان تاسه مسطور باشد **تغیله** بعد از سین مهمله و لام بوزن عقیده جنسی از
جامه ها که از آن قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه **تلمنه** بضم تا و سکون لام و فتح نون
همان تلمک که گذشت در تای مع الکاف **تنوره** بفتح تنور آتش و تنوره لفظ مشترک است
میان عربی و فارسی فرنگی مثالش خاقانی فرماید **شعر** مجلس انس و حریفان از هم از تصحیف انس
در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند
جوشن لیکن غبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه **بیت** تنوره ز تقبیلشان
آفتاب بسوزندگی چون تنوری بتاب **توابه** نام مبارزی تورانی که پسر او برته نام داشت
**توباره** بضم تا و سکون واو بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله نیز باشد کذا فی الادات
الفضلا **تابه** و **تاوه** آلتی است که بر آن چیزها بریان کنند شیخ سعدی فرماید **بیت**
حسودی که یکجو خیانت ندید بکارش چو کندم تابه طپید و آخر نیز رگ تا نیز گویند مثال
این معنی شیخ ابوعلی گوید **شعر** هر که خواهد که مبتلا نشود پشت ننهد بتابه حمام **تالانه** بوزن
کاشانه میوه ایست شفتالو مانند و شفترنگ و شلیل نیز گویند مثالش بسحاق گوید **بیت**
زانکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار **تاتوره** بضم تای
دوم و فتح رای مهمله شکال و بخاو که بر دست و پای اسب گذارند **تبره** معروف **مع الیا**
**تبری** بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله ساق باشد شمس فخری گوید **بیت**
دلبا تمین ز لطف لبخواد شاید از قند آید از تبری **توزی** جامه تابستانی و قماش تنک

و تازه انوری گوید شعر خاتم و سنجاب و سرماسه چادر    توزی و کتان بگرما سعت و شتت
و بمعنی جمع کتی و حاصل کتی و اواکتی نیز باشد مثال این دو معنی اشاکر بخاری گوید بیت
تر شره کنج خواسته توزی    بلکه زان دام سابلان توزی   و بمعنی کشتی نیز باشد چنانکه انوری گوید
قرین نهی دو عرصه رستم را    آنجا که کعب اسب کین توزی   و بمعنی جمع کردن و ادا کردن
و کشیدن نیز آمده و بمعنی اول رضی نیشابوری گوید شعر رحا له ز انعام تو نام توزی
هنر را ز انعام (اکرام) تو حق گزاری   تن شوی یعنی جوئی یا چشمه که در آن غوطه خورند مثالش
امیر خسرو گوید نظم   بتن شوی جامه ز تن دور کرد    شب تیره در چشمه آهنگ کرد   توبکی
بضم تا و سکون بای تازی و کسر کاف درمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده
مثالش عماره گوید شعر   با بر رحمت ماند همیشه دست امیر    چگونه ابر که توبکیش بار یست
تای جامه واری باشد از هر قماش که باشد   تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را
گویند و آن خار پشتی باشد که خارهای خود را بر هر که زند هلاک کند و او را از کاشه و ریکاشه
و روباه ترکی و سنگه نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت   ترا این رو سوی پارسی
چون تشی   یکی سنگه خوانند و دیگر تشی   تالکی بکسر کاف کشنیز کوهی باشد
تخت طاقدیسی نام نوائی است و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف باربد نظم   چو تخت طاقدیسی ساز کردی    بهشت از طاقها در باز کردی
تفتی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد   توژی بضم تا و کسر زای فارسی
آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز
گویند و بعربی توزیع خوانند   تلی بضم تا و کسر لام و در نسخه میرزا دست افزار حجام باشد



و ما در سامی فی الاسامی کیسه باشد که درزیان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند
مثالش یمعنی حکیم سوزنی گوید بیت   بدیده تلی سوزنم که سوزنم    نیم چو سوزن درزی نهان
میان تلی   تووری تخم گیاهی است که در صفهان قدامه گویند و در کرمان مادر جخت
تاری تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر من عمر تو در شادی با عمر شه عالم
پیوسته همی خواهم از ایزد شب تاری   تلنکی بضم اول و فتح دوم جامه‌بند و گدا باشد
مثالش شمس الدین کوتوالی گوید نظم   از تلنکی مجوی صدق و صواب    که نجوید کسی
ز آتش آب   تکاپوی آمد شد بتعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
تکاپوی ترکان و غوغای عام    تماشاکنان بر در و کوی و بام   تقلی بضم تا و سکون
قاف و کسر لام و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی بره شش ماهه باشد   تی بکسر تا بمعنی تهی و
خالی باشد مثالش مولوی مثنوی بیت   آن یکی مرد یست قوتش جمله درد
و آن دگر مرد میان تی همچو گرد   تمت حرف التا

## باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست   جابلسا
نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار
پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را بیت
ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر    کو ز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند   جویا
یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستمش کشت   جغتا بفتح جیم و سکون
غا بمعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده   مع البا جوب بضم و فتح جیم اول

وضم دوم وجیم فارسی بابزن باشد یعنی سیخی که مرغ بر آن زنند **جلاب** بوزن
کلاب نام شاعری استاد است که در بخارا بوده کذا فی التحفه **جناب** بضم جیم
وبعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هرکه برد چیزی از مغلوب بگیرد
خاقانی گوید **شعر** دیدم امست صبح بادم از هر دو کون عشق نهاده گرو و قمر کشیده
جناب **جاماسب** حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است که او را جامات و
جاماس نیز گویند **جلب** زن فاحشه و نابکار و در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شوره
غوغا و فریاد آمده چنانکه حکیم دقیقی گوید **شعر** بناگاه از دشت در نهیب برآمد
ز هر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باین معنی آمده اما این لغت را
درگز آورده بمعنی آواز جرس **مع التا جغبوت** بضم جیم و بای تازی و سکون
غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جغبوت آورده بتقدیم بای بر غین
وگفته **بیت** در خرابات ریش خماش گشت در زیر فحبکان جغبوت **جمست**
بفتح جیم ومیم وسکون سین مهمله گوهریست فرومایه و کبود و آنرا کمست نیز گویند
شمس فخری گوید **شعر** بچشم نوالش ز بی قیمتی چه یاقوت و لعل و چه یشم و جمست
و در جواهرات مسطور است که سنگی است بنفشی که بسرخی مایل باشد و معدن آن
سه روزه مدینه واقع شده و اگر ظرفی از آن شراب خورند مستی نیارد و اگر شب
در جامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند **جاست** بوزن راست در نسخهٔ
وفائی جای فشردن انگور باشد **جفت** بوزن رفت در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی
خمیده باشد و شمس فخری موید این فرماید **بیت** بدر کاهش همیخواهد که ماند قد



و قوس قزح زان جفت باشد و معنی کج شده و خمیده نیز آمده و مولا محمد کشمیری جفت را
بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بدان اندازند آورده و این قطعهٔ خاقانی
موید قول اوست بمعنی سقف **بیت** آن جفت را گرد و شد قوس قزح ملون
وان طاق را گرد و شد صحن فلک مطیر ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا
روح و فلک مزوق نوح و ملک درودگر مزوق نقاش باشد **جغوت** بیای
حطی و غین معجمه بوزن طیفور توبره که از لیف کنند و جغبت گیاهیست که لیفش
خوانند کذا فی التحفه **مع الجیم جوج** بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر
خروس رسته باشد و آنچه بر تیزپای طاق و ایوان و مثال آن وصل کنند تا زیبا
نماید کذا فی الادات **مع الخا جوخ** بفتح جیم و جوق بیکمعنی باشد و بتازی
فوج گویند **جخ** بوزن یخ جنگجوئی و ستیزه باشد و در نسخهٔ محمد هندوشاه مثالش سوزنی
گوید **بیت** زمانه سوی عدویت ندا کند که منم ورا غلام تو با خواجه زمانه مجخ و
بجیم فارسی نیز آمده **جخاجخ** بفتح جیمین آواز زخم تیغ که در وقت زدن برکسی
برآید کذا فی الادات **مع الدال جرغند** برای مهمله وغین معجمه بوزن فرزند
امعای گوسپند که بگوشت و پیه پر کنند و آنرا جگرآگند نیز گویند و بمعنی چراغ
و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم
نیز هست **بیت** آورد پیامی که از آن روز که رفتی در خانهٔ ما پیش نه دود است
نه جرغند **جغد** مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگرهٔ حصار
باشد و در شرفنامه بمعنی موی بکره زده بقفا بسته نیز باشد **جند** نام شهری باشد

حکیم انوری فرماید **نظم** تو که در حفظ ایزدی چکنی حرز و تعویذ اهل جند و خجند
**جغزد** بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون زای مهمله سبزه مرغزاری باشد کذا فی التحفه
**جرد** بوزن نرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند و کبود فام بود و اکثر
بر کنار آب باشد و بفرس خرچال نیز گویند کذا فی التحفه **جاوزد** بزای معجمه هردو
بوزن ناورد بمعنی خار سپید باشد کذا فی المؤید **جلوند** بوزن الوند در نسخه میرزا
چراغ باشد **جزد** بفتح جیم و سکون زای معجمه جانورکی باشد که در تابستانها
در صحرا باشد مانند جعل بود و سبز باشد و بانگ طولانی کند و آنرا جراسک نیز
گویند **مع الدال** **جمشید** معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم
سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند **مع الراء** **جدر** بوزن صدر شتر
چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید **شعر** وجود بخرف دارای دهر ابو اسحاق
شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود کمابست در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی ذکر
و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند چنین و فائی بجیم فارسی و
دال مهمله آورده **جنیور** بفتح جیم و واو و کسر نون پل صراط باشد عنصری گوید **بیت**
ترا امت محشر رسول حجاز دهنده بپل جنیور جواز **جالندر** نام ولایتی باشد در
سومنات کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد فرماید **شعر** بس شکفتی نباشد ار باشد تا حت
قهرمان جالندر **جگر** معروف و دیگر مشقت و رنج و زحمت انوری گوید **بیت**
گروه کاه جهان کداخته باد که یکی گروه بی جگرند هر **جور** بتازی ستم را گویند و نیز نام



یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله پر مالامال را گویند چه خواهند
که در آن پیاله حریف را چند آزند و در بسیار دادن شراب باو جور کنند مثالش سراج
الدین قمری گوید **شعر** سوی جهان دگر مان ببر بساغر جور که دل سیاه شد از جور
اینجهان ما را **جالشکر** بلام و شین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا بمعنی افراه کننده و مباشرت
و نیز خرمهند و باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله نیز بنظر رسیده **جمربور** بعد از میم
رای مهمله و بای تازی اسبی باشد که روی و شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد این
لغت در مؤید و نسخه میرزا آمده اما هیچیک اشعار بحرکتش نکرده اند **جزدر** بزای معجمه و دال
مهمله بوزن قمر تقیه و سنگد جهه باشد **جوربور** بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روزکور
مزدور باشد کذا فی شرفنامه **جوبار** کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد **جغز** بغین معجمه
بوزن نغز غوک باشد کذا فی الاداة **جانوسار** و **مانوسار** نام کشندهای دارا
ابن داراب **جانشکر** بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی شکار کننده جان باشد
عبدالواسع گوید **شعر** گهی خونم بدان زلف دوتای پر شکن ریزد گهی جانم بدان چشم سیاه جانشکر بندد
**جنکار** بوزن زنگار خرچنگ باشد که آنرا چنچابک و چنچابه نیز گویند **جوذر** بذال معجمه
بوزن کوثر یعنی جوبجو کذا فی المؤید **مع الزاء** **جواز** بوزن گراز هاون چوبین و گروهی
سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید **شعر** شهی که باشد در مطبخ معالی او
عمود محور دسته وجود مهر جواز و امیرخسرو نیز گوید **نظم** گنجد که ز کام آسیاجت اندر کله
جواز شد پت **جلویز** بلام و واو بوزن پرهیز مفسد و غماز را گویند طاهر فضل گوید **شعر**
روا نبود بزندان و بند بسته تنم مگر ز زلفک مشکین او بدی جلویز و شمس فخری نیز بامعنی گوید

بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد · بدور او نبود کام حاسد و جلویز · اما در رساله میرزا
بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد **جفت ساز** در نسخه میرزا صفی از صفات اوتار سازهای
ذوی الاوتار و آن سه نوع است ۱ جفت ساز ۲ راست ساز ۳ یک و نیم ساز
مثالش مجیر بیلقانی گوید **نظم** آسمان ز جفت ساز زهره این ره میزند · کالبشر و بالعدل
چون انوشیروان آمد پدید **جبروز** بیای موحده و رای مهمله بوزن مهوز خارپشت را
گویند و جبروز که رای دوم مهمله باشد هم باین معنی است **جره باز** باز سفید را گویند
و بعضی گفته اند باز نر باشد شیخ سعدی گوید **بیت** براوج فلک چون پرد جره باز
که بر شهپرش بسته سنگ آز · و جره بمعنی چابک و چالاک نیز بنظر رسیده **جالیز** خربزه زار
و بعضی تره زار را نیز گویند **مع الشین** **جاش** انبار غله را گویند که بعربی صبره
خوانند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** هر که تخم کین شه کارد چو وقت جاش گشت
جاش بر دارنده را دست اجل کیال باد **جخش** بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان
بر آید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس
فخری گوید **نظم** بنده به درمیان پای خصم · که برگردنش بست ایام جخش **جشن** معروف
و نیز روز چهاردهم از ماه را گویند **مع الغین** **جاغ** بضم جیم و دوال پهن بود که در رکاب
زین کشند دقیقی گوید **نظم** همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود · همه تفاخر اینها بغاشیه است
و جاغ و در شرفنامه فرود و پس زین باشد و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال
اسمعیل باستشهاد آورده **شعر** مدی بروی نرسته جز گره نخ · پوست بروی نمانده جز گره جناغ
و در اداة الفضلا نوعی از اسباب نمایده زین باشد که برای زینت منقش سازند **جغ**



بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جوغ نیز گویند بضم و فتح
جیم در نسخه بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه حکیم اسدی گوید **نظم** یکی تخت عاج و
یکی تخت جغ · یکی جای شاه و یکی جای جغ **مع الفا** **جاف جاف** زن قحبه را
گویند ابوشکور گوید **بیت** ز دانا شنیدم که پیمان شکن · زن جاف جافست یا کم زنا
**مع الکاف** **جاخشوک** بسکون خا و ضم شین معجمه درس باشد کذا فی التحفه
و در نسخه حسین وفائی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید **شعر** ای خواجه فقیر بی اشغال
مبتلا برادر جاخشوک و برو میده و خیش **جغلوک** بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام
کسی را گویند که از نجوری دست بر زانو نهد در وقت برخاستن و بنشستن از دیوار و غیره
کند لیبی گوید **بیت** ای غوک جغلوک چو پژمرده برگ کوک · خواهی که چون جغلوک پری سوی
هوا در نسخه دیگر بمعنی دست و پا گرآمده **جوشاک** یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو گوید **شعر**
چون قرابه دیده از مخانه جوشاک شراب · شیشه خانه بین که همراه چیان آراسته **جسک**
بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** از ره مرگ
و جسک · آرزو مند مرگ یکدیگر **جدانک** بدال و نون بوزن براده در نسخه میرزا
بمعنی بارنی باشد که آنرا گوزه کردان نیز گویند **جک** جنبانیدن جغرات باشد **جلونک**
بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بنه خربزه باشد **جوسک** بفتح جیم و سین و سکون واو گوی
گریبان باشد **جامه غوک** شمره باشد یعنی جوی در نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست
سبز که در آب روید و آنرا جغر داره نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** بحر که باشد ز گهر چون شراو
جامه غوکست زبر پوش او **جمشاک** بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد

وآنرا چمشک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف
ورخنه کمر دوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی السامی جراسک بفتح
جیم وسین مهمله بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل در جثه و در
تابستانها در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و آنرا جزو نیز گویند و بعربی صرار
خوانند بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغیست خرد و کوچک
کذا فی الادات الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته‌اند
کوزه بالوله که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم
وسین مهمله همسنگ جو باشد حکیم خاقانی گوید نظم بقسطاسی بسنجم راز موبد که جو
سنگش بود قسطای لوقا معنی قسطا ولوقا در محل خود خواهد آمد جیسنک بفتح جیم
وسکون یا و نون وکسر سین نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرده مثالش
شیخ نظامی گوید بیت بدان دو سنبل هندو چو جیسنگ که بر چین زد ترکی لشکر
زنگ جیزجنگ برای معجمه و جیم تازی بوزن تیزچنگ چرمینه زنان باشد و بجای
رای معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل
اسب و پرده باشد شهنامه شعر بر شد پوشیده روبان خیل عماری یکی در میان
جلیل جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را بخواستگاری
دختر پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه بیت چنین گفت جندل بشاه جهان که بی
آفرینت مبادا دهان مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد
که آنرا بعربی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام جم



هرگاه با خاتم و دیو وصف مذکور شود مراد سلیمان باشد چنانکه انوری گوید بیت
چه اندیشه تو دیوان طغرا چه در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه با جام واقع شود
مراد جمشید است چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید شعر قصه ملک جم و جام مرصع مشنو جام
برکف نه و انکار کن این جام جمست و در تحفه مسطور است که بزبان مردمان جشم را جم گویند
جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا جمجم بمیم و جیم دوم تازی بوزن
بلبل کپیره باشد در نسخه میرزا که زرتشم با افزود است مع النون جنگوان بنون
وکاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایة در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد فرماید
ای ترک باد جنگ برون تاکنی یکی زنسر برخیزد باده وز ده برفتح جنگوان جوزن برای
معجمه بوزن جوشن آفتی است که در گندم افتد و آنرا خنگ و خراب گرداند و بعضی سیاه
نیز آمده کذا فی الادات مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید نظم زهندوستان آمده
جوزنی بهر جو که زد سوخته خرمنی جمن بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعرض بر چوبها که
بطول وضع کرده باشند بند کنند تا بران چوبهای باریک عیدان زند و شاخهای تاک
بران کشند جشن بشین معجمه بوزن رسن جشن باشد شاعر گوید شعر چو دید اندرو
شهریار زمن بر افتاد از بیم بر روی جشن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر بگفتا احوال ما برق جهانست گهی پیدا و
گاهی پس نهانست جرعه دان چیزی باشد که در آن جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی
فرماید بیت خورده یکدریای بصره تا خط بغداد جام پس بپای دجله جرعه دان آورده‌ام
جهن بوزن بهن نام پسر افراسیاب باشد جرون نام شهر هرمز باشد جرغون برای مهمله

و عین معجمه بوزن مرهون نام داروئیست و آنرا جرغون و زبان بره نیز گویند جخجن
بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و درخشان و از عدس اندک
بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم نیز
بمعنی نود و ششم مرتبه از خلاص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد و در نسخه میرزا جوجو و جو بجو
یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی گوید بیت جو بجو چون دلستان برگیر دل جو جو
شده زجان برگیر جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا مشتک باشد
که نوعی از مزروعاتست مع الها جامه صراحی را گویند مثالش نجیک گوید نظم
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال جودانه
امعای گوسپند باشد که اندرون آنها را انبا کنده باشند بچیزی و پخته باشند و آنرا بعربی
لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام درختی نیز باشد جرده بوزن گرده اسپی که
پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی داروئیست جکجه بکاف و جیم
دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره بفتح جیم و
رای مهمله و سکون دال بمعنی راههای مختلف باشد شاعر گوید شعر زرای نکو کارگر دد نکو
ز جدکاره گردد سراسر تباه جلغوزه چیزی که بفستق ماند اما بزرگتر از آنست و مشتهی است
مثالش رودکی گوید شعر یکو نغزش چادر یکو نغزش موزه  این مرده اگر خیزد و زنده من باد جلغوزه
و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و تازیش جلوز خوانند جشه بشین
معجمه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید
جوله بفتح جیم و لام تیردان باشد و گویند کمان دکان جوله مثالش استاد فرخی گوید بیت



زبهر جنگ دشمن و دستت ابرده بزه کرده  غلامان ترا هر آن کمان اندر کمان جوله
و در السامی فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و آنرا سنگر
نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمیه نام چشمه ایست که چون آفتاب
طالع شود آب در آن نماند جنابه بنون و بای تازی بوزن کشاده بمعنی قوام باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا  مار بخت یگانه زای
صفاهان جرّه بوزن ضرّه بمعنی جلد و چابک باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت
لیک بود اشقر گزیده شاه  جرّه ترا ابلق سپید و سیاه  و بمعنی نر نیز آمده جوسق
بفتح جیم و سین کوشک است و تعریبش جوسقست جاوه بوزن ساوه نام ولایتی
از دریابار جفته بفتح جیم و تا کج شده رجنیده شاعر گوید شعر دلم از آتش غم تفته گردی
قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده مثالش یعنی سیف
الدین اسفرنگی گوید شعر تا زند هر صبحدم شاه کواکب  جفته زرین برین قصر زبرجد
و بمعنی چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخهای تاک را بیفکنند نیز آمده جفته
بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید شعر جفت طاق سپهر در شکنند
جفته کان تکاور اندازد و بمعنی دو سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن
کبیره یعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت کاری و جهی شهنامه بیت
بفرمود شان تا جبیره شدند  هزبر ژیان را پذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید
رای مهمله اول یکی از اقسام عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد
حکیم انوری گوید نظم زلف پر چم نماید اندر چشم  شکل جراره های اهوازی و دیگر زلف

معشوقان را گویند عبدالواسع گوید **شعر** شکوفه بر سر شاخ است چون رخسارهٔ جانان
بنفشه بر لب جوی است چون جرارهٔ دلبر ۞ امّا معنی اول عربی است **جکاشه** بفتح جیم و شین
معجمه همان تشنی باشد که گذشت که روباه ترکی نیز گویند **جوشیره** و **جیشره** بفتح جیمین
و رائین مهملتین و کسر شینین معجمتین آتش آرد که با جغزات پزند کذا فی المؤید والادات
**جغنه** بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند و
جغنق معرب اوست **جغاله** بفتح جیم و لام و بعد از جیم غین معجمه جوقی از مرغان را گویند
عنصری گوید **شعر** ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت ۞ از آن جغاله جغاله وزین قطار
قطار **جغرسته** بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بر دوک ریسند
و آنرا رغوته و کمیته و نباغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه امّا در سامی بمعنی ماسوره باشد
و حسین وفائی نیز بمعنی آورده **جلّه** بضم جیم و فتح لام مشدّد و در نسخه حسین وفائی سماروغ
بود یعنی نباتی که مانند زور زمین از دیوار حمّام روید عسجدی گوید **شعر** چو کودک
سر فرود آرد بحجره بر سر جان ۞ چنان کرده که پنداری سماروغست یا جلّه و ازین
بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جلّه دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده
و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ظرف مایعات و همان سماروغ باشد
**جرنده** بوزن و رنده غضروف باشد یعنی استخوانی که آنرا بتوان خایید **جهره**
بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان بآن ماسوره پیچند **جوازه** همان جواز مرقوم
باشد **جمره** بفتح جیم بخاریست که در آخر زمستان در زمین افتد و آن سه قسم باشد
هفتم شباط ماه سقوط جمرهٔ اول باشد در زمین گرم شود بخار و چهاردهم شباط سقوط



جمرهٔ دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جمرهٔ سیم بود و نباتات گرم
شود و شاش حکیم انوری گوید **نظم** جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد ۞ در هیچ عمل منصب او
بیش سه دم را و در نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه
در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه تا ثمرات
مذکوره بطریق مزبوره مرتب شود **جنبیه** بعد از جیم نون و بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه
که بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعاری بگوشش نکرده **مع الیا** **جنگلایی**
بفتح جیم و سکون نون علیواره باشد **جالی** ساقی باشد **جالی** بوزن تالی درختی که از
چوب آن مسواک کنند **جاکی** با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنو کردن نهند بجهت
جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید **شعر** فهرست جمال هفت پرکار ۞ از هفت خلیفه جاکی خواه
**جمری** بفتح و ضم جیم بازاری و بدعمل باشد و اصح بکسر جیم است

## باب الجیم الفارسی مع الالف

**چا** نام ولایتیست و معدنش آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از بهجت شهرت
برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار آنرا بتبت برند و قیمت آن
فرهنگ نگیرند و چا معرّب آنست **چلیپا** صلیب نصارا باشد و در ادات الفضلا مسطور است
که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و مثال آن که براهمه و زنار کشند و عرب
آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند برین شکل ✗
و شاش حکیم خاقانی فرماید **نظم** بدست آرم عصای دست موسی ۞ بسازم زان عصا شکل
چلیپا **چوزه** **لوا** بضم جیم و فتح رای فارسی و بعضی برای تازی گفته اند و کر لام فلیواج باشد

و در مؤید الفضلا جوزا بضم جیم با زای تازی نیز بدین معنی است چوخا جامهٔ پشمین را گویند
خاقانی گوید شعر رامی بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا چادر
ترسا دعای رز و کبود مثالش خاقانی گوید نظم از پشت کوه چادر احرام برکشد برکتف
ابر چادر ترسا برافکند مع الباء چرب معروف و بمعنی غالب و زیاد نیز آمده مثالش
دستان خسروی گوید شعر اگرش شیر زبر چرب آید بدلیری ز شیر چرب آید مع التاء
چرب دست شیرین کار و جلد و چابک مثالش شیخ نظامی گوید شعر همه نیم هشیار
و شه نیم مست همه چرب گفتار و شه چرب دست چنگالوست یعنی چنگال هر چه
در هم مالند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند چرخشت بفتح جیم و خاء بضم
نیز آمده و سکون سین مهمله معجمه جائی که در آن انگور شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات
الفضلا چرخشت که انگور را با آن شیره کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری بترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست
شهنامه بیت بستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست و چرخ
اینجا بمعنی کمان است چچ بفتح غربال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و آن چند چوب را
که چنبر مانند بر هم بندند و دستهٔ دراز بر آن نصب کنند و خرمن کوفته بآن بباد دهند نیز چچ گویند
چکوج بفتح جیم و ضم کاف در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندانهٔ آسیا تیز کنند و در مؤید
الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند
مع الخاء چخماخ کیسه پوست بود که از جهت شانه و غیره در وزند و دیگر آتش زنه را
نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم سوزنی گوید بیت از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود بهم زدن



من سنگپاره بر چخماخ و در تحفه آمده که کیسهٔ دو طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی
نهند و تبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر سه معنی
تا گل و لاله بروید از خاک نامه مهر تابد از چرخ دیدهٔ دوست منور رخش باد سینهٔ خصم پر از ناوک چرخ
صدرهٔ دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر و من و چرخ و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید
یکی تیر پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ و دیگر چرخ معروف و نیز
نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور
ریزند و بعد از آن بپا افشارند تا شیره از آن بگیرند نیز آمده و آنرا بعربی معصر گویند بمیم و عین
و صاد مهملتین بوزن جعفر چخ بفتح کوشیدن بجلدی باشد شهنامه شعر سپاهست یکسر همه
کوه و شخ تو با پیل را پیلبانان مچخ چخ بوزن یخ آنکه آب چشمش همیشه رود و مژگانش
ریخته باشد مع الدال چرد بوزن مرد آنچه آستانهٔ در در آن نهند شاعر گوید شعر
ابا پیلوار چند مردان مرد که جویند مر گنج را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن
فرزند چراغ و چراغدان و همان چرغند مرقوم باشد در نسخهٔ میرزا چمند بوزن سمند اسب
کاهل باشد چندغند بفتح جیم و فا بیم و نهیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه
مع الذال چکاد سر کوه را گویند شهنامه شعر بیامد یکی دیده بان از چکاد که آمد
سپاهی ز ایران چو باد و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر گر غذو دابر آسمان
فکنم بیکانم که بر چکاد آید و آنرا تار و تارک و ترنگ و هباک و کاچ نیز گویند چهرزاد
نام همای دختر بهمن باشد چماذ یعنی دلیر و سیر و خرام آورده شهنامه نظم پی بارهٔ گو چماند
بجنگ نماید بر و روی جنگی پلنگ چخد بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشید و دم زند مثالش

ابو الفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم    با دولت خود که چخید با که چخیدست
و چخید یعنی کوشید و دم زد و چغد و چغید نیز آمده چروید برای مهمله بوزن لرزید
یعنی بجهت چاره جوئی دوید مع الرّا چرکر بوزن سرور سرود گوی لولی بود و در تحفه
دانا در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی مغنّی آمده و این بیت را مؤید خود آورده بیت بر سر
نظرت حلال باشد با یار    این تحبت من کر ثم از چرکر چار چاره باشد مثالش شیخ نظامی
دست بر آور ز میان چار جوی    این غم دل را دل غمخوار جوی و در تحفه چار و چید هر دو
بمعنی چاره آمده و چار بمعنی و دش خشت پزی نیز آمده چرب آخور فراخی عیش و
کثرت علف خاقانی گوید نظم رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب    زد ثب بچرب
آخوری گنج روان در رکاب چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی و در نسخه میرزا پالهنگ
باشد که بعربی مقود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو چیر دلاور و غالب را گویند
خسرو و شیرین شعر باخر چو پاسخ شود دیوانگی چیر    گریزد مرد از و چون آهو از شیر و چیره نیز
گویند بزیادت ها چراخور چراگاه باشد مثالش مسعود سعد فرماید شعر از این بر چخ بسته
و زین چرا رستی    که هر گرش نه چراخور بد و نه آبشخور چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه
الشقات خوردن تا در کشیدن باشد کذا فی الادات چپدار بفتح جیم و سکون بای فارسی
با دال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند
بضم جیم و میم و سکون رای مهمله مع الزا چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه غوک باشد
که او را واق و غوک و غنجوس و غاس و سکل و بزغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید بیت
هر چند که درویش پسر نغز آید    در چشم توانگران همه چغز آید چرز بفتح جیم و سکون را و در تحفه



میرزا یعنی خاک خسته باشد و آن پرنده ایست که در روز تا نپرانندش نپرد و بترکی چرق
گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است که بعربی ابوالملیح گویند و در سامی
فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند مثالش
استاد رودکی گوید شعر بچنگال تهر تو در خصم بد دل    بود همچو چرزی بچنگال شاهین
چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند چار مغز
جوز که گردکان باشد چاهیوز غلامی که بآن دلو از چاه بیرون آورند و آنرا چاهجوی
نیز گویند چوز بضم جیم همان جوز بود که گذشت و آن نذرو باشد مع اللّین
چاپلوس و چپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و چنین
وفائی چاپلوس بجیم و بای تازی آورده و گفته که چاپلوس بجیم و بای فارسی مشهور است
مثال اول را شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود راهی کند برکار    ولی نکو نبود کار چاپلوسا
و پلوس و بلوس گذشت در باب با مثال دوم را حکیم انوری گوید شعر خاصا این مجد
رازی    تیر اناآن رهرهان چپلوسی است چشم لوس نگریستن بود بگوشه چشم
چالس آنکس را گویند که پیش از اندحش سفره لقمه چند از هر یک یا هر کاسه خورد
و او را بعربی لواس گویند بفتح لام و تشدید واو مع الشین چشم کاویش
نام گلی است هفت پیکر نظم غنچه با چشم کاویش بناز    مرغ با کوش پیلگوش براز
چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد بستان نظم بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده
از آنجمله گوید شعر از آن سهمگین ترسیاهی قوی    عنان تافت بر چالش خسروی و جای دیگر

ظلم شتابنده را اگر فرایش نه رهیعنی اول چاووک نیز آمده و فرایش بمعنی فروگذاشت و عطلت در امور باشد
مثال چاووک را حکیم سندی گوید شعر چو چاووک رستی است بازی سگال که در پرده داند نمودن خیال
چکاچاک آواز زخم تیغ از پی رزم شهنامه شعر چکاچاک خنجر گروه از رسید ز هندوستان خون
بجیحون رسید چالاک جلد و چابک عنصری گوید کفت کین مردمان بی باکند همه بهر او دزد
و چالاک کند اما حسین وفائی بمعنی جای بلند و دزد و خوفی آورده چکوک و چکاوک مرغکی است
مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح گویند و باصفهانی هوژه گویند شمس فخری گوید مثال
اول را انکه شبهاز هیبتش که صید کرکس چرخ بشکرد چه چکوک و مثال دوم را حکیم خاقانی گوید نظم
صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام
گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید شعر ز گل افزون
شود فریاد و بلبل نه ارزد پیر دیم چنگ و چکاوک چوک مرغکی است که خود را سرنگون
بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از او روان شود کسائی گوید بیت گوئی
بهی چو من ز غم عشق گشت زرد در شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن و در بعضی نسخ چرک
آمده برای مهمله بعد از جیم چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا
فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی خال رخساره نیز آمده و در بعضی بمعنی درشت فنا ره بجای
جیم دوم خا آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده
فردوسی فرماید بهر دو معنی بیت که پیش من آمد برازخون رخان همه چاک چاک
اندرش را ستخوان تن از جوی پر آب و دهان پر زخاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک
چلک بوزن حنک گنجشک باشد شمس فخری گوید شعر سعادت و شرف بندگی حضرت ا



نیز فرماید شعر بجای لشکری سوی او راند خش برابر سپه خنده زد چون درخش چکش
نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد چاووش
نقیب لشکر باشد خسرو و شیرین شعر نفیر چاوشان از دور شو دور ز گیتی چشم بد را
کرده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد امیر معزی فرماید شعر گهی ز چمش زند تیر بر دل
عاشق گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا مع الغین چباغ بفتح جیم بابای
فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند
مثالش ابو الفرج گوید بیت تا چرغ هوات را دلم چرز افتاد از و چون تب لرزه بتنم لرز
افتاد در عشق مرا کار باندرز افتاد در زی بچه زخم تو بر و در افتاد چغ بفتح چوبی
که بر ماست زنند تا مسکه شود و چغ و شیرزنه نیز گویند مع القاف چقاچق
آواز زخم تیر چون بپایی رسد مثالش شیخ نظامی گوید شعر ز بیم چقاچق که آمد ز تیر
کفن گشت در زیر خفتان حریر مع الکاف التازی چک حجت و قباله و
برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته نظم جمال دنیی و دین خسروی
که قاضی چرخ نوشت تا ابد ملک را بنامش چک اما غالباً که بمعنی برات اصح باشد
چه شب برات که نیمهٔ شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده
و متمسک باین بیت شده شعر چکی چون بود از بر تیره خاک بکن سیستمن را سر از تیغ چاک
اما این بیت باین معنی پر مناسبتی ندارد و با این معنی بجای دیگر بنظر رسیده چابک بمعنی جلد
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بجا بگر از خود میندار تیر چو افتاد در من بدندان بگیر
و نیز بمعنی تازیانه آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید چشم سبز نوه را چابک تادیب زن

چنگ کسی که بیابد هزار بار چنگ   اگر کند طیران در هوای دولت او   ز چنگ شاهین
باز آورد شکار چکاک   **چرپک** مصغر چرب و نیز شخصی باشد که بطریق غمزه و سعایت
بر کسی بندند انوری گوید **بیت** نیش من زین افزا تلخی کرمت و تو هنوز   چرپک باد
همچنان چون جان شیرین مجری   **چروک** بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نانی باشد
که در دنبه انبان نهند   **چرک** بکسر معروف و آنرا شوخ و شوغ نیز گویند   **چریک** لشکری که
بمدد لشکری آید مثالش شاعر گوید **نظم** چریک از تمام ممالک بجوشت   بهر شهر شوری
ز لشکر بجوشت   **چژک** بکسر جیم و سکون زای فارسی خار پشت باشد مثالش حکیم
سنائی گوید **شعر** سینه را همچو چژک ساز حصار   زان پس کو بهم جهان پر مار   **چفنک**
بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چو پینه و کاروانک نیز
گویند و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده   **چکک** بضم جیم و فتح کاف و چلک
بلام در نسخه میرزا خطاب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام
یعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیگران باشد   **چنک** بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد
**چپلک** بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام بمعنی ناشایست آلوده و پلید باشد کذا
فی الادات   **چرمک** بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله مرغکی است خرد و کوچک
الفضامنه   **چلانک** بفتح جیم و نون جعل باشد و آنرا دیمک و سرگین غلطانک نیز گویند
و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده   **چلپک** بفتح جیم و بای فارسی نانی است که میان
روغن بپزند و چپاک نیز باین معنی است چنانکه بسحاق اطعمه گوید **شعر** عدس با قلی و سیر و پنیر
و زیتون   در پیش نان چپاک است و بقل مبار   **چمک** بفتح جیم و میم بیشی و مستی و افزونی باشد



عبید گوید **نظم** با کمه سخنوری نیستم از قبول تو   بل ز ازل بعون تو دست مربست این چکب
**چرغزیک** جوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و شب آواز کند و او را چراسک نیز گویند
**مع الکاف الفارسی** **چرنگ** بکسر تین آواز درا و آوازی که از کوفتن گرز بر آید شمشیر
از آن های و هوی و چرنگ درای   بکردار طهمورثی کرنای   **چنگ** چند معنی دارد اول ساز
مشهور دوم انگشتان منوچهری گوید بهر دو معنی **بیت** پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ   و دیگر معنی شل باشد گویند دست فلان
چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم در مؤید کشتی بزرگ باشد   **مع اللام** **چنگال** پنجه و
چنگالی که از نان و روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه و شمس فخری مؤید آن فرموده
**شعر** ز تیرهاء شما اجرام را غرض تن اوست   که چشم شست کشا هست خرسوی چنگال
اما در نسخه وفائی چنگال بجای بمعنی آمده و در مؤید الفضلا چکال بمعنی باریک میان نیز آورده
**چال** مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید **بیت**
یگانه خسرو خسروشان که از عدلش   رود به پرسش شاهین بجانب بط و چال و او را بترکی قشقلداق
گویند   **چشم اغیل** و **چشم اغل** هر دو بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب
حکاک گوید **بیت** نرمک او را سلام کردم دوش   کرد سویم نظر بچشم اغیل   **چخال** چغا
باشد   **چول** بفتح خمیده باشد   **چرغول** دارو ئیست و آنرا چرغون نیز گویند   **چیبال**
نام پادشاه لاهور که باشد مثالش حکیم ازرقی گوید **بیت** هزار جای فریدون گفت
عنصری که ملک   بر زنجک به آید ز خان و ز چیبال   **چغدول** بضم واو گروهی را گویند
که از پس لشکر روند و دیگر چغدل و چغندول نیز گویند   **چگل** بکسر تین شهریست ترکستان

**چشک**
مصغر چشم و نیز گیاهیست
که آنرا اضراس الکلب
گویند معرب
ع

حسن خیز مثالش شیخ سعدی گوید نظم محقق همان چند اندر ابل که در خوبرویان چین
و چگل چغل بضم جیم وغین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند
کذا فی ادات الفضلا مع المیم چم بفتح بمعنی معنیست استاد شهید گوید نظم دعوی کنی
که شاعر دهرم ولیک نیست در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم و دیگر امر از
چمیدن چام چام درها و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخه حسین وفائی مثالش
استاد منجیک گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم گفتا که زود خیز و همی کرد
چام چام چشم پنام در تحفه تعویذ باشد امّا شمس فخری چشم و نام آورده و گفته شعر
هر که با حرز مع او در اید نبود حاجتش بچشم و نام چنگ مریم همان بخور مریم که
گذشت و آن گیاهی است مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب
گذارند تا از هم واشود آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید بیت برست از
چنگ مریم شاه عالم چنان کابستان از چنگ مریم مع النون چکن بوزن
خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی گوید بیت خرد سرو ای سحر خیز باش تا سر و تن
بتاج و لعل و قبای چکن بیارائی چغان بغین بوزن زنان اسم مرضی است و بمعنی
کوشنده نیز آمده و بدین معنی چخان نیز گویند چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار
فرماید نظم در طپیدن سست شد پیوند او وز چخیدن سخت تر شد بند او و چخیدن
نیز گویند چامین بوزن شاهین بمعنی بول باشد مثالش فرودس بهرامی گوید بیت
چو زد شسته نوبت خصم ناکس چو چامین شتر بگریخت واپس و چمین نیز گویند
مولوی مثنوی شعر هیچ عاقل افکند در ثمین در میان مستراحی پر چمین ایضاً منه



چاره نبود هم جهانرا از چمین لیک نبود این چنین ما معین چندان معروف
و دیگر شهری عظیم است از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چند رانند
از رزمگاه از انجا بچندان گرفتند راه چاشگدان و چاشدان هر دو صندوق نان
باشد جمال عبدالرزاق گوید بیت ای چاشگدانت سقف ازرق وی شادروانت
چرخ اطلس کذا فی التحفه امّا در نسخ دیگر خاشکدان آمده بجای معجمه و این صحیحست چپین
بضم جیم و کسر بای فارسی شد طبقی که از بید بافته باشند فردوسی گوید بیت
بگسترد کرباس و چپّین نهاد بچپین بران نان کشکین نهاد و کشکین نانی است
که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که بان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند امّا در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما ینزع علیه
حب القطن و قیل هو ما ینزع به حب القطن من حدیدة او خشبة چخین بجای
معجمه بوزن زمین بمعنی ریمگین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چخیدن بغین
معجمه و را و دال مهملتین بوزن رسیدن بمعنی نرسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات
چرامین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید بیت چو حیوانات
مانده در بیابان ز بخت بد نه آب و نه چرامین چمیدن خرامان رفتن مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه چیلان سنجد گرگان که آنرا عناب گویند بعربی شمس
فخری گوید بیت بیاد دست تو شاها و نام دولت تو اگر درخت نشانند در چه
گرگان زمین دست تو و غایت سعادت تو عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان

چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش
استاد لبیبی گوید شعر اگر این چیستان تو بگشائی گوی دانش ز مؤبدان ببری
چدن مخفف چیدن باشد چردیدن برا و دال مهملتین دو واو بوزن رشیدن چاره
جستن و دویدن باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت کز بر
بچردیدن نگشته هیچ عاجز چوخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن و افتادن و لغزیدن
باشد چندن بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید شعر در درد سرم مباد
واگر باشدم فلک آرد ز مه گلاب و ز خورشید چندنم چرنگیدن آواز گرز هنگام
زدن و همثال آن مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چرنگیدن گرزه گاو چهر تو گفتی مگر
کوه بارد سپهر چمان چمنده بود یعنی آنکه بناز از هر طرف میل کند بر مثش خواجه حافظ گوید
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم اغلیدن بمد الف
از خشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید
نگه کن که سلطان بغفلت بخفت که چوبک زنش با مدادان چه گفت
مع الواو چکاد چکاوک باشد فردوسی گوید شعر چو خورشید سر بر زد از برج گاو
ز هامون برآمد خروش چکاو چاو چاد بانگ گنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا
از کسی که خواهد بچه او را بردارد هراسان شده باشد و بهر طرف دود و پرد و فریاد
کند شمس فخری گوید شعر بی خانمان و بی زن و فرزند و دشمن است گنجشک وار داد و
پیوسته چاو چاو چنو بضم جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید بیت
جهان داند که تا خسرو کمر بست جهانداری چنو بر تخت ننشست چیزو برای معجمه



بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات چربو یعنی چربی شاعر گوید
بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا بخشی که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چرندو بفتح جیم
و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش
و آنرا چرنده نیز گویند و بعربی غضروف گویند چغو نوعیست از جغد در تحفه و حسین وفائی بمعنی
گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند ابوشکور گوید بیت اگر بنی
اندر چغو کم نگر و گر باشه سوی بطان مپر چامه گو یعنی غزلخوان شهنامه نظم یکی چامه گو
و یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که
برای دفع چشم زخم بر بام خانه ها راست کنند مثالش خلاق المعانی گوید شعر بحرمت
ز بهر چشم آرو شاید ار برکشد هزار چو نیل چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه
وفائی دانه باشد سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده
و این صحت و گفته بیت اعظم جلال دنیی و دین شهریار ملک ای خاک درگهت را آثار
خاکشو چاچو همان چاه بوز که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید شعر چاچوئی ز سر
زلف کجت رهت کنم تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر چاره بفتح رای مهمله
الک باشد مع الهاء چخیده دم زده و کوشیده انوری فرماید بیت
شیر فلک آن شیر سرا پرده دوران در مرتبه با شیر بساطت نچخیده چخیده نیز گویند
چاره تدبیر باشد و در نسخه حسین وفائی بمعنی کیمیا آمده و این معنی غریب است چرده بفتح
جیم و دال و سکون رای معجمه و چرزده آنچه از و پنبه و پیه که چشمه مانند کذا فی المؤید چوتره
بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند بعضی ما نه چرویده برا و دال

مهملتین و واو بوزن لرزیده یعنی از جهت چاره جوئی دویده و گردیده شمس فخری گوید
بیت دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چرویده تا که باشند
معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده
باشد در رساله حسین وفائی شاعر گوید معنی اول شعر مرا بچوب چغانه بزن چغانه مزن
مرا معاینه دشنام ده سرود مگوی چکسه بفتح جیم و سین و کاف کوچک و خرد را
گویند حکیم انوری گوید شعر نشست یکی کاغذک چکسه برون کرد حاصل شده از
کرم بجوجوئه مثقال چنبه بنون و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در و چندره
و مثال آن لبیبی گوید شعر دو چیزش بشکن و دو دیگرش بکن بندیش ز غلغل و ز غلبه دندانش
بکان و دیده بانگشت پهلو بدبوس و سر بچنبه دبوس گرز باشد چکامه قصیده باشد
ابو المثل گوید بیت چو کرد آگه خواجه ز کارنامهٔ من بشهریار رساند سبک چکامهٔ من
چاوله بفتح واو و لام گلی باشد نیکو عنصری گوید نظم همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله که شادی کنان اندرین بوستان تو شادی کنی گر کنندت طلب
چده محقر چیده باشد مثالش ابو الفرج گوید بیت با برگ گل از گلگشت پران شد
نکته نکته چده در مجلس او با گل گلچین چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو
گوید شعر زاغ سیه روی بود چینه چنین چرخ سیه چشم بود دور چنین چوناه بوزن
کوتاه یعنی همچنین باشد ابو الفرج فرماید بیت دم زده گردم ندیدی در عمل اژدها
در حرب او چوناه بود چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاروانک نیز
گویند و بعربی کروان خوانند چل چله بکسر جیم اول و دوم و بعد لام علیحده باشد شاعر گوید



چلچله بگرفت عابد ره بیافت چل چله صد بار به ز آن چل چله و در مؤید الفضلا مسطور است
که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده چراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغواره
هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوه خوانند
مثال چراغواره انوری گوید بیت باد را چراغواره فراشش جا به تو تا هیچ در فتیله خورشید
روغن هست چشته بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه یعنی طعمه باشد چشمه معروف
و بمعنی سوراخ سوزن و جوالدوز نیز آمده مثال یعنی شمس فخری گوید شعر بود چو چشمهٔ سوزن
بچشم اعادیت ز بس بلا و محن عالمی بدین فراخا چغزیده بغین معجمه و را و دال مهملتین
بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام بافرار
باشد چامه شعر باشد شهنامه نظم بزد دست و طنبور را بر گرفت سرائیدن
چامه اندر گرفت چروه بوزن گرده و چرزه برای معجمه پوست و بشره باشد و سیه
چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چرده را کی زرشت خوانند
جوابی بدادش که حیران بماند چیچله بیا و جیم و دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی
گهواره بزرگ که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه گویند
چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام و در نسخهٔ میرزا کرم شب تاب باشد چراغه
بوزن قرابه چرغی باشد که بر روی شیر بندد و بصفاهانه چرونده برا و واو بوزن
شرمنده در نسخهٔ میرزا بمعنی چراغپایه باشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده باشد و دونده
نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب
که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست چچرغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای

مهمله و ضم جیم فارسی یعنی از تازیانه باشد در نسخهٔ میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی رشته
تازیانه آمده **چمیده** یعنی بناز و تکبر خرامیده باشد مثالش حکیم انوری فرماید **بیت**
تو در چمن باغ وزارت بتماشا چون آب خرامیده و چون سرو چمیده **چوزه** بزای
فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچهٔ مرغ باشد و نیز آن شکاف کمر دوک که ریسمان
در آن افتد در وقت رشتن چوزهٔ دوک گویند **چوغنه** بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی
باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو
**چیره** یعنی غالب و مستولی مثالش امیر خسرو گوید **شعر** چیره شدیم ما بگنه بر زعشق اگه
صدره بغمزه توبهٔ ما را تباه کرد **چنه** بکسر چینه باشد شاعر گوید **شعر** طوطیان چمن بجای
چنه لعل و مرجان گرفته در منقار **چانه** بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن
نان و آنرا کندهٔ خمیر نیز گویند و بمعنی گرداگرد دهان که بوز نیز گویند آمده مثالش مولوی مثنوی
شکر میگوید ترا ای پیشوا آن لب و چانه ندارم و آن نوا **چرمه** بفتح جیم و میم و سکون
رای مهمله اسب معین بود و بعضی گویند اسب کبود باشد مثالش فردوسی گوید **بیت**
چراننده کرکس اندر نبرد چماننده چرمه ره نورد **چارتاره** نام سازی باشد مانند رباب
**چوبه** بضم جیم و فتح بای تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان **چهارگوشه**
تابوت باشد لیلی و مجنون **شعر** در گوشه نشست و ساخت توشه تا کی رسدش چهار گوشه
**چغزواره** بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی همان جامهٔ غوک که گذشت و آن
رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغز پاره نیز بمعنی آمده بجای فارسی
**چمانه** بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید **بیت** حریفان



ظفر را در جهان بیاد او بوده ایم چنانچه **چشم گشته** احول باشد عسجدی گوید **شعر** هجا کردت
پنهان شاعرانرا تریع آن کور ملعون چشم گشته **مع الیاء** **چکری** بضم جیم و سکون
کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید **نظم** دهقان بنام دولت او
سر داد شاخ زر شود چکری **چاپاقی** بپای فارسی و تای قرشت بوزن دانائی نان
لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** غلام گنجد کاکی و قبهای تنک ز هیچ چیز
چاپاتی و لب کرده **چرخی** بفتح جنسی از جامهٔ ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرخی
گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید **شعر** ز سوز جگر آتشی بر فروخت نهم اطلس سبز چرخی
بسوخت **چوگانی** اسپی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او
مثالش امیر خسرو گوید **نظم** نه بر شبرنگ چوگانی برآمد که خورشید سلیمانی برآمد
**چاشنی** اندکی از طعام یا شراب برای برای تمیز کردن چشیدن و نیز ابتدای چوب
بر نقاره و کوس زدن مثال معنی اول امیر خسرو گوید **بیت** پیاله خواست از ساقی و در آن جام
بشرط چاشنی کرد اندکی نوشش مثال معنی دوم هم او فرماید مگر بر نوبتی خواب است کز
که هر شب چاشنی را وقت کم کرد بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی
که اگرچه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنا بر واقع شده و نوشته شد **حوض ترسا**
حوضی باشد که انگور در آن شیره کنند مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** گفتم بپیشش داد و دم گر فیض عطا
بگذرم حیف چو عیسی رز خوردم در حوض ترسا داشته **حصار** نام شهریست حسن خسرو و شیرین
**بیت** زتیغ سنگ چشمان حصاری تذرو خانه زاد آن در تنکباری **حقه کاوس** نام یکی
از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت** چو قند از حقهٔ کاوس دادی

سنگ کالای اوراق بوس دادی وحقه کالوس نیز بنظر رسیده خزیران نام ماه نهم
از سال رومیان مثالش انوری گوید شعر ساحت آفاق را اکنون که فرش سپهر از خزیران
صد گستر و ز نقوش آب نخ جری بکسر خا و رای مهمله در نسخه وفائی رواق و ایوان باشد
و در تحفه همین رواق باشد مثالش شفیعی اثر گوید نظم بکر و فنجا کردم و ماشش شکستم
بشکست مرا دست و برون کرد ز جری حق گوی مرغکی که شب خود را بیک پای بیاویزد
از درخت و حق حق گوید تا دم مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت باشد خاقانی
گوید بیت هر ماه ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر
خلنجی حلوا ایست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند بسحاق گوید بیت
در انتظار حلقه زنجیر خلنجی اصحاب راه دیده چو مسمار بر درست

## باب الخا مع الالف

خارا سنگ سخت و جنسی از جامه های قیمتی که آنرا صاحبی گویند آن ساده و مخطط هر دو می
باشد و مخطط را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصی است که این خارا باو منسوبست مثال
هر دو معنی حکیم خاقانی گوید شعر جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک کوه خارا زیر
عطف دامن خارای من خشکنا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بزنند و آنرا فطیر نیز
گویند خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم بیای حطی در نسخه میرزا چیزی بود که همه کس آنرا
تصرف کنند و مالکی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید بیت غارت برد خرد نیز از جهان
از در دل و در دست پاسبان هم گنج خلولیا را خنیا بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر سرود
گوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت زمین در کشور



ثریا گرفت خوال یعنی در خورد و لایق مثالش ابو شکور گوید نظم خوال تو نبود چنین کار بد
بود کار بد از در هیربد خوا بضم و کسر خا مزه هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن روز گذرانند
و این از رساله میرزا منقولست مع الباء خوشاب سیراب و تازه و بر مروارید بیشتر اطلاق
کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان شعر وشاقانی چو مروارید خوشاب
سمن دیدار و شیرین شکر خای خنب بضم خا و سکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید
بهر کام خنبی پر از لعل می طبقهای لعل و شکر ریز بی خیزاب یعنی موج آب که آنرا کوهه آب
نیز گویند خلاچوب بفتح خا و لام و ضم جیم چوبی بود که کشتی بآن رانند خنب بفتح خا و سکون
نون یعنی صفه باشد کذا فی الادات خلاب یعنی زمین گلناک که پا در آن بماند مثالش
انوری گوید شعر بیهده خر در خلاب قصه من رانده کار فرو کرد نقلکم کار و بجا در خرمنت
مع التاء خرخشت بفتح خای اول و ضم دوم و سکون رای مهمله جائی باشد که انگور
در آن افشارند شمس فخری گوید شعر چنان نهاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بخت
که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لگد در هیچ خرخشت خشت معروف و یکی از
اسلحه قدیم مثالش فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد که بند کمربند او برگشاد
خست یعنی خسته کرده و آزرده ساخت مثالش هم فرماید نظم چو او از کمان تیر بگشاد
شست بر رستم درخش جنگی بخست خاربست آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین
نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم که تا خیال تو
بیرون رود نه خواب درآید خوست بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی جزیره دراه کو گرفته
آمده کذا فی ادات الفضلا خنک بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان

که اکله است میان رنج و غزنه کننده بوده مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان
اگر حاکم دانستی شحنه بودن شدی خنگ بت بامیان مع الجیم الثالثه خنج
بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی گوید گر تا من ستایش نگویم مرنج که بهره ندارم
ز گنج تو خنج و در نسخه میرزا بمعنی نار و طرب نیز آمده عنصری گوید بیت مرا هرچه ملک و سپاه است
و گنج همه زان تست و ترا زوست خنج واین بیت بمعنی اول نیز موافق است و در نسخه
وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد برآید و نشاط و غنج نیز آمده خنغ بکسر خا و فا
و سکون نون تخمی است که آنرا فاکری نیز گویند و بعربی بزر الجنه گویند بضم خای معجمه و فتح
های مرده خفج بفتح خا و فا عبد الجنه باشد که آنرا سکاچه و برقنج و فرنجک نیز گویند
خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده
خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت کرد گون تو
بدان علت بد همه شلوار تو رنگین و خلنج و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از
پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا فحم خروس
باشد شمس فخری گوید نظم هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر فلکش
ساید خوچ و در تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالیده جنگ و برآورده خوچ و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی
که قوچ نیز گویند و گلی سرخ که تاج خروس گویند آمده خلج بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان
و ترکمان خروچ بوزن زمعنی خروس باشد کذا فی الادات خودخروچ تاج خروس باشد
ایضا منه مع الخا فلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و منکز باشد مثالش



شیخ نظامی فرماید بیت چنان کز خواندنش فرخ شود رای ز مشک افشاندنش خلخ شود جای
و منسوبست بخوبرویان مثالش یعنی امیر معزی فرماید بیت ای ماه ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را بیکی بیغما یعنای اول نیز شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال
خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و آن رخت شویند شمس فخری گوید بیت
هر کجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت شخار در خرند خشین بند در تحفه و نسخه حسین وفائی
زغن باشد و باین بیت فرخی متمسک شده اند شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس تا
که نباشد نظیر باز خشین بند اما آنچه بنظر این ضعیف میرسد آنست که از کن سهوی ایشانرا
واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ و باز خشین بازی را گویند که رنگ او کبودی مایل
باشد و او بغایت گوهری و صیاد است و بند بمعنی علیواز است پس معنی شعر آن باشد
که تا علیواز نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام علیواز است و بغیر از ایشان دیگر
کسی این لغت را نیاورده خانغزد بسکون نون و رای مهمله و فتح غین معجمه خانه تابستانی
باشد در نسخه وفائی خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد شمس فخری
همه را دو بود و یکی رنیش نباشد دیولاخ و شوره و خرد یا و زمینی را گویند که سبزه در آن
بسیار رسته باشد خنداخند یعنی خندان خندان انوری گوید نظم در تو چشم مه چمانرا
همچنان نرم نرم و خنداخند خنده تند هردو بفتح اول مراد فند یعنی ترت و مرت
شمس فخری گوید نظم از صرصر قنا همه گشتند تار و مار ور شد بباد قهر اجل جمله خنده تند
مع الدال خنک بید خار باشد استاد رودکی گوید شعر تن خنک بید ارچه
باشد سفید بنری و نرمی نباشد چو بید خاید یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید

روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید خشود بفتح خا و ضم
شین معجمه یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده آنرا افکند شمس فخری گوید بیت
در مزرعهٔ ملک همه تخم دعا کشت شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز گوید
من آنم که طبع ثناگسترم ببرد او گشت ثابت خشود سرو او یعنی شعر باشد در مقام
خود خواهد آمد خلید یعنی چیزی در جائی سپوخته باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید
گردن حسود را گزر گرانش بشکست و دیدهٔ بدخواه را نوک سنانش خلید خبایه
بفتح خاء و بای حطی و بعد از خا بای موحده یعنی خایه باشد شمس فخری گوید نظم از آن گرفت
محنت تیز دندان که حلق دشمنانت را خبایه خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله
آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد غلیواژ باشد ظهیر گوید بیت هنر نهفته
چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد واو را غن گویند
و با نیز گویند خم نهد یعنی دفع و رد نکند و نتواند کرد حکیم انوری گوید شعر شاهی که
چو کرد قران بملک و دستش البته کمان خم نهد حکم قران را خوید بوزن دوید
جو سبز باشد شیخ سعدی گوید شعر هر که مزروع خود بخورد و خوید وقت خرمنش خوشه
باید چید و بوزن دید نیز آمده ازرقی گوید نظم ز خوید سبز نگردد همی سرین گوزن
ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال خراد بفتح نام پهلوان ایرانی و در مؤید نام پادشاهی
نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان
بگاه شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثال یعنی اول مسعود سعد گوید بیت
زینت باغ ماه خرداد است گر بباده گرائی از داد است مثال یعنی دوم حکیم فردوسی گوید



برون رفت شادان بخرداد روز بنیک اختر و فال گیتی فروز خود مغفر باشد و بعربی بیضه
گویند خمایند بوزن ربایند یعنی تقلید کردن کسی را استاد طیان گوید شعر مردم برای خر بچه
ماند درست چون بوزنه کو بسکی باز خمایند و دیگر یعنی کج کردن نیز آمده خمانه یعنی کج
کند مثالش حکیم فردوسی فرماید نظم خمانند شما را بمان روزگار نماند خمانیده هم پایدار خنید
بوزن رسید یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و طاس و مثال آن پیچید مثالش فردوسی گوید بیت
همه دشت از آواز شان می خنید همی رفت تا جای پیران رسید خط بغداد یعنی خط وسط
جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی
گرچه خرد در خطت بر خط پیمان است تا خط بغداد ده دجله صفت جام را خوشید یعنی خشک شد
بستان بیت بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خسایید بسین مهمله
و یای حطی بوزن ستایید یعنی بدندان ریش کند چنانکه استاد رودکی گوید بیت دریا
دو چشم و بر دل آتش همی فزاید مردم میان دریا آتش چگونه شاید پشنگ نهنگ
دارد دل را همی خساید منم هم که نا گوارد کاندرون نه خرد خاید مع التاء خنبر بتای قرشت
و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که چیزی نداشته باشد و اظهار داشتن کند
ابو العباس گوید نظم با فرخیت و لیکن بستم ننگ زید او چنان شد که چنان هیچ
خنبر بود کذا فی التحفه اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنی که صاحب
تحفه گفته مستنبط میشود یعنی خنبر شخصی باشد که داشته باشد و اظهار نا داشتن کند خوابار
یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر سیر یا
گنم برگ راست شود خوار بار همه زود کاست خرانبار آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند

رباید یعنی مردان
ریش کرد یعنی بجو
نیز نبود رسیده
و خاید
ع

شمس فخری گوید **نظم** بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند اسپ و جان خرانبار **خشکامار**
یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد هم گوید **شعر** خدایگان سلاطین که روز کارزار نظرش
از پی بسی جهت و کرد خشکامار **خر** بفتح معروف و گل سیاه تیره جوی باشد که خرو نیز گویند هم گوید
باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر و بمعنی خرک طنبور و عود و امثال
آن نیز آمده مثالش سیف اسفرنگی گوید **شعر** خلق تو کرد خر برده اقبال رود است عود آنکه
طرب آرد که کشتی بار خری **خرخر** بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دو تره پشته و ایوان
و در مؤید الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز آمده **خشنشار** و **خشیشار** مرغ آبی بزرگ تیره گون
باشد که میان سرش سفید است شمس فخری گوید **شعر** اگر از عدل او باشد شرخصت عقاب
چرخ را بگیرد خشیشار و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون
و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است **خنجر** نزدن زنجیر برای دو و
دهر بی خرد اتی گوید **نظم** بگذرد سالیان که بر ناید روزی از تیغش همی خنجر **خاور** مغرب
باشد و باختر مشرق چنانکه استاد لامعی گوید **بیت** خورشید را چون بت شد در جانب خاور
علم پیدا شد اندر باختر برگستین شب علم و از کلام متقدمین همین معلوم میشود اما متاخرین
بر خلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار
ظاهر شده آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد **خنور** بفتح خا و ضم نون آلات خانه
از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید **شعر** های دولت تو بر کسی که سایه فکند
دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور و در سامی بضم خا آمده **خوالیگر** بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار
حکیم فردوسی گوید **بیت** یکی خانه او را بیارسته دیبا و خوالیگران خواسته و بفتح واو نیز



گویند شمس فخری گوید **نظم** چون سپهر است بزم او و در وست میزبان مهر و مه خوالیگر و خوالگر
نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** این آفرینش است که زهمت خوالگرش
هر روز قرین یکدگر و نیک در خورند و بمعنی آفرینش پیشتر گذشت **خشاو** بضم خا و بعد از خا شای
قرشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول **خزر** بفتح خا و زا ولایتی است در حوالی دریای
گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن و عسل خوب از آنجا آرند انوری گوید **شعر** ز بخور خزر
فضلهٔ لطف تو سرشته آهوی ختن کشته خلق تو چریده و در آن ولایت طوطی نیز باشد و خزران
نیز گویند و در مؤید الفضلا ولایتی است از ترکستان **خپنور** بضم خا و بای فارسی و سکون نون
قیامت باشد و بمعنی مراغ نیز باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا خفنور بضم خا و کسر نون و فتح
واو بنظر رسیده **خنک سر** دیوانه مزاج و تندخو **خستر** بفتح خا و تا و سکون سین خرفه
باشد یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره **خوار** ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر
فاریابی گوید **شعر** کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید خوار و بمعنی
بمعنی آسان آمده هم گوید **شعر** نه یارست با دو نه آموزگار بر او همه کار دشوار خوار و بمعنی
نرم نیز بنظر رسیده **خیرخیر** بی سبب و بیهوده انوری گوید **شعر** خیر خیرم کرد صاحب تهمت
اندر هجو خلق تا همی گویند کاو از نعمت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه مثالش ابن یمین گوید
عشقت چو در سراچهٔ دل خانه گیر شد زین پس برون رود خرد از دل باضطرار و بمعنی چهارم برج
و در بروج هفت بازیست ۱ فارد ۲ زاید ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز
گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گوید **شعر** فار در عقل مانده عدویت که کم زیاد در معرفت
ستاره مقید بشش درست گر راه خانه گیرد حکایت مکن طویل با آنکه ده هزار کشش چون تو حکایت

از ما، و بمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال این سه معنی مسعود سعد گوید **شعر** روز خورست ای
بدرنج بهیچ خور تا فت خور از چرخ فلک باده خور و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی بود از
طعام و جز آن که روز تابان گذرانند و نیز خره را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق نیز
گویند و این از شرفنامه منقولست **خراخر** بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله آوازی
که از گلوی خفته برآید **خزیر** بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان که در آن آتش باشد
و در نسخه دیگر آتش است کذا فی المؤید **خرخیر** سنزلیت مشکیر شاه خسرو فرماید **نظم**
چنین این بار که گوئی و هم یارستی باشش بر تبت و خرخیر گذارستی **مع الزاء** **خرپواز**
شب پره باشد شاعر گوید **شعر** نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خرپواز
**خویوز** بضم خا و یای حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده **خاز**
یعنی ریم اندام باشد **خودیوز** نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود و سکندر نامه **شعر**
در آن شهر بود آتشی سنگ بست که خواندی خوری سوزش آتش پرست **خشک مغز**
همان خشک سر مرقوم **خرگواز** بضم کاف فارسی چوبی باریک که خربندان زنند
**خوشنواز** نام والی هیاطله که شهر عظیمت **خیز** خیزنده و امر از خاستن یعنی برخیز
و نیز موج آب که آنرا انجیز و خیزاب و کوه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتی است که
شکر خوب از آن آرند و نیز شوشتر شهر آنست حکیم انوری گوید **نظم** ای که از تحویف نالی
ساقی جهان او جام که خوری نهد بر دستها که عسکری و آنرا خوزستان نیز گویند
**خانه باز** یعنی آن مقامر که خانه و اسباب او را در بازد **خرخیز** همان خرخیر مرقوم
مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** جاکان خطا و خرخیزی آب و آتش ببرده از تبری



منضربه حیل شوان باخشت کسی گرچه کعبتین بخوش مستخراست **خسر** بفتحتین پدر زن
باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** بگو هر بدان روز ننگ آورم که پیش خسر بدیه جنگ آورم
**خره اردشیر** بفتح خا و زای معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر باشد مثالش همو فرماید
زبر پایه چیزی که بد دلپذیر همی تخت تا خوره اردشیر **خوره اردشیر** نیز گویند چنانچه
هم او فرماید **نظم** یکی نام او خوره اردشیر که کرد و دریا وشش جوانمرد پیر **خوشنظر** نام
گلی است که سرخ و زرد و سفید بود در روضة الانوار خواجوی کرمانی **شعر** بار کشا نرگس را
باغ را و آب ببر خوشنظر باغ را و در نسخه نیز را یعنی لاله خطائی آمده **خشکار** آن آرد
که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم** برین نان ریزه ها منگر که شب
دارد برین سفره که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانش **خشک آخر** یعنی سال قحط مثالش
همو گوید **شعر** ز خشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد چرید کشت رضا **خنیاگر**
رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید **نظم** نوای طوطی و بلبل خروش عکه و سار همی کنند
خجل لحنهای خنیاگر **خیز بکیر** یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی
در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجنباند بهر کدام که
پای او بخورد او را بجای خود بیارد و این بازی را خرسک تیز گویند و بعربی خجوره بفتح خا و تشدید
جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند **خوارکار** ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید **بیت**
تو خوار کار ترکی من بردبار عاشق زشت است خوارکاری خوبست بردباری **خرداد مهر**
نام آتشکاهی است که در زمان بابک بود مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** چو آذر گشسب و چو
خرداد مهر فروزان بکردار گردان سپهر بضم خا و سکون واو آفتاب و نیز روز یازدهم

خامیاز بسکون میم با یای حطّی یعنی دهان دره شاهدش مولوی مثنوی معنوی  آنچنان
کز عطسه و از خامیازه  این دهان گردد بناخواه تو باز  خاکبیز بیزنده خاک و دیگر دقیق
النظر را گویند مثال این معنی هم فرماید شعر چون بدانی حد این حد میگریز  تا به سجده در
رسی ای خاکبیز  خربز هندوانه باشد و آنرا بعربی دابوغه گویند ع دابوغه خربز
آمد و بطیخ خربزه  خربوز برای مهمله و بای موحده بوزن هرموز همان خربوز مرقوم
یعنی شب پره  خاراندار خارپشتی که آنرا آتشی نیز گویند  مع التّین خراس
آسیائی که بدون آب گردد یعنی یکی از دو آب گردد  انوری گوید بیت اگر
از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه  گرد روی بر بام این سقفی بدین پهناوری
خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم
کرهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهو را خس
گویند  خایه دیس گیاهی است که بتازی کما خوانند  خندروس بوزن سندروس
گندم رومی کذا فی المؤید  مع الشّین خلالوش آشوب و غلغله و شغله باشد
حکیم فردوسی گوید شعر بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی  تا خلق جهان را بخلالوش
فکندی  خجش بضم خا و سکون جیم بمعنی همان مجش که در باب جیم گذشت یعنی علقی
که در گلو پیدا شود  خرکش کشنده خر و سرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری
باشد مانند جعل و خاکستر رنگ بود و در گورستانها بود  خنده خریش خنده زدن بلو
و افسوس داشتن بر کسی  فرخی گوید بیت ای کرده مرا خنده خریش همه کس  مارا ز تو لیس
جانا مارا ز تو بس  و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول



ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد  خاکش بکاف تازی
بوزن آتش ماله زمین باشد که بعد از تخم فشاندن هموار کنند کذا فی نسخهٔ الحلبی  خدیش
بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد رودکی گوید شعر چو خدیش گفت انگزبا آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند  خرنجاش نام
مبارز ایرانی  خلاش بکسر غلغله و غوغا  خوش بوزن گوش خشک باشد شمس فخری
زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت  دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سخاوت همت تو  شدی درخت امید جهانیان همه خوش  خوش
بوزن غش مادرزن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده و گفته
دست خوش زمانه بر کنده و شخوده  روی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوش
اما در نسخهٔ حسین وفائی بضم خا آمده  خشی بوزن کشی بمعنی تیز دویدن باشد بمو گوید
در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دایم  از پای فرق سازد در وقت رفتن خشی
خیش آن چوب است که برگردن گاو بندند و آنرا اید نیز گویند که گذشت و بمعنی خار بز
و کتان نیز آمده بمعنی خیر حکیم انوری گوید شعر آسمان خود سال و مه باشند این دستان کنند
در رویم با خیش دارد در تموز نم با فنک  و در نسخهٔ میرزا جامه باشد معروف که در گرما پوشند
خرش بضمتین خروش باشد  خراش خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افگندنی را گویند
و شمس فخری بهر دو معنی گوید نظم رسیده رافت عدلش بدانکه تا سر شاخ  نمیتواند که
تراش خراش  برون فکنده بجاروب لا تذر گردان  عدوش را ز در خانهٔ جهان چو خراش
خریش بضم خا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پرستش از اندام باز گیر آمده در نسخهٔ حسین وفائی

که بمعنی امر باشد خسروانی گوید شعر جهان بر شبه داده بهشت دمن چون اد ریا گشتم
جهان باقی کامت کنون زین بیش مخراشم خارکش برای ساکن و ضم کاف سرمزه
و خرکش نیز گویند و بعربی جرموق گویند و بفتح کاف معروف و نیز کسی که سر و دخار کشی
باو منسوبست مثال یعنی عطار گوید شعر بلبل شوریده میکرد به خوش پیش گل میکفت
راه خارکش خالش بفتح خا و کسر لام یعنی جرجهت کردن و در اندرون بردن مثالش
مولوی مثنوی معنوی نظم جانب دیگر خلق آغاز کرد باز قزوینی فغان را ساز کرد خواجه
تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید بیت من و
تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده
خروش فریاد و بانک با گریه و بی گریه را نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی
که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر دل با زده بخوشی درنه زدر که شه فردات
خیلتاشی نزک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای آن
بدشواری توان کشید کذا فی ادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش و
سرکش مثالش شیخ سعدی گوید کاهش جنگ با حاکم خیره کش که از بخت برگشته
رویش ترش کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد
اگر خیره کش را معنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جائی بنظر نرسیده
خش و خاش تمامش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید بیت ز هر خاشه
خویشتن پرورد بجز خاشش و برابر اندر خورد و ابو حفص سعدی خاش را بمعنی خابیدن آورده
خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده شعر نشست و سخن را همی خاش زد



ز آب دهن کوده راشاش زد مع الطاء خربط بط بزرگ باشد حکیم انوری گوید
از عقاب دیو ستیزش کرنگوید به بود گرچه در دریا فتاد گرد خربط کار زی و در نسخه حسین وفائی
بمعنی ابله و نادان آمده واین بیت انوری مؤید قول اوست شعر بنده با ست خرطبت
امروز همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خف بفتح خا گوگردی سوخته که بجهت آتش ترتیب
دهند شمس فخری گوید شعر آتش زند و سنگ شبانان شما را از اطلس افلاک و هم چرخ
برین خف مع القاف خفاق بسیوم فارسی نام پایانی در جلیقت مرغکان را
که اسب نر خجاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید شعر زین پس که بحث ازین پیش خون خجاقان
بهندوی کهری چون برند چین براق عجب مدار که از روح نامیه پس ازین بجای سبزه
ز گل برومد سر خجاق مع الکاف التازی خبک بزن تنگ خفه کردن باشد
شمس فخری گوید نظم بعهد عدل تو رزوان معذب خوانند خبک کسی که بود ایمن از عذاب
خبک خباک چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفند در آن کنند دقیقی گوید بیت
خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ کمندش دشت بر گوران خباکا و در رساله حسین وفائی
بمعنی حظیره مسجد نیز آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و
کبود که آنرا بدفع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند منجیک گوید نظم ترسم چشمت
رسد که سخت خطری چون که نبندند خرمکت بگلو بر و بضم خا نیز بنظر رسیده خزدوک
بفتح خا و با و سکون زای هوز خنفسا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید
که فلک نقش علم زاده چه شد از مایه چه زاد غیر خشوک معنی ملایه پیشتر گذشت و خشوک
نیز بنظر رسیده خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید بیت با دو بوسه رها کن

این دل از درد و خاک تا بمن جهانت باشد حسن الله جرک خنجک بفتح خا و جیم تازی بکسر نون
نون خشک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید گوید شعر خار شد پس عجب گر
بختم از عود شود در دست من مانند خنجک ودر مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی
گویند که غله ایست خونجک همان خنجک است بمعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که آنرا درمنه گویند
خنجک بکسر خا و نون گوئی که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید شعر یاد آور پدرت را که مدام
که تفنگش بدی تو که خنجک خوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک
بضم خا و سکون واو و را و فتح میم یعنی همان خرمک مرقوم خراک برای مهمله بوزن هلاک
آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید خمک بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست
زدن باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح بمعنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش
اندکی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم درآمد بشورش دم گاو دم بجک
زدن خام رو دینه خم خنبک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخه میرزا خرچلوک
بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهی است که شیر زنان را افزاید و آنرا خروک
نیز گویند ایضا شه دکابی ادم کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که وجب النغز را
بر آن چسبانند و دره زنند و نیز خرک طنبور مثال معنی چیزها امیر خسرو گوید شعر زهره کشید
بیشش کاو خود و خرک را بکشاده از ابریشم بگذاشته غنا را خشتک مصغر خشت
و نیز آن پارچه مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال بمعنی خواجه سلمان گوید شعر خشت ایوانش
بر صدر کردن خشتک طرز بنیانش بر دمن آفاق طراز خنبک بضم خا و سکون نون
و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله



در نسخه حسین وفائی بمعنی طیره و خشمناک باشد و این بیت عنصری را آورده که بیت
هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود و گفته درین زمان بضم خا مستعمل است
اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و بمعنی اضطراب آمده است
و مؤید این قول این بیت انوری است بیت از حسد فتح تو خصم تو پی کرده اسب
همچو حجی کز خدوک چرخه ما در شکست و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش
ازین مرقوم شد چنین باشد که هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود نه از
چنین کارها خدوک بود و حسین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک
نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف
و خاشه نیز بمعنی است خسک معروف و آنچه از آهن سازند و در پای قلعه ها ریزند
و آنرا اسپانج نیز گویند شیخ نظامی گوید نظم خسک بر گذرگاه کین ریخته نقیبان
خروشیدن انگیخته خنک خوشا باشد که بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید
نیک و بد چون همی بباید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقه آهنگران
باشد یعنی پتک کوچک که خایش نیز گویند شهنامه شعر بپولاد خایسک آهنگران
فرو برده مسمارهای گران خاکنک یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد
که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن آن خاک را دو بخش کنند آن
چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او غالب باشد و بعربی این بازی را فیال گویند
بوزن قتال خروک برای مهمله بوزن قبول همان خرچلوک مرقوم خرمک بضم خا و
رای مهمله و فتح میم دانه باشد یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و همان خیر بکسر مرقوم که نام

بازنیست مثالش شیخ سعدی گوید بیت استاد معلم چو بود کم آزار خرسک
بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خلنگ بفتح خا وضم لام گونه
باشد گلیم که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند ابوالخطیر گوید بیت
با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلنگ دارد میانش باده رنگین بوی مشک
مانا ز خلنگ رنگین وین لعبت بدیع باده خوریم تر و نگون در بریم خشک
خرچنگ سرطان باشد و آنرا کنگاش و پنجپایک نیز گویند خرسنگ سنگی
بغایت بزرگ و کسی را که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند مثال معنی اول
جام جم بیت تا دولت راز غیر او رنگیست پیش راهت ز شرک خرسنگی است
خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ
مثالش منوچهری گوید نظم تا برآید لخت لخت از کوه میغ ناگون آسمان آهنگون
کرده زرنگ او خلنگ خشنگ یعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانکه
حکیم سوزنی گوید بیت شد سیره و دو نیل و چو در روز غرق شد خاشاک وار بر سر
آب آمد آن خشنگ خدنگ چوبی است سخت که تیر از آن سازند و زین نیز
کنند حکیم فردوسی گوید شعر ببند کمربند بستش آورد چنگ جدا کردش از پشت زین
خدنگ خنگ بضم خا و سکون نون عاشقی عظیم را گویند خنگ بکسر خا اسب سفید را
گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر یکی مادیان نیز بگذشت خنگ برش چون
بر شیر و کوتاه لنگ مع اللام خرچال مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد شمس فخری گوید بیت با اهتمام کند هر زمان عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر



و خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند
کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز و گروهی
گویند دراج سفیدست و بعضی نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد
ضد راست شاه ناصر خسرو گوید نظم آن بندها که بست فلاطون پیش من
خوهلست دست پیش کهین پیکار من خیتال بیای حطی و تای قرشت بوزن
قیفال مزاح و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بمعنی مزاح باشد خرطال
بر او طای حطی بوزن اطفال قطفار باشد یعنی پوست گاوی که پر از شوشه زر
باشد مثالش غضایری گوید نظم دو دیده ز ره بگرفتم بفتح نا ایمن بفتح رودیه صد بدره
گیرم و خرطال خرغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مفعول در نسخه میرزا همان خرگوشک
بود که گذشت اما در قصیده ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزرقطونا باشد
و آنرا خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد
بگوش خر خرغول گویند و اسبغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب ختل
نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند خال معروف
و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خچال بفتح خا و سکون های مرحده در نسخه حسین وفائی
نشانه باشد چون سوراخی خل بضم خا آن آب غلیظ بود که از بینی رود مع المیم
خم بفتح کژ و ناراست و خمیدگی چیزها و بمعنی تابخانه باشد مثالش حکیم عنصری گوید
سپه پهلوان بود با شاه جم بخم اندرون شاد و خرم بهم و دیگر طاق ایوان
و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب بعمارت شعر ای مطربان خمت بصدا

هم دران پرده هم دران آهنگ   **خلم** بضم خا و سکون لام آبی غلیظ که از بینی بیرون آید
شمس فخری **بیت** عدو را خیال سر تیغ تو   ز بینی کند مغز بیرون چو خلم   **خرام** رفتار
بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید **بیت**
کاخ او پر خرام جادووش   باغ او پر بتان کبک خرام   و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده
اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته **شعر** یکی نامه فرمود نزدیک سام   سراسر درود
و نوید و خرام   و استاد فرخی نیز گوید **بیت** دولت او را بملک داده نوید   و آمده
تازه روی و خوش بخرام   **خیم** بروزن بیم چند معنی دارد   اول چرکی بود که از چشم آید
مثالش منجیک گوید **بیت** دو جوی روان در دهانش ز خلم   دو خرمن زده بر دو
چشمش ز خیم   دوم جراحت باشد مثالش عنصری گوید **شعر** بسی خیمها کرده بود او درست
مران خیمهای ورا چاره جست   سیم جوالی باشد که ریسمان آن از پنبه کهنه باشد
طیان گوید **شعر** سبوی رسا غور آنین و خولین   حصیر و جای روب و خیم و پالان
و معنی آنین پیشتر گذشت و خولین سبوی دهان کشاده را گویند   چهارم ریزش
شکنبه و روده باشد یعنی آنچه از روده و شکنبه بر تراشند شمس فخری گوید **نظم** خصمش
از که خورد عجب نبود   که سگان را کلیچه باشد خیم   پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را
دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین وفائی بمعنی
خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** و گر خوی بد را که خوانیم خیم   که با او
نماند دل از دیو بیم   و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده   **خم** معروف   و دیگر بمعنی خاموش
باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته **بیت** ای من زنت و فرزند ترا چون انگور



بفشارده و تو خویشتن خم کرده   و دیگر کوس باشد که در حربها زنند و در مؤید خم نیز گویند
مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** بفرمود تا بر درش گاودم   زدند و ببستند بر پیل خم
**خام** ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید **بیت** باشد تا دولت جهانگیرش
افکند بر حصار گردون خام   و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده چنانچه عنصری گوید
گاه در هم شود چو تافته دام   گاه گرد گره چو تافته خام   و هستی نیز بمعنی گوید **بیت**
شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند   بر یاد سماع چنگ چاکر گیرند   دست چو منی که پای
بند هر بت   در خام بگیرند که در زه گیرند   **خج** بکسر خا و جیم حجت باشد در نسخه میرزا **مع النون**
**خدایگان** پادشاه بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** گر دل و دست
بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد   **ختلان** موضعی است که اسب
خوب از آنجا آرند و آن را ختل نیز گویند مثالش بهو گوید **بیت** عنبر آمد و جبار فتح ختلان داد
شاه را باده کن ای خسرو خراسان شاد   **خرغون** بفتح نام شهری مثالش منجیک گوید
با بوبکر توی چون قصب شکرریز   وان یکی موذن خام آمده از خرغون   **خورخجیون**
بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی دیوی که مردم را
در خواب فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت**
فرهنگ و دانش بگرفته آن دیو که سر پای است همش خورخجیون   **خارکن** معروف
و نیز کسی که سرود خارکن از او باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید **بیت** سرود خارکن از عندلیب
نیست عجب   که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار   **خان** در نسخه وفائی نام پادشاهان
ختای هر که باشد   و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد حکیم انوری گوید

آن خواجه که بس دبیر نه مدبر صواب‌اش در بندگی شاه کشته قیصر و خاقان را و دیگر بمعنی
کار و پیشه آمده و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید **شعر** آنرا که بگور خفت باید
بی جهت با جهت بجان و خویش شواند خفت **خکانان** بسین مهمله و کاف و
نون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد **خلن** بضم خا و کسر لام آنکه آب
غلیظ دایم از بینی او رود و مثالش آغاجی گوید **شعر** پیش خلن چو پیش دارد صد گرگ
در دلش پیش دارد **خیدن** بوزن دیدن یعنی کج شدن **خوان** باید و دیگر خار
خشک که از کشت کنند تا کشت قوت گیرد انوشکو گوید **بیت** از تیغ چو برکند مرا
خوار بینید احشـ مانند خار خشک وزار چو **خشین** چیزی را گویند که تیره رنگ
بود و باز خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود بغایت قیمتی و صیاد و گوهری باشد
شمس فخری گوید **بیت** بعهد او نکشد رنگ باز شیر ژیان بدور داور بزرگ کبک جور
باز خشین و در تحفه ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده **خاوران** ولایتی که مشتملست بر جهنه
و جهچه و غیرهما و مولد حکیم انوری است چنانچه گوید **بیت** دی زدشت خاوران چون
وزره مجهول آمده گشته امروز اندر آن چون آفتاب خاوری **خوردن** بضم خا و سین
مهمله و سکون را و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درودن باشد **خنگ باختن**
یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی گوید **شعر** چشم من با رخ تو هر دو جهان خنگ
ببازد و ترسی ماند **خنشان** بنون و شین معجمه بوزن درزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته
و فرخنده و مبارک باشد و خنستان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت
بوزن لرستان **خرزان** براء معجمه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن بزاید



و خرزان نیز بمعنی است و گذشت مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** قرمهش طوطی زرد خرزان برآورده
چنانکه خرامش جره باز از مولتان انگیخته **خوبکلان** نام داروئیست **خفیدن** بعداز
خا بوزن شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد مثالش فریدالدین گوید **شعر** دماغ صبح از بهر خفیدن
زفیض رای او خورشید زاید کذا فی الادوات و بضم خا بمعنی سرفه کردن باشد **خنیدن** بضم خا
و کسر نون و فتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی الادوات **خوابستان** بلام و سین مهمله بوزن
خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا خواسته بوزن وابسته و آمه بوزن نامه نیز
گویند **خوردوستان** بدون اشباع ضمه خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال شاخ نو
که از تاک سر زند و خورند و ترشش مزه باشد و آنرا اسناک نیز گویند **خاییدن** یعنی بدندان
نرم کردن مثالش شاعر گوید **شعر** چو دندان بخاییدنش عاجز است وجود از گواریدنش
عاجز است **خوزان** نام پهلوان اصفهانی که خوزان اصفهان را ساخته **خوزستان** همان
خوز که گذشت و آن ولایتی است شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید **بیت**
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد بخوزستان شد افغان طبرزد **خسیدن** بوزن رسیدن
خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه **خنگ انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده
باشد ایضا منه **خفتیدن** بمعنی غلطیدن باشد **خفتانیدن** بمعنی غلطانیدن باشد **خماهن**
سنگ سیاه که نگین سازند و پاره لیرخی زند و شمس فخری گوید که سنگی است سیاه و
سفید و گفته **بیت** برای طوق و مهرای بیوتات سپهر از روز و شب سازد خماهن **خوش**
**دامن** مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در موید الفضلا خشتامن نیز بمعنی آمده و گفته
که در بعضی نسخ خشامن بی تا نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر

سه پایه زن شده خوش‌امن ترا داماد ختن یعنی مجروح کردن و شدن خرکمان
بفتح کمان بند و آن آلتی است که کمان حلقه را بر آن بندند و چله کنند و در شرفنامه
ادات یعنی کارهای نپاییده و کاری که از و بدشواری بیرون توان شد آمده خفتان
جامه فراخ کنند که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه بینی که در معرض
تیغ و تیر بپوشند خفتان بزیر حریر ختوان بفتح خا و سکون سین و ضم تای
قرشت یعنی اقرار و اعتراف کنند کان باشد مثالش شاعر گوید نظم یکی بند خوب
آمد از هندوان بران خستوانند ناخستوان خفدان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم
خرمن یعنی توده باشد مطلقا و بمعنی هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه‌چین سرگران میکند مثال معنی دوم رضی الدین
نیشابوری گوید بیت ماه بی خاک جناب تو چنان تنگ آمد که برو دایره خرمن
زندان دیدم خرزین بوزن فرزین یعنی سه‌پایه که زین را بر آن گذارند وقتی که از
پشت ستور بردارند مثالش انوری گوید بیت از پی احیای دین چو ابر بهاری بر بر
خرزین ندیده خشک تو زین را خوپخین بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی
مومیائی باشد در مؤید آنرا اشعار بحر کشتی کرده مع الواو خو بفتح خا چوب بندی
که بنا یان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید بیت هر که تطیین کند اساس
علوت چرخ باید که باشد او را خو و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آنرا
بکنند از جهت قوت کردن کشت شهنامه شعر گرایدون که رستم بود پیشرو نماند
برین بوم و بر خار و خو و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچیزی که خود را بر درختها پیچد و بخشکاند



شاعر گوید نظم بستان خو که بر چید گلبن بر چیم من بران سیمین صنوبر چمین مانی
گوید که معنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده که بیت هر جا که
عمارت نو آغاز کنند در گردون طاق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد
که از این بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه معنی قالب طاق
در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد خشنو خشنود را گویند مثالش
حکیم اسدی گوید شعر شدم من بانداز من بگروید زمن پاک یزدان دو خشنو شوید
خیرو خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل گل بابونه
نبود چو خیرو کذا فی التحفه اما در اختیارات بمعنی خیاری باشد خیو و خدو آب
دهن باشد خلاق المعانی گوید شعر با کف دریاش تو هر دم ز ننگ ابر زند
بر رخ دریا خیو خبزدو بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد
استاد لبیبی گوید شعر آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خیو است همچون خبزدوی
که شود در بن پای پخج خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن
نیز گویند شمس فخری گوید شعر بادی همیشه خسرو و سلطان محترم تا احترام دارد داماد را
خشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه بیت دشت زابلی
بر روستای خکاو بهشتی نام دختری و سه کاو خستو بسین مهمله و تای قرشت بوزن
هرخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل نگویم مرا اشباه خست
بصدق دعوی من آید آسمان خستو و در نسخه میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست

سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند شمس فخری گوید بیت عظم جلال دینی و دین پادشاه
ملک انجاک دولت آثار خاکشو ختو بضم خا و تا شاخ گاویست که در زمین چین
باشد و بعضی گفته اند شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید و در زفان گویا
شاخ ماهیست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید بیت جهل تنگ با ماز طمع ختو ز گوهر ده
افسر کنج بهو و در نسخه حلیمی مسطور است که شاخ کرگدن است و بعضی گویند که در میان زنگ
و چین الکه ایست خراب و در آن مرغی است بغایت بزرگ و شاخ اوست و آنرا
امرا و سلاطین دسته کارد میکنند و خاصیت آن اینست که اگر در مجلس طعام مسموم حاضر
شود و آن باشد ظاهر میشود خسرو دارو نام نباتیست که آنرا اسپید تاک
نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند خرو بضم خا و رای مهمله جباری باشد و خروس را
نیز گویند مع الها خاتوله بضم تای قرشت و فتح لام دغا و دوروئی و حیله
و مکر باشد مثالش ابو العباس گوید شعر اکنون که همت بار با بداد خاتوله کنی
و چند گونه شعر خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر نه گویا زبان و نه
جویا خرد ز هر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد شاه ناصر
خسرو گوید بیت زهر کردنده مدین چله رسن پورا خبه خواهدت همیکرد خبر داری
خچیده بجیم فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته شده باشد خسته بیمار و مجروح
کرده و استخوان خرما و دیگر و مانند آن باشد امیر خسرو فرماید بهر دو معنی بیت
لب رطب خوانی و آنگه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن چون رطب خوانیش
و آنرا هسته و استه نیز گویند خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله



پشمینه که درویشان پوشند و مرقعها از آن دوخته باشد شمس فخری نظم از وفات شهنشش
رفت چندان که از دیبای چین خستوانه خشاوه بشین معجمه و واو بوزن
خشاوه پاک کردن جالیز باشد از خس و خاشاک در نسخه وفائی شمس فخری بمعنی زمینی
آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته بیت بهر بومی که باشد اینهمش
نباشد حاجت زرع خشاوه و در مؤید خساره بسین و رای مهملتین آمده بمعنی شاخهای
زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا مطلق بی برگ
باشد ابو العباس گوید نظم معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که عزیم من
و مجروح و خسته خشتچه آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند عماره گوید بیت
بجای خشتچه کرمشک نافه بر دوزی هم ایچ کم نشود گنده بوی از بغلت و در سامی
خشتره نیز بمعنی آمده خچچه بوزن کفچه در نسخه حسین وفائی شوشه زر و سیم باشد مثالش
مسعود سعد گوید شعر بشتش چو خچچه خچچه و آن خچها بهم در بسته همچو پهلوی مردم بیکدیگر
خفنده بفا بوزن شنیده خفه شده باشد و در نسخه وفائی و در ادات بمعنی عطسه زده
باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد خارچنبه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی
آلت نیلک زدن باشد و نیلک آنکه گوشت و پوست ببرد و انگشت گیرند چنانکه بدرد
آید خامیازه آسا باشد که خمیازه و فازه نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
تابش رخسار تو از راه چشم کرده جزمگاه دل از ارغوان خفده بفا و دال مهمله بوزن
رفته یعنی کج شده و خمیده خوس بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و
پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه بر وزن

کاشته علتیست که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود شهید گوید **نظم** آنکس را که دل بود
نالان او علاج خلاشمه داند **خنبره** بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد
یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید **شعر** خنبره نیمه برآرد خروش لیک چو پر گردد گردد
خموش **خنچه** بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از زنکس خیزد کذا فی التحفه
**خنیده** بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری **شعر** مرتاض شد سپهر و جهان
هم مطیع شد این از وفور رافت شاه خنیده بود و در مؤید الفضلا خنیده بغا نیز
بمعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد مثالش فرخی گوید **بیت** یکی شادمانی
بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی بود که از میان دو کوه یا
از کاس و مثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خنیاگری و بمعنی
سرود و ستوده نیز آمده **خنجه** بفتح خا و جیم تازی و سکون نای موحده تمر هندی را گویند
**خیلخانه** بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات **خنبوه** و **خنبیره** اول بواو و دوم
برای مهمله هر دو بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و در زفان گویا جنبیره را بمعنی تودهٔ
ریگ آورده و در نسخهٔ میرزا بمعنی جمع شده و پیچیده آمده که جبیره بجیم نیز گویند **خجاره**
بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
**خوازه** بوزن غازه کوشکی باشد که از اسپرغمها سازند عنصری گوید **بیت** منظر او
بلند چون خوازه هر یکی زو بزیغتی تازه و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها
بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید **نظم** گر با تو ز خانه
سوی کوی آیم بندند خوازها و آذینها **خودخرده** بستان افروز را گویند شمس فخری



گر ز فیض دست او بارد سحاب لعل و زر روید بجای خودخرده و ابوعلی حاجی نیز گوید
ای خواجه چرا برون شد استی ز کروه چونانکه ز تره ترها خودخرده و در شرفنامه بمعنی تاج
خروس آمده **خوابه** برای مهمله و بای موحده بوزن شماره آبی ضعیف که از پیش آبی که
بسته باشند تراوش کند عنصری گوید **شعر** ز جوی خوابه چه کمتر بگوی که بسیار گردد
بیک ره او بیابان از آن آب دریا شود که ابر از بخارش ببالا شود و در بعضی نسخ
بمعنی بزرگی که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده **خسوره** بضم خا و سین
مهمله و فتح رای مهمله پدر زن باشد مثالش تاج بها گوید **شعر** ز تیمار خوشش بیند خسوره
دلم شد آتش اگین چون تنوره تیمار اینجا بمعنی غم خوردن باشد **خوشه** بوزن بنه
مادر زن باشد که خوش نیز گویند **خوپله** بپای فارسی و لام بوزن خرده ابله و
ناودان را گویند مثالش حکیم انوری گوید **نظم** من خوپله در سبلت افکنده بادی
چو در ریش خشک از ملاقات شانه **خیده** بوزن دیده یعنی جفته و خمیده
و آنرا خیده نیز گویند و گذشت بوشکور گوید **شعر** الا تا ماه نو خیده کمانست
الا تا چون سپر باشد مه بدر **خفجه** بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست
پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن
کوسج **خفه** بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند **خمانیده** یعنی کج کرده
و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** خمانیده دم چون کمانی ز قیر همه نوک
دندان چو پیکان تیر **خاییده** یعنی بدندان نرم کرده مثالش عماد فقیه گوید **شعر**
شده در کار او مدهوش و حیران سرانگشت خاییده بدندان و بمعنی بدندان

نرم شده نیز آمده مثالش خاقانی گوید **شعر** خاییده دهان جهانم چون شکر ای
کاش بشکر نیمی من بگسستمی **خاینده** یعنی بدندان نرم کننده **خیره** سترک
و لجوج باشد فردوسی همه پیش من پوی پوی آمدند چنان خیره و جنگجوی آمدند
و دیگر فرو مانده و متحیر باشد شیخ سعدی گوید **بیت** ملک در سخن گفتنش خیره ماند
سر دست فرماندهی بر فشاند و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری گوید
هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور و در نسخه میرزا بمعنی شگفت
و بسیار و انگار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده **خاده** شاخ
راست رسته باشد سوزنی گوید **نظم** نصیب دوست تو هست گل باغ و لیک
نصیب دشمن تو هست خاوه از پی دار کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چوبی باشد
که جاروب در آن بندند تا سقف بدان پاک کنند **خردیله** برای مهمله و واو
و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد **خوره** برای مهمله بوزن توبه در تحفه
بمعنی خرزه باشد که آنرا بتازی ذملی گویند و در مؤید بمعنی پامال آمده **خوسته**
بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری گوید **بیت** ز بس کش بخاک اندرون گنج بود
ازو خاک پی خوسته را رنج بود **خرزهره** در نسخه میرزا درخت خرد که بت پرستان
برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا کبست خوانند یا بمعنی شیخ سعدی گوید **بیت**
رطب ناورد چوب خرزهره بار چو بد تخم کشتی همان چشم دار و نیز نام کرمی
سیاه و سرخ که او را زهر باشد و او را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید **خرخشه** بفتح
خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش آغاجی گوید **بیت**



دل خوی ترا نیست بجز خرخشه کاری ما نا که بود خوی بدت خرخشه زاری **خواره**
بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخه میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد
کذا فی المؤید مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید **شعر** همکاسگی ذره بس فخر نیست آنرا
کز خور خواره آمد و زنهار نه خلاصش **خاره** سنگ سخت باشد مثالش حافظ گوید
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم و بمعنی
قماشی که آنرا خارا گویند نیز باشد مثالش یعنی رضی الدین نیشابوری گوید **بیت**
ز جرخ ظلم امید بود و که کرم و بد ز دل دوستان و بد خاره و در نسخه میرزا
بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را بان روبند و پاک کنند
**خرمهره** مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند
نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** ز خرمهره مغز پرداخته زمین مغز کوه
از سر انداخته **خنبه** بوزن جنبه در نسخه میرزا طاق و صفه باشد **خازه** بفتح زای معجمه
گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا منه **خشک بازه** بیای موحده و زای
تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
**خواسته** زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بهر دو معنی حسین وفائی گوید **شعر**
میدهد خواسته ناخواسته محتاجانرا هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال **خزیده**
بوزن و زنیده آنرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر**
می بینم از نیر تبه خورشید فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده **خمیده** یعنی
خم شده و خفته **خودکامه** یعنی خود مراد و خودسر مثالش شهنامه گوید **بیت**

نویسد بهر کشوری نامه بهر شهریاری دخود کام **خرنده** آن باشد که کودکان
بر سر خاک نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه بفا وقاف
هر دو گویند **خوه** بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست
**خورنگه** بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه باشد مثالش حکیم خاقانی
خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف بگریز ازین خرابهٔ ناولکشای خاک و
خورنگاه نیز گویند **خله** بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد شمس فخری
گوید **بیت** هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد هذیان و خله
و دیگر یعنی کم شده باشد استاد عنصری گوید **بیت** او مر او را در آن بله کرده
مهر او را ز دل خله کرده و در نسخهٔ میرزا یعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا بر خیزد آمده
**خلّه** بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید **نظم**
چو آمد ز آن برون حمدان بدان ماند سر خرش که از بینی سقلابی برون آید همی خله
**خله** بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی آن رانند شمس فخری گوید
کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله و دیگر خار آن
چیز سر تیز که در جائی فرو برند چون درفش و جوالدوز و مثال آن مثالش امیر خسرو
گوید **شعر** آدمیان را سخنی بس بود کاو بود کش خله در پس بود **خلنده** یعنی
در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید **شعر** بود بر دل ز مژگان خلنده
گهی تیغ و گهی ناوک زننده **خلیده** بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح
کرده مثالش حکیم انوری گوید **بیت** هر ساعتش ز غصه گلی تازه شگفته در غصه چو خارش



همه در دیده خلیده **خوابنیده** یعنی چسبانیده باشد شیخ نظامی گوید **بیت**
سهی سروش ببالین خوابنیده سرشک از لاله و گل بر دمیده **خطایه** بطا و رای
مهملتین و یای حطی بوزن همسایه جامهٔ باشد پشمین که درویشان پوشند و آن از تحفه منقولست
**خشینه** بفتح خا و نون و کسر شین معجمه کبود رنگ را گویند استاد کسائی گوید **بیت**
کوهسار خشینه را بس از این که فرستد لباس حورالعین کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا یعنی
سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا خشین نیز گویند **خوله** بواو و لام
بوزن توبه تیر دانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه **خانچه** بکسر نون
و فتح جیم فارسی حوض خرد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** من آن خانچه ام کاندر عیانست
هر انجم در دل آید بر زبانست **خبوه** بهای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد
**خدره** بدال و رای مهملتین بوزن بدره پارهٔ آتش که در میان دود رود و یعنی شراره
**خرلطه** یعنی مسوره کذا فی زفانگویا **خردگاه** بضم خا و سکون را و دال مهملتین با کاف
فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینه اشتر کذا فی المؤید و یعنی بالای سم چهارپا که
چدار بر آن بندند نیز آمده **خامه** قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید
نشسته بعد فکر بر خامه گرفته در انگشت خود خامه **خرفه** بر بهن باشد که بعربی بقلة
الحمقاء و فرفخ گویند **خرزه** بوزن هرزه ذکر باشد انوری گوید **بیت** زند کافی خرزه
قاضی باد چندانکه او شود راضی **خجسته** یعنی مبارک و میمون مثالش استاد عنصری گوید
خلاف کردن او سخت ناخجسته بود مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان و نیز یکی از گلها
گویند که بعربی یمنه گویند بضم یای حطی و فتح زا مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** درون خرگه

از بوی خجسته بخور عود و عنبر کله بسته و مسعود سعد نیز فرماید **شعر** از آن خجسته و شاه پر غم
هر دو شدند یکی چو دیده چرخ دیگر چو چنگ عقاب **خراشیده** یعنی ریش کرده
و مجروح ساخته مثالش حکیم اسدی گوید **نظم** ز بس خون که هر سوی پاشیده بود
زمین همچو روی خراشیده بود **خفته** یعنی خوابیده و خمیده **خرپشته** ایوان و طاق را
گویند مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** ز خرپشته آسمان در گذشت زمین و زمان را
ورق در نوشت و بمعنی یکی از جامه های جنگ نیز آمده مثالش بمعنی تاج الدین علی صابر
گوید **شعر** در جوشن و خرپشته نشستند شمرها کاین شاخ درختان همه با تیغ و سنانند
نترسند که شان خسته بود سینه بزخمی در جوشن و خرپشته از آن گشته نهانند
**خبنه** بوزن دبنه خم بزرگ را گویند مثالش شمس فخری گوید **بیت** ز جود وش خلق را
باشد لآلی بجای غله در انبار و خبنه **خره** بفتح خا و رای مهمله گل تیره جوی که خروه
و خرده نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** پل بود بر دو سوی آب سره چون
گذشتی از آن چه پل چه خره **خرده** یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیقه بر
قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ گوید **نظم** چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و در نسخه حسین وفائی بمعنی تقصیر زند و پازند است
**خردسه** در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که بر خفته گاه زنان روید و در مؤید
مسطور است که خردسه پوستی باشد که بختنه دور کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر
**خروهه** بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید
کردن و آنرا پایدام نیز گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن



مصباح **خروه** بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید **شعر** شب از حملهٔ روز
گرد و ستوه شود پر ز اغش چو پر خروه **خیشخانه** یعنی خانهٔ نی بست باشد در
نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند و دفع گرما را و در یکی از
نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان
از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون آن باد زنند و دفع گرما را و در هند
بسیار است مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند **خواجه** خداوند خانه و شیخ و حاکم
و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید **نظم** خواجه مع القصه
که دربند ماست گرچه خدامیست خداوند ماست **خواسته** بلام و سین مهمله
بوزن وابسته همان خواستن که گذشت یعنی دولت **خوچه** بضم خا و فتح جیم
فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده و کذا فی السامی **خازنه** و **خیازنه** هر دو
بزای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن سیامده بمعنی خواهر زن باشد
کذا فی الشرفنامه **خوشه** معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید **بیت**
خوشه گران سنبل تر ساخته سنبله را بر اسد انداخته **خوره** بوزن بوره مرضی
مهلک معروف **خفاچه** بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب قطاع
الطریق مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** نز سموم آسیب و نز باران بخیلی یافته
نز خفاچه بیم و نز عربیه عصیان دیده اند **مع الیاء** **خی** بکسر خا خیک باشد
شمس فخری گوید **شعر** بخشمت دشمنت سرور نگردد نباشد قوتی پر باد خیک را

خشی بفتح خا وکسر شین معجمه همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا وکسر واو
آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بود دانا در کار حکمت سیف الدین زنبری گوید
اگر بحکم حساب نحاسش کردندی بساحشدی جاماسب و خازنی حکام کذا
فی الادات خشکنای بضم خا وسکون شین معجمه وکاف فارسی نای گلو که به
تازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت وطبیعت و دیگر خود را
گویند که در روز حرب برسر نهند مثالش دقیقی گوید شعر سیاه خشت پنداری
میان شهر و کوی اندر فرو دوخت پنداری میان درع وخوی اندر خیری گل زرد
وخوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما معنی اول عربی است بهر دو معنی
شمس فخری گوید بیت زرد وخیره است دشمنش را بزور کرد نسبت باو خرد خیری
پادشاهی که هشت طاق سپهر باشد از طارمش کمین خیری خوالی بوزن
خالی وبهالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند
شیخ نظامی گوید شعر چشمه آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود و
در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاکژی بکسر زای فارسی همان خنیج که مرقوم
شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز خواجه
حافظ گوید نظم مغنی کجائی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی
منسوب بختل وختل محلی است که اسب خوب از آنجا آرند مثالش شیخ نظامی فرماید
وشاق تنگ چشم هشت خرگاه سران ختلی شده سوی شهنشاه وختلان
نیز گویند خلال مامونی ادخر را گویند و آن گیاهی است خوشبو که گوم نیز گویند



خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید بیت بر روی خط تو قطره خوی
بوی عرق بهار دارد خهی کلمه تحسین است مرکب از خه وای مثالش انوری گوید شعر
زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی خهی بنان تو آثار جود را تفسیر خوهلکی بعد از ها
لام وکاف فارسی بوزن نخچگلی کجی وناراستی

## باب الدال مع الالف

دروا بوزن فردا بمعنی نگون آویخته واندروا نیز گویند مثالش خاقانی گوید نظم
چه اختر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در آن افتاد دروا و در فرهنگ وزفانگویا
که یکی از کتب معتبر و فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی اندر بایست و
بایست و درواست و تلنگ و تلنه و دوایه و دوایا مرادف اند مثالش حکیم اسدی گوید
ز درواست ما هر چه بایست چیز نبسته است بر پاره گنج نیز و بضم دال بمعنی درست
وتحقیق آمده مثالش خاقانی گوید شعر یعقوب آن فراست در رویش دید گفتا
برپا کی مسیح چو تو محضری ندارم دوشا یعنی دوشید فی مثالش حکیم اسدی
ز گاوان صد وسی هزار از شمار ز میشان دوشا هزاران هزار دولا در تحفه
سبوی آب باشد دلهرا بکسر دال وها و سکون لام نام پادشاه هند باشد
دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهی است که عرب
حدقوق گوید مثالش عنصری گوید بیت ز پالان فرو دست ریش رشید
نشینده در آن خانه صد دیوپا دزا ودژا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا و
گریز باشد چنانکه اگر احیانا از وکاری ناصواب واقع شود از غایت دانشکی

آنرا اصلاح تواند کرد مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** خه خه ای دلبر دزادو دزا
نیک میدری و خوش میدوزی و آنرا بعربی مرزل گویند بکسر میم و سکون زای
تازی و فتح یای حطی **دارا** نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و داراب
نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند شیخ
نظامی گوید **بیت** بدان داور که او دارای دهر است که میوه جان شیرینم چو زهر است
و در تحفه بمعنی درون نیز آمده **دراده آسیا** یعنی آن تخته که پیش آب گذارند
که مانع جریان آب شود کذا فی السامی **دما** بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد
**دغا** دغل و نارست مثالش حکیم انوری گوید **بیت** ایا سپهر نوالی که پیش
صدق سخات سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست **داها** بوزن ماماغا
و دره باشد **دربا** برای مهمله و بای موحده بوزن فردا همان درواء مرقوم
بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا **درما** برای مهمله و میم بوزن فردا خرگوش باشد
کذا فی المؤید **دزافتا** برای هوز و فا و تای قرشت دژی و حصاری که شاپور
بنا کرده **مع الباء داشاب** دهش باشد منوچهری گوید **بیت** زکین تو
غمناک گردد عدو ز داشاب تو شاد گردد ولی **داب** و **داراب** در نسخه
میرزا بمعنی کر و فر خود نمائی آمده و در مؤید دارات بتای قرشت بامعنی آمده
**مع التاء دخت** بضم دختر باشد شهنامه **شعر** گزیده دلم دخت مهراب را
بیازم ز دیده بمهر آب را **دیو دولت** و دولتی باشد که زود زوال یابد
**داهمت** بفتح دال و میم و سکون ها و سین درختیست که چون سوخته شود بوی خوش



دهد و عرب آنرا غار گویند در زمستان و بهار سبز باشد **دربایست** همان
درواء مرقوم بمعنی دوم **دهشت** بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی
یکالخی باشد کذا فی التحفه **دشت** بیابان و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام
شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفهان و نام موضعی در شیراز
که آنرا دشت ارزن گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان زمین
نیز آمده **دوخت** معروف و دیگر بمعنی دوشید و او اکرد نیز آمده
**مع الجیم درتاج** بفتح دال و سکون رای مهمله با تای قرشت گیاهیست
که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق توله گویند **دژهرج**
بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبله پیشینیان
که آنرا دژهو خلکنک و گنگدژ هرج نیز گویند و بعربی بیت المقدس باشد
و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست و در ادات الفضلا
دژهرج بوزن بیقدر بنظر رسیده **دسترنج** کسب باشد شیخ سعدی گوید
بیاموز فرزند را دسترنج اگر دست داری چو قارون بگنج **مع الجیم
الفارسی دیوکلوج** کودک مصروع را گویند **مع الخاء درواخ** بفتح
دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری به شده در نقاهت باشد
شمس فخری گوید **نظم** جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او ابود ز
درد ها درواخ و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید **شعر**
فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر زحل مراتب مه رایت اسد درواخ

ودر تحفه بمعنی درستی آمده برخلاف کلان گویند کلانم بفلان درواخ است یعنی درست است
ودر نسخهٔ میرزا بزای فارسی آمده بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان
آمده مثالش ضیاء الدین گوید شعر ازین دیولاخ پر از غول بگریز بغولان اگر دونه
بیش مستیز دخ و دوخ هردو بضم دال گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند شمس فخری
گوید شعر از بهر حصیر بار کاهست ازصدره رطبی آمده دخ وشاکر بخاری نیز گوید
روی مرا بهجر کرد زرد ترا از رنگ زر گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ و دخ ودر نسخه
میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزد در آتش آتشبازان ببالا فرستند نیز آمده مع الدال
دند بوزن قند ابله و بی باک ونادان باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
در اصابت بنزد فکرت خود عقل مجهلی شناس وعاقل دند ودر شرفنامه
نام گیاهی نیز باشد دوسند بسین مهمله بوزن بوسند یعنی چسبند مثالش
جام جم شعر دست بگذار تا تش چو بسند تو بهل تا درو بهمید وسند داشومند
یعنی دانشمند مثالش فردوسی گوید شعر بود دانشومند وهم پهلوان ببیند کسی
پیر از نیسات جوان دژپسند بفتح دال بمعنی پرهیزکار باشد دژند بفتح
دال وزای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دیرند بکسر دال وفتح رای مهمله
دهر وزمان را گویند رودکی گوید شعر باقی چو نگه مال غره مشو چون تو بسی
دید وچندین دیرند وابوحفص سعدی دیرند را بمعنی تعوید آورده وباین بیت
رودکی متمسک شده که نظم ایا سرو من در تک وپوی آنم که دیرند آسا به چیم
بتو بر دارو برد یعنی کر وفر و تبختر مثالش فردوسی گوید نظم بپوشید رستم سلیح نبرد



بیاورد که رفت با دارو برد دربند بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثال
معنی اول شیخ نظامی گوید بیت نگارستان او انگاره دربند شبیخونش بخوارزم
وسمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز دارویی باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا
دیوبند بوزن پیوند نام دارویی باشد دستان زند نام زال بن سام شعر
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند دوکارد چیزی باشد
بشکل ناخن پیرای که دوزندگان جامه بآن برند و بعربی جلمان گویند و هر فرد آنرا جلم
گویند دستبند یعنی دست بگرد کردش و رقص کردن کذا فی شرح اسامی مثالش حکیم
اسدی فرماید شعر بهر برزن اوای رامشگران بهر گوشه دستبند سران دروند
برای مهمله و داو بوزن فرزند چنگک باشد که بعربی معلاق گویند دندان مزد زری
که بعد از ضیافت فقرا دهند مثالش حکیم انوری گوید شعر زانکه هرگز بهیچ دندان مزد
بر سر خوان آسمان ننشست مع الذال داشاذ بشین معجمه بوزن داماد عطا
باشد و داشاد نیز بنظر رسیده این عبارت حسین وفائی است اما داشاذ بهجت
چنانچه استاد عنصری گوید بیت خواستم با نشاط داشادش بدر انجا بمن فرستادش
شمس فخری نیز گوید شعر بود بحضرت او وقت مساعده نادان برو زهمت داشاذ معن زایده
داشاذ دژآباد یعنی خشم آلود دژآلود نیز باین معنی است مثال لغت اول عراقی گوید
اگر شیر دژآبادش ببیند چو سگ اندر پس زانو نشیند و مثال دوم خسروانی گوید
یکی ببر دژآلود است در جنگ که دارد از مصاف شیر ننگ درود از خدای
رحمت واز ملائکه استغفار واز مومنان دعا داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی

مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سرودی آب وازچون برکشید که اکنون خوانی
تو داود آفرید دیوباد یعنی گردباد کذا فی اشرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
چو زان دشت بگذشت چون دیوباد قدم در دگر دیولاخی نهاد دندان نماید
یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر نقاب سکرفام بندد
هوا را چو صبح از شکر خنده دندان نماید دوسایند یعنی چسپانید درباقی شد
یعنی نماند و آخر شد مثالش هفت پیکر شعر مطرب آمد روانه شو ساقی شد
طرب راهانه درباقی درمیان باشد یعنی بگرو باشد کمال خجندی گوید نظم
گر میان باشدش بزیر قبا خرقه بنده درمیان باشد دد و داد معروفان
درکجا میخورد یعنی کجا میرسید و کجا درخورست مثالش انوری گوید نظم برین
پیری در درشتانی گوهر ترا درکجا میخورد زندگانی درخط شد یعنی متغیر و آزرده
شد خاقانی گوید شعر اگر زظلم گله کرده ام مشو درخط نه منصفی ستم از شنو
بفصل خطاب دمیدند یعنی برنیند مثالش حکیم اسدی گوید شعر پس از خشم فرمود
کورا دهیند همه دستهارا بخون درهیند مع الراء دستیار معاون و
مددکار باشد خلاق المعانی فرماید شعر نباشد ترا ضایع از کرد کارت اگر
بیکسان را کنی دستیاری دودخوار بوقف دال دوم پرنده ایست دمار
غار و دره و شکاف که در کوه باشد حکیم انوری گوید نظم بیکایک پراکنده برد دشت
و غار فتادی چون درخت و دمان چون دمار دغمر یعنی بعجمه و سین
مهمله بوزن قمر شخصی که سر او بموی باشد چه دغ زنی را گویند که دران گیاه



نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار
گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و مثال آن
و آنرا بعربی توابل گویند بتای قرشت و بای موحده بوزن هلاهل درسار
براو سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید شعر طاق درسای
سرای لتت محراب ملوک هر که روآرد برین محراب روا ازدی قتاب دستوار
عصا باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت وقت قیام هست عصا دستگیر
من بیچاره آنکه او کند از دستوارهای ود دیگر معنی پاره باشد یعنی مقدار دستی
دانشگر و دانشور یعنی دانشمند دختندر دختر زن بود شمس فخری گوید نظم
کین او از قبایل دشمن نه پسند هلد نه دختندر و در ادات الفضلا بمعنی دختر
شوهر نیز آمده و دختر اندر نیز گویند دهستار بسین مهمله و تای قرشت بوزن
رازدار بمعنی سمسار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار یعنی صیاد باشد
مثالش حکیم اسدی گوید شعر جهان دامیارست نیرنگ ساز هوای دلش چینه
و دام آز دستخط آن دست برد شطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده
باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون شین معجمه جنسی از غله باشد اما در شرح
سامی فی الاسامی دسمر بسین مهمله آورده و گفته هی حبة صفراء تشبه الماش
و آنرا بعربی ورج خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله دمور بمیم بوزن
غیور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی
باشد و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی اختا سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب

دست دهنده و آنکه در تمشیت امور بر وی اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ
نظامی فرماید بهر دو معنی **نظم** کار چو بی رونقی از نو برد قصه بدستوری دستور برد
**دنبر** بوزن عنبر شهریست از هند شهنامه **شعر** همه کابل و دنبر و مای و هند روان
همچنین تا بدریای سند **دادار** و **داور** و **داوگر** هر سه نام حضرت احدیت
جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که
داد اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده **دار** درختی که ستون کنند شهنامه **شعر**
دو دم داشش از آسمان بلند که بر پای چوبینت بیدار و بند و دیگر داری که دزد را
بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله عربی است **دردار** بوزن سردار درختی است
**دمدار** بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند مثالش فردوسی گوید **نظم**
چو دمدار بر داشتی پیش رو بمنزل رسیدی همی نو بنو **دزدار** بکسر ضابط و حافظ
قلعه باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** بگفتا که دزدار این کوهسار ستاده است
بر در با امید بار **دستکار** ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی گوید **نظم**
چون آستین ز دست گذشته است کار من واو در همی کشد ز چنین دستکار
دست و بمعنی چابک نیز بنظر رسیده **دیجور** شبی بغایت تاریک مثالش
مسعود سعد گوید **بیت** آخر ای آفتاب روز افزون که دمد صبح این شب دیجور
**دوپیکر** جوزا باشد مثالش عمعق گوید **شعر** یکی صورتی چون جهانی بهیئت
بر آورده پیکر بفرق دو پیکر **ده هزار** یکی از بازیهای ششگانه نرد باشد
**دیم** بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دی باذر**



بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مسعود
سعد گوید **بیت** دی باذر است خیز و بیار ای نگار می ای ترک می بیار که ترکی گرفت
خوی **دیوسار** یعنی بدخو و زشت رو و دیو مانند چنانچه عمادی شهریاری گوید **بیت**
کفش بدم در کشم جهان حرون را تا بچه زود بخل دیوسار بر آید و در نسخهٔ میرزا کسی را
گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که پرها بر آن بندند و در وقت
شکار کبک پوشند و در مؤید گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که روز جنگ
پوشند **دبیر** نویسنده و او را پنلغ نیز گویند مثالش استاد عنصری گوید **نظم**
بوسه دادن نامش بطبع در عنوان فرو دود دلبران دیده سوی دست دبیر **دریابار**
در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ملالیها
آمده که بر کناره دریا باشد **دی بمهر** بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز پانزدهم
از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** دی بمهر است مهربانی کن گر همه جز
مهربانی به **دردور** بضم دال اول و دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق
کننده باشد مثالش ابوالفرج گوید **شعر** گرد باد و سراب گیتیش را تا فلک باز گونه
در دور است **دیوخار** همان خنجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند
بوزن کوسج و آنرا سپیدخار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد مثالش شهنامه
اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست کذا فی التحفه اما
معنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی بیدار و دردی
نیز باشد بهر دو معنی خاقانی فرماید **نظم** دیو دل باشیم و پریا شیم جان کان پری

ویدار ویدار آمدست و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید نظم بجدائی که از عطفهٔ خوک
موش را کرد در جهان ویدار ورد بفتح باب و دیگر درهٔ کوه خلاق المعانی فرماید شعر
چون نافهٔ مشک نارسیده لاله همه کوه و در گرفته مع الزاء ورز بکسر قلعه باشد
مثالش فردوسی گوید شعر دژی بود و از مردم آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود
دیریاز دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش سوزنی گوید نظم
در عمل تا دیریازی و درازی مملکت چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز دام وز
بفتح واو آن سلهٔ بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشهٔ آن فرو برند و بدان سرگین
کشند والبوز بسکون لام و ضم بای موحده و شتوک باشد که دالبوزه
نیز بایوزه ها نیز گویند دژبراز بکسر دال و سکون و فتح را و بای فارسیتین خام جمع و
خشم آلود باشد و بتازی نیز بنظر رسیده مثالش ابوشکور گوید بمعنی اخیر شعر
پلنگ دژبرازی و ببر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه دندان افزار یعنی
خلال مع الزاء الفارسی دماژ بانگ و نعره و فریاد باشد شمس
فخری گوید بیت اگر نه عنایات و فضلش بود بگردون برآید ز مردم دماژ و حکیم
فرخی نیز گوید نظم فرخی بر در تو بندهٔ تو از نشاط تو برکشید دماژ دژ بفتح
خشم و بدخوئی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بکین
و بخل نگردد به بی ثباتی و دژ و در نسخهٔ وفائی بمعنی بد نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی
خشم و خشمناکی آمده مع السین دریواس بفتح دال و کسر را ای مطلع چوبی که
گرد بر گرد در بجهت استحکام استوار کنند رودکی گوید بیت دیوار و دریواس فرو



گشت و برآمد بیت که یکباره فرود آید دیوار و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی گرداگرد
خانه نیز آمده داس معروف حکیم ازرقی گوید شعر گاه گردون هرگز اندر خرمن عمرت
مباد نامهٔ تو گشته از آسمان راحت داس و حکیم خاقانی بمعنی داسهٔ خوشه
جو و گندم گفته که از سر خوشه تا کهش داس شکست و رگلو گر دو رگ گلوش ها هر سه
داس نشتری و در تحفه بمعنی دهره و دام نخجیر نیز آمده داس و دلوس اتباعند
چون خراب و یباب و تار و مار و بمعنی آن شغله و دون باشد شمس فخری گوید بیت
مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس
یباب بفتح یای حطی و بای موحده بعربی خراب را گویند دیس بکسر دال مانند باشد
شمس فخری گوید شعر جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان
خلد دیس و دس بفتح دال نیز بمعنی آمده مثالش عنصری گوید نظم ندیده نه چند
ترا هیچکس که رزم مثل و که بزم دس دمخیوس بفتح دال و خا و واو و کسر
نون نام بازرگانی که عذرا را از منقلوس دزدید و آورد تا بآن رسته شد
مثالش عنصری گوید بیت دل دمخیوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه
سازد فریب دبوس اسم انثی شخص باشد در نسخهٔ میرزا و باین بیت محبت
پیکر متمسک شده که شعر گرد او گشته گرد می فشاند که دم و که دبوس میجنباند
و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی فرماید نظم ز باد دبوس تو کوه بلند شود
خاک نعل سر فشان سمند و منوچهری نیز گوید شعر چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس
شصت من چون زند بر گرده گردان عمود گاو سار اما بمعنی عزیمت

**دست پس** یعنی آخر کار شهنامه **شعر** که امشب بگوئیم دست پسین  که داند که
دیدار باشد جزین **دستاس** آسیائی که بدست گردانند مثالش سوزنی گوید **بیت**
بجنب همت تو آسمان هست  چو دستاسی به پیش آسیائی  **مع الشین درخش**
بوزن بخش ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید **بیت** بمدح شهنشاه اعظم کنند
سعود کواکب بهر کار درخش  **درخش** بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید
درخش ار بخندد بوقت بهار  همانا کند چنین ابر زار  و در رساله وفائی درخش
بذال معجمه نیز برق است و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه **درخش**
بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید **شعر** خسروا از سپهر ملک مدام
همچو خورشید و مشتری بدرخش  **دیورخش** نام نوائی است از نواهای موسیقی
**دیانوش** بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان که در زمان
عذرا و وامق در دریا راهزنی کردی عنصری گوید **نظم** بر آن راهداران جوینده کام
یکی مهتری بد دیانوش نام  **دهش** عطا باشد شمس فخری گوید **شعر** نیست شغل تو
بجز عدل و عطا  نیست کار تو بجز داد و دهش  **درفش** علم را گویند فردوسی گوید
ز گرد اندر آمد درفش سیاه  سپهدار دیبه به پیش سپاه  و دیگر آلتی است سراجان
و کفشگران را **دستخوش** سخره و سهل الحصول را گویند مثالش شیخ نظامی گوید **نظم**
ای سپهر جرعه میخوارگان  دستخوش بازی سیارگان  و در ادات الفضلا بمعنی
دستمال آمده **دورباش** چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبالنامه **بیت**
چو دارا پیام سکندر شنید  یکی دورباش از جگر بر کشید  و دیگر چیزی مانند نیزه که حکم



باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید
**بیت** بهر گام از برای نور پاشی  ستاره زنگی با دورباشی  و هم فرماید **بیت**
سمندش گرچه با هر کس بزین است  زبان دورباشش آهنین است  و در جامع اللغات
نیازی حجازی مسطور است که دورباش نارنج باشد و آن را ترنج گویند **دندان پریش**
خلال را گویند **داورنوش** نام مردی است که عذرا را بخرید عنصری گوید **بیت** یکی تیز
هُشی بود داورنوش نام  گذشته برو بر بسی کام و دام  **داهش** تنور خشت پزی را گویند
**دربوش** برای مهمله و بای حطی بوزن منقوش دربوش را گویند شاه ناصر خسرو گوید **شعر**
بنگر که چه نیکو بدیست این گنبد گردان  گه شاه جهان را بزره چشمت بپوشش  زین خانه لقیع و
ازین معدن کوشش  بر گیر بلا زاد و مرو لاغر و دربوش  **دغیش** بفتح دال و سکون
رای مهمله و کسر غین معجمه بسیار دوا نبوده را گویند  **دلیش** بکسر دال و سکون یا امر از دادن
باشد یعنی بدهش و این از تحفه منقول است  **دروش** بفتح دال و ضم رای مهمله آلت
حجام را گویند سوزنی گوید **نظم** بو سهی که ستوران در دروش و داغ کنند  ستور وار برا عدا
نهاده داغ و دروش  **دستکش** در شرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده
مثال معنی اول شاعر گوید **شعر** فرقست میان آنکه از روی یقین  با دیده بینا رود اندر ره
دین  با آنکه دو چشم بسته بی دستکشی  هر سوی همی رود بظن و تخمین  و دیگر بمعنی مضبوط و محکم
نیز آمده مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید **نظم** چو بیدار شد رستم از خواب خوش  بکار
آمدش باره دستکش  و در مؤید بمعنی کباره و بمعنی مزد دست نیز آمده بمعنی کباره جمال عبدالرزاق
گوید **بیت** ای دستکش تو این معرّش  وی دستخوش تو این مفرّش  و بمعنی مزد دست

شیخ نظامی فرماید نظم دست خوش کس نیم از بهر گنج وستکشی نخورم از دست رنج
مع الغین داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر صید چنان خورد که
داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند و داغی را که بسوزند تو بسطان داغ میگویند که ازان
نشان بماند دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد و سر بموی را که از کلی موی بر آن نرسته
باشد نیز دغ گویند دروغ بفتح دال وسکون رای مهمله بند آب باشد فردوسی فرماید نظم
دل بر د مرا و نزد مردم نشمرد کفشا که چه سود ست چو دروغ آب ببرد مع الفا
درخف بفتح دال وخا وسکون رای مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی
درک بفتح دال ورا دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه آمده رودکی گوید بیت ای طرفه
خوبان من ای شهره ری لب را ببر درک بکن پاک زمی دفرک بفا ورای معجمه بروزن
تفرک ستبر وفربه از هر چیزی کذا فی المؤید درفنجک بفتح دال وفا وجیم وسکون را
کاکوبسن گویند دانک بفتح نون دانه باشد دفنوک بفتح دال وسکون فا وضم
نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی چاق آمده و بدین بیت
متمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست شعر از بزرگی که هستی ای خشتوک چاکرت
برکتف نهد دفنوک دروک بضم دال ورای مهمله تبن هیزم باریک باشد و در نسخه میرزا
دذک بکسر دال و ذای فارسی آبله بوده و در شرفنامه بمعنی کربی آمده که از تاقش بیمان
بر آن افتد دشک بفتح دال وسکون شین معجمه و در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن
کشند برای جامه دوختن بسین مهمله نیز بنظر رسیده دک بفتح دال زمین سخت را
گویند که بی برگیرد مثالش انوری گوید شعر گر بیزدان افتد اگر دست سلطان و جبت



شاه دوالا بر نهد چون حق نکو گردد ورت دک دوالک مصغر دوال یعنی آن دوالی
که بآن قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید شعر بسم بوس برابقت عرشیان محتاج ذکر کت
بدست آویز این مشت دوالک باز آویزان دیوک بکسر دال وسکون یا وفتح واو
ارضه باشد که چوب وکاغذ وغیره را خورد و بیدار نیز گویند که در شنبه افتد و آنرا دیوچه
نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید نظم آن زه که بشد کمانش از کار دیوک زدنش
بروی دیوار وحکیم سوزنی بمعنی زالو آورده و گفته بیت دیوک بدست دیوکسان
بر سوخت نیش کو بر لبان خمره دیوک فروش کرد دیلمک مصغر دیلم وهمان
ضروکه در باب خا گذشت دسوک بفتح دال وضم سین مهمله همان دروک کم
هیزم باریک باشد درونک بوزن ومعنی دروغ باشد و آن جنبیدنی دوالی
که بعقرب شبیه هست لهذا دروغ عقربی گویند دهاک نام ضحاک چه اگ
عیب وآفت باشد و چون او صاحب ده عیب بود اورا دهاک گفتند وضحاک
معرب دهاکست وعیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴
بی شرمی ۵ بسیار خوری ۶ بدزبانی ۷ دروغ گوئی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی
مع الکاف الفارسی دژهوخنگنگ بکسر دال وسکون زای فارسی
وواو وخا ونای فوقانیه ونون وضم ها وفتح کاف فارسی قبله ترسایان و چشمان
شهنامه بیت کزون سلم وبای جنگ آمدست که یارش ز دژهوخنگنگ
آمدست دوداهنگ دود کش حمام ودروزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید
دمانش چون زدی اندر دو آوخ تو گفتی بود دوداهنگ دوزخ دنگ بوزن

سنگ احمق وابله باشد مثالش خسروانی فرماید **شعر** در یکی کار مرد هشیار جوی
نه دنگ دژاگاه بسیار گوی و در نسخهٔ میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید
الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطه دایرهٔ پرگار آمده **دلنگ** بفتح دال
و لام آلتی آهنین که آنرا میتین گویند **دژاهنگ** بکسر دال با زای فارسی
بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیر و زه بین نیز آمده مثال اینمعنی حکیم عنصری گوید **بیت**
بیک خدنگ دژاهنگ جنگ کردی تنگ تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار
و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخو آمده مثالش هم گوید **شعر** زبس کینه جوی و دژاهنگ بود
فراخای گیتی برو تنگ بود **دم گرگ** بفتح دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم
خاقانی فرماید **نظم** دم گرگ است یا دم آهو که همه مشکبار بیند صبح **دشنگ**
بشین معجمه بوزن فرنگ نبدآب و آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات
**دیوشنگ** نوعی از چوب که چون پوستش دور کنند بعد عکس مقشر مانده و آنرا
گاوشنگ نیز گویند **درنگ** ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده
سوزنی گوید مثال هر دو معنی را **نظم** ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیز رنگ دو روزها
شتاب و بقای ترا درنگ گر لطف مردمیت بمردم گیا رسد مردم گیاه
مردم گردد همان درنگ و بمعنی صدا نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** از می رخ
مشیخ را برنگ آوردن ناقوس بکعبه در درنگ آوردن اسلام ز جانب
فرنگ آوردن نتوان نتوان ترا بچنگ آوردن **مع اللام دامل** بفتح
علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن برسد و بدام آید شمس فخری گوید



چنانش بدان رسید که برد انجمن و هستی ز طبیعت مل صید اگر جز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از داهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخهٔ میرزا داهول آمده
بمعنی علاماتی که بر اطراف زرعها راست میکنند بواسطهٔ منع وحوش از خرابی
زرع اما در سامی بمعنی اول آمده و معرّبش داموست بجای هاء **داغول** حرامزاده
باشد و دغول نیز بهمین معنی است **دمغول** بسکون میم و ضم غین معجمه دانه‌ها باشد
بهیأت گردکان که از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون
لام و فتح عین مهمله **دنگل** بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث
باشد شمس فخری گوید **نظم** چارکس هست در ممالک شاه ظالم و خیره مفسد و
دنگل **دلمل** بعد از لام میم بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان
کنند **دل** بکسر دال معروف و بضم دال در نسخهٔ میرزا بادی باشد که از قبض بعد از
بیماری در امعا مانده باشد **دول** آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن
در آسیا رود و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد سفله آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب
گر نفرستی بماندم اندر غم وین دول غلام جست ناکاده **دستغال** و دست
**لاف** در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثالش معروفی گوید **بیت**
دست لافی که جود او کرده گرد از بحر و کان برآورده **دارخال** بسکون رای
مهمله با خای معجمه درختی نو نشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی شرفنامه و در
شرح سامی فی الاسامی مسطور است که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع
الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب الدین گوید **بیت** تو کشتی بگرد دارخال بهشت

بیاور رضوان وزین باغ گشت    و دال خال نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد
دیو دل یعنی سخت دل دلاور و دلیر مثالش خاقانی فرماید شعر دیو دل باشیم و
بر پاشیم جان    کان پری دیدار دیدار آمدست    و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز
بنظر رسیده    داخول بضم خای معجمه دارآفرین باشد که برد رسالتین از چوب
و سنگ سازند و آن دکه و سکوئی باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم
دم نفس و دم آهنگران دیهیم تاج باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد    جهان را سراسر همه داد داد    د آنرا دیهیم نیز گویند
دام معروف و دیگر جانور نادرنده چون آهو و شگال و روباه و مثال آن شیخ
نظامی فرماید بیت دد و دام از نشاط دانه خویش    همه مطرب شده در خانه
خویش    داربام چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند    دژخیم بفتح دال و
سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکبست از
دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند
فردوسی فرماید نظم بدژخیم فرمود کین را بگوی    بدار اندر آویز و برتاب روی
و بمعنی بدخوی و بدطبع هم فرماید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود    کز آنجا که پیل
بیم بود    و در رسالة النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است    درغم برای مهمله
غین معجمه بوزن مرهم موضعی است که شراب درغمی منسوب بآنست مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت شرابی درغمی از جام شامی    بشادی نوش کن از صبح تا شام
و هم گوید بیت تا سوی درغم نشاط کرد و خرامید    شد درغم بسته بر حوالی درغم



دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین واندوهگین باشد خسروانی گوید نظم زغم بگونه چیزی
شدست زانده و غم    دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم    دیم بوزن بیم روی را گویند
مثالش حکیم سنائی گوید بیت دیم ماهست اگر دم او نیست    نام ماهست اگر نم او نیست
دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا پیاپی
وی امر ترا قدر دمادم    دژخیم بکسر خای معجمه رزق و روزی باشد مع النون دن بفتح
دال بنشاط رقص باشد و کسی که بنشاط رود و گویندی و ندکسائی گوید بیت
بار ولایت بنه از پشت خویش    بیش بدین شغل مناز و مدن    دشن بفتح شین
عطا باشد    داوردان بفتح داو و سکون رای مهمله و دال دوم نیز مهمله نام ولایت
در عربی واسط بر یکی از سکک آن واقع است    درغان بفتح دال و سکون رای مهمله نام
شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابوالعباس گوید نظم یکی از جای برجستم چنان
شیر بیابانی    برد عوعوی زدم مانند روباه درغانی    دستان نام پدر رستم
و مکر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی بیت نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند    و در نسخه حسین وفائی نام جادوئی نیز باشد بهر معنی
دگر دستان جادو زنده کردد    بیارد گرد باتو مکر و دستان    و بخاطر این ضعیف میرسد
که دستان درین بیت نیز نام زال زر باشد چه او نیز کاربدگری مشهورست و بمعنی
جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد حکیم سوزنی گوید نظم بفضل و عدل معروفی
بر آنجمله که در عالم    زنند از فضل و عدل تو ببستان بلبلان دستان    و دیگر نام
موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت

دستان که تو داری ای پری روی پس دل ببری بمکر و دستان **درزمان** بفتح
دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند **دستارخوان**
در تحفه بمعنی نواله و زله بود و شهنامه **نظم** بمن داد از نیکویه دستارخوان که از من جهان
آفرین را بخوان اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانیها اندازند **دارپرنیان**
چوب بقم باشد **دوستگان** معشوقه باشد مثالش فرخی گوید **شعر** کسی را چو من
دوستگان می چه باید که دلش داره بهر دوستگانی و دوستگانی شرابی باشد
که با معشوق خورند شمس فخری گوید **بیت** دوستگانی جمله بریادش خورند روز عشرت
دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیاله های دیگر که کسی
بدهند که بشادی فلان بنوش **دوبرادران** مرغی باشد صیاد مانند الّه اما ازو
کوچکتر و او دو برادران بواسطهٔ آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری
بیاری او آید **داخیدن** بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی
انداختن **دارآفرین** در نسخهٔ میرزا صفه و دکه باشد که پیش در بندند و بغلط نشستن بسکون
نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و این غالباً اصحّ است و مؤید بمعنی
ابوالفرج گوید **بیت** تکیه بر بالش آبادش دار که زتاییدش دارآفرینت **درابیدن**
بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر بای اول یعنی کفش و آواز کردن مثالش جامی جم
فقر اگر خوردنت و کابیدنت هرزه چند بر درابیدنت **دان** دانه باشد حکیم سوزنی گوید
دالست و دوم خال رخ و زلف آن صنم من سال و ماه بستهٔ آن دان و دام دل **دی بدین**
بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست و سیم از ماه باشد مسعود سعد گوید **بیت** دی بدست



وین مرد خرد آن هشتنام که لعل باده خورد **درازخوان** دستارخوان دراز که در
مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید **نظم** درازخوان پر از
نان گندمین باید که در مقابله راه کهکشان آید **دژوان** بزای فارسی و واو
بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید دژالوان بمعنی آمده
بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه **درنگیدن** یعنی درنگ کردن **دمیدن**
یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روئیدن **دهون** بفتح دال و ضم ها از برخواندن
باشد در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا **دستادان** شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید
بستی قصب اندر سرای دوست بشتی زر یکبوسه بده ما را امروز بدستادان
و در تحفه درستان بوزن درخشان بمعنی آمده **درخشان** تابان باشد مثالش
شاعر گوید **بیت** درخشان دو درخشان چو شمس و قمر درفشان دو لبشان چو
شهد و شکر **درفشیدن** و **درخشیدن** هر دو بمعنی تابیدن باشد **دبیرستان**
و **دبستان** هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید **بیت** عقل را
خواهی که تا اندر عقیلات افکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر و مثال
دوم خاقانی گوید **بیت** مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زباندانش دم تسلیم سر
عشر و سر زانو دبستانش **درزن** سوزن باشد خاقانی گوید **بیت** هم پیغمبر
دارد کوان یافته قدر که از سوراخ قیمت یافت درزن **دیوجان** یعنی سخت جان
**دست خون** آن دست قمار را گویند که در آن بجان خود گرو بندند چنانکه خاقانی
فرماید **نظم** در نقرهٔ زمانه قماری بدست خون وامال کعبتین که حریفیست بس دغا

دامیدن بمیم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و در اداة بمعنی برابر چیزی
شدن نیز آمده   دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الاداة و بمعنی
دوشیدن نیز آمده   دیمین بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب
که بچگان بآن بازی کنند و دوده نیز گویند و در حرف دال مع الهای آید   دژبرازان
بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و خام
طمعان نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده   دنان بوزن زنان بمعنی
در راه جنبان و خرامان رمش نمایش فردوسی فرماید   شعر   ابر پشت پیلان تبیره
زنان   خروشان و پیلان دمان و دنان   دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن
یعنی چسبیدن مثالش شیخ عطار گوید   بیت   چند پای هر کسی بوسیدنت   از طمع
بر هر خسی بوسیدنت   درودن و دریدن اول بوزن کشودن و دوم
بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد   دژن بضم دال و سکون
زای فارسی نیز ظلم باشد   دست بر دو کن یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید
بیت   با چنین دست فرا دست بر دو کن پس ازین   گر قناعت نکند دست کشد
پیش نیاز   دست زن و دستکزن اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم سرود گوی
و گوینده   دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و دندیدن نیز بمعنی است
دوان دونده و نیز دهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین
محمد است   دست پیمان بمعنی اسباب دامادی باشد مثالش حکیم اسدی گوید   نظم
مراد از دهر بر پیمان بخواست   همه دست پیمان او گرد راست   دانه زن همان



چون مرقوم بمعنی ساحر   درفش کاویان علم فریدون است که منسوبست بکاوه
و شرح این مشهور است امیر معزی گوید   شعر   گر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت
فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در مؤید
الفضلا درفش کاوان نیز آمده   دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش
مسعود سعد گوید   نظم   دین روز ای ز روی تو آگفت دین   می خور و شادی کن و
خرم نشین   دیده بان و دبستان و دالان معروفات   مع الواو
دوغو بضم دال و غین معجمه آنچه در ته پاتیل بماند از آنچه روغن از آن گیرند   دیده گاو
نام گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند   داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در اداة
الفضلا بمعنی نوبت جستن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر آمده مثال این معنی
انوری فرماید   بیت   همه در ششدر عجز تو و تر ادا و نهفت   ضرب بستان و بزن
زانکه تا می بدست   و دیگر بمعنی دشنام باشد امیر خسرو فرماید   نظم   از تر دم عنبر
تر زاده گاو   زاده نجاست لب مردم ز داو   و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده
دورفرو بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول بمعنی عمیق و صاحب قعر باشد
مطلق   دندان گاو حلال باشد   دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و
ضم با و را خشمگین و گره برابرو زده مثالش بوشکور گوید   شعر   یکی دژبرو دیت
پر خاشخر   گره هست شیر ژیان را حذر   دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت
و درشت که هنگام جنگ پوشند و پوشنده آنرا دیوسار گویند و این از شرفنامه
منقولست   دانگو آشی باشد مرکب از نخود و باقله و عدس و مثال اینها و آنرا هفت اخ

نیز گویند مع الها داه یعنی ده باشد بشمار چنانکه رودکی گوید نظم اختر انند
آسمانشان جایگاه هشت تابنده دوان در دو و داه و دیگر یعنی پرستار باشد مثالش
انوری گوید شعر لعل تست که چندین هزار نفس نفیس چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه
وچه داه دستواره یعنی دست مانند و مقدار دستی جام جم بیت چه خوری نان
دستوارهٔ او نظری کن بدست پارهٔ او دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس
باشد دوسیده بوزن پوشیده یعنی چسبیده مثالش جام جم شعر آب کندیده
خاک پوسیده ورتو چون نفس دریغ دوسیده دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی
که مقدار فندقی باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دهن آویزد خفاف گوید بیت
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوژه کاندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد
کذا فی التحفه دوسنده بسین مهمله بوزن درشنده یعنی چسبنده هرچه باشد و در اداة
یعنی رنبن لغزنده و چسبنده نیز آمده و دیگر بسین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای
مهمله پیمانهٔ شراب باشد کذا فی الاداة دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف
فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الاداة انوری فرماید شعر ای در جوال عشوه
علی وار ناشده از حرص دانگانه بگفتار روزگار داسکاله بسکون سین داس خرد
باشد که بان تره درونه و داسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر برای دیدهٔ بدخواه
جاهت بود مریخ در کف داسکاله شمس فخری داسکاله با تا نیز آورده و در مؤید الفضلا
یعنی عصای سرکژ آمده درونه برای مهمله بوزن نمونه یعنی درون باشد باضافهٔ ها
مثالش امیر خسرو فرماید بیت چون خفرده را دران تحیر از خوردن غم درونه شد پردگان



حلاجانرا نیز گویند استاد کسائی گوید شعر تیر بودیم در کمان بخمید گوژ گشتیم چون
درونه شدیم و در مؤید دورونه بضم دال و رای ساکن و واو بین آمده و بمعنی قوس
قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن پذیره آن دوالی باشد که بان قمار بازند
دژاگاه بفتح دال تند و خشم آلوده باشد عبدالواسع گوید نظم پلنگ روانگاه
در کوه بربر نهنگ دژاگاه در بحر عمان دسته بوزن بسته بمعنی مردم گستاخ
گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید شعر نیست ازمن عجب که گستاخم
که تو داری بادلم دسته و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو
گوید نظم بسته هوا مباش اگر خواهی تا دیو مر ترا نکرد دسته چون از فساد
بازکشی دست آنکه کند صلاح ترا دسته و دیگر بمعنی آنچه بر افزارها نصب
کنند از چوب وغیره مثالش انوری فرماید نظم گر نشو بیخ امن شود جز بباغ تو
از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد و دیگر بسته ریاحین را نیز گویند مثال آنکه بمعنی
و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید شعر صد دسته باد از گل اقبال در کفت
بر فرق دشمنانت تیغ ده ده دسته باد دخترهٔ دوشیزگی باشد یعنی بکارت دژه
بفتح دال و زای فارسی پرخشم باشد کذا فی المؤید دستینه توقیع باشد استاد
منجیک گوید بیت که کند کار بتوقیع تو ای مردک خر باد در کس زنت آن زر و
آن دستینه مولانا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد دیده رونق ز زر کرده
در ماهی مطوق دیوچه خزنده ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دهد
کمال اسمعیل نظم گر در شته هست چو پروانه با آتش یار دو هر که امروز نه چون دیوچه

در مویش خاست  و در نسخهٔ میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلو
که خون زاید از بدن آدمی بمکد نیز آمده بمعنی مولوی معنوی فرماید بیت سگ نه بر شبخون
چون عاشقی  دیوچه وار از چه بر خون عاشقی  و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که
دیوچه نام گیاهی است که او را زردک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال
و رای مهمله شکم و شکنبه باشد استاد کسائی گوید نظم  دره من شدست از نعمت
چون زنخدان خصم پر عذره  و دیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجو فرماید بیت
سینه گشته چشمش بر آهو بره  بر آورده کبکان خروش از دره  درزه بفتح دال
و سکون را و فتح زای معجمه پشتهٔ علف یا هیمه و مثال آن باشد انوری گوید شعر
در مجلس روزگار تا این بس  گز درزه رسیدهٔ بدسته  درشته علاوه جو باشد
دستره بسین مهمله و رای مهمله و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار
که علف چینان دارند مثالش سوزنی گوید بیت کین ترب را بدستره خواهم
اگر برید  دندانها بریزد از روی دستره  دغدغه آن بود که زیر بغل را خارند
که باعث خندهٔ بی اختیار شود  دالبوزه بسکون لام و ضم بای موحده و فتح زای
معجمه قسمی از دو طاط باشد و در سامی فی الاسامی دالبزه آورده و گفته که او را ترند
نیز گویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه
بوزن حربه پیوند و پاره باشد شمس فخری گوید شعر ز بس دربه که زد بر خرقهٔ خویش
ز مسکینی بدی هفتاد من بیش  درغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه
راهی که در کوه باشد در نسخهٔ میرزا و شرفنامه بمعنی آمده امّا در سامی مسطور است



که درغاله و هو ما انفرج بین جبلین  دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر
پای مربی خود سلطان حسین میرزا گوید بیت  هیچ آنچه فزود دم در گال ز بیوم که گوئی
همان کم شود  ز دم لابه سگ چه شادی فزود  که از عفعفش مرحب کم شود  درسه
بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله یعنی عقد باشد  دژاکامه بفتح دال و میم با زای
و کاف فارسی بین خواجه دنیا ده و در مؤید دژکامه بفتح دال و حذف الف بمعنی آمده
دسته بوزن شسته سنگ باشد  دله بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز
آید مثالش حکیم اسدی گوید شعر بتان پرنیان بر دله پوشش  ز هر سوی اندازه در دی
نجوشش  و گربهٔ صحرائی را نیز گویند و این از نسخهٔ میرزا منقول است مثالش استاد فرخی گوید
همیشه تا بصورت بود دیگر باشد از آهو  همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله  دیر نام
زنی محتاله مشهور مثالش هم گوید شعر ز بهر آنکه از بند تو چون هر دم رها گردد  کنون
دایم همی خواند کتاب حیله دله  و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده  دسیچه بفتح دال و کسر
سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد
نتواند پرید  و دم بر زمین زند خاقانی گوید نظم  چو هر دسیچه هم سرود هم آتش  چو
دسیچه هم دم بر زمین زن  و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده
و این تصحیف اقربست  دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق
کننده مثالش بمعنی اول حکیم خاقانی گوید شعر کاه فریب دمنهٔ افسونگرند لیک  روز
هنر غضنفر شکر شکن نیند  مثال معنی دوم ابوالفرج گوید نظم تف سیاستش از دو دمنه
ساخته خف  کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر  دوخته معروف و بمعنی دوشیده

نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهر است و بعضی ادا کرده نیز آمده **دنبوقه** بضم دال
و بای تازی و سکون نون و فتح قاف و در نسخهٔ میرزا مری از تفاوت بخته و نیز طره شمله و دستار باشد
**دنگداله** بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخهٔ میرزا آبی باشد
که از زنادوران تار بن یخ بسته باشد و در رسامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن پرکاله
و این صحیح تر است **دنه** بفتح دال و نون نغمت و شادی باشد مثالش خلاق
المعانی فرماید **نظم** خاشش نه گر کند پیوند با طبع تو غم طبع غم را از نشاط آن پدید آید
دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده **دوله** بفتح دال و لام در نسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب بود و بمعنی
گردباد نیز آمده و در رسامی بضم دال همین گردباد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی
مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد **دوزنه** بضم دال
و فتح زای معجمه و نون در نسخهٔ میرزا سوزن ریش پشه در نبود و مثال آن باشد و در مؤید بزای
فارسی آمده اما در رسامی زنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو بمعنی آمده **دوشه**
بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند **دهرکه** بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت
دلیر و شجاع را گویند **دهنه** بفتح دال و ضم نون زیره و ارکش باشد حکیم خاقانی فرماید **نظم** موکب
شاه خاوران رفت بکاخ مشتری شش مه داده و نهش چرخ دوازده دری **دهنه** بفتح دال
و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر کم ارزه باشد که تعریش و هیچ بود **دیزه** بوزن ریزه
چاروائی که رنگش سیاه باشد **دالانه** یعنی دالان **دستانبویه** غلوله مرکب از عطریات
که در دست گیرند و بتازی شمامه گویند **دله** بکسر دال و فتح لام دل باشد با منافه ها منوچهری گوید
خسرو تنه ملکت او چون دله ملک ملکت چو قران او چو معانی قرآنست **درچه** بضم دال



و سکون زای فارسی و یای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان
گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا وشبل نیز گویند بشین معجمه و بای موحده
بوزن مقبل بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد **ده دله** یعنی بیوفا
و هرجائی که هردم بدیگری دل دهد مثالش مولوی مثنوی معنوی **بیت** شرح این
بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله **دیسه** بسین مهمله بوزن کیسه بمعنی
شخص باشد **دنب غزه** بضم دال و کسر بای موحده و فتح غین و رای معجمتین مشحون
دم اسب را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب مثالش
شهاب الدین بلخی گوید **بیت** هر که از دنب غزه باز شناسد سرا داند آخر ز
خران مهتری آن خر را و **دم غزه** نیز گویند مثالش ملای رومی گوید **نظم** جمع کرده
بروی آن جمله بزه کو سری بود و ستوایشان دم غزه **درانیده** بوزن برانیده
یعنی گوینده و آواز کننده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** درانیده هر سو درای شتر
زبانگ تهی مغز را کرده پر **دستوانه** آنچه از آهن سازند و روز حرب بر سر
دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار **دنه گرفته** در رسامی فی
الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدا را آمده **درخت سنبه** مرغی باشد
که درخت را سوراخ کنند **دخمه** صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن
نهند نیز گویند مثالش شهنامه **شعر** یکی دخمه از بهر او ساختند همه فرش دیبا در انداختند
و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین
معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم **دیبای پخته و دیبای نپخته** یعنی دیبائی که تار و پودش

هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند کذا فی الاسامی **دیونجوریده** بیای موحده
و خای معجمه و رای مهمله بوزن بگوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد **دم گرفته**
یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد
شیخ نظامی فرماید بمعنی **شعر** زمین از بار آهن خم گرفته هوا را از زره دم گرفته
**دوک ریسه** یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بآن تابند **دسه** بفتح
دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن
چوبی است که جامه را بر آن پیچند **دهره** بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند
که بساطور ماند و دسته بر آن نشانند مثالش حسین وفائی گوید **بیت** دهر قصاب
ناجوانمرد دست دهره اش بهره رقاب و صدور چون کسی گرد ان از وخواهد
او اشارت کند سوی ساطور اما در اسامی مسطور است که دهره شمشیری است کوچک
که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچو سنان نیزه **دوشیزه**
یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل فرماید **بیت** دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار
بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست **دروزه** و **دریوزه** هر دو گدائی را مثالش
شیخ سعدی **شعر** که پیری بدریوزه شد بامداد در مسجدی دید و آواز داد **دودله**
بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آن را باریک
کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد
و بعد از آن همان چوب دراز را بر آن زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر در طرف
ایستاده باشد آن را برداشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند



در عرض بزنند باز برا برده باشد و الا باخته و در این زمان در اکثر محال آن چوب
کوچک پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را جفته
خوانند و بعربی مقلاة **دشمه** بوزن چشمه نام مبارزی ایرانی **دمه** بفتح دال و میم
آلت دمیدن آهنگران و مثال ایشان که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
**نقد را سکه در عیار آورد     دمه دکوره را بکار آورد** و نیز برف و سرما بود
شیخ نظامی فرماید **نظم** گرگ از دمه کی هراس دارد با خود نمد و پلاس دارد
**دنبزه** بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد **دوده** بضم
دال اول خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده یعنی اول ازری
گوید **بیت** اثر دود و خلافت برون که رسید که عکس تیغ تو آتش نزد
در آن دوده **دده** دده را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** که یارب که
پرورد خواهد ترا کدامین دده خورد خواهد ترا **دسورده** بسین و رای مهملتین
بوزن پرورده چوبی که خبازان بآن نان راست کنند **دسمه** بوزن وسمه
نوعی از غله باشد **دوده** بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد **دیده**
چشم و دیده بان مثال یعنی خبر فردوسی گوید **بیت** بگو دیده بشنید دستان
سام بفرمود بر چرمه کردن لگام **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش
مثالش شاعر گوید **بیت** شه مملکت گیر دانش پژوه منوچهر چهر فریدون شکوه
**دودواله** بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام دودواله و دودوله کلاهما بفتح همان
دودله مرقوم **مع الیا** **داد فرمای** یکی از نامهای خدای تعالی است

و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند داربوی بسکون رای مهمله و ضم بای موحده
عودی باشد که میسوزند شمس فخری گوید شعر بزمش جام زرین آفتابست حطب
در مطبخ او داربویست دبوکی بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام همان جزیره
که گذشت و آنرا العربی ملوکیه خوانند دری زبان فارسی است و محمد هندوشاه
گوید که بواسطه آن این زبانرا دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود
تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه
شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن زبان سخن کنند جهانیان را
این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد حکیم انوری گوید شعر سمع بگشاید
ز شرح بسط او چندان اصم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری و دیگر منسوب
بدره کوه را گویند همچو کبک دری مثالش همو گوید نظم در پناه سدهٔ جاهت رعیت
پرورش بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری دیبهٔ خسروی نام یکی از
گنجهای هشتگانه خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید شعر دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانی
ورا دیبهٔ خسروی درای جرس را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت این یکی
که رقیب کرد نفیر وان یکی که رسیل بانگ درای و بمعنی پتک آهنگران نیز آمده
شهنامه شعر ازانروی آهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای و دیگر
بمعنی سرکردن سخن آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سر کنند سخن نیز آمد چنانکه کمال اسمعیل گوید
ز بس که می‌بکند از تنم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای و دیگر



امر از درآمدن باشد مثالش انوری گوید نظم ای ز خبر اثر دین خدای مرحبا مرحبا درای
درای دشنگی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند
مثالش شاعر گوید شعر دشنگی بشنگی و شوخی خویش ربود آن بت شنگ تاب از دلم
دغوی بفتح دال و ضم غین معجمه نام دشتی که کیکاوس در شکارگاه آن دغوی بجهند
و نزد کاوس بردند و از نبات ترک بود و کاوس او را در حبالهٔ خویش در آورد و سیاوخش
ازوست دندان نمای آنها غضب کنند و خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا
که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و او حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی
دوالی بنام آن سوار دلیر برآرد دوال از تن شیر دربی بوزن حربی همان دربه
که مرقوم شد یعنی پیوند و پاره مثالش سوزنی گوید شعر سینه کلیم خزی ژنده جل
بشما کند که ژنده‌گیش نه دربی پذیرد و نه رفو درفشی یعنی مشهور ساختن خود را
و علم کردن شهنامه نظم بگفتار کرسیوز بدنهان درفشی مکن خویش را در جهان
دوستگانی شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته‌اند پیاله‌ایست که کسی
در نوبت خود بدیگری بدهد شاعر گوید شعر بنشین بشاه و کامرانی با دوست
بنوش دوستگانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی
مؤید این قول است جهاندار دارا در آن داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما ازین بیت خواجه حافظ بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوریها
دارم بسی یارب کرا داور کنم این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که
بر حاکم عرض باید کرد دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده

دستانبوی آنچه از جنس میوهٔ خوشبو و لخلخه و عطر بدست گیرند و ببویند خاقانی
فرماید بیت در دست رضای آن مطهر دستنبویست خلد انور دو پانزده داری
در شرفنامه یعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید دهرگوی یعنی شکایت
دهر کردن و بد او گفتن مثالش مؤید الدین نظم از دهرگوی چه بود سود ترا در تسلیم
رضاست بهبود ترا دیده کافوری یعنی نابینا دگچی بضم دال و سکون کاف
و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند بیضه و آنرا کره هم نیز گویند دوزای
بضم دال بازای معجم و مهمله نیز گفته اند و در نسخهٔ میرزا نوعی از غرامیر باشد که آنرا نای نیز
گویند دوی بفتح دال و کسر واو دغاباز و حیلت گر ایضا منه ده دهی و ده پنجی
اول زر سره تمام عیار و دوم زر ناسره هفت پیکر نظم بر منت اینکه در سخن سنجی
ده دهی زر دهم نه ده پنجی دیناری در نسخهٔ میرزا نام جنسی از حریر باشد درستی
بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت
کسری ز نسل کیکاوس درستی نام و نغز چون طاوس دربای بفتح دال بمعنی
در بایست و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید بیت آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته
فتح را در صف کین چتر سیاهش دربای و دروا نیز بهمین معنی است باب الذال
المعجمه مع السین ذی فنوس نام مردی رامشگر که خدمت قلقراط شاه
کردی عنصری گوید شعر جاندیده نام او ذی فنوس که کردی بر آوای بلبل فسوس
ذوشش بشین معجمه سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی گوید نظم بانگ کرست
ای بت سیمین ذوشش خواندم ترا که هستی ذوشش و بزای هوز نیز آمده بهمین معنی ذرع



بفتح ذال گوشهٔ کشت و زرع بزای هوز بتازی کشت را گویند رودکی گوید بیت زرع
و ذرع از بهار شد چو بهشت زرع کشت است و ذرع گوشهٔ کشت و این از نسخهٔ
حسین وفائی منقولست ذوراق طعامی که از آرد و پزند باب الراء المهمله
مع الالف روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا یعنی اول حکیم
خاقانی گوید بیت و مید در شب آخرزمان سپیدهٔ حشر کنفش تو چو صحائف کهف
نیست روا یعنی دوم همو گوید نظم این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید هیچا
طلب که حاجت از آنجا شود روا روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید
زمکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ چو کهربا بدرخشد گهر ز روهینا و در ادات
الفضلا یعنی فولاد قیمتی و بران آمده و روهینا بدو یا نیز بهمین آورده راذرا بفتح را
و همزه و سکون واو خارپشت بود که رذوره نیز گویند شاعر گوید شعر رقم بنزد خواجه
ابوالفضل ساولی بر طبع آنکه با هم اندوجه زر و سیم روز دگر چو شعر تقاضای من
شنید سرو کشید همچو راذرا ز ترس بیم رخشا بضم را رخشنده باشد بدر الدین
گوید نظم گفتم دلت غمگین چرا ماه رخت پرچین چرا و آن طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته
ره استا یعنی راست باشد مثالش امیرخسرو گوید بیت سوی ره استا کرده فغفور
جانست ابرختن سوی چپ گشته راست مع الباء رکاب پیاله ایست
دراز و پشت پهلو حکیم خاقانی فرماید شعر دو اسبه در آید رکابی در آور گران جرعهٔ صبح
گران نماید رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت دو بیتم جگر کرد روزی کباب که میگفت گویندهٔ با رباب

مع التاء رت بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ ستم ابسر گهر زان
شد که بکین حسود او شد رت  ربت بوزن حبیت یعنی ریده مثالش تاج بها
گوید شعر با قناعت همیشه باید زیست  بر مروت طمع نباید ریست  رشت
بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا
یعنی خاک و گرد نیز آمده رست بفتح یعنی خلاص شده و دیگر رسته باشد لغوی صف
شمس فخری گوید شعر همیشه تا که باشد سرو و سوسن  ببستان برکشیده هر یکی رست
رُست بضم روییده و برآمده و در نسخه میرزا یعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی سخت بجایت خواهم نخست  که اروی
بلرزد بر و بوم و رست  دهم او فرماید  رها کس نماند برین بوم و رست  زنیکی بباید
ترا دست شست  و بمعنی محکم نیز آمده مثالش حکیم اوحدی گوید در عالم جسم بیت
خویشتن وار باش درست و امین  گر بسیار تو ناظرند و همین  رخت پوشیدنی
و اسباب خانه و جز آن و در نسخه میرزا بمعنی طعام یکمرده نیز آمده مع الجیم روبخ بفتح را
و واو امعای گوسپند که بگوشت و برنج واده و پر کنند و آنرا جرغند و عکراکند و
زربخ نیز گویند و بتازی عصب خوانند  ریواج ریباس باشد مع الخاء راخ
غم و اندوه باشد حکیم فردوسی گوید شعر دو گوششش بخنجر چو سوراخ کرد  دل مرز توران پر
از راخ کرد  رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان
اسب را نیز گویند بهر دو معنی استاد عنصری گوید شعر شطرنج کمال را تو شاهی با رخ  مرآب
کمال را رکابی با رخ  اما معنی رخ شطرنج عربی است  ربخ بوزن بیخ فضله صاحب اسهال



گویند مثالش سوزنی فرماید شعر دو امر تابت هر کس بس در آورد ش بکار ریخ او
آگرد هر کس را میان ران در آرد  مع الدال رودان آورد یعنی دانا و مجرد رند
منکر باشد و لاابالی و بی قید را از آن جهت رند میگویند که منکر اهل قیدند راه بند
راهزن را و دار را گویند رنده بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفه الحراقین
رندی که ز رنده هم برآید  بر عارض خور زلف شاید و دیگر یعنی امر برندیدن نیز آید
چنانکه حکیم انوری گوید شعر روز کارت جگر بخواهد داد  خصم کو بدو شب جگر میرند
و بمعنی اسم فاعل نیز آید یعنی تراشنده راه نورد رونده که بتندی و تیزی رود و
یعنی کوفی که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه بیت چراننده کرکس اندر نبرد
چماننده چرمه ره نورد  برزد بسیار خواره را گویند ابو شکور گوید شعر ز دیدار خیزد
همه آرزو  ز چشمت کو بنند رزد کلو مع الذال راوذ بوزن آمد زمین بر فراز
و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه شعر قبیله برادو بهی در دشتی
شب و روز بر دشت گله اشتی  راد سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید شعر
بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان  ندید چون او چشم سپهر عادل و راد
رندد بوزن خنده یعنی تراشنده مثالش انوری گوید نظم بسفالی از آن فرو رندد
پس چو زنار بر میان بندد  رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست
در شهنامه و ادات  روح چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او
موی ندانسته باشد و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار
که فرق سپهر بلیست  که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاد  رواد بفتح

وضم را کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته
و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه
حافظ فرماید بهر دو معنی نظم خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون   دل در
وفای صحبت رود کسان مبند   و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند
همو فرماید شعر مغنی کجائی بگلبانگ رود   بیاد آور آن خسروانی سرود و دیگر
زه کمان ندافان باشد و دیگر تار رودی سازها را نیز گویند مثال آنمعنی خاقانی
فرماید بیت تا نوای مدیح وصف تو برداشتم   رود رباب من است روده امل را
و نیز گوسفندی یا مرغی که بآب گرم موی و پر ازو دور کرده باشند و بریان کرده
باشند ریبد بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ یازده رخ
میان ایرانیان و تورانیان در آن واقع شد مثالش فردوسی گوید بیت
چو گودرز نزدیک ریبد رسید   سر از لشکر همه برگزید   ریود و رید هردو
بیای فارسی اول بوزن عمود و دوم بوزن عید و در نسخه میرزا گیاهی باشد که چرنده را
مست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید نظم سخنور چو رای روان
آورد   سخن بر زبان روان آورد رگید بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بجود
از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه شعر بگفت این و تیغ از میان برکشید
ز خون سیاوش فراوان رگید   و برای فارسی نیز آمده مع الزاء رستار
بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت کز هیچگه که یک بدرا
بدی هم بکیسه‌ام   باز چون گوید که هر کو بدکنش رستار نیست رواد و زواد



هردو بوزن مدار اول برای مهمله و دوم برای معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را
گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر نه عجب گر
فلک شود مجلس   ماه ساقی و زهره رامشگر روز بازار رونق بازار و گرمی بازار
مثالش حکیم انوری گوید شعر روز جشن و طرب بستان است   روز بازار گل و
ریحان است رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر رامز بفتح میم
شهریست که ابریق رامزی بدان منسوبست کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده
راه گستر یعنی مرکب فراخ رو رهوار نیز گویند مثال اول زین الدین سنجری
گوید بیت در آن زره چنان راه گستر براند   که وهم از پیش چند منزل بماند مثال دوم
امیر خسرو گوید نظم به ارغنان ادب در کشم درین میدان   که فی لنشیب و فرازش
بپای رهوار هست رود بار نام شهریست مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب جوی
بزرگ نیز آمده ریچار بکسر را با جیم فارسی آنچه از شیره از دوغ پزند بهر نحو که
خواهند و در نسخه میرزا یعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده و
ریچال بلام نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت مصوص سرکه و ریچار نغز
زباد ام و پسته برآورده مغز مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کبک که بریان
کنند و در سرکه اندازند رنگ آور یعنی آنکه هردم بشیوه و رنگی بیرون آید
و مردم را فریب دهد رود داور بسکون دال اول نام رودیست مع الزاء
رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد مثال لغت اول را مولوی
رومی گوید بیت من حلالت میکنم خونم بریز   تا نبیند چشم من آن رستخیز مثال

لغت دوم را هم گوید **نظم** همین چه آورده‌اید دست آویز را ارمغان روز رستاخیز را
**راز** سر دل را گویند و دیگر کلیکر باشد که بتازی طیان گویند و ملک ری را نیز راز
گویند یعنی بنا عجمی گوید **شعر** یکی تیر همه فاش کند سر حصار و در ان کرده بود قیر کاری
کل راز کذا فی التحفه و یکی از مؤلفان راز بخیر یعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود
آورده باطلاق که **ع** و در برو کرده بود قیر هی راز بخیز اما این قول حقیر غلط است **راویز**
بکسر واو علف شتر که شترغاز نیز گویند و بیخ آنرا ترشی کنند **رویین دز** شهریست
در ما وراء النهر که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیار کشش فتح کرد **ریماز** بعد از یای
حطی میم بوزن بجار جامه باشد کذا فی المؤید **ریز** یعنی بریز و در نسخه میرزا یعنی
نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز برای فارسی آورده یا یعنی رودکی گوید
دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی بازید کان مطرب بودی بفور ریب ریدک
بکسر را و فتح دال کودک باشد ریز را یعنی رحمت نیز آورده اند چنانکه خاقانی گوید
ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا و در
مؤید الفضلا ریزی بریز را یعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده **رز** بفتح درخت انگور باشد
و شراب را یا یعنی دختر رز گویند مثالش انوری گوید **نظم** دختر رز که تو بر طارم تاکش
دیدی مدتی شد که در او رنگ سرش در گنبد و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ
نظامی فرماید از زبان شیرین **شعر** چو سیب رخ نهم در دست شاهان سبد
با رز بر و سیب صفاهان و نیز یعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده مثال
این دو معنی رشیدی فرماید **بیت** بده داد آن جامه کای رنگرز تو این را برنگ



رخ من برز **ریوتیز** نام پسر کیکاوس و داماد طوس بن نوذر که بدست فرود
بن سیاوش کشته شد شهنامه **بیت** بپیش سپه کشته شد ریوتیز که کاوس را
بد چو جان عزیز **ریخیز** بکسر را و خا و جیم بن خیش باشد که آن آهن که آنرا سکه
خوانند بر سر آن کنند **ریشمیز** بفتح را و سکون شین و یای حطی و کسر میم کرمک چوب
که بعربی ارضه گویند **رواز** بوزن جواز همان روار برای محله که بیشتر گذشت
یعنی حد مکار سندیان کذا فی المؤید **مع الزاء الفارسی** **راژ** تبه غله خرمن
کرده باشد **ریژ** بکسر را زمین پشته پشته باشد **مع السین** **رس** بفتح را
گلوبند باشد شمس فخری **شعر** از مری تیغ دشمن شه را فلک آرد هنگام خنده کردن
او بخنقش رس و در مؤید بفتح یا گلوبند زنان باشد و نیز یعنی حریص در خوردن
و اکول آمده هم بفتح را انوری فرماید **نظم** هر دری میتنم چو گربه رس شاید ار نیستم
چو سگ ساجور و بوشکور نیز گوید **بیت** رسی بود گویند سالارشان همه ساله
چشمش بخیر کسان **روس** بفتح رای مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتی است
شمالی یعنی رهبر حکیم انوری گوید **نظم** او لا نایی که نیست بکار راست چون
پیر کافر روسی است **رونیاس** و **روناس** گیاهی است که جامه بدان
رنگ کنند و روین نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** تن زیر ما چو نیل و
چون روناس منجمد گشته در عروق دما **ریس** بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از
پخته شدن **مع الشین** **رخش** رستم دوم عکس باشد عنصری چو خون
دشمن او شد بحیر مغرب آب فکند تیغ یمانیش رخش در عمان شمس فخری نیز گوید

بفتح را چند معنی دارد اول ۱

روی مریخ زرد گردد اگر   افگند بر سپهر تیغ تو رخش   و سوم بمعنی دو رنگ باشد
یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید **نظم** بخشای برین توای دادبخش   که از خون دل
گشت رخساره رخش   و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده **رامش** بکسر میم طرب
و عیش را گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** زمین بر سپید شیرین کای خداوند
ز رامش سوی دانش کوش یکچند **رادمنش** یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن
الدین گوید **نظم** رادمنش پیر جهان دیده   در همه اخلاق پسندیده **رودش**
بضم را تندخو و بدطبع باشد و ذودش بذال معجم نیز باین معنی آمده و گذشت خاقانی
فرماید **بیت** بخم آوخ که طفل گرینده است   که بهر لحظه رودش می‌شود **راش**
در نسخهٔ میرزا انبار غله بود که آنرا جاش نیز گویند **رش** بفتح را بمعنی بازو و
مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش
ناصر خسرو گوید **بیت** یکی کوه دان مر مرا برز گوهر   بمن پایه پایه برآیند و رش رش
و بمعنی خرمای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین پر فراز
و نشیب آمده **رنگروش** در نسخهٔ میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده
**رندش** بفتح را و کسر دال براده چوب و مثال آن یعنی ریزه‌هائی که در وقت
تراشیدن چوب ریزد   **مع الغین** **ریغ** بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی
گوید **بیت** جهان دیده گردم ببرنده تیغ   چرا دارد از من دل شاه ریغ
**راغ** دامن کوه و مرغزار باشد خلاق فرماید **نظم** تا بر آن مرکب تو پی سپرد
همه تن روی گشته لالهٔ راغ **روغ** بضم را بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آغ



و رچک نیز گویند **مع القاف** **راف** سپاس باشد که بزبانش نیز گویند **مع الکاف**
**العربیه** **رکوک** کرباس باشد **رمک** بفتحتین رمه باشد **راوک** بفتح واو بمعنی صاف
و پالوده و راوق معرب اوست مثالش ظهیر فرماید **بیت** بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی
پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی **رتاک** بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک
شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه
**راک** قوچ باشد یعنی گوسپند جنگی که آنرا قچ نیز گویند لواحد من الشعرا **بیت**
بتافت بازوی حکمت به پنجهٔ قوت   ز موی گردن شیرژیان قلادهٔ راک
و در مؤید بمعنی کاسه و رشتهٔ سوزن نیز آمده **رچک** بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ
باشد مثالش طیان گوید **نظم** ببندد دهان خود از فرط بخل   که برناید از سینه
او رچک **رژمک** بفتح را و زای فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و
از جای فرو افکندن باشد در نسخهٔ میرزا **ریدک** بدال مهمله بر وزن زیرک غلام بچهٔ
ترک مقبول را گویند استاد رودکی گوید **بیت** دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
بارید کان مطرب بودی بفر و زیب **رک** بفتح را خود از خشم آهسته سخن گفتن
گویند میرکدو بزای فارسی نیز بنظر رسیده **ریک** بکسر را و سکون یا در نسخهٔ میرزا
بمعنی ای نیکبخت باشد و ریک نیز گویند و بعربی ریجک گویند کذا فی الشرفنامه
**مع الکاف الفارسی** **رنگ** چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی
گوید **بیت** جهان روبه رستان چو سگ بود که کند   بعهد تو نز درون شیری و
برون رنگی   دوم مشتری باشد که برای متاع نگاه دارند استاد فرخی گوید **بیت**

کاروانی بیرام دادجله بارش کاروان دیگرم بخشید بختی جله رنگ هشتم مکر
وحیلت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر مشعبد آمد پروین اوکه در دل کوه چو دیم
مرو مشعبد همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگی برو نداری مثالش
عنصری گوید بیت بهیچ ره نروی تا در آن نیابی سود بهیچکس نروی تا ازو نبینی رنگ
پنجم احول را گویند ابو العباس گوید شعر ز فروغش لب تا شده نقش نگین زیر
کنگره برخواند مرد رنگا ششم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و
شرمندگی وخیانت وخشم اندک خجالت آمیز و حصه ونصیب نیز آمده بمعنی شرمندگی
رضی نیشابوری فرماید بیت در ثنای خنت از آن رنگیست کز تو بوی کرم همی آید
و در ادات الفضلا بمعنی کاو دشتی و روش وسیرت وخشم با خجالت بهم وحیات
آمده رشک غیرت وحسد باشد و بکسر را تخم شپش باشد مثالش ابو الخطر گوید
مخرج کند چنین دهنش محشر رشک و شپش پیرهنش مع اللام ریغال
بغین معجمه بوزن قیفال قدح باشد رودکی گوید بیت شگفت لاله تو ریغال
بشگفان که همی بده ور لاله بکف برنهاده به ریغال ریخال بفتح را و سکون نون
باجیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت
بیرون واندرون دهان را گویند رودکی گوید شعر آرزومندان شده تو بگوی
کر رسد نان پاره ایت برم و دیگر نفرت باشد مثالش رکن الدین گوید بیت
زمن رم میکند آهوی مستش نمیدانم چه سان آرم بدستش و دیگر بمعنی رمه آمده
خواه گوسپند وخواه اسب وبر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید بیت



لفظی زتو وز غول یک خیل رمزی زتو وز غول یک رم ونیز نام وحشی باشد
رمارم پیوسته ومتعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بسیار مکوی ای رحم
یابی با خار مدار کل رمارم رام بچند معنی است یکی ضد توسن ودیگر روز بیست و
یکم از ماه فارسیانست مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید بیت رام روز است وبخت و
دولت رام ای دو رام خیز و در ده جام ودیگر نام عاشق ویس که رامین ورامتین
نیز گویند ورام در فرس بمعنی خوش باشد چون او نهایت عیاش وخوش طبع و
شادکام بوده او را رام میگفته اند ویس ورامین شهی خوش زندگانی بود و خوشنام
که خود در لفظ ایشان خوش بود نام ودیگر نام پادشاه سند است رستهم
رستم زال را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بپوسید رستهم تخت ای
شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه ره انجام در نسخه میرزا
بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب وغیره و در مؤید همین مرکب باشد و بس چنانکه
شیخ نظامی فرماید بیت تو در چنان کرم در بند نان ره انجام را کرم ترکن عنان
رشام بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آینه را
ساخت ونیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود مثال معنی اول شیخ نظامی
چو پرداخت رستام آهنگرش بصیقل فروزنده شد پیکرش مثال معنی دوم
هم او گوید شعر هرچه کردی بدین صفت بهرام برخورنق نگاشتی رشام ریم
چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم کشت
جسم عدوش همچو ستیم رزم معروف وبفتح زا یعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ

کردن باشد شیخ نظامی فرماید **نظم** برانکس که جانش تا بن گرم بسی جا بهادر بکار آمن

رزم **رُوم** معروف و دیگر روی متن هرگاه اضافه بنفس خود کند چنانکه شاعر فرماید **شعر**

لشکر انگیخت ز راه مژه از دریا بار و میدهم بر طرف روم کند تا ختنی **مع النون**

**راثین** شلوار باشد خاقانی فرماید **شعر** چرا بچه کمس و بستاره دفوطه چرا دارد بلخ

راثین و دیبا و آنرا بعربی رانان گویند **رخبین** بکسر را و بای موحده و سکون خای

معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر

آورده و گفته مخالف لغت زبرودت بپایه برسید که طبع فلفل دارد به بنتش رخبین

و امیرخسرو نیز فرماید **شعر** رخبین شکرست پیش آن ترک خشک کز سرکه طبعه دین ترش

روی ترست و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که چیز شده باشد آورده اما در سامی

فی الاسامی گوید که رخبین چیزی است سیاه بسیار ترش که بقوا قروت میماند و آنرا

در شیر در آرد و گیرند و رخچین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعربی کبج خوانند بضم کاف

و سکون با و آن ترش جای دهلم **ریستن** بمعنی ریدن مثالش جام جم **شعر** ریستن کردت

زخوردن زشت بدرت باید آمدن زبهشت **رشن** بوزن جشن روز هجدهم

از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** روز رشن است ای نگار دلربای

شاد و بنشین و بجام می گرای **رمکان** بفتح را و سکون میم مری زنار باشد منجیک گوید

رویش بر لیک اندر نا پیدا چون گیر مرد عرضه بر مکان در **روزبان** کسی را گویند

که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته **شعر** زحل بر بام آورد پاسبان و از آن فلک

بر درگاهش از روزبانان و حسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده **ریخن** بکسر را و فتح خا شکم نرم

نشنید و بشش فری بضر
چاو شیره بر درگاه
باز نها
ع



شده و صاحب بهمال را گویند و وکی گوید **جبیب** یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید

چراز کاوان یکی باشد که کاوان را گند ریخن **رکیناان** بفتح را و سکون نون و کسر

کاف شغر مکث را گویند **رفان** بفتح را و بعد از را فا شایع باشد در نسخه وفائی و

در فان برای مشدده نیز باین معنی است **رون** بوزن خون یعنی بسبب آن **رون**

بفتحتین آرایش باشد **رویین** بضم را و کسر یا هر چه از روی باشد و در شرفنامه

نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و مادر طوس بود و نیز نام

پسر افراسیاب که در جنگ یازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید

**جبیب** باد تهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف در تن رویین خون خشک

همچون روی نیست **راست روشن** نام وزیر بهرام که او را به سبب ظلم بسیار که کرده

بود کشت **رامش جان** نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید

در تعریف باربد **شعر** چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه

**رامتین** نام شخصی است چنگی خلاق المعانی فرماید **شعر** چنین شراب و چنین ساقی

بنگذرید ز مطربی که بر چنگ رامتینش بود **رمان** در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده

و بمعنی انگور گذشت **ربون** بفتح را و ضم با زری که بد دهند و متاعی را ببرند مشروط

بانکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا قلا و ارپونست در اصل و این معنی

در سامی نوشته شده اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد

بمزدوران دهند و این بیت دقیقی مؤید قول اوست **شعر** ای هر زمانی ترا بدو چیز

تن و جان و مهر داده ربون و امیرخسرو نیز فرماید **بیت** خصم تو در رزم عمر در خوار دیده

ربون داده ول مرد کار رامزن معروف و نیز سرود گوی و مطرب را گویند مثال
هر دو معنی خواجه سلمان فرماید شعر کسی بدولت مدحش نمیکند جز عود ز دست راه
زنان ناله در مقام عراق رشتن گزیدن و گزنده گی باشد در مؤید اما حرکت معلوم نشد
رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم و خجالت آوردن رنگین کمان قوس
قزح باشد مثالش خاقانی گوید نظم خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف
باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن
یعنی خود بخود در خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم
و این هر دو لغت برای فارسی نیز آید رندیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا یعنی
خرامیدن باشد و نیز تراشیدن را گویند مثالش سیف الدین گوید بیت کام جان
من که خندیدنش کرد شیرین آن شکر رندیدنش رهیدن به ها بوزن پچیدن
یعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه روین بضم را و فتح یا رونا س باشد انوری
گوید بیت آن کز نهیب تف سموم سیاستش خون در عروق فتنه ز خشکی چو روینست
ریمن بکسر را مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید شعر که حسد هست دشمن ریمن
کیست کو نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و روشن مثالش ناصر الدین گوید
رخ رخشان او خورشید جان باد لب لعلش حیات جاودان باد رازبان کسی را
گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند مثالش حکیم فردوسی گوید نظم
بگفتند با رازبان راز خویش نمودند انجام و آغاز خویش راستین یعنی حقیقی و واقعی
مثالش عبد الواسع جبلی گوید شعر در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج شادی تطهیر



این شهزادگان راستین ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره میماند
و در وقت پتک زدن از آهن میریزد مثالش خاقانی فرماید شعر همدم هاروت
هم طبع زن بربط زنم افعی ضحاکم در ریم آهن آهنگرم مع الواو رهو بفتح را و ضم
ها کوهی است که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمده هندی گوید بیت
بکوه رهو برگرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه که گویند آدم که فرمان بهشت
بر آنکوه بر او فتاد از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری گوید شعر بدخواه ترا حاله
چون سایه ملازم آن رنگ نیابد به از این هیچ رکوئی ریو بکسر را مکر و حیلت
باشد یوسف زلیخا شعر نخستین گفت کاینها کار دیوست همیشه کار دیوان مکر و
ریوست ریش گاو یعنی احمق و ابله باشد انوری گوید شعر چرخ داند که ز ریشخند سبب
آن نه چو آن ریش گاو کون فرخست ریونج بکسر را و سکون یا و نون و فتح
واو و ضم جیم و رونج بحذف یا گر کلی است که چوب خورد و او را بعربی ارضه خوانند
رابو بضم بای موحده نام گلی است نصیر ادیب گوید شعر سوسن و رابو شکفت
بر چمن آسمان لاله دمید از زمین مرو چرخ جوهر و بوستان کذا فی الادات مع الها
ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خارپشت باشد عنصری گوید شعر نتوان ساخت
از کدو کوزه آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب ربوخه بفتح را و خای معجمه و ضم بای
موحده یعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید نظم که ربوخه کرده او
بر پشت تو که نزیر او ربوخه خواهیست راوماده بضم واو و فتح دال مهمله اگر
باشد که بیشتر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید والادات ربوسه

بنای تازی و سین مهمله بوزن سکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز
بنظر رسیده **رفیده** بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید
**روهینده** بها بوزن کوشنده کشت مالیده باشد **رنبه** بوزن دنبه همان ریکان
مرقوم باشد یعنی مری زنار لیبی کوید **بیت** آنکاه که من هجات کویم تو ریش
کنی وزنت رنبه **رنده** بفتح راکیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری کوید **شعر** شود
در روضه رضوان طبعش یعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر افزاریست درود
کران را خاقانی کوید **شعر** رندی که زرنده ام برآید بر عارض حور زلف شاید
و دیگر یعنی بزرک نیز آمده عنصری کوید **نظم** همیشه بود نعمت راخورند چه آزاده بنده
چه خرد و مهر رند و بمعنی برای مجمع نیز آمده **روانخواره** اهل دریوزه راکویند مثالش
اغاجی کوید **نظم** در انکوی پیری روانخواره بود که دستش زهر کام کوتاه بود **روغنینه**
یعنی نانی که در روغن بریزند و در روغنی نانی هست که خمیرش را با روغن بسرشند **رشته**
**نکنده** یعنی ریسمانی که بدان جامه خواب دوزند **رجله** بفتح را و لام و سکون
جیم سماروغ باشد و آن کیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش شمس فخری
کوید **نظم** نهال دولتت پربار بادا همی تا بوی کل ناید ز رجله **رخ کیره** یعنی زشت
او رنجی که آنرا چهار تو تافته باشند همچو ریسمانی و آنرا پیچیده نیز کویند **رومه**
بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش سوزنی فرماید **شعر** شد جای جای
ریخته از ننک روی او ریشی که ننک دارد از آن رومه زنار **روس انکرده**
عنب الثعلب باشد چه روس روباهی است و انکرده دانه انکور و تصحیح این هر دو لغت



پیشتر کذشت **روده** معروف و نیز کوسفندی یا مرغی که بآب کرم موی و پر از و
پاک کنند و بریان کنند و آنرا بعربی سمیط کویند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله
مثالش حکیم سنائی کوید **شعر** در ره سیل چون کنم خانه کربه روده چون کنم شانه **راه**
طرق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید **بیت** چه راه میزند این مطرب مقام
شناس که در میان غزل قول آشنا آورد **روده** رشته که تبار پس صف خوانند
فردوسی کوید **شعر** رده بر کشیدند ایرانیان بسی تشنه خون بچنگ اندر میان **رسته**
دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشند و بمعنی
مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری کوید هر دو معنی **بیت** ای رسته جان
برده هر روز نو باوه جهنی برسته **ریچال** ریچال باشد **رخنه** راهی که در دیوار
واقع شود و دیگر در تحفه یعنی کاغذ باشد و این بسیار غریب است **رزده** بفتح را
و دال مهمله و سکون زای معجمه یعنی مانده و کوفته و آزرده راه کذا فی الشرفنامه **رزمه**
بفتح را و میم و سکون زا و در نسخه میرزا تنک دقیقه فاتش باشد شاعر کوید **نظم** ز بوی زلفش
باد بنفشه عنبر ز نقش رویش بآب زرینه دیبا اما در بسامی بکسر را آورده و کفته
که عربی است **رشیده** بشین معجمه بوزن بچیده رشته و ستا باشد و در نسخه حسین وفائی
و در تحفه یعنی رنک بهشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند باشد و بمعنی خشنده
آورده اند و مستمسک این بیت عنصری شده اند **بیت** زخم از رنک لست رشیده
رلم از زلف لست بچیده **ریهه** بوزن شبیه پادشاه باشد **رشته** بفتح را یعنی
رنک کرده مثالش شیخ سعدی کوید **شعر** خاست آنکه ناخن دلبند رشته یا خون

بیدلیست که در بند گشته رزه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا
برای تازی آمده یعنی طنابی که دو سر آنرا بر جائی بسته باشند و بر آن رخت آویزند
اما در شرح سامی رزه را یعنی ساز آورده و گفته و بعربی شریطه گویند رافه بفتح فا جائی
بود که بسیر ماذا آنرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید بیت زعدل و زفتش امکان
آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه راقونه بضم قاف و فتح نون پونه باشد رفوشه
بفتح را و شین معجمه و ضم فا پی بردن و یعنی گناه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف
فارسی پاره جامه و آنرا رکو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده
و دریده و چادر یک تخته نیز باشد رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر
در بسیار محال آمده از انجمله یکی اینست شعر گر این خواسته را و پذیرم همه زمین کرده
آزرده شاه رمه و در شرفنامه بمعنی تیر آمده که بروین تیر گویند رومیه نام شهری
که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکساله
راه است مثالش حکیم اسدی گوید بیت بروم اندرون بد شهی نامجوی که در رومیه
بود آرام اوی رشته معروف و مرض معروف بستان شعر یکی را حکایت کنند
از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک رنجه آزرده مثالش ظهیر گوید بیت
خویشتن رنجه مدار از قبل فقد مراد می خور اکنون که آن نیز وفا و کرم است ریشه و
روزنه معروفند ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان ریونجه
که گذشت مع الیا روسبی زن فاحشه باشد انوری فرماید بیت باکش
این کافر زن روسپی آنگاه پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند رگوی یعنی



خنیاگر و نغمه سرا مثالش سوزنی گوید نظم حریف کاید و مهمان و مطرب و رکوی
بردن ماه صیام و درون ماه صیام روهنی بضم را و کسر ها و نون آهن جوهردار را
گویند فردوسی گوید بیت سه مغفر زر چون مه از روشنی برزده پرند آور روهنی
رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رشتی بکسر نون هر دو بمعنی
خاکروب باشد رکنی بضم را زر خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بوده روباه ترکی
رکانه که گذشت رستی بضم را زر خالص و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت
نان باشد حکیم خاقانی نظم شو خوانچه کن از زهره دلان پیش که گیتی رستی خورده
از خوانچه زرین سمای رشتی یعنی مطرب شاعر گوید بیت بت رامشی دمی در عجمی
بود مایه شادی و خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی
و نیز نام جامه ایست و در شرفنامه رودکانی بمعنی روده باشد شیخ سعدی گوید
شکم و امن اندر کشیدش زشاخ بود تنگدل روده کانی فراخ رسمی بفتح را و
عد منکار معرب چون آبدار و شرابدار و جامه دار حکیم خاقانی فرماید بیت
دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش دو دو می نفس و امامش دو رسمی چرخ
و کیهانش رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که هر یک خوی نباشد
بلکه با هر که باشد خوی او گیرد خاقانی گوید شعر هوا چون خاک پای و نفس خوک
پلیکاهست شد خارج از نفس ذی روی رومی خوی بستانی رادبوی عود باشد
در تحفه و رادبوی نیز بمعنی است و در اکثر نسخ رکه گذشت رهی یعنی بنده و چاکر از حرص
بت محل نشین زانزه که رفتست رهی خواهد بیا یا بزار ابروزود راهوی نوای معروف

انوری گوید **بیت** غزلهای خود همی خواندم   در نهاوند و راهوی و عراق تمت

## باب الزاء مع الالف

**زیبا** زیبنده و خوب **زُبّا** بضم زا و تشدید بای تازی نام دختر پادشاه حیره که تا
قاتل پدر خود را نکشت موی زهار را نسترد حکیم خاقانی فرماید **نظم** در صفا وصف
زبیده خوانده ام   در کفایت رای زُبّا دیده ام   کافرم گر چون تو در اسلام و کفر
هیچ با نو خوانده ام یا دیده ام **زفونیا** بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختی است
**مع البا** **زکاب** مرکب باشد که مداد نیز گویند بهرامی گوید **شعر** جز تیغ و
تیره آب ندیدم در آن زمین   حقا که هیچ بار نداشتم از زکاب **زهاب** آن
موضعی از چشمه که آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی فرماید **نظم** مصر
حکمت را بیاض او سواد   نیل فطنت را سواد او زهاب **زهرآب** بفتح آبی که
بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد
**زیب** نیکوئی و آرایش **مع التا** **زردشت** در نسخه حسین وفائی مسطور است
که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری
تقریر میکند هیئت که زردشت و زرادشت و زردهشت که هر سه یکی است
و برزین هر دو امامان ملت ابراهیمند گفته **بیت** چگونه میتوان در ملک او کرد
حدیث مذهب زردشت و برزین   و مثال زرادشت خلاق المعانی فرماید
اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق   میان زند زرادشت و معجز فرقان   و محمد کشمیری
گوید که او را زرادشت و زره دهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد



و شاگرد اقلاووس حکیم بود و اقلاووس شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون
علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت
و آنرا زند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بیرون آمد و دراعه
سفید پوشید و ردای آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر کرد و از وی معجز طلب نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند
زیرا که داروئی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب بوی
بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از او پیدا شد و او بدو اله
قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی
از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما
میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود آخر الامر
به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که آتش بدست
میگرفت و دست او نمی سوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش
بلغت فرس بود و با وجود جاماسب که از اکابر حکمای فرس بود اکثر آن لغات را
نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و ازاله آن کردند و مردم را
از دین او منع کردند تا بکلیه رفع نشد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسید
که زرتشت و زراتشت نیز گویند **زفت** بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری
خروس وار سحرها دعای خسرو گوی   که تاج لعل بری و قبای زربفت   برد بزیر
رکابش چو اسب تازی جست   مباش در ره حکمش چو گاو کاهل و زفت   و در سامی

بمعنی سفت و سکفت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قول است شعر
چنان خار در گل ندیدم که رفت    که پیکان او در سپرهای رفت و در نسخه میرزا
بمعنی اول که گذشت و مژه تیز نیز آمده زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند
مثالش حکیم عنصری گوید بیت تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت    تیره چون
کور و تنگ چون دل زفت دیگر زا عربیست و معنی قیر باشد زهشت در نسخه
میرزا بمعنی ردم و نفس باشد زاد خوست پیر سالخورده باشد اما در سامی بمعنی
شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد زمخت
گره بسته و سخت و درشت زشت بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی بدن
باشد مع الجیم زج بضم نیز پیکان را گویند که کوتاهتر از تیرهای دیگر است
و قراقروت را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر چیست زج بازی
بگو بازیچه اوباش شهر    پر کم و کوتاه و کم وزن در سستی روی تاب مثال معنی
دوم پیروز مشرقی گوید شعر مصطفی باش و شیرین خوی چون شیر    نه چون زج ترش
خوی و تیره رو باش زمنج بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب
و رنگ سرخ دارد و او را بعربی زمج گویند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد و کذا فی السامی
اما در ادات گوید مرغیست سیاه از علیواز اندکی بزرگتر که او را دو برادران نیز
گویند زناج زن نو زای باشد که او را زجه نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی
مسطورست که هی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفسا الی ان تطهر مثالش
ابو المؤید گوید بیت دلیری که ترسد ز پیکار شیر    زن زاج خوانش دلیر زویج



بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رودهائی که در هم نوردند با پیه دنبه نیز گویند اما
شمس فخری زویج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با آرنج و غنج و گفته بیت
بجالیت خصمش که نزدیک او    چو طعم طیور است اکنون زویج زنج دو معنی دارد
اول صمغ درخت و دوم گرهی که از درخت برون آید مثالش حکیم اسدی گوید
ز بالا دو چیز از دل سنگ سخت    برون تاخته همچو زنج از درخت و این از
رساله حسین وفائی منقولست و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی
شب یمانی باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که
آنرا کوچ نیز گویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید
اعور گوید بیت برانست دریده و بستاد و درزئی    چون کوزه گر زکنج همی انجور کنی
زناج بوزن زنار روده که بران چربش نباشد اندرون آنرا بگوشت و دنبه و آرد
پر کنند و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
پیش نخود که مبارزت کمر بسته او    شوان گفت که زناج نهالی دارد مع الجیم
الفارسی زیج بکسر زا و جیم تازی نیز آمده سخره و ولغ و در اصل نفس و آن کتاب
که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثال معنی اول سوزنی فرماید نظم
میی دو سه شای تو خواهم بنظم کرد    وانگه فرو روم بر زیج و سخره مثال معنی سوم
خاقانی فرماید شعر از نعش بدی تختش و ز تیر فلک میل    وز قوس قزح
زیجش و ز ماه اسطرلاب و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا
که بآن طرح عمارت کنند عربی است و ز اصمعی منقولست که نمیدانم این لفظ عربیست

با فارسی **زمچ** بکسر زا و سکون میم همان زنخ که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات
**مع الخاء زخ** بفتح زا و بعضی برای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم بروید
که ثؤلول گویند بعربی و آنرا ازخ نیز گویند و دیگر بانگ زاغ و حزین منجیک گوید **نظم**
بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در مؤید بمعنی بد
نفعی نیز آمده **مع الدال زند** کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی
ازوست انوری گوید **بیت** صدت حرف ز قضا بگرداند چند از زند و مرحبا پازند
و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش اسدی گوید **نظم** دو بازو بزنجیرها کرده بند بهم بسته
بر یال پیلان زند و با بمعنی زنده نیز گویند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه فعلا فرماید
دگر همچو زند آتشی میزند مدام چراغ که بر میکند اما با بمعنی عربی است **زریوند**
نام مبارزیست مازندرانی در شرفنامه **زکند** بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی
کاسه سفالین مثالش انوری گوید **شعر** مدح ترا بهزل ببردم ببر از آنکه ز نشیدن
رحیق نباید خوش از زکند **زادمرد** یعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی مثنوی
فرماید **بیت** زادمردی چاشتگاهی در رسید در سرا عدل سلیمان در دوید
**زیرافکند** نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک نیز گویند مثالش همو فرماید
آه کز تری زیرافکند خرد خشک شد کشت دل من دل بمرد و آنرا زیرافکن
نیز گویند **زه بند** نوعی از گردن بند باشد **زوهمند** بفتح زا و سکون واو و دو نون
و فتح ها و میم کشت مالیده باشد یعنی افزوده **مع الذال زشتیاد** عیبت
و جنبش باشد رودکی گوید **شعر** بتر باز گردد غم عاشقی نگارا مکن اینهمه زشتیاد



**زامیاد** روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** چون روز زامیاد
بباری زمی نو بیاد زیرا که خوشتر آیدمی روز زامیاد **زباد** عرقی باشد که از گربه زباد
حاصل شود و آن از جمله طیب است مثال ابن یمین گوید **نظم** دوش نسیم سحر بادم مشک
زباد نزد من آمد مرا مژده جانبخش داد **زیاد** نام یکی از بازیهای نرد و بمعنی زند کافی که
نیز آمده مثال معنی اول خاقانی فرماید **بیت** زین خانه دو ششخانه سه تا از امل من
بازد بهانه ام و ایشان زیاد منکر مثال معنی دوم شاعر گوید **شعر** دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر پیوند **زهزاد** بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند **مع الراء زاستر**
یعنی زانسوتر شمس فخری گوید **بیت** بنشست آفتاب بپهلوی تو زقدر چرخش بدید
و گفتش که ای خیره زاستر **زیگر** بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را
پر باد کنند تا شخصی بر آن دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زا یای حطی
آورده و گفته **بیت** خورده ز بیر چخ دو بار سیلی داده زبرای جرم هستی زیگر اما
در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده **زریر** گیاهی باشد
زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید **شعر** دل و دو من تو زرد کرد
و عنبر سرو و لاله کلاغ کرد و زریر و در رساله بمعنی زعفران نیز آورده **زغاره** دو معنی
دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی زنگ بر آورده و در تحفه زغاره و زغر هر دو طعام
باشد **زنبر** بفتح زا و با و سکون نون گلی باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب
تعبیه کنند و بدان گل و خاک و مثال آن کشند شمس فخری گوید **شعر** میکشد خاک خانه
خصمش فعله کین بتوبره و زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبل نیز گویند و دیگر

یکی از آلات جنگ را نیز گویند **زاج سور** بسکون جیم وضم سین مهمله بمعانی و سوری باشد
که در حین زادن زن کنند زیرا که زن زای را زاج گویند مثالش استاد لبیبی گوید **بیت**
خزاین تهی شد در آن زاج سور · در و بهار آمد عیش و سرور · **زور** بوزن و معنی زبر که بمعنی
بالا باشد و بعربی فوق گویند **زین افزار** بمعنی سلیح باشد **زبابز** بسکون نون وضم
دوم جواب مسکت و عطارد را نیز گویند کذا فی الادات **زعیر** بفتح زا وکسر عین مهمله تخم کتان
باشد **زوار** بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید
سوی خانه رفتند ازآن چاهسار · بیک دست بیژن بدیگر زوار · و دیگر زن پیر را گویند **زندآو**
یعنی حلال ضد حرام **زاور** بفتح واو زهره باشد که آنرا پدخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده
نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده بشد هر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه
میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره دیبار آورده وگفته **شعر** اگر بود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب را زاور · و این بیت رودکی نیز مؤید قول اوست **شعر** جگر تشنگانند
و بی زورشکان · که بیچاره مانند و بی زاوران · و در نسخه حسین وفائی بمعنی سیاه تیر آمده **زرشت**
**افشار** مقدار طلائی که پرویز داشت و بمچو موم نرم بود ازآن هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید
زرشت افشار روی بوسه او راچا سبلت آمده و سزای تیز رشت افشار شد **زفر** بفتح زا
و فا کنج دهان باشد و در رسالۀ آن استخوان باشد که دندان ازآن روید خلاق المعانی فرماید
بر دهان خندان چو دندان رفته درکام بلا · اژدهای فتنه بگشاده زهر سوی زفر **زکوره**
بفتح زا وضم کاف بخیل و دزد را گویند حکیم سنائی فرماید **شعر** اگر زر بکرم نزاید خسیسم
دگر چه نوشم نه تا بیت زکوره ام **زریج بلور** باسیوم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند



و در مؤید بچکاو بجیم فارسی بوزن کردی و در نیز بمعنی آمده **زنهار** عهد و امان باشد
از برای تاکید نیز گویند **زنهار خوار** در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید
ولیکن بود صحبت زینهاری · نگردند از و فا زنهار خواری · و مثال هر دو لغت را بهر دو معنی
حکیم سنائی نیز فرماید **شعر** همه زنهار خوار دین تو اند · دین بزنهارشان مده زنهار
**زنجیر** معروف و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله نورسته را بآن هموار کنند
نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر **زر** دو معنی دارد اول پیر
باشد و دقیقی گوید **بیت** همان نوبهار آمد و تیرماه · جهان گاه برنا شود گاه زر و پیر
رستم را چون با موی سفید از مادر زاید لهذا زر میگفتند و دیگر طلا را گویند
**مع الزای الفارسی ژیژ** بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا
بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط **مع الشین ژش** بفتح زا
بمعنی چه باشد رودکی گوید **شعر** ژش از و بیخ دهم اندر نهان · ژش به بیداری
میان مردمان **زاوش** بمعنی هرمش و **زووش** بوزن جمش بمعنی مشتریست
در رسالۀ حسین وفائی و در مزدی گوید **شعر** حوادث را داده بهرام بخش · تو را بهره
داده سعادت زووش · و بوزن کاوش نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید **بیت**
فلک شاد دست زاوش را · که دهنده است دانش و هش را · اما شمس فخری زاوش
بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده وگفته **بیت** بدر که تو توسل نکند بهرام · بحدت
تو تفاخر همیکند زاوش **زغریاش** بفتح زا و سکون غین و بای حطی و کسر رای
مهمله با میم خرد نما باشد که از پوستین چیند زند شمس فخری گوید **نظم** کهی که حاتم

وسنجاب خروان دوزند    چه قیمت آورد آنجا کلاه زغر نماش    و در تحفه زغراش

بامعنی آمده **زهش** بکسر تین زهاب باشد مثالش شمس فخری گوید **نظم** شاها عدل‌الملک را

عون تو باد    چو بپاید بذل را ملکت زهش    **زارخوش** یعنی زنی که طعام اندک

خورد و کم خور باشد و او را بعربی قتین بفتح قاف و کسر تا گویند **زروش** بوزن کورش

همان راوش برای مهلا که گذشت یعنی تندخو و بدطبع مثالش عبدالواسع گوید

بریزد پنجه و دندان و شاخ و زهره ددرست    ز بیم زروش چه پیل است و گرگ تند و شیر نر

و بمعنی نیرومند نیز آمده    **مع الغین زنغ** نوعی از ریباط که از دوغ با قند بهرامی گوید

ای دریغ رز آبروی من دریغ    تا زمانه کرد پامالم چو زنغ    و بمعنی فرغت دل نیز

آمده مثال این معنی اسدی گوید **شعر** ز درد و خزان در دل زاغ زنغ    هوا بسته

زرنشکر ماغ میغ    **زوباغ** بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای محتشی نهاد

**زماروغ** بوزن و بمعنی سماروغ باشد که بعد از این می‌آید **زاغ** مرغیست سیاه

که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید **بیت** دو زاغ

کمان با عقاب سه پر    بدیدم بیک جای آورده سر    نهادند سر بر سر و دوش شاه

ندانم چه گفتند در گوش شاه    **مع الفا زندواف** بفتح زا بلبل باشد و او را

زندخوان و زندباف و زندلاف و هزارآوا و هزاردستان نیز گویند عنصری گوید

فزاینده شان خوبی از چهره لاف    سراینده شان از گلو زندواف    **زرف**

بفتح زا رافه باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** چه خوش گفت شاگرد منسوج باف

چو عنقا برآورد و پیل و زراف    **مع الکاف التازی زالوک** بضم لام مهره



کمان گروهه باشد **زیدک** یعنی همان ریدک که در باب را گذشت فردوسی گوید

چه از دل گسل زیدکان سرای    زد و پا بنا گوش و دو پا قبای کذا فی التحفه **زاک**

زاج باشد مثالش خلاق المعانی فرماید **بیت** چنانچه مازو گردی سپید گردد پوست

چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند    **زهک** بعد از زه شیری که در وقت

زائیدن دوشند که آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی

الاسامی اما اشعار بجز گنش نکرده **زلوک** بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد

و در گلو چسبیده خون را بمکد و زلو نیز گویند **زمجک** بفتح زا و جیم فارسی و سکون

میم یکی از مرغانست **زغاک** بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد

کذا فی المؤید **زنبورک** جنسی از اسلحه سر تیز که زنبوره نیز گویند مثالش امیر خسرو

گوید **بیت** ز تیر اندازی زنبورک ز دور    مشبک سینه‌ها چون خانه زنبور

**مع الکاف الفارسی زاغنگ** یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید **نظم**

زمین زاغنگ و راه درازش    همه سنگلاخ و همه شوره یکسر    **زرنگ** بفتح زا

و را درخت کوهی است که هیمه کنند و گویند که اگر آتش آنرا محافظت کنند **بیت**

شبانروز بماند شاعر گوید **بیت** چنان بگریم اگر یاد داد من ندهد که خاره خون

شود اندر شخ و زرنگ زکال    و از آن چوب زین و تیر سازند چون در نهایت

صلابت است منوچهری گوید **بیت** آن زین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی

آنکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ    و در یکی از نسخ مسطور است که زرنگ نام

شهر سیستان و چیزی نو باشد مثال معنی دوم ابوالمؤید گوید **نظم** عید شد دیگر که آمد از ارشنگ

هبر گشتن جامها پوشد زرنک و در ادات الفضلا بمعنی خردل نیز آمده و بضم زا و فتح را
کله اسپان باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم همی تا ز کابل بیامد زرنک فسیله
همی تاخت ز زرنک زنک زغنک فواق باشد سوزنی فرماید نظم مرا رفیق بپرسید
کین غریو ز چیست جواب دادم کین گریه نیست هست زغنک رشتی فخری بمعنی یک
یک چشم زدن آورده زمخک بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را
گویند زنک چند معنی دارد اول زنکی که بر آینه و غیره نشیند دوم زنکبار ظهیر فرماید
بضاعت سخن خویش هم ازو خواری بسان آینه چین میان رسته زنک سیم بمعنی شعاع
ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی فرماید نظم دهان لاله تو گوئی همی که نوش کند بروی سبزه
زنکار گون جبید چو زنک چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی
گوید بیت دولت بسیار کم میکرد دزد راه در آن زنکی بباید بستن از راه پنجم بمعنی
کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بخال کنج چشم باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز
و سوزنده آمده زرخشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی نباشد مثالش یوسف زلیخا
نهاد از لعل سیراب و زرخشک فروزان تاج را بر خرمن مشک زرشک معروف و
دیگر نام گلی است در هند مثالش حکیم اسدی گوید نظم هم از خیری و گاو چشم و زرشک
بشسته رخ هر یک ابر از سرشک مع اللام زنبل بفتح زا ربا خاک کش که زنبر
نیز گویند مثالش خاقانی گوید بیت در عقبا بیشه برزیگری همی پایت ستیغ و پنجه دست
تو زنبل است ستیغ چیزی راست مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغول
بسکون غین معجمه و ضم زا آلتی آهنین سر کژ که بآن زمین کنند زادیل بکر واو کلیکر باشد



که بعربی بنا گویند زیغال همان زیغال برای مهمله که پیشتر گذشت زازال مرغکی سیاه
پا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و لغز ستر گ میماند زابل در نسخه میرزا
قومی ده ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی زال پدر
زر لوت و پدر رستم را بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زایید زال نامیدند زنده پیل
یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد مثالش خاقانی گوید
احمد مرسل که کرد از تبش زخم تیغ تخت سلاطین زکال کرده شیران کباب
زلیل در رساله حسین وفائی بمعنی آواز کلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت
باشد در نسخه حسین وفائی و در ادات الفضلا بمعنی آن کسی نیز باشد که گوشت اندرون
دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی
نیز منظور رسیده مثال این معنی فردوسی فرماید شعر ز جیحون و دشت کفشی که رود زم است
نه رزم کو پیلتن رستم است زاوشم جدا فراسیاب باشد زنده رزم نام
پهلوان تورانی زودیم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پاره
که بر جامه دوزند در پس پشت مع النون زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن
فلاخن زمین ریگناک و سخت باشد شمس فخری بیت حسود تست بعریان و لاغر
فتاده باد بر شیخ زراغن زرفان برای مهمله و فا بوزن و رمان پیر فرتوت باشد
و در مؤید زربان و زرمان بایمعنی آمده اول ببای موحده و دوم بمیم زهدان بفتح زا
بچه دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر عجوز جهان مادر
یحیی آسا از و حامل تازه زهدان نماید زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن

باشد فرخی گوید **بیت** از لب تو مرمرا هزار امیدست وز سر زلفت مرا هزار زلیفن
و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته **شعر** زشت گدای زن بمردم من از بیم
زو کشم زلیفن خویش **زون** بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید **بیت** بچشم اندرم
دیده از زون اوست بجسم اندرم جنبش از خون اوست **زیان** نقصان و زندگانی
کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید **شعر** بدست ولی بخش و تیغ عدو کش هم این
را زیانی هم آنرا زیانی کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود
حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زنیده باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده کما
باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید **بیت** بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب بری
مکن ز مسلمانی از بری جانم **زندوان** عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند **زاهران**
بفتح میم و سکون ها بالای مهمله نام دارویی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه
**زیفنون** شهریست که عذرا را در آنجا بخواستند گشت عنصری فرماید **بیت** ز دریا
بکشتی بروی آمدند ز بربر بسوی زیفنون آمدند **زمکان** بمیم و کاف بوزن
انبان همان زمان که گذشت **زال مداین** پیرزنی که خانه در درون عمارت
نوشیروان داشت **زمودن** بوزن نمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا
کذا فی المؤید **زنیان** برای تازی و فارسی ناخواه باشد **زبون** بفتح زا آنکه از خود
رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند **زبون** معروف و در نسخه
میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت دوشیدن
دوشنده را لگد زند **زیبن** بوزن زیبق آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید



**زندخوان** بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ
شبخوان نیز گویند شاه ناصرخسرو فرماید خطاب بباغ در حین خزان **بیت**
چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ کجا شد زندواف و زندخوانت **زوزن** نام پادشاهی
و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید **شعر** لقبشان در مصادر کرده
مفعول دو استادان ز تبریز این ز زوزن **زهیدن** بها بوزن رمیدن بمعنی
افتادن باشد در شرفنامه **زیبان** در نسخه میرزا زیبا باشد بزیادت نون معروفی
گوید **بیت** آن نگار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان **زیرافکن** یعنی آنچه
در زیر افکنند از فرش مطلقا مثالش سعید هروی گوید **نظم** سوسنت راست
سبزه بالاپوش سنبلت راست لاله زیرافکن و دیگر همان زیرافکند مرقوم **زغن**
غلیواز باشد یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز گویند بستان **نظم** چنین گفت پیش
زغن کرکسی که نبود ز من دوربین تر کسی **زوبین** حربه باشد که بآن در قدیم
جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم** نه در خشت و زوبین و گرز گران
که این شیوه ختم است بر دیگران **زفان** زبان بند باشد **زوفرین** بفا و رای
مهمله بوزن روغنین آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و در بان بندند و قفل
در آن گذارند و عوام آنرا زلفین گویند مثالش عنصری گوید **شعر** مثل من بود به دین اندر
مثل زوفرین و آهن در و بعربی زرفین گویند بکسر زا **زنخ زدن** در نسخه میرزا لاف
زدن باشد خلاق المعانی گوید **شعر** اینچنین بخششی صله نبود ریشخند و زنخ زدن باشد
و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط میشود

مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال
پادشاهی کرد فردوسی فرماید بیت بر زو همایون زه نیکبخت   بیامد برآمد بر افراز
تخت   و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند و گذشت زغارو
قحبه خانه باشد کذا فی التحفه زادخو بسکون دال و ضم خای معجمه در نسخه میرزا پیر و فرتوت
باشد زرو و زلو هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و آنرا بر او رام نهند
تا خون زاید را برمکد زاو بوزن گاو زاز باشد که بتازی نبا گویند مثالش مولوی
مثنوی بیت زاو ابدا زانمانب ساخته   قصرهای مشتعل پرداخته زنو بنون
همان دیوچه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعاری بگردش نکرده زهو بفتح زا و سکون
ها چرک گوش باشد زیلو قالی درشت معین باشد منصور شیرازی گوید بیت
شها تویی که زفراش خانه جاهت   بساط عرصه غبراست کمترین زیلو   و در نسخه
بیازی حجازی بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجرو بفتح زا و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در
نسخه میرزا عنزروت باشد و در مؤید صمغی است که زر بدان حل کنند و انزروت گویند
زمو بضم زا و میم سقفی که از چوب و درمنه و گل ساخته باشند و آنرا بعربی غمی گویند
بفتح غین معجمه و میم و در مؤید بمعنی گل تر و خشک آمده زادسرو یعنی سرو آزاد مثالش
امیر خسرو گوید نظم بنشست بزیر زاد سروی   چون در بر طوطی تذروی مع الها
زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید بیت آنکه از بیم تیغ او هر شب   خصم را
هست ناله و زاره زافه بفتح فا گیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخه وفائی و برای
مهمله نیز آمده و گذشت ابوالعباس گوید شعر من یکی زافه بدم خشک و لبو خانه شدم



مو در گشتم تر و شد قامت چون نار و نا اما در تحفه بمعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون
جانور خرد پرنده که در گرما بهار و شمال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند زدل زده
بضم رای اول و فتح زای دوم و دال مهمله صمغی است که آنرا کتیرا نیز گویند زین کوده بضم
کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا زین کوهه و زین کوه نیز گویند زنویه بفتح زا
و یای حطی و ضم نون ناله سگ و مویه که او کند و بعربی هریر گویند زنجره بوزن پنجره
جانورکی است که ملخ کوچک ماند شب آواز طولانی کند و آنرا بعربی صرار اللیل گویند
زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند مثالش فردوسی گوید نظم جهاندار کیخسرو از تختگاه
نشست از بر زیرگاه سپاه زنبه بوزن و معنی زنبق که معرب است زادولانه
بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر گوید شعر بشهر تو گرچه گرانست
آهن   نشاید تو بی بند و بی زاد و لانه   و در رساله حسین وفائی بمعنی موی جعد نیز آمده
زرساده در نسخه حسین وفائی زر باشد که لبوها آن کردن ریخته باشد و زرگران
آنرا سهاله گویند زغاره بفتح زا با غین معجمه نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر
بود همچون کلیچه دشمنش را   دهد او را اگر گردون زغاره   و در تحفه بمعنی غاره نیز آمده که
گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده
پیل و زنده رود زواه بواو بوزن سیاه طعامی که از جهت زندانیان سازند
عنصری گوید بیت نبدیان دشت بی پناه و زواه   برد با خویشتن بجمله براه   و در نسخه
حسین وفائی بمعنی مهره گمان گرده نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی آمده زواله بفتح زا
و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد و مدور کنند و مهره گمان گرده که آنرا غاک

نیز گویند مثال معنی اول را بسحاق اطعمه گوید شعر مانند بورقت هم کاری شود برگ
همچون زواله گر بخوری کرشال درست زوانه بفتح زا و نون آنچه درمیان شاهین
ترازو باشد وشعله را نیز گویند و زبانه نیز باین معنی است مثال معنی اول مولانای رومی
گوید نظم تو ترازوی احد خو بوده بل زبانهٔ هر ترازو بوده مثال معنی دوم مجد همگر
فرماید شعر زبانه گشت زبان در دهان ز سوز دلم بلی همیشه حکایت کند زبان از دل
زن باره یعنی کسیکه در مباشرت و مجامعت با زنان حریص باشد مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر شبستان مرا و را فزون از صد است شهنشاه زن باره باشد بد است
زنخجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زراه برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند
و دریای خزر را زراه اکفوده گویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست
چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه در نسخه میرزا پیرزنی باشد که اول
آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان بره گیاهی است قابض که آنرا خرغول و خر
گوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در مؤید کشنده باشد زخاره بجای
معجمه ورای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت باشد زخمه مضراب سازها را گویند
مثالش خاقانی فرماید بیت زخمهٔ مطربان صلای صبوح در زبانهای مرغ در اندازد
زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی فرماید
امامل تو چو کرده سوار زرده کلک زطاعتش نتوانند خرد ابا کردن و در نسخه میرزا بمعنی
کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد
زلم بوزن قلم جانوری که در جای نمناک و در چاهها باشد و در شب آواز کند و سیاه رنگ



باشد و او را چغ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زلم جزو باشد و آن جانوری است که درمیان
غله زار در هوای گرم بر سر گیاه نشیند و بانگ نیز کند زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش
و نگار باشد زه بفتح زا ولد و فرزند و نطفه مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید بیت
مخلیست طلعت او گر جفت دیده گردد اندر مشیمهٔ دل جنت وزه کند زه و دیگر زه
زه کمان و کلمهٔ تحسین و آفرین خواجه سلمان گوید بهر دو معنی چو از شست بگشاد
خسرو گره ز هر گوشه برخاست آواز زه و دیگر زه گریبان باشد حکیم ازرقی گوید نظم
ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن نشید از زه جیبش فلک در گردنش افکند فخ
فخ تله باشد زهرمهره مهره که بدان زهر را دفع کنند زبوضه همان ربوضه که در باب
را گذشت زجه بفتحتین زنی که زائیده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاچ نیز باین
معنی است زمه بفتح زا و میم سنگی است شبیه بزاج کذا فی شرح اسامی زراجه بفتح را
وجیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هشتاد مبارز رومی را کشت آخر سکندر بیک
ضربت گرز او را کشت مثالش شیخ نظامی گوید شعر ستمگر سیاهی زراجه بنام ز
لشکر که زنگ بگذار کام زرشه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بوسط رخت
آونگش بندند و آنرا رزشه نیز گویند برای مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح
تا ریسمانی که بر دوک رسیده باشد و آنرا چرخشته و گسسته نیز گویند زکاسه و زکاشه
اول بسین مهمله و دوم بمعجمه هر دو بوزن گشاده خارپشتی که خارهای خود را بچو تیر اندازد
و او را تشی و روباه ترکی ریشخول و سکاشه نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح دال و لام
و سکون عین مهمله دارد آورش جیم مثال لغت دوم سوزنی گوید شعر بنگر بدوستی که دراطرافه

دو قفا و باد و دستی بروی چو پشت زکاشته **زنبوره** بضم زا و با و فتح رای مهمله جنسی از
اسلحه سر تیز اقبالنامه **شعر** ز زنبورهٔ تیز زنبور نیش شده آهن و سنگ دارد روی ریش
**زمازه** یعنی تحسین از پی تحسین مثالش فردوسی فرماید **شعر** بشاه دو کشن انجمن پر شگفت
شهنشاه گیتی زمازه گرفت **زنگانه** بوزن بهانه نام رودی باشد مثالش اقبالنامه **شعر**
چو زنگی در آمد بزنگانه رود برآمد زشهر دو بانگ سرود **زنگله** و **زنگوله** جلاجل که آنرا
زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فریبرز ایرانی او را کشت
و دیگر پرده از پرده های موسیقی باشد **زنگه** بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد
در شهنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت **مع الیا** **زاهری** بوی
خوش باشد عماره گوید **شعر** تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شده و زاهری
عنبر خوار **زبان طوطی** در نسخه میرزا نام گیاهی است **زرده دهی** یعنی زر تمام عیار **زرده دهی**
مثله **زرشش سری** همان یعنی تمام عیار باشد مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید **بیت**
آن می جام بین بهم گوی دست شعبده کرد زر شیم ده دهی صره زرشش سری **زرنی** برای
مهمله و نون بوزن چرغی زرنیخ باشد **زی** زندگانی کنند و دیگر امر از زندگانی گویند
بزی یعنی دیر بزی انوری گوید **نظم** شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر روی سیه کرده ام
سحر مبین را و دیگر یعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی
فلان همو گوید **شعر** بتو آورد سعد گردون روی روی زی درگه خداوند آر **زرجعفری**
زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که
قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند



و سکه کنند لهذا زر را منسوب باو ساختند مثالش خواجوی کرمانی گوید **شعر** چو نقدش
بر محک جعفر آمد زر جعفری خالص تر آمد **زندچی** بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و
کسر با و جیم فارسی تین جامه سفت و منکفت و سطبر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم**
چون باد زندچی کهسار بر کشد برخاک خاره سندس و خارا بر افکند **زدای** بمعنی
زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد **زعفری** یعنی زعفرانی منوچهری
گوید **شعر** می زعفری خور ز دست بتی که گوئی قضیبست از خیزران

## باب الزاء الفارسی مع البا

**ژنکاب** بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ژنج
نیز گویند **مع الدال** **ژغند** بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که دوان کنند
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی برای هر بانگ مخصوص یوز باشد رودکی گوید **نظم**
کرد روبه یوز واری یک ژغند خویشتن را از میان بیرون فکند **ژرد** بوزن
زرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا **مع الراء** **ژکفر** بفتح زا و کاف و سکون
فا شکیبا را گویند **ژغار** بفتح زا با غین معجمه بانگ و لغوه باشد شمس فخری گوید **نظم**
جهان ز عدل تو معمور و ایمن است جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار و در نسخه
حسین وفائی بمعنی سختی نیز آمده **ژواغار** بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بت
پرستی باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بیمن اهتمام او در اسلام عجب نبود زایمان
ژواغار **ژاغر** بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گزار نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید
خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر **ژدوار** بوزن و معنی

جدوار که معرب اوست و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرقین گویند **ژکور**
بفتح زا و ضم کاف همان زکوره که در زای تازی گذشت **مع الزاء الفارسی ژاژ**
گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش خاقانی
فرماید **شعر** شعر استادان فرو و ژاژهای خود نهم سخت سخت آید خرد را اینکه منکر گرام
و در تحفه آمده که گیاهی است که هرچند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت تیزگی
و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از
هیزم تیز باشد که آتش بآن افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید **نظم**
زخوشه چینی کشت نیازمند عدوت خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس
و شمس فخری گوید **شعر** گیاهی است که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگر خوانند
و در شرح نسامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ حشیش یا کله البعیر و بعربی آنرا علیص گویند
بعین معجمه و لام بوزن حریص **مع السین ژکس** بفتح زا و کاف معاذ اله باشد
شمس فخری گوید **بیت** بی مهر تو تابد خورشید حاش منه از حکم تو تابد ایام سر ژکس
**مع الفاء ژرف** عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید **نظم** بهنگام فکر
سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت
چنانکه ابوشکور گوید **شعر** چه مایه بدین اندرون ژرف بین چه گوئی تو ای فیلسوف
اندرین **مع الکاف التازی ژک** بفتح زا امر بود بژکیدن که بمعنی خود
بخود سخن گفتن باشد و آنرا ژندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن گویند شمس
فخری بضم زا آورده و با خاک قافیه کرده و گفته **شعر** حسود او ز بد چرخ میژکید و فلک



بکینه گفتش خون میخورد چنین میژک **ژفک** بفتح زا و سکون فا و حرکت تر و خشک
باشد که در کنج چشم باشد مثالش طیان گوید **شعر** چشم و مژگان زژفک گندیده
عنکبوتی بکوه غلطیده **ژورک** بفتح زا و رای مهمله و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند
گنجشک کذا فی المؤید **ژیک** قطره باران باشد و ژنگ بنون نیز باین معنی است
و در یکی از نسخ معتبر ژیک را بمعنی خارپشت آورده اما حرکتش معلوم نشد **ژاژومک**
بضم زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا لیا گویند بلام و یای حطی بوزن
بیا **مع النون ژکان** بکاف تازی بوزن مغان آنرا گویند که از غایت خشم
خود بخود سخن گوید فردوسی گوید **شعر** برفتند ز ایوان ژکان و دژم دهن پر ز باد
و روان پر ز غم **ژون** بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید **ژنگدان**
در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند **ژیان** خشمناک
و تند باشد مثالش خاقانی گوید **شعر** در یک تن ناخن اژدر و دستش صد شیر نر
ژیان به چنیم **مع الهاء ژاله** شبنم باشد مثالش بهرامی گوید **شعر** ژاله بر گل فتاده
چون عرقی که بر رخسار یار من باشد و بمعنی تگرگ و خیک دمیده که شناوران
بآن شنا کنند نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت** ابر اگر فیض دست او یابد در
هوا چون گهر شود ژاله تا غلامان او شنا کنند بیکران آسمان شود ژاله **ژکاره**
بوزن کناره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید **بیت** چون روز بدید آید آسایش
یابم زین علت نگره ستمکار ژکاره **ژنده** خرقه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست و نیز عظیم و بزرگ را

گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدل جبرئیل و بتن ژنده
پیل بکف ابر بنیان بدل رود نیل ژنگه بکاف فارسی بوزن تنگه آهنی باشد
که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و رزه کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی
کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو
و مثال آن ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد مع الیاء ژی بفتح
زا بمعنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت اشک از چشم دشمنش دایم
می تراید چنانکه آب از ژی و استاد رودکی نیز فرماید نظم ای آنکه من از عشق تو اندر
جگر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه صد ژی

## باب السین مع الالف

سا خراج باشد شمس فخری گوید بیت ملاذ دادر اسلام شیخ ابو اسحق که شاه هند
فرستد سوی جنابش سا سارا خالص باشد یوسف زلیخا شعر چه حاصل زانکه دانی
کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا سرگرا بفتح کاف فارسی مرضی است که سرگیجش
نیز گویند و بعربی دوار گویند سبزپا بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید پا
یعنی نامبارک قدم مثالش امیر خسرو گوید شعر نه در دست طبیب آزار خالیست که گاهی
سرخ رو که سبزپالیست ستا بکسر سین ستایش کننده باشد مثالش شمس فخری گوید
بود مؤید طبع همیشه روح قدس از آنکه باشد طبع همیشه شاه ستا و نیز امر بستایش باشد
حکیم فردوسی فرماید نظم زبان راستایی نگار استا که یک تنگ به از صد زبان پارسا
و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیم نرد هم آمده که ستاره نیز گویند و نیز بمعنی سه تار آمده



یعنی ساز که سه تار و رشته باشد مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید شعر رست نهاده بربطش ده بچنگ
پرده گزیده ز نغمه ستای صفاهان سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر
رسیده شمس فخری گوید یعنی اول نظم علو پایه قدرتش از آن بلندتر است که فکر همچو منی اندر آن
کند سروا سلا بوزن علا نام نوا گریست کذا فی الادات سرکا بمعنی سرکه باشد مثالش
سوزنی گوید بیت تو شهد بستانی و در کام بیاری او کاسه و سرکا و شتر خار بیابد
سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشی است که از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند
مثالش خاقانی فرماید نظم گر برای شوربائی بر در دونان روی اولت سکبا دهند از چهره
آنگه شوربا و سکوا نیز گویند سدابرا بفتح سین با دال و رای مهمله و سکون با در تحفه نام
مرغی است که در لوا و رمیا شد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که حجام
در حین حجامت بکند و بضم سین و فتح میم نام مهین بانوی عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید
سمیرا نام دارد آن جهانگیر سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح
فا نام وزیر کیقباد بن پیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی گوید نظم قباد اندر
ایران شده کدخدا همی راند کار جهان سوفرا سپیدپا یعنی مبارک قدم و در
شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که بمعنی بای دو دم تازی باید سکوبا
نام مردی که دیری ساخته بود و دیرش معروفست مثالش خلاق گوید بیت چه فرمائی خاقانی
که از ظلم یهودی گریزم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را
سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل است و در ادات
لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه پدر ابوعلی است سنا بفتح سین با نون در شرفنامه

یعنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند **سیا** سیاه باشد خلاق المعانی گوید **بیت**
ز صبح تیغ تو گر دو بیک نفس زند   اگرچه سازد خصمت شب سیاپرده **ستا** بفتح و ضم
سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است   **مع البا**
**سیاب** حیات باشد در تحفه **سواران آب** حباب باشد امیر خسرو گوید **نظم** خاک
بران دایره گر هیچ یابد   گرد نخیزد ز سواران آب **سیاب** معروفست و دیگر در مؤید
یعنی چیزی آمده **سیب** یعنی سرگشته است در شغل و کار و تیب تیغ وی است شمس
فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود   با عقل و فطنت تو در اسیب ان
وتیب **سرخاب** در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مزار معروف در تبریز و گلگونه که زنان
بروی مالند مثال معنی دوم و سیم جام جم گوید **شعر** داده سرخاب را جمال تو رنگ   چون
ز سرخاب روی شاهد شنگ   و در مؤید الفضلا پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت
جدا باشد و یکی مر دیگری را ببیند اما آواز و هر دو بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما
ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند
و اگر یکی جفت خود را در آتش به بیند او نیز در آتش رود و او را خرچال و مافورک نیز گویند
و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود و نیز باشد **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف
باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا یعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده
و در اصطلاح الشعرا یعنی فایق در هر فن مذکور است **سپنجاب** با دوم فارسی نام ولایتی
که کاموس ضابطه آن بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت **سقلاب** بفتح
و صقلاب نام ولایتیست که رکان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** اگر فارسی باشدش زاد



و بوم   بصنعاش سفرست و سقلاب و روم **سنب** بضم سین و سکون نون سم ستور
و سوراخ کننده شاعر گوید یعنی امیر **شعر** خنجر او سر فکن گردنش بود گردن شکن   تیر او و فولاد سنب
درع او سندان گذار **مع التا سفت** در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده یعنی محکم و گفته
که الحال بکسر سین مستعمل است فردوسی گوید **شعر** نگه کرد رستم بدان سرفراز   بدان چنگ
سفت و رکاب دراز **سفت** بکسر سین کفت باشد بعربی کتف خوانند جمال عبدالرزاق
گوید **نظم** نه صبح بندد بر سر عمامه های قصب   نه شام گیرد بر سفت حله اکنون **سخت**
معروف و دیگر یعنی وزن کرد و کشید نیز آمده شیخ نظامی فرماید **شعر** سریر و سراپرده و تاج
و تخت   بخندان گران بر توانند سخت **سموت** بفتح سین و ضم میم یعنی قزاک باشد
کذا فی المؤید **سویت** بوزن تربیت و **سویس** بوزن خسیس در نسخه میرزا هر دو یعنی
غفلت باشد **سیه دست** بخیل و شوم باشد **سرشت** معروف **سپت**
بفتح سین و بای فارسی شمغند را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید الفضلا بوزن هزبر
آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و با یونجه باشد که چارپا خورد و بفتح سین پلید و بدبو
**سپید دست** یعنی سخی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** در سپید دست
سیه کاسه ایست صعب   منکر بخوانش زبانی این ترش میزبان **سقرلات** بفتح سین
و کسر قاف جامه ایست پشمین که برنگ بافند و آنرا سقرلاط و سقلاط نیز گویند
**سطقسات** بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان و سطقست نیز گویند
حکیم سنائی گوید **شعر** اقبال تو و علم ترا از ره معنی   اباء و سطقسات غلامند و پرستار
**سومنات** بتکده که بگجرات بود محمود سبکتگین آنرا خراب کرد حکیم ازرقی گوید **بیت**

دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار    دست محمود است بر بتخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم باشد که از چرم خام پزند و کمان
گران و جز ایشان از محترفه بکار برند سخلات بخا و لام بوزن بغداد کل همین باشد
در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه است
میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل نداشت آن بت مثالش خاقانی فرماید    در کف
از جام خشک بت بنگر بر رخ از باده سرخ بت بنگار    و سرخ بد بنظر نیز رسیده که بجای
تا دال باشد سپوخت بپای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون کرد
مثالش عبدالحمید گوید شعر نوش گیتی را مخواه از بهر آنکه    از پی هر نوش نیشی در سپوخت
مع الجیم التازی ساریج و سالیج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بوزن نابخ
نام مرغکی باشد خرد و سیاه و با آذربیجان سوداش گویند مثالش صفار گوید شعر تو کودک
خرد من چنان سارنج    جانم ببری همی غذای رنجم    سپنج آرامگاه عاریت و مهمان را
نیز گویند فردوسی گوید نظم گر امشب درین خانه باشم سپنج    نباشد کسی را ز من هیچ رنج
و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و نیز لنگاه عاریتی باشد سنج بوزن حج رخساره
باشد و بضم سرینست کذا فی مؤید الفضلا ساپرج بکسر بای تازی و فتح رای هوز
مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و ساپرک نیز گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد
سنج بکسر سین و سکون نون سرنج گویند سنج بضم سین و سکون نون سرین مردم
و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رساله
حسین وفائی بضم سین آمده مثالش مسعود سعد گوید بیت هر ده نشسته برادر برام سمج من



با یکدگر دو دم گویند هر زمان    همین بر جهید زود که حیلت گریست این کز آفتاب پل
کند از سایه نردبان سیج بفتح سین و سکون یای حطی مویز باشد ستنج بفتح سین
و تای قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی مرغیست کنجد خوار و درختی
بزرگ در نسخه میرزا مثال معنی دوم را حکیم فردوسی فرماید شعر ز سر تا بپایش بکردار عاج    سرش
چون بهشت و بالا چو ساج    و بعربی بمعنی چوبی است که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده
ساریج سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه است و آواز خوش
دارد و او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی
تنگی نفس باشد در نسخه میرزا سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده دهن را گویند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب حیات    کوزه بگذشته بر دهان
سکنج سکواریج مرغکی است که او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا گویند سفج بفتح سین
و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید شعر ستم را سرزنش
میکرد عدلش    که خورده است از فلان بالیز یک سفج سکاراسنج بضم سین آن آهن
سر کژ را گویند که گوشت یا نان بآن از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغچ
بضم غین و سراغوج واحد باشد که زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر گوید در تعریف
اسب شعر کفش یکی عروس بدید آمد از خش    ز عنبرش سراغچ و ز مشک پیرهن سپنج بفتح
سین و سکون فا سیکی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند و بطلب
الگه آن مقدار جوشانند که سه یکی از آن باند سیج بکسر سین و سکون یا سازد در ترتیب
باشد خسرو گوید نظم سیداد چو نظم نامه را سیچ    باقی نگذاشت بهره ها سیج مع الخا

ستیخ بفتح سین وکسر تا وستیغ چیزی راست را گویند مانند تیر ونیزه وستون فردوسی
گوید نظم خم آورد نوک سنان ستیخ سراپرده برکند هفتاد میخ سیلاخ بفتح سین و
کسر لام وبعد از سین یای حطی خار خسکی باشد که از آهن سازند ودر پای قلعها ریزند
فردوسی گوید شعر چو با جیش هومان برآویختند سیالخ بمیدان اندرون ریختند سرشاخ
برای مهمله وشین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بآن پوشند وسرش را بیرون کنند
شمس فخری گوید شعر برای سقف نقابش فلک زنسب مدام نکند وکرد بر آن راست از
اندر شاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونج بعد از واو
نون بوزن قولنگ نام شهریست در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ وچرکی باشد که بر
تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین بمعنی
خوب وخوش باشد کذا فی المؤید ناشش پیر خسرو گوید نظم یاری حق ودولتیست بزرگ
سخ انگشتی حق این نمر بخشد مع الدال ستاوند بعد از سین تای قرشت
بوزن داوند در نسخه میرزا صفه بلند باشد ناشش شاعر گوید شعر ستاوند ایوان
کیخسروی نگارید چون خانه مانوی ودر نسخه دنا فی صفه باشد که سقف آنرا بیک
ستون برافراشته باشند ودر تحفه صفه بالا بود یعنی رواق ستزد برای معجمه بوزن
بیزد همان جاوزد که مرقوم شد یعنی سپید خار سند بکسر نام ولایت مشهور
فردوسی گوید نظم همه کابل ودنبر وباری هند روان همچنین تا بدریای سند ودیگر
بمعنی حرامزاده باشد استاد منجیک گوید بیت ای سند چه استر چه نشینی تو بر استر
چون خوشتنش را بکند مرد مسخر ودر ادات الفضلا نام آبیست بسر حد فرهان سیلاکند



رخنها باشد که سیل در دشت وکوه کرده باشد هرامی گوید شعر چگونه راهی را ای بدانزدیکی
امید همه سر بسر سیلا بکند وخاره وخار سازمند در شرفنامه یعنی ساخته باشد مانش
شیخ نظامی فرماید نظم برین سازمندی جهانگیرشاه برآورد خشت رایت زماه سپرد
بکسر سین وضم بای فارسی در شرفنامه یعنی گوشه نشینی وقناعت وتحمل وفروتنی وراه
سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا یعنی تسلیم کرد نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت پدر
بعد از آن روزگاری شمرد بجان آفرین جان شیرین سپرد یعنی پامال کرد نیز باشد
فردوسی گوید نظم خروشیده وجست لرزان زجاه بدرید وسپرد محضر بپا یعنی بهشت
نیز آمده شاعر گوید شعر مدیار بنگامی سپرد وزان توشه راه جنتی سپرد سیاوش گرد
بکسر کاف وسیاوش آباد شهری آبادان کرده سیاوش حکیم فردوسی گوید بیت
همه دشت سوی سیاوخش گرد بیاه سپیداد ودره ورازد سوسپند سین دوم بی مهمله
وبای فارسی بوزن گوسفند یعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سغند باب زده باشد
سغد بضم سین وسکون غین معجمه ولایت خرم از ماوراء النهر سمرقند وسمرکند معروف است
سمرند بکسر سین وراى مهمله وسکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که هو
اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر وصرعه آیاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را
بپای دیگری بند کند واورا بیندازد وآنرا بتازی شغزبیه خوانند بکسر شین وزای معجمتین
وبای موحده وسکون غین معجمه وفتح یای حطی مشدده وهم در شرح سامی بمعنی ریسمانی
نیز آمده که بکسر آنرا حلقه کنند ودر زیر خاک پنهان کنند وبکسر دیگر شخصی بگیرد ودر کمین بنشیند
تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشد واورا بگیرد ودر مؤید یعنی ریسمانی آمده

که در بازیها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز گویند هم
آمده و سرید بوزن و رید مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی گیاهی که بر درخت
پیچد و آنرا بخشکاند و در سامی بکسر سین و فتح را بمعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق
بالشجر اذا اخضر فیتیبس مع الذال ساذ ساده باشد شمس فخری گوید بیت
برای کسوت خدام درگهش خورشید ز چرخ کاه منقش طرازد که ساذ سکیزد بوزن
ستیزد یعنی جست و خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند و بمعنی بگلو آواز کند نیز آمده مثال
هر دو لغت را دقیقی گوید شعر بدشت نبرد آن هژبر دلیر سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر و
ستهد بحذف یا نیز آمده سپوزد ببای فارسی و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو
برد و در اندرون کند مثال ازرقی گوید نظم کودکی را که خشک بسپوزد کونش تا روز
حشر میوزد و بمعنی تاخیر کند و کار را باز پس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان سفندارمذ
که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی
اول مسعود سعد گوید شعر سپندارمذ ماه آخر ز سال که گشت آخرین ماه هر یکسال
مثال معنی دوم هم گوید شعر سپندارمذ روز خیز ای نگار سپندار مارا و جام می آر
سنباد بعد از سین نون بوزن مباد بمعنی بسیار باشد ساید بفتح یای حطی ریم آهن باشد
سیکاد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند سابود بوزن
نابود یعنی همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر نام ماه باشد کذا فی الادات
سجد بفتح سین و جیم سرای سخت باشد سرواد بوزن برواز شعر و سرود و شمس
فخری گوید بیت زهی بعدل تو مرهون عمارت دنی جهی بمدح تو مشحون رسایل و سرواد



سندباد بفتح نام کتابی شیخ سعدی شعر چه نیکو آمد این نکته در سندباد که عشق آتش است
و جفا شد باد بباد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ور تر شود سپهبد سپهسالار
باشد حکیم فردوسی فرماید نظم ز مهراب کرد آگه دیده پیام بنزد سپهبد جهانگیر سام اما در
معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر
و خان مخصوص پادشاهان روم و ترکست سرچکاد بچکاد یعنی بالای پیشانی و سر چکاد
بالای آن مثالش عمید لومکی گوید شعر دریغ بود سر چکاد و چون کاس دیوار زو بود
همیشه هر کس سفرود بفتح همان سکوا بیج مسطور سرود گویندگی و سماع باشد
مولانا جامی گوید شعر سر برآور که درین پرده سرای میرسد بانگ سرود از همه جای
سود بفتح سین و واو ظرفی که از چوب های باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و عرفی
سبذه گویند بفتح سین و بای و ذال معجمه سپید معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه
فردوسی گوید شعر دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید
و نام کوهی در رودی نیز باشد سکنجد بوزن بسنجد یعنی ترنجد و بگزد مثالش ابوالفرج
گوید شعر همی سکنجد باد و همی شکافد خاک بخلیش اندرون دود بخار و تپش و آب
و بمعنی سرفه کند و آواز بگلو کند نیز آمده مع الراء سار بفتح سین کشتی باشد که در
خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید شعر به خلاّر کاب زر اگین پای
آزادگان نیاید سار و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند استاد لبیبی گوید شعر لفت
بخوردم بگرم و در گرفتم شکم سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان سار مرغکی
سیاه سخنگو باشد و در شیراز کاویک گویند و گویند مرغ نحج نوعی از آنست سلمان

ساوجی فرماید **بیت** فغان ز درد دل سار و ناله سحرش که هست درد دل سار
علت ساری و او را ساری نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند
کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آید چنانکه گویند دیوسار و سگسار مثالش حکیم خاقانی
فرماید در تعریف شمشیر **نظم** آن زوج دوزخ بار بین حور زبانیسار بین بحر نهنگ اوبار
بین آهنگ اعدا داشته **سپار** بضم سین با بای فارسی کاو آهنی که زمین بدان
شکافند شمس فخری گوید **شعر** برند اهل دل از کشت زار نعمت تو هزار خرمن بی تخم
و کاو و بیوغ و سپار و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی گوی یا محلی که در آن انگور فشارند
همو گوید **نظم** پرست ساغر لاله ز بادهٔ صهبا ندیده رنج قرابه نخورده زخم سپار و
حسین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور آب از جائی بجائی برند و سپار بیای فارسی را
بمعنی آلات خانه آورده و ببای تازی بمعنیهائی که پیشتر مذکور شد **ستیر** بفتح سین
دیگر تا در نسخهٔ وفائی چهل یکی باشد از یک من اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی
شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی فرماید **نظم** خدنگی که پیکان او ده ستیر ز ترکش
برآورد گرد دلیر **ستغر** بضم سین و غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون
تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابو شکور گوید **شعر** چو رستن گز پس آید بیم رفتار مرا
بستغر مانم کو باز پس اندازد تیر و در شرفنامه گوید که او را تشی و جیروز بفتح جیم تازی
و فارسی و در و باد هتر کی دسیخول نیز گویند **سنار** بعد از سین نون بوزن چنار محلی
در بحر که آب آنجا تنگ و تهش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود
شمس فخری گوید **نظم** تو آن کریمی کاندر کرم بنزد کفت محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار



و استاد عنصری نیز گوید **شعر** دریا همچنان کشتی باد ساره که ز باران بود مانده اندر سناک
**سنکور** بوزن طنبور سله بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید **نظم**
فقاعی نوالت در بیابان برای تشنگان لبشت سنکور و بمعنی بادریسه دوک نیز
بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا **سوفار** معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی
فرماید **شعر** من سوزنیم شعر من اندر آن شعر مانند یکی سوزن سوفار شکسته **سیفور**
بوزن طیفور جامهٔ ابریشمین مثالش ظهیر گوید **نظم** کنانم چند ضعیفی بخون دل بتند تو
جمع آری کان اطلس است و این سیفور **سیار** بوزن دیار کشکینه باشد و آن
نانی است که از جو و باقلا و جاورس پزند **سنگخواره** نام مرغی است که بتازی او را
قطا گویند مثالش امیر خسرو گوید **نظم** مرغ زیرک ز سنگ بگریزد سنگخواران دشتی
آن بخورند **سینجر** بفتح سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پارها باشد حکیم فردوسی
فرماید **بیت** سینجر چو باران ز رزین چکان نگون ابر بارنده از آسمان **سپرد**
ورس قرمز باشد و سدیس و سوسیه نیز گویند و بعربی تخت را سریر گویند و نام ولایتی
نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** در سریر بگذرد رایت شاه حبش تاج
و سریر خود و هند نعلبهای شاه را **سازور** یعنی ساخته شده اقبالنامه **بیت**
چو بر میمنه ساز ور گشت کار همی میسره شد چو روئین حصار **سپهراد** در نسخهٔ میرزا
بمعنی کرهٔ آتش باشد **سکار** بفتح سین زغال باشد و نیز طعامی را گویند
و در مؤید بمعنی انگشت افروخته آمده بکسر سین مثالش سوزنی گوید **شعر** بدارد دنیا چون
بر فروخت آتش ظلم سکار آن بجهنم همی خورد چو ظلیم ظلیم بعربی شتر مرغ نر را گویند

سنگ جگر سختی کش وسخت جان خاقانی گوید شعر استخوان پیکش کنم غم را
زانکه غم مهمان سنگجگر است ساکار یعنی سبک کش میخانه سنگر بفتح سین وضم کاف
همان سنگر که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم زند وبعربی اورا
دلدل گویند ستّم بفتح سین وتشدید میم مفتوح مالّه آماس باشد سپر معروف
ودیگر بمعنی رونده وپامال کننده نیز باشد خاقانی گوید نظم موی بند بزر از بند زره
وربرید عقرب از سنبله با سپر کشایید ونیز بمعنی امر بر بش وپامال کردن
آمده مثالش حکیم سنائی فرماید بیت هم بنیروی بخت ملک آرای سر کیوان سپر
بزیر دو پای سمندر وسمندور در نسخه میرزا موشی است که در آتش زندگانی کند
وچون از آتش بیرون آید بمیرد وملوک از پوستش رومال کنند چون چرک گیرد در آتش
اندازند پاک شود وبعضی گویند مرغیست ودر نسخه وفائی مرقوم است که مرغی است
که در آتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب ودر تحفه گوید کرباسه است یعنی مانند سوسمار
جانوریست که در آتش رود وبسی در آتش باشد واز موی او جامه کنند وپادشاهان
از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد واز حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او
دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش وباز بیرون آید سایه دار کسی را گویند
که جیب داشته باشد مثالش امیر خسرو گوید نظم شده از دست چون شوریده کاران
بمانده بیخبر چون سایه داران سنجار بفتح سین وسکون نون نام قلعه است که
سلطان سنجر در آن متولد شده اند مثالش خاقانی فرماید نظم سنجر برد ویک
سنجار ماند انک چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر سهر بوزن مهر ماده گاو باشد



فردوسی گوید بیت چو بر شام تازی کشتر دهر بیاورد فربه یکی ماده سهر وازین بیت
چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو آمده سیسنبر گیاهیست
مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید شعر بوی سیسنبر از حرارت خویش عقرب
چرخ را کند اخته نیش سپوزکار یعنی آنکه کارها واپس اندازد وتاخیر کند مثالش
ابوشکور گوید بیت هرکه باشد سپوزکار بدهر دشمن در کام او بود چون زهر
ستوار بضم سین وتای قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی محکم وامین وباور داشته
باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید بیت چگویم از صفت او وعشق او گویم بیا زمانی بشنو که
اگر نیم ستوار ساسر بضم سین دوم آن نی که از آن قلم کنند ساسر بفتح سین
دوم مرغ کوچک سیاه که او را سار وساری نیز گویند سالار پیشرو وقافله ولشکر
ومهتر قوم باشد شیخ سعدی گوید شعر چو سالاری از دشمن آید بجنگ بکشتن
درش کرد باید درنگ ودر زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده سایه پرور معروف ونیز
رستنی باشد که نان خورش کنند سپیدپر بفتح بای دوم پشه باشد که بعربی
بق گویند سپید خار دارویی است که منبت آن کوهها ومرغزارها است وبعربی
شوکة البیضا خوانند سفتگر بوزن قفلگر آنکه مروارید ومرجان وامثال آنرا بسنبد و
سوراخ کند سنجر بوزن خنجر معروف ونیز پرنده است که بدان شکار کنند کذا فی
المؤید سگسار یعنی سگ مانند وبر حریص وطالب دنیا نیز اطلاق کنند ودیگر نام
ولایتی است مثال معنی اول ودوم امیر خسرو گوید نظم فضول چند کنم کز درت زدون دم
عف نه خود خر ومردم نمای سگسار است سایه سالار یعنی سر لشکر ومهین

کاروان مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود و عدم مرسله پیوند گلوی قلم
سپیدار معروف مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر کر سایه سکون تو برباد
او شد بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش سلیح شور بفتح سین و کسر لام و در نسخهٔ
میرزا یعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت آن تهی
دست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف در نسخهٔ میرزا اشغار
باشد که از طیور جوارحست و پادشاهان بآن شکار کنند امیر خسرو گوید شعر متوصل
ور سنقر بود نیزه تهی نیز میان پر بود سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بر
در افتادن اسب وغیره بدرویش مثالش مهر و مشتری ع سکندر خورد اسب عمر دارا دیگر نام
یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا برهوا
کرده براه روند و آنرا پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان کماه دانند و اسپندار نیز گویند مثالش
فردوسی گوید نظم همی رفت سوی سیاوخش گرد بماه سپندار در روز ارد سر عشر
یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه از قرآن مجید نویسند حکیم خاقانی گوید شعر مرا دل پیر
تعلیم است و من طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش سیه پاره نهنگ
باشد کذا فی رفانکو یا سکنکور بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم دوم و سکون
نون سیستان باشد در شرفنامه منیری و در قصیدهٔ ابی ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتر از راسو بود و پیه او را چون زنان خورند
بغایت فربه شوند و آنرا سوس نیز گویند و بعربی ضب گویند سبزه بهار معروف



و دیگر نام نوائی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید نظم بر سبزهٔ بهار شنی مطرب
بر سبزهٔ بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی و مثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید
گفت بکش ماتم خود سور کن وام خود از گردن من دور کن سرمخار از مقوله استعارات
یعنی توقف مکن شهنامه بیت بدستان بگو آنچه دیدی زکار دگر آنکه در دامن سرمخار
سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق المعانی گوید شعر از روی آنکه از پس
پشتش فکنده دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع الزاء ساز چند معنی دارد
یکی جنگ و دعوه و مثال آن دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید شعر شهی که
ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند کفش حکایت بساز سوم سازکاری و تحمل باشد
و بمعنی امر بسازکاری و تحمل نیز آید شیخ سعدی گوید نظم بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنائی بساز چهارم سلیح نیز باشد حکیم سوزنی گوید شعر هیبت
تو عدو نقش شاهنامه شود گرزش نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز سپوز اسم
فاعل در اندرون کردنست و فرو بردن و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال
معنی اول سوزنی گوید نظم منم کلوک خرقش رود گنگ خشک سپوز حرامزاده و
قلاشی و رند و عالم سوز مثال معنی دوم ابو العباس گوید شعر تخم محنت بپاش در کشتان
خنجر کین بسپوز در دلشان و بمعنی فرو بردن و در اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد
مثال این معنی مولوی مثنوی شعر در ز ذکر گردی کم و از آن عجوز تا ره و دین ذکر وقت سپوز
سکیز بروزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر جستن نیز آمده مثال معنی دوم
سوزنی گوید بیت پیر شدی زین بازی بجوی ای غر کردت آزاد خیز خر کره بسکیز ستیز

تعصب و ناساز کاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ستیز فلک بیخ و بارش بکند
سم اسب دشمن دیارش بکند ستغرباذ زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند
کذا فی المؤید سنگ انداز بر قدان بود که شیرازیان کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی
در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی که آفتاب از رنگ نهاد فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
در بزم تو جمشید شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سزد سنگ انداز و دیگر آنچه بر باره قلعه سازند
و از آن سنگ و خاک بزیر اندازند مهر و مشتری شعر ز سنگ اندازان سنگی که جستی
پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا یعنی خار دایم انجم نیز آمده سینه باز یعنی دو
رنگ اتفاق نام بیت تر زدوان رومی و زاغان زنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ ساز
نوروز یعنی ساز جنگی و اسباب عید و نیز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو در پرده کشیدی ساز نوروز بنوروزی نشستی دولت آنروز سنز بضم سین و کسر نون
سیاه دانه که بر روی نان کنند سجاق الهند گوید شعر خزان تنگ و تخم سنز عیب اگر
آنکه بر نسترن ز غالیه خالی دارد سبز در سبز نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید در تعریف باربد چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ز باغ زرد سبزه بر دمیدی
سنز بفتح سین و سکون زای معجمه مالها را گویند کذا فی المؤید سر انداز مندیل باشد
که بر بالای معجر اندازند و نام صوتی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا یعنی چالاک و بی
باک نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید نظم سرانداز در عاشقی صادقست که بدزهره بر خویشتن
عاشق است و یعنی سرافکن نیز آمده امیر خسرو گوید شعر از آنرو که فکرت سرانداز گشت
دمی چون بود زمین و باز گشت سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف



آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو لیست دو شاخ که هیچ یک خم نداشته
باشد سیز بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند مع التین سپاس شکر باشد
و حسین و فائی یعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را مؤید قول خود آورده بیت
از آن پس که مدکرد و بگذاشتم بر او بر سپاسی همی کاشتم سابوس بیای تازی بوزن
سالوس مسبول باشد سوس بضم سین سوسمار باشد و او را تازیان وسط فربهی خوانند
رودکی گوید شعر سوس پرورده همی بگدازتم نیک در مانی زبان را ساخته و در مؤید
یعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سیت آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد
یعنی گیاه خشک ادیب صابر فرماید بیت سخن در آن چه نظیر منند وقت سخن نظیر
دسته سوسن که لبست دسته سوسن سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست
خوش آواز سکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر بهر سالی مثال درگهش را فلک بنماید از تمثال سرکیس
سرپاس برای جهله و بای فارسی بوزن پرفاش گرز باشد حکیم فردوسی گوید نظم
دل سرکشان پر ز وسواس بود همه گوش پر بانگ سرپاس بود و سرپاش بشین
معجمه نیز باشد سادیس بکسر دال و سکون یا جبه مخلوج که بر جامه نهند و در مؤید
یعنی جبه آکنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا یعنی آنچه جبه در آن
نهند نیز آمده سبوس بکسر و فتح سین نخاله باشد سندروس بضم اول صمغی است
که روغن کمان از آن گیرند و یعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر گرامی
زرین سرای خروس که گه سندروس است و گه آبنوس سقلیس نام شهری آبادان

کرده دو القرنین سولیس بفتح سین و کسر واو و سکون یا غفلت باشد در لغت
با ضافهٔ تا نیز بامعنی است و گذشت ساس در تحفه بمعنی لطیف و لطف باشد سپس
بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی فرماید شعر بعد از این دست ما
و دامن دوست زین سپس روی ما و در که یار سیبوس بفتح سین و سکون
یای حطی و ضم بای فارسی در نسخهٔ میرزا بزرقطونا باشد و او را اسفیوش و سپغول نیز گویند
مع الثین سروش در نسخهٔ وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما
و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی گوید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز فرماید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش
از این تا بآن ز اهرمن تا سروش و از این بیت معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز
هفدهم از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سعد گوید نظم روز سروشست که گوید سروش
باده خور و نغمهٔ مطرب نیوش سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و
پوستین شمس فخری شعر بجائی رسیده است حال عدوش که پیشش به از شرب مصریست
سخش شرب بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله عربی کتان تنک را گویند سرجوش
شوربائی که در اول جوش از سر دیک گیرند مثالش شیخ نظامی گوید نظم ز هر طعمه کان طعم
نوش دارد حلاوت بیشتر سر جوش دارد سفته گوش یعنی فرمانبردار و بندیرا و
مطیع اقبالنامه بیت دو کس ایمنند از تو هنگام جوش یکی نرم گردن یکی سفته گوش
سرپاش همان سرپاس مرقوم باشد سرمش زردآلوی خامی که خشک شده
باشد ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها یعنی لجاجت و ستیزندگی مثالش ابوالخطیر گوید



از ستیهش اگر ترا هنرست شکرست در مذاق جان زهرست سکالش بکاف
فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط
میشود چنانکه استاد رودکی گوید خطاب بشخص مخ نام که راوی شعر او بود شعر ای مخ کنون
تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سکالش از تو تن و زبان سونش بضم سین
و کسر نون ریزهٔ آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد سیف اسفرنگی گوید بیت
سونش لعل ریزد از برهای درها گر نخورد در گشته لعل لب تو تشوان سیاهگوش
جانوریست درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید نظم
مرغ هوا جمله سیه چشم برد صید زمین پیش سیه گوش مرد ستایش مدح باشد
مثالش شیخ سعدی گوید شعر ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را
سرش بکسر سین و فتح رای مهمله مقنعه که سرکز باشد چه رشن گز باشد سیاه پوش
چاوش باشد یعنی کسیکه از پیش پادشاهان دورباش گوید و سیاه پوش بواسطه آن
میگویند که اینجماعت در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطه آنکه مهیب نمایند مثالش
اسدی گوید شعر بنزدیک شیروی شد دادخواه که او بد سیه پوش درگاه شاه
سرکچش یعنی گردیدن سر و آنچنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جا
برخیزند سرهاشان گردد سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان را بضم واو
معروف سیبوش بیای تازی و یای حطی تبدیل نیز بزرقطونا باشد مع الطا
سقرلاط معروف و سقرلات بتای قرشت نیز آید و بحذف را هم آمده که سقلاط
باشد چنانچه انوری گوید بیت ز بس شقایق کوهی خزانه دار فلک بگرد دامن کهسار

میکشد سقلاط **مع الغین** **سپریغ** بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را
خوشهٔ انگور پر دانه باشد شمس فخری گوید **نظم** ببستم همچو تاک پشت دو تا از پی چند
خوشهٔ سپریغ و در تحفه یعنی خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانه هایش درشت نشده باشد
بلکه از ارزن خردتر باشد و در رساله ابوحفص سغدی نیز یعنی خوشهٔ انگوری آمده که هنوز دانهایش
سخت نشده باشد و این بیت مؤید قول اوست **شعر** دریغ روز جوانی هزار بار دریغ
که شادمانی من بود رست چون سپریغ و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده
**ستاغ** در نسخهٔ وفائی عقیم باشد یعنی کره نزاینده و ناکرده نیز آورده اما شمس فخری یعنی اسب
نازاینده آورده و گفته **بیت** هنگام بخشش از کرم بی دریغ خویش زر بدره جامه رزمه و
گله دهد ستاغ و در نسخهٔ میرزا یعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده
اما در سامی اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشتر است **ستیغ** بتای قرشت
بوزن دریغ یعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و مثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری
گوید **شعر** همچو سرو دم زده بر عمر آزاد سر فرازد کشیده دست ستیغ و در بوستان نیز گوید **بیت**
بدانکه که گیرد جهان گرد و میغ سر زو کند تیغ تو کرده ستیغ و منوچهری نیز گفته که **شعر** تو گفتی
کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه
مستنبط میشود و هیچیک از مؤلفان باین معنی نیاورده اند **سماروغ** در تحفهٔ وفائی گیاهی
باشد که از جاهای نمناک روید و آنرا شیرازیان اکل گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را
میتوان خورد و آنهای دیگر را نتوان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی کمات
خوانند و بلوس انگاس در جلد خایه دیس نیز گویند و باز بزبان کلاه دیوان خوانند و از جاهای



نمناک و درز دیوار حمامها روید و مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند چه دیس
مانند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیرهٔ آن جلای بصر دهد و آنرا زاروغ
نیز گویند و عوام چترمار گویند استاد منجیک فرماید و رجوع **شعر** یاد نداری که بهر بهاری جدت
توبره برداشتی شدی بسماروغ اما در رساله ابوحفص سغدی یعنی خاک شوره آمده و باین بیت
عنصری متمسک شده **شعر** کجا من چشم دارم بر سحابت که لاله بر دمید از سماروغ **سیغ**
یعنی نغز و خوب باشد عنصری گوید **شعر** بر افکن برقع از آن رخسار سیغ تا برآید آفتاب از
زیر میغ **سغ** بفتح پوشش خانه را گویند **سباغ** بکسر سین و بعد از سین بای تازی نان
خورش باشد و بعضی گفته اند صباغت **مع الفا** **سرف** بفتحتین و بعضی بضم گفته اند
سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه یعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد **مع
القاف** **سلجوق و سلجق** جد کلان پادشاهان سلجوقی **سنجق** علم باشد ظهیر گوید
تا کرده زمانه سنجق سوی هوا تکبیر و زبان دو پیکر نهاده و در نسخهٔ میرزا سنجوق نیز
باین معنی است و هر دو لغت ترکی یعنی کمربند نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین
و ضم جیم یعنی کمربند آمده و بس **سغراق** بفتح سین و سکون غین کوزهٔ لوله دار خواه چینی
و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکی است شاعر گوید **شعر** رونق گرفت
مجلس ساقی شراب ورده سغراق آتش نشان یاقوت ناب ورده **مع الکاف
التازی** **ستاک** بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازهٔ نازک که از بن
درخت بجهد شاعر گوید **شعر** استان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود بیخ آن خیمه ستاک
سمن و نسرین یا و در شرفنامه یعنی شاخ نو که از تاک سر بیرون زند و آنرا میخورند و ترشی مزه باشد

آورده و گفته که آنرا خرد و دستان و شتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ
معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید شعر بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار افسر زرین
برآرد ابر مروارید بار **سنگلک** مصغر سنگ و نام غله نیز شبنم و تگرگ را گویند عهد
شاه گوید شعر بر روید هزاران سنبل و گل بعون آفتاب از سنگ سنگلک و عنصری
نیز گوید نظم و آنکه آن ابر بر کند کاران سنگلک و برف بارد و باران **سایه خرک**
بفتح خا و رای معجمتین نباتی است **سرمک** برای مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره
گیاه است **سندلک** بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل
نیز بهمین معنی است عنصری گوید شعر گرفتم بجائی رسیدی بمال که زرین کنی سندل و سندلک
**سارخک** بسکون رای مهمله و فتح خای معجمه پشه باشد در نسخه میرزا آقا شیخ عطار بسکون
خا نظم کرده و گفته شعر نیم سارخکی چو در بلند و شد نفرزان سرگشته دل پر درد شد
**سبارودک** بیای تازی و رای مهمله بوزن سماروغ کبوتر باشد و آنرا کوتر نیز گویند
**سبزک** مصغر سبز و نیز نام هر غیبت که ادا تکه و کلاسکینه نیز گویند **سپیتاک و سپیناک**
هر دو ببای فارسی و تای قرشت اول بوزن مهاک و دوم بوزن پریزاد سفیداج باشد
منصور شیرازی گوید شعر زعکس خون عدوی بیاض دولت تو برو رخ شفق صبح
سرخی و سپیتاک **سچک** بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد
که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم بهمین معنی است **سرکت** بکسر سین و سکون را سرخ و بعضی
گویند و بضم مرضی است که آنرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخجه گویند **سرمامک** بازیی باشد
که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بکشایند



تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین شعر چون دگر برون خانم سرمامک آرزو نبازم
**سرونک** بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند **سرونک** مثله
**سک** بکسر سین سرکه باشد نمالش حکیم ابوالقاسم فخری گوید نظم چو با انگبین سک
بوحدت نشست ره کثرت حیل صفرا ببست **سکسک** بضم هر دو سین رفتن
ناهموار باشد حکیم انوری گوید شعر اسپی چنانکه دانی زیر جنانه ریز و زکاهلی که بود سکسک
نه راهوار **سابزک** بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ
و سابزج نیز گویند **سلک** بکسر سین و فتح لام نادران باشد در شرفنامه سلکاک
آورده و گفته مصغر سلک باشد و نادران **سکاک** بفتح سین و کاف فارسی مصغر
سک و نیز گیاهی است که با آن گرهی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامع
آورده **سمارودک** بعد از سین میم بوزن و معنی همان سبارودک که گذشت یعنی کبوتر
**سنکوک** بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوه بوزن انبوه هر دو باد ریسه
دوک باشد **سونانک** بضم سین و سکون نون نای نفس باشد که از پی بیرون آید
در نسخه میرزا **سوسک** بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغی است
بهیأت کبک اما از او خردتر است و او را شاشک و شوشک و شوشک نیز گویند
**سوکک** بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف اول
لام باشد زردی گشت و آنرا سیک نیز گویند بوزن بیک **سه کوهک** نام
گیاهی است **سیمک** بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و او را سوسه
نیز گویند و نیز نام غله باشد که آنرا مشک خوانند **سپیدپاک** نام نباتیست که میوه

آن بلون سرخ باشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و پوست را بآن دباغت کنند
و آنرا خسرو دارو نیز گویند و بعربی کرتمه البیضا خوانند **سمک** بفتح سین و ضم میم بمعنی
بیهنری و رعنائی باشد کذا فی الادات **سارک** بفتح را مرغیست خوش آواز و نغات
سیاه است و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری
گوید **شعر** چو مرده فضل فی سیم و زر گرسنه شود   چه بانگ ککلاک پیشش چه نغمهٔ سارک
و او را ساری و سار نیز گویند **سیک** بوزن نیک همان سوکک که گذشت یعنی
زردی کشتزار **سیلک** بکسر سین و فتح لام همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار
**سه ورک** خطی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قماربازی و سه برگ نیز گویند **سپرک**
همان اسپرک که گذشت شاهدش ابن یمین گوید **نظم** ککلون بخون دیدهٔ خود میکنند
عددش خسار خویش که شد از نیم سپرکی **سلک** بفتح سین و میم پردهٔ ایست
از پرده های موسیقی **سوک** در نسخهٔ وفائی به معنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی فرماید
**نظم** بر سوک آفتاب وفا زین پس ابروار   پوشم سیاه و بانگ معزا برآوردم   دوم
کوشه را گویند سیم خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری گوید **شعر** اندام دشمنان تو از تیر
ناوکی   مانند سوک خوشه جو باد آزده   و ازین بیت چنین معلوم میشود که سوک داسه
خوشه جو و گندم باشد اما در تحفه همین یعنی ماتم و مصیبت آمده **مع الکاف الفارسی**
**سرشک** بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطرهٔ باران سوم
درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و آنرا آزاد درخت نیز گویند شمس فخری
بهر سه معنی گوید **بیت** پادشاها زشرم دست تو ابر   رخ سیاه آمدست و ریزان سرشک



نبشتش ره ببوی جگر گفت   زان همی باریدش ز دیده سرشک   زانکه گرد ره بدیش از
فیضش لعل رستی بجای گل ز سرشک   و بمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی گوید **نظم** فیض بهار گوهر
درین ابر یک سرشک   برگ هزار طوبی درین باغ یک گیاه   و بعضی گل آن درخت را که
بسرخی مایل است سرشک گویند حکیم عنصری مؤید این معنی گوید **شعر** رخ ز دیده نگاشته بسرشک
وان سرشکش برنگ تازه سرشک   و در نسخهٔ میرزا بمعنی خردهٔ آتش که بجهد و درخت
در رنگ آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده **سترک** بفتح سین و ضم تا
لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده و حکیم سنائی
گوید **شعر** زان نگنجید در جهان سترک   که جهان خرد بود و مرد بزرگ **سیرنگ** بوزن
نیرنگ سیمرغ باشد شاهدش جمالی گوید **شعر** جز خیالی ندیدم از رخ تو   جز حکایت ندیدم
ز سیرنگ **سپید برگ** نام گیاهی است که بتازی بقلهٔ یمانیه خوانند **ساخته رنگ**
یعنی موافق **سنگ** معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری گوید **شعر** نیست
سنگم نیز و کس کو مرا   سنگها زد زمانه بر قندیل   و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده حکیم
فردوسی گوید **شعر** ز سنگ سپهدار و جنگ سوار   بیامد دوال کمر پایدار **سرآهنگ**
و **سرهنگ** هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هر دو را حکیم خاقانی فرماید **بیت**
حریف او او فی محمد کرّبی جاهش   سرآهنگان کونین سرهنگان درگاهش   و در تحفه
و نسخهٔ وفائی سرجنگ نیز بمعنی سرهنگ است **سترنگ** بتای قرشت و رای مهمله
بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد ازرقی گوید **شعر** زان سبب که تراشند کالبد چین آید
شبیه مردم روید بجد چنین سترنگ **سیاهنگ** بوزن بی آهنگ قتّای بریست

یعنی خیار صحرائی **مع اللام سفال** دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست
پسته و فندق و بادام و مثال آن باشد ناصر خسرو گوید **نظم** تو مغز میوهٔ خوش
شیرین همیخوری وایشان سفال بیزه و برگ میچرند **سل** بفتح سین کشتی را گویند
که بعربی سفینه خوانند **سکال** بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی
گوید **بیت** کدام چاره سکالم که با تو در گیرد کجا روم که دل من دل از تو بر گیرد و دیگر
بمعنی گوینده نیز آمده مثالش امیدی گوید از زبان قلم **شعر** مرا برابر جهان او بود دو زبان
یکی مدیح سکال و دوم سپاس گزار **سندل** بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید
چرخ بر صندلی مهر نهد چون کند شه برون ز پا سندل **سیخول** بکسر سین و ضم خا
همان سغر که گذشت **سوفال** سوفار تیر باشد شمس فخری گوید **بیت** چو خرق گشت
ز سهم تو خانهای کمان بغیر زه نگرفت هیچ در دهان سوفال **سُل** بضم سین
در تحفه بمعنی سُشش باشد **ساده دل** یعنی خفیف العقل **سول** بضم سین و فتح واو زیره
پای شتر را گویند و بعربی فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله مثالش
ابن یمین گوید **شعر** ای آنکه میر دسفرنا فرسن ترا محکم نهاده رشته سولهاش لعلفام **سرگل**
برای مهمله و کاف فارسی بوزن خردل چیزی است مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند
برای بازی کردن کذا فی المؤید **سراندیل** بوزن و معنی سراندیب که شهریست بزرگ
بر لب دریا که قبر حضرت ابو البشر آنجاست **مع المیم ستوتام** بضم سین و بعد از واو
تای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد حکیم قطران گوید **شعر** از سخا ستوتام باشد
نام گنجی پیش تو وز کرم نزد تو باشد مدحت ستوتام تام و چنین وفائی گوید که ستوتام



بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند **سیام** بوزن پیام کوهی است بجانب
ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آنکوه واقعست میبود
مثالش رودکی گوید **شعر** نه ماه سیامی نه ماه فلک که هست علامت آن پیکار
و آنماه را ماه نخشب و ماه مزور و ماه سیام نیز گویند **ستیم** بفتح سین و کسر تای قرشت
جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون در آن ریم شده باشد و آنرا استیم بزیاده همزه
نیز گویند و وفائی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود ناصر خسرو گوید مؤید این معنی
**بیت** از دروغ لست در جانت دریغ در ستمکاریت زشت پر ستیم و در نسخهٔ
ابو حفص سغدی نیز باین معنی آمده چنانکه رودکی گوید **نظم** کفت فرود انشتر کرم پیش تو
خود بپا بنجم ستیم از ریش تو و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سر بالا آماس کند **سم**
بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها جهت مسافران
و غریبان شمس فخری گوید **بیت** آنکه بهر خیر چه در جهان خانقه کرد و رباط و پل و سم
و آنرا سُمج و سمجه نیز گویند و بمعنی سُنبنده و سوراخ کننده نیز آمده مثال انمعنی اثیر اخسیکتی
فرماید **شعر** سوگند میخورم بستان زره سُمت کز تاب حلق کوئی تیتن محور است **سپرم**
بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه
ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاهسپرم آن ریحانرا گویند
که برگ آن خرد باشد و نبات آن بغایت خوشبو باشد **ستام** بالکاف محلّی بزر و نقره
باشد و در نسخه وفائی و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلقا انوری فرماید **بیت** در
و مروارید طوقش همچو اطفال منت لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شمات

و آنرا اسشام نیز گویند سام پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه
در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الرأس و
السام هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح عربیست سپیده دم سحرگاه و بضم دال
دوم رویندهٔ است که سرخ مرزش گویند و در نسخهٔ میرزا سخت لگام یعنی گردنکش و سرکش
و توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتی است که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ
پزند و خورند و بعربی سرق گویند بفتح سین و ضم رسکون رای مهمله سرگم بکاف فارسی
بوزن انجم و در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند
جعل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخهٔ میرزا بمعنی ماهی وال نیز آمده که او را اشیم نیز
گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و بغین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان
بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین سجزی گوید شعر چه خیم بروی تو از زلف پرخم
ز گلزار فردوس چیدیم سپرغم و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده و گفته شعر و در دست
اینها سپرغمند و گرامی در پیش خرانها چو گیاهند و غذااند سلم بکسر و فتح سین و سکون
لام تخته رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سهم ترس و بیم باشد
مثالش شیخ نظامی گوید نظم در آمد سپهر مرغ تاب دیده که بود آن سهم را در خواب دیده
سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد و
دیگران جاها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جاها پنهان کنند بعد از آن آنکه
سر در کنار نهاده بود بر خیزد هر یکرا گوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر کرا درست
نگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و درست نگوید آن شخص را



بر دوش کرد و بجائی که مقرر شده باشد برد سیم بفتح سین و بای حطی چوبی باشد که
بر گردن مرد و طرف چغ بندند و آنرا ریسمان بر گردن گاو بندند و چغ آن چوبی باشد
که بر گردن گاو نهند و آنرا جوتبر گویند مع النون سامان نام شخصی که آل سامان
منسوب بدو است و دیگر اندازه و نشانه کار باشد و استاد کسائی بهر دو معنی گوید بیت
بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود و دیگر ترتیب
و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه کاه مرز باشد
مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رمش شیرین کاب خسرو نظم میان بر بسته
بر شکل غلامان همیشه ده بده سامان بسامان سیرمان برای مهمله و میم بوزن
قیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال
مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن حکیم گوید بیت شدم بر جمله کاوس
یا قم غاری ز سنگ خاره و زان ساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه
بمعنی بوسیدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی
مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان در این نسخه در مقام خود هر یک
ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها اینست ۱ آرایش
۲ خورشید ۳ آیین جمشید ۴ اورنگی باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶
حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی
۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱

ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی
۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرکان کذا فی المؤید اما شیخ
نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها فرموده ازین الحان سی گانه سه نام که آیین جمشید و
راح روح و نوبهاری باشد در آن نیست اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچهٔ کبک
دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای هر لحنی بیتی فرموده نابرین
میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است والعلم عند الله سپیچیدن
بوزن پیچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سعید هروی گوید بیت
پی سپیچیدن کار جهان لک زکلکش کار صد دستور آید سپدچین نقابای میوه
و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر حسود شاه را در باغ امید
نماند است از ثمر غیر از سپدچین سپیوسن بیای تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن
پیمودن اسبغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی الادات سپیتن بوزن رستن
یعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد و پیکان
تیز کنند دقیقی گوید بیت خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزهٔ تو سان همی کند
و دیگر یعنی رسم و عادت نیز آمده امیری فرماید نظم از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آمد
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را و دیگر یعنی مانند باشد مثالش خاقانی گوید شعر
منقل مربع کعبه سان آشفته در روی رومیان لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته
ساریان شهریست در عرصه شاعر گوید شعر لبی خسرو نامور پیش ازین شد ستنده زین
ساری و ساریان سیان و سن هر دو عشقه باشد در تحفه و گفته که آن را پرسیان نیز گویند



شاد ناصرخسرو گوید شعر آنکو سرش ز فضل خداوند تافتست فردا کند آتش اغلال سیاه پیش
سرودن و سرین معروف مثالش ملا جامی فرماید سرو نش کوهی اما خیم سیاره
چو کوهی از کمر زیر او فتاده و سرودن بمعنی سرودی نیز آمده که شاخ باشد چنانکه رشید
وطواط فرماید شعر ز شخص شیرگیر سهم تو در بوده حیات ز فرق گاو زمین پاس تو شکسته
سرون سرپایان برای مهمله و بای فارسی و یای حطی بوزن دو نامان دستار باشد
شمس فخری گوید من آن یمم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم و دینار و طاق سرپایان
و بمعنی کلاهی از زره که روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر ز آهن درع
پابستی نه مغفر نه سرپایش پابستی نه مغفر ستغون بضم سین و تا استخوان باشد ولدل
مثالش منوچهری گوید در تعریف دانهٔ انگور شعر اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل و آن
هر سه دل او را ز سه پاره ستغون هست ساتگین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را
گویند بستان شعر بمسجد در آمد سراپای مست می اندر سر و ساتگینی بدست سغون
بفتح سین و ضم غا سخن باشد ستوردن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله
ستردن باشد سنکپستان بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین
دوم و کسر بای فارسی سپستان باشد در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون
نیز بنظر رسیده که سکپستان باشد و غالبا که این صحیح است چنانکه امیر خسرو فرماید نظم
نگار شیر کنجشک آمد انجیر بمیرد چون رسد بستان خوردشیر ساسان پسر بهمن بن
اسفندیار که از بیم همای دختر که خواهر او بود و زن او و دختر پدر او سر در عالم نهاد و سالها
پنهان از نسل او دیده کذا فی المؤید و در اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان یعنی گدا هم آید

ساليان يعنى سالها باشد ابو شكور گويد شعر برو تازه شد كينه ساليان بگردندش
از هر چه كرد او شيان وشبان جزا و مكافات باشد ساليان در نسخه ميرزا بمعنى سال
واحد هم آيد و نام شهرى از شروان نيز باشد ساليون تخم كرفس كوهى باشد سكرن
بوزن كردن قسمى از تيرست و كوچك باشد و آنرا بعربى كتاب گويند بپاى قرشت
بوزن جلاب امير خسرو فرمايد نظم هم از وليت خوارج نشانه لعنت كه سكرنت
بر ايشان سزانه كمانست سردستان جائى كه سرو بسيار باشد و نيز نام نوائى
و لحنى باشد از جمله سى لحن باربد شيخ نظامى گويد در تعريف باربد بهر دو معنى شعر چو بر سردستان
سردستان گذشتى صبا سالى بر سردستان گشتى سقلاطون و سقلاطين سقرلاط
باشد و جامه بنجرانى را نيز گويند كذا فى الادات و در فارس معلوم است كه سقلاطون
نام شهريست در روم كه سقلاط منسوبست بآن آنا از ابيات استادان يعنى لونى از الوان
ظاهر ميشود چنانكه رشيد وطواط گويد شعر چو از حد بقد بنياى چرخ سقلاطون بنفشه گشت
علامات چتر آئينه گون و جمال عبد الرزاق نيز فرمايد شعر نه كلاه بندد و شام از حرير غاليه رنگ
نه طلع پوشد صبح از نسيج سقلاطون و بخاطر ميرسد كه بمعنى كبود باشد چه در اصل سقلاط گون
بوده كاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قديم رنگ سقرلاط منحصر در كبود بوده سكنجيدن
بفتح سين و كاف و سكون نون بر تراشيدن و كزيدن و سرفيدن و آواز بگلو كردن باشد
سكيزيدن بكاف و زاى تازى و دال مهمله بوزن ستيزيدن بر جستن باشد سه خوان
جماعتى كه قايلند بثالث ثلثه خاقانى گويد بيك لفظ آن سه خوان از چه شك
بصحراى تعيين آرم بها نا سمن گليست سفيد و خوشبو سكاهن آنچه كفشگران از سر كوه آن



ترتيب دهند سياه كردن چرم را حكيم خاقانى فرمايد شعر اين خواهى گون كه چون بريم ايم
پالوده و سوخته شد سكاهن پوشش آن دل و دروان من سمنكان نام شهرى از توران
مثالش حكيم فردوسى فرمايد نظم غمى گشت چون بارگى را نيافت سراسيمه سوى سمنكان شتافت
وحسين وفائى گويد كه حالا اين شهر را ارام هم زمى نويسند و عوام رامز ميگويند سوزن در
شرفنامه سوهان باشد كذا فى المؤيد سوزبان براى معجمه بوزن كوفبان سرمايه باشد و
غمخوار را نيز گويند كذا فى الادات مثال معنى اول رضى الدين نيشابورى گويد شعر اى بخارا
دل همه از دو سكاهت وى رجا اكنون همه تا سوزبانت و ديگر معنى راز دو مائى الضمير
آمده مثالش كمال اسمعيل گويد شعر عاقبت بى تحاشى سر پوش از طبقهاى سوزبان بر
داشت سوين بواو بوزن كمين اعوان سگ باشد كذا فى المؤيد سيلان بفتح
سين نام ولايتى كه در چينى اعلا از آن آرند و بكسر چوبى از دو شاب باشد مثال معنى اول
امير خسرو گويد شعر سفر در ملك رلكن چند سر گردان دو پى گاهى كه خاك سر تحيه دارد
آدم پاى در سيلان مثال معنى دوم سحاق اطعمه گويد شعر او بره بجزك سيلان جو كرد
اشكم بجزى بدولت كشف شود سر هزاران اسرار سرايان يعنى گوينده و نغمه
پرداز مثالش شيخ سعدى گويد شعر بسجد در آمد سرايان بدشت مى اندر سرو سياكتنى بدست
سازيدن براى معجمه بوزن باريدن يعنى سامش ودرست كردن و در خور آمدن سپوختن
بپاى فارسى بوزن فروختن چيزى با در چيزى بعنف فرو بردن ابو المظفر گويد نظم هرچه درد
رنگ سپوختنش چاره ره كم كند بدوختنش سجيدن بجيم تازى و دال مهمله بوزن
كشيدن سرها سخت شدن سفتن سوراخ كردن و در شرفنامه بمعنى تراويدن نيز آمده

مثال معنی اول را خواجه حافظ فرماید شعر دو که در دانه چنین نازک در شب تار سفتم هست
سقفین بفتح قاف و سین دوم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتی است خسرو شیرین بیت
طرفداران سقفین تا سمرقند نه بنگاه در کاهش کمر بند ساذین بکسر دال و سبدی که پنبه
در آن نهند سترون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت دلم آبستن خرسندی آمد
اگر شد مادر روزی سترون سجانیدن بکسر همزه مثلثه سرشکوان و سرشکن هر دو
بکسر سین و را و سکون شین اول بسکون کاف فارسی دوم بضم کاف پرده عروس باشد که آنرا
کله نیز گویند و خوابگاه آمد سرغین برای مهمله و غین معجمه بوزن پروین بکسر سین نیز بنظر رسیده
نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه شعر برآمد خروشیدن کرنای دم نای سرغین
و هندی درای سنگ شکن نام غله باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت و جانب
گویند مثالش جلالی گوید شعر مثال همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسو شوید سینه
پستان آن زن باشد که فرزند او نزید و بعضی بر آنند که آن زن باشد که هرگز اشیر در او نزید
ستهیدن بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثالش مثنوی گوید نظم با کسی که با جاش
رو افتش تهیست ستهیدن است پایه ابلهی است ستادن بفتح سین استادن و
گرفتن باشد شیخ نظامی گوید نظم نه بخشنده چیز داد و نه داون نه آنکس که پذیرفت از
ستادن و بکسر سین یعنی استادن باشد سقفین لغتی و نای فرشت بوزن چرکین
نام ولایتی است منکیر از ترکستان زمین منسوب بخوبان است سلیون بلام و سین
دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام برادر شاه ملفراه بود دقیقی گوید شعر سلیون شه فرخ
دختر شش بود ملفراه شه را برادرش بود ستمان یعنی به پشت باز افتاده مثالش انوری گوید



از زلزله حمله چنان خاک بجنبید که زهم نشناسند نگون را و ستان را و دیگر ستانند را
گویند و در رساله حسین وفائی یعنی بی صبر و طاقت نیز آمده سا و آهن آنچه بر بزند از آهن
چون سوهان بر آن زنند و سوش نیز گویند سپندان بیای فارسی بوزن لوندان
یعنی خردل باشد میر معزی گوید بیت چنان شد سوخته در تف چنان شد گوئی در صف
که خصمانش همه خون گشت و سندانش سپندانا و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر بر کز سندان
سکانش عجب نیست که البرز تخم سپندان نماید سپردن بفتح سین و بای فارسی
در نسخه میرزا یعنی پامال کردن باشد و در ادات الفضلا بضم سین و بای تسلیم کردن و در گوشه
نشستن و بفتح با راه رفتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکب از سرکه
که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانای رومی فرماید شعر از قضا
سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می فزود سرایدن گفتن باشد و بر نغمه پردازی
آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گو مثالش شاعر گوید بیت
سرایدن بلبلان ز چمن برو رنگ غم از دل مرو وزن سکزان برای معجمه بوزن کنیزان
یعنی جست و خیز کنان سوزنی گوید شعر روان دگر گنبد کان در آن مجلس پر سکزان چو خرد را گنده
معنی اگنده گذشت و معنی کنده در کاف تازی مع الهامی آید سکو مع الواو بکسر سین
و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را بباد دهند و پاک کنند و آنرا ... نیز گویند مثالش
سوزنی گوید شعر بر بدی اگه خرمن جو میدهم بباد هر ساعتی ز رنجه رساعد کنم سکو سغدو بضم
سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین معجمه با کاف
فارسی باشد کذا فی المؤید سپرکار یعنی سپری که از چرم کاوش سازند هنگام کرش حصار

ساو باج و خراج و دیگر زر خرد و ریزه را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر آن پادشاه
عهد که شاهان چین و روم برسر کشند سوی در بندگانش ساو   اعلم جمال دنیی و دین آنکه
برفکند زایران علم است او رسم سیم ساو سمو بضم سین و میم تره دشتی بود کذا فی التحفه
ستو بکسر سین زر روکش باشد که تعریفش ستوقه است سو بضم سین روشنائی
باشد شمس فخری گوید نظم مه و خورشید برگردون گردان   همی گیرند زرای روشنش سو سخنو
عصب و چرب روده که درون آنرا از برنج و ادویه و نخود پر کرده بریشته باشند مثالش
بسحاق اطعمه گوید شعر پیش سخنو که مبارزیست کرسته او   شران کعک که زناج نهالی دارد
سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره سرو معروفست
و آن سه قسم است سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ
راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که دختران
پسران فریدون بوده شهنامه شعر خردمند روشن دل پاکتن   بیامد بر شاه سرو یمن
سمنو بضم معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان
متعارفست سرو بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید بیت
ز نور آتش خورشید لعاقام شود   سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال و در نسخه وفائی بمعنی
دروغ و کذب نیز آمده اما او درین قول متفرد است سکاره بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که
بر روی انگشت افکنند و بعضی آنرا کماج خوانند مع الهاء سفته بضم سین و فتح تا چیزی
باشد که برسم بضاعت با تکلف بجائی فرستند شمس فخری گوید شعر ز مردم و ایا سوی کاوات
دعای دولت او سفته باشد   و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد مثالش شیخ عطار فرماید بیت



ز فیشم و زنار زمانه آشفته باشد   و بین در چنین غریب ناسفته باشد   و در شرفنامه بمعنی حلقه
زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر سفته گوشی چو در ناسفته
در فروش بهای جان گفته   و در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه بکسی بر سبیل قرض دهند
که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هرچه سوراخ کرده باشد و
نیز جنسی از پیکان بغایت سرتیز مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر تیری از جعبه سفته پیکان
جست در زره آورد و در کشید درست   و بمعنی سخن نیز آید اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه بتکلف
و تحفه بجائی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض بکسی دهند چنانکه حکیم ازرقی فرماید شعر
ولیکن چو او بر سر گنج باشد   چنین سفتها خواره بستان فرستد سنده بوزن جنده حرام
زاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده مثالش ابوالفرج گوید بیت ای
کر گشت سنده گر کور شدی   از غزل فخی و از عمل عور شدی   سر کوفته باد و سوده پی مور شدی
رو کور طلب که از در کور شدی سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی تراشیده
و کرنیده و آواز بجلو کرده و سرفیده مثال معنی اول را لبیبی گوید شعر ز تیرش رخ سکنجیده
شد ز تیغش دل چرخ رنجیده شد سکافه بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن کدخشه
زخمه مغنیان باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری سکافه بمعنی آورده و گفته نظم ز عود او نفس
الکان آن بیت   که باد بگذرد بر برگ راف   بهنگام طرب عود و ترش کند از باد
ز شکل سکافه سنه بضم سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید شعر شهر و سبح
و سنه مانند روز   میکند بر دشمن جاهت سنه سرواده براو دال مهملتین و واو بوزن

دروازه قافیه شعر باشد سارونه بوزن وارونه رز باشد یعنی درخت انگور سکزنه
بضم سین وکاف فارسی وسکون زای معجمه وفتح نون همان شعر که مرقوم شد یعنی
خارپشتی که خار خودرا چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید بیت زنخ چو پشت سکزنه
نغوله چون دم سگ چو شیر کنده دهان سهمناک چون کفتار سکاشه بضم سین
وفتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد سکزیده بکسر سین وکاف وزای
معجمه وفتح دال جهلاب بر در آمده را گویند سکیل بوزن قبیله همان سمک
که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سنجه بوزن کنجه آن سنگ
که بآن وزن کنند چون درم ومثقال وغیره ونیز نام دیویست مازندرانی کذا فی المؤید
مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر زدیوان به پیش اندرش سنجه بود که جان ودلش
زان سخن رنجه بود سوغه بفتح سین وغین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را غازیان
از غنیمت خود دهند کذا فی ادات الفضلا سیجغنه بکسر سین وضم جیم فارسی وفتح
غین معجمه ونون صعوه باشد یعنی مرغ صیادرا گویند سیله بوزن پیله کله گاو و
آهو واسب باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب میداند وسیله را گله گاو وآهو
میگوید که بیت برده زانعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار وهم سیله سکاله بضم
سین وفتح لام فضلهٔ سگ را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش خصمت میکند راست
زمانه مرهم خوب از سکاله سنگله بوزن انگله نانی باشد که از جاورس سازند
ستوه بوزن گروه وسته بضم سین وتا هر دو بمعنی وامانده وعاجز شده وتنگ
آمده باشد مثالش شیخ سعدی گوید برای لغت اول شعر پای مسکین پیاده چند رود



کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی مثال
دوم ناصر بخاری گوید شعر سته شد جانم از بار فراغت دلم خون شد زدرد اشتیاقت
ستنبه بوزن شکنبه بمعنی قوی ودرشت باشد ودر نسخهٔ وفائی مرد دلیر وقوی
بازو باشد مثالش فردوسی فرماید مؤید قول او شعر ز ایرانیان بد نهم کینه خواه
دلیر وستنبه بهر کینه گاه ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در
خواب فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید شعر حوری بستنبه داد توان لولو بجل نهاد
نتوان سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده مثالش فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوچ بلوچ سکالیده جنگ وبرآورده خوج سوسنه سوسن
باشد بزیاده ها کذا فی التحفه سیماذه بکسر سین وسکون یای اول ومیم وفتح ذال معجمه
سنگی است که صیقل را شاید ستایشگاه محل شعر وتخلص باشد بهار عنصری گوید نظم
بنام وکنیت او آراسته باد ستایشگاه شعر وخطبه تا حشر سپاسه لطف باشد
ابوشکور گوید شعر از آن پس که بد کرد بگماشتم بر او بر سپاسه نگماشتم ودر نسخهٔ
میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوخته بفتح سین وتای قرشت وضم بای
فارسی یعنی در اندرون کرده ودر نشانده همدشاه گوید شعر دل بجان پر نقش را
خنجر اندر درون سپوخته باد سخته بضم وفتح سین سنجیده ووزن کرده باشد
شیخ نظامی گوید شعر سخن تا کی زتاج وتخت گویی نکو گویی سخن اما سخت گویی
سمر بفتح سین ومیم آبگیر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه ودر مؤید
بمعنی [illegible] را آمده اما در شرح سامی فی الاسامی چوبی باشد بقدر یک بدست

که سری پهن دارد و کرباس که بنورد پیچیده باشند بدان مانند و نیز بمعنی آن سبزه
باشد که در میان آب روید و بموی مجمع آمده ماند و آنرا نیز غژمه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک
باشد در میان آن پنهان شود و آنرا بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای
مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که آن سبزه در آن روید مُعرمَض گویند **سوفجه** بفاء و جیم
فارسی بوزن سوخته سوشته زر باشد مثالش استاد منجیک گوید **شعر** یکی لقمه که از
خوان تو خورد آن مسکین  یکی سوفجه زرش بفروشی تو کنون **سده** بوزن زده
دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تعریبش سَذَق باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد  سده نام آن جشن فرخنده کرد  و در کتاب تفهیم
ابی ریحان بیرونی مسطورست که آنروز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن تا روز
نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت
ابو البشر آدم صفی باشد بصد رسیده بود و صد را در قدیم سد می نوشته اند **ستاوه**
بتای قرشت و واو بوزن نهاوه مکر و حیلت باشد **مصراع** اگر کرد از برای تو ایام ستاوه
**سپیجه** بیای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید **سپیده**
دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** سپیده چو زد نای زرین و کوس  بفرمود
تا لشکر آرای طوس و نیز سفیداب که زنان بر روی کشند مثالش امیر خسرو گوید **بیت**
چگونه صبح نخندد که شب بروی سیاه  سپیده کرد و ز دنیا بر آن نقاب انداخت
**سریکاه** بکسر سین و رای مهمله تختی باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید
**سکبه** بکاف و بای تازی بوزن قحبه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک آمیخته نیز باشد



**سپیچیده** بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد **ساماکچه** بمیم و کاف تازی و جیم
فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک و ساماچه
و شاماک و شاماچه و شاماکچه نیز گویند **سامه** بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر
خسرو گوید **شعر** رخ خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم  رقیبت گر بخواهد کشت
باری اندرین سامه **ساوه** ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام میانه جوالش
کاموس که رستمش کشت **سباره** بباى تازی و رای مهمله بوزن کناره سنگی
که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد و کذا فی المؤید **سبوسه** سبوس آرد را
گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن
چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا
شود و در مؤید بمعنی کرم گندم و سوسه آمده بضم سین اول و فتح دوم **ستاره** بفتح
سین و را معروف و قبه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند مثال معنی دوم خاقانی
فرماید **بیت** مسند از تخت و مخده ز نمط برگیرید  حجله از ابر و ستاره ز مجره بندید
مُخَدّه بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد و بمعنی صفه باشد و ستاره
بکسر آستان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و بمعنی رایت و علم نیز آمده
مثالش حکیم اسدی فرماید **نظم** چو بدخواه با لشکر اندر رسید  برابر ستاره بمه
برکشید  و فردوسی نیز مؤید این معنی فرماید **شعر** ببر بر پدید بر همی راه جست  ستاره
همی و این ماه جست  و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار
باشد همو گوید **بیت** که وه و کش ارواح خوانده سوره نور  ستاره بت ستاره

مثال ایضاً ابوالفرج فرماید
که سپهر رخ بهم آورده سپاه ظفر در
ستاره بازگردن نگرفتند

سماع کرد سما و بمعنی بازی سیم برو نیز آمده که ستا نیز گویند ستم بکسر سین و
تا سستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر فرماید بیت
ز مردمانش رزه و جامه خواستی و همه بطبع و طوع بدادند بی لجاج و ستم و در نسخهٔ وفائی
بمعنی بر بخود وضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی بکسر سین و فتح تا آمده و بتحقیق المکرر باشد
سته بکسر سین و تشدید تای مفتوح هر چه بر آن شب گذشته بود و آنرا شبانه و شسته
نیز گویند سد پایه بفتح و در نسخهٔ میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره برای مهمله اول خای
معجمه بوزن انگاره و در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت
بر مقنعه زنند و در نسخهٔ میرزا پنجم بمانی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت
خلاق المعانی مؤید اوست شعر دختران خاطرم را در تماشا گاه عرض جز زپیچ انگشت
من بر فرق سر سرخاره زینت سرمه نام قریه ایست از قری فارس که از آن
سر سرخیزد و التعریش سر مقت سره بتحقیق بی عیب و راست و خلاصه هر چیز
اقبالنامه بیت بپرسید ازو حال پیش بره بنو شنیده داوش جواب سره و در مؤید
الفضلا بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سریجه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه
باشد و او را ترترک و ترنک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در تحفه سرنجه بجای آمده
بمعنی مرغ سقا سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن پنبه بمعنی آماده باشد سکنه بکسر
سین و فتح کاف و نون و اسکنه آلتی است نجاران را که بعربی بیرم گویند مثالش
حکیم سنائی گوید بیت که نشستی چو چوب را سکنه سر و روی چرو فم از سکنه سوخته
معروف و دیگر آنچه آتش در آن زنند و آنرا پده نیز گویند و بعربی حراق گویند



شیخ سعدی گوید شعر فتاد آتش صبح در سوخته بیکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام
یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی فرماید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته و در ادات الفضلا بمعنی نقل شراب که انداز نیز آید سکره
بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و در نسخهٔ میرزا مثالش ظهیر گوید بیت
قدح می و در آن چو سکره ماه طبق نقل دو خوشک پروین و بفتح کاف و تشدید را
نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید نظم ز نقشبند ضمیر تو مایه می یابد خم سکره و رنگ
مصوران بهار سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سبو کش میخانه و بمعنی مطلق مزدکار
آورده حکیم سنائی گوید شعر از پی کسب شرف پیش بنا گوش و لبش با گشته رهی و
زهره سماکاره دو دست سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند سوله بضم سین و
فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر دبر خصوصاً اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن
آمده و اما از فحوای این بیت حکیم سعدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق
توان کرد شعر بجنبانم علم چندان در آن دو کعبه سیمین که سیماب آرد سر چون آن فرو
ریزد در آن سوله سوسه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هریسه وقس قرنج باشد سوسه
بضم سین اول و فتح دوم همان خسیک مرقوم یعنی کرم گندم خوار مثالش حکیم فردوسی گوید
نباید بکار من این ساز جنگ کی سوسه سنجد بجنگ پلنگ سیوخته بیای حطی و
خای معجمه و تای قرشت بوزن فرخته گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا
بجای خف در زیر چخماخ نهند کذا فی الادات ستیهنده بعد از سین تای قرشت
بوزن فریبنده یعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابو المثل گوید شعر بحیله چو روبه فریبنده بود

بکینه چو شیر ستیهنده بود سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصاً و ملک
عموماً سگرکه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن
سازند کذا فی المؤید سنبه بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی بمعنی انگور
باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار بحرکتش نکرده سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن
دغانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه گویند سنگه بوزن تنکه خارپشتی که خارها
از پشت خود بر مردم زند و او را تشی و مرنگو و بهن و گوله نیز گویند مثالش اسدی
گوید بیت تو این روسوی پارسی چون کشی یکی سنگه خوانند و دیگر تشی همه مرزهای
خراسان تمام مرنگوش خوانند و بهن بنام سوژه بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه
که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد و در تحفه اما در بعضی آن پاره باشد که از
سر تریز برند تا خشتک جامه بر آن دوزند مثالش شیخ نظامی گوید شعر بر زر دوز
کشته ز تو دامنش خشتک زر سوژه پیراهنش سغچه بفتح سین و جیم فارسی و
سکون غا خربزهٔ نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره
فرماید در مقالات خود که هر سر که در آن سجودی نیست سغچه به از آن و هر دست که
در آن جودی نیست کفچه به از آن سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال
کرده و پاکوفته باشد سمجه بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین
کنده باشند و در بیابانها برای غریبان و مسافران و سمج و سم نیز گویند ستوده
یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری فرماید بیت اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود
تو آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا سرغینه برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه



همان سرغین مرقوم که نای ترکی باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر از آن
چهار صد را بپرده سرای زدندی زر زرگوس و سرغینه نای سراسیمه یعنی متحیر و
مدهوش مثالش خسروی گوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد بتیغ فراقت
مدو نیمه شد ساربه بکسر با و فتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره
در شرفنامه رشوت باشد که آنرا ملقفه و پاره نیز گویند و یعنی چادری که یک
سر آن در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند هم آورده
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز سر ساره هندوی برگرفت برهنه سر و دست
بر سر گرفت سرپوشنه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخزه
بفتح سین و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت و میدگی
که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند و سرخجه و سرخو نیز گویند سرزیره
یعنی گیاهی است خوشبو سغزنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون رای مهمله همان
سغز که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور
بر جهنده سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که ما
در آن گذارند شیخ نظامی فرماید شعر نه من بستم اول این کین کمر تو افکندهٔ
از سلهٔ ما بسر و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده سنکچه زالهٔ باشد
یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید نظم زهی ستانهٔ جاه
تو سجده گاه فلک هنوز نقش سرای زمانه پرگکی سنبه بوزن دنبه آلتیست
که آسیا را بآن تیز کنند و دیگر صنعتگران نیز بآن کار کنند سیه کاسه بخیل و سفله

گویند حافظ گوید **شعر** برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب کین سیه کاسه
بآخر بکشد مهمان را **سراچه** یعنی خانهٔ مختصر و کوچک مثالش خاقانی فرماید **بیت**
ازین سراچهٔ آوا و رنگ دل بگسل بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا **سنیژه**
بفتح سین و زای فارسی و کسر نون ریسمانی باشد که از پنبهای کار زیاد رشت باشد
و آنرا جولاهان نبافند بلکه بانگشت درپیچند و بگذارند و آنرا چله نیز گویند و بعضی تا نه
نیز گفته اند **سه پره** جعلی باشد که برای قمار برزمین کشند و سه ورک نیز گویند
**سماخچه** بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساماچه مرقوم یعنی سینه‌بند
زنان و **سماچه** نیز گویند بوزن سراچه **سکرفنده** برای مهمله و فا بوزن سگرخنده
یعنی اسپ برو درآینده **سروینه** بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو قوس
قزح باشد **سکیزه** بکاف تازی و زای معجمه بوزن پشیزه جست و خیز باشد مولوی
المثنوی **شعر** بر سر عیسی نهاده تنگ بار خر سکیزه میکند در مرغزار **سایه** معروف
و نیز نام وزیست **مع الیاستی** بفتح سین و کسر تای قرشت در تحفه آهن
باشد مثالش بوشکور گوید **شعر** زمین چون ستی بینی و آب رود بگردد فراز و بیاید
فرود امامشمس فخری ستی آورده بفتح سین و نون و با نی درپی قافیه کرده و گفته **بیت**
آب در حلق بدسگالانش عجب است ار بینیش چو ستی **سیکی** بوزن نیکی نام شرابست
و در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابست که چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش
برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی
مثلث خوانند شیخ سعدی فرماید **شعر** تو این صوفیان بین که می خورده اند مرقع بسیکی



گرو کرده اند **سای** اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن **سینی**
خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند خسروانی فرماید **نظم** ز چه پنداریا که من ملخم
که بترسم ز بانگ سینی و کاس و نیز زیم آهن را گویند کذا فی التحفه **سکپوی** بکاف
و بای فارسیتین بوزن بدخوی آواز پای بود وقت رفتن در تحفه امامشمس فخری بشین
معجمه آورده و چنین دفائی مثنوی آورده **سرو سهی** یکی از اقسام ثلثه سرود و دیگر نام
نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثال هر دو لغت را منوچهری گوید **نظم** بزنند نازو بر سرو
سهی سرو سهی بزنند طبل برنا رک کل قالوسی و قالوس نیز نام نوایست **ستیهندگی**
بعد از سین تای قرشت بوزن فریبندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید **شعر** چه
چاره است با او بجز خامشی ستیهندگی باشد از بیهشی **سلکی** بفتح هر دو سین
آن رحمت که از غایت ضعف بهم رسد و باندک جنبشی طپیدن دل بدید آید کذا
فی المؤید **سکابی** سک آبی باشد که بعربی قضاعه گویند بفتح قاف و بعد از قاف
ضاد معجمه و فتح عین مهمله **ساکینی** و **ساتکنی** هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی گوید **شعر** مسجدی درآمد خرامان و مست می اندر سر و ساتکینی بدست
مثال دوم عماره گوید **نظم** چون می خورم بساتکنی باده خورم ور باده او نباشد حالی
مرا ضمیر و در نسخه میرزا ساتکی و ساتکی آمده **سازواری** سازکاری باشد **سپری**
یعنی تمام و ناچیز چنین وفائی گوید براه کعبه وصل تو پی سپر گشتیم ولی چه سود که این
ره نمی شود سپری و در نسخه میرزا یعنی تیر تخار نیز آمده **ساری** همان سار مرقوم که مرغی است
سنگخوار سیاه مثالش خاقانی فرماید **بیت** ساری گوشت که هست سرو زمن پای لنگ

لاله ازو به که کرد دست بدست انقلاب · و نیز نام شهریست از دار المرز **سرنای** و **سرنی**
نای ترکی باشد در شرفنامه که آنرا سرغین ترکی گویند شاهدش حکیم سنائی فرماید **بیت**
اندرین صفهای دعوی دُر معنی را مجو · زانکه در سُرنا نیابی نفخ اسرافیل را **سکزی** بفتح
سین و کسر زای تازی کوهی است که رستم دستان آنجا بود و ساکنان آن کوه را سکزی
نامند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصحت اقرب سکزی یعنی سیستانیست چه
سیستانرا سکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه معرب شده و معرب سکزی است
**سرهستی** یعنی فی الحال و ما حضر خلاق المعانی گوید **شعر** سرو ستیست شعرا آرزو که می
نداد ابکار فکر جز بعهد اختیار دست **سترنای** یعنی کندکی و ستبری چیزی و بزرگی
آن و آنرا بعربی خضمه گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح **سریری** نام پادشاه
سریر سرافراز و شرح آن در سکندر نامه مسطور است شاهدش شیخ نظامی گوید **نظم** سر سریری خبر
یافت کان نامدار · بر آن تخته گرد خواهد گذار **سهی** بکسر سین و ها در ادات
الفضلا یعنی نوجوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده ناصر الدین گوید **بیت**
سهی قدی چو سرو بوستانی · شب افروزی چو ماه آسمانی **سماری** بمیم و رای
مهمله بوزن خماری کشتی باشد شاعر گوید **شعر** ز خون خصم بدشتی که در نبردگهی · اجل
در آن بسماری رود و قضا بشناه **سالی** یعنی دیرینه و کهنه **ستهی** بفتح سین و کسر تا
و ها یعنی ستیزه و کینی حکیم سنائی فرماید **بیت** تو نکو کار باش تا برهی · با قضا و قدر چرا ستهی
**سباری** بعد از سین بای موحده و رای مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه
گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند و اندرون آن مجوف باشد و سغاری بغا نیز بنظر



رسیده و آنرا بعربی رجل گویند بکسر جیم **سنجد بوی** در نسخه وفائی نام گلی است
شاهدش شاعر گوید **شعر** چون ز عنبر برد سنجد بوی بوی · ای می گلگون سنجد بوی بوی
**ساسی** سین دوم نیز مهمله بوزن بازی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد یعنی
گدائی حکیم سنائی گوید **نظم** خاک پاشان دیگرند و باد پیمایان دگر · کی توان هر
ساسیا زاد ال ساسان داشتن **سلطقی** بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری
نوعی از پوشش قلندران را که پارها از آن آویخته باشد گویند **سعتری** بعد از سین
عین مهمله و تای قرشت بوزن جعفری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند
مولانا جامی فرماید **شعر** نفس را بند از کلوکن کز زنان سعتری · فارغست آنکس که قوت
او زنان و سعتریست **سوری** در نسخه وفائی یکی از ریاحین سرخ باشد اما این
رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ **بیت** لعلست می سوری و ساغر
کانست · جسم است پیاله و شرابش جانست · آن ساغر گلگون که همی خندانست
اشکیست که خون دل در او پنهانست · و در مؤید الفضلا نام گلی است لعل که به پیکان
تشبیه کنندش و این بیت امیر خسرو مؤید معنی است که **شعر** معرکه برانگه ز جان
شست امید کاشن سوری بود و برگ بید · بمعنی شادی و جنبی از پیکان تیر تیز
آید **سرکی** بیا و کاف فارسیتین و رای مهمله بوزن بدرگی سختی و رنج و درد باشد
و **سیزکی** بیای حطی و زای معجمه بوزن زیرکی نیز باین معنی است **سرانگشتی** یکی از اقسام
آتش آورده است سحاق اطعمه گوید **شعر** سرانگشتی آن طفل نادیده کام · که بنوا سر
انگشتیش کرد نام **سرای** خانه باشد و دیگر سرا بنده چون سخن سرای و مدحت

سرای و دیگر نام از سرائیدن باشد بهر سه معنی شاعر گوید **شعر** پی عشرت غنیمی برای
کو فی آن نغمه سرا که سرای و دیگر نام مدینه عظیم است در جانب شمال مملکت تاتار و چین
خیز باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** جنیبت کش و شاقان سرائی روانه صد صد
از هر سو جدائی

## باب الشین مع الالف

**شغا و شکا** هر دو بفتح شین تیر دان باشد که بعربی جعبه گویند مثالش شمس فخری
گوید **شعر** ایا شهی که بهنگام کینه پیکان تو کند ز سینه و پهلوی خصم کیش شغا **شتا**
بکسر شین با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید **بیت**
لقمه نان خویشتن بخورد گروه هفته هی شتا باشد **شوغا** بوزن غوغا محوط باشد که
شب گوسفندان را در آن کنند **شوا** بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود و بسط کارهای
سخت و تر و دسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند
و بمعنی بریان نارسیت و بمعنی دالان خرد نیز آمده **شیرما** شربتیست که او را مایه
و هند تا همچو جرات بسته شود بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا
دوراق باشد که آنرا اشیرا گویند بعربی **شیلغا** بلام و غای معجم بوزن مسیحا صحاحه
ترسایان را گویند مثالش حکیم قاآنی گوید **بیت** به بیت المقدس و اقصی و صخره
بتقدیسات انصار و شیلغا **ششخا** بوزن سنجا خراشیدن و خلیدن باشد و در نسخه
وفائی **شیدا** دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** چه خوش گفت شیدای
شوریده سر جوابی که شاید نوشتن بزر **شکیبا** یعنی صبر کننده مثالش هم گوید **شعر**
نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه طاقت که یکدم شکیبا شوی **شا** مخفف شاه و چون



شاباش که در اصل شاه باش بوده **شیوا** بواو بوزن مینا فصیح را گویند مثالش بو
شکور گوید **شعر** بباید نیلوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتش توانا **مع البا**
**شیب** چند معنی دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش امر الدین بیجه گوید
فراز و شیب این راهست بسیار اگر مردی خضری بدست آر و دیگر تازیانه را گویند
شمس فخری گوید **بیت** با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب کامی بود بپاش
بیدست بر دو شیب و حکیم فردوسی نیز گوید **شعر** خداوند خانه بپوئید سخت بپا کیش
آن شیب شاه از درخت و دیگر بمعنی برگشته و مدهوش باشد و تیب مرادف
آنست و در تحفه بیین مهمله نیز بمعنی آمده و گذشت در باب سین اما در نسخه وفائی
و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت معروف آورده
و با طیب قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده
**شکوب** و **شوب** در نسخه میرزا بمعنی استار باشد **شب تاب** کرمی که شب مانند
چراغ تابنده باشد و شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت
تعریف شب تاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید **شعر** کرم شب تاب از کجا و گوهر
رخشان کجا هر دو شب تابند لیکن این کجا و این کجا **شاداب** سیراب و تازه
و تر باشد مثالش خسروانی فرماید **نظم** تا چمن از بهار شد داب باد شاداب
نخل دولت تو **شبان فریب** مرغیست مانند فراشتک و در زفان گویا **مع**
**التا** **شست** چند معنی دارد اول آهنی سر کژ باشد که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید
جهان بکام مراد کش زمانه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر

انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی فرماید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم
مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید
چو فصاد آن رگ جان حسودش فلک بگشاد از آن زهرآب خورشست و در نسخهٔ وفائی
بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده که **بیت**
ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان نماند بهره و حظ لطیف و تیر مرا در شست فتاده
یعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و فا
صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید **نظم** هیچ جانی نیابد از و شکیفت
هیچ عقلی بزیرکی نفریفت **شوات** بوزن قصات سرخاب باشد ایضاً منه
**شفت** بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال
میکنند و بضم شین بمعنی بخیل آمده **شکفت** بکسر کاف تازی عجب باشد بستان
**شعر** یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و ضم
کاف نیز آمده **شبت** بکسر شین و سکون با و الان خرد باشد و آنرا شوا نیز گویند
بکسر شین **شتفت** بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف
عمارت و آنرا اسمانه نیز گویند **شنبلیت** بفتح شین و با عجمی است معروف
محلل نفخ و آنرا شملید و شنبلیله نیز گویند **شونت** بضم شین و کسر نون و سکون
سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخهٔ میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخست آمده
و بجای نون یا آورده **شولیت** بعد از شین واو بوزن تربیت یعنی پراکنده کی باشد

**مع الجیم**

**شکنج** شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید **بیت**



ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من بگره کشائی زلف خود گره از کار من گره گشا
و در تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیگر بار سرخ را گویند مثال حکیم ازرقی
گوید **بیت** هلاک دشمن او داد زینهار از بلغار شکنج و انغی روید بجای رمح و خدنگ
و در ادوات الفضلا نوعی از عقوبات و میدی که چنارک نیز گویند باشد **شغشانج** پاره پولاد
پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید **نظم**
شها گر رسن قوی باشد حسودت بشغشانج تو پرش برآید **شنج** بروزن رنج برین
مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید **بیت** اندیشه کن از بندهٔ امروز
که بندت پیش تو بپا ایست و تو بنشسته بشنجی و شمس فخری شنج را مرادف آژنگ کرده
و گفته **شعر** نفر باشش حیران و بیش پری همه داغ دارند بر شنج و عنج و بمعنی زمین سخت
برکوه نیز آمده **ششخج** بخای معجمه بوزن فرسنگ کرد کانی باشد که اندرون آنرا خالی
کنند و از سرب پر کنند و بواسطهٔ قماربازی کذا فی شرح لسانی و در مؤید ششخانج بمعنی آمده

**مع الخاء**

**شخ** بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری فرماید **نظم** میوها سر درکشند
از تابش گرما بشاخ ماهیان پر در نهفتند از جوشش دریا بشخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه
آورده و گفته **شعر** ز آسمان بزمین غم بجاسد تو رسد چو سیل و سنگ که آید بپستی از سر
شخ و در ادوات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالباً که بمعنی بضم شین باید **شکوخ**
بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن و لغزش باشد **شوخ** بمعنی شرم و فضول باشد مثال
هر دو لغت را شاکر بخاری گوید **شعر** هر که او در ره رود سرمست و شوخ افتد اندر خاک
خواری از شکوخ و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال امیر خسرو گوید **نظم**

اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک و در نسخه میرزا یعنی درختی که
چون یک یک شاخش ببرند شاخ بسیار برآرد نیز آمده و در ادات الفضلا یعنی آن پوست
که بر دست و پا از کثرت کار کردن و تردد سخت شده باشد آمده شلغ بفتح شین و لام
و سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفه شاخ معروف و نیز پیاله دراز و پاره و چاک را
نیز گویند منصور شیرازی باین دو معنی گفته نظم فتاده در سرش از باده شبینه خمار نفیر عیش
صبوحی نهاده بر کف شاخ زده سنبل بر تاب شانه و زخم او چو شانه سینه صاحبدلان
شده صد شاخ و در مؤید الفضلا یعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو دستان
در شب فرخ کشیدی از آن فرخنده‌تر هر گز که دیدی مع الدال شابورد بکسر با
و فتح واو و سکون رای مهمله هاله ماه باشد پیر درشرقی گوید نظم بخط آن لب و دندانش
بنگر که همواره مرا دارند در تاب یکی همچون پرن بر اوج خورشید یکی چون شابورد
از دور مهتاب شخند بوزن قند منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر کلک
من زند خوان باغ ثناست که در مدح شاه باشد زند نکتهای سفید از و رباید کرچم
دایم سیاه دار و شخند شاهورد و شاورد هر دو معنی شابورد مرقوم و شادورد
یعنی ورنش نیز آمده از کلیم و غیره مثالش شهنامه نظم جهاندار بر شادوردی بزرگ
نشسته همه پیکرش میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم نمدی باشد
که از پشم بر سازند مثالش لبیبی گوید شعر بدستش زنخام کوزنان کمند ببر در فکنده
یکی شاکمند شاوزد بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که جاورز نیز گویند



و بعربی ثغام گویند بثای مثلثه و غین معجمه بوزن طعام شکند بوزن بکند جانوری
باشد خزنده شپیلند بیای فارسی و لام بوزن رسیند یعنی فشار زند امیر خسرو
گوید شعر کلاغی صفت بر جفا نگذرند که گل را شپیلند و آتش برند شمغند بمیم و غین
معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوش بوی و بعربی الخنا گویند بلام و خای معجمه و نون بوزن
فردا مثالش ابو الخطیر گوید شعر زن پیره و داد و روز رشت و شمغند کند بکدم چو کاهی
کوه الوند مع الذال شمد بوزن نمد آن سفید نیکو باشد شکوهد یعنی بترسد
مثالش ویس و رامین شعر نه بشکوهد ز پیکار و رشکر نه بترسید بدینار و بگوهر و بمعنی
اظهار بزرگی کند و کوشش بسخن کسی اندازد و زیبا شود و افتد و لغزنده باشد و بمعنی اول اگر
شکوفد نیز گویند شیبید بیای موحده بوزن پیچید یعنی برهم زده شد و لرزید
شنبد بوزن و معنی شنبه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم همان روزه پاک یکشنبدی
ز مهر بد پرستیدن ایزدی شود بوزن سود یعنی شد و رفت شمس فخری گوید شعر بهمت
و بخشایش او داد گرم داد خون از دل کان آب زرخساره یم شود شخایید بخای معجمه و یای
حطی بوزن رمانید یعنی ریش کرد مثالش لبیبی گوید شعر چو شنید شاه آن پیام نهفت زکینه
لب خود شخایید و گفت شاهرود نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود
نیز گویند مثال بمعنی اول شیخ نظامی گوید نظم همان شهرود و آب خوشگوارش بنای خسرو
دعای شکارش مثال بمعنی آخر استاد منوچهری گوید شعر بکرده راست با مزمار شهرود بکرده
راست با بربط رباب شخود بخای معجمه بوزن حسود یعنی بناخن مجروح کرد و کند ازرقی گوید شعر
دلی که مرد محبت شخود علاج پزشکان نکرد درش سود شخید بفتح شین و کسر خا و در نسخه میرزا

یعنی ازجایی فرود افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید بمعنی آمده و این
اصح است و **شخشد** یعنی فرود افتد بلغزد ابو شکور گوید **شعر** کسی که خواهد ز بوسش باده زکردن
بشخشد هم از بامداد و **شادروان مروارید** نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی که مروارید سفتی **شجید** بفتح شین وجیم سرای سخت
باشد و چون کسی را سر بازند گویند شجید و شجاید و شجیده شود **شجاید** بوزن برآید یعنی سرما خورد
و سرد شود مثالش دقیقی گوید **شعر** صورت خشمت از هیبت خویش ذره را مهر بنماید خاک
دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید **شغاد** بغین معجمه بوزن بهاد نام برادر رستم
داور ا شگاد نیز گویند شیخ سعدی گوید **شعر** نه رستم چو پایان روزی بخورد شغاد از
نهادش برآورد گرد **شکوخید** بکسر خای معجمه یعنی لغزید و افتاد مثالش آغاجی گوید **بیت**
چو از سرکشی کرد هر سو نگاه شکوخید و افتاد بر خاک راه **شکرد** بکسر شین و فتح کاف و رای
مهمله یعنی شکار کند و شکند مثالش انوری گوید **شعر** چو باز او شکرد صیداو چه کبک و چه
کرک چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر **شملید** بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت
مرقوم و شنبلید هم بآن معنی است و نیز نام گلی است زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد گوید
بضعف ضیمرانش تن بنجم خیزرانش قد بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمینش بر **شخولید**
بخای معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زدن نیز آمده مثال این معنی مولوی
معنوی **شعر** میشخولید مرد آن نفر بهر اسبان که هلا هین آب خور **شکوفد** بفتح شین
و فا یعنی شکافته شده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** بچاره گشوده شده کار سخت بدت
شکوفد بهار از درخت **شمید و شمیده** یعنی بیهوش باشد شمس فخری گوید **نظم** با کرم و لطف



ابجر چه باشد لئیم باخرد و عقل و هوش چه باشد شمید و بمعنی بیهوش شده نیز باشد مثالش
اسدی گوید **بیت** سمندش چو آن زشت پتیاره دید شمید و بر سهید و اندر رمید و حسین
وفائی گوید که این لفظ با بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده و هر دو بمعنی بیهوش باشد
دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد
همچو عزیو دوغنک که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمید و شماید آمده **شمشاد** بفتح
درختی است معروف و در تحفه آمده که شمشاد و مرزنجوش باشد و نیز چوب راست معروف
مثال معنی اول خواجه حافظ گوید **شعر** باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد
ناز پرور من از که کمتر است و شیخ نظامی فرماید مثال معنی دوم **شعر** هنوزش گرد گل
نارسته شمشاد وز آن آزاد سوسن سرو شمشاد **شاند** بفتح نون یعنی نشانه
کند مثالش حکیم انوری گوید **نظم** جهان آب وفا روی عهد میشوید فلک بدست
ظفر جبهه ملکی شاند **شید** چشمه آفتاب باشد شهنامه **شعر** بدو گفت رهنمان
که تابنده شید برآید یکی پرده مینم سفید و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا
**شخاید** بخای معجمه و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند ناصر خسرو فرماید **شعر** سواران
خفته و این اسب بر سرشان همی تازد که نه کس را بکوبد سر نه کس را روی بشخاید **شکهد**
بفتح شین و ضم کاف همان شکوهد مرقوم بمعنی اول مولوی معنوی فرماید **نظم** آن کبوترشان
زبازان نشکهد باز سر پیش کبوترشان نهد **مع الراء شاکار و شاهکار**
کار بمزد باشد که مردم را بزور بر آن دارند کسائی گوید **شعر** نکنی طاعت و آنگه کنی
سست و ضعیف راست گوئی که مگر سخره و شاکار کنی **شاوغر** بسکون واو و فتح

غین معجمه ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن بیابانی است ریگستان که کافران
در آن مقام دارند و مردم شاوغر اکثر جولاه باشند شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه
تشنه در بیابان چنین مانده در دشت ریگ کافر از آن سوی شاوغر و در نسخه وفائی بمعنی
نای رویین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران بکار کنند عنصری گوید بیت
از تنگ رنگ شاه و گرفته غبار خاکش از گرد شور گشته شخار و چنین وفائی بمعنی
نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند ناخنهای آن سیاه کنند
و تمسک باین بیت شده که شاعر گوید نظم چون مرا با جلبان کار بنا شد پس از این
رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کننده و
شکننده باشد شمس فخری گوید بیت در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز خصم شکر
و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده مثال بمعنی عنصری گوید نظم پادشاهی کیر و نیکی گستر
و گیتی کشای نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر شاه اسپرک که
بتازیش اکلیل الملک گویند شهرزور نام شهریست نزدیک بابل شاعرش شیخ
نظامی فرماید شعر چو آمد ز بابل سوی شهرزور سلامت شد از لشکر شاه دور شنگویر
بنون و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا شنکلیل نیز گویند شنار
بنون بوزن عیار شنا و باشد ابوشکور گوید شعر بدو گفت مردی سوی رودبار بروذ
اندرون شد بی شنار و بمعنی شنا کر نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب
باشد که کس در آن توطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از
درخت روید شبهر بوزن عبهر منقار چرغ که مرغیست شکاری کذا فی اداة الفضلا



شغر بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت
کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغه نیز گویند شیار بیای حطی بوزن عیار شکافتن
زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید نظم بهمن نام تو غله نهند بر خرمن مزارعان
زمانی زمین نکرده شیار و در تحفه بمعنی زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند
از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست شعر حق یکی گوید
بده تا ده مکافات دهم آن یکی نه دهی و پس آسان بپاشی در شیار شیبور
بیای تازی بوزن طیفور نای رویین باشد که در حربگاه نوازند اسدی گوید نظم
ز کوس و نفیر و خروش درای ز شیبور و از ناله کرنای و شیبور نیز بنظر رسیده
بفتح شین و ضم بای تازی مشدد شامار در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما
در نسخه میرزا بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه
قوامی گنجه گوید شعر پست بارایت تو خانه خانان سنگ با شحنت تو شارع شار
و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخنشار بخاء و نون و شین دوم
نیز معجمه بوزن پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار
شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی حیا شراب خورد مثال معنی اول
ابوالفرج گوید شعر شادخوار از تو سلاطین و ترا دیده مطیع دشمنت خواب از
تو رعایا و ترا گفته دعا و بمعنی دوم نیز اندک مناسبتی دارد شکیر بفتح شین و کسر کاف
و سکون یای حطی میوه ایست شبیه شفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا
شفترنگ نیز گویند شیذر بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عز و جل باشد عنصری گوید

تویی آن داور محکم که از داد اوش بنی آدم بیارامند در عالم چو مرغان در حرم شیدز شاپور
پادشاهی از آل اشک بن یافث که زکریا در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بوده
میان خسرو و شیرین و او را شاپور بوزن کافور نیز گویند شبانوز بیای
تازی و نون بوزن قباوز مرغ شب‌پره باشد شمر بفتح شین و میم حوض خرد و آنرا آبگیر و
آبشیر و آبدان و رشی نیز گویند سلمان گوید شعر در آب شمر اینچنین ماهی زر اندود بیدانی
آن ریخت که بهر ایرقانست و بمعنی جوی خرد نیز بنظر رسیده شمشار همان شمشاد
مرقوم بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید بیت زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت
ز زلف یار مگر بود با صبا پیکار چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان چو قد مهوش من
سرفراز شد شمشار مثال معنی دوم استاد زینبی گوید نظم فدای آن قد و زلفش که گویی
فرو هشتست از شمشاد شمشار شیکار بیای حطی بوزن بیدار همان شکار مرقوم
شورمور یعنی مورچهای خرد و ریزه شاربار یعنی مار سخت بزرگ مثال هر دو لغت
خاقانی گوید شعر شورمورند حسودانش اگرچه که لاف شاربارند و نغو با نفر آمیخته‌اند
شترخوار درختی است خرد که خار بسیار دارد شکور بوزن انگور بادریسهٔ خیمه
باشد یعنی گردهٔ چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی بادریسهٔ دوک
نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان یکماه شمرند و نیز روز
چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت شهریور است و گیتی از عدل شهریار
شادست خیز و بادهٔ شادی بر من آر مثال معنی دوم هم او گوید شعر ای تهنیت از نکویی
زیور شهریور است روز شهریور شهریر نیز گویند بحذف واو معنی اول شرف‌الدین



شیرازی صاحب تاریخ وصاف فرماید نظم بشهریر است سهیل آمد پدیدار همی تابنده همچون
چهرهٔ یار مثال معنی دوم لبیبی گوید شعر چو در روز شهریر آمد بشهر رشادی همه شهر را داد بهر
شدکار بفتح شین و سکون دال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس
فخری گوید شعر زمین خاطر کردم شیار و تخم ثنات در آن فکندم تا خود چه آید از شدکار
و شکار نیز گویند کذا فی التحفه شدیار بذال معجمه و یای حطی بوزن پرداز در تحفه بمعنی
باشد که کاو درانده باشند که تخم بکارند مثالش مسعود سعد گوید شعر تمام شد لیم مرکبان
آهو سم زمین نهند ز بهر نهال دین شدیار شور مشغله و آشوب باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید نظم نه مطرب که آواز پای ستور اگر عشق داری سماعت و شور و در دیگر معنی
هم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد
مع الزا شیز بوزن ریز آبنوس باشد شهنامه شعر ز دیبا و خز چارصد تخت
نیز همه تختها کرده از چوب شیز و در نسخه وفائی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند آمده
شونیز معروف و بمعنی مزارع و برزگر و بمعنی شیار کرده نیز آمده شومیز بمیم مثل اوست
از روی وزن و معنی غیر معنی اخیر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بفتح شین و کسر میم
زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بوده و شونیز سیاهدانه باشد شترغاز
بیخ گیاهی است که با سرکه خورند مثالش سوزنی گوید بیت تو شهد بستانی و در کام
نباری او کامه و سرکا و شترغاز بیابد شجلیز بجیم و لام بوزن برخیز سرمای سخت
باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین باشد که بخسرو داد شیخ نظامی گوید نظم
چو پرویز از آن سخن بشنید شد تیز بجست از جای و شد بر پشت شبدیز و نیز نام زنی

ولحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد مثال اینمعنی حکیم گوید شعر هر آنشب که گرفتی راه شبدیز
شدندی جمله آفاق شبخیز و نام محلی نیز باشد مثالش بحیر گوید بیت ز رود شبدیز تا بجد
بجاز ز پس خون عدو بجار گرفته شکرریز و در نسخهٔ میرزا معنی کلام فصیح و بذله گوی
باشد معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت مجنون بجواب آن شکرریز بگشاد لب
طرزه انگیز و در شرفنامه نثار باشد و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال این
دو معنی حکیم خاقانی گوید نظم در شکرریز اند از آهنگ خوش که گرده ورا ابصح همچو پسته
سبز و خون آلوده خندان دیده اند مثال معنی نثار خواجو نیز فرماید بیت شکر نوش
لبت شکرریز کرد بر آن جان شیرین شکرریز کرد و در یکی از نسخ یعنی آنچه از برای
عروس فرستند بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنی است شعر نثار تنگ
من هر دم شکرریزیست پنهانی که هست راز نا شوییت باز انو پشانی و از این
بیت حکیم سنائی معنی عروسی و سور ظاهر میشود شعر هر که او اندر شکرریز کسان
شادی نکرد وانگه روز مرگ ایشان هم نکرد سوگوار شب آویز آن مرغی که
شب خود را از درخت بیک پای بیاویزد و حق حق گوید و او را حق گوی نیز گویند
مثالش شیخ نظامی گوید شعر جرس جنبانی مرغان شبخیز جرسها بسته بر مرغ
شب آویز مع الثین شاس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید نظم
بآیین یکی شهر شاس بنام یکی شهریار اندر او شادکام شدکیس بدال مهمله و کاف
تازی بوزن تلبیس و شس قزح باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده و گذشت شاعر گوید
میغ مانند پنبه است و روا باد و نداف هست شدکیس درونه که بدان پنبه زنند و معنی



درونه بیشتر گذشت شانه کرباس یعنی آن چوبی که بر دو سر آن سوزنها بند کنند
و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس نهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا
ستیت خوانند مع الثین شاشش نام شهریست در ماوراءالنهر که مولد بدرالدین شاشیست
شاباش مخفف شاد باش که کلمهٔ تحسین است سوزنی گوید شعر گر سیم دهی هزار
احسنت و ر زر بخشی هزار شاباش شوش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور
که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد حکیم
سنائی گوید نظم چه رسم است آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را از طرف
شب پوش و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند شخش بفتح شین
و سکون خا فرو خزیدن باشد شمس فخری گوید شعر سمندش چنان بسپرد قلها که
یکذره محتاج نبود بشخش و در نسخهٔ وفائی … و در ادات الفضلا بمعنی از
جای فرو خزیدگی و پوستین و جامهٔ کهنه نیز آمده شاه رش بسکون ها و فتح رای مهمله
یعنی باج ارش باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز بن تا سر تیغ بالای او چو صد
شاه رش بود پهنای او شغش بوزن کفش آن نی باشد که نداف بدان پنبه گرد
آرد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بهمین معنی بضم شین آمده شماساش نام
مبارز تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش شهری است
بخوزستان شاه ناصر خسرو گوید بیت باغی که بد از برف چو گنجینهٔ نداف تنگش
ز دیبای محلّی شده چون شوش شغش بفتح شین و سکون غین همان شغش
مرقوم یعنی نخست و بفتح غین نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون

یا جوالی بود که از دوخ کنند یعنی گیاهی که از آن حصیر بافند **شخیش** و **شخش** هر دو
بجای معجمه اول بوزن کشیش و دوم بوزن روش مرغ کوچک خوش آواز باشد
مثال شخش رودکی گوید **شعر** کرک را کی رسد ملامت ساث باز را کی رسد نهیب
شخش **شکرش** بکاف و رای مهمله بوزن کرس بمعنی مرا کو بند کذا فی التحفه **مع الغین**
**شغ** بفتح شین سروی گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب
خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند
و گفته **بیت** از خرد گاو کم نجید قیمت گرچه او را نه سنب هست و نه شغ **شوغ**
بوزن دوغ بفتح دست و پا که از کار کردن بازتر و بهم رسیده باشد و در نسخه شمس
فخری شغه نیز باین معنی است و گفته بهلوی که برخاد بقلطم جور وی خصم شد شد بهلوم
شوغ و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی شرم و بی باکی نیز بنظر رسیده کذا فی
الادات **مع الفا** **شکاف** ابریشم کلاوه کرده بود ابو الموید گوید **شعر** شکوفه همچو
شکافت و منع دیبا باف مه و خورشید همانا بباغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه
کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده **شکرف** بمعنی نیکو باشد شیخ نظامی گوید **بیت**
اگر نقش مردم بخوانی شکرف بگوید که مردم چنین است حرف و دیگر بمعنی حشمت و
قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید **شعر** ازین زمانه جافی و گردش
شب و روز شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف و در نسخه وفائی بمعنی خوش آینده
نیز آمده مثالش خاقانی گوید **نظم** نو بر صبح یکدست امیت شکرف اگر دهی وا دهی که
میدهد صبحدست بنو بری **شنذف** بفتح شین و دال و سکون نون و دال باشد شمس فخری گوید **نظم**



از هیبت تو زهره مریخ شود آب چون ناله بر آید مصاف تو زشنذف **شنگرف**
شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد کذا فی الادات **شغف**
بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد **شکوف**
همان شکاف مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش حکیم اسدی گوید **شعر**
فلاوید در شکر افتاده توف از آن پهلوان حمله صف شکوف **مع القاف**
**شرناق** برای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک
چشم برآید در نسخه میرزا **مع الکاف التازی** **شارک** بفتح رای مهمله مرغکی
باشد کوچک خوش آواز سیاه لبیبی گوید **نظم** الا تا در آیند طوطی و شارک الا
تا سرایند قمری و ساری و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند **شالک**
بکسر شین و سکون لام گلی باشد سیاه چسبنده که پای مردم در آن بند شود حکیم
رودکی گوید **شعر** چو پیش آرند گردارت بمحشر فرو مانی چو خر در جای شلکا **شفترک**
بکسر شین و سکون فا و فتح تای و رای مهمله نباتی است که علف شتر شود و باصفهانی
خارشتی گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خای معجمه و سکون میم **شب چک**
بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک
برات باشد **شگک** بفتح شین و کاف همان دوژه که گذشت یعنی
خاری که در دامن آویزد **شاشک** و **شوشک** هر دو بفتح شین و دوم
بمعنی چهار تار باشد مثال لغت دوم فرخی گوید **شعر** گهی رباب زنی گاه بربط و
که چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشک و غنقا غنقا نام سازیست از نوای این

بیت اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوائی از نواهای موسیقی باشد و در نسخهٔ میرزا
شاشنگ بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشنگ نیز بمعنی تیهو آمده **شاشک**
و **شکشک** هر دو بفتح شینین معجمتین آوازهای باشد وقت ریش کذا فی
المؤید **شوکک** بضم شین و فتح کاف باو رسیده دوک باشد و شولکک بلام
نیز آمده و آنرا شنگک نیز گویند **شرزدک** بکسر شین و رای مهمله و سکون زای
معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند و بعربی آنرا زعرور خوانند بضم زای معجمه و
رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آخرش رای مهمله **شیشک** معروف و
نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول مولوی مثنوی
گرگ غلب الکنی گیرا بود گر زمه شیشک بخود شهار رود **شنبک** بنون و بای
تازی بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده بازیی باشد که بیکپا بر جهند و لگد
بر سینه هم زنند **شبک** بکسر شین و سکون با دوک باشد و بمعنی کرده دوک نیز
آمده **شبگوک** بیای تازی و کاف بوزن مفلوک درویشی که شب بر بلندیها بر آمده
همسایگان و نزدیکان را دعا کند بآواز بلند و صبح بدر خانها رود و بدریوزه شیخ سعدی
گوید **نظم** نزی جو فروشان گندم نمای جهانگرد و شبگوک و خرمن گدای **شتاک**
همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد
منصور شیرازی گوید **شعر** سرو رحشائل گشته بود مرده آب جود تو از بیخ تازه کرد ستاک
**شرک** بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه باشد و بمعنی خرقه که دارو
در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه همین بمعنی دوم آمده و بس **شغک** بفتح شین و غای منقوطه



و نادانان باشد **شوالک** بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی
ابو براقش گویند **شولک** بلام بوزن کوچک اسب تیزرو باشد همایون
**بیت** در آورد بر شولک تیزپای چو دریای آتش در آمد ز جای **شاک** سینه
بند زنان باشد و آنرا شاخچه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر
رسیده حکیم سوزنی گوید **نظم** چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه پیش و چه بره
دندانش را چه بخته چه شاک و معنی بخته گذشت در باب خاء مع الها **شجک** بضم شین و
سکون جیم فارسی چهندکی سینه و آنرا زغنک و سجک نیز گویند و بعربی فواق نامند
کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب
و شتر و امثال آن باشد در وقت ریش **شنگرک** بفتح شین و سکون نون و
را و ضم کاف باو رسیده دوک باشد که آنرا سنگرک و شولک نیز گویند و شنگوک
نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک همان شاک
مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامهٔ
کوچک باشد که در وقت کار مردان پوشند **شباتفروک** بفتح شین و فا
و واو و کسر رای مهمله شپرک باشد و در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا شبان فریب آمده و
گفته مرغیست و در ادات الفضلا شباتفروک آمده بضم یای حطی **شب چراغک**
کرمکی باشد که بشب مانند اخگر تابان بود و آنرا شب تاب و عروسک و کاغنه
نیز گویند **شرفاک** برای مهمله و فا بوزن افلاک آوازهای باشد مثالش شمس فخری
گوید **شعر** تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور را شرفاک **مع الکاف الفارسی**

شبالنک بفتح شین ولام وبعد از شین بای موحده در نسخه وفائی نخجیر باشد
شترنک بتای قرشت ورای مهمله بوزن فرسنک همان شترنک که گذشت
که مردم گیاه باشد وبعضی شطرنج نیز آمده شغترنک بکسر شین وسکون فا ونون و
فتح تا ورای مهمله نوعی از شفتالو باشد که آنرا آلانک نیز گویند بعضی را نیمی سرخ
ونیمی سفید هم باشد وبعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثالش عسجدی گوید بیت
با سماع چنک باش از چاشتگه تا آنزمان   کز فلک پروین پدید آید چو سیمین شغترنک
وآنرا اشکیز نیز گویند شرنک بفتح شین ورای مهمله زهر باشد مثالش انوری گوید
تیر ستم فلک خدنک است   شهد شره جهان شرنک است وبعضی گویند خربزه تلخ باشد
که آنرا تلخک وکبست نیز گویند کذا فی اشرفنامه ودر نسخه میرزا حنظل باشد ودر تحفه
خربزه باشد وآن گیاهی است سبز که بغایت تلخ باشد شالهنک بلام و ها
بوزن بادرنک گروکان باشد یعنی مرهون حکیم انوری گوید نظم در کوی مهر مباش
کان کوی   اقطاع قدیم شالهنک است شباهنک در نسخه میرزا مرغ سحرخوان
وستاره شعری باشد ودر شرفنامه یعنی شعری وشباهنگاه آمده یعنی شعری فردوسی گوید
چو یک نیمه از تیره شب درگذشت   شباهنک بر چرخ گردان بگشت   وبمعنی شباهنگا
شیخ نظامی گوید شعر شباهنک چون بر زد از کوه دود   تو آهنک شب مرغ دستان
نمود شغشاهنک همان شغشانج مرقوم ودر ادات الفضلا یعنی نداف وکمان او
دشته او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند وبعضی شاخسار نیز آمده شکربرک
در نسخه میرزا پرکالهای دراز وپهن باشد از شکر که بهم بندند وآنرا شکر قلم نیز گویند



وبتازی عبهر گویند بوزن مجبر شلنک بفتح شین ولام جستن پیکان بجهت
ورزش وشوق مثالش میرزا قلی میلی گوید نظم فلک عنان ترا زنک بر میان بنکیت
که پای او نرسد بر زمین بگاه شلنک شترگاوپلنک زرافه را گویند شالنک
بلام بوزن نارنج گلیمی باشد که در زیر فرشها وغیره دوزند شنک سه معنی دارد اول
شاهدی را گویند که مطبوع وشیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید شعر کند سنان
تو بازی بجان خصم چنانکه   بعقل دل شدگان شاهدان چابک شنک دوم دزد وراهزن
باشد عنصری گوید شعر چه زنی طعنه که با خیران چه خیزید همه   که توئی خیره وتوئی مسخره وشنکان
وسیم در تحفه یعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم ودر نسخه وفائی یعنی خرطوم
فیل نیز آمده ودر نسخه میرزا یعنی درخت سرو وراهزن وشوخ وخوب باشد ودر ادات
الفضلا یعنی سرو ومکابره نیز آمده شرفنک برای مهمله وفا بوزن فرسنک بانک
پای مردم وغیره وشرفاک نیز باین معنی است شتالنک بتای قرشت ولام
بوزن شباهنک کعب پا باشد که آنرا بژول نیز گویند شمس فخری گوید بیت
ایا شاهی که قدر همتت را   بود دریای گردون تا شتالنک مع اللام شغال
شغال باشد شنکل بفتح شین وسکون نون وضم کاف فارسی دزد وراهزن
باشد ودر مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا مشنک نیز گویند شل
بکسر شین یکی از اسلحه اهل هند که بهندش شیله گویند خلاق المعانی فرماید بیت
سوسن زبان گشوده گلبن سپر فکنده   در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل شتردل
یعنی بددل ونامرد باشد مثالش خلاق المعانی شعر خصم شتردلت را قربان کند همی

زانرو می سعد واج آنچه کار وست **شکول** بضم شین و کاف جلدی باشد
**شپل** بفتح شین و بای فارسی باچه شتر باشد **شمل** بفتح شین و میم بازو از چرمین
باشد **شنکول** بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و دلربا باشد
مثالش حافظ فرماید **شعر** جبارزان لولی شنکول سرمست    چه داری آگهی چونست
حالش **شاخل** بفتح خای معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید شاخل بضم خا و شاخول
بالمعنی آمده **مع المیم شم** بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید **شعر** تو آهوی
تتار و کنار بیت حرم    آرام گیر با من و از من چنین مشم **ششم** بضم شین با ازاری
باشد از چرم گاو یا شتر و باغت ناکرده که ریسمانها بر آن کشند و بر پا بندند و آنرا
چارق نیز گویند منجیک گوید **بیت** صد جیب مدح گفتم و چندین عذاب دید کو
سیم جیب تا بری جفت ششم و رفت **شجام** بجیم تازی بر وزن طعام سرمای سخت که
درختان را بخشکاند شمس فخری گوید **شعر** در پناهش مغرقی نرسد    شاخهای برهنه را
ز شجام **ششیم** ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد مثالش
سیف اسفرنگی گوید **شعر** بر گذر سمت خشک و مجره    حوت چو ششیمی بود که دام برآرد
و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی در آن پیدا شود و آن غریب است حکیم انوری
گوید **نظم** سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند    پشیزه داغ شود بر مسام ماهی ششیم
و از این بیت معنی اول نیز مستنبط میشود **شاه نام** در نسخه میرزا لوحی از مزامیر باشد
**شتلم** بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند مثالش شاعر گوید **نظم**
ای کشته برای تو مرافق انجم    کردی چو بجود شهره نزد مردم    از گردش این زمانه پر شتلم



نامست نشده زده شد هستی کم **شلم** بکسر شین و سکون لام صنع باشد و آنرا کوچ بفتح
کاف و واو نیز گویند **شاسپرم** بسکون سین و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان
که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید **بیت** نبه شاسپرم تا گلی لحنی کم    ز بد
رونق و مالیده و پویا نشود    و آنرا شاسپرم نیز گویند بکسر با همو گوید **شعر** در صلوات آمدت
بر سر گل عندلیب    در حرکات آمدت شاخک شاهسپرم و **شاه اسپرغم** نیز گویند
و بفتح را و سکون غین نیز آید مثالش نور الدین ضدوقی گوید **شعر** شاه اسپرغم فوطه زنگار
نارو بود    در مشک تبتی طبعیت زده فرود **شاه اسپرم** نام یکی از اقسام
ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند **شرم** معروف
و بمعنی ذکر نیز آمده که آنرا ایر نیز گویند یعنی خیز حکیم سوزنی گوید **شعر** شرم من تا بجد پشم بکون زن او
تا نماند ز من آن شلف بنغرین پشرم    **مع النون شارستان** بکسر را کوشک
شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطرافش بساتین باشد کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار
نیز آمده عنصری فرماید **نظم** همی بنالد گفتی زمین ز رنجه شود    ز باره باره آن بی کناره
شارستان **شوان** بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند **شبلانیدن** بعلاوه
شین بای موحده و لام و نون بر وزن و معنی چسبانیدن باشد **شکپاییدن** یعنی
صبر کردن **شکیفتن** بر وزن و معنی شکفتن **شنگرن** بر وزن و رای معجمه در مؤید کرمی
باشد که کشت خورد و هیچ شعار بکشتش نگرده **شادروان** بساط گرانمایه باشد
که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی گوید **نظم** هر خواهد که شود صورت و نقش بساط
چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان    و دیگر یعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده

و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان و سر در خانه نیز آمده یعنی سایبان امیر خسرو فرماید نظم
ز رحمت باز کن گنجینهٔ خود    درون نم خوان بشادروان مقصود شادوان بحذف را
نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی شادوان کهنه کون    درازاش
میدان اسپی فزون شایگان چند معنی دارد اول کاری بمزد که بیگار نیز گویند شهید گوید
اگر بگروی تو بروز حساب    مفرمای درویش را شایگان    دوم بسیار و بی نهایت
باشد مثالش ابو الفرج گوید بیت این کرامات شایگان که سپرد    ترا اقبال مقتدای
جهان و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر فاریابی گوید بیت
سپهر قدر او ست خرد نمی باید    بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر    و در اصل شاهگان
بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیهٔ شایگان باشد
و آن چنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را
با زمین و ضمین و بمثال آن و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکجا نمی آوردند مگر گاهی
که ناچاری بود اما در آخر عهد محو است شد و درین زمان این ملاحظه نکنند مثال اینمعنی انوری
گوید شعر گرچه بمعنی شایگانست ازو وافی باش گو    عفو کن وقت ادا وافی غرامم بس
ادات شلون بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی ادات الفضلا شخاودان
بخای معجمه و دال مهمله یعنی بناخن مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید شعر شکافان بهی
گاه پرندگان    شخاودان جگرگاه درندگان شیوان بکسر شین یعنی برهم زده
شیبان نیز بهمعنی است مثالش فردوسی گوید شعر همی ریخت شیوان دل و خشک لب
چو از خنجر روز بگریخت شب    و بمعنی امر به برهم زدن نیز آمده شمن بفتح شین و میم



بت پرست باشد استاد معزی فرماید شعر مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا    که
پیش بعبادت خمیده چون شمن است شمبان و شمیون و شپیون معروفات
شران بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده بپارسی و بعربی ثجاج گویند بفتح ثای
مثلثه و تشدید جیم اول شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید بیت
زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا    زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان شیان
بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزا و مکافات بشکور گوید شعر بروتا زند شد کینه سالیان
بگردندش از هر چه کرد او شیان شاشیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تر شدن
با آب نیز آمده و در موید نیز تر کردن و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل سازد
و شهد در آن تعبیه کند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر زبد گر نیکویی باید تو عذر شرع فرش نه
که معذورست مار از نیش چون نحل از عسل شانش و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند
و بمعنی جامهٔ سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه نظم
ببینیم تا چیست آغازشان    برهنه شود بیگمان رازشان    و بمعنی کار عزیمت شاهیدن
بکسر ها و فتح دال بزرگی و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر فرستش بسوی شبستان خویش    سوی خواهران و نغستان
خویش    و نیز جایی که شبها در آن عبادت کنند شپلیدن بفتح شین و دال
مهمله و کسر یای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی فشردن باشد شخیدن بخای معجمه بوزن کشیدن از جای فرود افتادن
و لغزیدن باشد شش پستان بضم شین اول و کسر های فارسی یعنی زنی که پستانش

نرم و بزرگ و افتاده باشد مثالش خاقانی فرماید شعر خیلکت شش پستان زنی روی
دلی زنگی تنی   مریم صفت آبستنی عیسی دهقان پن درو شابران بیای تازی بوزن
ماردان نام ولایتی است وبعضی گفته اند شهریست وشاوران نیز گویند مثالش خاقانی گوید
هیبت او مالک آیین وزبانی خاصیت   دوزخ از در بند و ویل از شابران انگیخته
شایان لایق وزیبا و درخور باشد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم در جدول قوابل
امکان چو بنگرم   شایان دل تو بود باین گنج شایگان شخاییدن بخا و یای حطی بوزن
دماییدن یعنی ریش کردن وخلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ربودن و
شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن باشد شاعر گوید مثال لغت اول را
نه جای شخودن بماند از دوزخ   نه جای دریدن بماند ارقبا   و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر
زدن و پر مرغ برمیدن آمده وشخلیدن نیز باین معنی است یعنی صفیر زدن مولوی معنوی مثنوی
فرماید نظم آن شخولیدن بکره میرسید   سر همی برداشت وز خود میرمید شخشیدن
بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن ولغزیدن وبسین مهمله نیز آمده شرّیدن بوزن خزیدن
یعنی تراویدن باشد و در شرفنامه شکن بکسر شین وکاف نام ولایتی است و در مؤید
بفتح شین وسکون کاف آمده شن بفتح پوست گیاهی باشد که از آن رشتنی کنب
دکنو نیز گویند این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند
و در آب اندازند تا پوست آن بآسانی برآید واز پوست آن ریسمان سازند شفتن
بکسر شین وسکون فا و فتح تای قرشت تراویدن جراحت وچکیدن باشد شفیدن
بکسر شین وتای قرشت مثله شکوفیدن بفتح شین وکاف تازی ودال مهمله وکسر فا



ببر در آمدن مسطور باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی سکرفیدن بسین مهمله آمده
شکفتیدن بفتح شین وکسر کاف وتا وسکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر
شین وفتح کاف چین که بر جامه وغیره افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن وسرود شعری نیز آمده
مثالش حکیم اسدی گوید نظم زشادی همی در کف رود زن   شکافنده شکافید گشت
از شکن شکوخیدن بفتح شین ودال وضم کاف وکسر خا ببر در آمدن اسب
ولغزیدن وافتادن و هیبت زده شدن شکون بضم شین وکاف فارسی تفأل
کردن از آواز و پرواز مرغان ووحوش ومثال آن و نوعی از شغالان را نیز گویند مثال
معنی اول فغانی گوید بیت وصل ترا آفتاب نداند که فال زد   کش ذره را کوکب طالع
شکون مباد شکوهیدن بها بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی وکوشش بسخن کسی
اندرشدن وزیبا شدن و ترسیدن و همان شکوخیدن شیبانیدن بیای تازی
ونون بوزن ریزانیدن یعنی آرد ومثال آن از آرد و آب وغیره آمیختن و برهم زدن و
لرزانیدن را نیز گویند وشیوانیدن نیز آمده شماسیان بتشدید میم جماعتی که
درین شماس عدل ترسایان باشند وشماس را بعربی شماسه گویند شیخ نظامی فرماید
سیاهی ده حال عباسیان   سپیده جرچشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن
یعنی ترسیدن وبیهوش شدن و رمیدن شنیدن معروف و در نسخه میرزا بمعنی
هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده نشستن باشد
شیلان عناب باشد وبعضی چیلان نیز گویند شوخگن وشوخگین هر دو بمعنی
چرکن باشد چه شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید شعر موی ژولیده ببر دارد

شوخکین جامه ببر دارد **شیراوژن** یعنی شیرافکن مثالش عبدالواسع فرماید **نظم**
ملک بو الفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن
**شکردن** بکسر شین وفتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن **شکرمین** مثله
**شکنان** بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتی است **شومیزیدن** بضم شین
وکسر میم و زای معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد **شهلان** نام کوهی است و
گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامی است نزدیک کوه الوند **شیارمین** زمین را
گاو آهن زدن و شکافتن **شیدان** بکسر شین و سکون یا با دال مهمله در شرفنامه
خوان طعام باشد **شدیاییدن** جهت کاوراندن بجهت زمین شکافتن
**شکیبیدن** یعنی صبر کردن **شاهین** بهر دو معنی معروف **مع الواو** **شاشو**
بضم شین و دوم گیاهی است که تخمش دوا شود **شاه دارو** شراب باشد و این نام را
جمشید بران قرار داده و شرح این در تواریخ مسطور است مثالش شاعر گوید **بیت**
شاه دارو بود شراب ولی زو چو بر حد اعتدال خوری لیک باز هر همسری دارد
تو با فراط اگر زلال خوری **ششو** بکسر شین اول و ضم دوم تهیه باشد **شترگاو**
زرافه باشد **شیو** بوزن ریو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید
چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سوی کوه البرز از آن صعب **شیو** **مع الهاء** **شادگونه**
بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی وفتح نون جبه پنبه آگنده و بعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی
گوید **شعر** همانکه بودی از این پیش شادگونه من کنون شدست و دواج توای بدرونی فاش
و فرخی نیز گوید **نظم** بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی و بخت مطیع و



فلک غلام و در اداة افضل اعنی تعالی بنظر رسیده و دیگر یعنی زن مطربه باشد شمس فخری
گوید **بیت** بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم دلفروزت ناهید شادگونه
**شاره** بفتح را دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند مثالش شمس فخری گوید **نظم**
آنکه بر فرق مشتری بنهاد حکمش از چاک پای خود شاره و در نسخه میرزا یعنی جامه
سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده **شخاییده** بخای معجمه بوزن هراسیده یعنی
ریش کرده **شادنه** بفتح دال و نون دو هیئت که از هند آرند و یعنی داروی چشم
که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در مؤید یعنی جزر شادیه آمده که بجای نون یا باشد
**شباگاه** در نسخه حسین وفائی جایگاه چارپا باشد و در نسخه میرزا جاییست که
شب آنجا باشند و در آمدن شب **شب بازه** بفتح شین و زای معجمه و سکون بای
اول و بعضی شب یازه گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند
مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** دل خیره در رای فرهنگ یاب بهینند چون شب بازه
در آفتاب **شیر شرزه** یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش انوری گوید **بیت**
اسیر ناخج این کشته پیل زنده مست مطیع خنجر آن کشته شیر شرزه نر **شغه** بفتح
شین و غین معجمه پنیر که از کار یا ترود بر دست و پا پیدا شود عسجدی گوید **شعر** همی دوم
بجهان اندر از پی روزی و پای پر شغه و مانده با دلی بریان و شوغه نیز گویند
**شفانه** بفاء و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس
فخری گوید **نظم** بود عنقای مغرب نزد قدرت چنان کاکلی بر شاهین شفانه
**شکانه** مضراب باشد که بر ساز نوازند و زخمه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت

و در تحفه بمعنی خانهٔ گهواره نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی گوید نظم بدستان
چکاوک شکافنده شکاف سراپای زرگل ساری و زند واف شکره بکسر شین و
فتح کاف و راء مرغان شکاری را گویند مثالش عنصری گوید شعر ز غلامان و آلت
شکره کرده کار شکار کاه سره شکینه بوزن کمینه خم دراز که غله در آن کنند
شکه بفتحتین و شکوه حشمت باشد مثال اول استاد عنصری گوید بیت
پادشاهی که پر شکه باشد حلم او چون بلند که باشد مثال دوم شیخ سعدی فرماید
اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد از شکوه و شکوه بمعنی ترس و
هیبت نیز آمده مثال آنهم مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر کفک کرد مشغولند این گروه
زاتفاق با تکشان دارم شکوه و مشغولند یعنی صفیر میزنند شله بوزن غله و شوله
بفتح شین و لام سرگین دان باشد و خاک و پلیدی در سر کوچها مثالش شاعر
گوید بیت چون خر رواست پایگهت آخر چون سگ رواست جایگهت شله
و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک ثوب شیوه بنک کردن طور و عمل
باشد و خوشتن نمودن و حسن و زیبای مثال معنی اول ملا جامی گوید بیت گفت
ای مادر چو بینم میوه را کی توانم کار بست این شیوه را مثال معنی حسن و زیبای شاعر
گوید شعر در رقص نیم چو آستین بر میکرد صد شیوه شمایلش بهم بر میکرد شانه معروف
و نیز خانهٔ زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم خاقانی فرماید بیت زانکه
چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه آب چون آینه شانه انگبین گشت از صفا
شاهنده بها بوزن تابنده نیکو کار و صالح باشد و شاهیده بوزن تابیده نیز بمعنی است



شاهنشاه آنکه بعد او دیگران پادشاه شوند شبغاره بیای تازی و غین معجمه و
رای مهمله بوزن تغاله جای که شب گوسفند را در آن بندند و شبانگاه نیز گویند
شکوهیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوشش بلحن کسی انداخته و زیبا شده و ترسیده
و بمعنی اسب سبز در آمده نیز آمده شته بکسر شین و فتح تای مشدده و هر چه بر آن شب
گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا فی مؤید الفضلا شخکاسه بجای معجمه و سین مهمله
بوزن همکاسه تگرگ باشد که آنرا ژاله و یخچه نیز گویند شخیده بجای معجمه و دال مهمله بوزن
کشیده یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز باین معنی است شغشه بضم
هر دو شین و سکون غا شاخ درخت و شوشهٔ زر باشد شکاونه بکسر شین و
فتح واو و نون کاونده باشد در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون کاونده باشد
و بمعنی کهن دزد را کور شکاونه گویند شاخابه بجای معجمه و بای تازی بوزن پایابه نهری
و جوی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شاه به بضم با و فتح سین مهمله اکلیل
الملک باشد شوغاه بغین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شتر از اشب در آن کنند و آنرا
شبگاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تیردان باشد که آنرا شغا و شکا نیز گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر همچون کمان کند سر کلک وی از شکوه تیر عدوی مملکت
شاه در شکاه شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق گوید
آن شمعها که در دل بسحاق بر فروخت از رهگذار نور برنج شماله بود شمغنده بمیم و
غین بوزن برکنده متعفن از آدمی و غیره را گویند کذا فی التحفه و در رسالی یعنی زن بدبو
باشد شمه بکسر شین و فتح میم مشدد و چربی پنیر و شیر و ماست و در شرفنامه چربی

سر شیر و جغرات باشد اما در رسالهٔ فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف و شوه بفتح شین
و واو هر دو شیری باشد که در سرپستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از
آنکه بدوشند **شنکه** بوزن آنکه ریشه دهن جام و غیره و بمعنی دانه انگور نیز آمده در نسخهٔ
میرزا **شنوشه** بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش رودکی گوید **بیت**
مرا امروز توبه سود دارد چنان چون درد دندان را شنوشه **شوره** در نسخهٔ میرزا بمعنی خجل
و خاک نمناک آمده و در مؤید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم شین خاک نمناک باشد
**شوشه** بوزن خوشه در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزه هر چیز و پشتهٔ ریگ و خاشاک و علامتی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده و بمعنی دوم خواجوی کرمانی فرماید **شعر** دمد لاله از شوشهٔ
خاک من گیا روید از گوشهٔ خاک من و در ادات الفضلا بمعنی شبیکهٔ زر نیز آمده و مثال
این معنی حکیم اسدی گوید **نظم** یکی خانه دید از لاژورد برآورده از شوشهٔ زر زرد **شهله**
بفتح شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چرب باشد **شیلانه** عناب باشد
و آنرا شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند **شیده** نام پسر افراسیاب خواجه حافظ
کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیدهٔ ترک خنجر کشش و دیگر نام حکیمی که بجهت بهرام
گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت هفت پیکر **نظم** شهر آمل بشیده داد تمام
تا شود شاد شیده از بهرام **شیرونه** و **شیرینه** هر دو برای مهمله و نون اول بوزن
فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضی است از امراض دواب **شیشله** بکسر شین اول و
فتح شین دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت باشد **شغولیده** بفتح شین و دال
مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرد پژمرده **شپلنده** بیای فارسی و لام بوزن فرخنده



یعنی فشارنده **شارویه** پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند
**شاماخچه** بمیم و خای و جیم فارسی بوزن بازارچه و **شاماکچه** بکاف هر دو بمعنی
سینه بند زنان باشد **شاه** معروف و راه فراخ و مهرهٔ معین شطرنج و نام جایی است
در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها از آن گشاده شود و جامه که
از هند آرند نیز آمده یعنی داماد مسعود سعد گوید **بیت** خاطر بپسند من شاهی است
بر عروسان مدحت تو عیوق **شاهه** نام شهر پدر سوابه زن کیکاوس بزمین هاماوران
مثالش فردوسی گوید **شعر** یکی شهر بد شاه را شاهه نام همی اندر جشن و سور و خرام
**شبانه** بوزن زبانه هر چه شب بر آن گذشته باشد و آنرا استه و شته نیز گویند
و در نسخهٔ میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف
میرسد که باین معنی نیز بفتح شین مثال این معنی شیخ نظامی گوید **نظم** من با دو ده حرز
خانهٔ خویش خوانده او را نه سگ شبانهٔ خویش **شکربوره** در شرفنامه سنبوسه
شکرین باشد که با میوهها در تنوری پزند و سمرقندیان شکرپیره گویند مثالش شیخ
نظامی گوید **نظم** شکربوره با نوک دندان براز شکر خواب را کرده دندان دراز
**شکرخنده** و **شکرفنده** هر دو بمعنی لب بر درآینده که بسیار بسکند خورند و لغزنده
و شکرخنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده **شیرزنه** آلتی باشد که شیر را بر هم زنند
و آنرا چق و جغ بقاف و غین نیز گویند **شنکه** بوزن تنکه بمعنی سره که بعربی ابرو
ذکر گویند و جامهٔ ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین و خاک و پلیدی کنند
آمده مثال معنی اول سوزنی گوید **شعر** تا کس لبت و شنکه ز بانت ورو مرزیش

جز راه کوی او بسیوم پای نسپرم شاهراه راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند شناه
و شتاه اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شنا کردن باشد شنه بفتح شین و
نون آواز اسب باشد و آنرا شیهه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر زهره مریخ حالی خون
شود چون زند در رزم بکرات شنه و بتشدید نون نیز آید چنانکه منجیک گوید نظم
هر آنکسی که به چشم درون زند شنه زبیم شنه او شیر بفکند چنگال و در تحفه شنبه بوزن جنبه
بمعنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند شنکینه بفتح شین و نون دوم و سکون نون
اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند کذا فی التحفه شله
بوزن قله فرج زنان باشد شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی
کذا فی التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست نظم
خرد جز در دماغ او شمیده سخن جز در دعای او مزور و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن
نیز آمده یعنی بتندی نفس زند و این بیت سیف اسفرنگی موید معنی نفس زنان از گریستن است
شبهای تیره را بسر آورده چو شمع زان همچو شمع زار و نزار و شمیده‌ام شنیزه همان
سنیزه که در باب سین گذشت شش ضربه داو لیست در نرد که آنرا شش ضرب نیز
گویند شکوهنده بوزن و معنی ستوده اظهار بزرگی کننده و کوشش بیجا کسی اندازنده و
زیبا شده و ترسنده و همان شکوهنده که گذشت شنکوله همان شنکول مرقوم
شفشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر
پنبه زند تا خاک و خاشاک از آن جدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف
تازی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درختی و امثال آن بند شود و پاره شود و در سامی مسطور است



که سر خربزه را چون برند آنرا نیز شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ گویند شیفته متحیر و مدهوش
باشد مثالش ناصر الدین گوید شعر گفت کای شیفته دل شده در ره غمهای تو در گل شده
شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید شکرینه نوعی از
حلوا که بتازیش ناطف خوانند شونیز بفتح شین و یای حطی دوم و کسر نون و زای معجمه
نام سیهد بیت شهنگانه بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول ترانه باشد
کذا فی المؤید شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده مثالش خاقانی گوید نظم
دلبرانند بر سر کویش زلف ببریده رخ شخوده هنوز مع الیا شامکی
همان شامک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو نباتی است
که آنرا بعربی شبت گویند شاهبوی عنبر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
شه عادل جمال دنیی و دین که خاک در که او شاهبوی است شب بوی خیری باشد
شمس فخری گوید نظم برای بزم او هر شب برآرد فلک زانجم هزاران دسته شب بوی
و در نسخه میرزا گلی باشد که شب بوی دهد و آنرا گاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین
البقر خوانند شکوی بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای که آهسته روند
در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده شتی بفتح شین و کسر
تای قرشت رویین باشد که سنتی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با معنی و دنی
قافیه کرده و گفته شعر شهریارا ز جود شامل تو سایلانرا ز دست علت و ستی
شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن شستری در زیبائی و در ترس و بیم باشد بمعنی اخیر شیخ
نظامی فرماید بیت در و گر دماید ز شکوهندگی که ازو نداری شکوهندگی و نیز بمعنی لغزش

و افتاد کی دلبر در آمد کی اسب آمده پنهانی خبر شکرخند کی شکر قند کی مراد از قند **شیانی**
بیای حطی و نون بوزن نهانی درم ده سهت که در قدیم در خراسان آنرا خرج میکرده اند
شمس فخری گوید **شعر** بیش ازین کر ملک اهل هنر را داده اند انعامهای زیف شیانی
شه مرصع و دهد همیشه بمردم کمر خسروی و تاج کیانی و حکیم سنائی نیز گوید **نظم** رفع کرده
مرد را در کار از شیانی درم هزار هزار **شیشکی** یعنی بیهوشی و بمعنی برهنگی نیز بنظر
رسیده **شوی** بکسر شین و واو و دال ان خود باشد که آنرا شوا و شبت نیز گویند
و بهر دو گذشت **شتر پای** گیاهی است که برگش بپای شتر ماند **شراجی** براء و حای مهمله
بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش لسحاق اطعمه گوید **بیت** چندان بنشین تا بپزد
دیگ شراجی کان لقمه بدل میرسد از دو دست بپای **ششش سری** در نسخه میرزا زر خالص
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده کرده ز سیم
ده دهی حقه زر ششش سری **شکر ریزی** گریه شادی و گفتار نرم باشد **شبی** بفتح
شین و کسر بای تازی آن جام باشد که شب بنوشند **شیروی** نام مبارزی ایرانی و
همان شیرویه مرقوم مثال معنی حکیم مظفر هروی گوید **شعر** طره پرویز داست دلبر شیرین
لعلست یا شبه در کهرباست یا دل شیروی **باغ شاهی** معروف و نیز نام حلوائیست
که از تخم مرغ و نشاسته پزند **شیخ نجدی** شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبد الرزاق
فرماید **نظم** نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
**شخلی** بفتح شین و سکون خای معجمه و کسر لام خار گیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلاء تحت
حرف شین مخفی نماند که این لغات از صاد و طا و عین چون اکثر مؤلفان آورده بودند ما نیز نوشتیم



## باب الصاد مع الالف

**صدا** آوازی که در کوه و گنبد و مثال اینها افتد انوری گوید در تعریف عمارت سقفش
بصدا پس از دو هفته بی هیچ مدد شنیده خواهد است در شرفنامه و مؤید بفرس آورده اند
این لغت را اما عربیست **مع الباء صلاب** بضم صاد و لام مشدد و مخفف
اصطلاب باشد مثالش اسدی گوید **نظم** بکفت این و صلاب بر داشته بره
دیده بان دیده بگماشته **مع الرا صبوره** بفتح صاد و رای مهمله مخنث و پلید
باشد **صابوته** بضم بای تازی و فتح تای قرشت زن پیر باشد بزبان اسپهان و این
هر دو لغت از تحفه منقولست

## باب الطا مع الالف

**طغرا** القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت**
هدیه بست همت طغرای بی نیازی دار که هر دو کون ترا داری چو داری این طغرا **مع**
**الباء طلب** بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده بجا لیلی و مجنون
**بیت** زناوه باغ اولین صلب لشکر کش عهد آخرین طلب **طاق و ترنب**
در نسخه میرزا کر و فر و خود نمائی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف اوست
و در دیگر نسخه ترنب نیز بطای حطی آمده مثالش مولوی مثنوی معنوی **شعر** ما بپوشش
و عارض و طاق و طرنب هر کجا که خود بی بنهیم سنب و شیخ نظامی نیز فرماید **بیت**
آمد زپی عروس خواهی با طاق طرنب پادشاهی **مع الثاء طاطات** سخن
از چپ و راست یعنی قول پراکنده بستان **نظم** بطاطات مجلس بیاراستم زداد
آفرین تربه اش خواستم و دیگر بمعنی عجمه باشد و در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد

مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتی است مثالش شیخ نظامی فرماید نظم
چگل از زلف بر طمغاج بندد طراز شوشتر بر چاچ بندد مع الدال طلحند بلام
دعای مهمله بوزن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن کشته شد و از غصه آن
بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شده بود و هر که یکی از حکمای
هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو
شود مثالش فردوسی گوید نظم همی کرد مادر به بازی نگاه پر از خون دل از درد طلحند
شاه مع الرا طبر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید مولد
نیز گویند منسوب بآن طبر گوید نظم بهوستان صبحی شده افشان خیزران
شاخهای سمن تازه و بید طبری طوق بهار و قوس قزح باشد طشتگر نام
مطربی باشد خاقانی گوید شعر آن راه که طشتگر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد
کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری منسوب باوست مع الزا طراز در نسخه وفائی
چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند انوری گوید بیت
دل ما تنگ تر از پسته خوبان ختن جان ما تیره تر از طره ترکان طراز دوم کارگاه دیبا
بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن شعر گشاد از
گنج در هر گنج سازی زر و پاکشت هر کوی طرازی سیوم مقسم الکتب بزبان بعضی از
ولایت خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن
و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند خلاق المعانی فرماید بیت فلک
ز شرم بر تیر بر نهد هر گه که نوک خامه بنده شود مدیح طراز طرازنده یعنی آراینده



و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش خلاق المعانی فرماید شعر ره سلامت اگر میروی
مجرد شو که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آید مثالش مولانا جامی
فرماید نظم یکی گفتا بها سحر سازی بحرش بسته بر دامان طرازی و بهتا و منوچهری گوید
بمعنی دیبا نیز گفته در تعریف قلم بیت برکشد تا رطراز عنبرین از کام خویش چون برآرد عنکبوت
از کام خود تار طراز و بمعنی طرز و نمط هم گوید شعر قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود
در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جائی را
گویند که در آن جامهای فاخر گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی
از آدمیان و علم جامه آمده پس بمعنی جائی که در آن جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از
عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثوب معرب
و طرزه تطریزا علمه فتطرز و الموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیده والنمط و ثوب
ینسج للسلطان و محلة بمرو و اصفهان و بلد قرب اسبیجاب و بنفتح والطراز
غلاف المیزان معرب و طرز کفرح تشکل بعد شخف و حسن خلقه بعد
اساءة و فی الملبس تانق و لا یلبس الا فاخرا مع السین طاقدیس یعنی
طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند شیخ نظامی گوید بیت
بگرد اگرد تخت طاقدیسش زبان پادشاهان خاک لیسش اما در نسخه میرزا یعنی
صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیری بیش عمارت آمده طرسیقوس بضم طا و قاف
راهب نصرانی و حکیمی از ایشان مثالش خاقانی گوید شعر کنم در پیش طرسیقوس اعظم زروح
القدس و ابن و اب مجارا و طرسیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطیوش نام

جزیره که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید نظم بشد از پس رنجهای دراز
یکی جزیره رسیدند باز که نام آن بود طرطانیوش دران پادشا نام او ذرکیوش
طوطیا نوش دبیر سکندر که لشکر زنگ او را کشتند و خون او را آشامیدند
مع الفا طوف بضم طا زن پیر و کهنه باشد کذا فی التحفه مع القاف طمطراق
همان طاق و طرنب مرقوم مثالش ابن یمین گوید شعر خود کسی کین سعادتش باشد هست
شاهی و طمطراق نیست مع الکاف الفارسی طورک بفتح طا و ضم واو و سکون
رای مهمله نام سپهسالار ضحاک هندی گوید نظم شد آن لشکرکش چنین طورک دوان
چون رمه پیش از پیش گرگ مع اللام طغرل بضم طا و را مرغ شکاری باشد هندی
گوید بیت دل تیهو از چنگ طغرل براغ رباینده باز از دل میغ باغ دیگر نام پادشاهیست
مثال این معنی از شیخ فرماید شعر شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی
پاسبان و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکی هست اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی
نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد
و مجری که از چوب سازند در اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه
و گنبد شیخ سعدی فرماید شعر چه میخواهی از طارم افراشتن همینت بس از بهر بگذاشتن
این مثال شیخ نظامی موید معنی خرگاه و مجری است که گفت بر هر کسی که سخت کند چون
در طارمش دولخت کند طاق و طرم یعنی طاق و طرنب مرقوم مثالش مولوی مثنوی معنوی
از پی طاق و طرم خواری کشید بر امید عز در خواری خوشید مع النون طرخون
بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفائی مسطور است که چوبی است سرخ که ترکان



سه عدد از آنرا در حلقه های آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و مرغان از آن زنند و شکار
کنند مثال معنی اول را شیخ نظامی فرماید بیت طبرخون با سهی سروت قرین باد
طبرخون را طبرزد همنشین باد مثال معنی دوم را هم فرماید شعر طبرزد هم چون شوم تلخ
طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز طیسفون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم
قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران بود مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت نشسته شبی شاه در طیسفون خردمند موبد به پیش اندرون
طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در اداة الفضلا پادشاه تبت و
یغما باشد مثالش خاقانی گوید شعر تاج بر بود از سر مهراج زنگ یاره طمغاج خان
کرد آفتاب مع الواو صبطو بفتح طای اول و ضم دوم و سکون یای مرحله نام
مرغیست آبی مع الهاء طنجه بوزن رنجه نام شهریست قرب بکوه قاف طیره
بوزن حیره بمعنی خجل باشد مثالش خاقانی فرماید شعر دید گر جای برنکاستمش طیره
نشست و در فکر آن برخاست وازین بیت شیخ سعدی که شعر دو چیز طیره عقلست
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی معنی خجالت و آزردگی مستنبط
میشود و بعربی طیره دیگر بفتح طا خشم باشد طشت و خایه نام بازی باشد
مثالش خاقانی گوید بیت طشتی است این سپهر و زمین خایه در آن گر علم طشت و
خایه دانسته بدان

## باب العین مع الالف

عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ فرماید نظم عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را و دیگر بمعنی نوائی از نواهای موسیقی باشد و بمعنی ساری

نیز آمده و غالبا که این امر اصح است مثال این معنی شاعر گوید **نظم** ز زمستان
قمری دران بانگ عنقا ز آواز بلبل دران نغمه مزمر **علالا** بانگ و تشنیع باشد
لمولوی المثنوی المعنوی **بیت** بچه از جو سوی ما آگه تماشا است در شو ستر الله
علینا چه علالاست در بنگو **عاشقبا** نام طعامیست ترش در نسخهٔ میرزا مثالش
بسحاق اطعمه گوید **شعر** پیش از آنم که مزعفر بشکوفد چون گل داغ او چون
حبشی بر رخ عاشقبا بود **عیاغ** بشین معجمه بوزن عیا قرارگاه جنین باشد در رحم
المضاف منه مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** پاکی مریم از تزویج یوسف بدوری
عیسی از پیوند عیشا **مع الباء** عتاب بضم عین و تشدید تای قرشت نام شخصی باشد
که مخترع خار است که یکی از جامه‌های قیمتی است و آنرا خارای عتابی گویند مثالش شیخ
سعدی گوید **شعر** الهی صد عتابی خارا گر بپوشد خرلیت عتابی و تحقیق
نیز آید **مع الهاء عید مسیح** یعنی آن روز که مائده بر مسیح نازل شد **مع الدال**
**عجب رود** در نسخهٔ میرزا آواز مزامیر باشد مزمار نی را گویند مزامیر جمع آنست مثالش
خسرو گوید **بیت** یکی گوش دارد بر رود و رباب یکی در عجب رود نوشد شراب
**مع الراء عمار** بمیم بوزن بهار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند حکیم فردوسی
گوید **بیت** همه جامه و گوهر شاهوار همه تازی اسبان بزرین عمار **مع التاء**
**عروس** نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که
بزال و گیو و رستم بدهد و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید
در تعریف گنجهای هشتگانه خسرو پرویز **نظم** نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز برطاس



و از روم و روس **مع الکاف التازی عروسک** منجنیق کوچک را گویند
شیخ نظامی فرماید **نظم** عروسک زنانی چو دیوان شوس خجل گشته زان قلعه چون
عروس و نیز نام پرنده ایست که شب پیدا باشد و بانگ کند و در موید الفضلا یعنی
کرمی که شب چون آتش نماید نیز آمده **عزک** بزای فارسی در نسخهٔ میرزا سازیست که
مطربان نوازند و در موید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد **مع الکاف الفارسی**
**عنک** بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی عزیز باشد
چنانکه حکیم سوزنی فرماید **شعر** گوید که شعر خایم و خاید ولی چنانکه خایند عنکها ده خران
از خران عنک **عدنک** بدال مهمله بوزن فدنک مردم ابله و نامطبوع را گویند
کذا فی التحفه **مع الواو عو** بفتح عین آواز و بانگ باشد سعدی گوید **بیت**
شاده عو طبل طغرل در ابر گریزان ز بانگ سواران هزبر **مع الهاء عفه** بضم عین
و فتح فای مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی فرماید
روی هر یک چون دو هفته گرد ماه جامشان عفه سموریشان کلاه **غنجه** بوزن غنچه
گرد کردن و سرشتن باشد ابوالعباس گوید **شعر** هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف
ای غنجه کنی با شکر **مع الیاء علی** آنچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز
شیخ سعدی گوید **شعر** آن ملاوت که تو داری نه عجب گر دوست علی پوشد و
زنار جبنده ز یهود این از نسخهٔ میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقرب است آنست که علی
جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم بمعنی مناسبت بیشتر دارد

## باب الغین مع الباء

غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید نظم تا کی بری
عذاب و کنی ریش را خضاب تا کی فضول گویی و داری حدیث غاب دوم بمعنی باز
مانده خوردنی باشد شمس فخری گوید شعر یقین که باشد سرمایه غذای وجود ز خوان
نعمت و جهان او بشارت غاب غژب بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور
باشد شمس فخری گوید شعر ز دست میر شخ سحاب ارغی برد لعل عقیق روید از رز بجای
غژب غوک چوب همان دوولکه که گذشت در دال مع الدال مع الثاء
بفتح الف و نادان شمس فخری گوید بیت هست با فضل شیخ ابو اسحق بزرگ دون ز راه
دانش عفت غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد رودکی گوید بیت
شد بگرمابه درون استاد غوشت بود فربه و کلان بسیار گوشت و در اکثر نسخ چنین
آمده اما در حفص سغدی غوشت را بمعنی آورده غلت غلطیدن باشد غرشت
بضم غین و کسر رای مهمله شدید و آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز
رعد باشد خاقانی حکیم خاقانی گوید شعر بحری که عید کرد بر اعدا بیت ابر از غرش
درخش و زغرشت شد رعش مع الجیم الفارسی غلچ بفتح غین و فا و سکون لام
زنبور سرخ باشد مثالش شاعر گوید شعر چون نار لب و زنیش نمی بخشی تا بچو غلچ نیش
بر جانم مزن اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته بیت زنیم شه تیار و زد و غلچی
بالبرغی زبان بر جسیم سنجی غنج بوزن گنج دلال باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت
هجران کند دی سوی جنید و سوی مسجد انگشته بکار و سر دو خروار غنجی و در سامی مطرب
که غنج دوالی است مانند خرجین و آنرا بعربی خُرج گویند بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و جیم



جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف او کرده و گفته
بفرمایش حیوان و انسان و پری همه داغ دارند بر شیخ و غنج غلج بکسر غین و سکون لام
گرهی باشد که آسان نتوان گشود شمس فخری گوید شعر شاها تویی که دهن عمر را انجم
بادهمن اید بیقا غلج کرده اند و بفتح لام نیز آمده معروف گوید نظم ای آنکه عاشقی بغم
اندر غمی شده با من بیا دامن من در فکن غلج غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله
درمنه که آتش زود در آن گیرد و آنرا کرفج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون فا شمشیر
ابزار را گویند شمس فخری گوید بیت ابو اسحق بهر دفع دشمن همی ناید کشید تا بگذار
غفج و در تحفه بمعنی انجیر نیز آمده غریغج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان حیحله که گذشت
در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری برآید
غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم
الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ارزن پخته بچربش یا بگوشت
غلغلیچ و غلغله باشد یعنی زیر بغل بخارند تا آنکس بخنده افتد و در خراسان
کلغوچه خوانند لبیبی گوید بیت چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش که او بمالش
اول شود ز خود بیهوش و در ادات الفضلا غلغلیچ نیز بمعنی آمده غفج بفتح غین و
سکون فا سند انرا گویند مع الدال غرد بوزن زرد خانه تابستانی بود ابو شکور
گوید بیت بسا جای کاشانه و خان غرد بدان اندرون شادی و ورزش خورد غند
بضم غین و سکون نون گرد با هم آمده باشد مثالش عنصری گوید نظم نقیبان ز دیدن
بماندند گنگ که ایشان همیشه نباشند غند مع الذال غرید بوزن ورید دختری که

چون شوی د هند ظاهر شود که دختر نیست مثالش شمس فخری گوید نظم دختر افکار من در مدیح
شاه هست عذرا منیت بی شبهت غرید تا به بپسندید کنفر خسارشان روح
قدسی جان ببر کند آورید و در ادات الفضلا غرید آمده بیای مرعده بوزن فرقد غرمبید
یعنی از گلو بانگ کرد مثالش عنصری گوید شعر لشکر شاه بهر کین جنبید نای رویین
د کوس نعره غنبید غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده
خشم گرفته باشد غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش حکیم فردوسی گوید در صفت
زلیخا شعر غریوید یوسف دگر باره زار بغلطید برخاک چون کشته مار غژید برای
فارسی بوزن خزید جبرغا باشد که چون برهم گذارند برهم نشینند بضبط صنبت(?)
و معنی خزید و در یکدیگر نشست نیز آید مثالش کسائی گوید نظم زاغ بیابان گزید چون
به بیابان سزید باد بگل بربزید گل بگل اندر غژید غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد
جایگاه کاروان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید بیت زپاس پاس تو اندر
کنام شیر و پلنگ کند شبان بشبان از پی گله غوشاد و صاحب ادات الفضلا
یعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که در حد ملطا(?) نیز گویند غنود
یعنی بخواب شد خسرو شیرین آسایش تو آنشد دل شاه غنود از اول شب
تا سحرگاه مع الرا غنجار بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد استاد کسائی گوید
لاله بغنجار سرخ کرده همه روی زحسدش خوید برکشید آزان نیل غر بضم خایه
دبه باشد مثالش رودکی گوید نظم چیبی و گند دهان داری و پای خایگان غر
هر یک چو درای دنیز آن گره بود که برگردن و غیره برآید که بریدن آن خطرناک باشد



و دیگر باد در دهن جمع کردن بود بجهت آنکه کسی دست زند و آنرا زنقل نیز گویند و این
معانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غزد غز غز هردو خایه دبه باشد غزبشغ قحبه باشد
و بددل را غزدل گویند خلاق المعانی گوید شعر بلای ماست این دربان غزدن خداوندا
بگردان این بلا را غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد
مثالش حکیم عنصری گوید نظم سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو غاتفری و چه
سرو کاشغری غور نام ولایتی است مثالش شیخ سعدی گوید نظم شنیدم که
از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا غاز غاز از هم شکافته و
باز رفته باشد تاج بها گوید بیت روی نشوئی نگنی نیک نماز کافری ای کون زنت
غاز غاز غز بضم غین صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر وقت کرفتند و سلطانرا
مسخر کردند حکیم خاقانی فرماید بیت ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز ابروی تو برکلاه
خوبی قندز هجران تو شیر شرزه را ساخته بز با غارت تو عفاالله از غارت غز
مع الزای الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید بیت
شم جرعه دان بنزدیک یم جهان لقمه دان نزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج
که گذشت غژنغژ بوزن و معنی غزنیج مذکور غیژ امر باشد بغیژیدن که بمعنی
بزانو رفتن و سیرین رفتن کودک باشد مثالش ملای رومی فرماید بیت
خفته شکل پلنگ در لوک ولی ادب سوی او میغیژ و او رامی طلب غژ نیز باین
معنی است مثالش همو گوید شعر گرتو باشی راست ور باشی تو کژ پیشتر میغژ بدو
و اپس مغژ افسانه باز جستی کج نه بیند غیر کژ خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ

غونمکس بارای موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مکس کبود چشم و سبز رنگ
باشد کذا فی المؤید مع الشین غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد
و عشق او بی نهایت باشد رودکی گوید بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش و در نسخهٔ میرزا بمعنی بلید طبع نیز آمده یعنی کند ذهن و در
ادات الفضلا بمعنی شور و غوغا و سخت نیز آمده غاوش بوزن چاوش جوالی
بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با پرکش و کش قافیه کرده
و گفته شعر مریخ را حمل سان کردند حامل قربان هر که که بندگانت بربسته اند ترکش
با لیز حشمتت چون وقت زرع باشد از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش غوش
چوبی سخت که از آن تیر و زخمهٔ رباب و امثال آن سازند خسروی گوید بیت
اندازه ابروانت همه ساله تیر غوش وانگاه گویدم که خروشان مشو خموش
غرمانوش برای مهمله و میم و نون بوزن افلاطون طرخون باشد غنجبوش
بنون و جیم و میم بوزن اشکبوس غوک باشد غرش و غراش هر دو بفتح خشم
و خراش باشد و در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده
باشد و در ادات الفضلا غراس و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بفتح
غین خشم و خراش باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد مع الفا
غف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید شعر مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید
در معرکه زره باد صبا رایت ترا غف مع القاف غیداق بفتح غین با دال مهمله
نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجای نیک راست و سخت باشد



که اگر بر سنگ زنند نشکند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف الفارسی غالوک
و غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای تازی مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید نظم
کانکرد مه زرین شده بچرخ هلال ستارگان همه غالوکها سیم اندود غشاک
بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بود طیان گوید بیت از دهان تو همی آید غشاک
پر کشتی ریخت و بت از هباک غوشاک بشین معجمه بوزن شوراب سرگین ستور
که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند غمازک بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی
باشد که بر شستهای بندند و آن در آب فرو میرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد و آن
غمازک فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک بسین مهمله بوزن مغاک
فرغند باشد که بر درخت پیچد و بچسپاند و آنرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین
مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از
اسلحه که اهل هند کدر خوانند غضبان فلک آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز
گویند غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنائی گوید
اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی برگ غوبنک بضم غین
و سکون واو و کسر بای موحده و فتح نون و غزنک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح
نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان بود از آن جامه شویند و آنرا غشنه نیز گویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی
باشد که گاو بآن رانند شمس فخری گوید شعر چو گاو است خصمش برای ادب نفرستد اورا
مگر غاوشنگ غرماسنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نانی باشد

سنک که بر وغن جوشاینده باشند ابوشکور گوید بیت کر من مثل سنکم با تو غرا سنکم
و رزانکه تو چون آبی برجسته دلم ناری از ین بیت بیغ را ظاهر میشود اکر بسکنه قرار ندهیم
غدنک بدال مهمله بر وزن فرنک بی اندام وابله باشد شمس فخری گوید بیت مخالفان
شاه شرنک باشد شهد کرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک غرنک برای
مهمله بر وزن درنک آوازی نرم وناله که در حین کریه از کلو برآید مثالش ظهیر گوید بیت
بپیش خسرو روی زمین برآرم بانک چنانکه در خم کردون فتد غریو و غرنک غنک
بر وزن رنک تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنک کران بر آن بندند
تا روغن از کنجد بیرون آرند استاد منجیک گوید نظم چند شوی چند ندیم ندم
کوش دبیرون آر دل از غنک غم غراو زنک بفتح غین و رای مهمله اول و دوم
و سکون الف و واو و نون تخت بزرک باشد کذا فی المؤید مع اللام غال دو معنی
دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید بیت آهو مرجعت را بغالد بر خوید عاشق معشوق را
بباغ بغالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه همو گوید شعر کسی که در دل او جای کرد
خصمی تو بجای خانه و کاشانه جغد وادش غال غنجال بجیم تازی بر وزن زنکار میوهٔ
ترش باشد شمس فخری گوید شعر اکر صبا سخن لطف او کند در باغ نبات سازد شود
بر درختها غنجال غول جای کوسفند و غار و برم کنند باشد در دشت و زیر دیوار که
بهر سکل که خواهد بر آید ابوشکور گوید بهر دو معنی بیت کاهی چو کوسفندان در غولهای من
کاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان اما معنی دوم عربی است و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی
حرامزاده آمده رودکی گوید نظم ایستاده دیدم آنجا دزد غول روی زشت و چشمها همچون



دو غول یعنی کرش آمده که عرب آنرا اون کوید مع المیم غرم بفتح غین و سکون
رای مهمله میش کوهی باشد عنصری کوید شعر زشیری و شیران بکردد غرم بر و تار یابی
دلم را زکرم کرم یعنی غم و اندوه باشد غژم بفتح غین و سکون زای فارسی دانه
انکور باشد که شیره و تکس در اندرون آن باشد مثالش بهرامی گوید نظم بر کونه سیاهی
چشمت غژم اد هم بر مثال مردمک چشم از و تکس و بمعنی خشم و کینه آمده و بمعنی
برای تازی نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر هیچ دانی که حیث زاده ناک
مایه هر ستی دانه غژم مع النون غن بفتح غین تنک عصاری باشد یعنی سنک
کران که از چوب آویزند از برای روغن کرفتن رودکی کوید شعر هر کلی پژمرده میکرد
روز هر مرک بفشارد همه در زیر غن غیژیدن بزای فارسی بر وزن ریزیدن براند
و دست رفتن کودک خرد یعنی بسرین رفتن را کفته اند و غژیدن بر وزن کشیدن
تیر این معنی است غژن بفتح غین و رای مهمله بانک زدن و کریستن شمس فخری گوید شعر
اکر به ترتیب اصطناع شاه بدی ملوک عصر بندی همه جفت غژن غلبکن بفتح
غین و با و کاف و سکون لام دریچه باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند
و در روستاها بر در باغها آویزند که از پس آن نکاه کنند ابوشکور گوید بیت اکر از من تو
بر نداری باز نکنی بی نیاز روز نیاز مردن و زیستنت هر دو یکی است غلبکن در جهان
یا چه فراز غلیزن بلام و زای معجمه بر وزن حزین حما باشد یعنی کل سیاه که در ته حوضها و جویها
باشد حکیم اسدی گوید شعر نهالی بزیرش غلیزن شدی زبرجادرش آب روشن شدی
و میرزا ابراهیم غلیزن با نعنی آورده و در مؤید غژن تبر آورده که بجای لام رای مهمله آمده

بغولین بلام بوزن زوبین سبوی دهان کشاده باشد طیان گوید بیت کدوی پر
ساغر و آیین بغولین حصیر و جای روب وخم و بالان یعنی آیین وخم پیشتر گذشت
غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال
اول از ابوالفرج گوید بیت ز کفتی او دل بلبل که غنودن او غنوده بود بتعلیم خواب راه صواب
مثال دوم سراج الدین بلخی گوید نظم این تخم بغفلت غنویدن ندهد جز حسرت
وقت درویدن ثمرت غریوان یعنی فریادکنان و بانگ زنان حکیم فردوسی گوید
در یوسف زلیخا شعر سراسر غریوان و دیده پرآب بکفتند کای داد فرمای باب غاریقون
یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی فرماید نظم چه غاریقون گریه و منکر و زتر بدهم
میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترشیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن
هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد غرویزن بوزن دستی پرویزن باشد و آنرا پرویزن
و غزیران و غزیزن نیز گویند و تبارش بهال و غربال گویند غریدن بوزن بریدن آواز
بلند برداشتن خسرو و شیرین بیت چو باد تیز با شدرو دویدن چو رعد شد باشد در
غریدن و غریویدن نیز گویند غزران برای مهمله و زای معجمه بوزن کیزان آمان غرویزن
مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد مثالش اسدی گوید نظم برآمد ده و دار تکین
دگیرودرو غرنبیدن کوس بیکار و غو غضبان بعربی خشمگین باشد و اما فارسیان
بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید شعر طیان برای دین قلعشان
غضبان بنای کفر و شان غارتیدن و علتیدن معروف غاژ کردن بزای فارسی
یعنی دانه پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم را مهیای رشتن کردن مع الواو غاوشو



بسکون واو و ضم شین معجمه خیاری بزرگ که برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر بیندیشد
دشمنت که باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو غرو بوزن سرو نی میان
تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چون یکی نادسرو برش کوه سیم و میانش
چو غرو غرغاو بفتح غین اول و سکون رای فارسی در تحفه میرزا بمعنی پریشانی سرو کاکل
باشد و پرچم که آنرا گزکاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی پرچم باشد و نیز نام کاو دشتی
انوری گوید شعر پلنگ مهابت و غرغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه
و طوطی پر غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت غریو از بزرگان
مجلس بخاست که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح عین و واو یعنی بخواب
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر از روان شرع را متابع شو پس برو بکام دل بغنو
غیو بوزن ریو یعنی بانگ و فریاد مثالش هم گوید شعر صدمت صور و غیو کوکه جنگ
هر دو همزه چو زنگ با ازنگ و غو نیز گویند بفتح عین مع الالف غباره بجای
موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو و خران رانند غناوه
بنون و واو بوزن کشاده سازیست معروف و در فرهنگ نام یکی از اقسام بازیها
باشد غراده برای مهمله و دال بوزن قلاده نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود
کذا فی الادات غنقره بتای قرشت و فا و رای مهمله بوزن منجم جاهل و ابله باشد شاعر
گوید بیت ندیدم چو تو من بکوه و دره یکی بنوا خام پس غنقره و امیر خسرو نیز فرماید بیت
سیلی خورد و از جفا و محنت چون غنقره میان رندان و غنفره نیز آمده که بجای تا دال
باشد غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن خراشیده بمعنی خشم آلوده

باشد مثال اول لبیبی گوید نظم چو غرشیده گشتی زکین و ستیز گرفتی ازو دیو راه گریز
مثال دوم را آغاجی گوید شعر چنان شد غرشیده از کینه اش که آتش زبانه
زد از سینه اش غرجه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پروده محنت و نادان باشد
و در تحفه همین بمعنی نادان در زبان باشد حکیم سنائی گوید بیت در کنده زین سرای
غرجه فریب برکنده زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان
میگویند غرد و غرجه غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از غایت خشم آواز کند
و بر خود بچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید گوید نظم بهرزم اندرون
ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غغنه بروزن بزن کینه جای
زنبور و نحل گویند غغنه منج یعنی خانه زنبور و آنرا بعربی خشرم گویند بکاف شین معجمتین و
سای مهمله بر وزن مریم غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرخیده بانگ
و خروش کرده در گلو باشد غروشه برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله لیف
جولاهه باشد لبیبی گوید نظم چو غروشه ریشی ببرخی و چندان که صد لیف ازو ده بکش
نسبت بجوان غرنبه بضم غین و رای مهمله و فتح با با بانگ و خروش باشد غروبه مثلثه
غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید
که عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است و گفته بیت گراید در ظلال دولت او هما
ارشا شود مسعود غلبه غلغلیچه همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید نظم چو غلغلیچه بود مرورا
ملامت بینت که بر سکیزد چون من در و بسوزم بنیش غمنده بمیم بوزن رنجنده
غمناک باشد شمس فخری گوید شعر جهان بخت تو آن شاهی که باشد زنامت شادی



جان غمنده غغنیه بوزن دو نیم تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید شعر دو جیرش بشکن و
دو بر کن میندیش از غلغل و زغغنیه غوردشه همان غروشه مرقوم مثالش سوزنی گوید
اگه بود ساده زنخ تو خشم بیشش اکنون که کرده ریشی چون غروشه غداره بدال و رای
مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده بدو رای
مهمله اما در مؤید الفضلا غراره آن ریسمانها باشد که بهمچون جوال رهت کنند و کاه و جز
در آن کنند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر هان ای کل پشت یاردم باف ای نو بره ریش
کون غراره غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید نظم
حسودت در کف ادبار و محنت بود همچون مگس در دام غنده غنوده و غنویده هردو بمعنی
خوابیده باشد مثال اول پاشا عر گوید شعر ای آنکه غنوده در جهت پیدار بجنت کان
بیاد آر مثال دوم حکیم ازرقی گوید بیت بر خاک درت ملک زگرمی که بآرام طفلی است
در آغوش رقیبی غنویده غوزه برای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون
آرند و در صفاهان کلوزه گویند شمس فخری برای مهمله آورده و گفته نظم ابر از رست شیخ
ابواسحق ورکند پنبه دانه در غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه وفائی گیاهی باشد که آنرا
خورند و دست نیز بآن شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون
شین و فتح نون و این صحیح است غیبه در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است
که غیبه بفتح دو ابری باشد که بر سر برده و آن چوبهاست که ابریشم و غیره بر آن تافته
باشند و پیچیده اما از کلام استادان بمعنی پاره های فولاد و یا آهن که بر جوشن نصب
کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت جاپان بیت بکار غیبه زبودی در جوشن

از جوشن  بمعنی جامه دریدی که پیش از خفتان غنشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند
گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند و نیز گویند دره مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال
معنی اول را حکیم سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون غنشه کند خشک  اگر پیش شمال آید غنیم
غانه بفتح نون شهریست در حدود دین که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک درته خاکها
زر بیرون آرند غفه بضم غین و فتح فای مشدد پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد
غفچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز گره کردن و درشتن باشد این
هر دو لغت از تحفه و فای مشولت و بعضی مهمله نیز آمده و گذشت غفوده بفا و دال
مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی مفقه باشد غلینه جام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی
باشد که از آن جوال کاهکشان کنند غازه بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا
ز غازه رنگ گل را تازگی داد  لطافت را نکو آوازگی داد  و نیز چوبی باشد که در رخنه
چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن

## مع الیا

غوشای و دو معنی دارد اول سرگین
گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود شمس فخری بهر دو معنی گفته شعر
گاو خلقت نیاید از خصمت  کار عنبر نیاید از غوشای  خر و گشته بپای گاو فنا سرکه
از تو کشیده چون غوشای غیداق تیریست سخت که از سنگ گذاره شود منسوب
بغیداق که اسم مقامیست مثالش خاقانی گوید نظم بیک کشاد زشست تو تیر غیداقی
شود چه پاسخ کهسار باز با غیداق غریچی برای مهمله و جیم فارسی بوزن غریچی در نسخه میرزا
سرما باشد و در ادات الفضلا غرنجی آمده باضافه نون غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان
و ضعیف باشد غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید شعر خوش آن نبید



غارجی با دوستان یکدله  گیتی بآرام اندرون مجلس بآبانگ و دوله غنجه کبک دری
نام لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو کردی غنچه کبک دری تیز  ببردی غنج کبکان
دلاویز

## باب الفاء مع الالف

فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید بیت فارغ نشسته
بفراخای کام دل  یاری زتنگنای لحد یاد ناوری و مثال دوم هم گوید بیت سودی
ندهد فراخنای بر و دوش  گر آدمی عقل و هنر باید و هوش  گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش  و شمس فخری فرخا را بمعنی آورده و گفته شعر بود چه
چشمه سوزن بچشم اهل ادب  ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا  و در تحفه فرخا بمعنی سختی
و الم باشد که بکسی رسد فافا چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخه میرزا
بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات فرهشا برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن
حالت را گویند که آدمی را واقع شود و قبل از تب آمدن که پوست باهم آید و موی راست
شود و قشعریره گویند بعربی فجا بفتح فا با جیم تازی بقیه خربزه و انگور که بر درخت بماند و بکسر فا
نیز بنظر رسیده فنجا بنون و جیم تازی بوزن فردا آن کاهکش را گویند که قبل از آمدن
تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی آنرا کهتره خوانند گویند غلط کس می کهتره کذا فی
شرح السامی اما در ادات الفضلا بفتح تا برف باشد و بکسر فا دمه باشد فرا بالا باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت بگفتا فراتر مجالم نماند  بماندم که نیروی بالم نماند و بمعنی پیش
نیز آید و در ادات الفضلا بمعنی کج و میان و دور و نزدیک نیز آید

## مع الباء

فرب
بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله و رغی باشد که بام خانه را بآن پوشند شهنامه بیت

سرو ماش چون آبنوسی فرب چو خشم آورد بگذراند ز ریب و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه
که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده فَرَب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست عظیم کذا
فی التحفه فریب عشوه باشد شاعرش حکیم سنائی فرماید بیت در فریب آباد گیتی چند باید
داشت حرص چشمان چون چشم نرگس دست چون دست چنار قوب بوزن چوب
در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی
که مولد معلم ثانی ابو نصر است و دیگر زمینی را گویند که باب نهر و قنات مزروع شود و
بر خلاف دیم مع التاء فزت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند شاعرش شمس
فخری گوید نظم کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابدهم پود و فزت و در نسخهٔ
میرزا بمعنی تار ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد فرامشت
بمعنی فراموش چنانکه شیخ نظامی گوید بیت زنامش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از
عاجزی بر دیده انگشت فرمست بفتح فا و میم و ضم رای مهمله دوم و سکون رای اول
و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ چیزی کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان
شده باشد و او را بعربی قصیع گویند بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع فرهخت
برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد فرهست برا و سین
مهملتین و ها بوزن بدست بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید شعر چه غم از کید دشمن جاه او را
پیمبر را چه از نیرنگ فرهست و ابو نصر مرغزی نیز گوید بیت هست آنکه تنبل او
هست را نیست کند فرهستش فروت بضم فا و را بمعنی بسیار باشد و در نسخهٔ میرزا فهرست
معروف و فهرس معرب آنست و در منتهی الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی



یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو معرب شاعرش شیخ نظامی نظم فهرست جمال
هفت پرگار از هفت خلیفه جاگی خوار مع الجیم التازی فنج بضم فا و سکون
نون کسی را گویند که خانهٔ او و تبه باشد و بمعنی زشت نیز آمده فرنج بضم فا و رای مهمله
و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید
انگبان مولعند در هیجا بند کانش بخون دشمن فنج که چو تشنه برو زکرم در آب
همه در خون نهند لنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج
مثل او باشد بهره و معنی فرهنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید نظم جمال دین
و دین آنکه دارد عطای و فضل و عدل و رای فرهنج فرنج بفتح فا و را و سکون خا
صورتی باشد عظیم زشت و پلید شاعرش لبیبی گوید بیت ای ابوالفرنج ساده همیدون
هم فرنج نامت فرنج و کنیت ملعونت بوالفرنج و برنج نیز گویند فلج بفتح فا و سکون
لام قفل و غلق در باشد شاعر گوید شعر در فلج اندر بکردم استوار در کلیدان
اندرون هشتم مدنگ فرخج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ نصیب باشد
شاعرش اسدی گوید بیت مرا از تو فرخج جز درد نیست چو من در جهان سوخته مرد نیست
فج بضم فا یعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرهانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون
در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که در خواب مردم را
فرو گیرد و آنرا سنبه گویند و در نصاب الشرا فرهانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر
کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد اما در نصاب فی الاسامی
شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر آنرا بیرون آرند و بعربی بکبس گویند

بفتح عین و کسر کاف و آورش سین مهمله **فریج** بفتح فا و کسر را و سکون یای حطی نباتی است که
آنرا اکرتزکی و دوبیج و دوبج نیز گویند **مع الجیم الفارسی فرخج** برای مهمله و خا بوزن
ورحت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب در شوه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل
اسب آمده **فرخانج** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرانج ماده کاو کوچک و فربه
باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست **مع الخاء فرخ** بفتح
قابله باشد حکیم انوری گوید **بیت** ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن کشید از
ره جنبش فلک در گردنش انگند فرخ **فلخ** بفتح فا و لام ابتدای کار باشد شمس فخری گوید
بضبط ملک و کار ابتدای نهضت کن که کارهای ترا پس مبارکست فلخ **فرکاخ** بفتح فا
و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند **مع الدال فرد**
بفتح فا و تا و سکون رای مهمله یعنی چیزی را از هم دریده باشد خسروی گوید **بیت** خود طرازند
و باز خود بفترد خود برآورد و باز و ویران کرد و در تحفه فرتید نیز بمعنی آمده و بمعنی دریدن نیز
بنظر رسیده **فدوند** بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبی است که در پس در اندازند
بجهت استحکام **فرزد** بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجمه سبزه باشد که بر روی
آب پیدا شود و در بستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید **شعر** ز فیض کف کشتزار امید
سبز و تازه و دایم بسان فرزد **فرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد
نمایش همو گوید **نظم** ملک داری ز دشمنت باید بوی عنبر نیاید از فرغند و هسا دهاره بزرگو
معذور است ار با توفسا زد زنت ای فخر زآن کنند و دهان تو دان بی فرغند **فسرد** بوزن
سترد بمعنی سگاری باشد کذا فی الادات والمؤید و بمعنی ماضی از فسردن نیز آمده **فرکند**



برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند رهگذار سیل بود که کنده شده باشد و جای آب
ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب **شعر** وقت سیرش چه شیخ و چه دریا
پیش گامش چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راهگذار آب آمده خواه بزمین خواه بدیوار و
منسک باین جیب شده **نظم** نه دردی آدمی را راه رفتن نه درودی چو نهاد جای فرکند
**فراوند** برای مهمله و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و فراوند نیز
گویند **فرهمند** بفتح فا و میم و سکون را و ها و دون خردمند باشد شاه ناصر گوید **بیت**
فرهمندی را بدل در جای ده سود کی دارد تنخی فرهمند **قرغند** برای فارسی
و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخری گوید **بیت** باغ عمر ترا مباد خزان شاخ
بخت تو ایمن از قرغند و برای مهمله نیز بنظر رسیده **فغند** بغین معجمه بوزن کمند
برجستن باشد شاعر گوید **شعر** هم آهو فغندست دم یوز تک هم آهسته
خو بیست دم تیز گام **فلغند** بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر
دیوار با خها نهند و آنرا پرچین نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** جنبش شیب تازیانه
چو دید بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد
گویند نیز آمده **فند** بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید
ملکا با تو حیله بد خواه پیش معجز چه قدر دارد فند و در مؤید بکسر فا نام شاعریست
**فرند** بکسر فا و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد **مع الذال فرسند** برا
و سین مهمله بوزن بخشد یعنی فرساید شمس فخری گوید **شعر** جهان باد تا حشر لبس
نقابیست که دست فنا دامنش را نفرسد **فرود** بمعنی زیر باشد ضد بالا فناش

حکیم انوری گوید نظم وصف آن دیگران همی گفتم که فرو ونده در برابر خورشید در نسخهٔ
میرزا یعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده فلاد بلام بوزن فساد
بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد بجز دعای
تو باشد سخن همه هذیان فنود بنون بوزن رود و یعنی فریفته و غره شده مثالش
رودکی گوید نظم بفنودتم برده‌ام و آب و زمین دل بر خرد دهم و بدانش بفنود و یعنی
آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار یا در رفتار توقف کند و سخن را سبک
شوانگفت فلید بوزن کلید چیزها در جای سپوختن و فرو بردن باشد بعنف
تا ریش شود فارد بکسر رای مهمله نام بازی از بازیهای نرد و یعنی تنها و کاو کوهی و یعنی
بیعنی اول و دوم حکیم خاقانی فرماید شعر زین خانهٔ دوشاخی اندر سه تا امامل من
فارد جهانم و ایشان زیاد و منکر فاژد بزای فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد
مثالش منجیک فرماید نظم اگر ندانی نبدیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد
بهار که اشتر فتالید بتا و لام بوزن نمالید یعنی نشاند و ریخت و از هم گسست
و پراکنده کرد عماره گوید شعر باد بر آمد بشاخهای درختان بر سر بیجواره برگ
گل بفتالید و یعنی برید و شکست نیز آمده فرتود بوزن و یعنی فرتوت باشد کذا
فی موید الفضلا فهید بدو یای حطی بوزن رسید یعنی مرد دل باشد فلخید بلام
و خای معجمه بوزن بخشید یعنی پنبه زده باشد و شمس فخری یعنی پنبه زدن آورده و گفته
قضا در پنبه زار عمر خصمش نیارد کرد کاری غیر فلخید فخمید بخا و میم بوزن فهید یعنی پنبه دانه
از پنبه جدا کرد مثالش خجسته گوید بیت جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه برچیدمی



فرهنجد بوزن برسنجد یعنی ادب کند شمس فخری گوید شعر چو کاو لیت خصمش برای
ادب نفرهنجد او را مگر غار و شنگ یعنی غار و شنگ بیشتر گذشت فلخود بلام
و خای معجمه بوزن فرمود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخهٔ وفائی یعنی فخمید
آمده و شمس فخری یعنی پنبه دانه آورده و گفته شعر خصمش بفلخود دست بدین زخرف دنی
خرسند شود که او بکجاله فلخود مع الرا فرسنگسار سنگچینی بود که بر سر راهها برای
نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا
دروازه هزار گام نیز گویند لبیبی گوید شعر بنایی در جهان بمهر یاری نه فرسنگی و
نه فرسنگساری فرشکوه و سنگ باشد ملا جامی فرماید نظم دولت خرم البت
پر خنده بادا ز فرخت بخت ما فرخنده بادا فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن پرواز
یعنی آغشته باشد مثالش فرید الدین گوید بیت برفت کینه نیابی ز خویشتن نرمی
اگر بقلزم و عمان دلت کنی فرغار رضی الدین نیشابوری گوید شعر دل شود سخت و
مرا فرم ول آری نه عجب نرم باشد چو همه ساله بجوی فرغار است فرغر برای مهمله
و غین معجمه بوزن سرو در جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته باشد
و اندک اندک در گوها مانده باشد حکیم ازرقی فرماید شعر اگر آب تیغ تو در ویش
آید درین هفت دریا بود هفت فرغر فریور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور
اگر راه راست دارد و در دین کذا فی المؤید الفضلا فرواد با الف خانهٔ تابستانی استاد
رودکی گوید بیت آن کن که بدین وقت همی کردی خز ویش و بکاشانه رود از صفه
و فروار فیاوار بیای حطی و واو بوزن هموار فیار بوزن بهار هرد و یعنی شغل و کار

باشد مثال فیا در عنصری گوید نظم مهر شان بوده فیادارم غمشان من بهره و بکسارم
و مثال فیار رودکی گوید شعر نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا
فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و بمعنی اول حکیم سنائی گوید
کار اگر رنگ و بوی دارد و بس حبذا چین و مرحبا فرخار بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید
کافور خواه و بید تر در خشخانه باده خور با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده و
در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن و نوشتن
حکیم انوری گوید شعر بر دو دست کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت بر فور این قصیدهٔ
مطبوع آبدار و دیگر در نسخه میرزا با دزن باشد فریر بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان
الثور باشد و آن گیاهی است خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوساله را فریر
گویند فرور بعد از فا زن بوزن عرور در نسخه میرزا جدائی باشد فر بکسر سحریت و افزون
باشد فرور برا و دال مهملتین بوزن سرور همان فدرند که چوب پس در باشد
فرفور برای مهمله دو فا بوزن محرور بتهیه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت ز همت در هوای
دولت تو نیارد کرد شاهین قصد فرفور چنین و فای فرفور بقاف آورده فرقیا
یعنی مکار و حیله گر فروختار یعنی فروشنده که بعربی بایع گویند فرخور برای مهمله
و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد و در ادات الفضلا جای که در آب باشد فور
پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت مثالش حکیم سنائی گوید نظم بود طبع را نظم
و نثر نفور چون از اسکندر مظفر فور و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سرخیش نیک سرخ
نباشد آمده فرتور برای مهمله و تای قرشت بوزن مخمور در تحفه بمعنی عکس باشد فام



بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک ما و چاپانی و تبت که آهوی مشک در
آن نافه انداز فغفور بعین و شین معجمتین و فون بوزن پرندوش نام شهریست
در چین که جای بتان و بتگران باشد حکیم اسدی گوید شعر بشهر فغفور شد بسیا
بر از خیمه گرد و ش هم از گرد راه فسار و فطیر معروفان فراد اقرار باشد مع الزا
فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از دری فراز یعنی از دری باز فرخی گوید
براه دل او بودم من دی و پری براه دل خود باشم از امروز فراز دوم بمعنی در آمدن و
فرا رفتن باشد شیخ سعدی گوید شعر درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هرچه در
دلمست اندرم فراز آید سیوم عکس نشیب باشد خواجه حافظ فرماید نظم مسافران
بلا همه بلا باشند که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز چهارم بمعنی پوشیدن در و
مثال آن مثالش هم گوید شعر صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش
بروی دل در معنی فراز کرد پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده ملاقی لهانی گوید
چو سطح ار چه که افکنده ایم و پی سپریم بهشتی تو چو سنند شویم سینه فراز ششم در
نسخه وفائی بمعنی خون باشد فراویز سجاف باشد مثالش خاقانی گوید نظم این
فراویزی و آن بازانگنی خواهد زمن من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده‌ام
فیروز ظفر یافته باشد عبدالواسع گوید شعر دولت فیروز و رای روشن و بخت
جوان همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز
شاگردانه باشد و آنرا بغیاز نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بهر طریق که خواهی
همیشه مال دهد بخشش و بصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخه وفائی بمعنی مزدکانی نیز آمده

وو در مؤید فغیار برای مهمله بمعنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی علای شعر نیز آمده **فرخ روز**
نام یکی از رسیلین باربد شناسش شیخ نظامی فرماید **شعر** چو باربد برده فرخ روز گشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی **فلرز** بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خرده ای باشد که در دستمال
و غیره بندند و درها و دار ابهر فلرزنگ گویند استاد رودکی گوید **شعر** آن کرنج و آن شکر
برداشت پاک    و اندر آن دستار آن زن بست خاک    آن زن از دکان فرود آمد
چو باد    پس فلرزنگش بدست اندر نهاد    مرد بگشاد آن فلرزنگش خاک دید کرد
زن را بانگ کفتش ای پلید **فوز** بضم فا بمعنی غلبه باشد سوزنی گوید **نظم** بر دو شاه جهان
باشی تو آنکه    که انجا لشکر سرا کند فوز    و در تحفه بمعنی پیراهن دهان باشد از آدمی
و چهارپا و دد و دام و نیز بمعنی آروغ باشد **فریز** برای مهمله بوزن ستیز گیاهی است
خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف یعنی دیگدان
باشد دقیقی گوید **نظم** زبس که آتش فتنه بدل برافروزی    سیاه روی زغلطی چو فکز
آتشدان **فرابرز** نام مردی از رای زنان دارا که او را بجنگ سکندر رخصت نداد
**فروار** در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در نسامی فی الاسامی چوب
کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این صحت **قاروز**
نام محلی است در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه **فرفوز** همان
فرفور که در باب را گذشت یعنی پتهو **فرویز** بوزن پرویز همان فراویز که گذشت
**فرز** بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد **مع الزای الفارسی** **فاژ** خمیازه
باشد و فاژه نیز آید بزیادت ها شناسش طیان گوید **بیت** میکنند چون زبیلاغی فاژ



در دهانش نهاد باید ژاژ **فژ** بضم فا یعنی یال اسب که بعربی عرف گویند بفتح و سکون جیم
و دال مهملتین و آخرش فا شناسش شهره آفاق گوید در تعریف اسب **بیت** براو سیکون
چون طلعت یار    فژ او شبگون چون زلف دلدار **فرژ** بفتح فا و ژای فارسی گیاهی باشد
تلخ که در دشکم را سود دارد شمس فخری گوید **بیت** مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود
ز غصه و غم در مذاقشان چو فرژ    و صاحب تحفه گوید که آن را گیاه زنگی و اگر نیز گویند و در
ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله آمده **فریژ** بوزن دهلیز گیاه زیچ مرقوم که گر
باشد [۲] مثال هر دو معنی ابو شکور گوید **شعر** دو بکرفته مرترا العبوس    ترخوری بر زبان مال
فوس    و نام دار الملک دقیانوس نیز باشد شناسش حکیم سنائی گوید **نظم** حال اصحاب
کهف و دقیانوس    قصه بخلوس و شهر فوس **فرانس** برای مهمله و نون بوزن
اطلس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرانس گویند
شاه ناصر خسرو گوید **بیت** ترا یک باش و رنا پاک هیچ باک مدار    و گر جهان همه فرانس
شد مشو فرانس **فرفوریوس** و **فرفریوس** هر دو نام حکیمی که جلیس و ندیم سکندر
بود اقبالنامه **بیت** فلاطوس و والیس و فرفوریوس    که روح القدس داشتش ادوریس
**فیلقوس** نام پادشاه روم و بزبان رومی پدر سکندر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا
مسطور است که در اصل فیلق ادوس بوده چه فیلق لشکر و ادوس امیر باشد بزبان رومی **فوریدیوس**
نام شهری است **فلاطوس** نام استاد عذرا باشد عنصری گوید **نظم** فلاطوس برگشت و
آمد زراه    بر محرمه و امق بگواه **مع الشین** **فش** بفتح فا مانند باشد شهنامه **بیت**
چنین گفت رستم که ای شیر فش    ورا پرورانید باید بکش    دو دش و دیس نیز بدین معنی است

[۲] **مع الیین فوس**
یعنی بخره و دریغ
باشد
ع

و در نسخهٔ میرزا یعنی مانند دنبهٔ اسب و غیره باشد و بضم یال اسب و دنبالهٔ هر چیز و دُم که بتازی
ذنب خوانند یعنی یال اسب خاقانی فرماید نظم هر موی رخش رستمی بدها فشان فش
اژدهی فاس ریش هر چیز از زلف و موی داشته فاش پراکنده شده و آشکار شاش
خواجه حافظ فرماید شعر فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش موی‌ها باشد که اندرون پوستین نمایان باشد
و بیرون کشد از کهنگی فرویش بوزن درویش کالای وفروگذاشت و عطف در امیر
امیر خسرو فرماید نظم گر از لب شرق نه‌ای بگشتن هم نمی ارزیم چرا در کار ما آخر چنین
فرویش میاید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد واو را آورده و بنزد و در نظم نیز گویند
فرشیش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت فیلکوش نام گلی است و پیلکوش
نیز گویند فراپوش بپای فارسی بوزن فراموش یعنی بیهوشی باشد کذا فی المؤید فروکیش
بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین مع الغین فغ بضم فا دوست و
معشوقه باشد و بزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند و فغستان بتخانه را گویند عنصری گوید
و بهر دو معنی حمل توان کرد بیت گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود
اندر جهان فغان فراغ با دو سر و را گویند و معنی فراغت عربی است شمس فخری گوید بیت
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش از بیم آنکه بر سر او نکند فراغ فرغ بفتح فا و سکون را
مهمله در تحفه جوجه باشد فروغ معروف مع الکاف التازی فراک
دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی را ببندند مثالش خلاق المعانی فرماید نظم
فتراک تست عروهٔ وثقی که جبرئیل در روی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک



بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند فراک برای معجمه بوزن
مغاک یعنی پلید و پلشت باشد طیان گوید نظم ز دو کلوخی بر مغاک آن فراک
شد مغاک او بگردار مغاک معنی مغاک در های مع الکاف میاید فغاک یعنی
معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت آن
کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک فیلک
تیر بخش فی که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید بیت
ای آنکه بروز نبرد در کین و مصاف بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلک
فدرونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را سنگی که بر کنگرهٔ حصار نهند
مدافعه را و کیفر نیز گویند فرخاک و فرخال هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک
موی فرو هشته باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در رسالهٔ فرخال بلام آمده
و بس فرخواک برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک گوشتابه را گویند
مثالش شفقی بخاری گوید شعر خاک مالیده لب میگزد دست و لنگ خورده
بر و از دی چیز و زده فرخواک جُعل فرغوک برای مهمله و غین معجمه بوزن محمود تاخیر باشد
در کارها فرموک برای مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمان بر آن پیچیده
و گردانند و گردنا نیز گویند و معنی دیگی نیز آمده فورک برای مهمله بوزن کودک
نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حبالهٔ خویش در آورده بود هفت پیکر بیت
دختری را ز هند فورک نام پیکری خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو
بفتح فا و را و جیم و دوم باضافهٔ دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد

مثال اول را حکیم خاقانی فرماید بیت فرنجک دارشان بگرفته آن دیو که سرمانیت
هش خور بخیون و فرونجک نیز گویند فروشک بفتح فا و شین معجمه و ضم رای مهمله بمعنی
بلعو باشد مع الکاف الفارسی فدرنگ بدال و رای مهملتین بوزن فرهنگ
چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید نظم نه کیسه ماند و نه سیب خشخاش و دال
نه تیر و دراریج از شکنجه فدرنگ و در تحفه بمعنی چوب کاریز که جهت بند آب بندند
تا آب از آن بجهد نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع
مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر گوید بیت من از خجالت و حیرت فتاده
در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ فلرزنگ بفتح فا و لام و رای معجمه
و سکون رای مهمله و سکون شین معجمه یکدانه انگور را گویند فتال بتای قرشت بوزن
کمال بمعنی از هم گسستن باشد شمس فخری فرماید بیت رزه کس بود اندر زمانه لیک ندید
کسی چو نیزه وی او در جهان حسود فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و باز گسستن چیزی
و باز گسستن و بفتح فا درخت توت نر باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس
فخری گوید نظم اگرت دولت ابد باید مکن اندر دعای شه فرغول فیال بیای حطی
بوزن کمال زمینی باشد که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بیخ نیلوفر و چوب درختآبی باشد فرخال همان فرخاک مرقوم و در سامی
فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جعودة فیه یعنی موئی باشد که پیچیدگی
در آن نباشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند
مثالش هر دو معنی را سوزنی گوید شعر شعر خود را چو کوکب سحری جای بر چرخ نیلفام کنم



سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش وام کنم فخم بفتح فا و کسر خا همان بفخم
مرقوم یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا گیرند فرزام برای
مهمله و زای معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار باشد استاد دقیقی گوید نظم مکن ای روی نکو
زشتی با عاشق خویش گر نکوروی زشتی نبود فرزام فرم بوزن درم دلتنگی و
فرو ماندگی باشد از غم خسروانی گوید بیت رفت برون میر رسیده فرم بنج شده
کو کس دو دیده عم فلجم بلام و جیم بوزن شلغم یعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و
فلخم هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار جولاهان باشد که بر زه کمان زنند حکاک گوید بیت
گر تو خواهی که بفلخمند ترا جنبه همی من بجایم که یکی فلخم دارم کاری و در تحفه همین فلخم آمده
بامعنی و بمعنی کور خانه کبراق نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام تا کدامست خرج نافرجام بگدائی
فراهم آوردن پس بشوخی بمعصیت خوردن مع النون فراوون بواو و رای
مهمله بوزن فلاطون در نسخه وفائی یعنی چیزی باشد که باز پس رود فرزان بوزن لرزان
حکمت باشد فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید نظم مخالفان تو بی فرهنند و بی فرهنگ
موافقان تو با فرهند و با فرزان فاشیدن بزای فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه
کشیدن فرپوریدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر واو و رای مهمله راست شدن باشد
در دین و بر جاده مستقیم بودن فرهن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و ها همان پرهن
که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند فسطون بفتح فا و را و سکون
سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بآن بار سنجند مثالش استاد فرخی گوید بیت

گر تو بخواهی بزخم تیر ببندد   چون قلم آهنین عمود قرسطون فرکن برای مهمله و کاف
بزن کردن جوی نو باشد که بکنند و آب در آن روان کنند شمس فخری گوید بیت
کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست   همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در نسخهٔ وفائی
فرغن بغین معجمه نیز آمده یعنی دو در مؤید فراکن بزن فغاخن آمده فریدون همان فرارون که
گذشت فغستان بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بعضی حرم سلاطین که از ماشکوی
نیز گویند آمده مثال معنی اخیر فردوسی گوید نظم فرستش بسوی شبستان خویش   سوی
خواهران و فغستان خویش   و حکیم فردوسی یعنی منکوحهٔ پادشاه نیز آورده و گفته بیت
فغستان چو آمد بشکوی شاه   یکی تاج بر سر ز مشک سیاه   و در بیت سابق این معنی نیز
مستنبط میشود فرهختن بخای معجمه بوزن فرهیختن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید
بی فرهختن این تند و سرکش   برابر وی غضب جنبیدن آتش فرهنجیدن نیز باین معنی است
فسون مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید نظم فسون چند با خواجش برآمود
فسون کردن ببابل کی کند سود فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخهٔ وفائی
فقاع باشد شمس فخری گوید شعر چو نام تو شنود جان چنان جهد ز تنش   چو ز آنکه کسی
برکند سر فوکان فرخیدن براء و دال مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن یعنی پیراستن
تاک باشد مثالش عنصری گوید شعر ز فرخیدنش چون بپردختی   چو گلهای خواب از چمن ساختی
فاتوسین بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فاترسین برای مهمله
بنظر رسیده و در ادات الفضلا فاشرسین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه باشد فاتولیدن
بتای قرشت و لام بوزن پالوسیدن یعنی دور شدن و یکسو شدن و رست کردن باشد



فتالیدن بتای قرشت و لام بوزن غاریدن فشاندن و پخش و از هم جدا کردن باشد
فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن یعنی موی بر تن بر خاستن و دیگر از هم
جدا شدن باشد کذا فی المؤید فرو شاندن یعنی دور کردن باشد بهشانه فشاردن
بکسر فا و سکون را و مهمله و فتح دال یعنی فشردن باشد و فلانیدن را نیز گویند فلخمیدن بلام
و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن یعنی فروزدن باشد فتردن بفتح فا و تای قرشت و
دال مهمله یعنی دریدن باشد فرغاریدن بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن
چیزی را خوب تر کردن باشد آب و غیره و سرشتن فسانیدن بوزن رسانیدن
یعنی مالیدن و رست کردن و رام کردن و افسونگری کردن باشد فوردیان بجزو
آخر آبانماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغانست و بعربی فوردجان گویند
فیریدن براء و دال مهملتین بوزن ریزیدن یعنی پرعمت شدن و افسوس و استهزا
کردن کذا فی المؤید مثال معنی اخیر حکیم سوزنی فرماید شعر زین وزان چند بود بر که و مه
مراگستی و فیریدن و تیغ فراشیدن بوزن خراشیدن یعنی لرزیدن و بادام آمدن
پوست در مقدمهٔ تب فرکمن بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی و لعنت
و فرو مانده بود فسان همان فسان که گذشت بعضی گویند سنگی باشد که از آن
چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگی است که کارد بآن تیزی کنند
حکیم انوری مؤید این معنی گوید نظم بادام دو مغز است که از خنجر الماس   نا داده اثیش بر سه
سراپای فسان را و آنرا سان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا یعنی حکایت نیز آمده که آن را
فسانه و فسانه نیز گویند مثال این معنی و معنی اول خواجه سلمان گوید بیت کند شد بازار

تیغ زرگسی گوید کسی تیز خواهد کرد ازین پس تیغ را باشد فسان **فراشیون** برای
مهمله و شین معجمه بر وزن خرشیدن گیاهی است که عرب صدف الارض گوید و در بیدگرید
کندهای کوهی است **فسن** بر وزن رسن همان فسان که گذشت یعنی اول مثالش خواجه
سلمان گوید **شعر** دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی
**فلخودن و فلخیدن** هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بر وزن فرسودن و دوم بر وزن
فهمیدن یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **فنودن** بر وزن غنودن و زنقبه شدن
باشد **فوران** بر وزن کوران قنبج را گویند و فورانیان یعنی قنبجیان **فوژان** برای
فارسی بر وزن گران باکی عظیم باشد شمس فخری گوید **نظم** ز سهم زهره و مریخ آب کرده اگر
بر آسمان زند از قهر کین تو فوژان **فروردین** ماه اول سال فارسیان باشد که مدت
ماندن آفتاب در حمل و آنرا فروردجان نیز گویند مثالش استاد معزی گوید **بیت**
باد در بخشش مبارک دست راد تو چنانکه در بهاران خدمت ابر ابر فروردین کند و نیز
روز نوزدهم ماه را گویند مثال این معنی و معنی اول نیز مسعود سعد گوید **شعر** فروردین است روز
فروردین شادی طرب را کند تلقین **فرودین** بر وزن انگبین همان فروردین باشد
که گذشت مثالش معزی گوید **بیت** همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن جوان و تازه
بهنگام فرودین دارد و باری که درین هنگام وزد آنرا باد فرودین میگویند **فراشکن**
بفتح فا و بای فارسی و کسر کاف فارسی و **فراکین** با اضافه یا یعنی پلید و پلشت باشد
مثالش شمس فخری گوید **شعر** همیشه تا که مرد صالح و پاک کند دوری ز تلویث و فراشکن
**فلاخن و فلماخن** آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا قلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند



مثال اول مولانا جامی گوید **شعر** نخستین خوانده استادان پرفن که بستند از برش یک فلاخن
و فلاخان نیز بمعنی است مثالش هم او گوید **بیت** شه از سنگی که دارد کوهش آرخانی پسود
ادا که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلاخانش **فخن** بفتح فا و خای معجمه میان باغ را
گویند **فیمون** بر وزن میمون نامی است که بدروغ بر عذرا عاشق بوده **فروهیدن**
گذاشتن و افکندن **مع الواو فرخو** برای مهمله و خای معجمه بر وزن شبرو پیراستن
تاک باشد شمس فخری گوید **نظم** شاخ رز لعل و گهر آرد بار گر بنام کفت بود فرخو
و در تحفه یعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده **فرشتو** همان فرشترک مرقوم **فنو**
بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید **نظم** مملکت را تیغ کردی پاک از
حسود و مخالفان فنو **مع الهاء فانه** بر وزن خانه چوبی باشد که درودگران در
میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو خصم عدو **بیت**
سر او را نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه و بمعنی چوب پس در نیز آمده شاه
ناصر خسرو گوید **شعر** ترا خانه در بیت و دانش در و دو نشو درین خانه و سخت کن
در بفانه و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده **فخمیده**
بخای معجمه و میم بر وزن فهمیده یعنی پنبه باشد که از آن دانه بیرون کرده باشند عجسته گوید
جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه بر چیدمی و در نسخهٔ وفائی فخمده بر وزن
جهنده نیز بمعنی آمده **فره** بکسر فا و را یعنی زیاده باشد شاعر گوید **شعر** گرز آنکه خدایم
دهد مال فره بگشایم ازین کار فرو بسته گره ترکی بخرم که هر که چند گوید ای خاک
تو از خون خریدار تو به و در تحفه و معیار جمالی یعنی زیادتی باشد و فرزین در نرد و شطرنج

و مثال آن فرخسته بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله یعنی بر زمین
کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخش بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون رای مهمله
قطایف باشد استاد رودکی گوید با آنکه بره هست و فرخشه بر خوانش با
کسی که جوین نان همی نیابد سیر و در شرفنامه آورده که نام غیست که از نشاسته و لوزینه
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فدره بوزن بدره چیزی مانند بوریا
و مثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فسره بضم فا و سین
مهمله یعنی افسرده و نیز یعنی سکاری آید فسره بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین یعنی
لرزه باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و رای مهمله نوعی از عطریات است و در ادات الفضلا
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و دهن شکافته و سخت فرخجسته
مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید شعر این فرخجسته قلعه دار آراسته سرای با عنبت
دلفروز و بهشتی است جانفزای فرسته و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید
بدل پر زکین شد برخ پر ز چین فرسته فرستاد زی شاه چین فرسوده کهنه و بسیار
کوفته باشد مثالش ملاجامی گوید شعر ز رنج رهشان فرسودگی نه مبارزا برنج و بار آسودگی نه
فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن سر منده گنده و ناخوش باشد فرهخته بفتح فا و ها و تای
قرشت و سکون را و خای معجمه یعنی ادب کرده باشد شمس فخری گوید شعر غلامان را ز جهان
کم کرده دشمنان را در بلا فرهخته و فرهنجیده نیز بدین معنی است فروخته یعنی بیع کرده و
و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند مثال بمعنی دوم
سعدی گوید شعر مجلس فروخته شود از برق رزی شب که آتشی است روشن کانرا شرار نیست فروهیده



بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال
معتکف باشند بر در خسرو فرهیده فریه بوزن قریه یعنی لعنت باشد استاد منوچهری گوید
بهرهٔ تو آفرین باشد ز سعد مشتری قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود فرهسته برای
معجمه و سین مهمله بوزن نشاسته یعنی زیادت باشد فرده بوزن غرغره همان فروه که گذشت
یعنی چوب پس در و در مؤید فرفره نیز بدین معنی است که رای اول زای معجمه باشد مثالش حکیم
سوزنی گوید بیت چندان بچه فکند زن تو ز تنگیخت در کوش کرده فرفره ابریس زنگ
فرقنبه برای مهمله و فا بوزن شینه خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند فرفه بعد از رای مهمله فا
بوزن صرفه همان خرفه باشد و فرفخ معرب آنست فسانیده بوزن برانیده یعنی فسون
خواننده باشد شیخ نظامی گوید شعر بچاره گری زیرک هوشمند فسون فسانیده را کرد
بند فرژه بکسر فا و زای فارسی یعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بیت
بعد از این در مملکت انصاف شاه ظلم را نکوی نگذارد فرژه بازو ادرپاکی اخلاق او اهل
بدعت را ز اخلاق فرژه فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری گوید
برده ز انعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار وهم سیله و بمعنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید
که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را
گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند چه فغ بتست و واره و وار مانند یعنی
مانند بت خاموش است شاعر گوید شعر ای گرده جانی بجفا فغواره تا روی تو دیده ام شدم
فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه بزاید شمس فخری گوید بیت
عجب که دشمن ملکت در ایام نگردد نیست مانند فکانه فلم بضم فا و فتح لام شیر نخستین

که در وقت وضع حمل از حیوانی دوشیده شود و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی چیز تازه و سنگ
نیز آمده مؤید بمعنی استاد منوچهری گوید شعر زین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعد
ساقیان داریم و ساعدهای چون فلقه **فلاده** بلام بوزن قلاده بمعنی بیهوده و سقط باشد
ابو شکور گوید بیت یکی فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بی فلاده بوده مرا **فلخوده** بلام
و خای معجمه بوزن فرموده همان فلخیده که گذشت و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند
شاعر گوید شعر موی زیر بغلش گشت دراز در قفا موی پاک فلخوده کذا فی التحفه اا
از این بیت معنی برکنده مستنبط میشود **فله** بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی بانان تا
امار رسامی فی الاسامی ذوات آهن باشد که در میان آن چوبی بجوی دسته فرو برند و در دو
طرف آن آهن ریسمان ببندند و دو کس هر یک بکسر ریسمانرا بدست گیرند تا زمین را
هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا **فلسته** همان پیاسته
که گذشت **فرفره** چرمی مدور بریده که بچگان در آن رشته کنند و گردانند و باد درنه را
نیز گویند مثال معنی اول از الحکیم خاقانی فرماید نظم فرفره باقی و بکعب و سر پامک
بخروها یک و چوگان و گوی و دطبطاب **فرنجه** براء مهمله بوزن شکنجه ولایتی است
بر ساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند **فلاته** بلام و تای قرشت بوزن قتاده علاوی
شیر باشد و گویند که در فارسی آنرا میده گویند و بوزن گشاده نیز آمده **فیلاقه** بفتح
فا نام زنی آمده و ولایت بردع و او را قیدافه و نوشابه نیز گویند **فاژه** بفتح زای فارسی
همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید نظم چنان پنج تعدی کند اکنون مردی
بر سرایت بنیت فاژه و در مؤید بمعنی سایبان نیز آمده **فروزینه** آنچه بدان آتش



افروزند از درمنه و غیره مثالش ملا جامی فرماید شعر شرری را که جست ز آهن و سنگ
بی فروزینه مشکلست درنگ **فلخمه** بلام و خا و میم بوزن منظره و **فقلمه** بتقدیم قاف بر لام
هر دو بمعنی طلوع مذاق باشد در تحفه **فروشه** براء مهمله و شین معجمه بوزن نموده گندم
نیم کوفته که آنرا برغول نیز گویند **فرغانه** نام ولایتی است در میان سمرقند و چین **فرغود**
براء و غین مهملتین [?] و شین معجمتین بوزن پرورده بمعنی آغشته در هم سرشته مثالش مولوی
مثنوی معنوی گوید نظم علم اندر نور چون فرغرده شد پس ز علمت نار باید قوم لد **فریده**
براء و دال مهملتین بوزن دریده بمعنی خودرای و بخود مغرور باشد **فرکنده** براء مهمله
و کاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد **فرواره** براء مهمله بوزن همواره در نسخه
میرزا بادگیر باشد و در مؤید الفضلاء بمعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده
**فلخیده** بلام و خای معجمه بوزن بخشیده بمعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه**
حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر جوانی خردمند فرزانه بود
که در وعظ چالاک و مردانه بود **فرزه** بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید
از خانه چو رفت با سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی **مع الیا فری**
بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید نظم فری زان تیغ وی هنگام هیجا
چنان دیبای بوقلمون ملون و در نسخه وفائی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال
این معنی خاقانی گوید بیت خال ز غالیه نهد هر کس در روی سیب را خال ز خون نهاد ماه
انجیت مشاطه فری **فربی** فربه باشد حکیم انوری گوید شعر حرارت سخطت تا گران
رکاب سنگ ذبول کاه دهد کوه های فربی را **فرسای** محو کننده و کهنه کننده

و بیاتی گویند مثالش انوری گوید **بیت** دست فرسود جود تو شده گیر  مرد خشک و
جهان جان فرسای و نیز بمعنی امر بفرسودن آید  **فرسوری** بدو رای مهمله بوزن کدوری
یعنی راستی در دین و درستی اعتقاد **فسای** بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون
خوان مثالش حکیم انوری **نظم** در برآرد بشل مار بافسون ز زمین  اژدهای فلکی را
چه غم از مار فسای **فربهی** بفتح فا و کسر رای مهمله مشدد و ها افزونی و شکوه
باشد شهنامه **بیت** که چیت آمد و دو درخت سهی که تارست و شاداب با فرهی
**فرغوی**  همان فرغوی بقاف و آن مرغی باشد مانند بار کوچک که آن صید کنند
**فرخجی** بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش سوزنی گوید **بیت**
نیز روا دارد از فرخجی این شعر  گر بچنین شعر مرد را نستایم  **باب القاف**
**مع الالف** **قسطا** بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقاست
و ایشان دو حکیم اند از یونان شاه ناصر خسرو گوید **نظم** هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای
خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **قرا** بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد
**قلما** بلام و میم بوزن فردا فلاخن باشد **قبا** نام شهریست  **قندیل ترسا** یعنی
قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** زبان رو غنیم ز آتش آه
بسوزد چون دل قندیل ترسا  **مع الجیم التازی** **قنج** بوزن رنج بمعنی فراهم
فشردن باشد در مختصر **قنج** بضم قاف بیهوده بود و مردم بریده را نیز گویند ایضاً منه **قلج**
بضم قاف و سکون لام در شرفنامه چهارپائی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر
زانوهای پسین او پیوسته باشد **مع الجیم الفارسی** **قچ** بضم کوسفندی جنگی که قوچ



و راک نیز گویند مثالش مولوی معنوی مثنوی **شعر** فهم نیز دارد دور کان آیت و بس  چون
قچ مغلوب و هیرف پس **مع الدال** **قزاکند** بزای تازی و کاف فارسی بوزن دماوند
جامه باشد و پنبه آگنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید **نظم**
در قزاکند مرد باید بود  بر مخنث سلیح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست
که در آن ابریشم خام می آگنند و آنرا کژ غند و کژ کند و کزا کند نیز گویند **قنود** بوزن دربان
ربود کسی را گویند که در کار و کشا بغره شود **قاورد** بوزن نادر د حلوائیست متعارف
مثالش بسحاق گوید **نظم** درد قاورد و کشتم خرد و مرد  دل بجان آمد ازین آورد و برد
**قزغند** بضم قاف و زین معجمه و سکون زای معجمه و نون بار درخت پسته باشد که در آن
مغز نباشد و آن پوست را دباغت کنند و هیچ آنست که درخت پسته یکسال پسته
آرد و یکسال قزغند و آنرا بزغند نیز گویند **مع الراء** **قباوار** همان قباوار که گذشت
**قرذار** بزای معجمه و دال مهمله بوزن پروار نام شهریست در حد هند مثالش مسعود سعد گوید
**بیت** چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای  بلای ما همه قرذار بود و جالندر **قندهار**
نام شهریست مشهور و منسوب بخوبان بعضی گفته اند از ترکستانست و در مسالک ممالک
از هند نوشته شاعر گوید **شعر** شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان  راه ز خوبان شهر
خوبتر از قندهار **قار** دو معنی دارد بترکی برف را گویند و بسبب آن بحیره‌های سفید کنند
انوری گوید **شعر** چشم این دایم سفید از رشک حسرت همچو قار  روی آن دایم سیاه
از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و بسبب آن بحیره‌های سیاه و همدانی حکیمی
گوید **نظم** چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار  شد غرق در غلاله زرق کوهسار

قرقار برای مهمله و قاف دوم بوزن پروار در نسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید
قمار نام شهریست در هند که آنرا قمیر نیز گویند متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب
البلدان خسرو و شیرین بیت دماغ عالم از باد بهاری · هوا را سوخته عود قماری قیصور
شهریست شرقی قریب بحر محیط مثالش شیخ نظامی فرماید نظم بقیصور بسیکرده این راه باز
وز آنجا بچین هست راه دراز مع الزا قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز
پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی گوید بیت
ای چشم تو فتنهٔ فلک را قلاوز · ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز برای مجهوله ای
مهمله ترکیست یعنی سواری باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را قایم انداز
یعنی شطرنجی قایم باز بی عدیل حیث پیکر بیت ملک را قایم الهی تو · قایم انداز
پادشاهی تو و در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده مع السین قالوس بضم لام نام نوائی
ولحنی باشد مثالش منوچهری گوید بیت بزنند نار و بر سرو سهی سرو سهی · بزند بلبل بر
نارک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی آفتاب باشد کذا فی
المؤید قاقس ابره باشد کذا فی الادات مع الغین قدغ قدحی باشد که از
شاخ گاو سازند که بدان سکی خورند مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف
و بضم نیز آمده کتاب ترسایان مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سه اقنوم و سه قرقف
بر هان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف قتق بفتح قاف و کسر تای قرشت
ترششی باشد که بر آشها زنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر مشاطهٔ کان قیمه زر و دغن نهاده
بر روی تو عروس قتق لعف دخالها مع الکاف التازی قرخاک بوزن و معنی



همان قرخاک مرقوم که گذشته باشد قلنبک بفتح قاف و لام و با و سکون نون چیزی
عودکه بغایت خوشبو باشد مع الکاف الفارسی قلاسنک بوزن شتالنک
فلاخن را گویند قراکنک بزای معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن فلاسنک زره باشد
در شرفنامه و ادات مع اللام قاپول بفتح بای فارسی محاربه عمارت باشد در نسخهٔ
میرزا و در شرح نصاب سامی بجای تازی آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران بر آن سیلان
کند قاویل بکسر واو مردمی که در طرف شمال باشند شرفنامه گروهی شمالیست اقلیمشان
که قاویل خوانی ز تعفیشان قیل بوزن نیل بیابانیست مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم
باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها بود مع النون قیروان
اطراف معموره را گویند مثالش رشید وطواط گوید شعر نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخهٔ حسین وفائی بدو معنی آمده اول آنکه
که آنرا بطریق سترقی تراشند و بر بها غلطانند تا آب بچکد و دوم یعنی دیوث باشد
مثال معنی دوم انوری گوید نظم هر که زآن زن بمزد دار رسد · که من خام و قلتبان گوید
که اگر در سرای او نشل تره کارند قلتبان روید قاآن پادشاه چین هر که باشد
قهراق نام شاعری مشهور و دیگر نام مدینه که شیث م بنا کرده بود و جمعی بت پرستان
در آن بودند آخر حضرت سلیمان دیوی را که قفقطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند
و نزد آن حضرت برد و بمعنی داروی که بر شتر گرگین بمالند عربیست قرکن همان فرکن
که در باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است
و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی شرفنامه

**قلاوون** بلام و واو مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه یعنی نقیبان لشکر باشد **مع الواو**
**قراسو** نام رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی الادات الفضلا **قوقو** بضم قافین کمه
کلاه باشد شاعر سوزنی گوید **نظم** از حشمت سلطانی او تاج فریدون چارش برد اقبه قوقوی
کلاهست **مع الهاء** **قاه قاه** آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید **بیت**
زند خنده بر روی خواهندگان دهان زر از جود تو قاه قاه **قوسه** و قس قرع باشد
**قراوه** برای فارسی کجاوه باشد که تابانش محمل خوانند **قوقه** بضم قاف اول و فتح
دوم همان قوقوی مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر گوید **شعر** چتر زرین چرخ یعنی مهر هنوز
قرقه کلاه تو باد **قیدافه** نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند رکن الدین بکرانی گوید
قیدافه را گر آئینه بودی ضمیر تو کی آمدی نیاز بنقش سکندرش بکسر قاف و رای فارسی
چیزی پلید و زشت باشد کذا فی التحفه **مع الیاء** **قدرفی** بدال و رای مهملتین و فا بوزن
چنبری زره که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف گویند **قطابی**
مثل سنبوسه چیزی است که در میان روغن پزند **قلیه سغدی** بضم سین مهمله و سکون غین
معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و درهم پخته باشند **قفل رومی** معروف و نیز نام نوائی
ولحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **نظم** چو قفل رومی آوردی
در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ **قرقوبی** بعد از رای مهمله قاف بوزن
محبوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید **قای** نام مقامی است منسوب
بخوبان اصفهانه **قباچای** بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند لفظا منه تمت حروف القاف

## باب الکاف التازی مع الالف



**کانا** بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی گوید **بیت** من سخن گویم تو کانائی کنی هر
زمانی دست بر دستی زنی و در نسخه میرزا یعنی چوب بن خوشه خرما را گویند نیز آمده **کبیتا**
بیای تازی و نای قرشت بوزن هویدا حلوای قبیطه باشد و در تحفه ناطف باشد که آنرا
حلوائی نیز گویند و قبیط معرب آنست و در نسخه میرزا ناطف باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری
گوید **شعر** دو شاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت گر جوز و کنجد غم سازد و در کبیتا
**کارگیا** کاف دوم نیز تازی یعنی کاردان و کارفرما **کوشا** یعنی کوشنده شاعر فردوسی
گوید **نظم** بهر کار کوشا بباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن **کوروا** بفتح کاف
و واو اول و سکون رای مهمله حلوائی است که در آن گردکان کنند و بعربی گرگیه گویند **کربنا**
بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده نوعی از ساز در دهه و کران کذا فی الادات
و در مؤید بجای یای موحده یای حطی آمده **کدوبا** یعنی آتشکده شاعر سحاق اطعمه گوید **نظم**
هستم زجای روغن و مخمر از پیاله تا بر کنار بزم کدوبا نشسته ام **کفا** بفا بوزن رضا سختی
و رنج و محنت باشد شمس فخری گوید **بیت** جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست
که بر دلی بود از رنج روزگار کفا **کمرا** بمیم و رای مهمله بوزن عصا جای چارپایان باشد و دیگر
طاق خانه را گویند شمس فخری گوید **نظم** تو قهرمانی جهانی و دین و دینی است زجاه
و پایه تو بر سر فلک کمرا **کما** بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی سیاسیه که نیزه بارش نیز
گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کندا** بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف و دانا را
گویند استاد عنصری گوید **بیت** پیلان ترا زمین با دست و تن کوه دندان نهنگ
و دل اندیشه کندا بوزن و بنا نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد **کیارا** بیای حطی

وزن برزن تو را طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش خسروانی گوید **نظم** همه آزادگی
همت تو قهر کردست مرکیانرا **کیمیا** معروف و دیگر مکر و حیله که با عقل آمیخته
باشد شمس فخری گوید **شعر** با خصم اگر بسازی تا برکنی سرش آن نیز هم ببرد لیکن کیمیا بود
**کرزا** براء تازی و بای موحده بر وزن فردا یعنی نوعی از زیباس باشد مثالش شمس فخری گوید
اگر ز ابر کفت رشحه بدی در ابر شدی زبرجد و فیروزه پیکر کرزا **کیبا** بیای موحده
و دال مهمله بر وزن عذا لحیم باشد یعنی آنچه مسینه و روینه و غیره را برهم چسبانند مثالش
دقیقی گوید **بیت** ازانکه مدح تو گویم درست گویم و راست مرا بکار نیاید سریشم و کیبا **کجا**
کدام جا و کی و معنی که وچه نیز آید مثال که فردوسی گوید **بیت** برادرت چندان برادر
بود کجا مر ترا بر سر افسر بود و معنی چه هم گوید بنزد سیاوش خواهید رفت برو بر شمرد
آن کجا رفته بود و معنی کی شاعر گوید **شعر** کجا شاهی شنیدند با کدائی **کرارا** بدو رای مهمله
بر وزن تو را چوب زیرین در باشد و در مؤید کرارا آمده که بجای رای دوم دال شده **کرپا**
برای مهمله و بای فارسی بر وزن فردا در نسخه میرزا گیاهی باشد که آنرا هلند و نیز گویند
مثالش رودکی گوید **شعر** پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کرپا
و بجای با بای حطی نیز بنظر رسیده **کوته پا** خرگوش را گویند **کنا** بنون بر وزن شنا زمین
باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده **کسیدا** بسین و دال مهملتین بر وزن مسیحا دارو ییست که
هندش کهیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد **کلا** علام بر وزن بلا
خوک باشد و دار و اجر نیز گویند **کیا** بیای حطی بر وزن قبا مرزبان و دیگر طبایع اربع را گویند
هر دو معنی شمس فخری گوید **نظم** شکوه تخت کیان وارث ممالک جم که تاج و تخت کیان را



شهنشت و کیا جهان پناه شاهی که مثل او نیاید ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا
و در فرهنگ نوعی از علک رومی نیز باشد **مع الباکرنب** بفتح کاف و نون و سکون
رای مهمله نام دارو ییست و کشنده سگ باشد و لهذا آنرا بعربی قاتل الکلب گویند
**کلب** بفتح کاف و در نسخه میرزا اندرون رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخه
حسین وفائی بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** کنند دعای شه کامران او بحق
دل خلایق در سینه و زبان در کلب **کنب** بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان
و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید **شعر** دختری که تو بر طارم آتش دیدی مدتی شد
که در آذرنگ سرش در کنبست و بنک را نیز گویند مثالش کمال خجند گوید **نظم** میزند
بنک صوف مرشد خانقاه غافل از زرش باده عنب است گرچه الشیخ کالنبی
مثلست کالنبی مثبت شیخ کنبی است و بعربی چرک دست را که از کار کردن بایست
و دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند **کوداب و کوشاب** اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه
و رشاب را گویند شمس فخری گوید **بیت** نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که
شهد فایق او شد زراوق کوداب **کوشاسب** بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون
سین مهمله یعنی خواب باشد شاعر گوید **شعر** شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان
کاتشی شد ز دورش پدید و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما در رسالی
بمعنی جتلدم آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو تازی
بمعنی جتلدم و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد آمده و در رسالة الشعرا کوشتاسب بزیادت تا
جتلدم باشد **کلب** بفتح کاف و لام و در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان

باشد **کوهه آب** یعنی موج آب که آنرا آبخیز و نیز و آب نیز گویند **کتیب** بتای قرشت
بتای قرشت بوزن وریب سند و غل باشد **کوب** بوزن چوب و تخته آلتی باشد که
پیلبانان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی فرماید در مذمت اسب **نظم**
کوب خورده ز پهلویش جهد سوخته بر سرینش دو دل داغ **کرب** بر او سین مهملتین بوزن
نشست کرفس را گویند و کرفس نیز آمده **کارچوب** بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها
و آلتها بود که جولاهان جامهای بافته فراز کرده را با آنها بیافند و بعربی منسج گویند میم و
نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر **مع الثالثات** شهریست در ماوراءالنهر حکیم ازرقی
گوید **بیت** آخر از خاک خراسان داد یزدان نجات از بلای غربت خاک ره کالنج و
کالات **کورشت** بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه جان ددوله ترجم **کوت**
بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کورت** بوزن
یورت گوزنه کردن ماریک را گویند **کاشت** یعنی زراعت کرد و بمعنی برکرده چند نیز باشد
مثال معنی دوم فردوسی گوید **نظم** عنان را بپیچید و بر کاشت اسب بیامد بگرد اندر آورد گشسب
**کبت** بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد رودکی گوید **نظم** همچنان کبتی که دارد انگبین چون
بماند در بستان من باین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهی است
بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند حکیم خاقانی فرماید **نظم** خاییده دهان جهانم چو شکر ای
کاش شکر نبودی من کبستی **کشفت** بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری
گوید **شعر** عدل او تا غاتی باشد که باد طره شمشاد نتواند کشفت **کفت** بفتح کاف یعنی
از هم باز شکافت و ترکانید مثالش سوزنی گوید **شعر** سوزنی از ابلهی و ریدی مرز کفت یعنی مغز کرد



بجزره چون کرز ای ملک ورا چو ریش آید ازین دهر با این مستی ریده مرز پیامرز و بمعنی
ترکید نیز آمده مثالش دقیقی گوید **شعر** چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم
بچون انار **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند
عنصری گوید **نظم** فکندش بیک زخم گردن زکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
**کلات** بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی گوید **بیت**
تیر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را و در شرفنامه نام شهری از
ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بوده نیز باشد **کلفت**
بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد و در تحفه **کوست** دو معنی دارد اول آلتی باشد که از
پهلو به پهلو زدن شخصی رسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند ابوشعیب گوید **بیت** شاکر نعمت
بودم با فتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب نوازند حکیم
فردوسی گوید **شعر** دلیران بترسند ز آواز کوست که دو پاره چو لیست و یکپاره پوست
**کوی یافت** طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند **کدست** بضم کاف و کسر دال در تحفه
نیز آمده است باشد که بعربی بشبر و وجب گویند **کرفت** بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا
آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند بضاعت **کرغست** بر او سین مهملتین و غین
معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت **کت** بفتح کاف کاریز باشد و نیز تختی که ملوک مسند
بر آن نشینند مثال معنی اخیر مسعود سعد گوید **نظم** برین تیغ کوه کل انبار کوی چو فغفور بر
تخت و قیصر بکت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید **بیت**
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت **کلکفت**

نیز بمعنی آمده کافت بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانیده و شکافته مثالش ابوشکل گوید
سیاهی چو دارو سر آزرده دریغ بباید همی کافت آن سر بتیغ **مع الجیم الثانی** کج
بوزن هیچ و در نسخهٔ وفائی بدو معنی آمده اول خردم بریده و دوم چارپائی که بزر دستش آماس
کرده باشد اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده باین دو معنی آمده کلج بکسر
کاف و سکون لام سبدی که حاجیان سرگین بدان کشند شمس فخری گوید بیت حاجیان قمر
پلیدی حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کرغ بفتح کاف و ها و سکون رای مهمله
گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی آنرا ابوسریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آن
که آتش زود در آن میگیرد و مشتعل میشود و کرغ نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد
و دیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب یا لیت گوید شمس فخری گوید مثال معنی اخیر را بیت پادشاهی
ملک بخشی بجواه کاج بودی در همه آفاق کاج کوبج بضم کاف و کسر با نام آلوئیست کوهی
و از جهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند کبج بفتح کاف و واو
صمغ باشد کریج بوزن بشکنج شو نیز باشد شمس فخری گوید نظم ملاهی طبعش بود از بکار ریاحین
باهشش بود از کریج و در نسخهٔ میرزا بمعنی زهره خرمای بوجهل آمده و کوریج بفتح کاف و کسر واو نیز
بمعنی شونیز بنظر رسیده کریج بفتح کاف و سکون را گوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا آقا در سامی
فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره
گویند و برین قول اعتماد بیشتر است و آن پارچه ملک را که از خربزه گیرند نیز گویند و رضی
الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته شعر چو چوگان گر بود کریجش و زین دو نشکر
گوی لذت بیربایند و مولوی مثنوی نیز فرماید نظم مانده کریجی کفش این را من خورم تا چه



شیرین خربزه بیست این بکنم کریج بفتح کاف و ضم او نیز آمده و بکسر را مالاری که خرمن در آن
نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه نیز
گویند کج ضد راست و در شرفنامه بمعنی آهن سرکج که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف
اشق باشد که عوام اشه گویند کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که ناپخته در تنور
افتد و خرده شود کنج بضم کاف و سکون نون معلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد
و چیزی همچو کوهان بر پشتش برآمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی انفی که در زیر زمین
همچو خانه کنند باشد نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن
و معنی قولنج باشد و گشتاسپ را نیز گویند کین ایرج نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید نظم چو کردی کین ایرج را بآغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز **مع الجیم الفارسی**
کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بر
معنی گوید بیت ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ از قفا
محنت دل اعدای تو شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ و در شرفنامه بمعنی میان سر که آنرا
نازک و چکاد نیز گویند آمده کالیچ انگشت کهین پا باشد و در نسخهٔ وفائی شمس فخری بمعنی انگشت
کوچک دست آورده و گفته بیت چون باستحقاق شاهی مالک زمان اوست خاتم
ملک سلیمان دارد اندر کالیچ و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کپیچ
بوزن پیچ پراکنده باشد و جنسی است از جامه معنی حریر از زرفتا نکو بافت کمچ کموچ رنگی
سواتر و در رشیدی و شرفنامه مرکب دزدان نیز باشد کخچ بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی
باشد که زمین بآن روبند و آتش نیز از آن روشن کنند کلخج بفتح کاف و لام و سکون خا

چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر دست و پای و روی
خوبان پر کلج ریش پیران زرد از بس دود کچ کوچ روان شدن از منزلی و جهید اینز گویند
مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید بیت چو مرغ از پی کوچ کرش جناح موثمت راح
اندرین مستراح مثال معنی دوم شمس فخری گوید بیت در همای از نظر همت او افتد دور
شوم دو ویرانه نشین گرده مانند کوچ و همان کاج که اهل شهر یعنی پیاده و دزد آمده کوچ بلوچ
در شرفنامه مرضعی است میان اصفهان و کرمان کیچ کیچ هر دو بوزن هیچ خرد و اندک باشد
شاعر گوید شعر بحجله خواهم یکساله از تو بوسه بتا کیچ کیچ نخواهم که وام من توزی اما در نسخه
حسین وفائی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد کلج بفتح کاف و سکون لام جیم و شکن و
چین زلف باشد شاعر گوید شعر بمری جعد و آن زلف چو زنجیر فتاده صد هزاران کلج بر کلج
کلج بفتح کاف و سکون لام کف دهان باشد که آنرا خیو نیز گویند شاعر گوید بیت ز دو شته
لنج در آورده کلج بگرد از قیر و شبه کلج و لنج کالوچ بضم لام کوتر باشد و همان کالیچ مرقوم
کنلدش پچ بضم کاف و سکون نون و کسر دال حلاجان پنبه زده را بر آن پیچند از برای
رسیدن کارچ لفافه که زردوزان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون
یا در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی معجب نیز آمده و کلنج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و
در مؤید کلج بفتح کاف و سکون لام بمعنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلوچ بوزن خروج
بمعنی بدل کرده باشد بفغانمنه مع الخاء کخ بفتح کاف صورتی است زشت که بنگارند
برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید نظم جمال دین و دین خسروی که پیکر مهر بود به نسبت
با او چنان ریف وکخ دیگر نام شهری است کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک



و خانه بی روزن آمده مثالش مولانا جامی گوید بیت ولانه کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان
خاکبازی اما بمعنی خانه بی روزن عربی است کمدخ بفتح کاف و ضم دال اهل جام را گویند
کیخ بکسر کاف و سکون یا چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از
رستنیها را گویند مثالش سوزنی گوید بیت کنده داخی نفشه بوی نه کالوخ کنده و داغی
کرفس های نه کلیکز کلخ بفتح کاف و تای قرشت کلک باشد مثالش شمس فخری گوید نظم
چو شیر و روغن امیخته با جهان نه سخت روی و ترش بوده همچو ترف و کلخ کمیخ بوزن
رطبیت که قرآن بر آن نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی گوید شعر
چو کلخن تو انی قصیده چو نا کاشن مرهست وست که کلش بر آرم از کولخ کمرخ بضم کاف
و رای مهمله نام دهی است استاد رودکی گوید نظم بچشم آید با مادادان آن نگارین از کمرخ
با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ کمخ کخ در تحفه بمعنی حرارت باشد گرمی اما گرمی
معلوم نشد مثالش حکیم سنائی گوید نظم کخ کخ اند فقیر از غرلیت چک چک اند چراغ
از تربیت کوخ بضم کاف در ادات الفضلا خانه بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج چشم
نیز آمده کوبیخ آن میخ چوبین بزرگ سر که در طویله اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند
بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با الجیم باشد که زرگران
و صفاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی
که برنام تو توان برگرفت از سراب زند چو طومار صیت تو ملصق کنند و هم از لازق
قمر چرخ کبد کرمند برای مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید بیت
فلکی همید دور و آز و دراز گردش چرخ بین چه کرمند است و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده

اما بیت مرقوم موید معنی اول است **کُنند** بفتح کاف معروف و دیگر نام ولایت
در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام بغایت خوب در آن شود مثال این معنی سوزنی گوید
کی چو درج تو هست کز تقاضا بر شد ریزد و مشکین کمان نقش دو بادام کند **گراکند** همان
قراکند مرقوم مثالش خواجه سلمان گوید **شعر** در جهان منسوخ شد رسم گراکند و گزین بعد از این
کس را خیال گز نکرد و در کمان و گراغند نیز گویند **کلند** بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از
فولاد که سنگ تراشان و نقبان سنگ بدان کنند شاه ناصر خسرو گوید **نظم** ای شده غرت
بباد از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون اول پیلی باشد که سر
آن جفته و خمیده باشد و برزگران دارند شمس فخری گوید **بیت** باغ بخت همیشه شاد است
بی عنای شیار و رنج کنند **کرد** بضم جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز
زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره اما معنی اول عربی است **کرد** بفتح کاف شاخی باشد که
از درخت بریده باشند بوقت پیراستن **کیازند** بیای حطی و زای معجمه بوزن بیارند در
تحفه معنی پادشاه باشد **کُند** بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر
خربزه را نیز گویند و معنی خصیه نیز آمده **مع الحال کفید** یعنی از هم باز شکافته شد و ترکیده
رودکی گوید **نظم** کفیدش دل از غم چو آن کفته نار کفیده شود سنگ تیمار خوار **کهبد** بیای
تازی بوزن فهد دهقان باشد و دیگر یعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند و
شمس فخری همین معنی خبر آورده و گفته تو آن پادشاهی که در ملک تو عطارد دبیر است
و برجیس کهبد و در نسخه میرزا کوهبشین آورده و تیس و عباد آمده بضم کاف خسرو و شیرین **شعر**
لبی و صد نمک چشمی و صد ناز برسم کهبدان بر داشت آواز و در مؤید معنی شخصی که زر را گزین کند



و بعربی ناقه گویند نیز آمده **کرود** برای مهمله بوزن کبود یعنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب از آن
به دشواری بر آید **کبد** بیای موحده بوزن نمد یعنی گوشت آورده فربه باشد کذا فی المؤید الادوات
**کالید** بوزن نالید یعنی درهم شد مثالش شیخ عطار فرماید **شعر** ز مرغان چون سلیمان
قصه بشنید بنالید و بکالید و بجوشید **کرواد** برا و دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد
**کاسه رود** رودی معروف باشد **کافد** یعنی شکافد مثالش شاعر گوید **شعر** هر آنکو از
مهر سپیاردل افد سر خود را بتیغ طعنه کافد **کراد** برای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای
مهمله نیز بنظر رسیده **کالبد** بسکون لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن
باشد شیخ سعدی فرماید **بیت** آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار **کبود**
رنگ معروف و نیز نام کوهی است **کنابد** نام آن مقام که آنجا کوهی است که کوه دز و در جنگ
دوازده رخ آنجا فرود آمدند مثالش فردوسی گوید **نظم** ز کوه کنابد برون تاختند سران سوی
هامون بر افروختند **کفد** بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و لطیفه مثالش ابوشکور گوید
برد وحش از دیدن بر زاد کفد مغزش از هیبت گرزاو **کوه بسه** کوهی است که آتشی
از آن درخشد که هرگز فرو ننشیند **کربود** برای تازی و بای موحده بوزن محمود یعنی کدخدا
باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی گوید
**نظم** کشف رود پر خون و زرد آب شد جهان جای آرامش و خواب شد **کفاند** بفا بوزن
دماند یعنی شق زند و ترکاند منوچهری گوید **شعر** همیش الماس سخت را بکفاند چون بکفاند
دو چشم مار زمرد **مع الترا کرید** بفتح کاف توان و قوت و مراد باشد سوزنی گوید **بیت**
مراد از دولت سلطان سلطانان زیادت شد شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام و کر

کاروکر در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مراد و قله و پشت و پناه است کبر بوزن ابر بهلوی خفتان را
گویند حکیم فردوسی گوید نظم یکی گبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر
بوزن استر خار سیاه باشد کبک بخیر بفتح کاف و سکون بای موحده و نون و بای حطی
و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغی است تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند دراج است کذا فی المؤید
کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو کبتر قفسی خانه کرده هر کاو کت
چو مار سقف رته یافته بهر کاو کت کبودر بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخهٔ وفائی
کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری گوید که کبودر مرغی است آبی و آن بوتیمار
و گفته بیت تو همچون همائی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر کدیور بفتح
کاف و واو و کسر دال مهمله یعنی برزیگر باشد حکیم قاآنی فرماید بیت باید نسازد از برهٔ صفت
تو دیگران برزگری کند بگاو از قبل کدیوری و دیگر یعنی کدخدای خانه و روز کار نیز آمده
و باین هر دو معنی شمس فخری گوید شعر اگر گوش ای عدلت ببوزی دگر در کدیوری سودی کدیور
کردر بفتح کاف و دال مهمله بسکون رای مهمله زمین پشته پشته و دره کوه عنصری گوید شعر در شام کرد
لشکرش از بیکری همی پنی علم علم تو بهر دشت و کردری کردگار دو معنی دارد اول نام حضرت
احدیت دوم بمعنی عطا باشد و استاد رودکی گوید بمعنی عطا بیت نه چون پور میر خراسان که او
عطا را نشسته بود کردکار کرده کار مرد جلد مجرب باشد دقیقی گوید شعر جادو بنا شد از تو
بقتل سوارتر عفریت کرده کار تو رزم کرده کارتر کرکر و کروکر هر دو بفتح هر دو کاف
نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را دقیقی فرماید بیت چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بر ایشان ببخشود دادار کرکر و مثال دوم عنصری گوید شعر بدان مانده یزدان کروکر جهان تو



بر آورده است و دیگر در نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف
فارسی آورده و گفته یعنی صانع الصناعات کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون
و کسر جیم در نسخهٔ حسین وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن از بام کمان کشیدن حاصل شود و آنرا
در شیراز منجل گویند سوزنی فرماید شعر من کمان را و خداوند کمان را بکشم کر خداوند کمان
زال و کمان کشکنجیر اما نسخهٔ حسین وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجیر بفتح و کشکنجیر سنگی باشد
که منجنیق بر باره و حصار زنند یعنی آن سوراخ کننده کو شکست و حکیم انوری گوید فرید انیقول
نه منجنیق بقفش بسته کشکنجیر نه تیر چرخ و نه سایهٔ ان بر شستن بود حق کفشیر بفتح کاف
و سکون فا و کسر شین ارزیز باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آنرا بان لحیم کنند اما شمس
فخری میگوید که آلات سینه و روئینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته شعر سپهری مطیع تو
از طلاست یکباره چو دیگ بخت عدو هست سر بسر کفشیر کنجار بنون و جیم تازی بوزن
کسبه باشد و آنرا شیرازیان خرده گویند یعنی ثفل آن چیزی که از آن اروه گرفته باشند کچیر
بیم و بای فارسی بوزن ندبیر پیر فرتوت را گویند مثالش صاحب گلشن گوید شعر شود طفل و جوان
و کهل و کچیر بد اندرای و عمر و عقل و تدبیر کندر بنون و دال مهمله بوزن ابنر و کندو بنون بوزن
تنور ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کندوله نیز گویند و باز بیجا ان کنند و خوانند
و در صفهان تاپو گویند مثال کندو را رودکی گوید شعر از تو دارم هر چه در خانه خنور ور تو دارم
نیز گندم در کندو کنبور بوزن غوره رعد باشد خاقانی گوید شعر بلرزید باز رودکی از کنبور
ز کفش که برق آتشی بر زد و در کنبار بفتح کاف و سکون نون و بعد از آن بای موحده
خانه باشد و در تحفه یعنی بارگاه باشد اسدی گوید نظم نفور دیدن و جنبش ز بونک بکاه کینه

بهوشنگ شنک اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است و بعضی کهنبار همین عبارت
که روزگار سال بارها کرده است زرادشت و گفته که خدای عز و جل جهان را در شش گونه آفریده است
چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم انسانی تمام آفریده شد و اول هر گاه
از این بارها بجز فرور است و نشان کهنبار پس بر تقدیر نسخی آن مصراع مذکور را چنین باید خواند که
نگاه و کهنبار و بهوشنگ شنک که بهوشنگ نیز قسم خورده باشد کنده و بستر بر وزن و معنی
چند بستر باشد که معرب آنست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان عنصری گوید نظم ای شکسته بزلف ترک کاشغری سنگ تو علم برنیان
شوشتری و سرو خوب در آن بسیار باشد همچو شهر فاتغر که پیشتر گذشت چنانکه گوید بیت
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو کاشغری و چه سرو فاتغری کوزد بضم کاف و فتح
زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله آنرا باز دیگر کوبند
و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و قصامه گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله
اول بفتح لام و دوم بفتح میم کوار بر وزن خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند
و حالا آنرا کواره گویند شمس فخری گوید بیت انچنان بادی که گر جا کرت زر بدهی بخشد
و لعل از کوار و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده کودر بضم کاف
و فتح دال زمین درهم کرده را گویند کیار بیای حطی بر وزن نجار یعنی کاهلی باشد شمس فخری گوید
همیشه تا نبود بر دلی لسان حسن مدام تا نبود چابکی بسان کیار و حکیم فردوسی نیز فرماید نظم
نجان برآرام شوی کیار نگر تا چه مینی نهاده بیار و نام گیاهی نیز باشد کنداور
بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید شعر به شمشیر



کنداوران کند بود که کین آوری از ختن شد بود و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کیفر
بفتح بر وزن حیدر چند معنی دارد اول جزاء بمکافات باشد بیدی که آنرا باد افراه و شیان
نیز گویند دوم تغارهاست را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا
کاودوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت هر که در ملک او بد اندیشد برد
از حد تیغ او کیفر در جهان باد خشش از بجهد خون شود بر شیر در کیفر بمعنی دوم استاد
طیان نیز گوید شعر شیر عاشقت بستان در خیرات شده است چشم داره که فرد و بیزه
در کیفر تو سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس
گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند یعنی او شکور
گوید نظم مارا هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله فعل مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری و بمعنی رنج نیز آمده و بقطعه مرقوم این معنی نیز مناسب است پنجم
در نسخه وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات مهره باشد کشخر بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح خا قلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام جنگانه رنج بسکون باشد کاخر
بفتح خای معجمه در نسخه میرزا برقان باشد کاژغر بسکون زای فارسی و فتح غین شهریست
در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی که
قول کاسه گری مخترع اوست نجیب جرباذقانی گوید نظم حالت سرود از آهنگ که ذوقی
داره نفس بلبل و آن دمدمه کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا بمعنی کیچ
از طیور یا سباع شکاری که بنیابت صیاد باشد نیز آمده کج شیر بفتح کاف و ضم و سکون
فا باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا منقولست و در نسخه

جغراتی باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند کُر بضم بر نیخ و نیز نام رودی معروف
در حدود شروان کُراکُر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف قسمی از
باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده کرگسار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
نام ولایتی است کُژار برای فارسی بوزن نگار چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید بیت
چو طایر است همایون همای همت تو که هست چرخ ورا دانه بوده گزار کشمور بکسر شین معجمه
و میم بوزن فغفور نام مقامی است که در حوالی آن دشتی واقع است که آنرا مور گویند کذا فی المؤید
کلادر علدم بوزن نگادر خوک باشد و کلار بوزن نهار نیز گویند کنکار بوزن زنگار بمعنی مار
پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر
باشد مثالش خاقانی فرماید نظم و آنگاه چو عنکبوت و کوتر دربان و رقیبشان بهم در کوشیار
بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر کوشیار آمد از راه دور ولی
پر ارادت سری پر غرور کیکیر کاف دو هم تازی و دو یای حطی بوزن زنجیر تره تیزک باشد
کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست که
منسوب بخوبرویان است انوری گوید مثال اول را شعر کنار دجله ز ترکان سیمتن فرخ میان
رحبه ز خوبان ماهرخ کشمر و در تواریخ مسطور است که کشمر نام دهی نیز باشد از رستاق پشت از
اعمال نیشابور که در آن سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبوده و نخواهد بود در خوبی و طول
و راستی و در مجلس متوکل ذکر آن کردند او را بغایت میل دیدن آن شد و چون بخراسان رفتن
مقدور نبود بعبدالله طاهر نوشت که سرو را قطع کنند و ببغداد فرستند اهل آن ناحیت را خبر شد
در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری کردند و بمتعبی عظیم دست داد پس آنرا



ببریدند و بر شتر چیدند و بر شتران حمل کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد
غلامان متوکل را کشتند مثالش مسعود سعد گوید شعر ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و
ماه دلبر کبر بفتح کاف و با نباتی که ترشی از آن سازند و بعربی اصف گویند کافور بفتح
وزن کندوری غو که آنرا گوز نیز گویند کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش یعنی
آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر نقشبندان کن کنده گری بر درست کرده عمر خود سپری
کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه درسای فی ادوسای یعنی پشت گرسار باشد کتنبر بتای قرشت و نون
و بای موحده بوزن سمندر کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات
هر چه باشد شاه ناصر گوید نظم نگه کن بشگفتهٔ بستان ببستان که هر یک چه بار زر و کاچار دارد
کویر بواو بوزن دبیر یعنی زمین شوره سراب باشد و در تحفه یعنی شیرزیان نیز آمده مثال معنی اول
حکیم اسدی گوید شعر بیابانی از روی دامن و دیو و شیر همه خاره و خاک و شخ و کویر کسند
بسین و دال مهملتین و زای بوزن چغند یعنی ناکس باشد عنصری گوید نظم سزد مرد را گر نگر کند
گوشه نیکوی با کسندر کند کذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنگر بوزن لنگر گیاهی است
خاردار که در باب کنند مثالش اسحاق اطعمه گوید شعر آه اگر از دو نیمه بریان نبودی مرهمش این
تحملها که دل از خار کنگر میکند و در تحفه یعنی خصومت و تعصب آمده کیتر بضم کاف و کسر تای قرشت
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بنظر رسیده که بجای تای قرشت یای حطی باید
کالنجر نام قلعه ایست در هند که فیل بسیار از آن آرند مثالش عبدالواسع گوید شعر گهی باشد صهیل
اسب او در خاک ترکستان گهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر کاکلور خرزه باشد که بعربی
قضیب گویند کذا فی التحفه کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ده بجا است در هند مع الزا

بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب را گویند رودکی گوید شعر من بدان آمدم بخدمت تو که
رطب نرگانا زنم و آنرا کناز نیز گویند کنچلیز کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید بیت
بکنچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از ابلهی رشیدائی نگیز بفتح کاف و کسر میم دول باشد
مثالش هم گوید نظم عددی ناکست اینم چون نگیز شتر کند کریز سوی پس چو روی بنمائی
کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوتک کهنه را نیز گویند
استاد رودکی گوید نظم که در آن کندز بلند نشین که درین بوستان نظر بگشا و در نوید نام
شهری است آبادان کرده فریدون در توران زمین که آنرا بیکند نیز گویند کریز بفتح و ضم
کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و نشیمنه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند و بار بر آرند
استاد رودکی گوید شعر بجانه کریزی جانم همی اگر کلک بگریزد از من رواست و این از
نسخه میرزا منقول است کیفز بوزن مویز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند
کشاورز برزیگر باشد مثالش فردوسی گوید شعر کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار
گشتند سرشان بکاف کنز بفتح کاف و نون و کنازه همان کناز که گذشت کین توز
بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید شعر تا بود در سینه من دسته
مهر خدمتت چرخ کین توز نگی چند بچشم کین مرا کاریز یعنی راه آب روان باشد
در زیر زمین مثالش کسائی گوید نظم سزد که دو زخ کاریز آب دیده کنی که ریزریز بخواهند
ریختش کاریز کیز بکسر کاف غده باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر کیز غده باشد مصحف او کیر
کیر بکون قرنبا و خصیه تو بر کیز کفلیز بفا و لام بوزن پرهیز نوعی از آلات حلوائیان باشد
که در آن سوراخها باشد و شکر و روغن بآن صاف کنند و آنرا ادون و پرویالونه و کفگیر نیز گویند



کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان خورند و آنرا پرقیدان و سنگ انداز نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید شعر پس بگاه کلوخ انداز آن سنگ او ان در طوبی قدحی آب رز آمیخته اند
کبکبیر همان کلکیر که گذشت و آن تره ایست که آنرا برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند
و بتازی جرجیر گویند مثالش حکیم سوزنی گوید نظم کند و ماغی بنفشه بوی نه کالوخ کند
و نای کرفس خای نه کلکیز چهار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم کلکه و سیلی باشد
حکیم سنائی شعر کاز و شت چه عصا فراز نهاد و همچو کاو باز نهاد سیوم درخت صنوبر
که ستون کنند ازرقی گوید نظم یکی چادری جوی پهن و دراز بیاویز چادر بیالای کاز
چهارم جای که در زمین کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفند و کاروانیان در آن روند
و بعربی مغاره گویند استاد فرخی گوید شعر شهریاری که خلاف تو کند زود رفتند از سمرقند
بکارستان و در کاخ بکاز کذا فی التحفه و در نسخه میرزا یعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند
و لیس گروژ بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد رودکی گوید شعر با گروژ و خرمی آهو
بدشت میخرامد چون کسی کومست گشت کوز خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه برای
فارسی آورده اما شیخ سعدی برای تازی آورده و گفته شعر پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده ره راست نخواهد شدن این پشت کوز
کویز بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید کجاز بجیم تازی بوزن نماز آلتی است آهنین
چون تیشه و تبر و جز آن الصنایعه مع الزاء الفارسیه کژ ضد راست و دیگر قز را گویند
یعنی ابریشم مثال معنی اول مرزای مغری نظم در تو باشی راست در باشی تو کژ بیشتر میغز بود
و لیس مغز کاژ بیچ و احول باشد معروفی گوید شعر بیکبارگی کنگ و بیکدست شل بیک چشم

کور و بیک چشم کاژ کام وریثر درنسخهٔ وفائی بمعنی هوا و مراد باشد کواژ وکواژه طعنه
باشد شمس فخری گوید شعر کند لسع او بحرا نیز لسش زند چو او در معادن کواژ کلموژ بفتح کاف
و میم و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و اورا مارپلاس نیز گویند کژ بفتح کاف در نسخهٔ میرزا
بیخ درخت را گویند لگز بفتح کاف اول و کسر دوم ستره تیزک باشد و بعربی زعرور گویند کوژ
بوزن موز کیلی است که آن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع السین کاسس خوک باشد
شهنامه نظم اگر باز خزند گفت از هر کس بهر نامداری یکی ماده کاسس کالوس بضم لام ابله و
نادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی از طلبد خصم شاه داند عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوس
کرس بضم کاف و سکون رای مهمله چرک باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو گوید نظم شو تباب
زجهد و گفته پر کرد و فریب بر کش از کردن این جامهٔ پر کرس و کریب کسیس بوزن خسیس
چیزی است که آن که بر پولاد پیدا آید کذا فی الادات و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس
گویند کذا فی السامی کماس بمیم بوزن هر کس کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در
زیر بغل گیرند شمس فخری گوید شعر رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب دود بره فنا در بغل
گرفته کاسس در نسخهٔ میرزا بمعنی کشکول که ابدال آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که
در هر بکاه زنند دوم آنست که کوس سخت و درشت بر اورش هم زنند در رش حکیم فردوسی فرماید نظم
زنا که برود اندرا اهنا و طوس تو گفتی زپیل دمان خورد کوس کرس بفتح و ضم کاف سیح مرغ
باشد و کرس بتصحیح نیز آید اما در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را مرغ بچه باشد و در ادات
الفضلا با کاف فارسی مرغ بچه در هم تن و جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند کرونیس
بفتح کاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که و هی آنجا میوه عنصری گوید نظم جزیره یکی بد بمیونان



زمین کرونیس بدنام و شهری کزین کیوس بفتح کاف و ضم یای موحده کج و نادرست باشد
شمس فخری گوید بیت اگر ز وزن نماید شهی مدار عجب که برخ خلق نماید چو بهای کیوس کیوس
بفتح کاف و ضم یای و دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را آنجا بود چنانچه منقار سی مع الشین
کشش بفتح سه معنی دارد اول نام شهری است در ما وراء النهر نزدیک نخشب که سوزبان به تفصیل رش
شدی مثالش سوزنی گوید شعر سودا فتاده چو ری را هم از فخری تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش
دوم آن بغل و تهی گاه باشد خلاق فرماید نظم کجا چو سر در بزن رو کار آزاد است چند گی تو هستا
دست بر کش باد سیوم آن بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار حکیم سنائی گوید نظم
کش در چمن رسول بخرام خوش در حرم خدای بگرام و بامعنی بکاف فارسی نیز آید و در مؤید الفضلا
ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن مانند زرد آب چیزی روان شود و بخوف
آن شتران هیچ را داغ کنند که سرایت نکند یعنی ستاره زحل و به شادی نیز آید کرش
بکسر کاف و سکون رای مهمله آواز دماغ خفته باشد که نجست نیز گویند کرشنت کریش
بفتح کاف و را جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها جا باشد و هر کرا
بگزد دندان در زخم او در ماند و بتازی آنرا حرباء و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید بیت
در گنج محنت و غم باشد زبخت و او دون کاهش قدیم عقرب کاهش حریف کریش
و کرفش لعا نیز بنظر رسیده کندروش بنون و دال و رای مهمله بوزن سندروس
زمین پشته پشته باشد کیش بفتح جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر کنند زمین آن بر هیئت کیشی واقع
شده مثالش شیخ سعدی گوید شعر یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش گفت با همسر

زشت خویش ودیگر تیر دانرا گویند مثالش کمال خجندی گوید شعر مدیت غمزه روانتر
روانه کن تیری که صبر آن نکند دل که برکشی از کیش ودیگر مذهب وملت را گویند مثالش
خواجه حافظ فرماید بیت چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروئیست
کافرکیش گرایش برای معجم بوزن ستایش در نسخه میرزا بمعنی درخور ولایق باشد اما
در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده وبمعنی چوبدستی که خربان رانند نیز آمده گراش
بوزن خراش یعنی پریشان مثالش سوزنی گوید نظم تو در میان دلی ودل میان زلف تو در
گراش خود مجوه وزلف راث زمزان گواشش بواو بوزن خراش صفت باشد وبضم
کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید گندش بدال مهمله بوزن جنبش پنبه زده که بجهت
رسیدن پیچیده باشند نداف وآنرا غنده وغنده نیز گویند گویش بفتح کاف
وکسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید گلگش بفتح کاف اول وکسر کاف دوم همان
کیلیکز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کوشش مرقوم گربایش بفتح
کاف وسکون رای مهمله وبعد از ان بای موحده وکسر یای حطی همان گرایش مرقوم کوشش
کوشش وبهم فاعل از کوشیدن وامر بکوشیدن مثالش معنی اول مولوی معنوی مثنوی
گوید بیت اول ای جان دفع حرص بکوش کن بعد از ان در جمع گندم کوشش کن مثال معنی
دوم ابو المؤید گوید نظم هشیار ودلیر وسخت کوشست پرخاشخر وست وجان فروشست
معنی سیوم استاد منجیک گوید شعر چندشوی چند ندیم ندم کوش وبرون آر دل از غنک
غم کین سیاوش نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید در
توصیف باربد نظم چو بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش



گراوش بکسر کاف وضم همزه وبعد از کاف رای مهمله چرخ روغنگر باشد مع الغین
گناغ تار ابریشم باشد وتار عنکبوت را نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید در مدت
اسب شعر زبان گشاد وست مهره پشتش که عصبهاش سست شد چو گناغ وبمعنی کرم
ابریشم نیز بنظر رسیده ودر بخارا کابریغنی کنار دیوی نیز آمده از آنجمله حکیم سوزنی گوید نظم
میان اکبری میهنهای باغ مشتار شده باغ از بر گناغ گیغ بکسر کاف چرکی است که
از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف هروی گوید شعر شگفت نیست اگر گیغ چشم باشد سرخ
گلی چو سرخ بود همرنگ سرخ باشد گیغ ودر مؤید گیغ بنون نیز بهمین آمده گریغ بضم کاف
وکسر رای مهمله یعنی گریختن شمس فخری گوید شعر رفتی رحمههان کرم بودی قدرت بیش ومجال
گریغ ودر نسخه وفائی بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قره به در طاس وبمعنی
مطلق آواز وفریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید شعر عیسی جان وگرسنه چو زاغ خر او
میکند ز گنبد کاغ کرنغ بضم کاف وسکون رای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را
بندند وآنرا شیر خواهند وبعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف وضم یای حطی ودر شرفنامه گل پی
کاه باشد کاغ کاغ بانگ وشغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید نظم ای گرفته کاغ
کاغ از خشم ما بچون کلاغ کرده و پیشه جای گرد چون کلاغ کاغ کاغ کرزغ بفتح کاف
وضم رای تازی مهره گردن باشد شاعر گوید شعر ز زخمی کرزغ ورا خرد کرد چنین حرب
سازند مردان مرد کوغ بضم کاف یعنی درشدن باشد در تحفه کیاغ بوزن وبمعنی گیاه
باشد بهرامی گوید نظم عجب نیست ار سوزن گرباغ بتو فخر درخت وسبزه کیاغ مع
الفا کاف بمعنی شکاف باشد شمس فخری گوید شعر شیخ او آنکه کرتعیش فقد بود هیجا

درحصار قاف کاف ودیگر بمعنی شکافنده تیر آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید نظم هر دو چو صبح
از عمرو کنید کافتند جمع بلی از عمرو کنید کافت ودیگر امر بشکافتن تیر آید چنانکه ابوشکور گوید
کش ورزد آهنگ دو پای باف چو پیکار کشند سرکشان بکاف کزف بضم کاف وسکون
رای معجمه قیر باشد و بعضی گفته‌اند سیم سیاه است واین اصح است شمس فخری گوید شعر همی با تصحیف
خواندن توان شرف را برف وطرف را بحرف رخ دوستان تو باد اسپید دل دشمنان
تو بادا چو کزف ودر مؤید الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند
شمس فخری گوید نظم جمال ملک ودین کاندر دیارش خراب هیچ مأوا و مقر کوف وشانه جولاه را
نیز گویند کف بفتح کاف سیاهی باشد که شاهکان برابروی زنان مالند وبمعنی امر بکفیدن
وشکافتن نیز باشد شاعر سراج قمری گوید شعر تو چو گل خوش خند در باغ تماشا طرب بد
سگالت دیگر زین غصه چون غنچه بکفت کشف سنگ پشت باشد شاعر ملا جامی فرماید
بیت بصد مهر بر اطراف شط عقد محبت کشفی با دو بط ودیگر کوزه پهن باشد که آنرا ازقدان
نیز گویند و بضم کاف وسکون شین همان کزف مرقوم یعنی سیم سوخته مع الکاف
کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند شاعر گوید شعر از جفاهای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک دوم مردمک چشم را گویند سوم نان خشک را گویند
ونوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند که آنرا بعربی کعک گویند شاعر سراج قمری فرماید نظم
جای خامان بود فروده مبر آری کاک ناپخته کجا لایق خبز کرده کرمک بکسر کاف مصغر
کرم ونیز اشنان باشد که رخت بدان شویند کابوک بضم با جای مرغان خانگی باشد
و زنبیلی که درمیان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را



کابوک گویند حکیم انوری گوید نظم تو پروریده کابوک احسان بودی از آن تفرقه نکردی در شبانه
بیت ودر نسخه وفائی کابک نیز بمعنی است کرکرانک بفتح کاف اول ودوم و نون
وسکون رای مهمله اول استخوانی است نرم که بتازی غضروف خوانند کوخک بفتح کاف
وواو وسکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی خصله گویند بضم خای معجمه وسکون
صاد مهمله وفتح لام کباک بیای موحده بوزن سماک رسنی باشد که از لیف خرما سازند
وکیال بلام کاچک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کمایک بمیم
ویای حطی بوزن قبادوز همان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند کذا
فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی باشد وکلال نیز گویند کاونجک بفتح
واو وجیم وسکون نون خیار بادرنگ سبز و بزرگ را گویند استاد منجیک گوید بیت
زنخدان که کس تو میخورد خربزه سیرش نکند خیار کاونجک کذا فی التحفه ودر مؤید بجای واو
رای مهمله آمده کبوک بفتح کاف وضم با مرغی است کبود مقدار باشه گویند با هم جنس خود جفت
نشود ودر نسخه میرزا مرغی است آبی سرخ رنگ که ترکان اورا غنقد گویند وصاحب شرفنامه
گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف ورا بزبان بخارا آسمانه را
گویند یعنی سقف خانه کراک برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها
نشیند ودم جنبانند و دم سنجک نیز گویند وشمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی کاسه لیسه
وبعربی صعوه گویند استاد دقیقی گوید شعر چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از
کراکا کسک بفتح کاف وسین مهمله برداتی مجمع مرغی است و اورا عقعق و غلیه نیز گویند
ودر نسخه حسین وفائی و تحفه بمعنی آمده اما در رساله از خط سعدی بمعنی تلیه آمده و این بیت

عمق بسمک شده **نظم** هرگز نبود خاک بشوری چو نمک وز کاه چگونه می‌اساید کلک
**کلیک** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد **کیک** بوزن نیک مردمک چشم
باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را **نظم** کرماه نیم کور زکردن نظر کند سوی در شهنشه
از دیده کلیک هنگام جماع و بوقت مقابله ازکینه مهر برکند از دیده اش کیک مثال
کلیک مظفری نیز گوید **شعر** چون به غم ترا زبیم حسود خویشتن را کلیک سازم زود و مثال
کیک مجیک نیز فرماید **نظم** بروز حرب بانگشت اگر پدید آید بخشم برکند از دور کیک اهرمن
**کلیک** بمعنی جغد نیز آمده که اورا کوف هم گویند و **کیک** را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده
**کاروانک** پرنده ایست دراز گردن که اورا چغنک و چوبینه نیز گویند **کاوک** بوزن
دمعی کاوک برک مرقوم که آشیان مرغان باشد **کبتیک** بفتح کاف و بای موحده و تای قرشت
و سکون یای حطی سنبه که بدان آسیا تیز کنند **کلپک** بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست
که مشک را در او دارا شکم نیز گویند **کردک** بکسر کاف و سکون رای حطی و فتح دال لقب
باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چیستان نیز گویند **کرک** بفتح کاف و فتح رای حطی سر سیمه
باشد و کل مرادف هست و نام مرغی خرد نیز باشد مثال معنی خیر حکیم ازرقی گوید **بیت**
تا نباشد همچو عنقا فاخته در غرلت عقاب تا نباشد همچو شاهین فاخته در قدرت کرک
**کرنک** برای حطی و شین معجم بوزن غنیمت مرد جنگی را گویند و جوزه مرغ را نیز خوانند
مطلقا **کپچلیرک** سوسمار کوچک باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خزنده ایست با دست و
پای و دم سرخ دارد و عرب آنرا وعوص گویند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون
در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید الفضلا کلنگاک بکسر کاف اول و وزن



گو فتح کاف و دوم بمعنی آمده و در ادات کلکنک آمده و بتقدیم کاف بر نون **کناک**
بنون بوزن مغاک در دو شکم باشد **کنجک** بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چرغ
مربع و نوکه دیدنش سرور آرد و بعربی طرفه گویند **کندک** بضم کاف و دال مهمله و سکون
نون ریزه نان باشد **کوژاوک** بضم کاف و زن با زای فارسی بره کلیدان باشد
**کژلک** بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش ملا جامی گوید **شعر** حرف نوشته
مدل طفل خرد کژلک سنیان شواند ستر دو **کلک** بفتح کاف و زن کیابی است
که ریسمان از آن کنند و دیگر بمعنی کره کافی باشد که مغز از آن بدشواری برآید سحاق
اطعمه گوید **نظم** بانان و پنیر خود قناعت میکن تا باز زجور گردوی کنک و بمعنی بخیل
نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو باشد و آن نباتیست منوم است یعنی خواب
آور است مثالش ازرقی گوید **شعر** فتنه را آرزوی خواب اما از هوس کوک و کوکنار
کرفت **کلک** بلام بوزن خنک احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید **بیت**
مطیع امر شهنشه کسی تواند بود که چشم بخش نه کور باشد و نه کلک **کبک** بفتح
کاف و سکون با کف دست را گویند **کاواک** میان تهی باشد **کوکک** بلام
بوزن کودک کدوی که نان روستا پنبه در آن نهند **کلوک** بفتح کاف و ضم لام
جوان امرد باشد مثالش سوزنی گوید **شعر** منم کلوک خر نشر رو کنک خاک بسوز
حرامزاده و نقاشش در رند و عالم سوز **کرک** بضم کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم
کردن باز ایستاده و مست شد گویند کرک شد مثالش جامی هم **شعر** طفل را هست بهتر از
دایه کرک داند نهفتن خایه **کاغک** بفتح غین نشد باشد **کندزک** بضم کاف

ودال وفتح رای مهمله علک باشد که خایند کجک بفتح کاف وجیم تازی خنجر باشد
یعنی خم کوچک ودراز کژک بفتح وزای فارسی قلاب باشد کلبک بضم کاف
وسکون لام وفتح با کریج خرمن بان که خرمن درآن باشد یعنی ناطوری که بجهت حفاظت
غله از باران وغیره بسازند کزمازک بفتح کاف وسکون زای معجمه اول وضم دوم میوه درخت
گز باشد وبعربی کزمازج گویند کورک مصغر کور ویعنی سنگ کازری نیز آمده کذا فی الاداة
ککک بفتح کاف وتای قرشت گوسفند کوچک باشد وبعربی اورا نقد گویند وبفتح نون وقاف
وآخرش دال مهمله کلک بفتح کاف ولام یعنی بیموی وبمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر
گر پیش کل کشم کله مشکبوی تو برمن کلک مزن که نترسیدیشم از کلک ودر نسخه میرزا بمعنی
آتشدان نیز آمده کلوتک بفتح کاف وتا وضم لام آن آلت چوبین که گازران دارنده
جامه بدان گویند وآنرا کدین نیز گویند کیک بکسر کاف وفتح یای حطی در شرفنامه نام
میوه باشد معین کذا فی المؤید وبمعنی کریه نیز آورده که بعربی مستوفر گویند کیماک بمیم بوزن
لی باک نام دریائی است کلنک بکسر کاف وفتح لام وسکون نون سوراخ کلیدان وبعضی
کاف آخر را فارسی خوانند مع الکاف الفارسی کنارنک بفتح کاف ورا
وسکون نون ودوم حاکم ملک ومرزبان را گویند فردوسی گوید نظم ازین هر دو هرگز نگشتی جدا
کنارنک بودند داد و پادشاه کرنک بضم کاف وفتح را اسب آل باشد کلاسنک
بلام وسین ونون بوزن کنارنک فلاخن باشد کوهنک بضم کاف وفتح ها وسکون نون
وفتح کاف نیز آمده حبسی باشد در نسخه میرزا ککک بکسر کاف امرود درشت جثه شیخ
سعدی گوید در مطایبه شعر گرگر بنایم بگیرد قحبه که کنکی بشکند دندان من کلنک



بوزن ومعنی کلند ونیز پرنده دراز گردن معروف ودر مؤید خروس بزرگ را نیز گفته و
بوزن ونمک سوراخ کلیدان باشد وبمعنی آخرش کاف تازی نیز آمده چنانچه گذشت
ودر مؤید بفتح کاف وکسر لام بمعنی احول آورده کدنک بضم کاف وفتح دال آنچه گازران جامه
بدان گویند ودر مؤید کونک نیز بمعنی آمده کلفشنک بفتح کاف وفا وشین وسکون
لام وها ونون یخی باشد که در ناودان بسته باشد وآویخته باشد شاعر گوید بیت
آب کلفشنک گشته از فزون دی شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته
کیارنک بیای حطی ورای مهمله بوزن کنارنک در تحفه بمعنی سعید باشد کردنک
براو دال مهملتین بوزن ورسنگ دیوث والبه وبی اندام وکرو تنکل نیز بدین معنی است
کالوسک بضم لام وسکون واو وسین مهمله کوسک بفتح کاف وکسر واو وسکون
سین مهمله هر دو باقلا را گویند وبعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند وآن معرب گرگرست
کمسک بفتح کاف ومیم وسکون سین مهمله چیزی که از شیر ودوغ بهم آمیخته سازند وبعربی
شیراز گویند مع اللام کال هر بت باشد شمس فخری گوید بیت بغیر گنج عدم ختمش
گریزگهی اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال وکسی که کرنجش گویند کالیده ودر نسخه میرزا
مسطور است که نوعی از کلاه را نیز گویند کاچال همان کالچار که گذشت یعنی اسباب
خانه عنصری فرماید شعر رود برونده واز مودنش همه کاچالها نمودنش کلال بوزن
هلال بالای پیشانی باشد حکاک گوید بیت یا زلفش یا کنش ریش پاک یا زندم سنگ
یکی بر کلال ودر مؤید مسطور است که بضم کاف کسی باشد که ظروف گلین راست کند گویند
سفال اینمعنی امیرخسرو فرماید نظم رئیس امهی نهند دان کلال زدست آب نوشند با صد ملال

کنجال بضم کاف و سکون نون ثقل هر مغز کو روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید بیت
زان پس بپذیر قسم و این شعر بکنجم از من مدل از من مدل خواه پس باشد کنجال کوال بوزن زوال
بمعنی اندوهش باشد طیان گوید شعر بزرگان گنج سیم و زر کوالند تو از اندازگی مردم کوالی
کستل بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کیفال بیای
حطی و فا بوزن قیقال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و حاجش را گویند شمس فخری گوید نظم
از جناب نقاوت مؤونت و امام کسی که بود ازین پیش مالت و کیفال کاکل بکاف
دوم فارسی و مفتوح کلک میان تهی باشد که در آب روید کاول کاکل باشد و معروفست
کاول بضم واو کاؤل بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم
کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بلند باشد مثال معنی اول ملا اسدی گوید بیت
آسمان است و بر آن باره خورشید روان بجنیبت کش شه بر سر تل رانده کتل مثال معنی
دوم ابو یوسف هروی گوید شعر نرسیدی بکمند نور نظر از بلندی آن کتل بکر کشاخل
بضم کاف بشین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوپل بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه
باشد و در سامی کربل بیای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند کوتوال قلعه بان باشد
و این لفظ هندی است که فارسیان استعمال کرده اند کول بضم کتف باشد و نیز کوی را گویند
که آب در آن بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند کنجزول بجیم فارسی و ضم نون نام مرغیست
کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با بمعنی نادان و احمق مزاج کیل بوزن فیل بمعنی آرزومند
باشد کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال در ساخته باشند
اقبال نامه شعر مینکن کول چون بهار آید که هنگام سرما بکار آید و دیگر کلیم کهنه را



نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی اسب کند رو آمده و او را کودن نیز گویند کچول کول خبا بیندی
باشد در قصص شمس فخری گوید شعر کاو از بهر خنده مردم با بیال عنتری و کچول کاکل بضم کاف
دوم معروف و نیز زمی از گندم است که آنرا حنطه رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که کاکل هو نبات البرقال از من الحمص و مراد از حمص شوره گیاه است کاردزول بسکون
رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشان را کار فرماید و نگذارد
که ایشان از کار تغافل کنند کوپال گرز باشد فردوسی گوید بیت در دو باد بر بسان بیژن درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست
معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک از دو واو را مشک نیز گویند کرپال
نام یکی از زردشت زاده بطمیع شماک کوه جلیل در شرف نامه نام کوهی است که فوج خانه در آن داشت
و اول آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید مع المیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود
باشد مثال هر دو معنی ملا جامی گوید شعر زبان در کام کام از نام او یافت نم از سرچشمه انعام
او یافت کوئیم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهی است که بن آن همچون نی
باشد و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت بایند کالم زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید بیت پای تو از میانه رفت از تنت ماند کالم که نیز نکنند
شوی کرکم بفتح کاف و سکون رای مهمله و ضم قرنفل باشد مرادی گوید نظم فلک بین جامه را
ماند ازرق مراد او چون طراز خوب کرکم کژم بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار
جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم سلسبیل در طوبی است
آب و کژم و برای مهمله نیز آمده کذا فی الاداة کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید بیت

زعل شامل او بوجان می آید که در کمینگه شیران کنام سازد زنگ وچنین وفائی بکاف
فارسی آورده کرم بضم کاف وسکون رای مهمله اندوه و دل گرفتگی باشد حکیم فردوسی گوید بیت
زچنگال شیران همه دشت غرم دریده بر و دل پر از داغ و کرم ودر نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده
ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت واندوه وغم ودل گرفتگی ورنج وکمان رستم
ودر لسان الشعرا المعجمین آمده بمعانی مذکوره انتهی بمعنی چیز کم بضم نقصان وزرک باشد گویند کم
اولی حکیم خاقانی گوید نظم عاشقان را بنام و ننگ چه کار کم زنان عقل باش و کم هیچ وبمعنی
نادر نیز آمده و لعزی بمعنی چند باشد کم کم بضم کاف نعتی آواز تیشه نقاب باشد خاقانی گوید شعر
بجای پاره زنگی بباد مهره وزد بیا بنگ زنگل تباشی و کم کم نقاب کمان سام و کمان رستم
وتیس قزح باشد میرنقی الدین گوید نظم از بنرا کار گرناید خدنگم که بربا بزو کمان سام دارم و
کمان رستم نیز گویند نامش انوری گوید شعر آنکه در روز آورد دست کمان بخشش ابراز جهد
ببرد زه برکمان رستم کوم بوزن بوم گیاه های است خشک که درمیان شنزار یعنی زمین شیار
کرده باشد شمس فخری گوید بیت کل اگر برخلاف او روید بیقین دان که کوم بدرود و
در تاج الاسامی کوم را بمعنی اذخر آورده ودر موید الفضلا کوم را نیز بمعنی آورده گیم برگستوان
اسب باشد وآنرا کجیم وکژین نیز گویند مولانا کاتبی گوید شعر ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ
انگند نقره خنگ چرخ خاکستر شود با نه گیم کلکم بضم کاف نین وسکون لام درتحفه منجنیق باشد
مع النون کابین مهر باشد نامش شیخ سعدی گوید شعر با جوانی جو لعبت سیمین
عقد بستش بمبلغ کابین گران معروف گرزن بضم کاف ورای معجمه وسکون رای مهمله
نیم تاجی مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند وحالا بر سر میگذارند چنانکه



حکیم اسدی فرماید بیت یکی گرزن از گوهر آمیخته زبالای تخت اندر آویخته ومنوچهری نیز گوید
شبی گیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر و قیرین گرزن ودر جمیع نسخ چنین آمده الا در
سامی فی الاسامی بعربی آورده بمعنی میان سر ودر بیت منوچهری بمعنی از ابیات استادان
انسب است گرزمان برای مهمله وزای معجمه بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید
تا بود در کان عقیق و مهر تابان تا بود خورشید دهر بر گرزمان وبمعنی عرش نیز آمده چنانکه گوید
نظم باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و گرزمان ودر ادات الفضلا بکاف
فارسی آمده گوکان بوزن چوکان وبضم کاف نیز بنظر رسیده سار کاره باشد کذا فی
المؤید گرستون بوزن وبمعنی فسطون که گذشت یعنی قپان زرین کتاب گوید بیت
خواهی شمارش ده و خواهی کم آن خواهیش اشتابین ده و خواهی بگرستون گشخان
بضم کاف وسکون شین با خای معجمه دیوث باشد مسعود سعد گوید شعر تا نگوئی چو شعر
بر خوانی کین چه بسیار گری گشخانی است گشکین نانی باشد که از جو وباقلا و جاورس
پزند شمس فخری گوید نظم بدولتش زکلیچه پساتی دارند جماعتی که بدی نانشان همه گشکین شاک
سبز آمدن باشد بعربی گوبین بوزن زوبین چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته
وعطاران برزگر گوشه را دران کنند دروغن گیرند شمس فخری گوید شعر کمینه بنده تو روز بخشش انعام
طلا بکیل دهد دُر بر طله و گوبین کوبان در نسخه وفائی مسطور است که کوبان زمین است که آنچه
از پشت شتر بر آمده وآنرا مجاز کربان گویند کاشتن برگشتن ورجعت کردن وبرگشت
گردن شال هر دو بمعنی ابو المؤید گوید شعر بنشین اگر کاه زر کاشتن نه نبی زر دولت گر کاشتن
کالیدن بوزن مالیدن درهم شدن باشد کمین بضم کاف اهان گیم مرقوم وبکسر کاف آرد روغن شده

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی اول کرزین نیز گویند خواجه سلمان فرماید شعر در جهان ممنوع شد رسم گرا کنند و
کرزن بعد این کس را خیال کژ گرد و دربکان کراجیدن برای مهمله جیم تازی و دال مهمله بر وزن
برتشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کفانیدن بفا و نون بر وزن دمانیدن
یعنی ترکانیدن شمس فخری گوید بیت هر آن سر که در وی خیال کریز بباید کفانیدن از تیغ تیز
کتران بتای قرشت و رای مهمله بر وزن هران و کتران معرب یا هر دو نام دارو ئیست که
بر شتر گرگین مالند و بتازی قطران گویند کلن بضم کاف و فتح لام و غنه زده و گره گرده بجهت
رسیدن ونیز ماده را گویند و آن زخمی باشد که در زخمی دیگر تولد شود و مثل غلوله چون آن
زخمی برطرف شود آن نیز برطرف شود کونان بضم کاف و فتح واو چره باشد یعنی اسفیدار
که عربی غرب گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله کاروان بر وزن و معنی کاروان باشد کروادان برا
مهمله و واو فارسی و دال و نون سرو دامان نام داروئیست که آنرا بلغور نیز گویند کراشیدن
بر وزن خراشیدن یعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله و شین
معجمه بر وزن رسیدن قریب دار آن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده بمعنی قروشی نیز
آمده کرپان برای مهمله و پای فارسی بر وزن ترسان یعنی قبا باشد کهنین بکسر کاف و سکون
زای و بای و فتح یای موحده بن را گویند که آنرا بعربی حبة الخضرا و ترکی چتلاقوچ گویند کی پشین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی آرمین
شمس فخری فردوسی فرماید شعر کنون از بزرگان یکی برگزین که گردن پس پرده کی پشین کدن
بر وزن بدن نام روستائیست و خنثی را نیز گویند که عرب مخنث گوید و بای دال و واو نیز آمده
کذا فی ادات الفضلا کرکن برای مهمله و کاف دوم تازی بر وزن کردن غلهٔ درشت باشد یعنی گندم



ودخول و خرجها که بر نفس بریان کشند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در رسالهٔ الشرا گرگن
آمده که کیابی را داوا باشد کذا فی المؤید گزن بفتح کاف و رای معجمه همان گزیدن یعنی گشت
گرنازون برای اول فارسی و دوم تازی و میم بر وزن افلاطون نام داروئیست گوان
در مؤید گیاهی است که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بکسر گزین گرده کوسیتن
بواو و سین مهمله بر وزن ترسیتن یعنی غودا گرمش کوسیدن نیز گهبان بکسر کاف شاه جهان را
گویند حکیم خاقانی فرماید شعر هم بر سر گهبان خورد آب تنگ تحفه ترکیبان حکیم
و گهبان مختصر آنست شمس منوچهری گوید نظم بوده آن جهان را از فرق بسلطنت ملک اورا
فرق بسلطنت شاه کهان است گزیدن برای معجمه و دو دال مهمله بر وزن برچیدن بمعنی
برجستن باشد گزخون بفتح کاف و رای و سکون زای معجمه و رای مهمله و ضم خا علاوه قرقها را
گویند گشان بشین معجمه بر وزن نشان نام ولایتیست که کام گشانی از آن است بمعنی
خیمه نیز آمده گشفتن بفتح کاف و شین معجمه و تا یعنی پژمرده شدن و پریشان شدن گشودن
باشد در نسخهٔ میرزا گشن بفتح کاف و سکون شین معجمه یعنی بسیار و انبوه باشد شمس فخری
گوید شعر اگر گشن کرده مرا دستگاه بعز و بنام جهاندار شاه و بکسر شین نیز آمده بمعنی گشن
کشن و دستکاری و کام خی فراخ یکی گله سازنده در پیش کاخ گلاشکن در نسخهٔ میرزا نام ملوایست
شمس سبحاق اطعمه گوید شعر طفل برنج مین که چه پوش در کنار خوان لوح گلاشکن بکنارش نهاده
کم زن مدبر و بی دولت را گویند شیخ نظامی گوید نظم با دو سه کم زن مشو آرام گیر مقبل آرام
شو آرام گیر گنوزیدن بفتح کاف و دال مهمله و ضم زن و کسر رای مهمله یعنی زنبیق باشد گنودن
بنون بر وزن بهودان شاهدانه را گویند و در رسالهٔ فتح زن آمده گندان بفتح کاف و سکون

نون و ضم دال نام خمیره‌ایست معین و در شرفنامه گوید که این ترکیب **کوهستان** پیش از این
سر تند را سکبه شدند اما حالا هر کوهساری را گویند **کیاخن** بیای حطی بروزن فلاخن یعنی آهستگی و همواری
و بزی کار کردن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته **بیت**
همه اعدای خود را دوست کردی بجان همی بچاپلوسی و کیاخن **کیان**[2] بفتح کاف پادشاهان
کیانی چون کیقباد و کیکاوس و بکسر خیمه عرب و رگی باشد در شکم که **شعر** همه با رستم مرین بنیان
که بر پرده چنین است ان کیان و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرکار نیز آمده **کیکن** بکسر کاف و سین و سکون
یای حطی بمعنی تاریکی باشد و در مؤید با هر دو کاف مکسور تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف اول و دوم
نیز آمده و در شرفنامه کیکن بلام بمعنی تاریکی و کینه باشد **کلجان** بلام و جیم تازی بروزن انبان
یعنی سرنیزه باشد **کوارده وان** بفتح کاف و رای مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آنرا
چراند و بعربی باسترداج گویند **کاله‌دان** بمعنی سله که زنان نفقه که فرسنده دران می‌نهند
**کن** بکسر کاف بچه باشد و آنرا کله نیز گویند و بعربی قرزه خوانند بضم عین و سکون رای مهمله و
فتح زای معجمه **کپان** قپان باشد که گرستون و گرستان نیز گویند **کدین** همان کدنگ مرقوم
شیخ نظامی فرماید **شعر** که مردار اندرین شغل بادار کدین گازران از طبل عطار **کرنغتن** بفتح میم
بروزن و بمعنی کرنغش باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام
دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وی بود عنبری گوید **نظم** چنانکه شاه سنجر از زرد
طلعت او اسفندیار زاده ز طلعت کتایون **کرامان** نام پسر منصور از اصحاب **کیبیدن** بکسر کاف
و بای ساکن هر دو یای حطی بمعنی از جای کشیدن و گردانیدن **کفتن** بروزن رفتن و **کفیدن** بروزن
کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد **کلندبدن** بفتح کاف و لام و دال و دوم

۲ و در نسخه‌ها نا بکاف و بسر جان مثلث آمده ع



و سکون نون و کسر دال اول یعنی شکافتن و کاشیدن **کوفجان** بفا و جیم بروزن دوستان قفص
باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی مسطور است که کوفجان گروهی اند که در کوه کرمان باشند
و ایشان را بعربی قفص گویند بضم قاف و سکون فا **کوهیان** بضم کاف و کسر دال و دوم ملاحظه و یای
حطی پهلوانان و گردان را گویند کذا فی التحفه **کیاکن** بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی بایای حطی
مخالف و ناهموار باشد **کمردون** بفتح کاف و میم و ضم دال و قرش تزح باشد **کهکان** بضم کاف
و سکون ها یعنی کوهکن باشد چنانکه استاد عنصری گوید **بیت** ز جان تفکرت محکم بر دو کند
نشانش ز کوه سیم آهن بر دو کند کهکان **کلاندن** بضم کاف و سکون نون و فتح دال یعنی
افشاندن **کران** بضم کاف و **کراون** بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسپی را گویند که رنگ او
میان زرد و بور باشد **کیوان** زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی
اول حکیم اسدی گوید **نظم** کیوان موافقان ترا کر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی سته باد
**کلیون** بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که از صفت رنگ بافته باشند **کشورزبان**
بکسر زای معجمه با یای حطی یعنی بزرگان باشد **کن** بضم کاف کون باشد **کریمان** نام پدر نریمان
پدر سام نیاش فردوسی گوید **شعر** بیالای سام نریمان بود بمردی و زور کریمان بود
و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند **کیریان** بکسر کاف و رای مهمله و سکون
یای حطی اول همان کریان مرقوم **کلاشکن** بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان
کلاشکن مرقوم که علاقه است بسحاق گوید **شعر** برام نشنید از قفاتش چو باد ز کلاشکن
سنجی عدل و داد **مع الواو کرنجو** بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس
باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فراواری گوید **شعر** زنا که با بیری بر تو افتاد که بر خفته

قندنا که گر بخو کرو بوزن سرو دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید نظم بکام خصم
فرو برد کین تو دندان   چنانکه گرد برون از ره ناش بکسر گرو کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست
ست وساق باریک دارد وآنرا چرخه نیز گویند وبعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و سر
عین مهمله و عربان هرکه آبستی بسیار ضعیف باشد گویند که نه عود شکاعی کنشتو بفتح کاف و نون
وسکون شین معجمه وضم تا گیاهی است که بآن جامه شویند شمس فخری گوید شعر زخویش بنشین که
اعدای تو شسته شد زملکت دل لعبابون و کنشتو وآنرا بعربی مخلب گویند بفتح میم ولام و
سکون خای معجمه و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد مطلقا و دیگر کاونده دام
کاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد یعنی امر بکاویدن و شجاع شمس فخری گوید نظم
گر کاوه صیت تو گفت مرویش بشنود   بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاوه   در پنجره کاان جوی
بهشتست جو داد   کرنیت باورت بر ود هر دو را بکاو کبستو بفتح کاف و با و سکون
سین وضم تای قرشت همان کبست که مرقوم شد شمس فخری گوید   بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه ها باد کبستو کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
شبی مست شد آتشی بر فروخت   نگون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف
و دیگر جنازه کیر آنرا گویند کتو بفتح کاف و تا مرغی باشد که آنرا اسکوزه نیز گویند و در
ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت بمعنی آمده کشو بفتح کاف
و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از آن رسن تابند و آنرا کنب نیز گویند و گذشت کلو
بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد کلاو بفتح کاف و ضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند
و در ادات الفضلا کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاد کنشو بنون و شین معجمه بوزن بدخو اگر



خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده‌ایست که آنرا دینار گویند و در
سامی گوید کیبو مرغی است کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازد که گوئی از ریسمان
بافته‌اند و در آن بچه کند کندرو بضم کاف و را و سکون نون و دال مصطکی باشد کندو بضم کاف
و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر باشد
کیتو بتای قرشت بوزن زیلو همان بمعنی کتو که مرغ اسکوزه باشد کبلو بوزن زیلو جائی باشد
که آب در آن جمع شود و آنرا کول نیز گویند و بیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف
آورده کندرو بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را و نیز ضحاک بود فردوسی گوید بیت
ورا کندرو خواندندی بنام   بکندی زدی پیش بیداد گام   کانیرو بکسر نون و ضم رای مهمله
مازریون باشد و آن داروئیست که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون غین و ضم نون
کرمی باشد سیاه و سرخ و او را زهر باشد و بعضی اورا خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز باین معنی است
مع الهاء کاه معروف و کاهنده مثالش انوری گوید شعر همت تا لخش ملک ستان
دولت دوست کام و دشمن کاه و نیز بمعنی امر باشد بکاستن مثالش از ابوفخ گوید نظم ملکا
خسروا جهان شاها   دولت افزای و کام حاسد کاه کابنه بسکون با و فتح نون چشم
باشد شمس فخری گوید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را   هست روشن از وجودت کابنه
کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد بسحر گوید شعر دو دستش عاقل است و پا برجا   دشمنش
ابله است و کاتوره و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کارآگاه   منهی باشد که اخبار بازرساند انوری
گوید نظم زانکه زتقدیر آگهی یابند   زهره را فلک بر هزار کارآگاه کاره بفتح رای
تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برم

ومدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر سپهر نیلگون با اینهمه فسحت
سرای شاه عادل است کازه اما در نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی سر سایه باشد که دشتبانان از چوب
و علف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز بدین
معنی آمده و بمعنی نشستنگاه چوبین رمه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی
مطلق مکان و منزل مفهوم میشود بیت ای رسیده بشبی بکازهٔ من تازه بوده بروی تازهٔ من
کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد ضیاش اوزی گوید شعر کند قرابه گردون تهی
ز دور شفق شبی که زهره بیاش نشاط کاله کند و بمعنی فتیله که زنان بپیچند برای رسیدن نیز آمده
و بمعنی فرزنه نارسیده نیز آید بمعنی شمس فخری گوید بیت اگر چه جالینوس صفات عشقش یا نبود مهره مجز کاله
کالفته بفتح لام و تا آشفته و دیوانه مزاج باشد بهرکوید نظم همیشه دشمن درگاه جاهش ز امدادش
زمان کالفته باشد کالیو رسیده و سرگشته باشد شاعر گوید نظم چون شدم نیم مست و کالیوه
باطل امروز پیش من حق بود کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوبست و دیگر
نافه مشک را گویند و این معنی بسیار غریب است چنین وفائی میگوید که معنی نافه از نسخهٔ محمد هندو
شاه است کبجه بر وزن غنچه حربی باشد که زنبیره باشش آماس کرده باشد شمس فخری گوید بیت
هرگز مثل زنه کسی از روی حسود را نسبت کند بعیسی کس هیچ کبجه را و در شرفنامه بمعنی خرد مهره
نیز آمده و در مؤید کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده کپه بفتح کاف
و بای موحده مشدده و غیر مشدده شیشهٔ حجام باشد بهرکوید شعر شهنشاهی که نه سپهر خورشش نهد در پشت
مهره ها کپه کدو نیمه کوزهٔ شراب را گویند رودکی گوید نظم لعل می را ز درج خم برکش در کدو نیمه
کن به پیش من آر کده بفتح کاف و دال خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که کلیدان افتد



تا بکلید در وا نشود و طیان گویند مثال هر دو لغت را شعر در کلیدان نبود سخت کده بازکردم
در دو شدم بکده و دیگر بمعنی کام و علاوه باشد شمس فخری گوید نظم آنکه طفلان امل را دایهٔ کام مراد
فرز شیر و شکر مرحش نیکخواه یدکده کراشیده بوزن تراشیده و تباه باشد و نیز بمعنی پریشان
آمده اغاجی گوید شعر تباه حال گشتم از دوری تو کراشیده و تیره شد کار من کرانه برای مهمله
پایان و بمعنی کناره و نهایت باشد کراسه کرانش باشد یعنی سوسمار و در نسخهٔ وفائی کراشه نیز بمعنی آمده
کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون خاریست که او را اشترخوار گویند و در نسخهٔ وفائی بکاف
فارسی بمعنی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند و در رسالهٔ فی الاسامی بمعنی کنه آورده کرنج زاده
پیاده باشد و در نسخهٔ وفائی همین شکل نوشته بود کروه برای مهمله و واو وزن شکوه فرسخ و زمان میان
تهی و کاواک باشد کشه بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در نسخهٔ وفائی اول خطی باشد
که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم تنگ چارپایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ
فارسی نقل کرده کشه بکسر کاف و فتح شین خطاست یعنی نوشته اما در معجم البلدان کشه بضم
کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خطا آمده و درین قول اعتماد بیشتر است کشته بکسر کاف
و فتح تا کاشته و دیگر میوه خشک را گویند شمس سوزنی گوید شعر تنا کوی ترا میوه دل از غم
بدوزم است چون امرود کشته کرشپایه نام نباتی است که بر ساحل دریا می نهند جا باشد
و آنرا بانگشتان کرشن تشبیه کرده اند و معنی کرشن گذشت و آنرا بالکه نیز گویند کیسه
بکسر کاف و فتح ثای مثلثه بمعنی ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند کرزه بضم کاف
و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه بمعنی باشد که بر چیل راست کرده باشند و تخته کرده و کنارهٔ
آنرا بلند کرده باشند و آن کنار را مرز خوانند کفه بفتح کاف و فا همان کوره که شیر گذشت

یعنی خوشهٔ غله که خورد نشده باشد بعد از پاک کردن غله باردیگر بکوبند **کلجه** بفتح کاف اول
وجیم تازی وسکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن گویند **کباده** کمان نرم باشد
مثالش اوحدی گوید **نظم** چاک چاک کبادهٔ مردان زور سنگ و مجیز گردان **کبیده** بجای
تازی بوزن رمیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز گویند **کشکینه** یعنی کشکین مرقوم
باشد شمس فخری گوید **شعر** کند هرگز ضمیرش التفاتی به بنیاد مدین کشکینهٔ او **کفته** بوزن رفته
و **کفیده** بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید **نظم** گل سرخ از گفته
بر بار کوئی برون کرده حوری سر از سبز چادر و مثال دوم مسعود سعد گوید **شعر** کوه با مغز کفیده
چرخ باروی سیه ابر با پر شکسته باد با پای فگار زان نهنگ کوه شخص و زان هزبر چرخ زور
زان همیون ابر سیر و زان عقاب باد سار و **کافته** نیز باین معنی است مثالش سعدی
گوید **شعر** جان زآتشش تنها تافته دل گرم زبانگ یلان کافته **کلابه** بلام و بای تازی
بوزن قرابه ریسمانی باشد که برچرخک پیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید **نظم** بنود مردمان
اهل شهر را هیچ رجوعی بریسمان و کلابه **کلاته** بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد
**کلاژه** بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که بشیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و غلیه نیز
گویند و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید **شعر** حسود تو دید ما تندت برادی بلی
چشم کلاژه یکی دو بیند **کلته** بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام جوانی پیر شده باشد
از هر جنس که باشد ابو شکور گوید **شعر** بشاه دوان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان
در نهفت و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد گوید **نظم** رستم زدست گرزم لیکن تو ای حسود
می پیچ می کشی از غم چون مار کلته دم و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده **ع** معانی کلته همچون ارزش اگر ک



**کلاسه** بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامی است **کمیچه** بمیم و جیم فارسی در گویند جانورکی باشد که
شب چون چراغ نماید اما بشعاع بنگرشش کرده **کورگیاه** بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهی است که
بتازیش خرنوب گویند **کونه** بضم کاف و فتح نون سرین باشد **کنه** بفتح کاف و نون جانوری که در
چارپایان افتد کمال اسمعیل گوید **شعر** در نگر صدر اجمال من که از فرط نیاز فاقه خون برمیکد از من
چو از ناقه کنه **کنبوره** بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره مکر و دستان و حیل باشد شاعر
گوید **نظم** خود ندارد غایتی ای ناجوی قبل و کنبوره و دستان اوی **کنجاره** ثفل هرچیز که از آن
روغن گرفته باشند ابو منصوری گوید **شعر** منزل بادام بودی بازنخدان سفید تا سیه کردی
زنخدان را چو کنجاره شدی و کنجاله نیز گویند **کنده** بوزن بنده معروف و دیگر امرود درشت قوی
جثه را گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید **شعر** درست قواده هرکه در دهر کندهٔ خوب و
تحفه زیباست و دیگر مغاکی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت مسافران راست کرده
باشند و آنرا لوم کند نیز گویند و خندق را نیز گویند که معرب کنده باشد مثالش سعدی گوید **نظم**
به پیرامن دز یکی کنده ساخت ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت **کندوره** بنون و دال
و رای مهملتین بوزن طنبوره سفرهٔ پوستین باشد ابو شکور گوید **نظم** ستاره و زان گوی آزاده
وار در آنگوی افکنده کندوره خوار **کنغاله** بفتح کاف و لام و سکون نون و غین معجم تخمه باشد
شمس فخری گوید **شعر** احتساب نفاذ او برداشت از جهان رسم کنگ و کنغاله و در نسخه
بمعنی کوهها در خراسان و بخیلی نیز آورده و کنگاله نیز باین معنی است **کهله** بفتح کاف و لام و سکون
ها کاورسهای سیم زر است **کهبله** بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان
شمس فخری گوید **شعر** اعظم جلال دین و دین شاه ملک بخش ای فضل با کفایت و فضل تو کهبله

و در نسخه کمه بضم کاف و سکون میم نیز باین معنی آمده کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره سبدی
باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه
از گل پخته نیز آمده کواده بواو و دال مهمله بوزن قلاده در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که گاو را بدان
رانند کوارژه بواو و زای فارسی بوزن گوازه طعنه باشد شمس فخری گوید نظم شهنشاهی که بر سلطان
اجرام زند رای منیر او کوارژه و بتشدید واو نیز آمده کس کی گوید شعر ای کشیده دهر در رشته
کس نی کوارژه زده بر تو اهل یمن مختل و بمعنی مزاج و هوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم
پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد و گوها بهم رسیده
و گل در آن مانده شمس فخری گوید شعر باد دایم همیشه تا باشد کوه و دریا کر دو کوره و بضم کاف
بمعنی آتشدان معروف و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف و فتح زا و رای
مهمله مرغی کبود باشد که در آب جا باشد استاد کسائی گوید نظم باز شکار جوی هر شب نشد
از شکار ور نه کبر شکرد سوی کبک و کوزره کیهه بکسر کاف و فتح ها نام نباتی است که مانند
عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت شبیه باشد و بعربی علق گویند بعین مهمله و لام
و قاف بوزن سهیل کوژه بضم کاف و فتح زای فارسی غر سفید رنگ را گویند و بعربی ادرا
اقمر گویند کرزه بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح ها گیاهی است خوشبو کذا فی الادات
کفچه معروف و دیگر موی پر پیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال بمعنی اول
شیخ سعدی گوید شعر عزیزی گرت هست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک کفچه دوغ کلیدانه
قفل باشد کوفتانه جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید نظم نوین کز زر و دو فغان این زن
گو داد کبر و مرتبه این کوفتانه را کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیزبانان و صیاد که



که کانه نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی که گاه بدان کشند
استاد لبیبی گوید نظم مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده کبنه بکسر کاف و فتح
سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دوکی نیز گویند و در نسخه و پسه بضم بای
فارسی و فتح سین نیز باین معنی آمده کیله پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
چو در کیله جو امانت شکست از انبار گندم فرو شوی دست کشفته بفتح کاف و شین و تا پژمرده
و پریشان شده عبدالواسع گوید شکفته بودم چون بر قبای درخت شکفته شدم چون بیابان
گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده کاخه بفتح خای معجمه دیوان باشد و در لسان الشعرا بمعنی بریان
نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد و شبلیلها نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله و
سکون لام و فتح بای موحده کاژیده بکسر زای فارسی و فتح یای مهمله دانه بود که بعربی اجرس
گویند و در نسخه میرزا و مراد از آن کافیته است اما در لسان الشعرا کافیته است و
این معنی اصح است کاسکینه مرغی است که مانند هدهد تاجدار است و سبز رنگ سرخی آمیخته
دارد و آنرا سبزک نیز گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که شب پره و آنرا
و آنرا عروسک نیز گویند اما در لسان الشعرا گوید که کرمی است سیاه و سرخ و زهردار باشد و
کاغنه نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که او را
کادته نیز گویند کاکره بوزن ناسره عاقر قرحا باشد کالیده بوزن نالیده موی
آشفته و ژولیده باشد و خاک بر آن نشسته از نشستن بستان نظم از این بعد گی موی
کالیده مدی سر که بر روی مالیده کامه لبته را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا
روید و رشتها بر آن افکنده درکشند سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن وزد و تابد سرخ شود

و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مثالش فردوسی گوید نظم اگر آمدن دم زنی بگریزان برآید
همه کامه بدسگالان و در نسخهٔ میرزا بجالیت نیزه در خورستان بیک سازند و در مؤید بسطوریست که
کامه طعامی است که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه و بعربی ورا
گویند بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی نشستنگاه آمده باشد و در کنز خانه کاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا
امر کردن باشد بکسی که چشم از سخن گردان کذا فی المؤید کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی
و دال و سکون یاء و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده پیشوا باشد گراده بدو رای مهمله بوزن
کناره جامهٔ کهنه پاره پاره و بکاری رای دوم و دال مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف و سکون
رای مهمله و فتح با دکان باشد و نیز روبنده است که آنرا نخورند مثال اول شیخ سعدی گوید
هم از بامدادان در کربه بست بهار سود و سرمایه دادن ز دست کوه برکوه نام یکی از انواع
عنبر باشد و آنرا کوه برکوه بدین سبب گویند که طبق طبق بر هم نشسته باشد بهچو کوه کرنه بکسر کاف
و سکون رای مهمله و فتح نون تعلقی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خود که خار بسیار داشته
باشد و آنرا اشترخار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعهٔ زمین از زراعت کرده آمده کرنه
بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه نام مرغیست سیاه و سفید که سرها بزرگ دارد و بکسر کاف نیز
بنظر رسیده و بتازی غرنوق گویند بعضاد و در او و دال پسر مهمله بوزن هنر کرشمه بکسر کاف ورا بمعنی ناز
باشد امیر خسرو گوید نظم کرشمه چند توان کرد آخر این جانست نمید مذ زرپس با صبا بیارد
گز بضم و فتح مختصر کوه و کلاه و بکسر کاف یعنی کوچک شاعر گوید شعر دلها بر شده از آن گزنیست
که وی به جمله دارد و در زمین است و کهینه بمعنی کوچکتر است و کمینه بمعنی کمتر مثال هر دو لغت شاعر گوید
کمینه عرصهٔ درگاه او فزون ز فلک کهینه حوزه ز نقد او به از کیوان کریچه برای مهمله و جیم فارسی



بوزن بریده بمعنی خانهٔ کوچک باشد حدیقه بیت داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون
گلوگاه نای و سینهٔ چنگ کرژه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته
باشد و آنرا علاوه گویند و نیز چوبی را گویند که کلیدان افتد بجهت استحکام کشادنامه
فرمان سلاطین و منشور باشد در نسخهٔ میرزا کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید نظم نشود نوشته جز
به بی طمعی نقشهای کشادنامهٔ عار و بنظر رسید که بکاف فارسی باید اما در دو نسخهٔ
مذکور بکاف تازی آمده کشه بوزن پشه حیوان پالان افکنده را گویند کشنه بفتح
کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهی است سماروغ مانند و در مؤید الفضلا داروئی باشد
که آنرا کشنیج نیز گویند و در زفان گویا بمعنی آسمانی و نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف
موی پیچیده مثالش خواجه حافظ فرماید شعر نسیم بر سر گل بشکند کلالهٔ سنبل چو از میان
چمن بوی آن کلاله برآید کلنبه بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد
کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندامش
فخری گوید شعر چرخ بلند قدرت یزدی او نیافت با آنکه هست تند نهاد و کلندره
کلوته بضم کاف و لام و فتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا
و سرفانه بمعنی حلقهٔ دام و دامک دختران دوشیزه آمده کلونده بلام و واو و نون
بوزن برکنده خیار بزرگ باشد بسحاق اطعمه گوید شعر میل کلونده که دارد که بشارت
بادشش بجنت پیروز که اقبال بهد دشش یکبار کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف
خانه شیخ سعدی گوید بیت تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه بکیوان برت کلهٔ بارگاه و
بفتح کاف پیوند و هر جائی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و باین معنی

بکاف فارسی نیز گفته‌اند مثال معنی اخیر شاعر گوید شعر جای جایها شکن شب
پوشت دام دلها کله پرشکنت و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد بمعنی پرده تنک
و پرده که بهیچ خانه بر وزند آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنک باشد
که بهیچ خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کنانه مقفی باشد یعنی کاریز کن شمس
فخری گوید شعر برون آرد هزاران بحر کلکش بدان صورت که منبع را کنانه و در اکثر
نسخ باین معنی است اما میرزا ابراهیم یعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب
در زمین فرو برند مثال این معنی ابن یمین فرماید نظم ای بس که دلم در طلب چشمهٔ وصلت
دریا دیده فکر فرو برده کنانه کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید بیت
بر روزگار تو نو شد ز سر جهان کهن کنانه گر شود آنهم بروزگار تو باد کند آمویه بضم
کاف و میم موی مادرزاد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در سامی
مسطور است کند آمویه اول ما ینبت من الرأس و البشر کندواله بضم کاف و سکون نون
و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی کرتله خوانندش کنده بضم کاف چوبی
که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی فرماید نظم قدر تو بر فرق فلک افسرست حزم
تو بر پای زمین کنده بار و دیگر غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف و سین کرنه و
صفت باشد کواسیم بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسمانی باشد و در نسخهٔ میرزا در
شرفنامه کواسمه آمده بی یا و شین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده بضم کاف و فتح و کسر لام
غلهٔ بالیده و گشته بالیده باشد کوپاره بیای فارسی و رای مهمله بر وزن برداده کله کاو خر
باشد شمس فخری گوید شعر کمترین بخششی ز همت تو صد هزاران دهست و کوپاره کوپله بضم



کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیگر یعنی قفل و شکوفه و
حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بر وزن کوکبه باین معانی آمده و در شرح سامی همین معنی حباب
آورده و گفته کوپله هو ما یطوف فوق الماء کانه القواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف
بیای تازی موی کله و بضم کاف بیای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کوپیاره
چلکش باشد یعنی سطره آهنگران کوشه بر وزن توشه کوشیده و بدست آورده شده
شاعر گوید شعر چون برون از کجا و کی بود او کوششها طرقی کی بود او کوکله بعد از کاف
و دوم لام بر وزن کوکبه جهجه باشد کونسته بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون
سین مهمله سرین آدمی باشد کهره بر وزن بهره بزغاله شیرمست باشد کنودانه
بفتح کاف و نون دوم و ضم نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه
کویچه و کوچه هر دو مصغر کوی باشد یعنی در خانه و سرگذر کویسته بواو و سین
مهمله بر وزن نرسیته و کسته بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد کویله بر وزن طویله موی
سر باشد در شرفنامه و بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و کهشته بشین
معجمه هر دو یعنی کوزه پرآب باشد کهسله بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و
احمق باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم و در مؤید کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات
کلکیسته بضم کاف اول و کسر دوم جامهٔ مخمل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله
بر وزن دروازه بنیاد دیوار باشد شمس فخری گوید شعر ز فرع بیش طلب اصل کز
برای بنا درست باید کردن نخست کدواده کهنزه بفتح کاف و ها و رای معجمه و سکون
نون کهکشان باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی قطی گویند کسی را که اختلاج شد

کویند می کفنزد کدینه همان کدین مرقوم مثالش خاقانی کوید نظم بکلبتینم اکر سرجدا کنی چون
شمع نکویدآهن سردطمع کدینه من کاژه بفتح زای فارسی یعنی جای باشد کزبه بفتح کاف
وبای موحده وسکون زای معجمه همان کنجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف ورای مهمله آن زنکال
مانندی که برروی نان کهنه ومثال آن بندد وآنرا بورک نیز کویند وآن نان راکره کرفته
کویند ودرعربی متکرج کویند بضم میم وفتح تا وکاف ورای مهمله مشدد کمزده بفتح کاف بجای
کمزن که کذشت یعنی مدبر وبیدولت مخزن الاسرار شعر طالع بدبود مدبر شدم کمزده
کوی قلندر شدم کرته بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح تا پیراهن باشد وقرطه معرب
اوست ودرتحفه بمعنی نیم تنه باشد حکیم خاقانی فرماید شعر کرته فستقی مرد چرخ
تا بمرغ نواکر انداز کروه برای مهمله وواو بوزن صرفه جانوریست سیه فام وبزرخم
ازمار بتر کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش انوری کوید نظم کلبه کاندران نبرد ورشب
جای آرام وخورد وخواب من است کفانه بفا بوزن زمانه بچه که ازشکم مادر برود
واورا فکانه نیز کویند کلامه بضم کاف وفتح ها تعویذ باشد کاشانه خانه زمستانی
باشد کمالی فرماید نظم عالم بهشت کشته کاشانه زنشت کشته عنبرسرشت کشته
صحرا چوروی حورا کشته بفتح کاف وتا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه کژنه بفتح کاف
ونون وسکون زای فارسی پاره باشد که برجامه دوزند کودره بضم کاف وفتح دال
ورای مهمله کمدره بوزن جندره مرد مرغ کرچکی باشد که درآب نشیند مثال اول راستش
نخوی کوید شعر خواهد که نسرها برداتم شود بچرخ تا درجیامش نرشش باشد چو کودره کاپله
بکرپای فارسی وفتح لام هاون باشد مثالش طیان کوید شعر خایکان اوچو کاپله شدست



روی او چون کون باتیله شدست کوازه بضم کاف وفتح زای معجمه تخم مرغ نیم بچه باشد
وجوازق معرب اوست کتف ساره بسین ورای مهملتین آن مرضی ازپشت اسب که
پیش زین بران باشد کذا فی المؤید مثالش مختاری کوید شعر بکتف ساره برآورده نزانوازد
اوبار بحشمخانه فرورفته دیده ازنامار کتیره بتای قرشت ورای مهمله بوزن نبیره صمغ درخت
قتادست وآن درختیست خاردار که شتر آنرا بخورد وهرسالی که باران نبارد اقضامنه
کچ زنده بفتح کاف ورای معجمه دیوار کویند کرنده بفتح کاف ودال مهمله وکسر رای مهمله وسکون
نون لیفی که جولاهه بآن روی کاررا هموار کنند ودرعربی شوکة الحائک کویند کاسانه بسین
مهمله ونون بوزن جانانه مرغیست سبزرنگ که درخوزستان بسیار باشد عمعق کوید بیت
چند پوئی بکرد عالم چند چندکوئی طریق پرپای تاکی ازبهرقوت وشهوت نفس همچو
کاسانه می بپاسائی کوالغنج بضم کاف وغین معجمه وسکون واو ونون سرخاب باشد
که زنان برروی مالند وغازه وکلکونه نیز کویند وبکاف فارسی نیز خوانده اند کیاده بوزن
پیاده درتحفه بمعنی رسوا باشد کستیمه بسین مهمله وتای قرشت ومیم بوزن پشمینه خاری که
شتر آنرا خورد واشترخار نیز کویند کسمه موی اسب وغیره که بعوض زلف برروی آویزند
مثالش شاعر کوید شعر روزی که کل ازکله برون آمدست او بحرازجیب بهوا برزده
دست ازسبزه برابروی چمن وسمه کشید وزغالیه برفرق سمن کسمه بست کمان
کروهه معروف وکمان مهره کمان قروهه نیز کویند ودرعربی قوس بنادق وقوس جلاهق خوانند
کندوله بفتح کاف وسکون نون وضم دال پاره کوزه وکاسه کلین باشد کتاره بفتح کاف ورای مهمله
حربه ایست که هندیان دارند همه خرد ورتمامه نظم سرآنم دو چشم کردم که چو هندیان رهزن همه را

زنوک مژگان زده بر چنگ کاره و **کتاله** بلام نیز آمده شاه ناصر فرماید **نظم** تا گل در کله چون
عروس نهان شد از نشاط شدست و باد و لاله نرگس جاش چون جلاله کرد بید
برآمیخت سوی لاله کتاله **کاکله** نام مبارزی تورانی که از فرزندان قرا بوده **کیوده** نام چوپان
در افراسیاب **کجابه** و **کجاوه** معروف و آنرا قراوه و کرابه و کراوه نیز گویند **کرانه** برای مهمله
بروزن زمانه یعنی کناره و دیگر رعنیت سیاه فام که تیز خوانند پرید و در شوید کرانه بیای حطی
بمعنی آمده **کس** بفتح کاف و سین مهمله کسانی باشد کذا فی الادات و بشین معجمه نیز بنظر رسیده
**کرشه** بفتح کاف و با و شین معجمه و **کربه** بفتح کاف و با و **کرباشه** بفتح شین معجمه بر سر معنی
همان کرباشه که مرقوم شد سائل اول با رده و کی گوید **نظم** چار عنده کرشه با کژدمان خرد
ایشان پوست روی مردمان **کلبتره** سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری فرماید **شعر**
ادترا کی کهنت کین کلبترها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری **کاسه** بمیم
و سین مهمله بروزن نهاده کاسه چوبین بهن باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا
کاشش و کاس و کچکول نیز گویند شمس فخری گوید **بیت** در دست کاسه و بیرها گردیده
و جمع کرده زرها **کنجده** یکی از اجزای داروی چشم باشد و در مؤید گفته دارویست که بتازیش
عنزروت خوانند **کوبه** بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق
گویند و بمعنی موج نیز آمده و نیز گیاهی است شیرین که آنرا خورند و بمعنی گیاهی با یای حطی نیز
بنظر رسیده **کوهه** پیش و پس زین و موج آب و حمله باشد یعنی حمله شیخ نظامی فرماید **نظم**
چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریز ریز و گه بوزن شده نیز مثل اوست **کویشه**
واو و شین معجمه بروزن بیشه ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف و واو و سکون یای حطی در شرفنامه



سبزه باشد که برگ آن مغزدار میشود و میوهٔ آن خوب و خوشبو میشود و دیگر بکاف کفش کلی با بین
معنی بکاف فارسی نیز آمده **کاشه** بفتح شین یخ سنگ باشد شاعر گوید **شعر** گر فشاند کاشه
ز ابرهای سخت چون زرین ورق گشت برگ درخت و بمعنی کاره مرقوم نیز آمده **کلیزه** بلام و زای
معجمه بروزن پشیزه سبو باشد شاعر گوید **شعر** چو گردد کلیزه پر از آب جوی تا آب کلیزه فرو
شست روی **مع الیاء کی** پادشاه بلندقدر را گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان
گرفته اند **کاسموی** بسکون سین موی سبلت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون
لام شمس فخری گوید **شعر** زبان در کام اعدایش چو خنجر مژده در چشم دشمن کاسموی است **کستی**
و **کشتی** هر دو بضم کاف اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه زنار باشد شمس فخری گوید **بیت**
چو دین را ترتیب فرمود رایت همه کفار بگسستند کشتی و در نسخه میرزا ابراهیم کستی بسین
مهمله بمعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده و با هستی و پستی قافیه کرده و گفته **نظم**
تو با ترسا یک رنگی سوی دانا اگرچه تو کمر بستی او کستی **کسنی** بفتح کاف و کسر نون مخفف
کاسنی باشد حکیم انوری گوید **شعر** رو ایچ کرفت با ستیزه روی طبع خواهی شکر آرد مزاج
کسنی را **کفتکی** بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن **کورکانی**
برای مهمله و کاف دوم فارسی سختیان باشد **کوزکانی** بزای معجمه مثله **کلی** بضم کاف
و کسر لام مرضی است که آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه **کشی** بفتح
کاف و کسر شین معجمه یعنی خوشی باشد شاکر سوزنی گوید **نظم** با کجا آن خوشیت و کشی
ای صدر خوش زی و کش باستیزان پری وش و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی **کمی** کمین باشد
شمس فخری گوید **نظم** شهنشاها اگر بر کیش باید برای خصم آن کینت کمی را **کندوزی** بنون

ودال ورای مهملتین بوزن مغروری دستارخوان باشد که پیش سفره باز گیرند همو گوید شعر
برای خوان شهنشه فلک بدست قضا کند ز اطلس والای چرخ کندوری کشنی بکسر کاف
و نون و سکون شین معجمه یعنی چنگل انبوه کذا فی المؤید کوزی بضم کاف و کسر زای معجمه انگیره
شمر را گویند کهکانی بضم کاف و کاف دوم نیز تازی یعنی کوهکنی مثالش حکیم سوزنی گوید نظم
فرهاد بکهکانی شیرین بکف آوردی گر در کف او بودی هم شدت تو تیشه کاخ مشتری
در نسخه میرزا وتس وحوت و آسمان ششم باشد کرکری کاف دوم نیز تازی و دو رای
مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که عرب آنرا غضروف خوانند کله سایکی بضم کاف
و لام در نسخه میرزا یعنی بدبختی باشد و بر کافران هند نیز اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند
که بر مردار نشیند شاعر گوید مثال یعنی میرزا شعر همه زین کله سایکی نود چشم زبس که بر سر
ایشان فرو نشست غراب و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ را کله سایکی گویند باید که کله
بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده کشورخدای
یعنی پادشاه شیخ سعدی فرماید نظم اگر کشورخدای کامرانست و گر درویش حاجتمند
نانست در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن بر کشتی
بضم کاف معروف و سین مهمله نیز آمده در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد
آورده که با سستی قافیه کرده و گفته شعر پیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را دهد سستی
کالبوی بسکون لام و ضم بای تازی کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر گرای بفتح کاف و رای
مهمله حمام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلیکی بضم کاف و کسر لام و کاف دوم
یعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که معنی احولی انسب باشد کیخسروی نام یکی از سی لحن



باربد مثالش شیخ نظامی فرماید نظم چو بر گنج خسروی آواز دادی به کیخسرو روان را بار دادی
گگری بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندوستان گپی
بکسر کاف و بای فارسی مشدده بوزنه باشد مثالش در المؤید گوید شعر چون گپی پر زخم
پر از چین چون کرک گرسنه دل پر از کین کدیوری دهقانی باشد مثالش حکیم
خاقانی فرماید بیت مایه بستاند و از بهره بر صنعت توانگران بزرگی کند بجاه و از
قبل کدیوری کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان
گویند کوهاموی نام بازیی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موی
در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن نشینند
و موی را طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی بقیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد
و سکون یا و فتح را کالوی بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند
گربزی بضم کاف و کسر را و زای معجمه مخفی را گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید
و ادات الفضلاء تمت کاف التازی

## باب الکاف الفارسی مع الالف

گردا بوزن زردا گردان باشد ناصر خسرو گوید شعر ما مانده شده ستیم و گشته
سوده ما مانده و نا سوده چرخ گردا گردنا بکسر کاف و سکون را و دال مهمله سیخی
باشد که مرغ را بر آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید بیت
آتش سنان نیزه چون گردنای ارست دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا گرا بضم
کاف و تشدید رای مهمله بنده را گویند گزارا بضم کاف یعنی ادا کننده سخن مثالش شیخ نظامی

گزارای نقش گزارش پذیر که نقش از گزارش ندارد گزیر **کونبا** تخته مثلث که خطوط
بر آن کشیده باشند و معماران دارند و بآن راستی و کجی بناها دانند **گنج خضرا** نام یکی از
هشت گنج کیخسرو پرویز حکیم فردوسی گوید **نظم** دگر گنج کز دخوشاب بود که بالاش یک
تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش ردان همان نامور کاردان بخردان **گزا** گزنده
باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق
بآزار میدرد **گردنا** بفتح کاف و سکون راء و دال مهمله کردانک رباب را گویند مثالش
مجیر بیلقانی گوید **شعر** در جهان بی غم نبینی دل که از دست رباب گردن خود بی رسن
هرگز نه بیند گردنا **گونا** معنی گونه باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند
**مع الباء گوناب** سرخی باشد که زنان بروی مالند و گلگونه و غازه نیز گویند
مثالش انوری گوید **شعر** روی او بی نیاز از گوناب ورد لا فتاب از وصد تاب **گوداب**
بضم کاف با دال مهمله طعامی است و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان
باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامی است که در تنور زیر بریان پزند **گنج افراسیاب**
نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم فردوسی گوید **نظم** دگر نامش گنج افراسیاب که کس را
نبود آن بخشکی و آب **گورب** بفتح کاف و رای مهمله کفش ندین و موزش جوربست
**گوراب** برای مهمله بوزن دوشاب در نسخه میرزا بمعنی سفید شوره وار بود که از دور آب
نماید و بعربی سراب گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از انجمله امیر خسرو گوید **شعر**
مردم بینا شد بهار زمین دو کور بالا گراب و در نه جاه کور **مع التاء گرفت** بکسر کاف
و را حرم و تاوان باشد شمس فخری گوید **شعر** تو بجواهر فشانی و بدخواه شهره بود بر افتاب



زخمی او گرفت **گران سرشت** یعنی متکبر و کاهل **گران پشت** یعنی حمال و دوری
پشت **گست** بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید **بیت**
اگر مثال مانی زنده گردد به پیش صورت خوب تو گست استاد عماره گوید
دلبرا این رخ تو بس خوبست ازچه رو کارهای گست کنی **گشت** گردیدن و
گردیده نیز باشد مثال معنی اول ملاجامی گوید **شعر** شهری شده ویرانه دشت بود تا
گشاید زرو لش گشت کرد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید **نظم** بسی گشت فرماندهان
چون جرس که نشست بر انگبینش مگس و در زفانگویا معنی خربزه است و معنی حنظل نیز
آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده **گولت** بضم کاف و کسر یای حطی و سکون
سین مهمله گرفتگی و گرفته شده و بوزن ترلیست نیز بنظر رسیده **گزیت** بکسر کاف
و سکون رای معجمه و فتح یای حطی آنچه از رعایای کوفه گیرند و بعربی جزیه گویند شیخ سعدی
فرماید **شعر** اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد که هرچه میخورد از گزیت مسلمانست
اما شیخ نظامی بوزن رسید آورده و گفته **نظم** گهش خاقان خراج و بن فرستد گهش قیصر
گزیت و بن فرستد **گنگدز هوخت** قبله مردم پیش که دز هوخت گنگ نیز گویند
و بعربی بیت المقدس خوانندش شهنامه **شعر** بخشکی رسید و سر جنگجوی بهر بیت المقدس
نهادند روی که بر پهلوی چون سخن راندند همی گنگ دژ هوختش خواندند **گذشت**
ترجمه عبرة و دیگر معنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید **شعر** گذشت
چتر تو هرگز کس آسمانی دید حجاب کرد و خورشید را زنگیز کر **گنگ بهشت**
شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک **مع الجیم گرکانج** نام خوارزم باشد مثالش

انوری گوید **شعر** آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات   از بلای غربت خاک
ره گر کانج و کات **کولانج** بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا لابرلا نیز گویند
و شیراز یانش کولاج گویند شمس فخری گوید **بیت** بخوان نعمت او آز چار پهلو شد   ز لیس کم
خورد مزبا و قلیه و کولانج **کرنج** بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی ارز گویند
شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** با سپید و با موئن چون سرکه و ترفی . با سخره و مطرب چون شیر
کرنجی   در مؤید از فرهنگ قواس نقل کرده که کرنج گوشه را گویند از خانه و آنرا چغول نیز گویند
**کرکیج** بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه **کنکلدزیج**
بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و رای مهمله همان کنگ دز بهوخت
که گذشت **گوشت آهنج** یعنی قلابی که بان گوشت از دیگ بیرون آرند **گیج** بکسر کاف
احمق و سرگشته و متحیر و خود پسند باشد شمس فخری گوید **بیت** ای فلک بار رفعت و تعظیم
تو چون خاک پست وی خرد باد هش و تدبیر تو معیوب و گیج   و در ادات بجای یا نون
آمده **گنج** بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری گوید **شعر** آسمان پنج کمال
از خاک عالم بر کشید   تو رنج میزن که درین گنج نقصانی کجاست **کلاج** بضم کاف
حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب قطایف گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید **نظم** نباتش بر قند
افشاندی   کلاجش نان چهره پوشاندی **کنکلاج** بضم کاف و سکون نون و کاف دوم
نیز فارسی آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت   **مع الدال گرد**
بضم پهلوان و دلیر بود شیخ سعدی فرماید **شعر** دانی که چه گفت زال با رستم گرد   دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد **گزند** بضم کاف و فتح زای معجمه یعنی رنج باشد مثالش شیخ سعدی گوید



محرام مبین صفت مبادا   کز چشم بدت رسد گزندی و بفتح کاف نیز گویند **کلوند** بلام
و دال بوزن فرزند چیزی باشد از چوب و زنجیر که بکسی تخته و رشته شمس فخری گوید **بیت**
تخته دو سنانت را گردون   از مه و مهر ساخته کلوند   و در شرفنامه کلوندیست که
از چوب و زنجیر سازند و نیز نام کوهی باشد **گزنند** بزای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال
کاه باشد **گوش کرد** معروف و بمعنی نگاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه **بیت**
کلاغی تک کبک را گوش کرد   تک خویشتن را فراموش کرد **گزرد** بفتح کاف و زای
معجمه و سکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا گزیر نیز گویند مثالش انوری گوید
با رهت کمان نه باندازه هست   با هوای تو گران نیست گزرد **گنج باد آورد** نام
یکی از گنجهای پادشاه خسرو پرویز و نیز نام نوائی و لحنی باشد از سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید **شعر** چو یاد از گنج باد آورد راندی   ز هر بادی لبش گنجی فشاندی **گنج شاد آورد**
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است   مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی فرماید **نظم** دگر گنج باد آورش
خواندند   که در مخزن خاص شه ماندند   دگر آنکه به شادورد بزرگ   که خوانند نامش
گوان سترگ   **مع الذال گزید** بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیت گویند
**گزید** معروف و در زفان گویا بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده یعنی رشوت امیر خسرو فرماید
گردهن از لقمه نخواهد فزید   معده ز دندان نشناسد گزید **گراید** بفتح کاف رباعی
بگرد خسرو و شیرین **شعر** یکی کم خورد کین جان میگزاید   یکی پرخورد کین جان میفزاید
**گراید** بوزن برآید یعنی بپیچد مثالش شمس فخری گوید **شعر** شهنشاها توان شاهی که گردون
نیارد که جنابت سر گراید   و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کند باشد و **گرائید** یعنی بپیچید

وقصد و آهنگ کرده باشد شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ نیز آورده که متصدی
باشد و گفته **شعر** گرائیدشان دل بافسون خویش ازان دور شان از شبیخون خویش **گاوزاد**
یعنی میراث رسید اتا بنامه **نظم** بهندوستان پیری از فر فتاد بدر برده با بهمن گاوزاد
**گوزنه** برای مجمر زدن سوزد یعنی حبل **گرازد** برای معلقه و برای مجمر زدن کشاد یعنی اندوی
ناز و تکبر خرامد استاد لبیبی فرماید **بیت** بروز نبرد آن هزبر لسبر شتابد چو گرگ و گرازد
چو شیر **گماند** بضم کاف وفتح نون یعنی گمان میکند مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** گماند که از تیغ
او در جهان برزند بگسر کمان و رهان **مع الراء گوهر** معروف و اصل و نژاد و مثال هر دو معنی را
سعدی گوید **شعر** زرش داد و گوهر بسنگ قدم بپرسیدش از گوهر ناد و بوم و در نسخهٔ وفائی
یعنی میل کردن و خویش کردن باشد و این معنی بسیار غریب است **گرزیر** بفتح کاف یعنی پاکار و
بیگار مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** گزیری بچاه اندر افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود
**گنج باد** نام گنجی که پرویز بر همراهی بزرگی یافته و گویند که آن صد آفتابه زر گران سنگ
بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در مؤید گنج گاو نیز نام این گنج است مثالش فردوسی
دیگر آنکه بد نام او گنج باد خریدهٔ جهان دیدهٔ روزگار **گرمیغ** بفتح میم مرضی معروف که بعربی جرب
گویند و بضم کاف روری است بسیرجه و لایت غزان کذا فی الادات **گران سر**
یعنی متکبر و یعنی سپاه و انبوه نیز آمده در شرفنامه **گرنج بشیر** یعنی شیر برنج که مزعفر مثالش
حکیم سوزنی گوید **شعر** کوهان ثور روغن گردست تا بزد خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان
**گلشهر** نام زن پیران ویسه **گواشیر** بزن تباشیر نام ولایتی است در شرفنامه
**گسار** بضم کاف خورندهٔ غم و باده و خورندهٔ غیر این هر دو را گسار نگویند خلاق المعانی گوید



غمگساری ندارم و عجب آنکه همه غمسم یار و غمگسار خودست و نیز امر بخوردن باده و غم
آید چنانکه حکیم خاقانی فرماید **بیت** خود انجه کن بسنت مغان و می آر و زین بعد رکاب
می بگسار **گهر** مختصر گوهر مرقوم شد بهر سه معنی بمعنی سیوم که عرض و بدل باشد همو فرماید **بیت**
تازه نخل کهری را بین آرید و ما کهر آن کهری نخل بیر بارد بعید **گستر** پهن کننده و امر از گستردن
مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **نظم** کریم کرم گستر کارساز که دارای خلق است و دانای
راز و مثال معنی دوم شاعر گوید **شعر** اگر خواهی که باشی جاودانه بساط عدل گستر در زمانه
و دیگر در نسخهٔ میرزا یعنی غار سیاه آمده اتا در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده بمعنی جای
سفید آورده **گوبیر** در شرفنامه و نسخهٔ میرزا یعنی پیکار که او را بیگار نیز گویند و گراب نیز گویند
که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده **گزیر** یعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز که ازوی گزیرت بود یا گریز **گزر** نیز این معنی است انوری
گوید **شعر** بر عاقلی که باشد گفتم گزیرت این کعب آنکه نیست در غم و شادیت ازو گزیر
**گاوزرد** صراحی که از زر بر صورت گاو ساخته باشند خاقانی فرماید **نظم** چند خواهی ز
آهوی سیمین گاو زرین که بشکند کلبه **گزاد** برای مجمر زدن بکار نشتر حجام باشد و
در مؤید و در مؤید الفضلا بمعنی نقش و رنگ که اول میکنند و بالای آن رنگ دیگر میکنند
و نیز بمعنی ادا می آید و هر آیین و فاعل نیز **گوشدار** یعنی نگهدار و محافظت کن شهاب **شعر**
در آنم که اسب انگنی هوشدار سلیح و هم آوردها گوشدار **مع الزاء گراز** بضم کاف
چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن
تعبیه کنند و در میان آن رسته کشاورزان زمین بآن راست کنند استاد عماره گوید **شعر**

مرکب مجلس و شمشیر چه واند همی آنکه سر و کارش همه با گاو زمین است و گراز سیوم تپشی
که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود بوشکور گوید بیت
هر چه بخوردی تو گواریده باد گشته گوارش همه بر تو گراز دوم شمس فخری نیز گوید بمعنی شعر
رتاب آتش خشمت چنان شده است حسود که از حرارت بیچاره شد بریخ گراز چهارم
کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند هم گوید هر آن گراز که لب شاه
بر لبش بنهد شود زلال خضر آب در دهان گراز پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر باشد
ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند آن رانند بدین هر دو معنی نیز شمس فخری گوید نظم
بشادکامی در روضهای عیش طرب هزار سال دگر هم برین نمط بگراز بشوی روی
عروس ظفر ز گرد فتن بکوب تارک اعدای مملکت بگراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی
گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تپشی که زنان را
باشد و کوزهٔ سرتنگ گواز بواو آورده و این اندک دورست بواسطه آنکه او درین قول
متفردست و هیچیک از مولفان برین رفته اند اما در نسخه وفائی بمعنی چوبی که گله
بآن رانند بواو و را هر دو آمده و گفته که آنرا غوکوار نیز گویند گربز بضم کاف و با
نسخه وفائی بمعنی طرار باشد رودکی گوید شعر گربزان شهر برتن تاختند من ندانستم
چه تنبل ساختند و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک
دل آمده و جربز معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب اوست و نیز
نام یکی از مرغان که در آب باشند گرگوز برای مهمله و کاف دوم نیز فارسی بوزن
مرموز ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده بود گاز



یعنی عضو کسی را بدندان گرفتن مثالش خاقانی فرماید شعر بر لعلشان ز گاز نهادن
هزار مهر وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بآن نقره
و طلا و مس و امثال آنرا ببرند مثالش شیخ سعدی گوید نظم اگر خردهٔ زر ز دندان گاز
بیفتد بشمعش بجویند باز گرز عمود و دیگر بمعنی دسته با واو آمده گوشخر بفتح خای معجمه
هزار پا را گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بگوشها خزد انگشت پای بیرون رفت
بسان گوشخر از خود هزار دارد پای مع السین کاویس بکسر واو ظرفی که در آن دوغ
کنند و در شرفنامه کاوس را نیز باین معنی آورده و رشیدی بجیم نیز گفته کیس یعنی گیسو
مثالش اسدی گوید شعر سر گیس در پای چنبر کشان خم زلف بر باد عنبر فشان گنج
عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بوده نام
همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی و انسب آن نمود
که بیکجا نیز نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود گنج عروس
باد آورد دیبهٔ خسروی گنج افراسیاب سوخته خضرا شادآورد گنج بار که
گنج گاو نیز گویند حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت فرموده بیت نخستین ز بنیاد
گنج عروس ز چین و ز بربطاس و از روم و روس دگر گنج باد آورش خواندند که
در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانی ورا دیبهٔ خسروی
دگر نام گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی و آب دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضراش بنهاده بد نامش روان همان نامور کاروان بخرداق دگر آنکه بد شادورد بزرگ

که خوانندهامش گران سترگ — دگر آنکه بدنام او گنج بار — ندیده چنان دیده روزگار
مع الشین گرزش بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه تظلم وزاری نمودن
امالشمس فخری بضم کاف آورده وگفته شعر بکر سر گرانی گرزش تواند — که بر دارد از مملکت
رسم گرزش وخسروی نیز گوید نظم بده داد من از لبانت وگرنه — سوی خواجه خواهم
شد از تو بگرزش گزارش بضم کاف وکسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد وبمعنی
ادا کردن سخن نیز آمده شیخ نظامی فرماید مثال معنی هنررا شعر بیانش در گزارش هست
معروف که در برد ع سوارش برده موقوف گوارش بفتح کاف وبعضی بضم کاف
گفته اند وبعد از کاف واو رنگ باشد یعنی لون گشن بفتح رفتار با ناز وتکبر و
بضم کاف هم باشد گرایش بفتح کاف وکسر یا بمعنی میل وجنبش باشد شیخ نظامی
گهی دل برش گرایش کند گهی خواب را سر ستایش کند کاوریش بمعنی ابله
و بی عقل باشد خاقانی فرماید بیت کی عجب گر کاوریش زرگر بسال ساز طبع
صاحب کف بیضا برنتابد پیش ازین کوشش معروف وروز چهاردهم از ماه را
نیز گویند وآنرا جشن نیز خوانند گسترش بروزن مضطرب آنچه توان پهن کردن
از فرش مطلق شاهدش شیخ نظامی گوید نظم بارگاهی بدو نموده بلند گسترشهای
بارگاه پسند مع الکاف الثانی گدک بفتحین کپای کوچک باشد
شاهدش سیحاق اطعمه گوید شعر ز بحر سفره مان رساند بساحل کشتی نان گرش بود لنگر
گدک گروک بکسر کاف مصغر کرده و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد شاهدش شیخ
نظامی گوید بیت دو گروک داشتی خسرو مهیا برآموده بگوهر چون ثریا کلناک بضم کاف



کذا فی الادوات
مع اللام کرل
بضم کاف بمعنی ابله
ونادان باشد

آواز جلجل وبانگی که قلندران یکبار کشند شاهدش ملا جامی فرماید نظم همه مشغولی عالم کولست
ترک کولی بخدا مشغولیست و دیگر بمعنی انگیری باشد که آب شک ودرآن انبشته باشد
ابو شکور گوید شعر کولی تو ازنه جانس که گر بر کشد کسی یک کوزه آب از آن بهان تیره
میشود ودر ادوات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده وبمعنی انگیر وجغد بکاف تازی نیز آمده
کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند وبمعنی سرگین گوسفند که در پشم وبر دو دنبه او
آویخته باشد نیز آمده گرداگل بفتح کاف ودال وکاف دوم نیز فارسی وسکون را
وزن ابله دلی اندام ودوش را نیز گویند کول بفتح کاف وسکون واو پشمینه باشد
با موهای آویخته که درویشان دارند وبعربی دلق گویند کذا فی ادوات الفضلا کسیل
بفتح کاف وکسر سین مهمله دفع کردن وفرستادن باشد مع المیم کاودم لوتی کرچک
باشد یا نای روئین که بر صورت دم گاو ساخته باشند ودر وقت جنگ زنند وبغیر شهرت
کذا فی التحفه ودر ادوات الفضلا خبریست که در وقت روزی بر در پادشاهان ودر روز جنگ
نوازند وبعربی آنرا بوق گویند شهنامه شعر سپیده چو زد نای روئینه خم خروش آمد وناله
کاودم کاوچشم گلی که بعربی عرار گویندش بعین مهمله ورائین مهملتین بوزن قرار کورچشم
یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار نقش کرده باشند وآنرا بعربی مُعَیَّن خوانند بضم میم و
فتح عین مهمله ویای حطی مشدد شیخ نظامی فرماید نظم قراکندی از گورچشم حریر بپوشید
وفارغ شد از تیغ وتیر گرشم با زای فارسی در شهدنام درختی است واشعار بحر گرشم کرده
کلبام بانگی که قلندران برکشند وکوس نیز نوازند شاهدش حکیم خاقانی فرماید شعر بخشش
بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت کلبام کوس ادرار وستان تازه می مع النون

کردنبیدن بفتح کاف وباء و دال و سکون رای مهمله و نون کردن نبید باشد شاگش
رودکی گوید نظم بزرگان جهان چون کرد نبیدن توچون یاقوت سرخ اندر میانه
گواران یعنی گوارا امیرخسرو فرماید شعر همی ریزی بیاری خون یاران همین باشد
سزای دوستداران بخون بیدلان خود مکس خوری که کس با نامد این شربت گواران
گین و گن یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب
کنند چون غمگین و شوخگن گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی
بهر دو معنی گوید شعر گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهادست بر بور زین
گرازیدن یعنی به تبختر و ناز رفتن شاگش سوزنی گوید نظم تا ز گرازیدن و چمیدن گویند
در چمن خرمی و گرازی گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون
ملوث گزین و عشرت گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول از اخلاق المعانی فرماید نظم
چو من گزین سخنها بخدمت آوردم مرا زبهر چه تشریف به گزین ندهند مثال معنی دوم انوری
گوید شعر دندان سنان آسمان گزین آغوش کمند آشتی گزین مثال معنی سیوم ملاجامی
فرماید شعر زمانی با خود آی این بیخودی چند خردمندی گزین نابخردی چند گولخن یعنی گلخن
شاگش حکیم سوزنی گوید شعر سگوه ورکش تو حشمت تراچه زیان زگفت کوی دو سه
خاکپای گولخنی گوارون بضم کاف و رای مهمله و بعد از کاف واو مرضی که پوست بز را
ضایع کند و ازو بد گر نیز گویند و بعربی جرب گویند گاوزن بواو و رای معجمه
بوزن بازیدن چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوهی
و آن حجریست که در زردی مشابهت بزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره گاو بیرون آرند



محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و بعربی
جاوزن خوانند گرایدن بوزن سراییدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر
بمعنی پیچیدن باشد گویند سرگرایید یعنی سر پیچید گرگان بضم کاف ولایتی است مشهور
که قریب آن جرجانست گوالیدن بواو و لام بوزن سراییدن بالیدن هر چیز باشد
و بضم کاف نیز آمده گزیدن بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن گرزیدن مثله
گوردین براو دال مهملتین بوزن دو دبین گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت سلامت
بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی چه کیلی گوردین پوشت وزو بین کرده ما کانی گزاردن
ادا کردن و نقش باریک کردن گزاردن مثله گشن بضم کاف و سکون شین نر
باشد که بتازیش فحل گویند گورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور گلچکان
بضم کاف دیگر جیم فارسی نام درختی است گرده گردان نام بازی باشد گژاوگان
بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی یعنی شتاب باشد و گزاوگان و گزاودگان
نیز بنظر رسیده گنج فریدون نام نوائی که مطربان بزنند گرایستن بفتح کاف و تای
قرشت و دیگر یای حطی یعنی میل کردن گهزن بفتح کاف و زای معجمه یکی از افراد کفشگرانست
سوزنی گوید شعر گمان برم که بوراق و بحیله گری زکلک و گهزن و سنگ ترشی و شکره
گوبان بوزن و معنی چوبان کذا فی المؤید مع الواو گاو معروف و نیز صراحی که
بصورت گاو سازند شاگش خاقانی فرماید نظم ان لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز تا
مرغ صراحی کند ت نغمه سرائی گو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و پهلوان را گویند
حکیم فردوسی گوید بیت ز سام یل گیتی بر گرد درو بگو انچه دیدی مهراب گو بنام

نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **شعر** چو گنج گاو را کردی
نواسنج بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز که آنرا گنج بار
نیز گویند **مع الهاء گاه** وقت باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** گاه آن آمد که
با مردان سوی میدان شویم یکره از ایوان برون آئیم و بر کیوان شویم و دیگر تخت را گویند
مثالش سوزنی گوید **نظم** ز کنجه چون بسعادت نهاد روی براه فلک سپرد بدو گنج و ملک و فخر و
گاه و دیگر گوی باشد که ستاکان سیم و زر را در آن گدازند فرخی گوید **شعر** جهان بجدت
تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم سره اندر گاه و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند
چراگاه و حرمگاه و امثال آن و بمعنی بامداد و صبح زود نیز آمده مثال این معنی شرف الدین
شیرازی مؤلف وصاف گوید **نظم** گره گشت اولیاسان [?] گاه خیز تازه گردان از شراب
ایمان صبح **گذرنامه** خط جواز باشد مثالش شهید گوید **شعر** همه دیانت و دین جوی و
نیک رای کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه **کلیچه** بضم کاف و کسر لام و فتح
جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخهٔ حسین وفائی اما در نسخهٔ دیگر بکاف تازی آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام **شعر** شبانگه نبات فلک تا رو بیاد کلیچه بگردون دهد ماه را
**گنسبده** بنون و با و دال معجمه بوزن بتکده گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی
جنبذه گویند مثالش خاقانی گوید **نظم** گزرش چو لاله بر رود البرز را و گوید افلاک را
بگنبذه ستری ندارم **گرازنده** برای مهمله و زای معجمه بوزن گشاینده یعنی نازنده و خرامنده
مثالش فردوسی گوید **شعر** گرازنده از پیش و رهبر ز پس جهنده رهان و گریزنده رس **گه**
بفتح کاف همان گاه مرقوم بچار معنی یعنی تخت حکیم فردوسی فرماید **شعر** ترا دشمن آمد بگه بر نشست



یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست **کچه** بفتح کاف و جیم فارسی مشدد آنکه نتوانند فصیح سخن گوید
**گروهه** بضم کاف و رای مهمله و فتح ها غلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید **نظم** همه هم گروهه همراه آمدند سوی انجمنگاه شاه آمدند **گنج سوخته**
یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوای از نواهای موسیقی که از جملهٔ سی لحن باربد است مثال
معنی اول حکیم فردوسی گوید **شعر** دگر گنج کش خواندی سوخته گران گنج بد کشور افروخته
و مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید **نظم** ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد
گنج از آه **گورشکافنده** بکسر واو کفن دزد را گویند **گرزه** بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای
معجمه گیاهی است خوشبو که آنرا سر زنیره گویند **کلغونده** بضم کاف و غین معجمه و سکون
لام و واو و غلوغنبه مطلق باشد و چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده
شده است **گوی انگله** کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن
و غیره دوزند کمال اسمعیل گوید **شعر** گو انگلهٔ قباچه گر بگشائی برین زهشت هشت
در بگشائی **گیله** بوزن پیله نام مقامی است **گوزه** برای فارسی بوزن و معنی
غوزهٔ پنبه **گوینده** قایل و زبان را نیز گویند مثالش فردوسی گوید **شعر** اگر شاه
فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را **گیره** بوزن ریزه سبد خرد باشد
**گروهه** بکسر کاف و فتح را و ها آنچه زنان مانند بیضه بر دوک ریسند و آنرا دبجی [?]
نیز گویند و بعربی نضیله گویند بنون و ضاد مهمله بوزن وسیله مثالش سوزنی گوید **نظم**
نه نگار الجزیدی بسوی شهرت رو گرنه بفروختی انجا گروهه مادر **گاوچشمه** نام
دارویی است که بعربی عین البقر و عین العجل گویند **کلاگونه** و **کلکونه** هر دو بضم کاف و فتح

وکلغونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند گرزه بضم کاف وفتح
زای معجمه ماری بزرگ که سر بزرگ دارد خسرو گوید بیت نزپی صهبات آن کاسه
که دارد آسمان نزپی حلوات آن کفچه که دارد گرزه مار گرمه بکسر کاف ورا وفتح
های مشدده در شرفنامه در نسخه میرزا گرهی خرد باشد اما در مؤید الفضلا گربچه آمده و این
اصح است لیلی ومجنون شعر من خود بگربچه گیاهی قانع شده ام زنهرا بالی گربه
معروف ونام گیاهی نیز باشد گیتی پژوه یعنی طالب پادشاهی وگیتی که در طلب
ملک باشد ثنائش شاعر گوید بیت ب پادشاهان گیتی پژوه گزین کار
کشند آخر ستوه گوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند
کذا فی زفانگویا گل بشته گل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب گل مختوم گویند
که زود مهر کرده شود از غایت لطافت ونرمی گزافه سخن بیهوده وکار عبث باشد
و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن را
نباید شنید گردنامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد اما آنچه بعد از تتبع ظاهر شده
گردنامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن
گریخته مؤید انیعنی رضی الدین گوید بیت گردنامه است که شه اهل هنر را گردست شکل
تعویذ که بردایره دینار است و هیچیک از مؤلفان این معنی را نیافته اند گرزنامه
بضم کاف وفتح رای تازی و میم کتابی که در ان علم تعبیر خواب باشد گمانه یعنی گمان
ضد یقین فردوسی گوید نظم تو دل را از بد گمانه مدار روان را بجز شادمانه مدار
گاخواره گهواره باشد گوشخیه بضم کاف وفتح خای معجمه ویای حطی جانوری باشد



که در گوش مردم رود مع الیا گوری بوزن دوری یعنی نشاط زمین اسناد رودکی
گوید بیت گوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان
گرگ آشتی صلح بنفاق باشد و فریب وحیله مخزن الاسرار شعر باد که با خاک
بگرگ آشتی است ایمن از این راه زبان دآشتی است گوهرزای در نسخه میرزا یعنی نیکوکار
و هنرمند و عادل و فصیح آمده گزنب بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه گل تر و خشک
باشد گشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه رمش جانور نر بر ماده گوهری
یعنی اصیل و دیگر گوهر شناس و بمعنی بدل و عوض نیز آمده بدو معنی اول حکیم انوری گوید
در زبان او هنر شگفت اگر قیمت گرفت گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری
گازی بکسر زای معجمه نام گلی است گیلط نام طایفه از ترکانست ونیز منسوب بگیل مثال
معنی دوم شیخ نظامی فرماید نظم بخاری و خزری و گیلی و کرد بنان پاره بستند هر چار خرد
گسی بضم کاف همان یعنی گسیل یا الام باشد ثنائش فردوسی گوید شعر گسی کرد شان
وخود بر راه ایستاد سپاه و سپهدار از این کار شاد گشی بفتح کاف و کسر شین
معجمه مخفف و مشدد یعنی خوشی و رفتار بناز باشد در شرفنامه گوانجی بضم کاف و
سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد حکیم فردوسی گوید شعر ببر گاه شاه است
میانجی منم که در شهر ایران گوانجی منم و گونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر دال و معنی
هم نیز آمده در سامی فی الاسامی گرده‌ای بکسر کاف در نسخه میرزا گل سرخ و چوبی باشد
که بدست کودکان دهند تا آن زمین بیاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده یعنی
چوبی آورده که مانند گوی باشد و دیگر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند

و بر زمین اندازند چنانکه آن سر باریک بر زمین آید بعد از آن آن ریسمان را بخود کشند آن بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند بفتح دال و فتح میم با واو مشدد مثالش خاقانی گوید **نظم** پا کافرها تو نهادی با مرحوش درگردهای چرخ سکون و بقای خاک **گوشت ربای** یعنی علیواژ که او را زغن و غلیواژ نیز گویند **گرای** در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید **شعر** تیز هش تا نیاز نیاید بخت بچنین جایگاه نگراید در جمیع نسخ بمعنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن مثالش ابو المؤید گوید **بیت** روز گیهای درون صاف باش رهبت گرای ره انصاف باش و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آید چنانکه شاعر گوید **شعر** بر روی دل ابواب دانش گشای هر گاه ارباب دانش گرای **گزای** گزنده باشد شمس فخری گوید اهتمام تو هست جان پرور انتقام تو هست روح گزای **گری** بفتح کاف جریب باشد حکیم انوری فرماید **نظم** انکه هنگام لابی شاعری بسیار داد کاخهای چار بوشش بهای چل گری و بکسر کاف بمعنی امر باشد بگریستن مختصر گیری یعنی اول همو گوید **بیت** گر بخندم کان بهر عبرتیست گوید زهر خند ور بگریم گاه نه روزیست گوید خوش گری و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید **شعر** ور بعراق وقت را عزم غزای غز کنی از سر چار حد دین شحنه کفر بر گری **گوش سرای** کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید **شعر** دشمن در گهت که نشناسد لحن داود را ز بانگ درای رشک عیسی شود اگر گردد به حقیقت بصدق گوش سرای **گیستی** عالم باشد و دیگر گلی باشد بغایت خوشبو که از بحر



میآرند و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود **گزبری** بفتح کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید که تا جمع کرد آن زر از گزبری پراکنده شد لشکر از عاجزی

## باب اللام مع الالف

**لالکا** کفش باشد حکیم سنائی نیز گوید **نظم** بل تا کف پای تو ببوسیم انگار که مهر لالکائیم **لکا** و **لنی** نیز هر دو کفش باشند اما در بعضی از نسخ لکا آن چرم دباغت کرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا چارق نیز گویند و حسن وفائی میگوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوست بغایت نرم و حریر آسته باشد و در نسخه میرزا بمعنی سختیان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیانست **بیت** کلک چون طالب علم است درین حیث شکی مسئله خواند با کمزده از شب شکری بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته یکبار از لکا موزه گکی مثال معنی گل سرخ حکیم سنائی گوید **شعر** در گلزارش نه از زمان کالکا تا شود سرخ چهره اش چو لکا **لابرلا** نام حلوائی باشد **لوشا** نام حکیمی **لوقا** نام پدر قسطای و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف اوست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است از جهت آنکه شاه ناصر فرماید **بیت** هر کسی حرفی همیگوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **لبینا** بیای موحده و نون بر زن دریغا نام نوائی باشد از نواهای موسیقی **مع الباء** **لاب** بیونانی آفتاب را گویند **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد **مع الثالث** بفتح لام

کرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و غیره لت لت یعنی پاره پاره
شمس فخری گوید بیت بمعنی نظم زتازیانهٔ خشمت اشارتی کافی است بزرم خصم چه حاجت
وراتبیره ولت بحزمه حزمه دهد جابه کنج کنج طلا نه بدره بدره دهد وقت جود یا لت
لت و نیز بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر در شهوت نفس کافر چند
اگر عاشقی لت خور و سر جنبد و ملا جامی نیز گوید شعر یافت عز زین دو حرف عزلت تو
هست بی این دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی
گوید بیت نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبان بد عاقبت خورد و مرد
لخت این لغت نیز دو معنی اول و دوم لت آمده شمس فخری گوید بیت بلخی
مکرت آن آید نزد ایشان که نیاید از دو صد کوپال و از لخت در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه
دموزه و کفش و پای افزار و چرم و بیرغ و پاره و کوپال نیز آمده لست بوزن مست
در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد لوت یعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا مثالش
بسحاق اطعمه گوید شعر هر که روزی بره تنها نخورد در میان لوت خواران مرده ایست
و در تحفه بمعنی امرد آمده لهفت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختران سازند و بآن
بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه
آهنین که آنرا ترک و خود و خفتان و سرپایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غراره
مرقوم است که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم الفارسی لنج بضم لام
لب را گویند شمس فخری شعر که چو تشنه بروز گرم در آب همه در چون نهند لنج و فرنج
و بفتح لام چیزی از جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید نظم کسی کو را بگیرد درد قولنج



نگاوش سینه و سرکش برون لنج لفج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون در وقت
اعراض لب فرو گذارد گویند لفج آمد جهت شمس فخری گوید شعر ستم باد عدوم پرسان بهر شب
فرو هشته زنهیش چون شتر لفج و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم
فارسی نیز آمده یعنی شیخ نظامی گوید بیت سیاوردو خوان زیرک هوشمند بر آن لنجهای
سرکه بستند لج بفتح لام و سکون جا آنچ سیاه را گویند شمس فخری گوید نظم برورخ
دشمنان که چون ما زوت هیبت شاه کار لج کند لج بفتح لام لکد باشد شمس فخری
از کینه گشت سای وی از انجم و افلاک بر هم شکند طارم افلاک بیک لج لنبج
بفتح لام و ها و سکون نون سارکار باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی
سنگ کار آمده و این صحیح است چه در اداة الفضلا نیز بمعنی سارکار آمده و میرزا ابراهیم
سارکار را سار کار خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لرلاج بمعنی
همان کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام برهنه و مادر
زاد را گویند و در اداة الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده
مع الخاء لاخ یعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بچیز
دیگر اطلاق نکنند لوخ و لخ هر دو بضم لام گیاهی است که در آب روید و آنرا وخ و دوخ
نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون یعنی جنبانیده باشد
مثالش طیان گوید نظم با دختر اشعار بر خوابه شده وی من شعر همی خوانم و او
ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید نظم از پی قطع نسل
او ایام دشمنت را نه خصیه هشته نه لند لُند بضم لام امر باشد بلندیدن که خود بخود

سخن کرد و نیست مولانای رومی فرماید شعر بر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ای دل
تو ز زور و قوت بلند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی
آمده و در مؤید بمعنی شکار و خر بیک نیز آمده و بمعنی جهان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده
مثال اینمعنی میر خسرو گوید نظم می از جام کسان در جام کردی لوندی را چرا بدنام کردی
لورکند برای مهمله و کاف بوزن زورمند پشته که آنرا سیلاب کنده باشد و سیلاب کند
نیز گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم
باشد قطران گوید نظم باد بچون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ دشمنانت
بخت چون فولاد لاذ و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که برروی هم گذارند و در شیراز
لنبه گویند فرالاوی گوید شعر لاذ را بر بنای محکم نه که نگهدار لاذ خلاد است و
بمعنی اول بعربی نیز آمده لوید لولؤ سفید و یک حسین بزرگ باشد اسکندر نامه
دهانی فراخ و سینه چون لوید که از چشم بیننده گشتی سفید لاید بیغ یا بمعنی ناله کند
و هرزه گوید شیخ سعدی فرماید شعر بچه در صید برد ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید
لابید بمعنی ناله کرد و هرزه گفت مع الرا لتبر بیغ لام و تای قرشت و با
دهکان تون بسیار خوار و کاهل باشد اوحد مستکور گوید شعر بر دل کس مسلط گفتار
هر لتبر هرگز کار پسند و افلاک جز تر اسر لرلر بیغ هر دو لام اسم حضرت احدیت
جل جلاله عنصری گوید بیت نعوذ بالله لکی سایه و هر شش بخود میشی همی خواست ازلرلرش
لمتر بیغ لام و ضم تا بمعنی شخصی که فربه و کاهل و بیرگ باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
عقل جز را اسکوی لمتر نیست حیله سازنده کلاه برنیست لر بضم قومی از مردم قهستان



و نیز بمعنی کام و دوان و نیزه کوسفند را گویند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده آمده و نیز نام
شهریست که آنرا لور نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی آبکند و ممر آب بفتح لام آمده لزیر
برای معجمه بوزن وزیر بمعنی پرهیزکار و زیرک و هوشمند لنبر بوزن عنبر بمعنی مردم فربه
لور چیزی که از آب پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی حبوبات چکیده باشد و در ادات
الفضلا نام شهریست و نوعی از حلوای مردم و حبوبات چکیده لوراور بوزن زورآور
بمعنی دنبه بزرگ باشد و در نسخه میرزا و در ادات بمعنی دنبه روغن و دنبه بزنجین بزرگ باشد
لهاور شهریست در حدود هندستان که بهندش لهابر گویند خسرو شیرین نظم مذکی
خاص بود و شش نام شاپور جهان گشته ز مغرب تا لهاور لوهاور نیز گویند مثالش مسعود
سعد گوید شعر که مرا خوشتر از گلاب و عبیر آب غزنین و خاک لوهاور لاله سار
نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید بیت براکنده با شکم سنگوار خروشان بهم
سارک و لاله سار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش
مسعود سعد گوید شعر می شنیدم که میر ماضی را سطری بوده ولی لوکر لتبار بفتح لام و تا
همان لتبر که گذشت کذا فی المؤید لاورشیر بفتح واو و جاد و شیر باشد و آنرا کاوه
شیر نیز گویند لوهر بفتح لام و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغس بفتحین
معجمه بوزن قفس آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی بی موی باشد لنگر معروف
و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید چنانکه حکیم اوحدی
گوید شعر در لنگر نهاده باز فراخ کرده ریش دراز را بدو شاخ مع الزای لیز بکسر لام
زمین لغزنده و نرم لغز بمعنی فرو خزیدن بود از جای خود مثالش شیخ نظامی گوید بیت

می گر خورم پای لغزی دهد چو صبح دماغ دو لغزی دهد لخت دوز یعنی آنکه چهار
بینه بر کفش زند کذا فی شرح اسامی لاخیز یعنی سیل باشد مع السین لاس
جنسی از ابریشم باشد حکیم انوری فرماید نظم ازمه رشته در سخن حشو از خطا نی طمع از
چه افتد بریزه برد دیبا ز جنس لاس لوس بضم لام فردی کردن و بزبان مردم را فریفتن
باشد شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی نداری که زمین ببوسی که با غالبان چاره زرق است
و لوس لافیس بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید شعر ز کفتی که عفریت
لافیس بود برشتی نبود در ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دهان باشد
شمس فخری گوید نظم یکی دو چند البته دیدهٔ احول سخن کج آید با هیچ سنگ رانجه لوش
و بعضی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید بیت چون قلم بیت او میان در بچو و لیکن دهانش
چون دوات از کفهای خویشتن پر لوش باد و در تحفه یعنی پاره نیز آمده و در نسخهٔ
وفائی مسطور است که در شیراز مجذوم را لوش میگویند لاش بزبان مرغزی غارت را
گویند مثالش خاقانی فرماید شعر خوان صبوحی بشیب مفرعه کن لاش کار بر ش
صبح اخشین سنام برآمد لوشس بفتح لام در تحفه خربزه و پله باشد و پوله بضم با و فتح لام
بزبان ماوراء النهر خربزه است که مسحل شده باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر
با و دهانگیر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن
و دوشانیدن باشد گویند میلوغد یعنی می دوشاند منجیک گوید شعر من زبهای تو یاد گشت
انجرم تا که فلک خران خواسته نکند لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا بمعنی
دشنام منده و درشت نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل گوید نظم سر فراز از



حال مرکب خویش لاغی آورده ام ظریف و چه لاغ لغ بفتح در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت صمغ
که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین معنی بموی آمده و لق بقاف نیز باین معنی است
اما در ادات الفضلا لغ و لق هر دو بضم لام یعنی بموی و صافی آمده و لق بقاف یعنی زیستکار
مع الفا لاف و لیف معروفان مع الکاف التازی لک
بفتح لام دو ذرع باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند اغاجی گوید نظم بیع نایم بی کاغذ
بردن کریم در نشانده اند بلک و دیگر احمق و بزبان کری باشد محمد هندو شاه
گوید شعر ز دست آسمان مخلصی بخش که بس بی رحمت این جابر لک و بعضی
صد هزار نیز آید مثالش عنصری گوید شعر در آن نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک
و لک زشکر او شد بزیر خاک نهان لک بضم لام رنگی باشد نهایت سرخ
که بسیاهی زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لک نیز گویند اما باین معنی غریب است
و اکثر مؤلفان بفرس نوشته اند و اشعار بر تحتیش نکرده و در قصیدهٔ امیر ریحان مسطور است
که لک صمغ نباتیست که بمرو مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه همین معنی
دون که دسته کارد بآن محکم کنند آمده و بس و در اسامی فی الاسامی لک ریشی باشد
که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند و بفتح با و لام
و سکون یای حطی لیک بوزن نیک پیمانه است که بدان غله و جز آن پیمایند
کذا فی المؤید لاک همان لک معهود که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زبان را
از آن گیرند عنصری فرماید بیت بهم کفت و بپیچید بر خشک خاک ز خون دشمنان
همرنگ لاک و بعضی ظفار نیز آید مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر ماشم دادند و در لاک نمک

شد مکس ران سر خوانم ملک **لشک** بوزن اشک در نسخه وفائی شبنمی است
که چون برف زمین را سفید کند و در نسخه میرزا بمعنی باره باره آمده **لکاک** بنون و
کاف بوزن زنگار بمعنی ناموس باشد **لک و پک** آلات و ادوات خانه
از کاسه و کوزه وغیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید **نظم** ای لک آز از خواهی نعمت
گرد در گاه او کنی لک و پک **لمشک** بکسر لام و میم جغراتی که شیره و نمک در آن
اندازند **لنبک** بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقایی که بهرام گور مال براهام یهودی را
بداد و شاش حکیم خاقانی گوید **شعر** بهرام منکر و براهام جو نگه چشم بر خان و خوان
لنبک سقا برافکند **لورک** بضم لام و فتح رای مهمله کمان ندافی باشد **لوک** نوعی
از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزی است که
بر درخت بپیچد و خشک گرداند و آنرا نیز پیچه و غاک نیز گویند مثال معنی اول را
خلاق المعانی فرماید **نظم** روی بچو لوکان سر انداخته کف از لب فشانان همی
تا کجا و معنی انگه نیز افزود ست رودکی نیز آمده شاش مولوی معنوی گوید **شعر** جفته کل و
لک و لوک و بی ادب سوی او میغیژد او را مطلب **لیوک** بواو بوزن زیرک
امرود ضخیم باشد **لالک** بفتح لام دوم تاج خروس باشد در موید الفضلا اما از بیت
حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود که **شعر** آخر از چه عقل با کم شد و لیک از زودی حس
سر ز لالک باز میدانیم ما از لالکا **لکلک** بکسر لام و فتح کاف سفیدی آلوی تر ترش **لوشناک**
بتین بجیم و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد **مع الکاف الفارسی**
**لنک** بکسر لام کعب پا باشد **لیولنک** بفتح لامین و ضم یا و سکون نون برف باشد



**لک** بفتح لام بند و برنج باشد کذا فی المؤید و شاش حکیم خاقانی گوید **بیت** بانظم و نثر خاقانیه
خاقانی طبع کشاجم از در لک باشد بستنبلی که آهوی چین خاید عطر ملیک مشک چه
لک باشد کشاجم نام یکی از شعرای عرب است **مع اللام** **لال** معروف و دیگر در نسخه
وفائی لعل باشد عنصری گوید **نظم** دو لب چو باز کفنده دو برگ سوسن سرخ دو درج چو با
شگفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که عربی کمثری باشد کذا فی
زفانگویا **مع المیم** **لام** حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که بر بناگوش بچه بالند
جهت دفع چشم زخم حکیم انوری گوید **شعر** ای کمال آفرینش وجود تو الف و گهش از لام چرا
سرمدی بر چهره لام و بمعنی زره تازیست **لکام** لگام و نیز نام کوهی است در شام کذا
فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ روزبهان گوید **نظم** تجلی جودی و لبنان و بوقبیس
لکام بقعه خانه معمور و مسجد اقصی **لمالم** مالامال باشد فردوسی گوید **شعر** نه از لشکر ما
کسی کم شدست نه این کشور از خون لمالم شدست و این از نسخه منقولست **مع النون**
**لبان** بکسر لام بابای فارسی جنبان باشد فرخی گوید **شعر** گردون ز برق تیغ چو آتش
لبان لبان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و موید الفضلا
بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و **لژن** بفتح لام و کسر جیم
و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری لژن بمعنی آورده و گفته **شعر** زند حسب انکه
قلم وار نبست رطب لسان ز غصه باد فرو رفت تا بسر بلژن **لکن** طشت شمع و شمعدان
و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت** ملاحقش شب و روز گشته و سوزان
چو شمع باشد بر پایش بند گشته لکن چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود

بسان لگن و در ادات الفضلا بمعنی طبقی بزرگ که دیوارش بلندتر باشد و بمعنی شمعدان
آمده و بس لشن بفتح لام و کسر شین بمعنی لغزان و نرم باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
بی نقش و هموار باشد و لشن بسکون شین نیز بنظر رسیده لاکن بفتح کاف نام کوهی است
نزدیک روس کذا فی الادات لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و آشامیدن
باشد لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد منوچهری
گوید شعر خداوندم زبانی روی گرد است سیاه و لفجن و تاریک و دیجور لمغان
بمیم و غین معجمه بوزن انبان نام شهریست نزدیک غزنین لیزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن
لاندن بسکون نون و فتح دال بمعنی فشاندن و جنباندن فخر جرجانی گوید بیت
چون زمین بارش از هر کسی در مختتم چون درخت بارور از هر کسی در لاندنم لگهن بکاف
و ها بوزن گردن صومی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری گوید
الا تا مؤمنان دارند روزه الا تا هندوان دارند لگهن و حکیم سنائی نیز گوید بیت
گر همی لگهنت کند فربه سیر خوردن تراز لگهن به لباس راهبان یعنی سیاه
خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برآرم هر شب آوا
لاغون بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن هرزه
گفتن باشد گویند لای یعنی بیهوده مگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده لشکرشکوفان
یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید نظم که لشکرشکوفان مغفرشکاف
نهان صلح جویند و پیدا مصاف لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن
فریب دادن و فروتنی کردن لوکیدن بکاف بوزن پوسیدن بزانو و دست



رفتن بچه خرد و غیره للندیدن بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بخا
و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید شعر از تو بخشودنست بخشیدن
از من افتادنست و لخشیدن مع الهاء لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز
بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و تباره و عجز نمودن آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و
عجز بیشتر ظاهر میشود که بمعنی فریب چنانکه خواجه حافظ فرماید شعر ملامتکش ای ماهرخ چه باشد اگر
ببوسه ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد لغونه
بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن گیوه فریفته و چاپلوس
باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه لیپنه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله
و فتح نون ماشوره باشد ایضا منه لامه بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری
بندند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا چیزی باشد که زنان بر سر بر پیچند و بمعنی زره نیز آمده
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری گوید بیت بنزد از نام
او فغان آید زانکه سخت ابلهست و بس لانه دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانه زنبور را
گویند شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره
بتای قرشت و رای مهمله بوزن هدره پاره پاره شده و کهنه باشد شمس فخری گوید بیت
اگر باشد بر حلالت او ملبس چرخ ژنده و لتره و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسیده
لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که
از گوشت و باز جگر آگنده باشند و بعربی عصیب گویند طیان فرماید شعر گر زانکه لکانه ات

آزروبت   اینک بیان رانم اندر پیش فوزی یعنی ابر آورده و گفته شعر بر بنا
میل های او بنا باشد  ملک نه فتح خواهد نه لکانه  لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه
و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خواجه بخیل و ترش چو لنبه است   زنی چگونه زنی سیم
ساعد و لنبه  لنجه بوزن غنجه تبختر و خرامیدن باشد حکیم خاقانی فرماید نظم بسمع بد بسیجه
نکند رنجه   او کبک که لنجه می باز که جولان  لوره بوزن غوره و بعضی برای معجمه نیز گفته
زمینی که سیل آنرا کنده باشد چنانکه شاعر گوید شعر دلش بگیرد ز بن رشت و خاک
و جثه در رود   سرش نکند ز بن افکند و لوره در مرز  لوسانه بضم لام و فتح نون با
سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی  لخشه بخا و شین معجمتین بوزن
رعشه شعلهٔ آتش باشد در نسخه میرزا  لنچه بنا و جیم فارسی بوزن پرده کله بریان کرده باشد
اسکندرنامه شعر سر زنگیان را که آرد و جنبد خورد چون سر لنچه گوسپند  لقمه خلیفه نام
حلوای لطیف باشد شاعر حکیم خاقانی گوید نظم  کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری
لوزینه ایست حرزهٔ الماس در میان  لوبشه بضم لام و فتح بای موحده و شین معجمه غله
گرفته باشد  لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یای حطی درختی است  لویشه بضم لام و شین
معجمه بکسر واو آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و به پیچند تا او را نعل کنند
شیخ نظامی گوید نظم  تبیره زن از فارش چرم خام  لویشه در افکند شب را بکام
لونه بضم لام و نون گلگونه باشد  لاینده بوزن آینده یعنی ناله کننده و بیهوده گوینده
شاعر گوید شعر از پی این جیفه دوان تا بکی   چون سگ لاینده فغان تا بکی  لهبله
بفتح لام و با و لام دوم در تحفه یعنی ابله و نادان باشد  لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه



از دانه جدا کرده را گویند  لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از چوب بافند مانند
گهواره و دهان انگور کشند و گواره نیز گویند  لاشه یعنی لاغر و ضعیف و بمعنی تن نیز
آمده شیخ سعدی گوید بیت آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک   خاکش چنان بخورد کزو استخوان
نماند و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر لاشه ای کی رسد آنجا
که رخش او رود   کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری  لاله در مؤید هر گلی که خودرو
باشد اما مشهور لاله دو مقدار است و آنرا لالهٔ نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد
۱ لالهٔ کوهی ۲ لالهٔ صحرائی ۳ لالهٔ شقایق ۴ لالهٔ دلسوز ۵ لالهٔ دلسوخته ۶ لالهٔ خطائی ۷ لالهٔ دورو
و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ آبی ۵ دورو ۶ خطائی
۷ شقایق النعمان  لادنه بکسر دال و فتح نون گیاهی است  لعل سفته یعنی می سرخ
لعل ناسفته یعنی سرد و مثال هر دو شیخ نظامی گوید نظم گهی لعل سفته به پیمانه خورد
گهی گوش بر لعل ناسفته کرد  لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر لکشت
آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند  لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تتماج
باشد و آنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه  لغوسه بفتح لام و سین و فتح
قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا  لوشانه بضم لام و فتح نون با شین
معجمه یعنی چیزی که چرب و شیرین باشد خواه نخن و خواه لقمه  لوشاره بشین معجمه و رای
مهمله بوزن دشنه نه زمین کوشده و سیلاب کنده کذا فی المؤید  مع الیا لالمانی بمیم
و نون بوزن نادانی چاپلوسی و لابه گری را گویند و در ضمیمه الفضلا و نسخه میرزا بمعنی زرد روئی
آمده بمعنی اول حکیم سنائی فرماید نظم چه مستی دیدی از سنت که رفتی سوی بدعت یان چه

تقصیر آمد از قرآن که کردی کرده مانی و بمعنی دوم هم گوید شعر بازآران خواجه زاده بی
برگ اینه لاف لام ولا مانی لای درد آب و غیره گویند مثالش خواجه آصفی گوید
ریخت لای می محتسب زود برگذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و در اداة
الفضلا بمعنی جامه ابریشمین رنگین که در چین بافند آمده مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت
پیراهنی که دوخت زمانه ز لای شب آن بخیه حادثه گرگ سحر درید و بمعنی لاینده
نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و بمعنی از بلا بیدن نیز آمده مثال این دو معنی را تاج بها
گوید شعر چند باشی چون تبیره هرزه لای هیچ نی در پرده ره آهسته لای لوری بوزن
دوری خوره باشد که بتازی جذام خوانند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی نیز گویند
لامینی بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما
در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لولی در مؤید یعنی سرود
گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت تیغ غمزه مرو بکور دلبود تیغ
زبان لولی کور دلبود و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ گوید بیت
دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز لعنه جالکری
نام سنگی است که در دریا پیدا شود و بجانب مرج ظاهر میشود و هر که آنرا ببیند آنقدر بخندد
که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک خوانند

## باب المیم مع الالف

ماما بمعنی پنداری و گوئی باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر ماما که خلد برده ز رخساره بر گرفت
باسا وه گشت رشک و در هر اعذار و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بفتح میم و سکون رای مهمله



فال نیک باشد عنصری گوید شعر لب بخت فیروز با خنده شد مرا نیز مروا فی فرخنده
مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد مثالش از طالب خرداتی
گوید شعر نفرین کند بمن بر و دارد بها آفرین مروا کنم بر و بر و دارد بمرغوا موری گیا
گیاهی است باریک و سیم و پیچیده و ابو خلاق المعانی فرماید شعر لشکر عشق تو کرد
دلم ای ترک خطا حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست مارفسا مار افسا باشد
در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را بافسون فرو آرد حکیم انوری گوید بیت
کر حسودت بسببت عاجز نیست اژدهاها از جواب مارفسا ملکا بفتح میم و سکون لام
نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان ملوکا شنبه مارگیا مار چوبه
باشد منشکروا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی برهیزکی منش و
طبیعت که بعربی غثیان گویند مجهوا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامی است که از
برنجست که آنرا بعربی قنابری گویند عیرند و بر عسترا نیز گویند و بتازی قنابریه گویند
مردم گیا همان سترنک که گذشت که بعربی یبروج الصنم گویند مثالش انوری گوید شعر
بار صبا که فصل نبات نبات بود مردم گیا شدست که نه مرد و نه زنست مع البا
مکیب لفظ نهی است یعنی زور آستی مکجی مرد و هیچ شهید گوید بیت یا رب بیا فزیدی
روی بد امثال خود در جم کن بر است و در را هشان مکیب مشیب بشین معجمه بوزن
مکیب نیز کلمه نهی است یعنی بر هم زده و لرزان مشو مثالش حکیم اسدی گوید نظم ز خواری
و رنجی گت آمد مشیب که گیتی چنین است بالا و شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع
در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک فروزی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن

کردی و آنرا ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید **شعر** سه روز آنماه در چه بود
ماه شب چو ماه نخشب اندر چاه نخشب **ماه یعقوب** نام مردی که صاحب مذهب
ترسائی بود کذا فی مؤید الفضلا **ماه آب** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که از ماههای
خزان است و آنرا آبان نیز گویند **ماشوب** بضم شین معجمه آرد و نیز را گویند **مکاب**
نهی است از کاویدن مثالش کمال خجندی گوید در هجو **شعر** خدائی که کوه سهند آفرید
ترا داد مغزی چو کوه سراب نه کوه کن چند کاویش نگهدار ادب با بزرگان مکاب
**مع التاء مرکت** بزرت و معنی مسجد باشد مثالش سوزنی فرماید **نظم** صدر عالم
نظام دین که ز لطف شمه خلق است شک تبت تو مشتری زهر مردم هجو بیت
الحرم زهر مرکت **مست** بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید
ای ز رستنهش ز همه مردمان بست و عزیت صعب مکر مقیت سخت سست
و حکیم اسدی نیز گوید **شعر** کرد مرکب ما کشت چنگال سست شد ز دست او پیش
یزدان بست **ماه در وخت** تردی باشد که در صفهان ندامه گویند **مشت** و
**مشت** هر دو بضم میم اول سین مهمله و دوم شین معجمه هیج گیاهی است خوشبوی
کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا سنگک نیز بدین معنی است و آنرا مشک زیر زمین
نیز گویند **ملخت** بضم میم اول و لام و سکون میم دوم و خا با افزار باشد و آنرا
هلخت نیز گویند **مکت** از اتباع شکست باشد گویند شکسته مکسته **مع الجیم
التازی مج** بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید
تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو استاد سخن رودکی و راوی او مج و استاد رودکی



نیز فرماید **نظم** ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش و از تو تن و زبان
**مشنج** بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را
تباه کند و کرم اندازد **مرج** بفتح میم و سکون را نام شهری است در کوهستان نخی و سمرقند
**منج** بفتح میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید **شعر** هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین است
آری عسل شیرین ناید مگر از منج و همان مشنج مرقوم **مغلاج** بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که
در آن جوز بازی کنند **منج** بفتح میم و سکون نون دارویست که آنرا ریوند نیز گویند
**مرنج** بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان مثالش مسعود
سعد گوید **شعر** ای حصن مرنج وای آنکس که چون من بر سر تو باشد **مع الجیم
الفارسی ملچ** بفتح میم و فا و سکون لام ریونه باشد و آن گیاهی است که چرندگان را
سستی آرد کذا فی الادات و در مؤید نام ریونه نیز ده همین گفته گیاهی است که چرندگان را
سستی آرد **مع الخاء مخ** بضم میم لجامی باشد که بر سر اسب و اشتر سرکش کنند
مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** نتر ده ی عزیز نیست که چون مرکب شاهان ریش نکند بر
سر خر کره بهی مخ **ماخ** مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ
گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** لصاع و دو همی بخشد زر تام عیار نه سیم
ماخ دهد بر شال مردم ماخ **ملاخ** نام مقامی است کذا فی مؤید الفضلا **منجخ** بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد و در نسخه میرزا **مع الدال مستمند** نیازمند و محتاج
باشد مثالش کمال خجندی گوید **نظم** گفتی بپرسش تو چو آیم چه آورم رحمی بیار بر من
دردمند و مستمندیم **مند** بفتح میم و سکون نون لفظی است که دلالت بر داشتن میکند چون

حاجتمند و نیازمند اما مستمند از جمله نیست بواسطه آنکه مند در مستمند جزو کلمه است اعتبار
حسین وفائی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده و پیشتر گذشت بخاطر این شکسته
خاطر رسید که مند در مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم
بحقایق الامور **مارسفند** نام روز بیست و نهم از ماه باشد مثالش حکیم انوری گوید **نظم**
تا که بر نطع و مهره و بازیست رخ بهرام و اسب مارسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد
و گذشت **مستنبد** ببای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد و
نتواند بجای رفتن **مستیمند** بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم دوم و **موهند**
بها و واو بوزن فرزند هردو نام مرضی است در هند که نمک سفید آن آرند **مع اللام**
**مولد** بعد از واو لام بوزن گوید یعنی درنگ کننده و ایستنده مثالش مسعود سعد گوید **نظم**
خیره با خویشتن همیگوید چون بر چنید رهی فرو مولد **میرزد** بوزن گیرد مجلس شراب را
گویند خسروی گوید **نظم** مریخ روز معرکه شاها غلام تست چون زهره روز میرزد تو
چیکار تو و در نسخه میرزا و میزد افغند میگرد بفتح کاف و سکون زای معجمه نیز باین معنی است
و میرزد بوزن ریزد یعنی ریده و دل کنده باشد مثالش انوری گوید **شعر** در زمین هرگه
بود موشی سرنگون سار بر فلک میرزد **مانید** چون کسی کاری باید کرد و نکند و سخنی
باید گفت و نگوید گویند مانید اما شمس فخری گوید که هرکه میرزد و شطرنج را ببازد گویند
مانید و گفته **شعر** خرد شطرنج دانش باخت با شاه ولی حال تخمین دست مانید
و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کرد نی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند
مانید او را بود **مرداد** مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را



گویند مثالش معنی اول شیخ سعدی گوید **نظم** یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر
آسوده کرد مثال معنی دوم مسعود سعد گوید **شعر** روز مرداد مژده داد بدان که جهان
شد بطبع باز جوان **مخید** بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی چنبید باشد در کنز شیخ و شمس فخری
بمعنی چسپید آورده و گفته **شعر** از دل بد خواه او چشم نتواند گسیخت زانکه زید و
ازل سخت بدو در مخید و بعضی خردمند تیزنظر رسیده **موبد** بضم میم و فتح با دانشمند
مغان باشد شیخ نظامی فرماید **نظم** میان دو لب شیرین حیش موبد بفرهوشی
درون آمد بکینند و دروغا نگویا یعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و جمعی دنائی بفتح
میم آورده بمعنی عالم و دانا **میلاد** نام شهریست که دارالملک رای هند بود و میلاد ل
مهمله بعربی یعنی وقت تولد باشد **مزاد** بفتح میم با زای معجمه نام بازی باشد و آن
چنان است که دو کس رو بهم بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و سر
دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان
نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان را دارد او را خرینده میگویند بر
هر کس که پای خود را بزند او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این بازی را مزیده
و خره خرینده و خرمازان نیز گویند و بعربی تدبیج گویند بذال معجمه و بای موحده و حای
مهمله بوزن تصریح و بجای معجمه نیز آمده **مزید** بوزن و معنی مکید باشد مثالش مختاری گوید
مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شبه گردو شاخ مرزنگوش
**منگید** بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی به معنی سخن گفت و معنی در زیر لب سخن گفت
نیز آمده مثال معنی اخیر مولوی معنوی فرماید **شعر** بس بیی میکنند اندر زیر لب در جواب

نگرتم آن بو العجب مع الآل ماوندر زن پدر باشد مثالش رودکی گوید شعر جهانا
چه بنبی تو ز بچگان که گه مادری گاه مادندرا و در سامی فی الاسامی مادراندر آمده
ماسوره بضم سین مهمله چیزی بهم آمیخته باشد و شین معجمه نیز بنظر رسیده مشکدر بفتح میم نام
جانوریست که مشک را میدرد کذا فی الادات مارخور نوعی از گوسپند کوهی که
ماررا میخورد مناور بنون و واو بوزن نگاور نام شهریست نزدیک ختن و چین خیز
باشد شاعر گوید شعر ای حور وشی بتی که چو بینند مر ترا گویند روی خوب تو
ماه مناوری و بعضی گویند بتخانه ایست مندور بنون و دال مهمله بوزن تنقور غمگین
باشد حلاب گوید بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی فرمود رشو غمبادی
و در تحفه بمعنی رفتن و بخیل نیز آمده و در نسخه نیز را مندور و مندبور بمعنی سیدولت و غمگین باشد
مشت افشار شرابی را گویند که ز ساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگورها
رسیده باشد و بلغت اهل شام آنرا مسطار گویند بفتح میم و سکون سین و بعد از سین
طای مهمله منداو بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتی است کذا فی الادات
میزر برای معجمه بوزن حیدر دستار باشد شیخ سعدی گوید نظم که فرود شود برکهن میزرل
بدستار پنج گز سرگران ماخور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید امیر حسینی
فرماید شعر علم داری مرد بعادت و رسم کعبه بانت بگذر از ماخور ماهار مهار باشد
مثالش شاعر گوید شعر که برآب و گل نقش خیال کرد که ماهار در بینی باد کرد مسه
بفتح میم و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید شعر کرده ز سردی دم اعدات آب
در تیر مه بکه مسه منغر بفتح میم و ضم غین و سکون نون خاص شراب و جزآن خوابه سلمان



ساقی مجلس شاهی است که با منغر زر استاده است شب و روز برابر نرگس مهر شفقت
و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید نظم ترنج زرد شکن بر شاخ
چون رخ من که سرخ بود بنیان و زرد گشت بمهر و روز شانزدهم از ماه را نیز
مهر گویند و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده مثال روز شانزدهم مسعود سعد گوید
روز مهر است مهربانی کن گر همه هنر مهربانی به و نیز نام آتشکده باشد مثال این معنی
حکیم فردوسی گوید شعر چو آذر گشسپ و چو خرداد مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر
مبار بیای موحده بوزن بهار روده که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند
مثالش سجاق ظهیر گوید شعر بیش سخن مگو که مبار است کم بسته او نتوان گفت که
زناج نهانی دارد میامار بیای حطی یعنی در حساب میاور و مشمار مثالش سوزنی گوید
تو از سر تغری و لطیفی و ظریفی میدان هما فعال من و هیچ میامار منکیاکر بفتح میم و
کاف فارسی دوم و سکون نون و کاف اول و یای حطی قمارباز باشد مثالش هم
او گوید بیت دنیا قمارخانه دیوست و اندران ما منکیاکران و اجل نقش بین
فنک مازندر مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی نظم تو مازندر را مگیر سرسری
که گر گینه پیک بد زمازندری مشکین وفادار نام گلی است سفید و خرد و خوشبو
و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و آنرا نسرین نیز گویند ماه فیار
در ادات الفضلا همان ماه فیار باشد که گذشت ماه کاشغر و ماه نخشب همان ماه
نخشب مثالش خاقانی گوید شعر برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم آب چو
مقنع و ماه نخروش مهور بهاء و واو بوزن انور کیاهی است که وقتی که ماه در

نقصان نباشد آنرا گیرند و در زمین عرب باشد و بتازی لعاق البقر گویند **مع الزاء** **مرز**
بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه یعنی سرحد ملک و نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی
گوید **بیت** پسنده کند زین جهان مرز خویش بداند گرمایه و اندازه خویش و در مؤید الفضلا یعنی
زمین شیار کرده و کشت آمده **میز** بوزن چیز مهمان را گویند مثالش شمس فخری گوید **بیت**
مکارم نعمت یاد میزبان کرم بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز و بوزن ریز یعنی بول
کننده و امر ببول کردن نیز آمده **مزه** بفتح میم و سکون رای مهمله مخرج شغل آدمی و غیره باشد
حکیم سوزنی فرماید در مطایبه **شعر** ای مرز ترا دیده مردی زان مرد ترا رسید دردی
**موز** بفتح میم میوه معروف در مصر و موزگی همچو بادنجانی باشد و در تحفه یعنی نرگس نیز آمده
**مرغز** در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما از بیت شیخ
سعدی بفتح غین ظاهر میشود **شعر** چه خوش گفت دیوانه مرغزی حدیثی کزان لب بدندان
**مکیاز** بکسر میم و سکون کاف و یای حطی مخنث و بی ریش باشد **ماز** شکافی باشد
که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید **نظم** هر آن تیز گردی سر و دزد شد ز زخمش دل
کوه پر ماز شد و دیگر یعنی شکنج و چین باشد که برهم نشیند شاعر گوید **شعر** تنش بد
همه ماز بر ماز بر بروغبغبش ماز بر ماز بر و در تحفه گوید که ماز و ماز نیز ماز گویند **ملاز** بلام
و میم بوزن انباز گونه رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه **ماشرز** بشین
معجمه و رای مهمله بوزن ماجز آلتی است آهنگران را کذا فی المؤید **مجلس افروز** افروزنده
مجلس و نیز نوایی است از نواهای موسیقی **مغیاز** بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار نشانگاه
باشد **مز** بفتح میم امر باشد بمزیدن که مکیدنست حکیم سوزنی گوید **نظم** تا نبود ماز و کاه راتی



خویش باده ناز و کامرانی خز و یعنی کمنده نیز آمده که اسم فاعل باشد **مع الزاء**
**الفارسی** **مژ** بفتح از اتباع گژ ضد راست باشد و بضم میم در مؤید الفضلا مژه چشم
بود و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که برروی زمین باشد **مژمژ** بکسر میمین
و زای اول نیز فارسی نرگس باشد **ماژ** در تحفه از خط سعدی بمعنی عشرت و سور
کردن آمده لبیبی گوید **بیت** درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد
گاه ماتم **مع السین** **مرس** بفتح میم و سکون را نام معبد یعنی بت
پرستی **مس** بفتح میم پای بند باشد بچیزی که از آن نتوان خلاص شد فردوسی
فرماید **نظم** هنر زان ایران است و بس ندارند شیر ژیان را بمس **مینوس** بکسر میم
و ضم نون نام پادشاهی است که بدرویشی افتاده و بغایت پریشان شده و دیگر باز
بپادشاهی رسید حکیم عنصری گوید **بیت** که مینوس فرخ نشه دادگر که بد پادشاه
جهان سربسر جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدرویشی افتاد و شد شوربخت
دگر باره شد شاه و بگرفت گاه سر تخت بینش برآمد بماه **مخنوس** بفتح
میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه هم گوید **نظم** حکیمی بد
و نام او مخنوس که دانش همی جست او داد و بس کذا فی التحفه **مکدیطس** نام
پدر و ابق باشد هم او گوید **شعر** که مکدیطس آنجا که داشتی بشاهی در آن دستگه
داشتی **مع الشین** **منش** خوی و طبیعت باشد ابو شکور گوید **شعر** منش با بد
از مرد چون سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست **مرزنگوش** گیاهی است
که گل او کبود باشد و توریش مرزنگوش باشد مثالش مختاری گوید **نظم** مرزیدم آن

شکرآرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش و در صیدنه ابی
ریحان مسطور است که در اصل مرزه گوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را
گویند و چون گوش بود پس معنی او گوش موش باشد و چون برگ او بگوش
موش ماند باین نام موسوم شد **ماهکش** همان ماه کاشغر که گذشت شاهدش
ابوشکور گوید **شعر** تاریخ او عزت خورشید در رشک ماه شد ماه گردون همچو ماهکش
نهان در چاه شد **مراهش** بکسر میم و رای مهمله قی باشد **مرش** بضم میم و کسر رای
درنگ کردن باشد در کارها شاهدش ابوشکور گوید **بیت** بکار و هر مرش گرچه به
نیست ولی در خیر کردن از خرد نیست و فردوسی نیز گوید **نظم** بدو گفت کامروس
کین رای نیست بدین مرش اندر مرا پای نیست **منیوش** یعنی مشنو شاهدش
شاعر گوید **شعر** گر تو هستی ز اهل دانش و هوش سخن صاحب غرض منیوش
**موریش** بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن
و سر دست کنند و بعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله **مشاش** عسل باشد که نیک
بزنند و بر طبقی بریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند **مع الغین مغ** بضم میم گبر
و آتش پرست باشد شیخ سعدی گوید **شعر** مغی در بروی جهان بسته بود بتی را
بخدمت میان بسته بود و بفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند **ماغ** مرغی است
سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا
آمده که آنرا بترکی قشقلداق گویند اسدی گوید **شعر** بهر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین



مقدار نیم شبر زیاده بلند نمی شود و در غایت انبوهی روییده میشود مثال هر دو لغت را
اسدی گوید **نظم** ز میغ روان چرخ چون پرچرغ برآورد ز اشکار از مرغ مرغ در مرغزار
مرکب از این است و در مؤید نام شهری از هندوستان نیز باشد شاهدش فردوسی فرماید
ز قنوج وارد بر در مرغ و مای برفتند چون باد لشکر ز جای **مرغ** بضم میم طیر باشد و نیز
یعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده **بیت**
تر و بی صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی **مع القاف منجوق**
ماهچه علم و چتر بود در نسخه میرزا و حکیم اسدی گفته **شعر** چو زلف بتان جعد منجوق باد
گهی بر نوشت و گهی برگشاد **میم مطوق** در مؤید الفضلا کنایه از ذکر است شیخ
نظامی فرماید **بیت** انچه درین حال ازین صومعت بیم مطوق الف کوفیت
**مع الکاف التازی مرک** بضم میم منش باشد **مشکنک** بضم میم
نام حلوائی است کذا فی المؤید **منجنیک** بوزن و معنی منجنیق باشد **مک**
مکیدن باشد کسائی گوید **بیت** ای دون فروکشی بخوشی زن می حرام کو نی که
شیر مام ز پستان همی مکی و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد شاهدش سوزنی
گوید **شعر** یا بدر تو جواب نعم سائل نعم از پیر سالخورده تا طفل شیرمک و بمعنی
امر مکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا یعنی روی چین نیز آمده **مزدک** بضم میم و سکون
رای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری
کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بود بند
کشت هندوشاه گوید **نظم** جهاندارا تو اندر دفع احداث چو نوشیروانی اندر دفع مزدک

مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن شناسش مرزبان گوید شعر ای
دریغا گزین مهوز جای زبر تاری مغاک باید شد مفلاک تهی دست و درویش
و حقیر و پریشان حال شناسش جمال عبدالرزاق گوید نظم بقسمت است مقادیر رزق
نه جهد است دلیلش ابله مرزوق و زیرک مفلاک این لغت اگرچه عربی
مانمانت امّا در کتب لغت عرب ندیدیم و نبود ملک بضم میم و سکون لام دانه‌ایست
بزرگتر از ماش و در میان باقلا باشد و بعربی آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون
لام و بای موحده و آنرا بپزند و بخورند شیخ عطار فرماید شعر ملک مطلب کز
نخوردی سیر خر ملک کاو انرا دهد ای بی خبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون
نون شعبده باشد که شعبده‌ان کنند چنانکه آهن پارها را در کاسه گذارند و آب
در آن کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند منجیک گوید شعر بمنجک جهانند
مرا از درست بهانه نهادی تو بر ما درست مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده
آبی است بتر بزرگ که آنرا سرخاب نیز گویند و مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست
امّا در ادات الفضلا مانوک یعنی مرغی که بعربی ابو الملیح گویند آمده و مانورک نام
داروئیست مروای نیک نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
چو بر مروای نیک افرختی بال همه نیکی شدی مروای آن سال مری زبانک
مری بضم میم و کسر رای مهمله با زبانک که مصغر زبان باشد نام داروئیست میک
بکسر میم و سکون یا و فتح زن در نسخه میرزا گیاهی است که از آن جاروب بندند و
در ادات الفضلا منک نیز آمده بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده بمعنی منغرک



مصغر منغر که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است شیخ سعدی گوید
پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر
راست نخواهد شدن این پشت گوز ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن
پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن پیدا شود لواحد من الشعرا بیت
ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کنده ای خواجه خطا خواهی کرد مبروک بکسر میم
و سکون بای حطی و ضم رای مهمله مرجه باشد کذا فی التحفه مشکنک بضم میم و سکون
شین و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند کبک و در آب چاشه کذا فی المؤید
ملک بضم میم نیزه کوچک که با آن خر وحشی را زنند و آنرا بعربی مطرد گویند بکسر میم
و فتح رای مهمله مشکک مصغر مشک و نیز همان مشت که گذشت و آن نیم کیابی است
خوشبو مع الکاف الفارسی مجاجنگ میم و جیم تازی بروزن سرآهنگ
گیری که از چرم سازند و آنرا چرچینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند
ابو عاصم گوید نظم مال زنیان همه بسایل و زایر وان تو در کفشدوز بهر مجاجنگ مرده
سنگ مرداسنگ را گویند که بعربی مرداسنج گویند مجرک بفتح میم و جیم و سکون
را پیکار باشد که بقهر یا بخوشی یکی فرماید ابو شکور گوید شعر چنین گفت هارون
مرا روز مرگ هنرهای هیچ آدمی را مجرک مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد
و نوعی از غله را نیز گویند مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد شمس فخری
گوید مثال هر دو لغت را نظم زدزد راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد
ز کتب نیز نام شنگ و شنک نه گله را به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را بمواضع

بود بیازند ننگ و در مؤید هم ننگ را بمعنی پرده و قفل و چوب پس در نیز آورده **مرده ریگ**
آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب آنرا میراث خوانند مثالش انوری گوید **بیت**
گفتم کلید حجره من ده تو بر نشین — وین مرده ریگ را تو بآهستگی بیار **مشتنک** بضم میم
و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت دزد و راهزن باشد کذا فی الادات **منک**
بوزن سنگ قمار باشد شمس فخری گوید **شعر** که مقامری او نمای بند کانش نهند عقود لعل
لآلی بوجه دستی منگ و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و دو بود نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه باشد و در تحفه منک و منگلک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده
و در زفان گویا بضم میم غله باشد خردتر از ماش و سیاه باشد و در صیدنه آبی ریحان منگ
بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود مست گردد و آنرا
در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد و بنانخواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر
باشد و منبع موجب اوست **مشتاسنگ** سنگ فلاخن را گویند یعنی سنگ
بزرگ که در میان آن جای دست کرده باشند که بمشت آنرا گیرند نیز بنظر رسیده
و **مانک** بوزن بانگ ماه را گویند و در زفان گویا آفتاب است و ظاهرا معنی اول
اصح است چنانکه شاعر گوید **شعر** نتابد پیش بهر روی او مانک که از رشک شد آنک
حسن اوست یک دانک **ملنک** بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد مثالش لیلی گوید **نظم**
زحاجت چون آتشی بی‌درنگ دل زباده عشق مست و ملنک **ماتورنگ** بضم تا
و سکون نون و واو و فتح را سوسمار باشد **مع اللام ماکول** بضم کاف تازی
گلوبند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گوید **نظم** بهر ماکول تا کی و رری حلق بازآ



زغصه در ماکول و در نسخه حسین وفائی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار این بیت بهمک شد
قلیه کردم دوش آوردم بپیش ناگزروند آمد و ماکول نهنگ و در نسخه میرزا ماکول بلام
آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا ماکول بمعنی مقدم بزرگ مرتبه آمده **مرغول**
آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید **بیت** چند باشی
برای شهوت و حرص پای بسته بطره مرغول و بمعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید شاه قاسم
انوار گوید **شعر** خدایرا که ز وعظ سؤال فرماید که با کراهت الحان چرا کند مرغول
**مکل** بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو گیرد خون مکیده
بزرگ میشود چنانکه چو زالوک باشد و آنرا زالو نیز گویند شمس فخری گوید **نظم** دشمن پادشاه
عادل را بادو دایم تیغ غم بسمل در مجاری حلق او گشته آب خوشگوار و چشمان
چو مکل **مندل** خط عزیمت خوانان باشد هم گوید **شعر** کرد تسخیر جن و انس و پری
بی عنا و نشستن مندل **منکل** دزد و راهزن باشد **مول** بوزن غول درنگ
و تأخیر باشد و **ممول** یعنی درنگ کن مثال مول فردوسی گوید **شعر** چنا پهلوان
کفتی این داستان مکن مول و بازای اندر زمان مثال ممول هم گوید **بیت**
تهمتن بدو گفت امید ممول برو تا زیان تا بر نزد طول و مول بمعنی معشوق زن
نیز آمده مثال بمعنی مولانای رومی گوید **شعر** آن زنی میخواست تا با مول خود
برزند در پیش شوی گول خود **مولامول** یعنی تأخیر از پی تأخیر مثالش جمال عبدالرزاق
گوید **نظم** چنین وعده همی کرد چرخ مولامول که شد زخون دلم طشت چرخ
مالامال **مل** بضم میم شراب باشد عنصری گوید **شعر** بزرین جام اندرون لعل مل

فروزنده چون لاله بر زرد گل **مقل** بضم میم و سکون قاف گز باشد و نیز داروئیست
که در هند گگل نامند و در مؤید الفضلا آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که
عطری باشد مرکب از چهار جزو **منبل** بنون و بای موحده بر وزن صندل بد اعتقاد
باشد گویند او را منبلیم یعنی اعتقاد باو ندارم کذا فی المؤید **موصول** بضم میمین علتیست
در چشم کذا فی التحفه **مازل** بکسر زای تازی نام کوهیست در هندوستان **مویه**
**زال** نام نوائی و لحنی است که مطربان نوازند **مشکل** بفتح میم و سکون شین معجمه و
ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی الادات الفضلا **مع المیم**
**ملغم و ملهم** هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی فی
الاسامی ملغم را بمعنی پاره پنبه کهنه آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت نهند و
برین قول اعتماد بیشتر است **منج درم** سکه زر باشد فردوسی گوید **نظم** از نقش
دگر کرد منج درم همان منج دینار و هر پیشی کم **ماه سیام** همان ماه نخشب که
گذشت رودکی گوید **شعر** نه ماه سیامی نه ماه فلک که هست علام است
آن پیشگار **میم** بفتح میم و یا در مؤید نام مقامی است **مورد اسپرم** نام یکی از
اقسام ریحان است که برگ آن ببرگ مورد مشابهت تمام دارد **مع النون** **مان**
خانه بود گویند خان و مان شاعر گوید **شعر** چو آمد بر مهین دمان خویش بر دش
بصد لابه مهمان خویش در نسخه وفائی و تحفه بایمعنی آمده اما میرزا ابراهیم معنی
اسباب خانه آورده و این بصواب اقرب است و دیگر معنی بگذر و باش و مانند
نیز آمده و بمعنی بگذر عماد فقیه گوید **شعر** ترک دل انگار را بر سامان تا شود



کار دنیست باسامان و بمعنی باش حکیم فردوسی فرماید **شعر** یکی ترک بد نام او بارمان
همی تشنه را گفت بیدار مان **مرزبان** صاحب طرف و سرحد باشد بستان **بیت**
در آن مرزگان پر هشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود و بعربی بهتر مغانرا گویند و مرازبه
جمع آنست **مهرگان** روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان
معرب آنست استاد ازرقی گوید **بیت** مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان فال
سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان **مرغزن** بفتح میم و غین و رای مهمله و سکون رای
مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید **شعر** شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن از کینه
مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخه وفائی مرزغن آمده و متمسک این بیت رودکی شده
هر که نامد برزغن باشد کذا او بمرزغن باشد **موژان** بضم میم با زای فارسی چشم
پر کرشمه باشد استاد فرخی گوید **نظم** خوی کرده لاله سیرابش از تف نبید خیره
گشته نرگس موژانش از خواب خمار و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه مرجان نیز
بایمعنی است **مویان** یعنی نوحه کنان ازرقی گوید **شعر** مویه گر گشته زهره مطرب بر جهان
و جهانیان مویان **میتین** بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی تیشه و کلنگ باشد که
سنگ بدان کنند آغاجی گوید **نظم** بتندی چنان او شد بر بریم که میتین فرهاد بر
بیستون **میهن** بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانمان و زاد و بوم مردم
شمس فخری گوید **شعر** جهانیان را بکند از عنایت تو به از نهاد عقار و قبیله و میهن
و در مؤید الفضلا بمعنی سکه شیر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو
نیز آمده **ماخان** نام قریه ایست از مرو شاهجان و نیز نام حاکم چین باشد **مازن**

در نسخهٔ میرزا بمعنی چوبک پشت آدمی و غیره باشد که آنرا پشت خاره تیز گویند **ماکان**
نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان
بن کاکی گفتندی خاقانی فرماید مثال معنی اول **شعر** سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی
شهدی چو گیلی کردن پوشت و زوبین کرده ماکانی **ماه برکوهان** یکی از سی لحن
باربد ثنایش شیخ نظامی فرماید **نظم** چو لحن از ماه برکوهان گشادی زبانش ماه برکوهان
نهادی **ماهیان** و **سالیان** یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی گوید
بر آمد برین بر یکی ماهیان برنجی نشستند هر کز میان **مجیدن** بفتح میم و کسر جیم فارسی
بمعنی دیدن و خرامیدن باشد **مخران** بفتح میم و سکون خای معجمه دیری است که معبد
ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند حکیم خاقانی فرماید **شعر** من و ناجرکی و دیر مخران
در بقراطیانم جا و ملجا **مخیدن** بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و خنبیدن باشد **مدین**
نام شهری است بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید **شعر** رسد دولت تو از مشرق
بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین **مرزکون** بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا **مزد دندان** زری که بعد از
ضیافت درویشان بایشان بدهند **مزدقان** نام شهری است در قهستان
**مغلان** بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزان خاقانی فرماید **نظم**
باد صبا آب کز نقش قدانغ افکند چون ز غلاغ و فستج را بر شط مغلان بری و بعرفی
بمعنی رستگاران باشد **مولیدن** بضم میم و کسر لام و سکون یا چریدن و بازگردانیدن
و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده و این



بضرب آمد است **مهان** بضم میم بمعنی خوار باشد و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال
معنی اخیر شیخ سعدی گوید **شعر** سر سرفرازان و تاج مهان به دوران عدلش بنازد جهان
**مهران** بکسر میم نام رودی ثنایش خاقانی فرماید **بیت** ای قبر نرم و دو چشم حاصل است
هم نان و آب مهران رود و بس و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید **بیت**
اگرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ور به مهران در عجم بود از بزرگان منتخب
**موقان** نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت خواجه سلمان فرماید
بهار خانه چین عرصهٔ گلستان است مخوان بهار بهشتش که دشت موقان است **میدان**
بفتح میم آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب کنند پور بها فرماید **شعر** نقره چنگ صبح در تخت
سلطان ختن ساقیا گلگون کمیت را بمیدان در فکن **نابون** بضم با خبر باشد بمعنی قوری
بلفظ یکسون بمرارت تا بود یکسان بهاره تا که حمیت نباید از نابون این لغت با شمس فخری
و اکثر مولفان بنون آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی است **ناردیون** داروئیست
که برای استسقا مجربست **نارنین** نام مردیست که حصار سکویه را ساخته در هندوستان
و ستونهایش یکپاره است و پرستش او بهزار مرد بر توان داشت و عمارت آنرا او کس
کرده اند مردی و زنی نکم اسدی گوید **نظم** بهندوستان نام آن هر دو تن بدی نارنین مرد
و نازینه زن **نازون** نازو باشد **نروسیدن** بفتح میم و دال و فتح رای مهمله و سکون
سین مهمله عادت کردن در چیزی و بیخ بردن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید **مزیدن**
بزن و معنی مکیدن **موییدن** یعنی نوحه کردن ثنایش ابو الشکور گوید **نظم** زنالیدنش کوه
شد میکران ز مویدنش شد دل سنگ خون **میزیدن** بول کردن باشد **نارافشان**

انگشتری که مار را بگیرد و آنرا مارفسا نیز گویند ماستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت
چیزی شدن یعنی مانند شدن ماسیدن شده و در شرفنامه آمده که ماسیدن بلسان چیزی
گشتن و کم داشتن و رها کردن باشد مایون بفتح یای حطی نام گاو فریدون که او را برمایه
نیز گویند مکران سندیست و ولایت آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بشتاه
مرو شاعر گوید شعر بار و لایت بنه از پشت خویش بیش مدین شغل فنا زو مدن مکیدن
بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن بمعنی سخن کعش کرده فی مؤید الفضلا یعنی در زیر
لب سخن کعش نیز آمده ملان بفتح میم یعنی محجبان مثالش حکیم سنائی گوید شعر همچنین کن تا ز
دشمن جهان ور نه بر خیزد هر زه ریش ملان مع الواو ماهوشکو بفتح میم و سکون شین
و ضم کاف تخانه است در غلو خانه خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید ز انواع
ریاحین مجلس یاد چشم خسرو را مانند مشکو اما در مؤید الفضلا یعنی تخانه و کرنگ خسرو و شیرین
و گوشت معلق نیز آمده و در اداة الفضلا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کرنگ خوانده
منو بفتح میم و نون یعنی معجب و حرکت کن شمس فخری گوید نظم شاه بر تخت سلطنت بنشین
بعد از این بهر کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی فرماید شعر او خرمن
گل نه گل که باغست نه باغ ارم که باغ مینو است و در مؤید یعنی مینا نیز آمده مازو معروف
و دیگر چوب پست باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر چوبی که کشتی را هموار کنند و آنرا ماله
نیز گویند ماشو بفتح شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در رساله حسینی بمعنی غربال آمده
شاعر گوید شعر ز ستیز جانشکارت با دو دیم تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون
رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامی است کذا



فی المؤید مثالش اسحاق اطعمه گوید شعر قیمه از بوی بخود پیشته سرخ پیاز عود سوز مجمر منتو
معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند و در رسالگی بمعنی
حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناوک سیاهی باشد باریک که زاهد ترسایان در درون زیر
زند و حلقهای آهنین بجنباند خاقانی فرماید بیت مرا بینند در سوراخ غاری شده
مولوزن و پوشیده چوخا و از این بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود ماکو یکی از
افزار جولاهان که مکو نیز گویند میلاو شاگردانه باشد کذا فی التحفه مثالش ابو المظفر
گوید شعر سبز گردون ز بیمنش کاوست او ستاد زمانش میلاو است میاطو
بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله با یای حطی سعید است ترسایانرا مع الهاء
ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعر بافان و جولاهان ابریشم و
ریسمانرا بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک
ریسند و آنرا نباغ دجوسته گویند و کاتب این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد
بواسطه اینکه درین ایام نیز در میان جولاهان بآن معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید این معنی
فرماید نظم پر سنو بود خدنگ دلخواه ماشوره بود همه تهی گاه و در ادات الفضلا
نام بازیی نیز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند
شمس فخری گوید نظم شود اطلس بنافته جولاه گر بمالد بنام او ماله و نیز آن افزار
بنایان را گویند که بآن اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین بآن
هموار کنند مثال این معنی حکیم سنائی گوید شعر برزگر رشت دانا وورع برزه مالد
در پس وجفت ورع برزه مالکانه حلوائی باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس گوید

کار من خوب کرد بی صلتی اگه بی طمع مالکانه دهد و دیگر معنی تقضیب باشد **مرخشه**
بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا باشد و شوم استاد منجیک گوید **بیت**
آمد نوروز و نو دمید بنفشه برمن فرخنده باد و بر تو مرخشه **مسته** بفتح میم و سکون سین
و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد انوری گوید **شعر** کیوان موافقان ترا گر جگر خورد سیرش
چرخ از جگر عدوی تو مسته باد **مشخت** بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوائیست
صافی و تو بر تو که آنرا قماش و انگبینیه نیز گویند **سغنده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن
جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پیدا آید و نجاست درد کند و شمس فخری گوید که
دشبلت که در میان گوشت باشد و گفته **شعر** حوادث بشخنات
بکینه برآرد و بدها بهچون سغنده و در نسخه میرزا ابراهیم لفظ غنده بزرگ باشد که بر
اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی
کر بی باشد که در میان گوشت باشد که آنرا غده و شبیه لفظ دال مهمله و سکون رای فارسی
یا دکسر یا نیز گویند **ملازه** بن زبان و دهانست کام باشد شمس فخری گوید **نظم** سر و کر
قابله طفل امل را بسیح شاه بر دارد ملازه **مشکوله** بشین معجمه و لام بوزن مجبوبه مشک
کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند بزای معجمه بوزن رنجیده **مهرگیاه** گیاهی است
که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا گیاهی است که برگ
آن مقابل آفتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی گوید **نظم** خط چو دمید بر لبت
مهر دلم زیاد شد نام خطت ز مهر آن مهرگیاه کرده ام **ماه** معروف و نام روز دوازدهم
از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر** ماه روز ای بروی خوب چو ماه



باده لعل مشکبوی بخواه **مه** بفتح میم مخفف ماه و بکسر میم یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی گوید **نظم**
چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را **مهینه** یعنی بزرگتر باشد مثالش
شیخ عطار گوید **شعر** گر برفت استاد مهینه خری میبرد و بارش انگبینه **مشکوه** بشین
معجمه بوزن انبوه یعنی مترس و هیبت زده مشو مثالش ادیبی گوید **شعر** تواضع کرد بسیار
و مرا گفت ز من مشکوه و بی آزار بگذر **منده** بوزن خنده سبو و کوزه گردن
شکسته باشد شمس فخری گوید **بیت** روا نبود که با این فضل و دانش بود سر شرب و خرم
دایم منده **موسیچه** مرغیست سفید لون و قمری مانند مثلهم خاقانی فرماید **بیت**
چو موسیچه همه سر در هوا کش چو دسیجه همه دم بر زمین زن و مسیجه نیز آمده بوزن
بریده چنانکه امیر خسرو گوید **نظم** نای مسیجه که با منه دوش حلق تهی مانده زیر و بمش
**میشته** بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید **شعر** دیدم بت ماهروی رعنا که
سر مست به پیش میشته بنشسته از این بیت تخفیف معلم جهودان مفهوم میشود و اما در تحفه
و نسخه وفائی بمعنی آمده **میلاوه** بکسر میم و فتح واو و شاگرد وانه باشد شمس فخری گوید **نظم**
گر بنامت برنگ کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفائی و مؤید الفضلا
بمعنی مزد کافی نیز آمده اما چون میلاوه شاگرد است بکاف خطی کند میرسد که معنی شاگرد نیز
اهم باشد **ماهه** بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا برمه نیز گویند و بآن چوب
سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** بزای معجمه موقوف چیزی است
خرد فی کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **ماهچه** آنچه از زر و
نقره وغیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر تیز برند تا خشک برآن

اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول خاقانی فرماید **شعر** جام صدف دو چنانکه گوهری
زیر بحر ماهچه زر کند برتن ماهی درم **مخنده** در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون
وفتح دال مهمله فرزند عاق و بیفرمان باشد و نیز غرنده و جنبنده را گویند[۲] و بر وزن نکیده
فرزند عاق و بی فرمان باشد اما صاحب تحفه مخیده بر وزن نکیده را یعنی غرنده و جنبنده
که در جامعها اشد آورده و متمسک باین بیت شده **شعر** سبک پیرزن سوی خانه دوید
برهنه باندام او در مخید **مردارخانه** بضم میم و سکون رای مهملتین یکی از خانه‌های
نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا ششدر نیز گویند **مرزه** بفتح میم و رای معجمه و
سکون رای مهمله چراغدان باشد و در رسالهٔ اشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و
در نسخهٔ میرزا مرزه و مرزه هردو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیاء مرزه
بوزن هرزه مرمش باشد و لهذا اوان الفار را مرزنگوش گویند **مرغوله** بضم بیچان
باشد مثالش ملا امیدی گوید **بیت** کنون گر سر سرو و پای صنوبر گشته مرغ مرغوله
و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی
بازیی که آنرا خر و خرسنده و خرنایان نیز میگویند و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا خیز و گیر و خاک
و تنگ و گزیده نیز گویند **مشکانه** نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه **موسه** بفتح میم و سین مهمله
و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره
**مورچانه** و **موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** آهنی را
که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ **معشقولیه** بفتح میم و یای حطی و ضم شین

[۲] در شرفنامه ترنا گوید مخنده برزن رونده یعنی غرنده و جنبنده ح



معجمه و قاف نام پیرزن و بهی باشد **مشته** بضم میم و شین و فتح تا آن چوب که نداف
بر زه کمان زند و در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال مثالش سوزنی گوید
بر روی مشته لباوی و در کون کمت بجا کفش ز مجلس برون کمت مد بفتح دال و تشدید با
مد مال باشد **مارنه** بکسر رای مهمله و فتح نون **مکرنه** بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون
کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند و در ماوراءالنهر کرم خوانند و بعربی
نجم و لحیة التیس نامند **متراضه** نوعی از پیکانهای دو شاخ باشد شیخ نظامی گوید **نظم**
بهر متراضه که چون صبح راند عدو چون صبح در متراض ماند **میره** بوزن جیره خواجه باشد
کذا فی ادات الفضلا[۲] **میشره** بیای مرحده بوزن و معنی میشره و ظهر از اسباب کذا فی
المؤید **مولنجه** بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شیشه که در جدول کنند ماخذ کذا فی اسامی
**مقصوبه** بازی هفتم نرد باشد **ماشه** بفتح شین معجمه ابزار که نیازش کلبتان نامند **مشترنده**
بضم میم و سکون شین معجمه و تاء و نون و فتح رای مهمله آلتیست کلابازرا که بآن چوب را
تراشند و رنده نیز گویند **مقدونیه** بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و دال و واو و ضم دال
شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم**
بیونان زمین بود ماوای او بمقدونیه خاصه جای او **مسته** بفتح میم و کسر سین مهمله و
تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج مکن حکیم سنائی فرماید **شعر** اینچنین طاعت ای پسر آن به
که بباری برش برد مسته **موزه** معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی المؤید شرفنامه
**مه** بفتح میم یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بر راه امام خود همی بازرد او را مه شناس
مه امامش را **موبه** گریه با نوحه باشد و موبنده یعنی نوحه کننده حکیم ازرقی گوید **بیت**

[۲] مثالش کمال فاقانی فرماید **نظم** چون فاصه خدمت تو شایم زی میره و میر چون گرایم م

موبه کرکشته زهره مطرب برجان وجهانیان میان مهدیه نام شهریست بحدود
مغرب کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیابه باشد
یعنی ماهی خورشی که از ماهی سازند نمایش بسحاق اطعمه کوید بیت زان دوتا صد
جز مهیوه میرسیدم هر دو گفتند که هست از بسلات برابر مویزه بباقی است
که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب کویند می پخته وشابی
باشد که چندان پخته باشند که سه یک شده باشد خاقانی کوید شعر ترش و شیرینست
تدرج و مرج من با اهل عصر کز عنب می پخته سازند و زحصرم توتیا مندله بفتح میم و دال
و لام و سکون نون فاشی که سایبان کنند کذا فی ادات الفضلا میانه معروف
و دیگر دری بزرک که درمیان عقد باشد و بعربی واسطه العقد خوانند مثال انجمنی استاد
فلکی کوید شعر شاهی که در کهش با چرخ استانه رسید عقد جلال او را کردون میانه زیبد
میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی مؤید
الفضلا اما در رساله فی الاسامی مسطور است که میده آب انکور باشد که ناشسته با
آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا قرانه نیز کویند بضم فا و فتح تای قرشت
مونه بضم میم و فتح نون خاصه طبیی باشد کذا فی التحفه ماچوچه با دو جیم فارسی اول
مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد که دارو ها را آنرا در کلوی کودکان ریزند مزنده بوزن
خزنده کوزه آب باشد و بمعنی مکنده نیز آمده منکله بوزن انکله تره دشتی باشد کذا
فی التحفه میزه بوزن ریزه میان زین باشد مغلکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام
جای خفتن و خواب برده از آن دزد یا چهارپا کذا فی التحفه مهانه بفتح میم و نون دوم



بوزن نه باشد ابو شکور کوید بیت اگر ابروش چین کیرد و سزد چون روی من چیند که
رخسارم پر از چین کشت چون رخسار مهمانه مته بفتح میم و نون زنخدان را کویند بزبان ماورا
النهر متنه بفتح میم و تای قرشت مشدد همان مانه که کذشت یعنی الت نجاران مشک
نافه مشک خالص و دیکر رستنی الیست معروف که دانهای آن برنک مشک باشد
و بوی خوش دارد مع البیاماءی نام شهریست در هندستان که موضع
جادویانست استاد دقیقی کوید شعر برفت یار و رهی ماند درپیابانی که خدا او
نشناسد بجید جادوی مای مرددی بضم میم میراث باشد که مرد ریک نیز کویند
حکیم فردوسی کوید نظم برفت از جهان مردری ماند از او نکر تا کرا ماند از او آب رو
و نیز کنایه از سست و فرومایه که کار از و نیاید کذا فی زفان کویا یعنی اخیر حکیم سنائی
کوید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد شعر بود در مردری کر بانش دو درم بجا مه و
نانش میخی جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز کویند ماری بکسر رای مهمله
کشته و هلاک شده استاد عسجدی کوید بیت اگر ماری و کژدمی بود طبعش
بصحرا اش چون مار کردند ماری ماردی بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری
کوید نظم چو بر دارد زپیش روی او شان حجاب ماردی دست برهمن مدی
بفتح میم و کسر دال یعنی مده استاد رودکی کوید شعر آنچه از رنج یافتیش بدل نوباساخی
از کرافه مدیش موری بضم میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز از جهت هم
آب بکار برند و آنرا کنک نیز کویند بضم دو کاف فارسی شمس فخری کوید بیت
ز فر دولت او چشمه روان کردد بسنکلاخ درون بی میاه و بی موری مالاسه

یعنی آلوده مکن انوری گوید شعر نعمت آلوده چش بنت جهان وهمن بهمت
بدان مالای منبلی بنون وبای تازی بزرگ صندلی یعنی بد اعتقادی مثالش
حکیم سنائی گوید نظم آن جهان اهل جهل ومنبلی خیره بگزیده قبل چون اهل مشکالی
بفتح میم وکاف موقوف وکسر لام نوائی است ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چه در مشکوی کردی مشکالی همه مشکوی شد پر مشک حالی مانجی با خای موقوف
وکسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد ودر مؤید الفضلا اسپ گرانده باشد که تبا یش
برذون گویند وآن اسپ پارسی است وبعضی گویند فنیست ودر ادات الفضلا
اسپ است که از جانب عربی بود واز جانب ترکی ماسی بکسر سین مهمله یای گذا
فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم ورای مهمله وسکون جیم ظرفیست که عطاران در آن دارو
نهند مرکامرکی هردو میم مفتوح وهردو کاف فارسی بلای عام ومرگ عام که بتازی
طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت ومحبت ونیز نام فاخته است در شرفنامه
مهربانی بکسر میم اول وسکون ها ورای مهمله نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید نظم چه ذکردی نوای مهربانی بیردی هوش خلق از مهربانی وبمعنی پیاله
ودستکانی نیز آمده مهری اسپی از اسپان جنگی که مینوازند کذا فی الشرفنامه ملای
بفتح میم یعنی نادمکن وزیاده مگوی حکیم انوری گوید شعر بحر را ابر گفته پیش گفت
وقت این لاف نیست بیهده ملای

## باب النون مع الالف

نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سیاه ودستگیر را گویند
حکیم فردوسی گوید شعر چنان چون بیاید بسازی نوا که بیژن از بند گردد رها سیم رونق



ونیکوئی حال باشد گویند بینوایم معروفی گوید شعر آن زمین دامن کجا شد کاری
بخواهد بینوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند حکیم فردوسی گوید بیت
برهن درستی برسم نوا که باشد زگفتار بر تو گوا پنجم یعنی نغمه وآهنگ باشد
منوچهری گوید بیت نوای نوای خوشتر که نوا این در آورد در کار بینوائی ودر
شرفنامه ومؤید الفضلا اسمی از اسما مغولان نیز باشد ودر ادات الفضلا مسطور است
که چون پای بند کسی ویا سببی دیگر باشد گویند فلان بنوای فلان است نغوشا
بفتح نون وضم غین معجمه نام جهودیست در نسخه وفائی ودیگر یعنی مذهب گبران است
شمس فخری گوید شعر از بس که کرد کافر در راه حق بکشتی در هند وروم از من
منسوخ شد نغوشا ودر ادات الفضلا یعنی از کیش بکیشی رونده نیز باشد نیوشا
بکسر نون وضم یا فهم کننده وشنونده ویاد گیرنده شاهنامه شعر بهر کار گوشا بباید
شدن بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی بی فرصت وسراسیمه مثالش
انوری گوید بیت بوده نقاش قضا در شجرت قرواری گشته فراش صبا در چمنت
ناپروای ناشتا ارسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
بنغلها آن مالی که غذای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا تاراج نکنند مثالش
همو فرماید شعر سر بنغلهای سم اسبت دهم اگه کالای بگان دل من زان بکشائی
نیا جد وپدر مادر باشد لبیبی گوید شعر جد وجد و جهانی بر آواره شد روان
نیاکان من تازه شد مع الیا نیب خالص وبی عیب عنصری گوید بیت
کفتم که چیست بر رخت آن زلف پر تاب کفتا بوی ورنگ عبیر است ومشکناب

و معنی دندان بزرگ که شتر و فیل و جز آن عربیست در ادات الفضلا یعنی گوی
که بر کفل اسب افتد از فرهنگی نیز آمده **نژد آب** بفتح نون و دال مهمله یعنی موج آب
که آنرا خیزاب و کوهه آب نیز گویند **مع الثاء نوشت** بفتح نون و واو یعنی نورد
پیچیده حکیم اسدی گوید **شعر** چه زلف بتان جعد بیجوق باد گهی در نوشت و گهی برگشاد
**نیوشت** نخست و سند کوچک انوری گوید **نظم** دست آفت درو چگونه رسد
که درو نیوشت دستوریست **ناخوست** بضم خا و سکون واو و سین مهمله جای
کوفته باشد **نخست** بفتحتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت**
بکسر نون و سکون شین معنی خوش باشد کذا فی زفان گویا **نوبت** مجال و فرصت
و نقاره که در اوقات شب بزنند در زمان اسکندر سه نوبت بوده و در زمان
سنجر پنج شد آیینه اسکندری **نظم** چه بنیاد نوبه سکندر نهاد سه از دی شد و پنج
سنجر نهاد **نشاخت** یعنی نشانده فردوسی گوید **شعر** همی شاه را تخت فیروزه ساخت
همه تاج را گوهر اندر نشاخت و نشاست نیز بمعنی است نشانش اسدی گوید **نظم**
هم از تخم شه پادشاهی نشاست برد رسم ما را آنچه کرد درست **نهفت** پوشیده
باشد نشانش حکیم اسدی گوید **شعر** در نهاد دو گیتی که جادو نهفت بیاراستش بالماس
اندیشه سفت و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **ناخواست**
می طلب باشد **ناوشت** مفلس باشد و در مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود برد
دبرش بکشد مثال معنی اول را ابوالمؤید گوید **شعر** دل ناوشت پر زخون باشد
ساغر عیش او نگون باشد و مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید **نظم** شوخی ناوشت



ز جلاد پیش گر تن عنصری برد این جان خویش **مع الجیم التازی نشکنج**
بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن کسی گرفتن عنصری گوید **نظم** آن صنم را کارد
از نشکنج تن بنفشه شدست و لب نارنج و آنرا نیلک نیز گویند **نج** بفتح نون اندرون
دهان باشد شمس فخری گوید **بیت** بی مدحت او هرکه دهان باز گشاید در دهنش کند چرخ
برون تیک بیکان از نج **نخج** بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند
همو گوید **شعر** تا کند بارگاه او جاروب مژه خویش مهر نخج کند **مع الجیم الفارسی**
**نمچ** بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید **نظم** بدان رسید ایادی
شیخ ابواسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ **نوچ** بفتح نون و کسر واو لعاب باشد
که آنرا بچه و فرغنده و غناک نیز گویند **نغوچ** بفا و دال مهمله در مؤید آن چوب
باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بحرکتش نکرده **مع الخاء نخ** بفتح نون
چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید **شعر** از نخشی
مدار طمع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرگی دهم سیم صف باشد فردوسی گوید
بجوشید لشکر چه مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد انوری گوید **نظم**
ساحت آفاق را اکنون که فرش سپهر از خزران صد گسترد از قوز آب نخ اما
بمعنی عربیست و در مؤید الفضلا یعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامه های گرانمایه و شطرنج
و نهالی کوچک که بر آن نشیند آمده **ناخچ** بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید ستانیت
سر او دو شاخ مثل زوبین و گفته **شعر** برای زدنش تا بیدریست جنگ بجنگ یکی
خصمش بهرام را بکف ناخچ و در مؤید الفضلا گفته که ناخچ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزه

کوچک آمده **مع الدّال** **نوند** بفتح نون و واو بیک رفتار آور باشد و رودکی گوید
چرخ چنین است و برین ره رود لیک بهر یک دهت شه نوند و دیگر اسپ را گویند
مثالش اثیر اخسیکتی گوید **بیت** تقدیر زتاب مهر بر بکوید دوزخی کرده نوند من چو سمند
بران گذار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود آمده مثالش فردوسی گوید
بجایی کی نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند و بمعنی اسب و شتر تیزرو نیز گفته
و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد **نورد** چند معنی دارد چوبی که جولاهان
وجولاهان جامه را با فند بران بپیچند مثالش حکیم اسدی گوید **نظم** از نورد سخن نسیجی چند
ازو رصد کار با فضل نریجی چند دوم درنورد پسندیده را گویند مثالش کسائی گوید **شعر**
نوزده بودم تا درد خو هو بود برای ورد مرا نرگس من همی پرورد کنون گران بدم و
سرد تا نورد شدم از آن سپس که بچیزی همی بپوشم ورد سوم نورد دامن پیراهن
یعنی دامن آنکه درشکنند و بدو زنند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گوینده
ره نورد شیخ سعدی گوید **شعر** من چند سیاح صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم
امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش ابوالفرج گوید **نظم** جهان گشای و بران داغ
کامکاری نه زمین نورد و در آن تخم نیکنامی کار ششم در شرفنامه بمعنی نبرد و جنگ
آمده مثالش شیخ نظامی گوید **نظم** وزین دیده با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد
و هفتم بمعنی پیچی که در چیزی افتد نیز آمده مثالش هم فرماید **شعر** چو پیران شود نامها سوی مرد
من آن نامها راکش بم نورد **ناورد** نبرد باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** ناورد
محنت است درین تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک و در مؤید الفضلا



و شرفنامه بمعنی رفتار تیز آمده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده **نظم** تا بجایی
رسید شان ناورد که مه آنجای دل قرار گرفت و نیز هم گوید **شعر** خیالی کرد با خود کین
جوانمرد که رزم بردور من چون چرخ ناورد **نرد** معروف و دیگر تنه و ساقه درخت
باشد که شاخ و کره در آن نهشته باشد حکیم انوری فرماید **شعر** رستنیهای تو بی سعی نما
جمله با برگ تمام از شاخ و نرد **نژند** غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز
باشد انوری فرماید **شعر** آفرین اختران بمعنی چند بخت مرا نژند کند
**نارو** بسکون رای مهمله جانوری که در رود و آب افتد و او را کنه نیز گویند **نارکند**
بسکون را و فتح کاف انارستان و دهی که در و انار بسیار باشد کذا فی مؤید
الفضلا **نسرو** بفتح نون و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون
سین و ضم را نیز گفته اند و بضم نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده **نهاوند** نام شهری
و نیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی
و شعبه باشد چنانکه انوری فرماید **شعر** غزلهای خود همی خوانم در نهاوند و راهوی
و عراق **نهاروند** نارون باشد کذا فی التحفه **نبرد** رزم و جنگ است میان دو
آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** دگر زنده تواناتری در نبرد ز مردیست برما
وزان زور کرد **نابودمند** یعنی بی برگ و نوا همان بینوا **نظم** تو تا گوهر دستی
نابودمند مزن دست بر شاخ سرو بلند **نیازومند** بضم زای معجمه و سکون واو و
نون همان نیازمند باشد منوچهری گوید **بیت** من نیازومند رویت گشتم و بردم
چو من عاشق یاری بروی آمدش صد گونه نیاز **ناگوارد** و **ناگورد** هر دو با کاف فارسی

وسکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام **مع الدال نخجد** بفتح نون
وجیم وسکون آهن مانند ودیگر سنگ سخت را گویند وشمس فخری بمعنی ریم آهن آورده
وگفته **شعر** گر آهنگران شکر جوید تو گویند بکوره درو زر شود جمله نخجد **ناجو** بجیم تازی
بوزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب کذا فی المؤید **نهاد** رسم باشد کسائی گوید
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم ازو غمکنند و گاهی شاد و در مؤید
الفضلا بکسر نون یعنی بنیاد و رسم و بمعنی موضعی وضع کردن نیز آمده و ماضی نهادن و
درزها نگهبانی یعنی هشت و استحکامش در عمل جبلت نیز آید **نهارید** بفتح نون وکسر رای
مهمله یعنی نرسید شمس فخری گوید **بیت** رخ مریخ زرد از چیست گوئی گر گر انتقام
شه نهارید و در نسخه حسین وفائی نهارد و نهارید هر دو برای مجهد بنفی آمده کذا فی
ادات الفضلا **نماد** بفتح نون نموده باشد کذا فی التحفه **نژاد** اصل ونسب باشد
مثالش شهنامه **شعر** ازین جنگ و پیکار کام تو چیست نژاد از که داری و نام
تو چیست **نوید** مژده دادن بنعمت و ضیافت وغیره هرچه سبب خوشحالی باشد
و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا حسین وفائی بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره
گوید **شعر** نال نونده بسان نوسن آزاد بنده نال و مال وار نونیدم و بکاظم رسید
که نوید یعنی لرزان شده باشد **نکوهه** بفتح نون وهاء وضم کاف نفی عیب کند و
سرزنش کند مثالش شمس فخری گوید **بیت** جهان چه خاک درشت و عرصه گویت
چرا نکوهد عقلش بتهمت لک و بک **نکوهید** یعنی سرزنش و عیب کرد **نود**
بوزن دود یعنی لرزد مثالش تاج بها گوید **شعر** چو در دشت اینجا بهر سو دود



دل شیر از هیبت او نود و **ناهید** زهره باشد که او را بیدخت وزاوریز گویند و بتر نام
ناورسکند مثالش منش اول خاقانی گوید **بیت** اگر ناهید در عشرتگه چرخ سراید شعر من بر ساز
ارغنون **نمید** بوزن رمید ناامید باشد در نسخه حسین وفائی بفتح نون نیز بنظر رسیده اما حکیم
سنائی بمعنی نا امید آورده و غالبا که این تصحیف از کاتب و گفته **شعر** مهر شش او بیس را داده
تو بد لطفش ابلیس را نکرده نمید **ناوسید** بعد از سین مهمله یای حطی ضعیف ترکیب
لاغر باشد و گوشتش تار رشد **نفرید** بوزن ابریق یعنی دعای بد کردن یوسف لحافی
فردوسی گوید **بیت** زره و دل و جان بنالید سخت بنفرید بسیار بر شوربخت **نوشاد**
بفتح نون نام ولایتی است حسن خیز مثالش ظهیر گوید **شعر** مرا آن چه که سیمین بر است
در کشمیر مرا آن چه شکر لبست در نوشاد **نگرزد** بفتح نون وزای معجمه بجیم و کاف
کاف فارسی یعنی چاره نبود **نبشلد** بوزن نکسلد یعنی نجنبد و درد ساینده نشود و
از پشکه گوید **بیت** که بی داوری داوری نکسلد که ریشک به پیچ بر نبشلد **مع**
**الزا ناگوار** تخمه و امتلا باشد **نامار** گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را
ربشی گوید **بیت** از سخای تو ناگوار گرفت خلق را تخمه و منم نامار و در مؤید و شرفنامه
یعنی کاهش و گداز اعضای تن نیز آمده و در نسخ دیگر نهار یعنی آمده و ناها بمعنی اول آمده و بس
**نسر** بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند
شمس فخری گوید **بیت** ملک ده تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر در دو گیتی
نیز گوید **نظم** در ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار یعنی مطلق سایه
نیز بنظر رسیده **نسطور** نام صاحب مذهب ترسایان و مجتهد دین ایشان **نسترن**

باشد همه فرماید شعر عیسی ملال کرده ز خارهای گلبن  اندرین سپهر کرده از غنچهای نشتر
نارور بسکون رای مهمله و فتح واو نارستان باشد و با واو الف آمده ناگزر یعنی ناگزیر
باشد یعنی ناچار نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که باز مانده از دواب
و بعربی جشوار گویند و بعضی گویند آن چیزی است که دواب از گلو برون آرند و بخایند
و باز فرو برند و بعضی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابوالمثل گوید شعر سینه کاسهٔ دونان
پرخوار بود  شتر وار دایم نشخوار بود  و این معانی همه صحیح است نهار کاهش و
گدازش تن باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا هرچند ماه دانش و فضل  چو شخص فاضل
عالم گرفته است نهار نهمار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید نظم
چو ابلیس دانست کو دل بداد  بر افسانه اش گشت نهمار شاد و بمعنی کاری با چیزی
عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید اوست شعر
در بند بیم و از است جان گداز سیرت بنگرم  زینسان که بینم حال خود نهمار خیزم دیگرت
نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید بیت بود ز مد و ازل خیمه
بقای ترا  ازل طناب و ابد میخ و انده دوام نوار نمود بفتح خرزه باشد سوزنی فرماید
من آن نمود خود را وقف کردم  علی صیاکم یا ایها الناس نخجیر در لغت شکار باشد
چنانچه شیخ نظامی گوید نظم چنین زد خورشید جهانگیر که خواهم کرد روزی چند نخجیر
و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد مثال این هم گوید شعر زبار گران گوشه خم گشته بود
تنک و تار نخجیر گم گشته بود نوبهار معروف و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه
در بلخ ساخته بودند و آنرا بدیا بهار بسته حکیم انوری گوید شعر ساحت آب قندهار برد



صومعهات بیخ ز بنیاد بکند نوشن آذر آتشکده است مغان را حکیم فردوسی فرماید بیت
بداد او زر زردشت و دین بهی  بنوشن آذر و آذر مهی نجار بفتح نون و جیم غنجار باشد
یعنی گلگونه کذا فی التحفه نهور بوزن بلور بغضب نگریستن باشد نشخور بکسر نون و
سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر و غیره از گلو برون کنند و خاییده باز فرو برند
گویند و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدده مثالش حکیم انوری گوید
هجو شعر اکنون ز بلای بخل تو ده سالست  تا نشخور شیر میکند فرزندت نوبر بمعنی
نوباوه آمده و نیز دختری که پستان او نو برآمده باشد نژغاد بفتح نون و سکون
زای فارسی و غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بفتح نون و فتح کاف
تازی چاکر و نیز نام پادشاهی است کذا فی المؤید مع الزا نخز بفتح نون و کسر
خای معجمه کین باشد که بر کسی کشایند شمس فخری گوید بیت سپهر بر رخ اعدای او کشید
کمان  زمانه بر رخ بدخواه او کشاده نخز و برای مهمله نیز بمعنی آمده و در نسخه وفائی بمعنی
مرضی که در تن درخت گشته باشند نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخم دان و دانه دان
نیز گویند اما او درین قول منفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده نهجیز بفتح نون و سکون
ها و کسر جیم پیچیدن باشد شمس فخری گوید نظم خانان ز سعد لشکر کار مملکت شد راست
که شد ز لطف بیانت تار و مهمت نهجیز نهاز پیشرو گله گوسفند باشد سوزنی گوید بیت
ز بیم و هیبت دوم سیاست تو بدشت  ز گرگ بچه فرو ریزد از نهیب نهاز و باستعاره
بر پیشوایان و سرداران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون بمعنی آمده و بفتح نون
رشته باشد نوز بضم نون بمعنی سوز باشد شمس فخری گوید نظم تو باش تا که بجمیع ولبیش روشن

که در جهان ندمیده است صبح جاهش نوز **نیاز** بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ
سعدی فرماید **شعر** بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنائی بساز
در مؤید الفضلا و نسخهٔ وفائی و تحفه یعنی قحط و وبا نیز آمده **نیمروز** ولایت سیستان
و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت**
چو گفتی نیمروز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز **نخراز** بفتح نون و سکون خای معجمه
و رای مهمله در نسخهٔ وفائی یعنی همان نهاز آمده یعنی پیشرو گله منش ابوشکور گوید **بیت**
راعی عدل ملک پرور او گرگ را داده منصب نخراز **مع الزای الفارسیه**
**ناژ و نوژ** در نسخهٔ وفائی هر دو نام درختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد و آن
مشابهه تمام دارد و بر کشش بلکنت و شمس فخری گوید که درخت نوژش است و گفته مثال
ناژ را **شعر** چه عرعر سرافراز بادا مدام ببستان بی تا بود سرو و ناژ و مثال نوژ را
هم گوید **نظم** ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو بباغ دولت سرسبز باد همچون
نوژ و در شرفنامه و ادات الفضلا ناژ برای فارسی درختیست خوشبوی در غایت
شهرت که بپارسیش صنوبر خوانند **نیژ** بکسر نون و سکون یا البلاب و عشقه را نیز گویند یعنی
آنچه خود را بر درخت بپیچاند و بخشکاند **مع السین** **نس** بفتح نون گرداگرد دهان
باشد از بیرون سو شمس فخری گوید **نظم** همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر در خون
نسر حرص شده تا بنهد نس **نوس** بفتح نون کوس و شش و قزح باشد شاعر گوید **شعر**
از آب گشت یعنی چون آب موج موج وز نوس ابر یعنی چون چرخ رنگ رنگ **نتاس**
بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا یعنی نوش باشد یعنی بی نوش **نکس** بکسر نون



و کاف سر دو زرد باشد که آنرا نکس نیز گویند و بکسر نیز بمعنی است و در باب الکاف گذشت
**مع الشین** **ناغوش** بضم غین معجمه همان باغوش که در باب الباء گذشت یعنی سر
آب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید **بیت** گرد گرداب نگردی که ندانی رشنا
که سوی غرقه چرا گاهی ناغوش خوری **نکوهش** بفتح نون و ضم کاف سرزنش و مذمت
باشد ابوشکور گوید **بیت** اگر روزی از تو بتر و هش کنند همه مردمانت نکوهش کنند
**نوشش** در نسخهٔ وفائی یعنی پازهر آمده و شمس فخری گوید عسل است و گفته **شعر** همیشه تا
فلک از نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوشش و دیگر هر از نوشیدن
و فاعل آن نیز آید **نیایش** بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد و دو دوستی گوید
به پیروزی اندر نیایش کنم جهان آفرین را ستایش کنم و در نسخهٔ وفائی و زفان گویا
یعنی دعا و آفرین آمده **نیوشش** بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
حکیم فردوسی گوید **نظم** فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش
و دیگر یعنی فاعل آمده نیوشش خواجه حافظ فرماید **شعر** با دوستان مضایقه در عمر و مال
نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن **ناخنوش** بضم خا این بجمتین دارو
که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی مؤید الفضلا **نش** بفتح نون
سایه باشد و در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا **نامش**
بفتح نون و دوم و کسر میم برابر کردن باشد کذا فی المؤید **نسرین نوش** دختر شاه
سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر **شعر** دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک چینی طراز و رومی پوش **نانکش** بسکون نون دوم و کسر کاف بن باشد که بز

حبه الخضرا گویند **مع الغین** **نفاغ** بفتح نون و فا قدحی باشد که از آن شراب خورند
استاد کسائی گوید شعر دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار یک چشم زد جدا مشو از ظل
از نفاغ **نغنغ** بفتح نونین و سکون غین و ضم نونین تیز نظر رسیده قیقری که بدان غله
بپایند شمس فخری گوید نظم حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نغنغ و در اکثر نسخ
این لغت را در حرف تا نیز آورده اند **نوفاغ** بضم نون و بعد از نون فا نام شهریست
کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید **مع**
**الفا** **نوف** بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسائی گوید شعر کوه پر نوف
شد هوا پر گرد از تک اسپ و بانگ نعره مرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ
نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند گویند عیوعو **نکاف** بکسر نون یعنی
بازداران بر دست کشیده و بهله نیز گویند کذا فی زفان گویا **مع الکاف التازی**
**ناک** لفظی است که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی مگس
معروف آمد جمال عبدالرزاق گوید نظم چه راز طیان نزدیک تو چه این سخنان
چه مگس خالص پیش داغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
روفته آتشین ملا رک است با وجود شکاف ناوک است و در مؤید و شرفنامه بمعنی
آلتی است چوبین که میان آن مجوف است و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند ❖
**نسک** بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد بنجیک گوید نظم اگور سنگ
خوارهٔ آهن برون کشد سنگی ز کف تو شاید برون کشید و دیگر جزوی باشد از
کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته شعر ای شهی که ز نعمت کسی نیاید برد



بظلم وجود ز هیچ آفریده دانهٔ نسک ز عدل تو همه خلق مل بیاسودند چه اهل کتب
زبور و چه اهل مصحف و نسک چه کلبتین هر انگور کرده دگر کند سرش بکوب بسندان
چه سیم را جالگک **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژ باشد که کاج
نیز گویند رودکی گوید شعر انگه نشک آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار بهی **نغوشاک**
کسی را گویند که بر مذهب گبران است و جهود را نیز گویند بسکور گوید شعر سخن گوی کشتی
سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد و در مؤید الفضلا بکسر نون مذهب گبرانست
و از کیش بکیشی شونده را گویند **نازکوک** بسکون را و ضم کاف و **نازخوک** بفتح
خای معجمه هر دو نام افسون باشد **نلک** بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد
و در المؤید گوید شعر صفرای مرا سود ندارد نلکا در دو سرمن کی نشاند عکلا و
صاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده آورده و گفته نظم ز آنسان که نالی دهقان
شاد و سائل دهقان بد باغ مردم بد بد نلک و در ادات الفضلا دانهٔ شنبلیت
باشد **نمتک** بفتح میم و سکون تا و رستنی و فائی اگو باشد مثالش فریدالدهر گوید
نمتک و سبد نزدیکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند و در تحفه نوعی
از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند بفتح زای معجمه و رای مهمله
و سکون عین و دو واو و آنرا گوژ بکسر کاف و واو و آخرش زای فارسی نیز گویند و در
ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند **ناجرک** نام مردی
از زنها و ترسایان و خادم معبد ایشان خاقانی فرماید شعر من و ناجرکی و دیر قراق
در بقراطیان نغم جا و جاها **نوک** بفتح نون سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر نی موزه نهند

محکی زنند و در مؤید سر تیغ و نیزه و پیکان و جز آن باشد **نستاک** بکسر نون و سکون
سین مهمله و تای قرشت پچاک شکم باشد کذا فی المؤید **نیلوپرک** نیلوفر را گویند
و آنرا نیلوپر نیز گویند **نچاک** بفتح نون و ضم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات
**نستغک** بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت یعنی مخلوع باریک پیچیده
باشد در ادات الفضلا **نرسک** بفتح نون و رای مهمله و سکون سین همان نسک
مرقوم که عدس باشد **نغاک** بکسر نون با غین در نسخه میرزا یعنی نادان و ابله و حرامزاده
باشد **نلشک** بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرض دار باشد کذا فی المؤید و
در رفانکو با سین مهمله نیز آمده و نغشک نیز باین معنی است و در ادات الفضلا بجای
قرض دار قرض دار بنظر رسیده چون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم **نموسک** و
**نموشک** هر دو بفتح نون و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی تهوع خوانند
**نموک** بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید **نظم** سپر مدح شاه پیش کمرا
نکند پیش تیر فاقه نموک **تموک** بتای قرشت نیز باین معنی است **نغشک**
بکسر نون و سکون یای حطی و فتح شین همان نلشک که مرقوم شد **نیلک** مصغر نیل
و نیز نشکنج مرقوم **مع الکاف الفارسی نیرنگ** سحر افسون و حیله باشد
یعنی حیله حکیم ازرقی گوید **شعر** چو ابر فندق سیمین در ابدان ریزد برآرد از دل فرزنه
شکل سیمین رنگ متعبدلیست که بر خورد مهرهای رخام لعبتهای بلورین همی کند
نیرنگ و یعنی سحر افسون شمس فخری گوید **شعر** نیرا زکید بدان حفظ حق نگهبانست نیرنگ
رقیه و افسون و حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد فخری گوید **نظم** همچنانکه ترنج



سمن بروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنک **نیلنک** در نسخه وفائی
تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری یعنی کمان آورده و مؤید قول استاد فخری
گوید **بیت** بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شغا و نیلنگ تو
و شمس فخری نیز یعنی کمان گوید **بیت** بیاب تیرهای فلک شل کند اگر برکشد یکی
نیلنگ و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند **نرک** بفتح نون و سکون رای
مهمله روده و جوزه باشد که بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید
**نیمچه سنک** یعنی نوزن و مقدار نیمچه **مع اللام نال** نی باریک باشد حکیم ازرقی
گوید **بیت** اگر از تجویف نال ساقی جان او جام که خوری نهد برد ستها که
عسکری و دیگر یعنی ریشه اندرون قلم همو گوید **شعر** حمله تو شاک کرد عرصه موقف
چنانکه پهلوی خصمان چو نال یک بدر کرد و شکست و در نسخه میرزا و مؤید و ادات
الفضلا نام مرغکی خرد نیز باشد و یعنی امر بنالیدن نیز آمده مثالش سوزنی فرماید **نظم**
ناله و گریه است بر سکال ترا کار تا بزید کو همی گری و همی نال و یعنی ناله کننده نیز آمده
**نخچل** بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نشکنج باشد که آنرا نیلک نیز گویند شمس فخری
گوید در تعریف اسب **شعر** از قضا بگذرد ز بس تیزی اگرش گیری از سرین نخچل
**نخچروال** نخچربان باشد یعنی صیاد **نیپال** بفتح نون و سکون یای حطی و بعد از یا
بای فارسی اسم محلی است که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک
نیپال بهترین اقسام مشک باشد **نشل** بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن
و در او یکشیدن باشد شمس فخری گوید **شعر** گرت باید که بگذری ز فلک دست خود در رکاب

شاه نشل و در مؤید و نسخهٔ میرزا یعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند **نشپیل**
بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر با شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبدالواسع
جبلی گوید **بیت** ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی
ز نشپیل و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده **نقل**
بفتح نون و قاف ما کنده باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفند در آن روند رودکی
گوید **شعر** گوسفندیم و جهان هست بکردار نقل چون که خواب شود سوی نقل باید رفت
و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و حفرهٔ هر چیز آمده **نول** بضم نون منس باشد یعنی گرداگرد دهان
شمس فخری گوید **نظم** ای که آلوده نوال دلت آز از دست دل کام و نکند نول و در مؤید
نول منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد یعنی مرغ ها را فرماید **شعر** کرگی
کز آب بخودی نول کردی دراز و بر بودی و مثال نایژهٔ صراحی و مشربه میر خسرو گوید
کوزه که شود ره نوش فراخ رو نخندد جز بنم باریک شاخ **نغول** بفتح نون و ضم غین
معجمه پوشش سر نردبان باشد که بر بامها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی سینه
سوخته که بر بناگوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده **نکل**
بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نوخط **مع المیم نژم**
بکسر نون و سکون زای تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و نه
نیز گویند و بعربی ضباب گویند عنصری گوید **نظم** ز میغ نژم گرد روز روشن از مه تیره
چنان نمود که تاری شب از مه آبان اما در سامی فی الاسامی نژم آمده بفتح نون و
سکون زای فارسی **نغام** بفتح نون بافه چیزی زشت دیره که دقیقی فرماید **نظم**



بخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندر آن گرد گردد نغام و بجای غا غین معجمه نیز
بنظر رسیده **نیام** غلاف تیغ و تیر یعنی چوب بن جستن که بار بار بدست گیرد آمده
**نسرم** بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا و مؤید یعنی جائی
باشد که آفتاب بر آن نیفتد **نغم** بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ
کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات یعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین بر کنند
نیز آمده **نشیم** آشیان مرغ و نشیمن شهنشاه **بیت** چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای
دیده رنج نشیم و کنام **نیرم** نام پدر سام شهنشاه **شعر** زمین باد بر سام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود **نریم** مثله **مع النون ناگزران** ناگزیر باشد
حکیم انوری فرماید **نظم** شه ناگزران است چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار
مر این ناگزران را **نزکان** بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید
از جهان بر شست آئین سؤال کرد فارغ خلق را تا زکان **نیسان** بسین
مهمله بوزن پیران یعنی مخالفت باشد اسدی گوید **بیت** من آنگاه سوگند نیسان
خورم کزین مملکت رخت بیرون برم **نسترن** و **نسترون** و **نستردن**
هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید **شعر** بوستان چون آسمان و هر
ماه و مشتری گل آفتاب است و گل خورروی و برگ نسترن و مثال دوم رودکی گوید **بیت**
ز گیسوی او شبنک مشک آید وز زلفک او شبنک نسترون **ناویدن** بعد از
الف واو بوزن نازیدن خم شدن و ماده شدن **ناوانیدن** سعدی گفت
**ناوناوان** یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید **نزیدن** بزای معجمه بوزن مکیدن

برون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و ها اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی
زفانگویا نهنین بفتح نون و یا و ضم ها و سکون نون دوم سرد یک و مثل آن باشد
انوری گوید نظم از خروش تنو دیگ نهاد فرونشست از دود تیره بر سر گیتی نهنبت
و در نسخه وفائی بمعنی سرشو نیز آمده نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
شمس فخری گوید شعر همه بر انوری تو بهر چه در خیال آورده بدار مکن فکون همان آر دنون و حکیم
فردوسی گوید نظم ولی ای پسر کار آهنت نون که سازی یکی چاره پرفسون و در نسخه
میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و جاروب نیز آمده نوان در نسخه وفائی و تحفه جنبان باشد
بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل شمس فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن جنبد یا
در فکر اندوه و غم آورده و گفته بیت همیشه مارکیانت خانه خراب بچاره تا نشود از باد
بید و سرو نوان مخالف تو زاندوه و غم نوان بادا کتیبیان ترا خیمه سپهر کتان اما بخم
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد
بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان موید این معنی است چنانکه حکیم ازرقی
فرماید نظم بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم نشود سرو نوان را و شاه اهم
خسرو نیز فرماید شعر چنین زار و نوان مانند نالی بگرد ستم غم وحشی غزالی و در نسخه
میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دوتو شده نیز آمده و از این بیت مرقوم این معنی هم مستنبط میشود
و دیگر بمعنی ترنده آمده یعنی نالنده شهنامه نظم همه بیشه و آبهای روان بهر جای دراج
و قمری نوان و در تحفه بمعنی اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات
الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نوایین نو بدید آمده و نوباوه باشد منوچهری گوید بیت



نوای نوای خوب برگ نوائین درآورد در کار من مینوائی نوژان بضم نون و زای فارسی
در نسخه حسین وفائی رود خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی نوژان باشد که در باب فا
مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفائی ماهی بود از سال رومیان و در نسخه
میرزا مدت ماندن آفتاب در برج حمل و در سامی فی الاسامی ماه دویم از سه ماه بهار باشد بزبان
سریانی مثالش کاتش باز شعر شنیده ستم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان
نیوشان بفتح نون و دیم و ضم یای حطی و شین معجمه ناگهان باشد مسعود سعد راست نظم
ناگهان وی خیال روی او آمد بچشم نیوشان دوش و نوش وصل او آمد بگوش نوزمان
بفتح نون و رای مهمله در نسخه میرزا شرکانی باشد خاقانی فرماید شعر پیش آمده عشق نوزمان خواه
دو جهانش بنقد داده و دو راه و هم گوید نظم نوعروسان حجله نوروز نوزمان زر و در نور اندازه
و نوزمان نیز بنظر رسیده مثالش کلیم خاقانی فرماید جمع آمده زرین سلب نوزمان نوزمان
طلب زهره شکاف اشاره شب وز زهره صنوار یخته نوزمان نیز بمعنی نوزمان باشد یعنی
علمای شعر نیز آمده نارون درختی است معروف و درست قامت باشد امیر معزی گوید
بتی که چون برخ وقامتش نگاه کنند گمان کنند که گلنار بار نارونست و نیز نام بیشه ایست
در دار المرز نزدیک بیشه تمیشه فردوسی گوید شعر منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشه
نارون نامشیدن بفتح نون و دیم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کام ندیدن کذا
فی المؤید نخجیرگان نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت
چو بر نخجیرگان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی نشیدن بفتح نون و دال و
کسر سین و سکون یای حطی بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا نوپان بضم نون و بای فارسی

معده و چون آسیا کلو چون کاو نارخو بکسر رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد نشو
بفتح نون و ضم سین مهمله بمعنی نم و نسانیدن که در درشتی نباشد و نشو شین معجمه نیز آمده نو خندگینه
و نیز امرازه نونیدن که معنی آن نالیدن است شهنامه شعر کنون رزد و پیرایه بکشت درو به پیش
پس برآری بنو خیشو بضم شین معجمه بوزن نیزه یکی از نتام آکو باشد که آنرا آکوی طبری نیز خوانند
نیز گویند نیو بکسر نون و ضم یا نوعی است از درختی که بعربی رتبه و درآسن گویند نوذ بفتح نون
و ضم همزه خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات الفضلا نشتو بشین معجمه و تای قرشت بوزن
بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا مع الها ناره بفتح رای مهمله زبانه و قیان باشد شمس
فخری فرماید شعر چون ابوالحسن معتدش چه برابه زلیچه و ناره ناوه بفتح واو در نسخه وفائی تیشه
چوبین باشد امثالش فخری یعنی لاک گلکشی آورده و کفته نظم فلک چون گل کشد بر بام قصرش
پذیرد ز ان هلالش شکل ناوه و در رسالی فی الاسامی یعنی ظرفی که در آن خمیر کنند و بعضی انچه درو
گندم و جز آن از دول در آسیا رود و بوقت آیین کردن آمده و در ادات یعنی چوبک پشت آمده
و در مؤید یعنی الجوب خالی که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نیز نام مقامی و جاروب کهنه نیز
آمده نایژه در نسخه وفائی کلوه باشد حکیم انوری گوید شعر گر نایژه ابر شد ناک بریده
چون اسپ غنان باز نه چید سپلانرا و دیگر یعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده امثالش شاعر گوید
در نم کلک زشتگشت امانی سبب آن نه کلکت کمر نایژه جود و سخاست و در تحفه
یعنی نی باریک مجوف که ایشان بر آن بچنند جولاهان برای بافتن و آنرا ماسوره نیز گویند
آمده و هم صاحب تحفه یعنی آب چکیدن آورده و بسنگ این بیت شده که شعر نه از خواب و از خود
بود وش بیژه نه بگسست از چشم او نایژه اما در رسالی فی الاسامی مسطور است که نایژه چوب گندم باشد



سبدی باشد که از بید بافند در نسخه میرزا دکان بابای حلی نیز بنظر رسیده نوبان و نوبین
بضم نون بابای حلی پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند نیازبان
یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید بیت ای چشم نیازبان زجود تو چون بخت مخالفان بخون غوانی
نالان نالنده و در شرفنامه نام کوهی است میانه شیراز و کازرون نغن خولان بغین و
خای معجمه بوزن سمن ساقان تخمی است که چاک شکم را سود دارد و اشتها آرد و زنبان و انخوا
نیز گویند و در مؤید نغلان بغین و خای معجمتین بوزن سغبران نیز این معنی است و در نسخه میرزا
نغن بوزن چمن باین معنی است اما در رسالی فی الاسامی نغن خوانین باین معنی آمده نوانیدن
بکسر نون و دیم بوزن رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا
یعنی آگاه شدن است نوایدن بکسرای اول بوزن گرایدن در شرفنامه بانگ کردن
باشد نوردن بفتح نون و واو و دال و نوشتن و نوردیدن هر سه یعنی پیچیدن و طی
کردن باشد نوفیدن بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بعضی صدا
کردن نیز آمده نهانیدن بزای معجمه بوزن رسانیدن رسیدن باشد ناخن پریان همان
ناخوش مرقوم نویدن ناله و زاری کردن باشد کذا فی المؤید مع الواو نیو بکسر نون
و سکون یا دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید بیت کریم و کامل و صافی ضمیر است شجاع و صفدر
و کین تو ره نیوت بیرو قوت باشد امثالش شیخ سعدی فرماید شعر بکفتا فرازتر بجا کم نمانم
بماندم که نیروی نامم نماند نیسو بکسر نون و سکون یای حطی و ضم سین نشتر باشد شمس فخری
شرور و فتنه در اطراف ملکت زند پیوسته همچون حجر نیسو یعنی چوبک پشت و نیز انچه کوبان
کندم از دول در آسیا رود و مثال این معنی حکیم سنائی گوید شعر از برای دو سیر روغن کاو

که ورق بران رسته بود و آنرا گرهها باشد و بعربی قصبه خوانند **نبرده** مرد دلاور و مبارز باشد
فردوسی گوید   از ایرانیان هم نبرده کینه خواه   دلیر و نبرده بهر کینه خواه **نبهره** بفتح نون و رای مهمله
سکون ها و سیم ناسره باشد خلاق المعانی گوید **شعر** یکی نبهره بود بمعیار مردمی   از دوستی هر که
عیاری گرفته ام **نمونه** زشت باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** ای خسروی
که برتست شده ملک را حمایه   چشمش خورشید رایت تو خورشید شد نمونه **نهاله** بفتح نون و لام کمینگاه صیاد
باشد بهمو گوید **نظم** غزال ستان آمد بدامش   اگر بر راهش باشد در نهاله **نوداده** بفتح نون یعنی و دال
و رای مهمله در نسخه وفائی میلاد باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو
در نسخه وفائی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند امیر معزی فرماید
سپاهی با شگفتیهای دوستانهای کوه کن   نستوهی فزون از حد را نیزی برون اندر **نوجسته**
در نسخه وفائی و میرزا بفتح نون نشانده باشد **نواسه** فرزند زاده بود و در نسخه میرزا فرزندزاده از جانب
دختر و **نبیره** از جانب پسر **نغوله** بفتح نون و دوم و ضم غین معجمه زلف باشد ثنائش خواجه سلمان فرماید
اگر گره ز شکنج نغوله بگشائی   چو عود و عنبر تر ز ضیمران فرو ریزد **نبسه** بفتح نون و با و سین مهمله پسر
دختر پسر و دختر دختر کذا فی المؤید **نیمه** نصف هر چیزی و نیز برقع را گویند کذا فی المؤید **نیمخایه**
یعنی گند باشد کذا فی زفان گویا خاقانی فرماید **نظم** چون عظمت نهد چرخ منطق نیمخایه
خانه مور چه شود نه فلک از معرفی **نوده** بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد دقیقی گوید **نظم** ای
سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده   امامش فخری نوده را بمعنی آورده
و گفته **شعر** تو در منش سکندر ثانی که در جهان   چون او نزاد مادر ایام نوده   و صاحب تحفه نیز نوده
آورده که فرزند زاده باشد یعنی نواسه **نوکواره** بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف



واو در نسخه میرزا سیار گوی باشد و در نسخه میرزا دو فائی و او دوم فا آمده **نونده** بوزن رونده
نسخه وفائی اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه یعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخه ابوحفص سغدی یعنی فهم
و ادراک آورده و این بیت زینبی شاهد شده **شعر** بشناس که بر ایشان بنش   و زیرک و خرد
دارد و نونده **نویه** بفتح نون و فتح یا شاخ تر و تازه که از درخت سر زند و آنرا بعربی صیع گویند
و بفتح سین مهمله و سکون را **نسیله** بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در باب با گذشت یعنی گله اسب
کذا فی الادات **نوشته** بفتح نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده شمس شاعر گوید **شعر** مقیم کلبهٔ اندوه
گشته بساط خرمی را در نوشته **نیشته** در نسخه وفائی میت باشد میرزا و تحفه کسائی گوید
آتش شدم زیر آسیای زمانه   نیشته گشتم ز بس جفای زمانه **نیفه** آنجا که ازار بند آنرا بگذرانند
شاعر گوید   شلوار تو که گنج دولت ای غلام   از پاچه تا نیفه بود پر ز سیم خام   و در نسخه
وفائی یعنی پوستین نیز آمده   مولانا اسیری گوید **شعر** نبهی بچه با نیفه زد دوش   درقبا همچو گل برون
آئی   و در شرفنامه نیفه چین یعنی جامه آمده و بس **نیوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم یا گوش فرا
داشتن باشد بخیتی رودکی گوید **نظم** همه نیوشه خواجه بنیکوئی و بصلحست   همه نیوشه نادان بجنگ
و فتنه و غوغا   و نیز یعنی گریستن نرم باشد در کلوطا هر فضل گوید **شعر** آهنگ باریده و بس نیوشه
کرده باز بغز و گریهای دراز **ناخنه** پوستی که از گوشه چشم پدید آید و بتیغ تمام چشم را
فرو گیرد و سهیل و مدن آنخ این مرض را شیخ نظامی فرماید **نظم** سکان فضل را جز ناخنه در چشم
مباد   گر چنین سبک مردمان باشد دریغ این استخوان **نخکله** بفتح نون و کاف و لام و سکون
خای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان **نغوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه
میرزا اول کسی را کشتن و دیگر دل دادن و این از لغات اضداد است و یعنی گوش فرا داشتن

که بشنود که چه سخن میگوید مثالش مهذب فرماید گوید نظم من درین سپیده بودی رفقا بنفوشه
ستاده بر در یا نیله یعنی کبود باشد استاد فرخی گوید کسی که او خلاف جامه پوشد جامه نشست
زهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیله نواخانه بفتح نون اول و دوم با خای معجمه زندان و بندخانه
باشد شیخ سعدی گوید شعر بنوسی گرت عقل و تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه دست نوشته
بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا خشت زده و نیز یعنی محمیده باشد و در جامع
الاسامی بسین مهمله آمده یعنی دیوار آجرین که برآورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده
سیلاب باشد رودکی گوید نظم خود ترا جبه ای خوبی و زیب همچنان چون ترجبه خوید نشیب
نوشین باده شراب خوشگوار مدام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت
چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین بشکستی نده بفتح نون و فتح دال در نسخه میرزا
یعنی زیره و آرایش آمده و پس نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلتی طبری که
یکی از نیت م آلات نشیمه بشین معجمه بوزن غریبه برت خام برهسته باشد که آنرا سیرا
نیز گویند کذا فی الادات نگژده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی و تازی
نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین باشد کذا فی مؤید الفضلا نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد
خسروانی گوید نظم ز رشک روی خوید چو آیت مرغ مرغ وز نوشه بشتاب جمه چرخ رنگ رنگ
امانمس قمری بسین مهمله و با بر سر قافیه کرده و گفته شعر بدر کاهی که کیوان با همه قدر ندارد پرورش
امکان برسد گر ایام آن باشد که روزی کند تیشه در کاهش نیز نشد نژه بفتح نون و رای
مهمله در شرفنامه منیری آب باشد که آنرا خیزاب و انجیر نیز گویند و قیصب را نیز گویند چنانکه حکیم سوزنی
گوید بیت میکنم این حدیث در میان دوران من مانند ترب خانقری سخت شد نژه در ادات



الفضلا یعنی دندانه کلید نیز آمده و بتشدید را کدارا گویند نورده بفتح نون و واو و دال مهمله
و سکون را در مؤید الفضلا یعنی ته پیراهن باشد و بمعنی پیچیده نیز آمده نکینه درعی باشد که درد
تنک و او را زکنند و مراد از اوبار زیره و گشنیز و مثال آن باشد و آن دوغ را بعربی طبخه
گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده انوری
گوید بیت ای همیم دلت بخیل نکوه وی مریدت دخیل ستای رخیل بعربی صاحب سر
و معتمد و خاصه کسی را گویند یعنی از نکوهش نیز آمده کسائی گوید شعر نکوهش مکن دروها ریش
خویشتن را نکوه از همه بیش نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین
قمری گوید شعر زدل نای راست صوت حزین که آواز او نانیوشیده نرموره بفتح نون
و رای مهمله و دیم و سکون را و واو و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن بر جایی بندند و یکی
در میان آن نشیند و دیگری پس سراو رفته دست بر سرش نهند تا او متحرک شود و بار جوزد
و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون را و ضم جیم نشبه بکسر نون و فتح بای موحده
و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نشبه است یعنی چند
چینه است و آنرا والاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بوزن
کوه نه باشد که بالای فشت است کذا فی التحفه نونه بضم نون و فتح فا آواز بلند باشد
نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف و دال از زریت کفشگر انرا مثالش سوزنی
گوید نظم کمان بدم که برانغ رخچیه گری ز کلک دکمرن بشنک دیبرانش نشکرده نوباوه
هر میوه نورسته باشد در رسیده و بعربی باکوره گویند مثالش خواجه حافظ فرماید شعر ز نوباوه
بوستان منی غذای دل و قوت جان منی نژاده بفتح نون و دال با زای فارسی گوهری

که بتازیش اصیل گویند نوبه بضم نون و فتح با نام ادویه است نژه بفتح نون و دال بازای فارسی
درشتخانه نیز سقف باشد و درنسخهٔ میرزا برای تازی آمده نهرواله نام گجرات باشد و در رشیدی شهر نام
نوسته درنسخهٔ میرزا و رشیدی بلغت بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام باشعار بحر کنش نکرده اند نازخته
بفتح نا و ها و تا و سکون را و خا زشت رو و بی‌آب باشد مثالش طیان گوید شعر زشت نازخته
و نابخردی آری روی و در باطن و دی نیوه بزن کیره نالر و خروش و نوحه باشد کذا فی
الادات الفضلا نیازیده برای عجم و دو یای حطی بروزن نبالیده بمعنی نشکنده باشد یعنی آهنگ
نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثالش بمعنی اخیر سراج الدین قمری گوید نظم
قدح ز اشتیاق تو بگریست خون که دست سوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده
دیده بهمه مثالش شاعر گوید شعر کرده این ز سپهر کهن ناسکالیده هیچ کار کهن نرگسه آن
گلی که از عاج یا استخوان تراشند و بر سقف وصل کنند مثالش خاقانی گوید شعر بر سقف چرخ
نرگسه داری هزار صف از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی نکوهیده بسم مفعول نیز آمده
یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بزرگی هنرمند آفاق
برد خلافش نکوهیده اخلاق برد مع الیا نای کلوخای که نوازنده و قلعه که مسعود
سعد در آن محبوس بود و باین دو معنی بهم گوید شعر نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی
گرفت همت من زین بلند جای و دیگر بمعنی برق بود که در روز جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید
بتوفید کوس و نالید نای ز گرنای که عالم برآمد ز جای نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه
و کسر واو نام نخجوانست فخرالدین هندوشاه گوید نظم بار دیگر چنانکه مسطورست برسانم
بخطهٔ نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد ازرقی گوید شعر جبرئیل از پی رکاب روش



نوبتی بر در سرای آرد و بمعنی نوبت زدن آمده مثال بمعنی ملا جامی فرماید شعر جرس جنبان خراب
و پاسبان مست فتاده نوبتی را چوبک از دست و در مؤید بمعنی خیمه که در و پاسبانان
نوبت خویش باشند نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم شنیدم کز نبی یار هوسناک
بماتم نوبتی زد بر سر خاک و در اسکندرنامه نیز فرماید شعر رئیس نوبتیهای کو هر کار نمی
برده بر در شهریار نبی بفتح نون و کسر با نوی هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید نظم
بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوقه و
دوست را گویند نفضی فتی از پیاله باشد خسرو و شیرین شعر سماع زهره شب را در گرفته
مه یکهفته نفضی بر گرفته و درنسخهٔ میرزا نوعی از اسطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نام نوعی
از چنگ نیز باشد نارای با یای حطی یعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسا
باشد نرگسی حبسی است از جامه و نیز طعامی است مشهور نهامی بفتح نون و کسر میم
یعنی آهنگر کذا فی المؤید نوداراتی درنسخهٔ میرزا اصله شعر و شاگردانه باشد و نوداراته
نیز گویند که گذشت نهاری طعامی اندک باشد که آن ناهار شکنند یعنی ناشتا
خفاف گوید شعر وصال تو تا باشدم میهمانی سزد گر ز تو بوسه خواهم نهاری نگزی
نام حلوائیست که از عسل و آرد سرشته و در روغن کوفته و پسته و بادام سازند و قند سوده
و مشک و گلاب بران نثار کنند مثالش بسحق اطعمه گوید شعر چون نگزی چرب
و شیرین باد آن حلوافروش کین خیال حلقی در گردش پرکار داشت نمیدی بفتح
نون و کسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز نشان برد نمیدی روان
بگیرد بدانم خدای جهان نازپری رضی پادشاه خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر

درخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی سان کبک دری **ناقوسی** نام نوائی
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **نظم** چه ناقوسی و اورنگی روزی باز شدی
اورنگ چون ناقوس از آواز **نوی** تازگی و تجدید و بمعنی زاری کسی نیز آمد مثال هردو
معنی ابوالمؤید گوید **شعر** ز کهنگی و نوی تا نوی رشاد شوی رسد زمان که بدست وجود
بارشوی و بمعنی تحرک و از آن نشوی نیز باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** راه دین رو
که راه دین چه روی همچو شاخ از برهنگی نه نوی **نوبهاری** معروف و دیگر نام نوائی
و لحنی از جمله سی لحن باربد

## باب الواو مع الالف

**والا** بزرگ بود بقدر و بلند همت حسین وفائی گوید **شعر** بخدائی که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت ز چرخ والا **وا** در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز گویند یعنی آش
چنانکه گویند شوروا و زیره وا بعربی باج گویند حکیم سنائی گوید **شعر** گرت نزهت
همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان وا در وا **اورا**
یعنی اورا منجیک گوید **شعر** نداند شعبده را بند چون نداند مهندس درا در رخنه
**وستا** بفتح واو همان استا که گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا
یعنی ستایش خدایتعالی آمده **ویدا** بفتح واو گم شده را گویند شمس فخری گوید **بیت**
چو نسل آدم میان ما بدولت باقی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا **ویرا** بکسر واو
با رای مهمله در نسخه میرزا یعنی یادگیرنده باشد و صاحب حافظه باشد مثالش ابوالعباس
فرماید یکی مرد ویرا بباید درست که گوید نیوشیده بارا درست **وایا** حاجت باشد
مثالش شهاب الدین گوید **نظم** گاه و بیگاه راعی جودت زاید ابرار روا کند وایا



**وکانا** بفتح واو پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید **مع الباء** **وریب** بر وزن فریب
کج معروف باشد ابو شکور گوید **شعر** توانی برد کار بستن فریب که دانا همه راست بیند
وریب **مع التاء** **وهشت** بفتح واو و شین معجمه و سکون ها چهارم روز از فوریان
که فروجان نیز گویند و بتازی خمسه مسترقه گویند و بجای ها خای معجمه نیز بنظر رسیده **وخشت**
بوزن و معنی همان برخشت مرقوم در باب با مثالش سوزنی فرماید **نظم** خرخر با بکون در مردم
این ابر سان ماده خر خابید درخت **وریت** بفتح واو و سکون رای مهمله تهی از
روشش و برهنه باشد **مع الجیم** **وادیج** بکسر ذال معجمه جای از تاک را گویند که انگور
از آن رویند شمس فخری گوید **شعر** بنا خسرو اگر تاک زرنشاند مرو بجای خوشه همه لعل روید
از وادیج و در مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و در زفان گویا جای انگور او یخین باشد
و در ادات الفضلا چوبی باشد که انگور در آن اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود
**ورتاج** بفتح واو و سکون رای مهمله تای قرشت گیاهی است که بر طرفی که آفتاب گردد
آن نیز گردد شمس فخری گوید **شعر** جم قدر جمال الحق والدین که سعادت از مهر بود با او همچون
خور و ورتاج و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ آن روی بآفتاب دارد
و باران آنرا برای خشکی خورند و نیلوفر نیز گویند منصور شیرازی گوید **شعر** گشاده دیده بهار
ستاره چون نرگس در آب رفته گل آفتاب چون ورتاج و در نسخه وفائی نان
کلاغ باشد که در گرم سیر شیراز آنرا تول گویند و آفتاب پرست نیز گویند و بخط آنکه هر
طرف که آفتاب رود آن نیز روی بآن طرف کند **ورسیج** بفتح واو و سکون رای مهمله
و کسر سین استانه خانه باشد شمس فخری گوید **نظم** به بین که قبه تعظیم او کجا باشد چه

کیوان صد پایه زیر پیش از روی بسیج و در تحفه دیج بنظر رسیده ویج بکسر واو و فتح رای مهمله بوزن کیرد نام داروئیست کذا فی المؤید آنرا اگر بیز گویند و فریج و ویج هم خوانند ورنج در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی همان فرنج باشد که در باب فا گذشت یعنی زشت وریج بفتح واو و سکون رای مهمله بزرگی و شکوه باشد فردوسی گوید ارزو لاجرم یافتی ورج و فر بند ورج ورا ازان صد و مر و بکسر واو و فتح همان ورج که گذشت وازنج بسکون رای معجمه و کسر نون و سکون یا در نسخهٔ میرزا لیسانی باشد که در ایام عید آویزند و در آن نشینند و آنرا بادیج نیز گویند و گذشت ورنج بفتح واو و سکون رای مهمله و با دو کسر تا پرنده که آنرا ویلج نیز گویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی گویند و یلانج بیای حطی و زن و در تحفه حلوا باشد اما باشعار بحرکتش کرده ورنج بوزن برنج کنجشک ایضاً منه مع الجیم الفارسی ولچ بکسر واو و سکون لام همان ورنج که مرقوم شد مع الخا واخ کلمه ای که بتعیین پیوند شمس فخری گوید بیت کمان برم که بر و ملک تا ابد باقی است بصد دلیل برهن کمان من شد واخ مع الذال المعجمه ورزرود بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم ماوراءالنهر باشد استاد رودکی گوید شعر اگر بهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماوراءالنهر دان و در نسخهٔ وفائی وبارود نیز بالمعنی آمده وسناذ بفتح واو و سکون سین مهمله و بعد از سین نون بمعنی بسیار باشد رودکی گوید شعر امروز با اقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارد و سناذ ویذ بوزن قید همان ویذ که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید و نوید قافیه کرده و گفته شعر لب و آن تر باد از فرح خندان تن عدوی تو باد از غم چو حال نوید مراد این شده ازین دولت حاصل امیدان شده چون نام او زعالم ویذ بود طفیلی خوان سعادت



بر جبیس کند زحل مطرب بزم تو ناهید والاذ در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید یعنی عمارت طلین آمده اما در رسالهٔ فی الاسامی والاذ جنیه و بور باشد که نسبه نیز گویند و مؤید این معنی حکیم ازرقی نزاید نظم فلک را قدر تو والاذ عالی جهان را حزم تو بنیاد محکم وذ در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی ره باشد یعنی حکیم و دانا ورساذ بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله ودال قرشت آنچه روز بروز مدام کم را تنند و بتازیش وظیفه گویند ورشاذ نیز بالمعنی آمده وشند بفتح واو و فتح سین مهمله مشدد و بسته باشد یعنی مرجان و بسته معرب اوست ونرد بفتح واو و رای فارسی و سکون نون ونیزد بفتح واو و رای فارسی و کسر نون و سکون یای حطی هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی آنرا حبة الخضرا گویند وشناذ بشین معجمه بوزن و معنی همان وستاذ که گذشت مع الرا ودر مانند باشد سوزنی فرماید شعر جز جرعه تو زنقش کنم بریخ کاغذ باد ازکنم انگشت قلم ورشکسته و دیگر یعنی یار باشد گویند شتر وار خروار وانگر بسکون نای قرشت وفتح کاف فارسی و پستین دوز باشد ابوالعباس گوید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه روده پیر به بیم وانگران آید از در بیاس و معنی بیاس چشمه باشد گذشت وچرکر بفتح واو و جیم و کاف فارسی پستین و سکون رای مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی فتوی دهنده وخوشر بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین معجمه و سکون باشد دقیقی گوید بیت یکی حال از گذشته وی یکی از مانده فردا همی گویند پنداری که وخشور زند با کندا ویر بوزن تیر در نسخهٔ وفائی بمعنی حافظ باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید نظم یکی تیز و برست بسیار دان گرد منیت اسرار گیتی نهان ورکار بفتح واو و سکون رای مهمله هر بنائی که تنه ندارد چون خزینه و ما دکان و مثال آن و بعربی مخزن گویند واتر بفتح تای قرشت یعنی وتر گویند بالفتح

نهد یعنی پای دور تر نهد **ورزکار** در تحفه برزگری باشد **والاذکر** بسکون ذال معجمه و فتح کاف
فارسی بنائی که دیوار چینه سازد و نیز چینه را والاذ گویند و بعربی والاذکر را ماص گویند بفتح
رای مهمله و تشدید ها و آخرش صاد مهمله **ومر** بفتح واو و سکون ها در شرفنامه نام ولایتی باشد
**ویدستر** بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست نام حیوانی است که جند بیدستر خایه اوست
**وزیر** رزد جوبه باشد و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات **ور** بفتح سبق و تخته اطفال که معلمان
ایشان را تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز بنظر رسیده چون کینه ور و دانشور مثالش شیخ
سعدی فرماید **شعر** چو طفلی کز آتش ندارد خبر    نگهداردش مادر مهرور **مع الزاء التازی وراز**
بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید **ع** چو وراز خوک
خوش روی و چابک **ورساز** بفتح واو و سکون رای مهمله نام ولایتی است عبد الواسع جبلی
گوید **شعر** تو کشیدی بکاب ورساز    لشکر انبوه و سپاه گران و در مؤید بمعنی خداوند ساز
نیز آورده و ظریف را نیز ورساز گویند **ورز** بفتح واو و رای مهمله ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ارمان یعنی پیاپی کاری
کردن و بمعنی رباعت نیز آمده و نیز بمعنی زرع و کشت آید مثالش حکیم سنائی فرماید **بیت**
کس چو او کم شنیده در ملکوت    ورزگردن مزارع ملکوت **مع الزای الفارسی ورکژ**
بفتح واو و کاف و سکون رای قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید **مع السین واس**
در نسخه وفائی خوشه گندم باشد **والیس** بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم داراب سکندر بود
کذا فی المؤید **ویس** بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام گویند
همای همایون **نظم** اگر مرغ جم را ملقبش گشت    دل ویس زان که رام گشت **یاورس** بفتح واو



و سکون رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی بند
و رشته و در نسخه میرزا بفتح واو و رای با معنی آمده **ورس** بفتح واو و سکون رای مهمله میوه سرو
کوهی است که بعربی ابهل گویند **مع الشین وش** مانند باشد گویند ماه وش و
حور وش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا
اطلس وشی گویند نیز آمده **وخش** بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان
شاعر گوید در تعریف اسب **شعر** بگامی سپرد از ختا تا چگل    بیک تک رسید از بخارا بوخش
**وغیش** بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون یا بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در چیز
ذو الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید **نظم** جمال دولت و دین
انکه کرد با کرمش    زنصرتست ترا خم ز دولتست وغیش **مع الغین ورغ** بفتح
واو و سکون رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید
ای دوای اگر عون جمال الحق والدین    در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ و فرغ
بدال نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخه وفائی شاعر گوید **بیت**
گل را چه بوی خیزد از وده کلاه بذن    مه را چه فروغ باشد از حسد چراغدان **وارغ** بفتح
و رای مهمله آنچه تاک را با او بندند و در فرهنگ و قش برای معجمه آنچه از درخت
خرما برند کذا فی المؤید **وداغ** بفتح واو و با دال مهمله شعله آتش باشد در نسخه میرزا **وروغ**
بضم واو و رای مهمله آروغ باشد و آنرا آرغ و رغک و اجل نیز گویند **وغوغ** بفتح
واوین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه **مع الفاء واف** در نسخه میرزا نام جبل
باشد که اورا رند واف و رند خواف نیز گویند **مع القاف وثاق** بفتح واو

خانه باشد انوری گوید **نظم** دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا ووفاق
**وشاق** غلام باشد شیخ نظامی گوید **نظم** جنیبت کش وشاقان سرائی روانه صد صد
از هر سو جدائی ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده **وامق** نام عاشق عذرا
ونیز یکی از اصطلاح زادنست **وقواق** نام درختی است در هند که بس عجیب است
بامداد بهارش باشد وشبانگاه خزان ودر نسخهٔ میرزا وقواق کوهی است ودر آن معدن
زر است ودر آنجا چندان زر است که قلاده سگانرا از زر کنند وآنجا بوزینه بسیار
باشد وبوزینه کانرا خدمت آموزند چون رفتن خانه وهیزم کشیدن وغیره ودر آن
کوه درختی است که بار آن بصورت آدمی ودیگر حیوانات باشد وسخن گوید وچون
از درخت جدا شود سخن نگوید وبمیرد وهمان درخت را وقواق گویند حکیم قاآنی گوید
بسی نماند که بروج درنشین فلق سخن سرای شود چون درخت وقواق **مع الکاف**
**التازی ورکاک** بفتح واو وسکون رای مهمله در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ
ومردار خوار ودرنده ابوالعباس گوید **شعر** بجای مشک بنوید بچکه سرگین بجای
بازندارند بچکه ورکاک ودر ادات الفضلا پرنده ایست درنده واورا شیر گنجشک
گویند **ونجنک** بفتح واو وجیم ونون دوم وسکون نون اول شاهسپرغم باشد
که بتازی ریحان گویند خسروی گوید ونجنک راهی نمونه کنند ودر گلستان بزلف
ونجکی ونمونه درین بیت بمعنی زشت باشد وگذشت **وردک** بفتح واو ودال مهمله
وسکون را در نسخهٔ میرزا بمعنی خنبر باشد ودر شرفنامه ورودک بوزن مفلوک **وشک**
بفتح واو وسکون شین معجمه اشق باشد وآنرا شیخ نیز گویند **وتک** بفتح واو وتای قرشت



نام مرغی باشد که او را بعربی سلوی گویند **ورشک** بفتح واو وشین معجمه وسکون رای مهمله **وترک**
چرده وکیسه دار باشد کذا فی المؤید **وسک** بوزن چشک با افزونی چرمین باشد **ویک**
یعنی ای شگفت وبعربی ویحک گویند فردوسی گوید **شعر** سخن گفتن نغز گفتار نیک نگردد
کهن تا جهانست ویک وهم گوید **بیت** اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میاغاز
ویک وشمس فخری بمعنی وای آورده وگفته **نظم** کرزی فلک سکالیقی از دوکسی زیشاه بابیخ زبیخ
نشنود آنکه ویک ویک وصاحب نیز بمعنی وای ودعای بد که ضد ویحک است آورده وباین
بیت متمسک شده **شعر** ورد گفتا هیچ شرت نیست ویک بس سبکباری نه بیدانی نه
تنگ **ومیدانک** بکسر واو وسکون یای حطی وفتح نون نافه مشک باشد **وبانک**
بفتح واو وسین مهمله خمیازه باشد ودهن دره وفازه نیز گویند کذا فی المؤید **مع الکاف**
**الفارسی ونک** بفتح واو ونون اول وسکون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور
باشد که خوشه آب رزان خوزد فرخی گوید **نظم** شاد باش ای درچشم دشمن تو سال وماه از
گرستن چون ونک حسین وفائی بمعنی سر تاک بریده آورده واین بیت مذکور بمعنی تیر مستنبط
میشود ودر تحفه بمعنی تاک آمده وبس واین بیت سوزنی مؤید این معنی است که نبود عجب
ز دولت شاه از بنام تو گردد رحیق مختوم انگور بر ونک ودر نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده
که هر دو سر آنرا بر جای بندند وانگور رزان آویزند وآنرا آونگ نیز گویند **وژنک** بفتح
واو وزای فارسی وسکون نون در نسخهٔ میرزا پیوند وآرایش جامه وپوستین باشد که آنرا فرازنه
گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند وبعربی رقعه گویند **ونک** بوزن
رنگ تهی وخالی باشد حکیم سوزنی گوید **شعر** مال ارزشمار آید ومیانم ونگ دست کز نعمت توانگر

وزر حاتم و تنگ و معنی کدا نیز آمده منصور شیرازی گوید **شعر** نهال جاه وجلال تربیت کردن
برگ زکوة گنج علای تربیت تا رون وتنگ **وهنگ** بفتح واو وها وسکون نون بسه
معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بندد بود شاعر گوید چون برون کرد ازو نیز ور وهنگ دندان
درکشید محکم تنگ دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند وطعم نرم بود و لعاب باز دهد
چون بزرقطونا سیم دم آب باشد که باز خورند کذا فی تحفه **وشنگ** بفتح واو و شین معجمه و
سکون نون آن بیل باشد که حلاجان پنبه دانه با آن از پنبه جدا کنند شاعر گوید **شعر** کر برد دست
سوی نانش زن در فراخی نه کاهنت تنگ بکند هر دو چشم خویش از بخل همچو حلاج دانه را
به وشنگ **واذرنگ** بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون تریخ باشد و آنرا بادرنگ
و بادرنگ نیز گویند **وشفنگ** بشین معجمه و فا بر وزن وشنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ و بقلة
الحمقا نیز گویند **مع اللام** **ویل** بر وزن نیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید **شعر** دو ماه و خورشید
خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل و در نسخه وفائی بمعنی هنگام کاری بعبارت پیش
نیز آمده رودکی گوید **بیت** لبت سیب بهشت و من محتاج یابش یابی تا یابم ویل و در ادات
الفضلا بفتح واو آمده **وکال** بفتح واو و کاف فارسی انگشت باشد و چکال و زکال نیز گویند
**وژول** بفتح واو و زای فارسی شور باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا **ورل** بفتح واو و رای
مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد و در اطراف آن منقش باشد کذا فی زفان گویا **وشگل**
بشین معجمه در مؤید بمعنی تمتع آمده اما اشعار بنظر گذشتش نکرده **وال** ماهی دراز بزرگ باشد استاد
عضایری گوید **شعر** بر جل همت برش عطا فرستد شاه که گرگه لیش تا بد نه نیز دامی وال
**ونکول** بفتح واو و سکون نون و ضم کاف و در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار و در ادات الفضلا



وشکول بشین معجمه بمعنی آمده **مع المیم** **وام** هر رنگی باشد و مانند و این لفظ را غیر مرکب
استعمال نکرده اند و کمند و دین را نیز گویند **وشم** بر وزن چشم بخاری که از آب گرم و دیگ
و طعام گرم و از زمین عفن خیزد **مع النون** **وارن** بفتح رای مهمله بندگاه دست میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند اغاجی گوید **شعر** زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت ناز
کرده وارن **ورفان** بفتح واو و رای مهمله و شفیع باشد مسعود غزنوی گوید **شعر** داد مرا
دگر بحکم جان خویشتن **مصرع** اگر گویم دارم بورفان **وستان** بفتح واو و سکون سین
مهمله استان باشد و **وشنان** بشین معجمه نیز بنظر رسیده **وشکردین** بر وزن پروریدن
چست کردن و ساختن **وشکولیدن** بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و یا و ضم
کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید **ویدویدن** بفتح واو و دال و دویم و سکون یا بین
بر وزن رنجیدن عاره جستن باشد **وامران** بسکون میم و بعد از میم رای مهمله نام گیاهیست که
از چین آرند کذا فی الادات **واویان** بر وزن و معنی بادیان **والان** بر وزن باران همان
واویان باشد اما اشعار بنظر گذشتش نکرده اند **واخیدن** بکسر خای معجمه بر وزن نامیدن از هم
جدا کردن کذا فی المؤید **واردن** بسکون و فتح راء و دال مهمله تنی چربی که بان خمیر پهن کنند
برای نان پختن و آنرا بعربی توثیا بضم ثای مثلثه و فتح واو و سکون یای حطی **ویژکان** با
زای فارسی بر وزن زیرکان یعنی خاصکان عنصری گوید **نظم** ابا ویژکان مانده و تنگ تنگ
نه روی گریز و نه جای درنگ **ورهین** بفتح واو و کسر ها و کسر میم و سکون یا و یا نانی باشد
که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی علیث گویند بفتح عین و کسر لام بر وزن
حدیث **وابرون نان** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردان** بکسر واو و سکون رای مهمله

بدال مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثُول گویند مع الواو ورکو برای مهمله
بوزن بدخو نام شهریست در قزنهان که بر بالای سنگ واقع است و از چهار طرف آن سنگ
چشمهای آب روانست کذا فی المؤید مع الهاء والغونه ولغونه هر دو بسکون لام
وضم غین معجمه وفتح نون گلگونه باشد که آنرا غنجار و کلغونه نیز گویند شهید گوید شعر آن ناکوش
کز صفا گوی برکشیده است والغونه نسیم ورده بوزن پرده برج کبوتران باشد شمس
فخری گوید شعر حمام شاه سدره آسمان را ز قصر قدرتش ورده باشد ویژه بکسر واو و سکون یا
وفتح زای فارسی خاص و بی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد سلمان گوید نظم ویژه‌ی که کشت
گشت چه کینی جوان دل چو سبک شد ز عشق درد و رطل گران یعنی خاص نیز آمده مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش ورداره بفتح واو
اول و رای مهمله و دیم و سکون رای اول در نسخه وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه وخشینه
بفتح واو و نون و سکون خای معجمه بوزن بخشیده یعنی سفید باشد و در نسخه میرزا و در زفانگویا یعنی مرغ
سفید نیز آمده ورپوشنه بفتح واو و نون وضم بای فارسی و کسر شین معجمه وزن و سکون کاف
عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده یعنی با جد و وشش و قران نیز آمده
وشینه بفتح واو و کسر شین معجمه جوشش باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده
ویله بفتح واو و هم و سکون یای حطی وای و ویله کردن باشد در نسخه میرزا شهنامه بیت چو رعد
خروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد و در تحفه یعنی بانگ عظیم باشد و به بیت مذکور
انسب بیشتر مناسبت دارد وشکرده بفتح واو و سکون شین معجمه وفتح کاف و دال مهمله آنکس را
گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته‌اند

سرپوش باشد چون چادر و غیره وشکینه بفتح واو و شین معجمه



که آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف
وفتح دال مهمله بنظر رسیده و بعربی وشکرده را شیحان گویند بفتح شین با حای مهمله
بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و وشش و توان باشد بفتح واو و جست
و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آمده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله وضم کاف
نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد یعنی او بالای کوه باشد ویشه بوزن
و معنی بیشه باشد که بعربی عرین گویند ولانه بفتح واو و نون جرجهت باشد ویره
بوزن زیره رخت خرزه باشد کذا فی المؤید ویده بفتح واو و دال و سکون یا
چاره جسته باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و آنرا اندر تابست و تلنگ
و تلنگه هر دو بفتح تا و نیازه و وایا نیز گویند مثالش آغاجی گوید شعر تا زدرگاه جود
او شب و روز سایلان را روا شود وایه ورقه بفتح واو و قاف و سکون رای
مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد است هم بمعنی کرم آمده
و هم بمعنی خسیس وشکله بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد
کذا فی المؤید وشیده بوزن پچیده بمعنی گسترده باشد ونانه بفتح واو و نون دوم
نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست
ورزیده در نسخه وفائی چیزی باشد که بسیار مدت کشیده باشند چون پوست
و مثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد وشکانه بفتح
واو و سکون شین معجمه بن باشد و آنرا دندانه نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند
ولاده بفتح واو و دال مهمله مادریسه باشد یعنی آن چیز مدور که در کمر دوک کنند

منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بفتح فا و فتح کاف **ورنجه** بفتح واو و رای مهمله و جیم
و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود **مع الیا** **وی** او باشد
و در نسخه وفائی بمعنی وای نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** نه زمین یاد میکنی نه دم شاد
میکنی همه بیداد میکنی وی ازین طبع شوخ تو **وسنی** بفتح واو و سکون سین مهمله و
کسر نون دو زن که یکشوهر دارند زنان هرکدام یکدیگر را وسنی گویند استاد عسجدی
گوید **نظم** دوستانم همه مانند وسنی شده اند همه زانست که با من نه درم ماند
و نه سیم **ولوالی** بفتح واو و سکون لام اول و کسر دویم بلغه سمرقند زناج باشد
که گذشت کذا فی المؤید **وشی** بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامه های فاخر
منسوب بشهر وشی که پیشتر مرقوم شد مثالش استاد رافعی گوید **نظم** گستر و تنگ
تنگ وشی بر وشی زمین آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا و بتشدید
شین بنظر رسیده **وخشی** بفتح واو و سکون خا معجمه و کسر شین قریتست نزد نام جایست
کذا فی المؤید **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **ورکوشی** بفتح واو و سکون
رای مهمله کوشوار دراز که بگردن رسد کذا فی اسامی **ورماندگی** بوزن درماندگی
درد شکم و درد ده و اختا باشد **وشنی** بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه
حسین وفائی بمعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** جهان بستد از بت
پرستان بهند بتیغی که باشد چه وشنی پرند و بخاطر میرسد که همان وشی مرقوم باشد
و بتشدید موزون شود حسین وفائی بواسطه موزون بودن بیت مذکور بجهالت نون الحاق
کرده باشد **ورنجی** بفتح واو و رای مهمله و سکون نا و کسر جیم بمعنی رشتی باشد



# باب الها مع الالف

**هانا** بمعنی پنداری باشد فرخی گوید **شعر** هانا دست گوهربار او جانست و اوی تن بلی اوی
مرد زنده است و تن زنده بجان باشد **هویدا** مبین و روشن باشد **هرا** بفتح ها و تشدید
رای مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی فرماید **شعر** رخش هرا ساخت
بر سر صفر آفتاب رفت بچرب گنج روان در رکاب و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید **شعر**
نه آوای و نه هرای او نه ناله زبان بسته از ننگ و بد **هزارآوا** بلبل باشد **هلا**
بفتح ها ندا باشد از برای تنبیه شهنشاه **شعر** هلا تیغ و گرز را بر کشید سپرهای چینی بسر در کشید
**هیلا** بوزن پیدا باشه را گویند کذا فی التحفه **هاما** بمعنی همواره و همیشه باشد افغانیه **ها** بمعنی
بمعنی اینک حکیم خاقانی گوید **نظم** کعبه چکنی با حجر اسود و زمزم ها عارض و زلف رخ و ترکان
ختائی **همجا** بفتح ها و سکون میم و فتح جیم زیر کفش و موزه را گویند کسائی گوید **شعر** با همراه
نباید اندران سفر مشکل که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم
بروی مرد را دل آهنین بود همجا **هرهفت** بمعنی آرایش باشد مثالش ازرقی گوید **نظم**
دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار همچون مه دو هفته و هفت کرده یار و میرزا ابراهیم بمعنی زیب
و آرایش هفتگانه آورده و گفته یعنی اول حنا دویم وسمه سیم گلگونه چهارم سفیداب پنجم زرک
ششم غالیه هفتم سرمه و **هفت و هفت** نیز بهمین معنی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت**
شش بازی پیر گرده و هر هفت عالم زن تو دیده هفت در هفت **هنگفت** بفتح ها و سکون
نون و فا و ضم کاف سخت و سطبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید
کمان کشید و بزد بر هدف که نتوان دوخت مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت و در نسخه میرزا

بجای نون تا آورده که هنگفت باشد مع الجیم هج بفتح ها آراست کردن علم با نیزه باشد
شمس فخری گوید شعر هم قدر جلال الحق والدین که سعادت از نیزهٔ او کرد علمهای ظفر هج و اگر
چیزی بر زمین افکنند و رسن باشد گویند هج کرده است هخ بوزن ریخ یعنی کشنده باشد
کذا فی التحفه مثالش استاد لبیبی فرماید کمند عدو هخ از بهر کین فرو هشته چون اژدهای زرین
و بمعنی امر کشیدن نیز بنظر رسیده مثالش یعنی ابو شکور فرماید شعر چنانکه مرغ هوا پر و بال بر هنجد
تو بر خلایق بر بر مردی بر هنج هیلاج در نسخهٔ میرزا مذکور است که منجمان هیلاج را دلیل دانسته
واین کلمه هندیست و در فارسی مستعمل است مثالش انوری گوید شعر تا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش
کند کبیسه ساسش عطای کبریا مع الخا هیدخ بفتح ها و دال مهمله بسکون یای حطی اسب
خنگی تند باشد شمس فخری گوید نظم کدام پاره بلرزد گرا بماند تاب در آن زمان که شود شه
سوار بر هیدخ و در نسخهٔ میرزا هیدج بجیم فارسی نیز بمعنی آمده هزارمیخ خرقه را گویند مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر برکش تیغ غم زدل پیش که صبح برکشد این خشن هزار میخ از پس چرخ
چنبری مع الدال همانند مخفف هم مانند فردوسی گوید شعر ز کار آزموده گزیده سران همانند
زرنبت اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و اورا زاوش و دار مزد
و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد یعنی روز پنجشنبه نیز آمده و بدین
بیت فردوسی متمسک شده نباشم در این بزمگه پنج روز ششم روز هرمزد گیتی فروز
هیرمند نام رودیست برحد ولایت نیمروز کذا فی المؤید همخوند بفتح ها و سکون میم و نون
و ضم خای معجمه مند باشد کذا فی التحفه هند بفتح ها و سکون نون یعنی هست حکیم فردوسی گوید بیت
گشاده بر ایشان شود راز من بهر یک دهد هند بهما ز من و شاه ناصر خسرو نیز گوید شعر از مرد



سخن پرس از ایرا که جز تو بجهان سخن وران هند مزدکند بفتح ها و زای معجمه و سکون
دال مهمله و نون و ضم کاف چند پیشتر باشد هماورد همتا باشد در جنگ مثالش
فردوسی فرماید بیت بجائیکه اسب افگنی بوش دار سلیح هماورد را گوش دار مع الذال
هیربذ بفتح ها و با و سکون یا و را قاضی گبران است شاه ناصر خسرو فرماید شعر اگر هیربذ
بد بود بد مکن که گر بد کنی خود تو بی هیربذ و در نسخهٔ میرزا بمعنی حاکم آتشکده نیز آمده هنگارذ
بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی شدی باشد و هنگار مثل اوست هیند
بوزن قید چیزی باشد که برزیگران بدان خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود
و در مؤید همیذ بفتح ها و یای فرجه نیز بمعنی آمده هویذ بوزن دوید گلی باشد آگنده
که گرداگرد گوران شتر در آرند کذا فی اسامی مثالش حکیم سنائی فرماید شعر تو هنوز از
روی رعنائی زهره داشته گاه در بند هویذی گاه در بند مهار هنجیذ در تحفه کاسنی
باشد که بعربی هندبا گویند هنجذ بوزن سنجذ یعنی بیرون کشد حکیم سنائی گوید نظم
مرد را دیو غمر فزون هنجد تو تنی از تنش برون هنجد مع الرا هار رشته مروارید
باشد شمس فخری گوید شعر بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه
به از هزاران هار و در نسخهٔ وفائی بمعنی تخیر ودرماندن نیز آمده هوزمشیر بفتح ها و
سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که آنکه ایست
مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز گویند هیشوار بفتح ها و کسر شین معجمه و سکون
یا عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی گوید نظم هیشوار و از تخمهٔ کیقباد که از داد
و نیکی نگردد ز کان هژیر بفتح ها و کسر زای فارسی در نسخهٔ وفائی جانکی باشد و پسندیده

دیگر را نیز هژیر گویند دقیقی گوید **بیت** ای فخر آل اردشیر ای ملکت را ناگزیر ای بجهان
چون جان و تن آثار و افعالت هژیر **هسر** بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید **شعر**
پیش من بگرد شعر تو کی دوست بخواند زانتران بار هنوز این دل من پر هسر است **هژبار**
بفتح های اول و سکون زای فارسی و بدان زباده که آب را بدید آید و آنرا نشکنند
فراغ علف خوردن نیابد **هنگامه گیر** یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم**
بگیر و خردمند روشن ضمیر زبان بند در گفتن هنگامه گیر **هنجار** در تحفه راه غیر جاده باشد
و در نسخه وفائی جائی باشد که راه گذارند و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار
راه میرود کذا فی الادات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق راه جاده آورده و گفته **بیت**
زهنجار دیگر در آمد برون فرو ماند گنج اندران مرز دون **هودر** بدال مهمله بوزن نودر
زرشت رو باشد کذا فی المؤید **هور** آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی گوید **نظم**
چه از باختر برزند تیغ هور زکان شبه سر بر آرد بلور و هور گوید خداوند ماه و خداوند
هور خداوند فیل و خداوند هور اما میرزا ابراهیم یعنی ستاره که هر هزار سال یکبار بر آید
آورده کذا فی الادات **هیر** بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید **هیکر** بفتح ها و سکون
یای حطی و فتح کاف فارسی اسپ سیاه باشد که بسرخی زند **هندوبار** یعنی هندوستان
کمال اسمعیل گوید **شعر** بخاتم تو که دریاش نا کرانه است بخانه ات که بسر میرود به هندوبار
**مع الزاء هرمز** همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر انوشیروان بن قباد
**هگزر** بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی مرگ زشت ناصرخسرو گوید **بیت**
کی کرد بهین کار جز بهین کس علاج نباید هگزر و بیا **هنیز** بوزن و معنی هنیز باشد **هندوز**



بفتح ها و سکون نون و واو گیاهی باشد که در داروها بکار برند و هندو برای مهمله نیز
این معنی است **هوز** بضم ها نام مقامی است **هنیز** یعنی هنوز یعنی تا اکنون کذا فی المؤید
مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف و زلیخا خبر دارد از این با این هنیز بر آن شهر تفته
نمانده است چیز **هناز** یعنی انباز **مع الزای الفارسیه هاژ** متحیر و حقیر باشد
شمس فخری گوید **شعر** فلک گرچه پیش از قیاس است و وهم بر همت او حقیر است و هاژ
و در تحفه یعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده **مع السین هراس** ترس باشد
و در تحفه هاس نیز باین معنی آمده مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** امید و هراسش نباشد زکس
بر این است بنیاد توحید و بس **هرمس** بفتح ها و میم و سکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری
باشد در نسخه وفائی و دیگر نام ادریس پیغمبر است ع و در شرفنامه نام حکیمی است انیس
جلیس سکندر و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست
که بربط را ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده که **شعر** بدو گفت هرمس چرا
بی دژم نه همچون منی دلت باز دهم که این آلت من که شد ساخته نکرد و همی هیچ
پرداخته بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفته بر شعر
نیست **مع الشین هراش** بوزن هراس یعنی قی باشد شمس فخری گوید **بیت**
هزار سال بمانی که از ایادی تو فتاده است رئیس امتلا بر از هراش **هوش** بسه
معنی آمده اول هلاک باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** در آن هوش در زابلستان بود
بدست تهم پور دستان بود دوم یعنی جان باشد شاعر گوید **شعر** ترسم که از
فراق تو روزی دست برزنر بیخ بر آید هوشم سیم خرد و عقل باشد انوری گوید

ساقیان لبجه او چون شراب اندر دهند  هوش گوید گوش را این ساغری کن ساغری
هشیوتش بفتح ها و یای قرشت و سکون شین معجمه و یای حطی دکسر واو پنجم روز از ایام فروردجان
که خمسه مسترقه باشد  هالش بکسر ها و سکون لام و عربیت مردار خوار کذا فی التحفه  هلیش
بکسر ها و سکون یا چوبی باشد که کاواهن را بر سر آن کنند  مع القاف  بفتح
کارگاه جولاهی باشد که بقری نیز گویند  مع الکاف  هباک بفتح ها و بای
تازی فرق سر باشد فردوسی گوید شعر یکی گرز زد ترک را بر هباک  کز اسب اندر آمد همانجا
بخاک  هزاک بفتح ها و زای تازی کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص
سغدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را گواه خود آورده که  بباید داشت دایم
خویش را راست  نباید بود مردم را هزاکا  هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام
نون برف باشد در نسخه وفائی  هساک بفتح ها و سین و سکون سین نیز آمده یعنی
بند که مرقوم شد یعنی چیزی که بآن غله را برافشانند تا دانه از کاه جدا شود  هلک
بکسر ها و فتح کاف حران باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده  هولک بفتح ها
و فتح لام چیزی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و با او بازی کنند  هیرک
بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد  هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه یعنی
کف دست باشد  هولک بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هلاکت را نیز گویند
و بمعنی مویز نیز آمده کذا فی التحفه  هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان
برغست باشد که در باب با گذشت و آن نباتی است خشبو و بعربی غلول و قنابری
گویند  هوکوبک مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند  مع الکاف الفارسی



هشنگ بفتح ها و شین معجمه و سکون نون مرد بی سر و بن باشد و در نسخه وفائی هنگ
بوزن سنگ در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده کمالی گوید نظم  ای زدوده
رای تو زآینه فرهنگ زنگ  بر فرو سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ  و بمعنی آهنگ
کردن نیز آورده و در تحفه بشش معنی آمده اول بلند و هشتن و نیاز بردن و این بیت منوچهری
موید این معنی است شعر  ای رئیس مهربان ای مهرگان خرم کناد  فره فرمان فریدون زاو کن
فرهنگ و هنگ  دویم بمعنی هوش آمده سیم دانائی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم
زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش انوری گوید شعر  مجد دین بوالحسن
که فرهنگش  خاک را زد و هد هوا را هنگ  و شمس فخری همان یعنی زیرکی و هوشیاری و قوت
وقار و فوج و سپاه آمده و در موید مسطور است که در زفان گویا بمعنی زکامست  هفت
برگ مارزیون باشد  هفت اورنگ بفتح ها و فتح تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد
فرخی گوید شعر  تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر  همچنین تا که مدیدار بود هفت
اورنگ  هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد و اسدی گوید
هزاران صف گل دمیده ز سنگ  ز صد برگ و دوری و از هفت رنگ  و در خیابان
گوید که چیزی نقش است  مع اللام  هال  قرار و آرام باشد دقیقی گوید شعر  کمان
هر که برا بتو جای هال بود  بجز تو در دست و گر جز تو من هلال بود  هال و همال هر دو
بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید بیت  این
آتش و این باد و دو گر خاک و دگر آب  هر چار مراقف نه یک جای و نه هال  مثال دوم
ازرقی گوید شعر  هد آنکهی که چه شیران یلان آهن پوش  برون روند هرشان همال سوی جدال

هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه حکیم عنصری گوید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه از شبزی اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانهٔ ترسایان و بتخانه که
بلند باشد و تشبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و فتح ثانی و سکون ثالث
در بیت حکیم خاقانی فرماید نظم سزد گر راهب اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا
و بمعنی یکی از ملوک روم عرب است هل بکسر ها و سکون لام در نسخه میرزا بمعنی بگذار باشد هرول
بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و او را ملک
نیز گویند مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی بمعنی هستم سوزنی فرماید شعر هیم پیله یکی از کت
پیدا نم به پیله بدی اندر هزار سنداتم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در
ویرانه می بود و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید هروتوم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای
قرشت و سکون واو نیز اسم غولی باشد یعنی بزرقطرا کذا فی الادوات هردوم برای مهمله
نام شهریست کذا فی المؤید مع النون هان شبیه تهدید آمیز است حکیم سنائی گوید
هان و هان تا ترا چو خود نکند مشت ابلیس ریزه طراز هزمان بفتح ها و سکون زای
تازی هر زمان باشد مثالش فرخی گوید نظم زبس بریختن زرش برای خادمان هزمان
زبار بگسلد کیان نشاید بگذرد که همگنان یعنی همه ظهیر گوید شعر چه خنجر تو همه ابر رحمت است
و چرا هزار صاعقه در جان همگنان افتد همیدون در نسخه وفائی یعنی همچنین باشد
و در شرفنامه یعنی هم اکنون آمده یعنی اول حکیم لامعی گوید شعر ز زود مسال اقبال و پیروزی و
فتح آمد همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید هین یعنی بشتاب باشد و سیل را نیز گویند هر دو
معنی شمس فخری گوید نظم هر که ترا سعادت بتاب می آید هدیه دولت گهش بکن تو قبول هین



زر زند کی چه تمتع برد عدو چون او هراس عمر نهاده است بر گذرگه هین و در تحفه یعنی گفتن نیز
آمده اما او درین قول متفرد است هیناهین شتاب زدگی باشد حکیم انوری گوید بیت
رخنه کرد نظم حال مرا در چنان دار و گیر دهیناهین هازیدن بکسر رای معجمه و فتح دال یعنی
نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد
هنبان بوزن و معنی انبان باشد هاژویدن بفتح زای فارسی و کسر یای حطی اول حیران
باشد و فرو ماندن باشد هشت دهان گیاهی است و رنج آن است که گلی است که
آنرا خیری نیز گویند هشتن فرو گذاشتن و در زفان گویا یعنی آویختن باشد هشیدن مثله
هرین بفتح ها و کسر رای مهمله و تشدید یعنی هرا باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هون
بفتح ها و واو و سکون واو نیز آمده زمین سنگسار کرده و کلوخ باشد و در شرفنامه و در ادات
الفضلا و مؤید زمین کشت با کلوخ باشد هامون زمین هموار باشد مثالش شیخ سعدی گوید
ز دریای عمان برآمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی و در تحفه یعنی صحرا و زمین نشیب آمده
چون و این گونه هاوران نام ده قی و هان و در نیز گویند هوشازیدن بفتح ها و کسر زای
معجمه باشین قرشت تشنه شدن و دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن نقدی که
فقرا را بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزاره
هزاره دو معنی است یکی معروف دوم بلبل این دو معنی را بدر الدین گوید شعر گلستان
جوانی چه از سر گرفت هزاران هزاران فغان در گرفت و دیگر نام بازی چهارم نرد
هلیدن مثله هیون شتر جمازه باشد اما در تحفه و نسخه وفائی یعنی شتر بزرگ آمده شیخ
سعدی گوید نظم ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی که بر پا چه شب میرود هوخیدن بجای معجمه

بوزن کوشیدن همان هوش مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هزوه بزای معجمه مرد دلیر باشد
هشو بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند و این هر دو لغة از نسخه وفائی مرقوم
شده واو هیچ اشعار بحرکتش نکرده بود هستو بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت
مقر و معترف باشد و آنرا استه نیز گویند حکیم اسدی گوید شعر بهستیش هستو شوی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست هیو بفتح ها و سکون لام و ضم یای حطی سبد باشد کذا فی
المؤید و بوزن خدیو نیز بنظر رسیده هو بفتح ها در نسخه میرزا جوی باشد که از جرجت رود
اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در جرجت افتد گویند که این جرجت را هو برده است
یعنی در اندرونش رفته هاژو بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر
هریو نام شهر نیز باشد در نسخه میرزا مع الهاء هده بفتح ها و دال و هوده هر دو بمعنی حق
باشند و بیهوده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر مهر خواهی زنی و بیمهری هده خواهی
زنی و بیهده هروانه برای مهمله و واو بوزن فسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا
شمس فخری گوید نظم هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش بسوی هروانه اما صاحب تحفه
هروانه که بمعنی آورده باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده شعر بفرمود کین را بهروانه که
برند و آنجا بجا کنندش تنه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی
خرج زن باشد از زنان و غیره حکیم فردوسی گوید نظم هزینه باندازه گنج کن دل از رنج
گنج بی رنج کن اما در نسخه میرزا بمعنی هرزه آمده که بعربی ورد گویند هوژه بضم ها و فتح زای فارسی
مرغیست هیمه بوزن قیمه معروف و بمعنی کوشتابه باشد کذا فی الادات هزارخانه
آنچه باشکنبه باشد که هزارتو نیز گویند هماره بفتح ها و را یعنی همواره شاعر گوید شعر مطلع



رای بلندت همیشه چرخ بلند غلام بخت جوانت همارة عالم پیر هاینه بوزن آینه در نسخه میرزا
بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر سگ گرگ
همسایه و هامراه بدندش بهر سال و پایان براه هراسه بفتح ها و سین مهمله هول باشد
که برکشتزار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی مفزاع خوانند بفای معجمه و ذال بروزن
مقدار هزارچشمه مرضی مهلک که بعربی سرطانش خوانند نعوذ بالله منه هویه بضم ها و فتح
یای مرحده سفت که بعربی کتف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید هفت ده
بفتح دال آراسته و زینه و زیور کرده باشد کذا فی المؤید هوشازده بضم ها و فتح زای معجمه و دال
مهمله با شین معجمه یعنی اسپان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده
هفت ونه یعنی آرایش و زیور نمایش هر چیز فرماید نظم هفت و نهش کرده چه
ماه و تمام جلوه دهم در نظر خاص و عام هکه بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هنگ مرقوم
هنگامه مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان هواسیده بفتح ها و دال مهمله و کسر سین مهمله
بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در دم شده باشد و خشک شده و گندم گون شده
هستره بفتح ها و تای قرشت و رای مهمله و سکون سین مهمله آن جوالی باشد که بر پشت
الاغ اندازند و ما و خشت و آجر و غیره کشند و آنرا زمر نیز گویند همرف شده بفتح ها
و رای مهمله و سکون فا اسپی را گویند که دخل در نچابل شده باشد و بهم دندانهایش برآمده
و هم رو شده و نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی اورا قارح گویند بقاف
و کسر رای مهمله و آخرش حای مهمله مع الیاء هی بفتح ها در نسخه وفائی کلمه ایست که
در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید شعر گفتم این را دلیل باید گفت گفت ها ای کم هی چگونی هی

هایاهوی شور و غوغای ارباب طرب و میزبان و عروسی هایاهای شور و غوغای
اهل ماتم مثال هر دو را حکیم انوری گوید نظم فلک از مجلس انس تو پر از هویاهوی
عالم از گریه خصم تو پر از هایاهای هبری بوزن و معنی جبری که معرب اوست و آنرا
شب بوی تیز گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزارتوی چیزی باشد توی
بر توی که با شکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند بفتح رای مهمله و تشدید میم
و فتح نون هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هویک مرقوم و آن چرخیست که با آن
بازی کنند هیلوی بوزن زیلوی نام بازئیست کذا فی الادات الفضلا هوازی بفتح ها
و کسر رای معجمه یعنی ناگاه و بیخبر باشد استاد فرخی گوید نظم بلهان هوازی شاد کردم
ز دست رنج و غم آزاد کردم اما در نسخه میرزا بمعنی بازگاه آمده و این محل تامل است هزارمیخی
خرقه درویشان مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بنقش هزارمیخی چرخ و بجیب خاک
بازافکنش ز نور و فرو ریزش از ظلام هیهی بفتح ها و کسر یای حطی یعنی هستی مثالش
حکیم سوزنی گوید نظم خانمان ساز از هیی مردم ورچه مرغی مکن نشیمن خویش هدی
بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی باشد که از باران آب خورد هکوی بفتح ها و ضم
کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن
مردی آمده سرگشته و متحیر و متردد همای معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از
علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حبالهٔ بهرام گور بود بمعنی
اخیر شیخ نظامی فرماید نظم دختر قیصر آن مبارک رای هم همایون و هم بنام همای
هامی بکسر میم سرگردان باشد کذا فی التحفه هکری بفتح ها و سکون کاف و کسر رای



مهمله آن کشت باشد که از باران آب خورد کذا فی الادات الفضلا

## باب الیا مع الالف

یغما غارت و نیز شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب اند امیر معزی گوید بیت
ز نهی ستارهٔ خوبان خلخ و یغما بدلبری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که
درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی
جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر که در بند رفتم بکنجی فراز چه دیدم چه یلدا
سیاهی دراز و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن
شب بغایت نحس باشد مع الباء یوب در نسخه میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد
و این لغت در باب با گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء
یوت مرگ عام ستوران را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی التحفه
مع الجیم یفتنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری که در بیابانها بیشتر بود و گزند
نرساند شمس فخری شعر دعا و مدح او را ورد خود ساز که افعی با تو باشد کم ز یفتنج
و بجای فا غین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی
آمده مجیرالدین بیلقانی فرماید نظم بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی
که از وی یاسج و تقلق همی بارید چون باران یچ یچ بفتح یا بین در شرفنامه
کلمه ایست که در وقت خوابانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم
بجای هر دو جیم دو خا آورده و این اصح است یخ بفتح یا و سکون خا لعاب دهن باشد
کذا فی المؤید یوج بضم یا جانوریست از خزندگان کذا فی المؤید مع الخاء یلاخ

بفتح یا جای خراب باشد کذا فی التحفه **مع الدال یاکند** یعنی همان یاکند که در باب
با مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه **یک یوزد** یعنی یک طریق و یک نهج **مع الذال**
**یارذ** بفتح یا و رای مهمله یعنی تواند **یمروذ** برای مهمله بوزن محمود نام جای و مرو نازک
و جای نازک و شاخ نازک **مع الرا یافر** بفتح فا با ذیگر باشد و کبر قانیز بنظر رسیده
**یرمر** بفتح یا و میم و سکون رای مهمله هکار باشد کذا فی المؤید **یکسر** یعنی از سر چیزی تا سر
دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید الفضلا وادات مثال معنی اول را کمال
اسمعیل گوید **نظم** درختان در آماه برفی که خوردند   درین ماه کردید یکسر شکوفه **مع الزا**
**یاز** در نسخه میرزا و وفائی آمده که درختی که بیالد گویند یازید   و چون کسی دست بچیزی
دراز کند گویند یازید و شمس فخری گوید که یازه و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد
و گفته **بیت** بجز فراز سپهر سر و پای منه   بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز
و بمعنی پیمانیده نیز آمده چنانکه گویند دیریاز و دو دریاز فردوسی گوید **نظم** بایوان شاهی
شب دیریاز   بخواب اندرون بود ما از فراز   و در شرفنامه یعنی قصد و امر کننده
بقصد کردن نیز آمده **یوز** معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده نیز آید شمس فخری
گوید **بیت** ز نعمت حسن فلک چنین شود خالی   چو شه بمیدان رو آورد مبارز یوز
و حکیم فردوسی نیز گوید **شعر** ز بهر طلایه یکی کینه توز   فرستاد با لشکر رزم یوز   و بمعنی
ابر نخستین نیز آمده **یغاناز** نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود و هفت پیکر
دخت خاقان بنام یغاناز   نقش چین و لعبتان طراز **مع الشین یارش**
بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج رونی فرماید   نه دراز و دور از یارش او



اهل خصم راکند کوتاه و بمعنی درازی نیز باشد **مع الغین یوغ** بفتح یا چوبی است که
بر گردن گاو بندند برای شیار کردن بوشکور گوید **نظم** ورایدون که پیش تو گویم دروغ
دروغ اندر آرد سر من بیوغ **مع القاف یاتاق** بفتح یا با تای قرشت پاس و پاس
داشتن مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** وقت شراب نازو ما را   بیداری گشت در یتاقت
**یرمق** بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درم باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سنائی گوید
تا حکم زمانه احمق شد   دل او عشقباز یرمق شد **یلاق** بلام بوزن قزاق نام پادشاه
مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** نزهت ملک جهان و توئی سزای ثنا   چگونه گویم وصف
پاک و مدح یلاق **یرنداق** بفتح یا و رای مهمله و سکون نون رودکانی و نیز دوالی باشد
سفید و نرم و پاک و چشمه کننده که بآن آلات زین را بندند و بمعنی دوال حکیم سوزنی فرماید
بی یرنداق کرد گردن تو   نه بگردی و نه فرو گذری **مع الکاف الثانی یرک**
بفتح یا و رای مهمله قراول باشد حکیم انوری گوید **نظم** ای سپاه هست را نظر لشکر کش و بغرت یرک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت وقف نه شک   و در نسخه وفائی بمعنی نوبت و پاس
نیز آمده **یشک** بروزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بآن حرب
کنند عنصری گوید **شعر** سپارم دل بچنین جنگ   ور دم اژدها یشک نهنگ و شمس
فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده **یلک** بفتح یا و لام کلاهی است
ملوک را حکیم سوزنی گوید **شعر** تا من بنوریاه و ترشب یا برم بروز   نآن پیش گر نمود یله
در کشی یلک **یمک** بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی گوید **بیت**
نمکین بغمزه بردل مجروح من نمک   ورمن بقبله سر مکش ای قبله یمک **یونک** بفتح یا

وضم زای معجمه در نسخهٔ میرزا مصغر یوزه باشد و نیز سگ بچه کوچک که بسوراخها رود و کبک را
جسته بیرون آرد **یوک** بوزن دوک بچهٔ نان بران نهند و بر تنور زنند کذا فی المؤید والتحفه
**یاک** نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یلاق گذشت **یارک** مصغر یار و نیز ریسمانی
که بر شیر بچه پیچیده باشد چون بزاید کذا فی المؤید و الفضلا **مع الکاف الفارسی**
**ینک** بوزن جنگ در نسخهٔ وفائی جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد باشد
و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل و طور و مانند باشد مثالش پیر ذوالفقار شروانی گوید **نظم**
هنر بیناها گرچه سخن وران هستند شناسی آنکه سخن پس پرورد زین ینگ **مع اللام**
**یل** بفتح یا مبارز و شجاع باشد فردوسی گوید **نظم** کنون چیزی گشت پشت یلی تا به
همی خنجر کابلی و در تحفه بمعنی رها کرده و منطق اللغات نیز آمده حسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی
تو بزاید و دلی که نیز از اندیشه فارغ باشد آورده **یال** بازو و بن گردن باشد و در تحفه
بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی گوید **نظم** سپهبد برو یال جنگی گرفت برآورد و زد بر زمین
ای شگفت و بمعنی موی گردن ستور نیز باشد و در شرفنامه بمعنی مست نیز آمده **یسال**
بفتح یا بمعنی آن یساک باشد که در باب مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز
عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه **مع المیم یشم** معروف و بعربی آنرا یشب گویند
**یغام** بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **مع النون یزدان**
نام حضرت احدیت است جل و علا مثالش انوری گوید **شعر** آنچه یزدان بدو بداد گنج و
فلک هم ندهد کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی **یرمغان** بوزن و معنی ارمغان مرقوم باشد
**یازان** آهنگ و قصد کنان باشد شهرهٔ آفاق گوید **نظم** زرهمه خوبان سوی تو زانان یازانم



که همه خوبی سوی تو همی یازانست **یکان** بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید
ورا نگویم از ارکان دولت یکی که او یگانه ز ارکان دولت یکان **یکران** در نسخهٔ وفائی
اسب است که رنگ او میان زرده و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال
و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور باشد و شمس فخری نیز بمعنی اول آورده **یکون**
بفتح یا و ضم کاف در نسخهٔ وفائی جامه باشد از حریر **یکسون** بوزن اکنون بمعنی یکسان
باشد شمس فخری گوید **شعر** مخالف تو که گر ز هر باد است ز دست برد فنا باد بر زمین
یکسون **یارستن** یعنی توانستن **یریان** بعد از یا رای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را گویند
کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد **یلکن** بفتح یا و کاف در نسخهٔ وفائی همان ملکن
باشد که در باب میم گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید **شعر** از تیر غمزهٔ اوست در دل هزار
رخنه حصنی است جان عاشق و ابروی کمانش یلکن **یون** بضم یا و سکون واو نمد
زین باشد قطران گوید **بیت** چه بر بالای او برنهم اندر نهد یون او برد فروغ فریدون
او عدو ضحاک شوم خو **یاختن** بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ
و غیره بمعنی زدن و انداختن و آهنگ را در ترسیدن نیز آمده **یاوندان** بفتح واو و سکون
نون با دال مهمله بمعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه **یازیدن** آهنگ کردن و بلند
شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند **مع الواو یرو** بفتح یا و ضم
رای مهمله مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و
بیروح معرب اوست **مع الهاء یاره** دست برنجن باشد یعنی آنچه از زر و غیره ساخته
در بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده بهستی گوید بهر دو معنی **شعر** چو زنهره کرا زهره

که بوسه پاش جزایره گرایاره که بوسه دستش **یاوه** و **یافه** بفتح واو و فا هردو بمعنی
گم شده و هذیان و هرزه باشد یعنی اول میرخسرو فرماید **نظم** گفت باشه که من بدولت
شاه یافتم آنچه یافه گشت زیاد و بمعنی دویم ابوشکور گوید **شعر** نباید که خیره بود یاوه گوی
بدشمن دهد یافه گوی آب روی **یانه** بفتح نون بزرگ دیگ بند که از آن روغن گیرند **یاخته**
بوزن باخته یعنی یاختن مرقوم **یازه** بفتح زای معجم لرزه باشد کذا فی المؤید **یکره** یعنی یکبار
و بمعنی سپید و نفاق نیز آمده مثال معنی اول از مولانا جامی فرماید **شعر** یکرهش دیدیم عقل و
دین و دل برباد رفت وای جان ار بنگریم بار دیگرش **یخچه** بفتح یا و جیم فارسی و
سکون خای معجم تگرگ باشد بدرساشی گوید **شعر** در عنبر تو لاله در بسته تو لولو در غنچه
تو نسرین و یخچه تو آذر **یشمه** بوزن چشمه پوست خام که آنرا ترکان ورزیده باشند
و در شرفنامه همین یعنی چرم خام آمده **یکسونه** یکسان باشد کذا فی التحفه **یکدانه** یعنی گوهر
بند مروارید که بعربی عقد گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم** یکدانه آفتاب بی تو در
گردن آسمان میستام **یله** بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید **شعر** عشق بر دل قرعه زد
چون دل نصیب او رسید پیش راه او گرفتم دل باو کردم یله **یلمه** قبا باشد و تعریب او
یلمق است **یازنده** بوزن سازنده قصد کننده باشد **یافته** معروف و در شرفنامه بمعنی
محبت و حظ باشد و باین بیت سلمان متمسک شده **نظم** دست ارزاق خلایق بر سبیل
تقدمه داده بسته تا بروز حشر از ایشان یافته **یوبه** بفتح یا و ضم با و در نسخه وفائی بمعنی آرزو
مندی باشد فرخی گوید **نظم** چون مرا یوبه درگاه تو خیزد چکنم رهی آموز رهی را و اینت
غم برهان کذا فی التحفه و بوی و بویه نیز باین معنی است در شرفنامه نوشته یوبه بمد و بای موحده



موحده بمعنی آرزو و گوشت **یوس** بفتح یا و ضم سین مهمله و تخفیف یعنی اره دروگران باشد
حکیم اسدی گوید **شعر** میوه بر بند چوب سکند گران پی خر بی درآید چنبد **یاله** بفتح لام
شاخ گاو باشد کذا فی التحفه **مع الیاء یکبسی** بفتح یا و بای موحده و سکون کاف
و کسر سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید **نظم** بجنگی مکن جادوان یکبسی بدین آرزو
که منم خود رسی کذا فی التحفه **یخنی** آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار
آید و نیز آنرا ذخیره گویند و مثل است که نخورده یخنی است مثالش شیخ نظامی گوید **نظم**
مخور غم نصیبی که ناکرده که یخنی بود آنچه ناخورده و نیز نوعی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید
**یارکی** بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی توانائی باشد ایضا منه مثالش حکیم سوزنی گوید **نظم**
ای آنکه ز بیچارگی بیچارگیم وز حوصله خواستن بود یارگیم گیرم ندهی جایگی و بارگیم آخر
ندهی سیم غده مبارگیم **یتاق** یعنی پاسبان خسروانی گوید **بیت** بجواب نازشه با ترکش تو شاه
ز نهند وی یتاق کی کند یاد **یاری** آشنائی و دوستی و نیز دو برادر اگر دو زن داشته
باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند شمس فخری گوید **نظم** اگر چه خصم بودند از رو فاقش
دم یاری زنند یاری بیاری **یزدادی** بفتح یا و سکون زای معجم و کسر دال دویم قمیه تخم مرغ
که با هم بزنند مثالش طیان گوید **شعر** اگول دشمنان ز خون دل و جگر وقت موافقان
ز یزدادی و عسل

## باب الاستعارات

**باب الالف آب شناسان کار** یعنی قواعد دانان فن دانان
**انگشت نیل** کنایه از نشان فقر کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** یا مرو با یار
ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل **آستین برزد** یعنی مستعد کار شد

دشمن زان تنی کو ز ترکش دو کدان خواهد عزود پولاد بهجان یعنی مبارزان ودلاوران
پیل افکندن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد باب اندر شکر
دارد یعنی که ذات ضعیف میشود بر باب بگوی یعنی حالی بگری وجواب ده پهلو
کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التا
ترازوی پولاد دستجان یعنی نیزهٔ مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید بیت
ترازوی پولاد دستجان بمیل زکفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلودهٔ معصیت
ترکتاز کردن تاخت کردن باب الجیم جگر گربه خورده گویند فلان را جگر
گربه خورده است یعنی جری یا کینه کم خورده است کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی فرماید
کشت کم آن شیر سنگ از شیر مرد مرد وران غم که جگر گربه خورد چار میخ کشند
یعنی عمل لواطه کنند چار هفته مابای مرقوف یعنی ناچیز ومعدوم کذا فی المؤید چار تکبیر زدم
یعنی ترک کردم واین کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش
خواجه حافظ گوید شعر من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
باب الخا خرکریش یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در
دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دستبرد
یعنی مالش و افزونی در حرب وغیره مثالش خواجه حافظ گوید شعر مرا می دگر باره از دست برد
بمن باز بنمود می دستبرد درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد شیخ نظامی گوید بیت
ز دینار و غلام و استر و گنج دبیر از قلم درخط شد از رنج دنبه نهاد یعنی فریب داد خاقانی
گوید اجل دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز همچو آهو بره مشغول چرانند همه دغل درای یعنی عیب



مثالش ظهیر گوید شعر چه سنبل ز سر از برگ یاسمین ببرد غمت بریختن خونم آستین ببرد ابرو
زدن یعنی رضا دهد و اشاره کند مثالش شاعر گوید شعر طبع تو بخشید صد گنج گهر ابرو زند
دگر برابرو نزند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و بازی
برد شیخ سعدی گوید نظم گدائی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد از فلان
فقاع میکشاید یعنی توی میبازد و تفاخر میکند و لاف میزند خاقانی گوید بیت اینجا که من
فقاع کشایم بدست فضل الاذن و دل چرخ خوشتر نشید آب خضر معروف علم
لدنی کذا فی المؤید آب زیر کاه است یعنی رونق تو خس پوشیده مثالش انوری
گوید نظم بیا خبر که من آتش در درون دلی باشم هنوز نیست آگه که با زیر کاه است آب مریم
یعنی جاه وصلاح مریم ودیگر یعنی شیرهٔ انگور آمده در مؤید الفضلا آخر سنگین یعنی آن
آخر که در آن کاه نبودی ومقامی بچال یعنی اخیر حکیم خاقانی گوید شعر رخش نزار آخر
سنگین روزگار برگ کیاه رفو ز عنبر جز آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
باب البا بچه در آب یعنی بچه نشده برج در انداز یعنی بجای ب
ملاقات کنند و در آید بزیج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن
بر شاخ آهو یعنی وعده دروغ ومعدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای بر آکندن
بکاف فارسی کنایه از عجز باشد برای طلب کسی انگیختن شیخ نظامی فرماید مراد درگوت
ای شمع نگو فلک پای بر آکنده است گوی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز گردانیدن
ومتفرق کردن و دفع کردن و پنبه شدن کرمش و بهرزه بریدن و نرم شدن پنبه کن یعنی
منکر شو و محو کن و بگریز کذا فی الادات مثال معنی اخیر حکیم خاقانی گوید نظم پنبه کن ای جان

پوشی دهن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گرفتن شیخ سعدی گوید شعر بجای کمتر از خود مینداز
تیر چو افتاد دهن بدندان بگیر دست ملیخی کن یعنی پیش مخلوق دست منه دل دل کنان
یعنی مضطرب کنان و متردد بودن در امور و در مؤید یعنی آه زنان آمده مثالش حکیم خاقانی گوید
بغداد و جانها روی او طرار دلها موی او دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام
دندان بخون بردن کنایه از کرنیدن باشد دورگیران یعنی دال کنایه از پادشاهان
و باده وشان دست مردی با آنی موقوف شفاعت و امانت دندان نمودن
کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدنست دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار
کنان و بزاری کنان مثال یعنی اول ددیم حکیم خاقانی گوید شعر شاهدان آب دندان آمده
در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته و مثال یعنی سیم هم فرماید نظم
او سرکنان با گردن من پیش او بر سرزنان دلهاروان دندان کنان دهن با بدندان
دیده‌ام در لوزینه سیر دارد یعنی در شادی غم پیش آرد مثالش انوری گوید شعر که بود
با تو همه پوست در دو ناچه پیاز که روزگار بلوزینه درنهادش سیر دو چشم چار باشد
یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد دستارچه ساز یعنی هدیه بده مثالش خاقانی
فرماید شعر از نسیم صراحی در نی دستارچه ساز دلبرانرا در مؤید یعنی استمالت بساز و برات
بدار نیز آمده باب الرا رمان کشیدن کنایه از مرکب فرود آمدن باشد
خاقانی گوید نظم سر تیغهای سم اسبت و هم امروز کاکی نگین دل من ران بکشائی و یعنی
برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزاء المعجمه زاده
مرغ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن



زن کوچه باستان یعنی دنیا زن دوده افکن یعنی شب کذا فی المؤید زاده کوه
یعنی آفتاب زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن
و سستی و کم فهمی خود معترف شدن باب السین سرخاریدن
یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز از عیب
کردن و تملق نمودن مرد دیگر را سرکه ده ساله کینه دیرینه باشد سپید کار
یعنی صالح و نیکوکار سنگ در قندیل یعنی تاریک و مکدر مثالش انوری گوید نظم
منت سنگم بنز و کس که مرا سنگها زد زنانه بر قندیل سنگ در موزه کنایه از ترک سفر
کرده باشد و در نسخه میرزا چنانکه حکیم سنائی گوید بیت چه روی با کلاه در بغیر چه روی
باز کام و در گلزار کله آنکه نهی که در قیدت سنگ در موزه کیک در شلوار
سیاهی ده یعنی شرمنده ساز باشد سایه پرستی فسق و فجور باشد سرو رد کردن
کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب افکندن کنایه از ترک ننگ و عار گفتن باشد
باب الشین شیرگیر یعنی نیم مست شب درمیان دهد یعنی معامله موعد
کند ظهیر گوید نظم دانی که خال در چه سیمین او چه رست کان سیم اگر دهد بتو شب
درمیان دهد شیشه گردنان یعنی احمقان باشد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید
این شیشه گردنان که از این خیمه کبود بیام چون قرابه بگردن طنابشان
باب الصاد صغر کن یعنی خالی کن باب الفاء فرش نهاده ست
یعنی مطرب بست باب القاف قاقم آرد یعنی روز شود قندز آرد یعنی
شب شود قطره وزد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواده قران خوان یعنی منزل

قایم برجیت یعنی جنگ نکرده عاجز آمد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بس قایم برجیت
باعدلش جهان کو چه قایم در جهان ملک باد باب الکاف کلاه انداز
یعنی باشتیاق تمام طلب کند کعبه دجال کرد کنایه از آفتاب کنده چهار بند یعنی
دنیا کیک در شلوار کنایه از اضطراب و بیقرار باشد مثالش انوری گوید شعر چرخ را
باشرش سنگ شد در موزه کوه را با حظش کیک شد در شلوار گرد آلوده سازد
یعنی اسباب دنیا دهد گردون سرشت یعنی شکر گردان یعنی رفاهیت و عیش
گرفته زدن یعنی لاف زدن باشد مثالش شیخ نظامی گوید نظم گرفته مزن در
حریف افکنی گرفته شوی گر گرفته زنی گره باد مزن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن
گربه در انبان مکر و حیله باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر طمع که گربه در انبان فروشد
چه بخل امروز با سگ در جوال است گران جان یعنی کاهل گرد پای حوض میگشت
یعنی جای متهم میکرده و میخواهد که آن کار را بکند خسرو شیرین شب زان حوض
پایه هیچ بگذشت همه شب گرد پای حوض میگشت گربه در زندان سرا کنایه از
بخیل باشد یعنی از غایت بخل گربه در زندان میکند باب اللام لعاب
گوزن یعنی روشنائی صبح و برق و آفتاب باب المیم موزه در گل یعنی دشواری
و درماندگی و واقعه مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل یعنی زبان
مهره گل یعنی زمین و قالب بشر میوه دل کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده
میخ قدم بکرن خانه آنکه پای شکسته باشد و بکنجی نشسته و بجای نرود کذا فی التحفه
مشک فروشان یعنی خط خوبان مهر در سر گردان کنایه از سکوت و خاموشی باشد



مغز تر کردن یعنی سخن سرائیدن مزالودکان یعنی قالب فاسقان و ناقصان
مار میخوری در موید الفضلا یعنی غم دانده میخوری و این بیت سلمان را استشهاد آورده که
لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور زین فلک زمردین مهره چه مار میخوری باب
النون نافه مشک یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد نان کور یعنی
بخیل نفس آباد بهشتین شش باشد نافه بوی یعنی آنکه بوی همچو مشک باشد و نیز
عبارت از گنده دهان چه دیت نافه بوی گربه دارد مثالش شیخ نظامی فرماید
جهان چون دید کان نافه بوی چه نافه کند خویش را نافه بوی و ناتمام و سخن چین را نیز
گویند که سخن پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نی در نورد یعنی
بی نام و نشان کی کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز یعنی در سوراخ نی باشد تمت الاصطلاحات
بر رای معنی آرای عقده کشای ارباب آرای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی
رحمة السبحانی سروری کاشانی که مدت مدید عمر شریف صرف تالیف این نسخه
کرده بود و نیز بابی از دل شکسته تر بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهای که نام
ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین باب بود که کاتبان بمروت ابتدا
بلغت کرده دیباچه و اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و نا
انصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبعی ایشان بوده ترجمه لغت و منقبت که نهایتش
با مدح پادشاهان زمان چهل یا پنجاه بیت باشد انداخته و هیچیک از ایشان را
بخاطر نرسیده که شخصی مدت مدید و عهدی بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم
اثری از او بر صفحه روزگار بماند شاید روزی بنظر صاحب دلی برسد و از دعای خیر

فیض بروح آن بیچاره برساند بنا بر تمهید این مقدمات مأمول و مطلوع از لطف عمیم
حسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه ا[ین]
نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر این ضعیف ستم می کنند بلکه بر خود نیز جور کرده
خود را محروم ساخته از کتابت توحید و نعمت و منقبت و از مرتبه انصاف و در جمیع
و شفقت چنانچه عارف اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمت الرسالة الشریفة بتاریخ روز
یکشنبه ۲۲ شهر شوال المکرم
سنه ۱۳۱۱
هجری



## امثله در مدح شیخ ابو اسحق

چو گشت کام من از اهتمام بخت روا | چو گشت اختر من از اوج خرمی رخشا
از آن سپس که کشیدم بسی تب لرزه | ز فرقه جواب ملالت زدوم بسی آسا
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت | رفیق گشت سعادت مرا برید آسا
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا | که جمله بندگی شاه راست ابد سیما
کند بیان معانی سه بطاوی او | بدان مثال که الفاظ زند را استا
اگر معانی غرّاش چهره بنماید | شود چو روح و عذرانش آسمان شیدا
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز | برآورند تحسین او هزار آوا
ریاض بر گل معنیست چون بنام شاه | ره حدایق سحر و بدایعش ثرا
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم | که تخت و مرز کیان را شهنشه است و کیا
جهان پناه شاهی که مثل او ناید | ز اقتران نجوم و ز امتزاج کبا
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین | که سد عدلش امواج فتنه راست ثرا
ملاذ داور اسلام شیخ ابو اسحق | که شاه هند فرستد هدیه جنابش سا
پناه ملک سلیمان شهنشه ایران | که از کسان ز معالیست ناپروا
خدایگانی شاهنشهی که دشمن او | ز غم همیشه بیکبار مو بود دروا
چنان شده است جهان و بعدلش مشغول | که بینش نفسی در جهان بکس پروا
همین کنیت و نامش اگر سؤال کنند | زلال خضر کشاید ز خاره و زخارا
کدام بنده که انعام عام او ننهاد | هزار بدره و دینار و رزمه خارا

زنکس رنک رخ دشمنان او در جنک    چو کهربا بدخشنده کهر زر و بهینا [illegible]
بود مؤید طبعم همیشه روح قدس    از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا [illegible]
غلو بایه قدرتش از آن ببد نز ست    که فکر بهیچ معنی اندران کند سرٔوا [illegible]
ایا شهی که بهنکام کینه سپاک تو    کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و صفا [illegible]
بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا بت    ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا [illegible]
جهان بعهد تو کشت آنچنانکه ممکن بت    که بردلی بود از جور روزکار کفا [illegible]
بر سخاوت تو هست بحر و کان ممسک    بر کفایت و رای تو عقل کل کانا [illegible]
تو قهرمان جهانی و دین و دنی بت    ز جاه و پایهٔ تو بر سر فلک کمرا [illegible]
اکر ز ابر کفت نشاء بدی در ابر    بدی ز بر جد و فیروزه پیکر کزا [illegible]
خدایکانا در عهد تو که باقی باد    نتایج دانش و فضل است قیمت کندا [illegible]
برین کتاب مرا قتی است ز فضلا    که منت بر علمای زمانه فضلا را [illegible]
نکشت هیچ سخنور بکرد آن معنی    منم که جامع این چار فن شدم مانا [illegible]
بفال نیک نهادم اساس این جست    چنان مکن که مرا مرغها شود مرٔوا [illegible]
بجای بنده همان کن که با اقبال عصر    تو کرده و مددت کرده است جد و نیا [illegible]
من این بکفتم و تسلیم کردم این فصل    حواله کردم کارت بحق والا [illegible]
همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان    مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا [illegible]

چو نسل آدمیان باد دولت باقی

چو شخص اهرمنان باد دشمنت و یدا [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت و کلام موزون را علم اوزان موهبت فرمود و درود فراوان بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل و اولاد و ذریات آنحضرت **اما بعد** این مختصریست از منشآت وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعری که از برای برادرزادهٔ خود تألیف کرده تا بدین مقدمه در اوزان مدخل کند و حدود و قافیه و صنایع شعر بداند و این را جمع مختصر نام نهاد و بالله التوفیق اکنون بدانکه شعر کلامی است موزون و موزون را نیز میزانی باید تا صحیح آن از مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند تا خیمه بدان قایم کردد و عروض میان رکن آخر را از مصراع اول عروض خوانند چنانکه قیام خیمه بآن چوب بود قیام شعر بآن رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم شود که از کدام بحر است و سالم است یا غیر سالم اگر چه در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است اما قول صحیح آنست که اینرا عروض از آن گویند که معروض علیه شعر است و شعر را بر آن عرض کنند تا نماید آن از نقص پیدا آید و بنای عروض بر ساکن و متحرک باشد و متحرک آن پیش از ساکن باشد و حروف اول آن متحرک و حروف آخر ساکن و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی که اعراب ندارد و چهار اعراب در کلام بود معروف و مجهول معروف چون ضمهٔ نور و حور و مجهول چون هور و شور و کسره معروف چون سیر و شیر و مجهول چون شیر و سیر و همه اعراب و همه اعراب ازین قیاس کیرند و ازین متحرک و ساکن اسباب و اوتاد و فواصل بیکر دد که ادوات اجزای عروضند و ارکان بیت بدان مرکب شود **بیت** را بیت از آن کویند که بیت شعر را به بیت شعرها مانند کرده اند و بیت شعر خانه

از مو یعنی پلاس و آن خانهٔ اعراب صحرانشین باشد و ترکیب آن از ریسمان و میخ و پلاس
بود که بالای آن پوشند و اگر آن را زمین و سقف و چهار حد است بیت شعر را نیز اینها است
که زمین آن قافیه و سقفش معنی که در آن قصد کرده می‌شود و حدود آن چهار رکن و مصراع بود که در
یک بیت مرتب شود و آن چهار رکن را جدا جدا نام نهاده‌اند نام چهار رکن بیت بدانکه رکن
اول مصراع اول را صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول مصراع دویم را ابتدا و آخر را ضرب
و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشوش گویند پس بیت شعر را قافیه
زمین و معنی سقف و حدود چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه چون نقاشی و غیره و چنانکه کار
زر و در آیند شعرا از مطلع در آیند و مطلع بیتی بود که در اول شعر در آید و هر دو مصراع آن قافیه
داشته باشد و مصراعی که آن را قافیه نباشد آن را مصراع خفی خوانند چون مصراع اول قطعه و
دو مصراع دری را گویند که آن دو پاره باشد و هر طرفی را از آن دو مصراعی گویند و اگر ترکیب
بیت شعر از ریسمانها و میخها و پلاسها قایم است بیت شعر را نیز با سباب و اوتاد و فواصل
مدار است بیان سبب و وتد و فاصله سبب دوگونه بود سبب خفیف و
سبب ثقیل سبب خفیف دو حرف بود یکی متحرک و یکی ساکن چون دل و سبب ثقیل دو
حرف بود هر دو متحرک چون غم و وتد نیز دوگانه بود وتد مجموع و وتد مفروق وتد مفروق
دو متحرک و ساکنی در میان چون عشق و وتد مجموع دو متحرک بود و ساکنی در آخر چون توام
و فاصله نیز دوگانه بود فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری سه متحرک بود و ساکنی در آخر
چون بشکر و فاصله کبری چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چون بکرمت و اینجا یک مطلع شود
ع و در غم عشق توام بشکر کرمت و از ترکیب و تقدیم و تاخیر سبب و وتد و فاصله افاعیل



و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزای سالم از ترکیب یک سبب خفیف و وتد مجموع
دو جزو حاصل آید اگر وتد بر سبب مقدم آید فعولن آید بر وزن دلم کو و اگر وتد موخر داری
فاعلن آید بر وزن کو دلم و این هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و
یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری مفاعیلن آید بر وزن مرا دل کو و اگر
وتد موخر داری مستفعلن آید بر وزن کو دل مرا و از ترکیب یک فاصله صغری و یک وتد
مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید بر وزن بیا برمن و اگر وتد
موخر داری متفاعلن آید بر وزن برمن بیا و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
سه جزو حاصل آید مفعولات بود بر وزن درده باده و فاصله کبری را در اصل عروض فعلتن ثابت
و لیکن از مستفعلن که بزحاف خبل یعنی دو ساکن بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند آن را
مخبول خوانند و فاصله کبری بود و از مفعولات بحر اصلی بنا نشود مگر با اجزا بکار برند مفعولات
استادان را اختلاف است که اجزای اصلی است یا نه و از این هفت جزو که اجزای اصلی اند هفت
بحر شوند و آن هزج و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک و هم از ترکیب
این اجزا با یکدیگر دوازده بحر شود و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و
مقتضب و طویل و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد
و این نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عرب است که عجم در آن شعر کمتر گویند و آن وافر و کامل و
طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصهٔ عجم است که در آن عرب شعر نگویند و آن
غریب و قریب و مشاکل است و دیگر با مشترک است میان عرب و عجم و اسامی بحور
و عدد اجزای آن بحر هزج در اصل چهار مفاعیلن باشد و رجز چهار مستفعلن و رمل

در اصل چهار فاعلاتن و **وافر** در اصل چهار مفاعلتن و **کامل** در اصل چهار متفاعلن و **متقارب**
در اصل چهار فعولن و **متدارک** در اصل چهار فاعلن **بحر سریع** در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
**بحر منسرح** مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات **بحر مضارع** در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن باشد **بحر خفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن **بحر مجتث** مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد **بحر مقتضب** در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد **بحر طویل** در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد **بحر مدید** فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن باشد **بحر بسیط** مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد **بحر غریب** فعلاتن فعلاتن
مستفعلن باشد **بحر قریب** در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد **بحر مشاکل** در اصل فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن باشد چون ترکیب اجزاء و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه
چیزی چند است که با جزای اصلی درآید تا متفرعات ازان منشعب گردد و آنرا زحاف خوانند
و جمع آنرا ازاحیف و زحف در لغت از اصل خود دور افتادن است و در اصطلاح آنست که اجزای
سالمه را از حال خود بگردانند یعنی درآن زیاده و نقصان شود و استادان عرب و عجم سی و پنج
آورده اند هیجده مخصوص عرب و هفده مخصوص عجم و آنچه ما را بکار آید بیاریم **اسامی ازاحیف**
**کف** و **قصر** و **حذف** و **خرم** و **خرب** و **قبض** و **شتر** و **هتم** و **جب**
و **زلل** و **بتر** و **خبن** و **طی** و **قطع** و **شکل** و **ثلم** و **تشعیث** و **جحف**
و **حذ** و **جدع** و **رفع** و **ثلم** و **خبل** و **خرم** و **نحر** و **وقف** و **کسف** و **اشباع**
و **اذالت** و **ترفیل** **بیان ازاحیف** هم لغوی و اصطلاحی **کف** در لغت باز داشتن است
و در اصطلاح آنست که از جزوی که سباعی آن سبب خفیف بود ساکن او بیفتد و بی حرکت ماقبل



باقی باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن آید که از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات
و این را مکفوف خوانند **قصر** در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن
سبب خفیف باشد ساکن آخر بیفتد و متحرک ماقبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن
بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فعولن فعول بماند و این را مقصور خوانند
**حذف** در لغت انداختن بود و در اصطلاح آنست که از جزوها که آخر آن دو سبب خفیف باشد
آن سبب بیفتد و آن در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن
بجای آن بنهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند و این را محذوف خوانند
**خرم** در لغت دیوار بینی بریدن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفتد
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و این را اخرم خوانند **خرب** در لغت ویرانی
کردن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر بیفتد فاعیل بماند
مفعول بجای آن نهند و آنرا اخرب خوانند **قبض** در لغت گرفتن بود و در اصطلاح
آنست که چون حرف پنجم ساکن بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن
بماند و از فعولن فعول بماند و اینها را مقبوض خوانند **شتر** در لغت عیب داشتن بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن میم و یا بیفتد فاعلن بماند آنرا اشتر خوانند **هتم** در لغت دندان
پیشین شکستن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از سبب دیگر ساکن
بیفتد و متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند و آنرا اهتم خوانند **جب** در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا بماند فعل بجای
آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند **زلل** در لغت بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح آنست

که از مفاعیلن از تنیم که مقبوض بود میم نیز بیفتد فاع بماند آنرا ازل خوانند **بتر** آنست که چون ازل
که فاع بود عین نیز بیفتد فا بماند فع بجای آن نهند آنرا ابتر خوانند **خبن** در لغت فراشکستن
جامه بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول سبب خفیف باشد حرف دوم اگر ساکن است
بیفتد و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که از فاعلاتن الف بیفتد فعلاتن
شود و از مستفعلن سین بیفتد متفعلن شود مفاعلن بجای آن نهند و مفعولات را فا بیفتد
معولات بماند مفاعیل بجای آن نهند اینها را مخبون خوانند **طی** در لغت در نوردیدن است
و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن باشد آن حرف ساکن بیفتد و این
در مستفعلن و مفعولات آید که از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات
مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند و آنرا مطوی خوانند **قطع** در لغت بریدن اندام
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن وتد مجموع بود حرف ساکن بیفتد و متحرک ما قبل
ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود فاعل
بماند فعلن بجای آن نهند و آنرا مقطوع خوانند **شکل** در لغت دست و پای چهارپا بشکال
بستن است و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفتد
فعلات بماند بضم تا آنرا مشکول خوانند **شتر** در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آنست که از
فاعلاتن سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرکی که پیش از ساکن بود ساکن
شود فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند و اینها را اثلم خوانند **تشعیث** در لغت شوریده شدن باشد و در اصطلاح آنست
که فاعلاتن را که مخبون سازند تا فعلاتن شود پس حرف دومش ساکن کنند تا فعلاتن گردد



مفعولن بجای آن نهند و آنرا مشعث خوانند **جحف** در لغت چیزی از جای پاک
بیرون بردن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود پس
حروف فاصلهٔ صغری از وی بیندازند تن بماند فع بجای آن نهند و فع چون از فاعلاتن
خیزد آنرا مجحوف خوانند **حذذ** در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آنست که از
مستفعلن بماند خیزد آنرا احذ خوانند **جدع** در لغت پی بریدن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات دو سبب بیفتد تا ساکن گردد تا لات بماند فاع بجای آن نهند و فاع
چون از مفعولات بماند آنرا مجدوع خوانند **رفع** در لغت برداشتن بود و در اصطلاح
آنست که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن
و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات عولات
بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند و آنرا مرفوع خوانند **ثلم** در لغت رخنه شدن
بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا بیفتد عولن بماند فعلن بجای آن نهند و فعلن
از فعولن بماند آنرا اثلم خوانند **خبل** در لغت تباه شدن بود و در اصطلاح آنست که از
مستفعلن سین و فا بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند
**ثرم** در لغت دندان پیشین شکستن بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا و نون
بیفتد عول بماند فعل بجای آن نهند بضم لام و آنرا اثرم خوانند **نحر** در لغت گلو
بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات مجدوع که لات مانده بود تا نیز
بیفتد لا بماند فع بجای آن نهند و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند
**وقف** در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آن بود که از مفعولات تا ساکن گردد

مفعولات شود آنرا موقوف بگویند **کشف** در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح
آنست که از مفعولات تا بیفتد مفعولا باند مفعولن بجای آن نهند و آنرا مکشوف
خوانند **اشباع** در لغت سیر کردن باشد و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن
سبب خفیف بود یک حرف ساکن زیاده کنند چون مفاعیلن که مفاعیلان شود
و فاعلاتن که فاعلاتان گردد اینها را مشبع خوانند **اذالت** در لغت دامن
بر نهادن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف
ساکن برو زیاده شود و این در مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود
و فاعلن فاعلان گردد و این را مذال خوانند **ترفیل** در لغت دامن دراز کردن
بود و در اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلان
شود و آنرا مرفل خوانند **بیان انکه شعر چیست** از روی لغت و بحسب اصطلاح
بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود چنانکه هر کس که چیزی را دریابد گویند بر آن
شعور یافت و از روی اصطلاح کلامی است موزون مقفا مع القصد **کلام** بحسب لغة
الفاظ است و از روی اصطلاح کلم چند است جمع آورده که بحسب وضع دلالت کند
بر معنی که قایل در آن قصد کرده باشد **وزن** در لغت حد و مقدار موزون بود
و در اصطلاح عبارتست از هیئتی که تابع نظام حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد
و مقدار بود بحیثیتی که نفس از ادراک آن لذتی یابد که ذوقش خوانند بدانکه نظم
سه گونه است قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنست که یک بیت گفته شود بر یک
قافیه پس هرچه ابیات آید بر آن قافیه گفته شود و بر آن وزن و مثنوی در هر وزن



که ملحوظ باشد هر بیتی را قافیه باشد چندانکه باشد معهود خود یک بیت است که آن را
مطلع خوانند و رباعی چهار مصراع بود در یک زمین گاه باشد که هر چهار قافیه داشته باشد
و گاه باشد که سه مصراع آن قافیه داشته باشد غزل آنست که مطلع آنرا هر دو مصراع
قافیه باشد و ابیاتش را که باقی مصراع آخر بر آن قافیه باشد و عدد آن بر نهج متقدمین بر
هفده بیت است و بطریق متأخرین تا یازده بیت مسمط آنست که یک بیت را
بچهار بخش راست کنند و در سه بخش آن سه قافیه نگه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی
بیارند و گاه باشد که بخش چهارم که بنای شعر بر آن باشد قافیه اصلی نیارند و کلمه
بیشتر یا مصراعی مکرر آرند چنانکه مولانای رومی و خواجوی کرمانی آورده اند پس مسمط
نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را از چهار تا ده گفته اند و نثر نیز سه گونه است نثر مسجع و نثر
عاری و نثر و فر نثر مسجع آنست که قافیه دارد و نثر عاری آنست که نه وزن دارد
و نه قافیه پس نه قافیه بی وزن پس نه قافیه بی وزن شعر است و نه وزن بی قافیه
شعر پس هر دو باید تا شعر باشد و شعری که آنرا معنی نباشد خود حالی ندارد و صنایع
آرایش شعر است پس شعر را وزن و قافیه ناگزیر است و اینجا وزن را باز نماییم و با هر
بیت که باستشهاد وزن بیاریم در آن صنعتی از صنایع بیاریم و شرح آن باز نماییم
تا آن نیز روشن گردد و در آخر حدود قافیه را و حروف و حرکات آن باز نماییم
**بیان تقطیع** و کیفیت آن تقطیع در لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست
که ارکان شعر را بگشایند و برا جزای عروض عرض کنند تا درستی آن از نادرستی معلوم
پیدا شود و در تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حروف

در کتاب نویسند که بتلفظ درنیاید وآنرا در تقطیع نیارند چون واو تو و دو وچه
وهای که وچه که آن واو وها ملفوظ نگردند ودر تقطیع نیایند که ایشان حرکات آن
حروفند که پیش آیند که واو اصلی در مو وسو وهاء اصلی در که وچه بود وآن نون نیز که پیش
از آن الف وواو ویا ساکن بود چون زمانها ومکانها که بروزن فعولن بود ونون چون
دخون که این نونها نیز از تقطیع ساقطاند ودیگر چون نون چنین دارد وزین بار که بروزن
فعولن بود واین دو نون عزر در تقطیع نیاید ولی چون این نون ساکن را بر کلمه دیگر اضافه
کنی دو حرف شود چون جان که بروزن فع است که نون آن در تقطیع نیاید چون بگوئی
که جان من آرند واین را یای بطنی گویند ودر تقطیع دیگرها برین قیاس گیرند وحرفی چند
نیز باشد که در کتاب نویسند دو آرند اول ساکن ودویم متحرک چون سرمن ودرد او
که بروزن فاعلن آید در تقطیع بدو را نویسند وکلمه نیز که بر کلمه عطف شود چون بیاد
درد بنگر که بروزن مفاعیلن بیاد درد باشد چون واو عطف متحرک شود حرفی که بعد از و
باشد دو حرف گردد چنانکه دال درد که در تقطیع بیاودرد نویسند وحرفی نیز که بر حرفی
اضافه کنند همین باشد چون غلام شاه مردانم که آنرا در تقطیع غلام شا مفاعیلن
نویسند حرف اول ودویم را نیز گویند دو حرف آرند اول متحرک ودویم ساکن ودر اثنای
بیت چون دو حرف ساکن جمع آید چون دوشتی وکاشتی اینجا الف وشین ساکنند
دوشتی وکاشتی گویند تا التقاء ساکنین لازم نیاید وبروزن مفاعلن آید واگر اجزای
اوزان راست نیاید ساکن دویم را طرح کنند واگر در آخر بیت بود هر دو را محسوب
دانند واگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چون کارد باید دارد شاید برین طریق



نویسند در تقطیع که بروزن مفعولات شود یا و دال آنرا در تقطیع نیارند وبابا حرکت دهند
کار باید وآرشاید بروزن فاعلاتن واگر در آخر بیت آید چون یار ماکیت وکار مابپیت
تا بروزن فاعلن فعلن شود وجزوی سالم وجزوی مقطوع در بحر رمل یار مابکیس وکار مابپیس آرند
وساکن سیم را بیندازند تا بروزن فاعلاتن گردد که رمل مشبع باشد یعنی ساکن بر او افزوده
باشند فاعلاتان گردد فاعلیتان بجای آن بنهند واین را مشبع خوانند وباید که در تقطیع
متحرک وساکن یکسان برابر کنند وچون از تغیرات ازاحیف صورت اجزا بگردد هرچه
خوشاینده باشد بر حال خود بگذارند وهرچه نامطبوع بود نقلش کنند بجزوی دیگر اشتر ومفاعلن
سیم ویا بپیچد فاعلن یا ماند آنرا بحال خود بگذارند واز مستفعلن لطی فا بپیچد مستفعلن باند چون
خوشاینده نیست نقلش میکنند بمفتعلن وقس علی هذا **بیان اشکال دوایر** این نوزده
بحرها در شش دایره بیاریم ودر هر دایره چند بحر در متحرک وساکن بیاوریم ویک مصراع شعر
بگوییم ودور دو آن دایره مقطع بنویسیم دیرون دایره متحرک وساکن آن باز نماییم تا بتقدیم
رسیم بحرها وزان خوانند وساکنی که بر کناره دایره باشد متحرک را با نویسند چنین که ه وساکن را
الف نویسند ا سبب خفیف را چنین ۱ه سبب ثقیل را چنین هه وتد مجموع را چنین
۱هه وتد مفروق را چنین ه۱ه فاصله صغری را چنین ۱ههه فاصله کبری را چنین ۱هههه
بعد از این اشکال دایره باز نماییم واشکال مانند فلکیست بحرها را از یکدیگر بدانند که از کجا جزوی
بنیاد کنند تا بحری دیگر شود وبدانکه فک در لغت جدا شدن باشد ودر اصطلاح آنست که در
دایره از هر جا جزوی بنیاد کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایره مؤتلفه بحرها را مفاعیلن تمام کرده
وچون خواهند که مستفعلن تخریج کنند عیلن بنیاد کنند که عیلن مفا مستفعلن باشد وچون دایره

برچهار مستفعلن تمام کرده چون خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که ازلن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد دایرهٔ متفقه چون دایره برچهار مفاعلتن تمام کرده خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از علتن بنیاد کنند که علتن مفا متفاعلن باشد چنانکه در دایرهٔ مشتبه چون برچهار فعولن تمام شود و خواهند که فاعلن ازآن تخریج کنند ازلن فعو بنیاد کنند که لن فعو فاعلن باشد و در دایرهٔ مجتلبه چون بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دایره تمام کرده خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند گویند که ازلن مفاعیلن فعو بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن شود و چون خواهند که مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که ازین فاعلن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن شود و چون چنین خواهند بحور ازیکدیگر منفک گردانند ولی بحور دایرهٔ مختلفه و دایره مشتبهه اگر چه بعدد حروف متفقند اما بحرکات و سکنات مختلفند چون چنین است مصراع این دو دایره را منقطع نویسند و بحرکت ها کی را باز نمایند که در آن کاه باشد که متحرک ساکن شود و ساکن متحرک تا با آن بحر را شعر سالم نگویند که خوشاینده نباشد اما از هرجا که نام آن بحر نوشته بود چون بخوانند آن بحر بود

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و دو ضلع و سباب و اوتاد و فواصل و ترکیب بیت از بنای سقف و چهار حد و اصل و فرع و اجزای که ازین ادوات مرکب گردد و اسمای اجزای بحور و اسما و علل و زحیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابطه آن و حروف مکتوب غیر ملفوظ و ملفوظ غیر مکتوب و اشکال دوایر و تفکیک بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت در هر دایره اوزان را با ضایع بیاریم و هر بیت را تقطیع باز نماییم و پیش از بیت نام بحر و تغیرات وزن و نام آن صفت که در آن بیت و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان گردد پس اول از بحر هزج بنیاد کنیم که استادان چنین کرده اند بدانکه هزج آوازی بود و با ترنم و خوش آینده

**بحر هزج سالم** صنعتش ترصیع مع التجنیس دلم را کرم بازاری از آنم کرم بازاری دلم را کرم بازاری از آنم کرم بازاری تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اینجا ترصیع مع التجنیس کرم بازاری است که چهار بار آمده است کرم بازاری اول کرم کردن و کرم بازاری دویم کرم

وآنرا ازآن مکرر گویند که دو کلمهٔ تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگرچه کلمهٔ اول را حرفی که بیشتر باید بود
بحر هزج مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش تجنیس مطرف بصر با تو که هر خارم که خواری
اسیر بسته دارم چه داری و دارم و داریست واین را ازآن تجنیس مطرف خوانند که همه حروف
متفقند الا دو حرف که در آخر هر کلمه مختلف است و باقی آن تجنیس است بحر هزج مثمن اخرب
مقبوض عروض و ضرب مسبغ صنعتش تجنیس خط پری هزاره ای صنم بروشنی چنین چنین
بشر و بهر این پسر که به بود ز حور و عین تقطیعش مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان اینجا تجنیس خط
چنین و چنین و بشر و بسر که هر دو بحروف قرینه متفقند و بنقطه مختلف بحر هزج مثمن صدر و
ابتدا و جزو سیم و ششم سالم و دو کرها محذوف صنعتش اشتقاق نظیرت را نظر در جهان
نادیده ماهی رنجیت زمانت بود قدری و جاهی تقطیعش مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن اینجا
اشتقاق نظیر و نظر در زمین و زمان است که حروف اینها از یکدیگر مشتق اند بحر هزج مثمن جزوی
اشتر و جزوی سالم صنعتش سجع متوازی ای برخ گل سوری تا کی کنی دوری بسته‌ام زمهجوری
خسته‌ام زمهجوری اینجا تقطیع فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن سجع متوازی سوری و دوری و مهجوری
و مجوری بود که بعدد حروف و روی با یکدیگر متفقند و سجع سه گونه است سجع متوازی و سجع متوازن
و سجع مطرف بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی محذوف صنعتش سجع متوازن حبیب
ای دلت سنجی بسته سنگ خاره وی دلم ز شوقت گشته پاره پاره تقطیعش فاعلن فعولن
فاعلن فعولن اینجا سجع متوازن سنجی و شوقت و بسته و گشته است که بوزن متفقند اما حروف
روی ندارند بحر هزج اخرب مقصور صنعتش تجنیس مطرف از روی من عاشق دلداده رود رنگ
چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل اینجا سجع مطرف



شدن و کرم بازاری سیم دل زار باز آوردن و کرم بازاری چهارم گرمی بازار است واین را ترصیع
مع التجنیس ازآن گویند که کلمها که در ترصیع سجع کرده اند اینجا تجنیس اند بحر هزج مثمن مسبغ
صنعتش تجنیس تام بتا دارچین هر تاری بود زلف ترا صد چین که سازی بر گل سوری ز سنبل
توده چین بر چین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان اینجا تجنیس تام چین و چین است که
هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و دیگری نام شهر است و تجنیس بحث نوع باشد همه را باز تمام
تجنیس عبارتست از دو کلمه که بصورت یکدیگر مانند و در معنی مختلف باشد بحر هزج مثمن مکفوف
صنعتش تجنیس ناقص زهی کردون زهی کردن زهی وز دو زهی و زدو زهی در دو زهی در دو
زهی بر دو زهی بر دو تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل اینجا تجنیس ناقص کرد و کرد
و درد و درد و برد و برد و زرد و زرد که بحروف متفقند و بحرکات و سکنات مختلف و تجنیس
ناقص آنست که بحرکات مختلف باشند بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و ششم سالم
و جزو دویم و هشتم محذوف و عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس زاید چو کردی تو بتا دیم
چو باشد خامه ام خام نگارا سرو گل رخ پری در نامه ام نام تقطیعش مفاعیلن فعولن مفاعیلن
مفاعیل اینجا تجنیس زاید نام و نامه و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه دو ها زاید است بحر
هزج مسدس صنعتش تجنیس مرکب زغم خواری کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شاری بود
بهتر اینجا تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن تجنیس مرکب غمخواری و غمخواریست که یکی دو کلمه است
که آن غم است و خواری و دیگر یک کلمه که مرکبست و غمخواریست بحر هزج مسدس عروض و ضرب
مقصور صنعتش تجنیس مکرر ترا چون کینه و پیکار کار است دل مجروح ازآن آزار زار است تقطیعش
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل اینجا تجنیس مکرر پیکار و کار است و آزار و زار که در مصراعها پهلوی یکدیگر آمده اند

رنگ و بی‌رنگ که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی متفقند نوعی دیگر
مزج اخرب صنعتش مقلوب بعض از عشق جنت آدم آمد بجهان شیدا زان رو کمال
آمد بپیوسته بکربنا تقطیعش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اینجا مقلوب آدم و آمد است
و مقلوب چهار گونه است مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی مزج مربع
صنعتش مقلوب کل چه داری ای صنم رادم مداری مدمه بیدادم تقطیعش مفاعیلن
مفاعیلن باشد اینجا مقلوب کل رادم و مدار است که حروف اینها تمام گشته است
مزج اخرب بروزن رباعی صنعتش مقلوب مجنح رود از چشم رود که آن نه شد
دور روز و شب از آن نماند دربار و روز تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع اینجا مقلوب
مجنح رود و دور و روز و زور است که باول و آخر مصرعها آمده است چون دو بال مزج
اخرم صنعتش مقلوب مستوی ناسایم دهی تسان نادان باشد شاب نادان
تقطیعش مفعولن مفاعیلن فاع این را مقلوب مستوی از آن خوانند که اگر اول مصراع
تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد بی هیچ تغییری و هرچه
چنین بود مقلوب مستوی خوانند بحر رجز سالم صنعتش نوع اول از رد العجز علی الصدر
دلدار ما وقت سحر گردش نظر در کار ما آری هزاران آفرین بر منظر دلدار ما تقطیعش مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ما دلدار ماست که در اول
و آخر بیت آمده است بیک معنی در آخر رجز مذال صنعتش نوع دویم از رد العجز شر
شام از بیابانی در برم ای آفتاب اوج حسن سگ سینت کین رند گدا کرده از آن
سلطان شام تقطیعش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر



شام و شام است که باول و آخر بیت آمده اند و هر یک معنی دیگر دارند رجز مسدس
صنعتش نوع سیم از رد العجز علی الصدر بگذر تو ای رشک قمر بار دگر بر ما ستی
خوشتر از شمس و قمر تقطیعش مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر قمر و
قمر است که یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع علی الصدر گرچه پری را رسد پیش
رخت جلوه گری شاید اگر بار دگر جانب پروانه پری تقطیعش مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
مفتعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پر بدن و دیگری پری باشد
که بجنبیدن و در میان مصراع اول یکی باشد و در آخر مصراع آخر دیگر رجز مثمن جزوی
مطوی و جزوی مخبون صنعتش نوع پنجم از رد العجز علی الصدر سر برآکر رسد وی قامت
سرو سیمبر وان که درخت دو قدم آید از آن زمان ببر تقطیعش مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر بر بر و بر است که هر یک از نوعی سخن اند یکی باول مصراع
اول و دیگری با آخر آخر آمده است رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی مطوی صنعتش نوع
ششم از رد العجز علی الصدر تکش زکین بر سر من سنبل تیغ جفا اگرچه تن زنده شود
بدوستی کر توکشی تقطیعش مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر تکش و
کشی است که باول و آخر بیت آمده و بحروف بیکدیگر نزدیک اند و از یک نوع سخن
نیستند رجز مذال نوع دویم از قسم ششم از رد العجز علی الصدر در روش بکار آید هزار
در دل خزاین تحفی مکار تقطیعش مستفعلن مستفعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر بکار و مکار است
که بحروف با هم نزدیکند و بمعنی دور بحر رمل مثمن صنعتش متضاد نام و ننگم کفر و دینم جسم
و جانم شد سیاه روز و شب در شفارت میدهم جانی به تنها تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن باشد اینجا متضاد گویند رمل مثمن مقصور صنعتش تضمین مزدوج
باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین   از دمن پنی چمن را جلوه گاه حور عین تقطیعش
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد تضمین مزدوج باغ و راغ و دمن و چمن که هر دو
قرینه اند با هم در ما حروف روی و وزن متفقند و بحرف اول مختلف رمل مثمن مسبغ
صنعتش کلام جامع   گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است   چون نماید محنت
و غم عمر و دولت بر گذار است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان باشد
اینجا کلام جامع است که بی شکر و شکایت و موعظه نباشد و تسکین خاطر خود کردن بگذشتن
محنت و غم و ماندن عمر و دولت   رمل مثمن بهم اجزا مخبون و عروض و ضرب مقصور صنعتش
استعاره   مد مد دامن زلفت دل بیچاره ز دست   کر بپای غم عشقت بود افتاده چه جست
تقطیعش فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات   اینجا استعاره دامن زلف دوست و دل و پای
غم است   رمل مسدس صنعتش حسن مطلع   بی جمالت دل نخواهد مهر انور   بی دهانت
جان نجوید حوض کوثر   تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن   اینجا غرض آرایش سخن است
که لف و نشر نگاه داشته است   رمل مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص
با سگان آستانت تا وحیدی پرورد   سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه تقطیعش
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   اینجا نیز غرض آرایش سخن است در تخلص رمل مسدس
عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب   من نیارم بوسه جستن از لبت   گر تو بخشی
آن بود عین کرم تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   اینجا حسن طلب بوسه خواستن است بشیرین
کاری رمل مربع صنعتش مدح موجه   دوستان را دل نوازی دشمنان را جان گدازی تقطیعش



فاعلاتن فاعلاتن باشد اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان و جانگدازی دشمنانست که
او را بدین هر دو مدح کرده مخاطب   رمل مشکول صنعتش مراعات النظیر بر عارض نگارت
گل و لاله گشته رسته   خط و خال عنبرینت دل مشک چین شکسته تقطیعش فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن   اینجا مراعات النظیر عارض و عذار و خط و خال و لاله و گل و عنبر و
مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند بدانکه بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و
مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند از آنکه خوش آینده نباشد بحر سریع صنعتش
محتمل الضدین   ای که برخسار تو گل بوده خار   در ره سودای تو فخر است عار تقطیعش مستفعلن
مستفعلن مفعولات   اینجا محتمل الضدین گل است و خار و فخر و عار که هر یک دو طرف دارند
که آن خار گل باشد و گل خار و فخر نیز همچنین و حمل بر هر دو طرف توان کرد بحر سریع مطوی
عروض و ضرب مرفوع صنعتش تأکید المدح بما یشبه الذم   سرو تو باشد صنما سیمبر لیک
بود بر سر سرو قمر   تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن باشد اینجا تأکید استوار کردن بود که
سرو او را سیمبر مدح کرده   چون گفته و لیک کسی پندارد که چیزی دیگرش بد خواهد
کرد چون رویش را قمر خواند مدح دیگرش کرد آنرا استوار ساخت بحر منسرح صنعتش التفات
در غم او جان سپرد عاشق زار نزار   ای صنم گلعذار کام دل من برآر تقطیعش مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات باشد اینجا لفظ التفات آنست که از غایبی که در غم اوست بمخاطب یعنی
ای صنم رفته است و آنرا و عکس آنرا نیز که از مغایب نیز بمتکلم رفتن و از متکلم بغایب رفتن
نیز التفات است بحر منسرح مطوی مرفوع صنعتش ایهام   ای که ز زیرک سمن سرو تو دارد بری
مثل مه عارضت نامده بیک مشتری تقطیعش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن اینجا ایهام بر است

دختری که اینها هر یک دو معنی دارد که یکی بر صبیه و یکی بر معشوقه بود و یکی اختر طالع و یکی روی او
بود و هرچه آنرا دو معنی یا بیشتر بود آنرا ایهام گویند و ایهام بکار افتادن بود که چون
یک معنی دریابند گمان برند که معنی دیگر دارد **بحر منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و**
**ضرب مجدوع و حشو جزوی مطوی موقوف و جزوی مذال** صنعتش تشبیه مطلق ای رخت
آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور تقطیعش مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات اینجا تشبیه مطلق روی و زلف است که یکی را با آفتاب و یکی را بشب
مانند کرده است **بحر خفیف مثمن همه اجزای او مخبون** صنعتش تشبیه مشروط چو قدت
نارون بود اگرش رخ بود قمر چو دهانت بود قمر اگرش لب بود شکر تقطیعش فعلاتن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن اینجا غرض از تشبیه نارون و قمر است که نارون ببالای او و قمر بروی او مانند
کرده بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد این را تشبیه مشروط از آن گویند
که درین شرطی بود **بحر خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض و ضرب**
**مخبون و مقصور** صنعتش تشبیه کنایه گل و سروش قرار دل بربود سنبلش بر سمن بنفشه کشود
تقطیع فعلاتن مفاعلن فعلات اینجا گل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف و بناگوش
معشوق تشبیه کرده چنانکه آنها که مشبه به بودند نام برد کنایه از آن گویند **بحر خفیف**
**مسدس صدر و ابتدا و حشوها مخبون و عروض و ضرب ابتر مخبون** صنعتش تشبیه عکس شده
شام چو صبح از آن سر رو شده شب روز من از آن غم مو تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلن
اینجا تشبیه عکس شام صبح گردانیدن است از مه روی او و شب شدن روز رنجت از غم موی او
که اینها بر عکس مانند کرده شده **بحر مضارع جزوی مکفوف و جزوی مقصور** صنعتش تشبیه اضمار



کز آن طره است مشک با چون ندارد بوی در آن چهره است ماه چرا درکشید روی تقطیع
مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک و روی را بماه
تشبیه کرده و چنان نماید که تشبیه نکنیم و مثل نیز نزنیم **بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف**
**و عروض و ضرب محذوف** صنعتش تشبیه تفضیل گفتم سمن برش مژه از راه طعنه ام گفتا مکن چنین
که که باشد سمن بر برش تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اینجا تشبیه تفضیل سمن است که
به بر او مانند کرده است و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است **نوع دیگر بحر مضارع**
**جزوی اخرب و جزوی سالم** صنعتش سیاقة الاعداد ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و در هر
یک یک بر آستانت صد بار سر نهاده تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اینجا سیاقة الاعداد
آنست که کلمه چند از پی یکدیگر بیارند که فلان فلان و یا از شمار چیزی در آن بیت باشد و درین
بیت هر دو هست **بحر مجتث همه اجزای مخبون** صنعتش تنسیق الصفات بچهره مهر منیری
بطره مشک و عبیری بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی تقطیعش مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن اینجا تنسیق الصفات آنست که او را بچند گونه صفت کرده باشد **بحر مجتث مخبون**
**عروض و ضرب مجنون** صنعتش حشو متوسط ز روز روشن رویت منور آمده جان شبان
تیره زلفت مدام مشک فشان اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره است که خود روز
روشن و شب تیره می باشد و حشو لفظی بود که بی آن سخن تمام باشد آنرا برای تمامی نظم یا برای
ضرورتی آرند و آن سه گونه بود حشو قبیح و متوسط و ملیح اما متوسط و ملیح آوردیم **بحر مجتث مخبون**
**عروض و ضرب مخبون اشلم** صنعتش حشو ملیح نهال سرو قدت را که باد تازه و تر کمینه بنده آزاده
گشته سرو چمن تقطیعش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا حشو ملیح بنده آزاده گشته سرو چمن از راه

معنی نه از براه وزن برای تمامی نظم آن دعا آورده شده که باد تازه و تر و چون حشو دعا بود و لفظی خوش
آینده آمد حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید **بحر مجتث صدر و ابتدا و جزو سیم و ششم مخبون**
**و باقی مخبون محذوف** صنعتش ارسال المثل نظر از آن نکنی بحال من که گدا قرین او نشود شه که از گدا
بکجا اینجا ارسال المثل که آورده است که با هم قرین نگردند و باز تاکید میکند که از گدا تا بکجا **بحر مقتضب**
**مثمن** صنعتش ارسال المثل با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود یار رخت چه مه نگرم بنده
پیش خان که بود تقطیعش فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن اینجا دو مثل میزند یکی بر رخ او دیگری
بر لب او و میگوید باده نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باده و لب او جانست
مثل دیگر میگوید که بنده پیش خان که بود یعنی مه با رخ او قدر ندارد که مه بنده و رخ او شاهست
**بحر مقتضب مربع** صنعتش معما چو سپر بدست بود نام ترک مست بود تقطیعش فاعلات
مفتعلن تعریف سپر را جن گویند و دست را ید پهلوی جن باشد جنید شود **بحر طویل**
صنعتش لغز بگو تا چه پیر است اگه باشد که نامش عدد چون که مرجع قبا در بر تقطیعش فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن فعولن این آسمان است که ششتش قمر است بر روز ستاره نمیاید و بر شب
پرستاره **بحر بسیط** صنعتش سؤال و جواب گفتم ابرو دگر کشا از نهاد در گذر گفتم آن چشم
کشد کشا از این عالم حذر تقطیعش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن غرض از گفتم و گفت
آنست که با معشوق در سؤال و جواب است **بحر بسیط** صنعتش مسمط ای دلبر دلشکن در جام آتش
مزن از روی و حسن بخشا برین ممتحن تقطیعش مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن اینجا مسمط
آنست که بیت را چهار بخش راست کرده در هر چهار بخش قافیه نگهدارند **بحر وافر** صنعتش تجاهل
العارف تو مهر و مهی و حور و پری و ملکی و یا بشری که خیره شود ز رخ تو زرخت بگاه نظر بتا بصرم



تقطیعش مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن تجاهل العارف آنست که میداند که حبیب و خود را
نادان میسازد و میپرسد که تو فلانی یا فلان **بحر کامل** صنعتش تعجب بکرم بیا بر جنت که عبادت
که چه صورتی متحیرم چو ندیده ام که بود ملک ببر بشر تقطیعش متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
اینجا تعجب آنست که حیرت مینماید که بشر که آدمیست ملک شبها و چون تواند بود **بحر متقارب**
**سالم** صنعتش مقطع ز ره آوردم از روی زردم دوا را وی از درد و در دم دوا داد در دم تقطیعش
فعولن فعولن فعولن فعولن مقطع آنست که هیچ حرف او بسته نباشد **متقارب مثمن عروض**
**و ضرب مقصور** صنعتش مرصل شبیتن زبیتی پشتبت بپشتنیت بیشتنشت تقطیعش
فعولن فعولن فعولن فعل اینجا مرصل آنست که حروف این بیت را از اول تا آخر پیوسته توان نوشت
و این بیت حرف گفته شده **ه ا ز ت و ب و ش و ن و ی و س** **بحر متقارب مثمن**
**عروض و ضرب محذوف** صنعتش اقطا من از غم شدم چو جان میکنم نیکی ای میر خوبان
ایاغ تقطیعش فعولن فعولن فعولن فعل اقطا سیاهی بود که آن نقطه های سپید آمیخته بود و اینجا را
یکحرف نقطه دارد و یکحرف بی نقطه است **بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور** صنعتش اخفا خیفا
دل فیض اگر چشمت آید بجنت به پیشی رسد نظر کاری شحت تقطیعش فعولن فعولن فعولن
فعول و خیفا اسبی بود که یک چشم او سیاه و یک چشم او کبود **بحر متقارب مثمن عروض و**
**ضرب محذوف** صنعتش بی نقطه سر آرم همه عمر در مهر دم اگر راحم آرد رسد در دلم تقطیع
فعولن فعولن فعولن فعل و حروف این بیت مجموع بی نقطه است **بحر متقارب مثمن جزوی اثلم**
**و جزوی سالم** صنعتش منقوط نقش جنبیت بخشی زجنت فیض جنت بخشی بنفقت تقطیعش
فعلن فعولن فعلن فعولن و حروف این بیت مجموع نقطه دارد **بحر متدارک** صنعتش جمع شها شعر

حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه   خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیعش فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن اینجا جمع میان حسن و لطف و میان مهر و مه **بحر متدارک مخبون** که آنرا رکض
الخیل خوانند صنعتش تفریق تنها   چو رخت نبود گل باغ ارم چه قدت نبود قد سرو چمن تقطیع
فعلن فعلن فعلن فعلن اینجا تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو چون گفت که چون
رخ و قد او نبود تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد **بحر غریب سالم** صنعتش تقسیم تنها کو نه
رنگین خنده شیرین داری یا تا خط معنبر قد چه عرعر یا ما را تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
اینجا تقسیم است که دو صفت او را به دو چیز تقسیم کرد کو نه را برنگینی و خنده را بشیرینی و این را
تقسیم از آن گویند که دو چیز را به دو چیز قسمت کنند **بحر غریب مخبون** صنعتش جمع و تفریق چه
قدت گرچه صنوبر گشد سری   نبود چون قد سروت صنوبری تقطیع فعلاتن فعلاتن مفاعلن
اینجا جمع است که قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود تفریق کرد میان قد او و صنوبر
**بحر قریب سالم** صنعتش جمع و تقسیم   دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا   ولیکن
آن پر در است این پر درد و اندوه تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن اینجا جمع
میان دهان معشوق و دل عاشق و باز تقسیم کرده که آن پر در و این پر درد و اندوه است **بحر
قریب اخرب** صنعتش تفریق و تقسیم تقطیعش   می خوانده ام آن لب ولی نشاید
کان جان بدهد باده دل گزاید   اینجا می را با لب معشوق جمع کرده باز چون نشاید گفت
میانشان تفریق کرد و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد و باده دل گزاید یعنی الم رساند **بحر شاکل**
صنعتش تغیر ملی   عین الحیات و مشک چین داری در لب جانفزای زلف عنبرسا تقطیعش
فاعلاتن مفاعیل مفاعیل اینجا تغیر ملی است که گفت الحیات و مشک چین داری گفت که گی



داری بتغییر خفی درد و چون گفت در لب و زلف روشن شد که تغییر کرده شده **بحر شاکل
مکفوف عروض و ضرب مقصور** صنعتش تغیر خفی   با رنج شده در شب و هجران بب
که نشد درد و محنت دور   اینجا تغیر داد با رنج شده ام است که میگوید که هرگز نشد درد و محنت
دوران معلوم شد که سبب درد و محنت دور نشده است و خفی آنست که گفت من با تو محنت
گفت روشن شد که کیست **بیان اوزان رباعی و آن از متفرعات بحر هزج** باشد یعنی
زحاف در آن بسیار است و در آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب و شجره اخرم و اول شجره اخرم
مفعولن آید و اجزای آن هر دوازده نوع بگردد و اول شجره اخرب مفعول آید و آن نیز هر دوازده نوع
بگردد چون جزو اول مفعول بود اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعلن
آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بود سالم جزو سیم یا مفعول آید اخرب و یا مفعولن آید اخرم و چون جزو
سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعیل بود
مکفوف جزو سیم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعلن آید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن
آید سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر و چون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف بود جزو چهارم
یا فعولن آید اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم فاعلن آید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم جزو
چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چون جزو سیم مفاعیلن بود مکفوف جزو چهارم یا فعل آید
مقبوض یا فع بود ابتر **بیان شجره اخرم** چون شجره اخرم را جزو اول مفعولن باشد جزو دوم یا
مفعولن باشد اخرم و یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید اخرب و چون جزو دوم مفعولن باشد اخرم
جزو سیم یا مفعولن آید اخرم و یا مفعول آید اخرب و چون جزو سیم مفعولن آید اخرب جزو چهارم یا
فعولن آید اهتم یا فعل آید مجبوب و چون جزو سیم مفعولن آید اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر

و چون جزو دویم فاعلن آید اشتر وجزو سیم یا مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیلن بود مکفوف و چون جزو سیم
مفاعیلن بود مکفوف جزو چهارم یا فعولن آید ابتر یا فع آید مجبوب و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم
جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر

صورت شجرهٔ اخرب

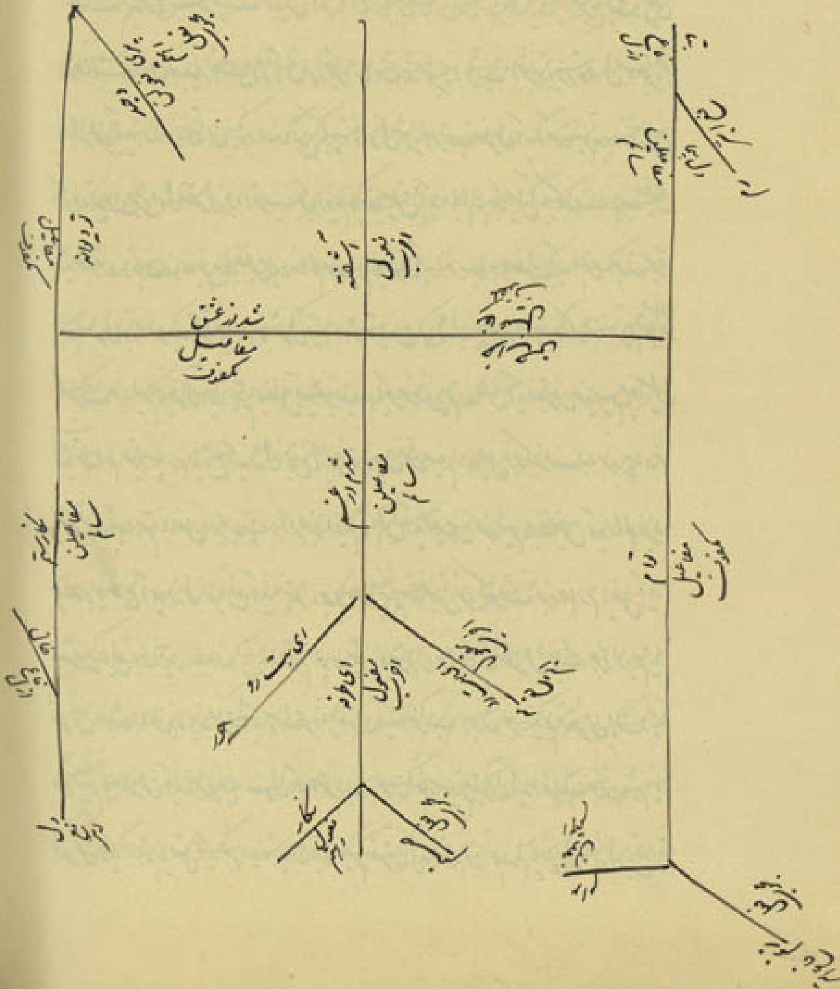



صورت شجرهٔ اخرم

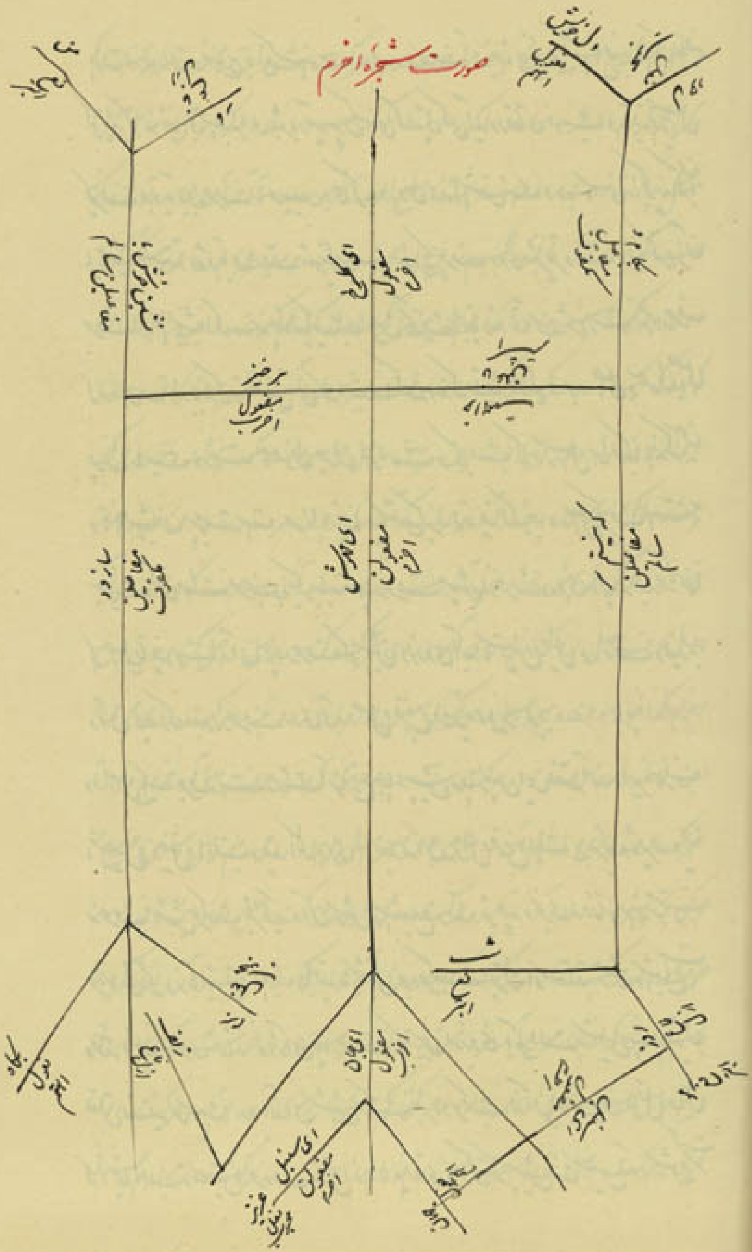

چون از انواع و صنایع فارغ گشتیم حدود قافیه و حرکات آن باز نمائیم بدانکه قافیه را از آن قافیه
گویند که از قفای اجزای شعر در آید چون کسی که از پی کسی آید در قفای اوست و قافیه در اصل
یک حرف بود و آن حرف را عرب روی گوید و روی از روا داشتن است و رواسنی را گویند که بار آن
بار شتر بسته شود بآن حرف شعر نیز بسته شود که بی حرف روی شعر نیز درست نبود و تکرار آن
حرف لازم باشد که در همه بیتها بیک جای معین آن حرف را بیارند تا آن شعر درست شود و حرف
که روی سازند باید که از نفس آن کلمه باشد اما گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمولی اصلی
چون ماست و راست و معمولی چون هواست و کجاست که در اصل هوا و کجا اند که سین
و تا با ایشان پیوسته است همه را از ین قیاس گیرند و قافیه اگرچه در اصل یک حرف است به
تبعیت آن هشت حرف دیگر بیارند چهار حرف پیش از حرف روی و چهار بعد از آن
که اصل قافیه است و آن چهار حرف که پیش از روی آید تاسیس و دخیل و ردف و قید بود
و آن چهار که بعد از حرف روی آید وصل و خروج و مزید و نایره بود **اعداد حروف قافیه**
در اصل یک حرف است و هشت آنرا تبع چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایره حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه روی) بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و این
نه حرف شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ بود در ترتیب
حرکاتی که در قافیه بود **بیت** قافیه را شش بود حرکت بقول اوستاد رس و اشباع است
و حذو توجیه و مجری نفاذ و از آن چهار حرف که پیش از روی آید الف تاسیس است و دخیل
تعلق بقافیه موسس دارد و از آن شش حرکت نیز دو حرکت از آن قافیه چون عاقل و جاهل
که اینجا الف تاسیس و حروف دخیل اند و لام روی و حرکتی که پیش از تاسیس آمده رس و حرکت



دخیل اشباع پس درین قافیه سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاصه عربست که
اکثر عجم لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد و اگر با عاقل و جاهل مقبل و
مشکل بیارند روا بود اما عرب چون در مطلع الف تاسیس بیارد تا آخر آن بباید آورد و اگر نه
عیب گیرند **بدانکه** قافیه در عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون قمر و شکر که را
روی و حرکتی که پیش روی آمده توجیه این را یک حرف و یک حرکتست و این را مجرد از آن
گویند که یک حرف و یک حرکت دارد و مردف سه حرف آید با الف چون کان و جان
و بواو چون نور و حور و بیا چون دین و چین ما قبل یا مردف مکسور باشد و قید هر حرکتی
باشد ساکن که بجای ردف آید هر حرف که آید شاید چون مرد و درد و چون قند و چند
قید اند و حرکتی که پیش از ردف آمده است حذو است و آن چهار حرف که بعد از روی آید
اول حرف وصل بود که از پی روی آید و روی متحرک گردد و بوصل واصل گردد چون سرم
و برم که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و
این قافیه را دو حرف و دو حرکت است دوم حرفی که بعد از حرف وصل آید خروج بود و تا
متحرک حرف خروج از پی آن در نیاید چون سرمش اینجا را روی و میم وصل و شین خروج و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ این قافیه را سه
حرف و سه حرکتست و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آنرا نفاذ گویند
و سیم حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون دلبرست و در خورست که اینجا را روی
و میم وصل و سین خروج و تا مزید بود و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
مجری و حرکت وصل نفاذ است این قافیه را چهار حرف و سه حرکتست و چهارم حرفی

که پس از مزید درآید نایره بود چون گسستمش و بشکستمش که اینجا سین اول روی و دوم
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری
و حرکتی که از روی گذشت نفاذ است این قافیه را پنج حرف و سه حرکت چون نه حرف و
شش حرکت هر یک در محل خود دانسته شد اکنون از هر قافیه بیتی بگوییم و حرف و
حرکت آن باز نماییم تا روشن‌تر شود قافیهٔ مجری چه بوی تو آرد نسیم سحر فدایش کند
تن روان جان و سر توجیه درین قافیه یک حرف و یک حرکت قافیهٔ مردف بالف
گر بنوشم روزت دلبر جام گردد ام در جهان شیرکام اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی
که پیش از ردف آمده حذو و درین قافیه دو حرف و دو حرکت قافیهٔ مردف بواو
ای که بنود بحسن روی تو حور باد چشم بد از جمال تو دور اینجا را روی و واو ردف و
حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیهٔ مردف
بیا ای لبت را ملک خوبی در نگین خرمن حسن ترا مه خوشه‌چین اینجا نون روی و یا
ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت قافیهٔ
مقید با قید ای رحید ار شوی ز عالم فرد نبود در زمانه مثل تو مرد اینجا دال روی و را
قید و حرکتی که پیش از قید آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت قافیهٔ مردف بردف
اصلی و زاید چون دل غم عشق روی او داشت در جان هم تخم مهر او کاشت اینجا
تا روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و
درین قافیه سه حرف و یک حرکت قافیهٔ موصل تا که پیغام تو آورد نسیم سحری میکند
در قدمش خسته دلم جان سپری اینجا را روی و یا وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت



روی مجری و درین قافیه دو حرف و دو حرکت قافیهٔ مردف بوصل و خروج و مزید چون بر سرو
سهی برگ گلستش چون هر سو هزار بلبلستش اینجا لام روی و سین وصل و تا خروج و شین
مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ
و درین قافیه چهار حرف و سه حرکت قافیه با وصل و خروج و مزید و نایره من نه از بهر ستمت
بنده و چاکر ستمت اینجا را روی و سین وصل و تا و اول خروج و میم مزید و تا آخر نایره و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ است و درین
قافیه پنج حرف و سه حرکت قافیه با ردف و وصل در درون تخم عشق میکارم خون
دل از آن دیده میبارم اینجا را روی و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت قافیه با ردف و وصل
و خروج و مزید هر که از وصل دوست نوشتش زان دل و دیده غرق نوشتش اینجا را
روی و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ و درین قافیه پنج حرف و سه حرکت
قافیه با ردف اصلی و ردف زاید و خروج و مزید و نایره آن بت که بعشق بازیم مه
در باختنش با جور و ناز و عربده در ساختنش اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا
ردف زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین و نایره و حرکتی که از روی گذشته نفاذ است
و درین قافیه هشت حرف و سه حرکت نوع دیگر قافیه با شایگان و آن چند گونه آید
اما مشهورتر است شایگان بالف نون است دریغا روز عیش و وصل یاران دریغا صحبت
زیبا نگاران اینجا را روی و الف که پیش از روی آمده ردف و الف و نون که بعد از روی آمده

معنی جمع مید هند شایگانند و هرکتی که پیش از روف آمده حذو و حرکت روی و مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکتست **قافیهٔ شایگان مغایب** کسان کز ماه روی دوست دورند عجب دارم که در دوری صبورند اینجا را روی و واو روف و نون و دال شایگان و حرکتی که پیش از روف آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرفست و دو حرکت **قافیهٔ شایگان متکلم** چه دایم باده عشق تو نوشیم سزد گر خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین روی و واو روف و یا و میم شایگان و حرکتی که پیش از روف آمده حذو و حرکت روی مجری و درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است **قافیهٔ شایگان مخاطب** در چمن با سرو سیمین بر چمید بهر چشم و عابروی دمید اینجا میم روی و یا و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و درین قافیه سه حرف و دو حرکتست **بدانکه** قافیه شایگان جمع آورده بود و شایگان دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و آن از پی روی آید وقتی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را روی سازند مگر با قافیه نونی که با الف روف بود چون جان و جهان که با الف روف یک شایگان توان آورد چون عاشقان و طالبان و در قافیه دال که با نون قید بود چون چند و قند یکی توان آورد و چون دهند یا برند مثل اینها و اگر پیش از یکی آرند آنرا عیوب قافیه شمارند و باید که هرکتی که در قافیه آرند اگر فتحه بود و اگر ضمه و اگر کسره که آنرا تغیر نکنند تا آخر و هاء حرکت آرند و در روف هار نیست از کلمه یا بیشتر که لعله روی آید بیک لفظ و معنی تا آخر شعر و روف و دال ساکن باشد در ردیف از دال منقول باشد و دال متحرک و میان دال و فا آید و هرکس که علم قافیه اینقدر بداند کفایت باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب تمام شد رسالهٔ ثالث از رسائله که فصاحت و بلاغت شعار رحیل الدوله الدین



شرف رامی غفرالله که در زمان دولت شاه اویس در عروض قافیه نوشته بودم رسالهٔ اول در باب نزهة باب حسن

و دوم در باب انواع شعر و سیم

رسالهٔ مرقوم

۴

# کتاب الهمزة باب الهمزة المفتوحة

آبی گریزنده آثم بزه کار آجن آب متغیر آخذ فراگیرنده آدم مردم گندم گون آجش مرد آسن آب متغیر آفت بیماری آفات ج آل خویشان و سراب آمر فرماینده آن و آنفا اکنون آنف سنگ دارنده و رام آیات محکمات آن آیتها که یک معنی را محتمل بود و آیات متشابهات آن آیتها که معانی بسیار را محتمل بود **ب** آب چراگاه آبای آباق گریزنده **و من الکنی** ابو یحیی ملک الموت ابو الحرث سام ابو الترک یافث ابو الهند حام نامهای پسران نوح ابو مرة ابلیس ابو میمون انگبین ابو مسعود شهد ابو سائغ پالوده ابو نافع سرکه ابو کامل گوشت ابو جابر نان ابو نعیم نان میده ابو حیوة آب ابو رجا سفره ابو جامع خوان ابو الادم دیگ ابو الابیض شیر ابو الاسود دوشاب ابو مطلب شراب ابو مونس شمع ابو اللهو طنبور ابو الفضل بیاله ابو الکمال ندیم ابو المن رسول دعوت ابو المنزل میزبان ابو قلمون رنگارنگ ابو طیب و ابو منقذ سپه ابو المختار استر ابو ایوب اشتر ابو الحجاج پیل ابو الحارث شیر ابو الحکم یوز ابو قیس شغال ابو جعده گرگ ابو خالد سگ ابو الحصین روباه ابو خداش گربه ابو الحسن

طاوس ابو القشم کرکس ابو القعقاع کلاغ ابو الیقظان خروس ابو الاخبار هدهد ابو جعفر مگس
ابو هاشم جعل ابتر بی فرزند و بی خیر و دم بریده ابد همیشه ابرش پیس ابعد دورتر
ابقی باقی تر ابقع کلاغ سیه ابکم گنگ بکم ج ابلج بکر روی ابیض شمشیر و خربزه سفید ت
اتان ماده خر اتن ج اتلع دراز کردن ث اثام عقوبت اثر نشان و خبر رسول ع
آثار ج اثیم بزه کار ج اجله سزاوارتر ح اتحاد یکی شدن اتحاف تحفه دادن اتخاذ فرا گرفتن
ص اتصال پیوستن ع اتقا پرهیز کردن ق اتقان کاری محکم کردن ل اتلاف هلاک کردن
ث اثابت پاداش دادن اثبات برجای داشتن و نام کسی در دیوان ثبت کردن
اثر نشان آثار ج اثقال گران کردن اثم گناه و رنا وی آثام ج اثمار میوه دار گردانیدن
اثمد سرمه ج اجارت زنهار خواستن اجازت روا داشتن اجاص الو اجاعت گرسنه
شدن اجتبا برگزیدن اجترا دلیر شدن اجتهاد کوشیدن اجحام واپس شدن از کار
اجحاف نقصان کردن اجرا راندن اجلاس بنشاندن اجلال بزرگ داشتن اجماع اتفاق
کردن اجهار آشکارا کردن ح احالت حواله کردن احاطت گرد چیزی برآمدن احباب
دوست داشتن احتباس حبس کردن احتجاب در پرده شدن احتجاج حجت آوردن احتراز
پرهیز کردن احتراف پیشه ور شدن احتراق سوخته شدن احترام حرمت داشتن احتساب
مزد چشم داشتن احتضار حاضر شدن احتقار حقیر داشتن احتقان حقنه کردن احتکار
وا داشتن غله امید تنگی را احتمال برکشیدن احتیاج نیازمند شدن احتیاط استواری فرا گرفتن
احجام وا ایستادن احداث نو کردن احراق سوختن احزان اندوهگین کردن احصا شمردن
احصان زن کردن احصار باز داشتن احلاس پلاس پوشیدن احلاف سوگند دادن



اختیال سوراخ ذکر اخناث سوگند دروغ کردن اخنه کینه خ اخبار آزردن اخراج بیرون
آوردن اخترا در خزینه نهادن اختلاف ربودن اخراس گنگ کردن استرخا سست شدن
استرشا رشوه خواستن استرضاع دایه گرفتن استرفاد رفد خواستن استرقاق بنده گرفتن
استزاد کردن خواستن استعاره عاریت خواستن استعجاب شگفتی نمودن استعطاف طلب
مهربانی کردن استعظام بزرگ شمردن و تکبر کردن استعقد بند شدن زنگیر کردن استعمال
کار بستن استغاثه فریاد خواستن استفتاح طلب نصرت کردن استفهام طلب مفهوم کردن
استقذاف دشنام دادن استقرا در شهر گردیدن استقصا جهد تمام کردن استقلال بی
یاری کسی کاری کردن استکانت فروتنی کردن استکبار گردن کشی کردن استکرا کرایه خواستن
استلذاذ مزه یافتن استمالت بسوی خویش چسبانیدن استلقا بر پشت باز خفتن استنباط
بیرون آوردن استنکاف ننگ داشتن استوا راست شدن استیصاف طلب وصف
کردن استیصال از بیخ برکندن استهزا مسخرگی کردن استهلال ماه نو دیدن و خواستن
و بانگ کردن کودک در وقت زادن اسطاره فسانه اساطیر ج اسعاد یاری کردن و نیک
بخت کردن اسعاف حاجت روا کردن اسفار نماز بروشنائی صبح کردن و روشن شدن
اسقاط فکندن اسکارت کردن اسمال کهنه شدن جامه اسمان فربه کردن اسناد
پشت بچیزی باز نهادن اسهاب بسیار گفتن اسهاد و اسهار بیخواب کردن ش
اشبال مهربانی کردن اشباع سیر کردن اشترا خریدن و فروختن اشتکا گله کردن اشتمال
فرا رسیدن اشجان غمگین کردن اشراب آمیختن اشماس با آفتاب در آمدن ص اصابت
رسیدن و صواب گفتن اصدار باز گردانیدن اصر زنهار و گرانی و گناه آصار ج اصرار

مداومت نمودن اصطباح شراب بامداد خوردن اصطبار شکیبائی کردن اصطباغ نان خورش
کردن اصطبل جای ستور اصطفا برگزیدن اصطیاد صید کردن ض اضجاع پهلوی کسی بر زمین نهادن
اضراب روی گردانیدن اضرام آتش افروختن اضطجاع پهلوی کسی بر زمین نهادن اضلال گمراه
کردن اضمار در دل داشتن و باریک گردانیدن ط اطابت خوشبوی گردانیدن اطباق
اتفاق کردن اطرا ستودن اطراب بطرب آوردن اطراد روان کردن اطراف طرفه
آوردن اطراق سر در پیش افکندن اطفا فرونشاندن آتش ع اعادت باز گردانیدن
اعارت عاریت دادن اعتاق آزاد کردن اعتبار عبرت گرفتن و اندیشه از بی چیزی کردن
اعتباط برگشتن بی علت اعتدا از حد درگذشتن و ظلم کردن اعتزال یکسو شدن اعتصار
عصیر ساختن اعتصام چنگ در زدن اعتمار عمره بجای آوردن اعتناد دیده ور گردانیدن اعجاب
شگفت نمودن اعجاف لاغر کردن اعراس طوی عروسی کردن اعصار گرد باد اعلام
نشان و بیاکاها بستن اعقاب در کاری افکندن که نتواند بیرون آمدن اغتباط رنگ برون
دشارمان شدن اغتراف آب بدست برگرفتن اعتساف ظلم کردن اغتیاب غیبت کردن اغرا
برآغالیدن اغطاش تاریک شدن و تاریک کردن اغلاق بستن اغما بیهوش کردن اغوا
گمراه کردن ف افاضت روان کردن افاقت بهوش آمدن افتتاح ابتدا کردن افتتان
در فتنه افتادن افتدا خویشتن را باز خریدن افحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف افراح
شادمان کردن افراز جدا کردن افراط از حد گذشتن افراغ ریختن افزاع ترسانیدن
افساد تباه کردن افشا آشکارا کردن افعام پر کردن افکار اندیشه کردن افک بهتان و
بزاع بأس کارزار و عذاب بأس درباسه درشتی و تنگی باسط گستراننده و فراخ کننده باسل



دلیر باغ بازه باعث فرستنده و برانگیزنده باغی ستمکار باقه یکدسته تره باقلاه باکوره
نوباوه باکی گرینده بال دل و کار و حال بالی بالغ بجای مردان رسیده بالوعه چاه میان سرای
بائس سختی رسیده بائقه سختی بوائق ج باین جدا شده خ بخس زمینی که بروید بی آب
د بدر ماه شب چهارده بدور ج بدره ده هزار درم یا هفت هزار دینار بدی نخستین
بدنه آنچه قربان کنند بدن ج بدوی آنکه در بادیه بود بدیع نو و نغز کننده بدایع ج بذال
بخشنده بذل بخشیدن بذول ج بذی بی شرم و بی حیا براء بی گناه براء تیرگر و دودک
تراشش برائت نامه بیزاری براعت تفضل و دانش درگذشتن از اقران برد سرما
برود ج برد تگرگ بری بیگناه بریه بیابان براری ج برید پیک برزخ حجابی که میان
دو چیز بود س بساط زمین هامون بسط گسترانیدن بسطت فراخی و افزونی بسیط
زمین و مردم گشاده روی و بوی از مردش بشیر مژده دهنده ص بصل پیاز بصال پیاز
فروش بصر بینائی بصار ج بصیرت حجت و گواه و یقین بصایر ج ض بضعه پاره گوشت
ط بطال نابکار بطالت بیکار شدن بطحا و بطیحه میان رود فراخ که در وی سنگریزه بود
بطل دلیر ابطال ج بطن اشتمال این سوی که با بود از آسمان و بطن البلاد اندرون شهر رجل بطین
مردی که اندیشه او شکم بود بطیر سیطار بطیء درنگ کننده ع بعر پشکل بعل نام بت و شوهر
بعل زن غ بغی ستم کردن بغی زن تباه کار بغایا ج ق بقل تره بقول ج بقلة الحمقا
خرفه بقلة الملک شاهتره ل بلا آزمایش و عطا بلادت کند بودن بلاغت رسیدن
بلبال غم و وسوسه بلقع بیابان خالی بلید کند بلیه و بلوی آزمایش بد ن نبات الدهر
حوادث زمانه نبات اللیل چلدام یا حادثه که شب واقع شود بنانه سرانگشت بنفسج

نفشه ومن الکنی بنزالدنیا آدمیان بنزالاعیان قبیلهٔ بزرگ از یک مادر و پدر بنو
العلات اگر پدر یکی بود و مادران مختلف بنزالاخیاف اگر مادر یکی بود و پدران مختلف
بیت خانه کعبه بقه خشنک جانور تواب دربان پوشش ابزاری بهار زیبائی بهار گل زرد بهت غارت
کردن بهت گشتن شدن بط مرغ بهم بزغاله بهم ج بهیمه چارپا بهی تابان بیاض البیض
سپیده تخم مرغ بیاض خودکر ی بیاض خودکر سپیده خود و غیر سپیده فرمنگاه بیرم عمود آهنین
بیقا آفتاب درزمین گشته بین جزو وصل و میان بیّن پیدا باب الباء المفتوحه
تجوه بچاچ تجوه الجنه میان بهشت برجه بند انگشت براجم برج الحکام کبوتران برغوث
کیک براغیث ج براآن حجت براهین ج برهه پاره زروز کار ز برزاق خیره س بسر
خرمای غوره ش بشری مژدگانی ق بقعه پاره زمین ک بکوه بامداد کردن ل بلبل
هزار دستان بلابل بلبله جای شراب بلغه القدار که مان روزه گذرانند و بوس سختی
باب الباء المکسوره د بدایت اول کار بدعت نو آورده بدع ج ذ
بذله جامه همه روزی ر بر نیکوکاری بنازه جانه خلعت ش بشاشت گشاده رویی شدن
بضاعت کلوگیر شدن ض بضاعت پارهٔ از مال که جای فرستند بضع از سه تا نه ع
بعثت برانگیختن غ بغار تا کردن بغیه حاجت ک بکر دوشیزه ابکار ج ی بیض بیان
خوب وشیرها بیعه کلیسا بئر چاه آبار و آبار ج کتاب التاء باب التاء
المفتوحه تابع پس رو تابوت وتبع ج تابیه جا و بدکردانیدن تابشرشن کردن تانی
برادری کردن تارة یکبار تاسیس بنیاد کردن تالد مال کهنه تالیف سخن بسخن نوشتن و جمع
کردن تاول و تاویل چیزی را باصل باز بردن تاهب ساز راه ساختن ب تبار و تباب



هلاک تبارک بزرگ شدن تباده بایکدیگر بدیهه گفتن تبال خویشتن را ابله ساختن تبجیل
بزرگ داشتن تبختر خرامیدن تبرج خویشتن را برآراستن تبرد خویشتن را آب سرد شستن
تبرید سرد کردن تبرز تقضای حاجت بصحرا بیرون آمدن تبرع چیزی دادن که واجب نبود
تبعیض پاره پاره کردن تبکیت سرزنش کردن تبکیه گریانیدن و گریستن تبلیغ
رسانیدن تبنی پسری گرفتن تبیین هویدا شدن تبیین روشن کردن ت تتبع
از پی فرا گرفتن تترا پیاپی ث تثریب سرزنش کردن تثویب پیاپی خواندن
ج تجاذب از یکدیگر در کشیدن تجارب آزمودن تجاسر دلیری کردن تجاوب
یکدیگر را جواب دادن تجاوز در گذشتن تجاهل خود را نادان ساختن تجدد نو شدن
تجرع چشیدن تجرد برهنه شدن تجرید برهنه کردن تجزیه پاره پاره کردن تجفیف
خشک کردن تجلیه هویدا کردن تجمل خوشحال شدن تجمیل نیکو کردن تجنب بیکسو
شدن تجوز آسان گرفتن تجوید نیکو کردن تجنن دیوانگی نمودن تجهیز ساز کردن ح
تحاشی بیکسو شدن تحالف سوگند خوردن تحالم بردباری نمودن تحامل بار بر کسی
نهادن تحدث وتحدیث سخن کردن تحدر نشیب فرو شدن تحدید حد کردن و تیز
کردن تحذیر حذر کردن تحرف بگشتن تحریر پاک کردن سخن و آزاد کردن تحریض و تحریش
برانگیختن تحریف بگردانیدن سخن تحری صواب جستن تحصین استوار کردن تحلی پیرایه
بستن تحلیه شیرین کردن طعام تحلیل حلال کردن تحنث عبادت کردن تحنن آرزو
بردن تحیر سرگشته شدن خ تخالع بایکدیگر خلع کردن تخبط تباه شدن تختم انگشتر
در انگشت کردن تخرق پاره کردن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخفف ربودن تخطیه بدی

از کسی دور کردن تحلیه جا دوانه کردن تخلف واپس ایستادن تخلیف واپس گذاشتن
تخلی خالی شدن تخلیه دست باز داشتن د تدارک دریافتن تداوی دارو کردن
تدفین دفن کردن تدبر باندیشه در کاری شدن تدقیق باریک کردن تدمیر هلاک
کردن تدوین دیوان کردن تدین وام دار شدن تذکره یادگار تذکیر یاد تذکیه
گلوی ستور بریدن تذمم نکوهیدن تذوق چشیدن تذهیب زر اندود کردن
ر تراجع بهم باز گشتن تراحم با یکدیگر بخشایش کردن ترافی درنگ کردن ترادف
بیاپی شدن تراکم برهم نشستن تربص درنگ کردن و چشم داشتن تربیع چهار زانو
نشستن ترتیل هویدا کردن ترجمان باز گردانیدن سخن بلغت دیگر ترجی امید داشتن
ترجیع آواز بلند گردانیدن ترحم بخشودن ترحل کوچ کردن ترحیب مرحبا گفتن ترسل
خواندن باهستگی و رسالت کردن ترشح بیرون تراویدن ترشیح آراستن ترصد
چشم داشتن ترصیع نشاندن جواهر بود در چیزی ترفق چرب نرمی کردن ترفع
برتری جستن ترفه آسوده شدن ترفیه آسوده گردانیدن ترقب چشم داشتن ترقوه
چنبر گردن تراقی ج ترقیق تنک کردن ترکه میراث ترکیب چیزی را اندر جای
نشاندن ترنم سرائیدن ترویح راحت دادن ترویحه آسایش ترویه سیراب کردن
تریبه استخوان سینه ترائب ج ز تزاول بهم دالو شدن تزکیه پاک گردانیدن
و زکوة مال دادن تزیین آراسته کردن س تسابع بهم شتافتن تسامح آسان
گرفتن تسانم با یکدیگر فراهم آمدن تستر در پرده شدن تسخیر رام کردن تسدید
راست کردن تسریح سر دادن تسخین گرم کردن تسخی جوانمردی کردن تسعر افروخته شدن



تسعیر نرخ نهادن و گرم کردن و برافروختن تسلم پذیرفتن تسلیم سلام کردن و سپردن
تسمیه نام نهادن تسمین روغن دادن و فربه کردن تسنیم برترین شراب بهشتیان و
گویند شرابی است در بهشت و گویند چشمه ایست در بهشت تسویغ روا داشتن تسویف
روز بروز انداختن کار تسویل آراستن تسویه راست کردن ش تشام شوم داشتن
تشابک درهم بافتن تشبث چنگ درزدن تشبیب صفت حال معشوق و حال خود
در عشق یاد کردن تشبیک انگشتان بهم در زدن تشریف بزرگ داشتن تشریق
گوشت قدید کردن و نماز عید کردن تشمیت جواب عطسه دادن تشمیس چیزی با فتاب
کردن تشویر دریغ خوردن تشنج بهم جستن اندام تشویق آرزومند کردن تشوق آرزومند
بودن تشویب بریانی تشویه زشت خلق گردانیدن تشییب موی سفید کردن تشیید
بلند کردن ص تصاعد بر بلندی شدن تصحیف خطا کردن تصدی پیش آمدن تصدر
در صدر نشستن تصریف پیک گردانیدن تصعید ببالا بر شدن تصغیر بلفظ شکسته یاد
کردن تصفح نگریستن تصفیر زرد کردن تصلیب بردار کردن تصلف لاف زدن
تصنع خویشتن را آراستن ض تضریس چیزی را دندانه کردن تضمین چیزی بمیان
درآوردن ط تطابق اتفاق کردن تطاول گردن کشی تطفیف کم بودن تطوع
طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت تطول تفضل کردن تطیب خوشبوی کردن ظ تظاهر
هم پشت شدن ع تعاسر با یکدیگر دشوار کردن تعاشر با هم زیستن تعاطف با یکدیگر
مهربانی کردن تعاظم بزرگی نمودن تعانق دست در گردن یکدیگر کردن تعاهد از کسی
برخبر بودن تعایش با هم زیستن تعدیه مال بسیار جمع کردن و چیزی را بیک شمردن

تعدیه در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی ساختن تعریض سخن سربسته گفتن تعرّف چیزی را
پرسیدن تعرّس آخر شب فرود آمدن تعسّر دشوار آمدن تعسیر دشوار کردن تعطیل بیکار
کردن تعقید بسیار گره زدن و مبهم کردن سخن تعلّل بهانه کردن تعلّی بلند شدن
تعلّق در آویختن تعمّد قصد کردن تعمّم دستار در سربستن تعمیم همه را فرارسانیدن
و عمامه پوشانیدن تعمیه پنهان کردن تعنّت زلّت جستن تعنیف سرزنش کردن
تعنّد ستیزه کردن تعنیس در خانه ماندن دختر از بی شوهری تعوّذ باز داشتن خویشتن
تعویض عوض دادن تعویق از کاری باز داشتن تعویل اعتماد کردن تعییر سرزنش
کردن غ تغامز بچشم اشارت کردن تغدّی چاشت خوردن تغدیه چاشت
دادن تغذیه پرورانیدن تغریر بر عروض دادن تغطّی و تغطیه فرا پوشیدن تغلیق در را
نیک بستن تغلّظ درشت فرا گرفتن و درشت گفتن تغنّی و تغنیه سرود گفتن ف
تفجّر روان شدن آب تفجّع اندوه نمودن تفجیر آب روان کردن تفخیم بزرگ داشتن
تفرّد یگانه شدن تفرّغ واپرداختن تفریح شاد کردن تفریع بسیار بر شدن و چیزی را
فرع چیزی ساختن تفسره آبی که بطبیب برند تفصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفصیل
جدا کردن تفّه بی مزه تفقّه بزرگ و فقیه گردانیدن تفله زن بد بوی تفنّن از نوعی
بنوعی رفتن تفویض کار بکسی گذاشتن تفی سرزنش کار ق تقاذف بیکدیگر دشنام
دادن تقاول بایکدیگر سخن گفتن تقادم بایکدیگر ایستادن تقبیل بوسه زدن تقدیر
اندازه کردن تقدیس بپاکی یاد کردن تقریع سرزنش کردن تقضیه تمام بگذاردن حاجت
تقلّد کار بخود گرفتن تقمّص پیراهن پوشیدن تقوّل و تقویل سخن بر بافتن تقوی



نیرومند شدن تقویه نیرومند کردن تقیید بند کردن ک تکاتب بیکدیگر نامه نوشتن
تکاسل خویشتن کاهل ساختن تکرّع آبدست تکسّر شکسته شدن تکسیل کاهلی نمودن تکشّف
برهنه شدن تکفیر در گذشتن از گناه و کفاره دادن تکمیل تمام کردن تکنّف گرد چیزی گرفتن
تکوّن بودن ل تلاشی نیست شدن تلاحظ بیکدیگر نگریستن تلاطم بایکدیگر طپانچه زدن تلاقی
بیکدیگر را دیدن تلبّس جامه پوشیدن تلبیس آنست که از شیخ بزرگ روایت کند تلجیه بستم
برداشتن تلخیص هویدا کردن تلذّذ خوش آمدن تلعّب بازی کردن تلفیق سخن بهم آوردن
تلقّف سخن از دهن کسی گرفتن تلقّی پیش واشدن تلمّذ شاگردی کردن تلمّظ زبان گرد
دهن بر آوردن تلویث آلوده کردن تلویح نیک هویدا کردن و اشارت کردن تلهّف
ازمان خوردن تلیده مال کهنه تلیین نرم کردن م تمار خرما فروختن تماین دروغ گفتن تمتّع
برخورداری گرفتن تمجید ببزرگی یاد کردن تمرّغ در خاک غلطیدن تمریخ روغن بادارو مالیدن
تمزّع پاره شدن تمزیق پاره کردن تملّل بی آرام شدن تمویه زر اندود کردن تمهیه
تعویذ ن تنافس رغبت کردن تناقض ضد یکدیگر گفتن تناکر ویش را دانا ساختن تناول
فرا گرفتن تناهی بنهایت رسیدن تنبیه بیدار کردن تنحّی یکسو شدن تنحیه دور کردن تنزیه
بپاکی یاد کردن تنسّم بوئیدن تنشیط بنشاط آوردن تنصیص آشکارا کردن تنضید
برهم نشستن تنفید روان کردن تنقیح نیک پیراستن و مغز از استخوان بیرون آوردن
تنقیه پاک کردن تنکّف ننگ داشتن تنکّر ناشناسا کردن تنوفه بیابان و توارد
بهم آب برآمدن توأم همشکم تواهب بیکدیگر بخشیدن توبیخ سرزنش کردن توثیق
استوار کردن توجّع دردمندی نمودن توحّد یگانه شدن توریه پوشانیدن توسّط میانگی

کردن توسّل نزدیکی جستن ترشیح غذا ده ور کردن کردن توعّد و توعید بیم کردن توقّی
و توقیه نیک نگاه داشتن توقیر بزرگ داشتن توقیع نشان کردن توکید استوار کردن
توکیل کسی را بر کاشتن تولّه برآمدن چیزی از چیزی تولیت روی فراکردن دوالی
گردانیدن و پشت بگردانیدن تولید از اصل چیزی پیدا کردن توهین سست کردن
تهافت فتادن تهانی یکدیگر را بشادی رسیدن تهاون خوار کردن تهتّک پرده
دری و شتاب کردن تهجّد بیدار کردن و خواب کردن تهزیز حرکت کردن تهلک
کشته و روی شدن تهیّج برخاستن باد و گرد و آنچه بدان ماند تهییج برانگیختن ی تیّار
موج دریا تیس بز نر تیقّظ بیدار کردن تیّق بدخو تیمّن بفرخندگی گرفتن تاء مضموم
س ترّس سپر تردّد در ترّهات بیهوده تیع نهنگ باب التاء المکسوره
تبر زر تجفاف برگستوان تکاثف ج س ترب همزاد ترائب ج ل تلقا برابر دیدن
تلمیذ شاگرد تلام و تلامی و تلامید و تلامذه ج تلاد مال قدیم تلّیس دوم تمساح نهنگ
ن تنّین اژدها تنانین ج ی تیه بیابانی که رونده در وی هلاک شود و کبر را نیز گویند

## کتاب الثاء باب الثاء المفتوحه

ثاقب تابنده ثواقب ج
ثبت پایدار شدن غ ثخین جامد ثدی پستان مرد و زن س ثرثار بسیار گوی ثرد
سرپش ثروت توانگری ع ثعلب روباه ثعالب ج داء الثعلب علّتی که موی فرو ریزد
از مردم غ ثغر و ثغره دربند میان کفر و اسلام ثغور ج ف ثفر پاردم ق ثقال
اشتر دیر ثقب سوراخ کردن ثقل کالای خانه اثقال ثقلان پری و آدمی ل ثکول و ثکلی
آن زن که فرزندش مرده بود ل ثلمه رخنه ثلم کرده مردم ثلج برف ثلوج ج ثلجی برف



ورزش م ثمل نبرست ن ثناء سخن نیکو ثنایا چهار دندان پیش دهن دو زبر و دو زیر
ثنی اشتر دو ساله و ثوابت خلاف سیارات ثوب جامه اثوب و اثواب و ثیاب ج
ثولاء دیوانه ی ثیّب زن کرده و شوهر کرده هر دو را گویند باب الثاء المضموم
ث ثبور هلاکت ثبه گروه ع ثعبان مار غ ثغره مغاک سینه ل ثلمه رخنه و ثؤلول
زخ ثآلیل ج ثوباء دهان دره باب الثاء المکسوره ی ثیاب الخلوق جامه‌های تهانی

## کتاب الجیم باب الجیم المفتوحه

ا جابی آنکه خراج را جمع کن جباة ج جانی
اینده جاجه مهره خر جاحظ آنکه چشم او بیرون خزیده بود جاذبه کشنده جارحه اندام و مرغ
شکاری جاریه آفتاب و کنیزک و کشتی جاریات و جواری ج جاش دل جادی زعفران جامع
کاری باندام تمام جاموس گاومیش جان پدر پریان جانی زارنده جانی گناه کننده جاه
آبروی و قدر مردم جابر جبر کننده جایع گرسنه جیاع ج جبار بزرگوار و کامکار و گردن کش
و دور از آفتاب جبارون و جبابره جبای مدل جبان پنیر فروش جبانه دشت جبانات ج
جبیره چوبها که بر شکسته نهند جبایر ج ح جحد انکار جحود ج رجل جحد مردی اندک خیر و ام
جحد سال اندک باران جحش و جحشه خرکره جدب سال تنگ جدث گور اجداث ج
جدر دیوار جدران ج جدی بزغاله جدال جنگ جری خرد جداول ج جدوی عطا جدیدان روز
و شب جدیر دیوارست جدار ج جدیر سزاوار د جذم بریدن جراد ملخ جرار سبوی فروش
جری دلیر جریب کری اجربه ج برکشیدن ز جزل هیزم زفت و خشک جزور شتر
کشتنی جزیره زمین خشک در میان دریا جزایر ج جزیل بزرگ س جسارت دلیری جسامت
تن آور شدن ص جصاص گچ فروش ع جعبه تیردان جعفر جوی خرد ف جفن پلک چشم

( ۶۹۷ )

و علاف شمشیر جفن ج جفنه کاسه بزرگ جفان ج جفیر تیردان بزرگ ل جلاد کاه برگین
خوار جلالت مردانگی جلال و جلالت بزرگواری جلیب کشیده شده جلید شبنم و یخ م
جاد انچه بیفزاید جدیخ جمود ج جمدی یخ فروش جال شتروان جمره اخگر آتش و مقدار
هزار تن و سنگی که می اندازند جمار ج جشم بسیار جمیع سرگش شاة جماء گوسفند بی شاخ
جمیل نیکو ن جناب پیش و سرای جناح بال مرغ اجنحه ج جنان دل جنب پهلو جنوب ج
جندل بفتح زن و کسر دال زمین سنگ لاخ جنی میوه چیده جنین بچه در شکم اجنه ج جنبه کناه و
جناء ج جواب پاسخ اجوبه ج جواد جوانمرد و آب نیکو جوزا گوسفند میان سفید جو میان
آسمان و زمین اجواء ج جوهر گوهر و هر چیز قائم بود ی جید سره جیاد ج باب الجیم
المضموم ب جب چاه اجباب ج جبن بیمزه ث جثمان کالبد تن ح جحر سوراخ
ج جحدری آبله جده راه جده جاده ذ جذاذ پاره پاره ر جراز شمشیر بران جرثومه
اصل درخت جرز گرز جرف مغاکی که آب کنده بود ش جشاء آروغ جعاله و جعل پای مزد
جعل سرگین غلطان ف جفاء رود آورد م جمجمه کله سر و عود سوز جماجم ج جواد تشنگی
جوارش گوارش جوارشن ج جود جو سینه جودی کوهی است بموصل که کشتی نوح پیغمبر بر آن
ساکن شد جوذر بچه گاو دشتی جاذر ج جوسوش سینه جهد توانائی جهر جهره روی

باب الجیم المکسور ب جبت دیو و جادو و هر چه پرستند آنرا غیر خدای تعالی
د جدار دیوار جدره توانگری جد سخن گفتن بحقیقت ذ جذع اصل جذوع تنه درخت جذاع ج
جذم اصل مردم جذوه اخگر آتش ر جراب انبان جرم تن و آوز اجرام ج جرذ موش بزرگ
ز جزاف آنچه بی حساب بود جزع سنگی که از یمن آرند جزعه باقی آب در تنگ ل جلباب

( ۶۹۹ )

ردا جلابیب ج م جماز کلان شتر جمازات ج ن جنایت گناه جنایات ج جنح پهلو
جوانح ج ی جیل گاوان دگرده مردم جیم شتر تیز شهوت کتاب الحاء باب الحاء
المفتوح ا حازن سلیطه و گویند مرد نیکو کار حاب گناه حابل صیاد حابر مجلس شادی حاجب
پرده دار حجاب ج حاجز مانع حادث حدیث کننده حادثه نو افتاده حاذق استاد در کار
خویش حذاق ج حاده کلام حار آب گرم حارث برزگر و شیر حارثون و حراث ج
حارس صیاد و سوسمار حارصه جراحت سر که پوست بشگافد حاصن زن پارسا حاصنات ج
حاضنه دایه و مرغی که بر خایه نشسته بود حافه کناره رود حافات حافد نواسه پسرینه حفاد
و حفده ج و گفته اند حافد خادم است و حافده نواسه دخترینه حوافد ج حافر سم حوافر ج
و ذات الحوافر اسب و اشتر و خر حافی پای برهنه حافون و حفاة ج حاق القفا میان
پس گردن حاقه نامی است روز قیامت را حالق کوه بلند و سر تراش حالک سخت
سیاه حالم خواب دیده حامض ترش حوامض ج حامز طعام زبان گز حانث گناه کار
حایط دیوار است حیطان ج حایک جولاه حایم گردنده ب حباب سوار آب
حبر دانشمند احبار ج حبط ضایع شده حبل عهد و پیمان و دین و رسن و حبال حبل
الستن حبل الورید رگ گلو حبکه راه حبک ج ت حتف مرگ حتم واجب کردن
ج حجب باز داشتن حجران زر و سیم حجر کند حجور ج حجل کبک د حده کناره چیزی
حدود ج حداثت جوانی حداد آهنگر و دربان حدب بالا ذ حذافیر جمله حذاقت
دانائی ر حرا بانگ و سزاوار حراث برزگر حرازنج پز حرث کشت کار دیده حروث
ج حروق و حرق وا سوخته حرقی آتش سوزان حریقه کاچی حریم پیرامون حری سزاوار

خ حزر اندازه کردن حزم استوار کاری س حسرآن ارمان خور حسک کینه سخت در دل
حسم داغ کردن حسیب پسندیده کار ش حشر گرد آن کردن حشف به خشره کوزه خورده که
در وی آب سرد کنند حشو کیمی الست و دیگران حشیش گیاه خشک حشیت نهالی ص
حصاة سنگریزه حصاد درو کردن حصان زن پارسا حصب هیزم حصید کشت درووده
حصایه ج حصین استوار ض حضاجر نام کفتار حضیض نشیب حضرت دار الملک
ط حطام هیزم فروش حطم شکستن حیطم دیوار بست حطی مردم فرومایه ظ حظیره دیوار
بست حیظره جای بازداشت ستوران حظار حظی اسب هشتم در مسابقت حظیه قمای
ف حفار گورکن حفاردن ل حلاق مردی ستر حلف سوگند حلبه میدان حل روغن کنجد
وکشادن حلمه پرستان مردم حلوب شیر دوشیده حلیف یار و هم عهد حلیل شوهر
احلا ج حلیله زن حلایل ج م حمام هرچه طوق دارد از مرغان حمی پدر زن حماز زن
سرخ حموله شتر بارکش حمیم خویشاوند دنب و آب گرم ن حناط گندم فروش حنان
مهربان حنم سبوی سبز حنوط بوی خوش که در مردگان مالند حنه ناله حنید گوشت
بریان کرده حنیف مسلمان راست حنین ناله و حواری یار دوان سفید و گازر حواریون
ج حوال برغ حواک جولاه حوب گناه حوبا تن مردم حوجله شیشه حورا زن سیاه
چشم حور ج حوصله علف دان مرغ حول سال حین حولا چشم کار حومه جنگ گاه
باب الحاء المضمومه ی حیا باران و شرم و فرج حین هلاک ب حنبک
حظهای روی آب و رنگ حبلی زن آبستن حبا درشیر حبالی ج حبور شادی ر حرض
اشنان حرضی اشنان فروش حرقت سوزاک حرقه آرزم و شکوه حبات مارها را دراکم

حقیر کو حقی دارا
دهقان حقاده
مهربانی ق حقیق
سزاوار حقائق ج
ک حک تراشیدن



س حسان نیکوروی حسانه شمار و مغ دختر و نارک حسن حسنی نیکویی محاسن و گویند
حسنی بهشت است ص حصاص ضراط حصر گرفتگی شکم ط حطام گیاه و ریزه خشک و
سبیجه غله حطم مرد بسیار خوار دنام و دروغ ف حفوه مغاک حفنه یک کف از چیزی
ق حقبت حقت روزگار حقاب حقت هشتاد سال حقاب ج ل حلاحل مهتر حلول
فرود آمدن حلم خواب احلام ج حلو شیرین حم زهر کژدم حمده آنکه مردم او را بسیار
ستایند حمی تب حمیات ج حمیا قوه شراب خواری باب الحاء المکسوره
حباک راه آسمان حبک ج حبر گونه روی و سیاهی و نشان حبر ج حجام دهن بند
حجل پای برنجن و پای بند حجول ج حجی خرد د حدا ابوکش حذا نعلین حذر پرهیز ر
حرص افزون جستن حرا کوهی است در مکه حرنا روزگردن حرفع زن حریف تیز س
حسبت ثواب جستن حس شناختن بچشم و گوش و شم و ذوق و لمس حواس ج ص حصان
اسب نر حصرم غوره حصرمیه غوربا ض حضانت دایگی کردن حضن آغوش حطه
کلمه شهادت و آن کلمه که بگفتن آن گناه از بنده عفو کنند ل حلیت انگژدم م حمار القبان
خرک خدا حمام مرگ حمیه بازداشتن طعام و شراب از بیمار حمه خشم ن حنه کینه
حنث دروغ شدن سوگند کتاب الخا باب الخاء المفتوحه خابیه
خم خاتمه سرانجام خادع فریبنده خاز باز در گلو خاشف لاغر خاشع ترس کار خاشوق
دخناع و خشیع ج خاص نزدیک خاصره تهی گاه خواصر ج خافقین مشرق و مغرب خافیه
پر مرغ خوافی ج خال ابرو ابر دار اخوال ج خالد جاوید خالدون ج خامعه کفتار ماده
خامل کم نام خان کاروانسرای خانات ج خایب نومید خایل خدمتکار خاین ناراستوار

خاتون و خونه ۞ خبل دیوانگی جنون ۞ خنث ریم آهن خبیصه افروشه ت ختال و ختار
فریبنده ختم مهر خشی سرگین گاو د خداع فریبنده خد رخسار خدود ۞ خدلجه ساق ستبر خراز
سنگ روزه خراش سمت در و دگری خراص دروغگوی خراطه حقه گر خرباگوش شکافته خردل سپندان
خرزه مهره خرزی مهره فروش خرص خرم می فروش ستاره گنگ خرف آنکه هیچ نداند که کو بد از
پیری خرقا آن زن که هیچ کار نتواند کرد و آن گوسفند که گوش وی شکافته بود خرور و خرینه
زن شرمگین خرم تباه کردن خزف تیرها خزیر بانگ آب ز خزاز خز فروش خزاف
سفالینه فروش خزف سفال س خسات فرومایگی خس کوک خسیس کمس خسف آن خسته
بزمین فرو بردن ش خشب و خشن و خشین درشت خشیب تیر تراشیده ص خصاصت
درویشی خصاف نعلین دوز خضر آب سرد خصل گرد تیرانداختن خصب جایگاه آبادان
خصیص تیر ض خضرا آسمان خضراء الدمن زن نیکو در جایگاه بد ط خطاب سخن گوی خطره
اندیشهٔ دل خطیئه گناه خطایا خطب کار بزرگ خطاب خطر مقدار خطل سخن زشت خطیر بزرگوار
خفاف موزه فروش خفر شرم ل خلا گیاه تر در زمین خالی و آب خانه خلاب فریبنده
خلافت از پس کسی درآمدن خلاق بهره خلال سرکه فروش خلد دل خلد جاوید خلط آمیزش
رحیل خلط مرد آمیزنده خلق خوشخوی خلق جامه کهنه اخلاق ۞ خل سرکه و مرده و لاغر و شتر
یکساله خلال و خله دوستی خصلت درویشی خلب دروغ زن فریبنده خلیع نوعی از بوی
خوش خلیط هم جای و انباز خلیفه لقب آدم ۞ و آنکه بجای دیگر ایستاده بود خلیق سزاوار
خلیل دوست و درویش و لقب ابراهیم ۞ خلد و خلدان ۞ خلی خالی م خمار می فروش خماصه
درویشی خمدس پشه خمیص شکم خالی زن باریک میان خمیصه گلیم سیاه خمط هر چیز که



خمار بود خمیط گوشت بریان کرده ن خناس دیوی که وسوسه کند خندریس می کهنه و خوا
جایگاه خالی خواص زنبیل باف خوض در آب شدن خود زن نیکو خلق ی خیال اسب
دار خیر بر هیز خیزران نی خیشوم درون بینی خیاشیم ۞ خیط رشته و الخیط الابیض سپیدهٔ
روز و الخیط الاسود سیاهی شب خیفل گربه خیاطل ۞ خیفا جامه که در و خطهای مختلف بود
خیل اسب خیول ۞ **باب الخاء المضموم ب** خبازی نان کلاغ خبث پلیدی
خبانه غنیمت د خدعه فریب ر خرزه حدث خرافت سخن خوش که از آن خنده آید
خرافات ۞ خرت سوفار خرزه در زمستک خرطوم بینی مردم و آن پیل خرعوبه زن
نیک نرم اندام خرعیب ۞ ز خزعبیل باطل س خسرو خسران زیان خسوف گرفتن
ماه ش خشاف شب پرک خشونت درشتی خشوع فروتنی کردن ص خص خانه از نی
خصله پاره از موی و خوشهٔ انگور ض خضرت سبزی ط خطه کار و خصلت ف خف
موزه و پای شتر اخفاف ۞ ل خلاصه روغن خالص خلود جاودانی خلت دوستی خلوف
دم دهان اخلاف م خماشه آن جراحت که آن را ارش معلوم نبود خمره و مصلی خرد
خمصانه زن باریک میان خمود فرو مردن آتش خمول گم نامی ن خناق گرفتگی گلو خنان
کنه نیل خنس زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و گفته اند ۞ پس خزندگان خنفس و
خنفسا جعل خنفسات و خنافس ۞ و خوار بانگ گاو خوص برگ خرما ی خیلا بزرگواری
**باب الخاء المکسور ب** خباء خیمه اخبیه ۞ ت ختام مهر و سرانجام ش خشی
سرگین سرگین گاو اخشاء ۞ ذ خذب شتر سخت پشت خذر پرده اخدار و خدور ۞
خدن دوست اخدان ۞ ر خرقه پاره رگوی خروع بید انجیر خریت راه بر استاد

ز خزی خواری س خست زده یکی ص خضب فراخ سال خضاب ۶ ض خضاب رنگ کردن
موی خضاض سیاهی دوات خضرم بسیار عطا خضم کرده بسیار خضلام مهار خطبه زن خواستن
خطمی خیرو ف خفا پوشش خف سبک خفت سبکی ل خلب ناخن و پرده دل و
پاره جگر خلفه در کار خله غلاف شمشیر وانچه از طعام بماند در دندان خل وخلم دوست اخلال
درخلام ۶ خمار مقنعه خمیر سحوار خوان خان ناربسته اخونه ۶ ی خیار گزیدگی دور گزیدگی
خیرة الله برگزیده خیفه ترس خیم خوی **کتاب الدال باب الدال المفتوح**
دا درد ادواء ج دال داء مرد دردمند دواء الفیل علتی که از و ساق برآماسد دوب
خوی دابه خیزنده دواب دابة الارض داج تیک تاریک داجن گوسفند و مرغ دست آموز
داحز داخردن داحس درد ناخن داد آخر شب از ماه داره دوار سرای دور دوران
وادوار داره سرای ماه داری گوش فروش دانکه مقیم درخانه بود ماه دافق آب جهنده
دال زن فربه دالف انکه از پیری کالعصا رود دالک ناز دالیه دولاب که بکار کرده داما
دریا دسوراخ موش دشتی دامه جراحی که بمغز سر رسد دانکه علادی صعب دامیه جراحت
سرکه خون ازان برود دانی نزدیک داحیه سختی دائر گردنده دایض دزد ث دباج
دیبا فروش دباب دبه گر دباس دوشاب پز دبدبه طبل دوله باد دبل ث دبرمال بسیار
ج دجوجی سخت تاریک دجاجه مرغ خانه دجاج و دجاجات دجال دجاله کاروان بزرگ
دجر لوبیا دخیل نو درآمده در کار ر دراب دروازه درب دربند درب با درجه
پایه ببالا درجات ج درور وار سرود دریکی درس خواندن علم و کفش درگه پایه بنشیب
درکات ج درک اسفل طبق زیرین درنج درن شوخ دستگاه کلان ع دعاره پلیدی دعایه



استوان دعت اول چاری دعاء شب هفتم دعین دعار چشم سخت سیاه غ
دغل خیانت ف دفار زن پلید کار را گویند دفر گنده دفراه گنده بغل دقع کاه ارزن
دف پهلو دفتان دو سوی زمین که بر پهلوی اسب بود دفاه دفین در سخت که دوا گمان بپزند
ق دفاق آرد فروش دقوینده دقعا خاک دقل مرد ضعیف رخشان بد و تیر گشتی ل
دلق دله دلک مالیدن دلک گشتن آفتاب دلو دلوک دلاء و دلاء ج دلال ناز دلال
عرضه کننده دراه دلالت راه نمودن دلیل راهبر دله دلوک داروئی که در نوش مالند
دلیک نانی که در روغن و انگبین مالند دمار هلاکی دمام دیگ بند دمث مرد نرم خوی
دمع آب چشم ادمع و دموع ج دمه دمیم روی زشت ن دن خنب دناق ج دنس
شوخگین دوی اواز دوعقل دمان روغن کر دهشت شرم حیرانی دهن شکنجه ادهاق ج
دهم عدد بسیاری ی دیار خداوند دیره جنبنده دیاق پاداش دهنده دیمت همیشگی
**باب الدال المضموم** دبر باد دباء کدوی تر دبارنامی است روز چهارشنبه را دبی
رسیخ ج دجنه دجیه تاریکی دجی ج خ دخنه مرجه برآتش انگنند ر دری ستاره
بزرگ درمش رداری ج ع دعموص کفجلیز ل دلدل سنگ پشت خارپشت م دمع
دو طوح بار بند دمیه صورة دمی ج و دوار و دوام سرگردش دوامه نالهٔ گردکان
بازی میکنند دود کرم **باب الدال المکسور** دبق سریشم ث دثار جامهٔ زبرین
دثر مال بسیار دثور ج درایة دانستن دعایه مهتر و پایه زر دعاستان دو دیوار از چوب
بر سر چاه که چرخ بدان کرده دعص توده ریگ دقت تاریکی دلاث شیر دمقس ابریشم
سفید و حریر سفید و مقنه کتبه ه دهاق جام شراب برکرده ی دیبت فرمن گرش دیباج

دیبا دکک خروس دبوک دویکه ۶ دیاس حمام دیه باران شبانروزی **کتاب الذال**
**باب الذال المفتوحه** ذب عیب ذات سخت تشنه ذات الصدور اندیشها و
حاجتها ذا اهل عاقل ذبذب ذکر ذبحه درد گلو ۶ ذرغ سرگین مرغ ذرور داروئی که بر جای
برا کنند و داروی چشم ذنا کرداگرد اسرای ذریعه نزدیکی ذفر بوی خوش یا ناخوش را نیز گویند
ذلاقت کشادگی زبان ذلل رام ذلک نگرهیدن ذمر دلیر مرد دلیر ۶ ذنب دنبال
چشم دوم حیوانات ذنوب دول ذوات الحواذهب دشتر دفر ذات انف شتران
ذوات الظلف گاو وگوسفند وآهو ونخچیر ذوب انگبین خالص ودوب ودوبان گداخته شدن
ذو دو رمه شتر ماده ازدواده ذوق چشیدن ذواق چاشنی کننده **باب الذال المضمومه**
ذباب مگس ذبان ۶ ذباب العین مردمک چشم ذباله پلیته ۶ ذخر ذخیره ۶ ذروه
کوهان شتر وسرکوه ذریه فرزندان ذنابات دزنازی ۶ ذعر ترس ذکر یادکار
ذوابه گیسو ذوایب ذهل غفلت **باب الذال المکسوره** ذبر نوشته ذروه
بلندی ذنه زنهار وحرمت ذهن قوه مدرکه ۶ ذیب گرگ ذیاب ۶ **کتاب**
**الراباب الراء المفتوحه** راب کاسه بند راس سر دوش راب شوی مادر
رابه زن پدر رابیه بالا راجفه نفخه نخستین راجح افزون آمده راجع بازگردنده راجی امید
دارنده راجل پیاده راح می راحه آسایش وکف دست راخ دراخاه راحله شتر مسافر
رواحل روینده بجائی راحم مهربان راده زن همسایه دزن جوان زنبه دخریب راذع بازدارنده
رادن زعفران رار مغز سنگ راسخ درستی کرده استوار راسن سرسن گری راشد براه
راست راشدون ۶ راشن شاگردانه دطفیلی راصد پاسبان راضع پسر شیرخواره راضعه



دختر شیرخواره ودندان شیر راضعه سپید دیده راعده ابر بارعد راعل احمق راعی شبان
رعار رعاو ورعاه ۶ رافت مهربان راقد خواب کننده رقود ۶ راقیه زن نیکوی نرم
اندام راقوه خم تقیر کرده راقی فسونگر راقون ۶ راکب شتر سوار رکب ۶ راکد آب ایستاده
رواکد ۶ راکع پشت خم دهنده رادل بچه شترمرغ رامح نیزه دار وگاو شاخ دار رامی تیر
اندازرماه ۶ راوبه شتر انگبش راهب زاهد ترسایان رهبان رائی بیننده رائی چیش
بچشم فکرت آراء ۶ رایه علم رایح روان رایض دست آموز کننده رایع دوائق خوش آینده
ب رباح دبح سود رباعی اسب وگاو وگوسفند چارساله وشتر هفت ساله رباعیات
چار دندان که از پس ثنایا بود رباعیه یکی رباتی خداشناس ربانیون ۶ ربا ده وربوه پشته
ربرب گله گاو دشتی ربض گرداگرد شهر ربط زیستن ربوعلت تنگی نفس ربهب پسرزن
ربیه دیده بان ت رتب ما بین انگشت سبابه والوسطی رتق زن بسته اندام رتیمه رشته
که بر انگشت بندند تا بسبب آن چیزی یاد آید رتائم ۶ ث رث جامه کهنه رثاث ۶
ج رجا کناره آسمان ارجا ۶ رجع باران وانگیر رجعت بازگشتن رجم سنگسار کردن رجیع
سرگین خر رجیم رانده ۶ ح رحب فراخ رحل پالان شتر رحمت ورحمت مهربانی رحول
شتر آبی رحوم آن زن که رحمش درد کند رحی سنگ آسیا ارحی ۶ رحا الربع آسیای
بادی رحیب فراخ دفراخ شکم رحاب ۶ رحیق شراب خالص رحیل رحلت کننده
خ رخص بناز پرورده رخل بره ماده رخال ۶ رخمه کرکس رخم ۶ رخیم نرم آواز د رد
بازدادن ردات مه شدن ردع باز زدن از کار رده هم کرآب ردی بد ردیع احمق
ردیم جامه پیوند دار ذ رذل مردم ناکس ارذال ۶ رذانت آرام کرفتن رذاله رزین

آهسته رزیم آواز شیر رزیئت مصیبت رنا با ؛ س رس چاه رسیس ؛ شورسیل
مری وزدشته رسیل پرورش رشا آمد برو رشاد راه رست کردن رشش آب زدن
وباران اندک رشاش ؛ رشاشه گلاب زن رشحه آب بیرون تراویده رشحات ؛ رشیش
کشیده بالا ص رصاد راه بان رصیف چین وعمل رصیف کاری محکم ض رضاع شیر دادن
رضراض سنگریزه خورد رض خرمای کوفته در شیر آغشته رضمه ورضیمه سنگ بزرگ رضیع کودک
شیرخواره رضیف گوشت رطل نیم رطوم ورطی ورطیطه احمق ع رعد فرشته ایست که
ابر را میراند رعود ؛ رعده ورعشه لرزه رعلا گوسفند دراز گوش رعله کلاه اسب وشترمرغ
رعا زن بی عقل رعوم گوسفند لاغر رعیب گوسفند فربه رعیب بانگ قصب اسب غ
رغاب زمین نرم رغام خاک وکف شیر رغاوه ورغوه کف شیر رغد عیش فراخ رغیب
فراخ شکم رغیبه عطای بسیار رغایب ؛ عیش رغد عیش پرش رغیف گرده ارغفه ؛
ف رفا رفوگر رفث قول قبیح وجماع رفد قدح بزرگ رفرف شادروان ومرغزار وبساط
کرانه دامن زره رفرف رفله زن زشت ق رقا افسونگر رقاحت بازرگانی کردن
رقاحی بازرگان رقاع برقع دوز رقام رقم کننده رقبه گردن دیگ رقیب ورقباء
ورقاب ؛ رقراق گول آب امرأة رقراقه زنی که آب همی رود از روی وی از خوبی رقطا
گوسفند سیاه وسفید رق پوستی که بر آن نویسند وکفش بزرگ رفوق ؛ رقوق خا و
گوینده زعفران رقیب نگاهبان رقیق تنده ونمک ارقاء ؛ رقیع آسمان رقیم نامه وخرمنده
وآن تخته که نوشته بود بر آن نامهای اصحاب ک رکاکت سستی رکاع رکبانه ورکوب
شتری که نشست باشد رکایب ؛ رکن دول خود رکیک سست رای رکاک ؛ رکین



خردمند با رای حلیم رکیه چاه رکی ؛ م رماح نیزه گر رماد خاکستر رمد درد چشم رمض شیخ
خشک رخم رمقا رکیک نرم ورمیض ناقه دبها رمکه مادیان ارماک ورماک ؛ رمیم استخوان
پوسیده رمام رمی انداختن رمیه نشانه ن رند عود ومورد رنود ؛ رنف لاله رنق آب
تیره رنین بانگ کمان وزن مصیبت رسیده و رواج ازپس تاریکی شب روث سرگین خر
ارواث ؛ روح آسانی وبخشایش وبوی خوش ونسیم باد ارواح ؛ روحانی فرشته وپری
روحانیون روضه مرغزار ریاض وروض ؛ روع بیم وکارزار رؤف مهربان روق
شاخ ارواق ؛ روم جستن رونق الضحی روشنی چاشتگاه روی حرف آخر بیت وسیراب
رویه فکر وحاجت رهانیت ترس کاری رهب ترسانیدن رهط گروه ی ریان سیراب
ریب گمان وحاجت ریب المنون وریب الزمان سختی روزگار ریحان شاهسپرم وروزی
ریطه چادر ریوط ؛ ریعان الشباب وریق الشباب اول جوانی ریم گرد ریش پرش
باب الرا المضموم رب قی روب ؛ رتیه ولبنه رجحان خواب رحلت
پیادگی رجوع بازگشتن ح رحاب فراخی خ رخاء باد نرم رخام سنگ نرم
رخص ارزانی رسخ دوام صورت اسفل الانسان رسغ بند سر دست ارساغ ؛ رسوخ
استوار شدن رسوب تا آب فرو شدن رشد زیرکی رصده افزارخانه ض رضاب
آب دهان ط رطب گیاه تر ارطاب ورطاب ؛ رطوبت تری رطوبات ؛ ع رعاف
خون بینی ورعفه ؛ رعونت خودنمای رعب ترس رعوب منذل رعوبه زن تمام بالا
رغاوه کف شیر ف رفاه استخوان ریزیده رفقه کاروان ورفاق ؛ رفوض زنی که
ملک بنوه ق رقاه ورقده خواب رقاق نان تنک رقعه نامه خرد رقوه خفتن رقوم نشانهای

باب الزاء المفتوحه زاج زاک زاچ زانج زواج ها زوایع برزگر زراع درزاعون
و زاگی مرد پلید کار زناة زانیه زن پلید زانیات و زوانی ج زاویه گوشه زوایا ج زای مرد
بسیار جماع زایده الکبد جگر گوشه زایچه صورت طالع زاهر روشن زبانان زایل کردنده زایق
درهم و درم بد زابن و زابنه و زبال سرگین کش زبد کف آب و شیر ن زبیب مویز زجال
کبوتر زجر باز داشتن زجل بانگ زحف گروهی که بیکبار پیش دشمن روند زادوری نقصان
در سخن و زحمت و تشویش ج زحیر رفتن شکم م زرادقه گروه زراق فریب گر زربیه شادروان
زرابی ج زرجون زری زرد عب کیمخت زرقا چشم سبز زرافت بهتری ع زرع باد
زعیم پیشوا و پایندان زعار ج زغیر اول بانگ فرزندی زاله و بانگ آتش ق زقاق چیک
فروش ک زکی پارسا امرأة زنا زن لاغر سرین زلک گناه زلت لغزیدن زلازله ج زلم تیر
فال زدن ج زلمه آنچه او کشاد کردن گوسفند م زماره ای زن رقاصه زمن اهکار
زمنی ج زمیع فرکوش زنیت آهسته زنبیل پس نشین زنبق روغن یاسمین زنج زنگیان
زنیم حرامزاده و انگشت نه بود در پی ی زنار ج زورق کشتی کوچک زوارق ج زهره
شکوفه ازهار ج زهق چاه ژرف زیغ میل ازحق بباطل زیف زر ناسره زیوف ج
باب الزاء المضمومه زُب ذکر زبره منزل ماه زبر نامه زبور و زبر ج زبانا ما
ج زحلوفه پای کشک زخرف زر و آرایش زرقبار سفینه زرفت گیردی زقاق کوی تنگ
زعم بر هاشن کعش زحیک زلال آبی که از آسمان بزیر فرو رود زلفه پاره شب زلفی
نزدیکی زلقم ای گلو زور دروغ زناة و زناق معدار باب الزاء المکسوره زجی و
زکی دنبه مرغ زبرج زر و آرایش زبرقان ماه زبل سرگین زبال ج زفاف گم کردن ارزکن



عوض نیز تکمه جامه ازرار ج زنایت عیب کردن زکام درد سر و درد گلو زندیق آفتاب
پرست والله اعلم بالصواب باب السین المفتوحه سابقه رزده تمام سابق
پیش گیرنده سابل زنبر سابله کاروان ساعد سر بر رفتن نهنده ساحه میان سرای
ساحات ج ساحل کناره دریا سواحل ج ساخط خشمگین ساخن روز گرم ساذن خادم
کعبه سدنه ج سارب آنکه رود سارق دزد سارقون ج ساریه ابر که بشب آید ساره
شاد کننده ساطع اسب فراخ گام ساعد ساق دست سواعد ج ساعی کوشنده و عمره
کننده و فراهم آرنده سعاة ج ساقط افتاده ساقه رو بر سوزه ج ساقط و بر مردم اسافل ج
سافیا گرد بسیار خاک ساقه جماعتی که در پس لشکر باشند ساقیه جوی خرد و کنیزک ساقی
سواقی ج سالب رباینده سالک رونده سامی بلند قدر سام مرگی سامت غمگین
شدن سامه سرجنبنده که زهر دارد سوام ج سامر افسانه گوینده سامری لقب مرد است
که گوساله زرین ساخت در وقت موسی ع ساعه کوش سوامع ج سانح آن صید که از
دست راست درآید و گویند خجسته سوانح ج سانیه شتر آبکش سوانی ج سایره روی زمین
قامت ساهی فراموش کننده ساهرون ج سایر رونده و باقی چیزی سایف شمشیردار و
شمشیر زننده سایل خواهنده و پرسنده سائلون و سوال ج سایمه چرنده و رمه گوسفند
سوایم ج سباب دشنام دهنده سباحت شنا کردن سباح شنا کننده سباک سیم
بالای سب دشنام دادن سبب رسن و پیوند اسباب ج سبخه زمین شورستان سبقت
پیشی گرفتن سبی اسیر کردن سبیکه زر و سیم گداخته سجسج هوای معتدل سجل دلو
بزرگ سجال ج سجیه خوی سجایا ج سحق سودن و جامه کهنه سحیل بانگ خر سخط خشم

سخله بچه گوسفند در آن ساعت که بزاید نر و ماده یکسان بود سخیف بی خرد و جاهل
سنگ سخینه کینه سخین و سخیم آب گرم سداد و راستی سدر گردش سر سد بستن سدل
فرو گذاشتن جامه سدی تار بی باف سدید محکم و راست سرا و شادی سراط
پالوده فروش سراویل ازارهای سرق و سرقه دزدی سرمد همیشه سریع زود سری
مهتر سری جوی خورد سرعه مقدار چهار صد تن سرایا ج سطار گوشت فروش سطوه حمله بردن قهر
سطواة ج سطیح مرد ضعیف سطیع با امداد سعود داروکه در بینی ریزند سعید با نمک سخت سعیر
آتش افروخته نام دوزخ سغب گرسنگی سغبان گرسنه سفاح و سفاک خونریز سفره چیزی
از علایک سفسار کار خبر سفهاء کسان سفن سوهان سفارت رسولی کردن سفالت دون
شدن سفاحت بیخرد شدن سفیر رسول سفین و سفینه کشتی سفن و سفاین ج سفیه نادان
سفهاء ج سقی آب دادن سقیم بیمار سقمی ج سکاک کارد گر سکته علت بیهوشی سکره سختی
سکراة ج سکران مرد مست سکن آرامگاه و دلارام سکینه آرامش و آنچه در روزگار
طالوت بزمین آمد و آنرا سری بود چون سر گربه و روی چون روی آدمی و دو بال چون بال
مرغ سلاسل سلسله‌ها سلاقت دراززبان شدن سلب جامه که برابند سلب ربودن
سلسال و سلسبیل و سلسل آبی که آسان بگلو در رود و سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت سلعه
شکستگی سر سلف و سلیف پیشینیان اسلاف ج سلم درخت خارآور و خرنوق علم
پیش از ارتفاع سلان سنگ بزرگ سلوة خرسندی **باب السین المضمومه**
سبات رحت خواب سباطه خاک رفته سبوح پاک سحت حرام و رشوة سخمه تاریکی سخام
سیاهی و دیگ و چیزی نرم سخره فسوس کننده سخریت افسوس کردن سرادق سراپرده



سلاف می سلاله بهره بیرون کشنده از چیزی چون فرزند و مانند سلالات ج سلامی
استخوان انگشت پای سلحفا کشف نر سلحفات کشف ماده سلم نردبان سلوک راه
سپردن سمر ملذی شمنه داروی فربهی سندس دیبای تنک سواغ نام جب سوس
اصل مردم و شیشه که در طعام افتد سوق بازار اسواق ج سوقی بازاری سؤال آنچه بخواهند
سویدا دانه دل سهاف تشنگی سهام باد گرم سهولت نرم شدن سهی ستاره ایست خرد
سهیل ستاره ایست روشن در جانب جنوب اهل یمن بینند آنرا **باب السین
المکسوره** سبا اجراحت سبه عامه سبریب نعلین از پوست گاو سبط نواسه و گروه
اسباط ج سجل نبشته نامه سجن زندان سجون ج سجیل سنگ گل سجین زیر هفتم زمین و
گویند جایی است در دوزخ سحری افسوس سراج چراغ و آفتاب سراط راه سربال
پیراهن و زره سرابیل ج سرجین و سرقین سرگین سرطان گرک سطام کفچه آتش
سعلا غول سعلاة غول ماده سفر نامه سفار ج سقط بچه افتاده از شکم سلغ استخوانها
سلق چغندر سلک رشته سلم آشتی سنام آن چوب که بر دهن بزغاله بندند که تا شیر
نتواند خورد سنان نیزه سنته خواب سبک سنور گربه سنانیر ج سیاع کاه گل
سیب رها کرد آب سیوب ج سیاقت راندن سید گرگ سیرت روش نیک
سیما و سیمیا نشان فرتنی و خیر **باب الشین** شاب مرد جوان شباب
و شبان ج شابه زن جوان شبایب ج شاخص دیده بر دوختن خیره شادخ سپیدی
که بر روی اسب را فرا گیرد مگر دو چشم وی را شادن آهو بره شوادن ج شارب برده
داشته شده شوارب ج شارخ جوان شاسع دور شاهق زن بلند بالا شاطی کناره رود

شباب جوانی شبعان سیر شبق نیک آرزومند شدن بجماع شبکه دام و کلاوته که در سر
پوشند شبم آب سرد شبه برنج شتام دشنام دهنده شتات پراکندگی شتم دشنام
دادن شتوی زمستانی باران زمستانی شحاح و شحیح مرد بخیل شحام پیه فروش شحمة العین
سپیده و سیاه چشم شحنان دشمنی شرخ الشباب اول جوانی شرس بدخوی شروب و
شریب آبی که بتوان خورد اگرچه ناخوش باشد شطار رعنا شطیب زنه شطبه زن بلند
بالا شطط ستم شظیر غریب شعاب کاسه بند شعار زیر موی فروش شعب قبیله بزرگ
شعوب ج شعران مرد بسیار موی شغاف پوشش دل شغب فریاد شغف آشفتگی
شغا کناره شغوه کار بزرگ شفقت دشمنی کردن شفیق مهربانی شقا و شقاوت بدبختی
شقاق چوب برو ابیزم سنگین شقدا عقاب گرسنه شقید مستمند شقیص اسب بسیار رو
شکاص و شکس مرد بدخوی شکیمه دهنه لگام شکایم ج شلشل گوشت چرب شلشله بانگ
آتش شنا دشمنی شنار عیب شناعت زشتی شنم آنچه آسیابان آرد به آن روبد
شوا بریان کرد بریان فروش شوب آمیختن شوایب ج شوصه بادی که در پهلو افتد شوک
خار شوکت حرب شوله نام منزلیست از منزلهای ماه و دم کژدم شهامت افزودن در
شجاعت شهله زن سخت پیر شهیق آخر بانگ خر شیاع درمنه فروش شیب سپیدی
موی شیخن زن پیر شین زشتی **باب الشین المضموم** شراع سایه بانی شرفه
کنگره شرف ج شرقه خار شرطی منزل ماه شرطی قباله نویس شعبه شاخ درخت شعب ج
شفوهای تیره شنفه خورش شقوق شکاف دست و پای مردم شمول همه را فرا رسیدن
شنا آب سرد شواظ زبانه آتش شوری مشاوره **باب الشین المکسور** شبع سیری شحنه جاهی



که شهر نگاه دارند و رشتی شدق گوشه دهان اشداق و شدوق ج شراع بادبان کشتی
شراک بند نعلین شرب بهره آب شرذمه گروه اندک شریان دو رگ که می جهد بر اطراف گلو
شرایین ج شریب میخواره شعار نشان شعری نام ستاره ایست شقاق خلاف و عداوت
شقشقه آنچه از شتر مست از گلو برآرد **باب الصاد المفتوحه** صابی از دینی بدینی
شونده صابیون ج صاحب یار و همراه و خداوند اصحاب و صاحبان و صحابه و صحبان و صحبه و صحب
صحاب ج صاحبه زن صاحباة و صواحب ج صاحی هشیار صاخه نامی است روز قیامت را
صاد و یک سین و فرس صارخ فریاد رسنده و فریاد رسیده صارم تیغ بران صاع پیمانه
چهار منی صواع ج صاعقه آتشی که از آسمان بیفتد و آواز سخت هلاک کننده و مرگی صواعق ج
صاغر خوار صاغرون ج صافن رگ ساق صاقل آنکه آهن روشن کننده صالب تب بوره
صانع گوسفند و کار نیکو صامت خاموش و زر و سیم بقال مال صامت و مال ناطق
عبارت از زر و سیم صاین نگاه دارنده صبا باد مشرق صحفه کاسه بزرگ صحاف ج
صب آرزومند صبوح چاشت و آن شرابی که از پس صبح خورند صبیح آزاد نیکو روی صبیحه
بامداد صحیفه نبشت روی مردم و دانه و صحایف ج صخره سنگ بزرگ صخر ج صداق
کابین صداقت دوستی صدقه کابین صدقات صدمت آسیب صدمات ج صدیان
تشنه صدید زرداب صدیع روشنائی صبح صدیق دوست صرح کوشک بلند صرصر بانگ
باز صرف گردانیدن و افزونی صعید روی زمین و خاک روی زمین صفاد بند کننده و بندگر
صفر روی گردانیدن و ورزش صفع روی گردانیدن از کاری صفصاف بید صفصف زمین هموار
صفعان سیلی خواره صفاعنه ج صف رشته صفوف ج صفوه پاکیزگی صفق دست بر هم زدن

صلا آتش که بدان گرم شوند صلده آن سنگ که بدان ربی وریش سایند صلب بردار کننده
صرت می بی آب صفاد بند صفت نشان صفر خالی صفوت ده ریش صفر خالص صلة عطا
صلاة نماز صماخ سوراخ گوش صمخ ج

## باب الضاد المفتوحه

ضابوه مهد الجبه ضاحک
خندیده ضاد مدهد ضار گزند رساننده ضارع زاری کننده ضال رهی که ازان گمان
کننده و گمراه ضالان ج ضاله گم شده ضامر میان باریک ضان میش ضبابه نرم ضبیده
اسپکی دست ضاب میغ ضب سوسمار ضبع کفتار ضجر تنگدلی ضجیع هم بستر ضحاک خنده
کننده ضحا ضحوه چاشتگاه ضخامت ستبر شدن ضخم بزرگ ضدید ها جنه ضراء سختی
ضراب درم زن ضرابی دو ریش ضرة باد باآواز ضرة زن بر سوی ضرع پستان ضروع ج
ضفر ضفیره موی تافته بافته ضفایر ج ضعف سختی شتاب و بسیاری عیال ضفدت و
ضلال گمراهی ضمان تاوان ضمان پیدا فی خنک سنگ ضنین بخیل ضنا جاری باریک
ضوء روشنائی اضواء ج ضواحک چهار دندان که از پس نشتر بود ضهل آب اندک
ضیزن طفیلی ضیف مهمان واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان بود ضئیل خورد و نزار
و مار باریک ضلع استخوان پهلو اضلاع و ضلوع ج ضلیل مرد بی دین ضماد مرهم جراحت ضمن
درون نامه ضیف کنار جوی

## کتاب الطاء المفتوحه

طاء مرد جوان که از جماع سیر
نشود طاب وی خوش طابه شراب خوشگوار طاجح شب گرم طاحنه گرسنگاه طابع مهر خوش
طافی ناوزان طغاة ج طاغیه بیدادگر طاغی بی فرمان و بی سامان کار طامه نام روز قیامت
طامث زن حایض طبطبه بانگ آب طحان آسیابان طحین آرد طرار دزدی که آستین ؛
کیسه شکافد طراوة تازگی طرب نشاط طریده فرزند دویم طف کنار رود طفیف اندک



طلاب جوینده طلح درخت خاردار و گویند درخت موز طلع شکوفه خرما طلق درد زادن
طل باران نرم طلال ج طلیق از بند رها کرده طماع طمع کننده طمث حیض طمس ناپدید کردن
طمطام میان دریا طموح اسپ لگدزن طنار فرس کرطنفرس طنفسه روی جامه ابریشم
طود کوه بزرگ اطواد ج طور یکبار طارق رساننده کان ریخ طول بلندی داد فرنی طویه دل

## باب الظاء المفتوحه

ظئر زن بزرگ بستان ظاب سخن ظبی آهو ظریف سبک
روح ظفیره موی بافته ظلام بیدادگر ظلام و ظلما تاریکی ظلم آب دندان درخشی آن ظلوم
ستمکار ظلیم شتر مرغ ظما تشنه ظماء ج وظمء ظما روی خشک ظنون جای که بدانند
که آب دارد یا نه ظنین تهمت زده ظهر پشت و چهار پای بارکش ظهیر یار ظیان یاسمین
بیابانی ظنب استخوان ساق

## باب العین المفتوحه

عاب عیب عابس
ترش روی عوابس ج عاتق میان گردن و دوش و زن جوان عواتق ج عارک زن حایض
عاره زن شوخ عاری برهنه عاصف باد سخت عواصف ج عاقل فرزند عوافل ج
عواک بالندة عرب تازی زبان عرجا کفتار ماده و گوسفند عرف بوی خوش عرق
استخوان عرق خوی عروب شوهر دوست عروبه نام است روز آدینه را عریض پهن عرضاء ج
عریف آنکه قوم را بشناسد عرفا ج عریکه کوهان شتر عرین بیشه شیر عسال انگبین
فروش دنیزه جنبان عشار راه بان و آنکه ده یک بیرون کند از مال مردمان عشیره خویشان
عشایر ج عقاب دشنام عضاض ستور گزنده عضب شمشیر بران عضبا نام ناقه حضرت
رسول ص عصیر شیره عصف و عصیف برگ کشت عصی ا فرمان عطف مهربانی کردن و
بگردیدن و بگردانیدن عطن جای خوابانیدن شتر عطوط طاحی عفص مازو عفن از حال بگشته

عکرد نیجا بشتر تا صد علا بزرگواری علاقه دوستی علقه خون بسته علیقه توبره که بر سر ستور
کنند علایق علقم خربزه وحشی علم جابه دکره علیل بیمار عمق بن چاه عمر از در پدر اعمام جمع
عمید مهتر عمیق دور عمیم فراوان عناق بزغاله عندم خون سیاوشان عنقا زن دراز گردن
وسیمرغ عنکب وعنکبا وعنکبوت تننده عنم درختی است در بادیه شاخهای او چون سر انگشت
عوانم نزل عوا اسخن زشت عوف شیر درنده عولق غول عیاد در سخت عیاف فال گوی
عیر گورخر عیطا وعیطل زن گردن دراز عیله درویشی عنت بی شوقی عنصر اصل مردم عناصر جمع
عنجه مویز عنف ستم عنفوان اول جوانی عنوان نشان نامه عنق گردن عناق عنایت
تیمار کردن عوج کژی عیاذ پناه گرفتن عیار چاشنی زر عیاف لعب دختران عیر
کاروان عیشه زندگانی عیمه بهترین مال غاب بیشه شیر غادر فریب دهنده غاده زن
نازک اندام ونرم غاذیه دایه غوازی غارب کوه وزبر کوهان شتر وفرو شونده غاسق
شب تاریک غساق آنچه از تن دوزخیان برود از خون وزرداب غسق اول تاریکی
شب غشم ستم غشمشم مرد دلیر غشوه پوشش غشوم ستمکار غمر آب بسیار که همه چیز را
بپوشد غمره گرداب وسرگردانی وسختی غمرات جمع غمغ نازکردن غنم گوسفند اغنام جمع غنیمت
آنچه از دوزخ حرب گیرند غوث فریاد رسیدن غدیر زمین فرود رفته غزل دوری غوی گمراه
غیابت تاریکی غیث باران غیوث جمع غیدا زن نازک اندام
غیضه بیشه غیاض جمع غیلم کنیزک نیکو
غین شتر مست ومیغ
تم تم تم



بسمه تبارک وتعالی

بعد از ادای حمد خالق لوح وقلم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وپس از ادای درود
نبی هاشمی مکرم الذی بمعجزة القلم الی وجود من العدم وآل نامی گرامیش که بعد از آن حضرت شریف
اولاد آدم‌اند واکرام اجزای عالم عزو میشود که بعد از آنکه سنین زندگانی به هشتاد ودو
کشیده بسبب امراض هر صبح حیات بشام ممات رسیده وچون عمر عزیز در تعلیم وتعلم
اسالیب خط نستعلیق گذشته وپیوسته سواران انامل بر کمیت خوشخرام قلم گردان
وادی گشته فرزند ارجمند سعادتمند سیادت انتساب فضیلت اکتساب محمد هاشم المتخلص
بهاشمی که والده‌اش از اقوام این فقیر است وپدرش از سادات هاشمی وحسینی است
التماس کرد که مبتی چند در قواعد خط نستعلیق در سلک انتظام کشم تا فرزندش را العلم
وعزه روزگار یادگاری باشد بنابر آن این نظم حسب دستور العمل فرزند مذکور بزبان
قلم جریان یافت ولقد احسن من قال الشعر شعر با این همه بی‌حاصلی و بوالهوسی در بادیه
باپیمائی و بیکسی دادیم نشان زگنج مقصود ترا گر ما نرسیدیم تو شاید برسی امید
از کاملان این بضاعت وعاملان این صناعت آنست که فقیر را گر سهو واغراض مرئی
دریافته اگر از زبان قلم یا قلم زبانش سهوی ظاهر گردد بکرم عفو فرمایند ودوای بی انصافی
بقدم عیب نپیمایند گرچه نماند سرزده کاری از من گردون نگرفت عیاری از من
بستم نقشی که چون نمانم ماند بر لوح زمانه یادگاری از من ومنه الرشاد ومنه المبداء والمعاد
در توحید باری عز اسمه بکرید نظم ای قلم تیزکن زبان بیان بهر حمد خدای هر دو جهان آن
خدائی که آفریده قلم زان قلم حرف صنع کرده رقم هرچه بوده است وهست وخواهد بود

ثبت فرموده بر صحیفهٔ جود   کاملان جمله محو ذات ویند   خود ثنا خوان و خود بود یزدان
زان ثنای علیک را برخوان

فی نعت حضرت سید المرسلین صلعم

مصطفی را که فیض از مولاست   حاجت خواندن و نوشتن نیست   شده معلوم او ز روز قدم
لوح محفوظ هر چه کرده رقم   لوح محفوظ بی گمان دل اوست   قاب قوسین جا و منزل اوست
در طبقهای آسمان بنگر   سر بسر بر جا هر دو گوهر   مانده از باقی نثارست این   شرح معراج را
بخوان و بدان   تا شوی آگه از کمال نبی   صلوات خدای بر جانش   باد بر آل و دوستدارانش

در بیان اسناد خط بحضرت امیر المؤمنین ع

پیشتر از زمان شاه رسل   خلق را رهنمانشانه قل   سر بطلبی که خانه فرسودی   خط عبری و
سغلی بودی   مرتضی اصل خط کوفی را   کرد پیدا و داد نشو و نما   وین خطوط دگر که پیدا شد
وضع کردند هم ز کوفی دان   واضعان کاشمار درین بابت   این مقلت و این
روایت   سند علم در خط حسن و عمل   پس بود مرتضی علی ز اول   زانکه هم اوست در تمام
علوم   عالما را بتعلیم امام علوم   این همه علمها بهر علم   کسب فرموده از مدینهٔ علم   هر که داند
در مدینهٔ علم   نقد دانش شود خزینهٔ علم   قال امیر المؤمنین علی علیه التحیة
علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق   نظم   غرض مرتضی علی از خط   نه همین
لفظ و حرف بود و نقط   بل اصول و صفا و خوبی بود   زان اشارت بحسن خط فرمود   خط که
فرموده است نصف العلم   سرور انبیا بتعلیم و تعلم   آن خط مرتضی علی بوده است   زان نبی
نصف علم فرموده است   آنچنان خط کجاست حد بشر   نقلی دیگر است و دست دگر   قلم
پاک آن رفیع جناب   خورده از جویبار جنت آب   دست دریاش او خزینهٔ رزق   خامهٔ او



کلید خانهٔ رزق   از مدادش جگرم و ز دوات   آب حیوان نهفته در ظلمات   در فی را که
نام شاه سرهست   بوسه گاه ملایک بشرست   نشوی غافل از نبی هاشم   وز ید الله فوق
ایدیهم   مدح شه کاملان چنین گفتند   همه درهای معنوی سفتند   من که فرج هیرم بضاعت نیست
چون روم کعبه کاستطاعت نیست   چه قلم بوده بار سیاه رو چه دست   قلم انجا رسید سر بشکست

در سبب نظم کتاب

در جوانی بخط بدی میلم   عشق خط راند از مژه سیلم   بر سر کوی کم قدم زدمی   تا توانستمی قلم
زدمی   از قضا میر مجلسی روزی   پیشم آمد بسان دلسوزی   قلم و کاغذ و دواتم جست   بیت
نه حرف بار حرف نخست   بنوشت و روان بدستم داد   شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود صاحب حال   گشته حالش مبدل احوال   زین سبب عشق خط زیاده شدم
دل گرفتار و مرد ساده شدم   بعد ازین مدتی برین بگذشت   عشق خطم ازان و این بگذشت
نیت روزهٔ علی کردم   قلم مشق را جلی کردم   در خیال این که کار بکشاید   شه بخوابم جمال
بنماید   تا شبی خواب دیدم ار زد دیه   که خطم دید خامه ام بخشید   خواب را مختصر نمودم باز
قصهٔ خواب هست دور و دراز   بیش ازین زین سخن نیارم گفت   که ندارم مجال گفت و
شنفت   بنده سلطانعلی غلام علیست   خط شهرت ز نام او جلیست   روز و شب
کویم از نبی و ولی   ذکرش هست از خفی و جلی   در بیان سن و اوقات
سنهٔ عمر چون بهفت رسید   خط سودا ز صفحه ام بدمید   رو نهادم بکنج مدرسه بی خیال
کجی و وسوسه   روز تا شام مشق میکردم   نی غم خواب بود نی خوردم   کمتر از روزها چو ماه
صیام   روزه میداشتم بصدق تمام   شام در روضهٔ رضا بودم   سر بر آن آستانه می سودم

چونکه از روضه آمدم بیرون   پیش یار شدم بخانه درون   خدمتش را بجان کمر بسته   در طلب
در خویش در بسته   تا بخدمتش نیازردم   روزگاری بدو بسر بردم   از بهر زبان گفتم و عالم
که سفر کرده بود این عالم   من از و هفت سال مانده جدا   او بچل سالگی بریده ز ما   شرح
تقوی و طاعت هر دو   بنده از من نگشته نکو   رحمت ایزدی بر ایشان باد   جایشان در جوار
پاکان باد   چونکه از مشق مجید و سعید   شدم القصه شهرهٔ مشهد

## در بیان تعلیم و تعلم

پیش من گلرخان سیم ذقن   بهر تعلیم خط بوجه حسن   آمدندی ز دور و از نزدیک   خواه از ترک
و خواه از تاجیک   جمله با مد برادرم بودند   همه در ره برابرم بودند   چشم سر بستم و گشادم سر
دیدن چشم سر چو هست خطر   چشم سر هرچه دید محجوبست   چشم سر عیب پوش محبوبست
بعد از آن ترک مدرسه کردم   کس نه بیند بمدرسه گردم   سر نهادم بکنج خانهٔ خویش   گفتم از سوز
سینه با دل ریش   کای دل آن به که ترک خط گویم   نقش خط را ز لوح دل شویم   تا جهان
سازنش گران گویند   حرف حرف مرا بجان گویند   پس نشستم بکنج خانه مدام   حاصل قصه
روزها تا شام   مشق را چون کمر ببسته   پس زانوی خویش بنشسته   ببریدم ز خویش و
یار و رفیق   آخر الامر یافتم توفیق   گفت پیغمبر آن شه سرور   سر بسر ز حدیث پیغمبر

هرکه کوبد دری ز روی نیاز   میشود عاقبت برویش باز

## در تعلیم کلمه الخطُ ما یُقرء

خط که ما یقرء است شهرت او   آن اشارت بود بخط نکو   بهر آنست خط که برخوانند   نه که
در خواندنش فرو مانند   این که ما یُقرءش همیخوانی   شد آن خواندنش بآسانی   حُسن خط چشم را



کند روشن   قبح خط دیده را کند گلخن

## در شناخت قلم

اولا میکنم بیان قلم   بشنو این حرف از زبان قلم   که قلم سرخ رنگ می باید   به سختی
چو سنگ می باید   نه سیاه و نه کوته و نه دراز   باد گیرا بچاو زردی باز   معتدل
نی سطبر و نی باریک   و اندرونش سفید و نی تاریک   بهره پیچ و نه تابی   بلکه
خط رهینت نیک اسبابی   گر قلم سخت باشد و گر سست   دست ازین و ازین بباید شست

## در بیان مداد ساختن

بطلب دودهٔ تمام عیار   دوده یک سیر و صمغ خوب چهار   زاک و مازو بجو چه رود
وچه دیر گیر یک سیر از آن   از این دو بیر صمغ در آب ریز پاک از خاک   تا چو ماء العسل
گداز دپاک   یکده و روزش بصنع محکم کوب   خانه را از غبار پاک بروب   تا بصد ساعتش
سلایه بکن   یاد گیر از من این سترده سخن   زنه از زاک بهر هست لیسی   دین ندانسته
جز فقیر کسی   در سیاهی بود ز زاک ضرر   عوض زاک بس زنه بهتر   آب مازو بجوش
و دار نگاه   تا شود نیک صاف و خاطرخواه   زنه نرم را برو فکن   روشنت
گفتم آنچه بُد مُبهم   بعد از آن اندک اندکی میریز   تجربه میکن و بدو مستیز   تا بوقتی که با قوام
آید   در نوشتن دلت بیاساید   روز بازد آنرو دریغ مدار   ورنه میدان که کرده بیکار

این بیت را نیز در باب مداد ساختن گفته اند

همسنگ دوده زاگ همسنگ هر دو مازو   همسنگ هر سه صمغ آنگاه زور بازو

## در شناخت کاغذ

کاغذی بهتر از ختائی نیست   حاجت آنکه آزمائی نیست   چند کاغذ سمرقندی

مکنش رد اگر خردمندی   خط بر وصاف خوب می‌آید   نیک و پاک از عیوب می‌آید

خواه رسمی و خواه سلطانی   جهد کن تا که خوب بستانی   **در رنگهای کاغذ**

هیچ رنگی به از حنائی نیست   با تو گویم که رنگ آن از چیست   زعفران و حنا و قطرهٔ

چند از مداد هست پیش ازین مپسند   خط بر خوب دیم طلا خوبست   زینت

خط خوب مطلوبست   چشم را رنگ سرخ درد و سفید   تیره سازد چو دیدن خورشید

بهر خط نیم رنگ می‌باید   تا ازو دیده را بیاساید   رنگهائی که تیره رو باشد   خط رنگین

در او نکو باشد   **در ساختن آهار**   سازد آهار از نشاسته کن   بشنو این

نکته را ز پیر کهن   اولا کن خمیر و آب بریز   پس بجوشد وی بآتش تیز   پس لعاب

سرش بر او ختم کن   صاف سازش ز نرم و نه محکم   رو بکاغذ بمال و سعی نمای   تا که

کاغذ نیوفتد از جای   کاغذ خویش چون دهی آهار   مال آبی بروی او زنهار

**در بیان مهره کشیدن**

مهرهٔ کاغذ آنچنان باید   که در و خط روی بنماید   تخته مهره پاک باید شست

روز بازد ولی نه سخت و نه سست   **در صفت قلم تراش**   با تو ذکر قلمتراش کنم

حرفهای نهفته فاش کنم   تیغ او نه دراز و نه کوتاه   سنگ و اهن نیست خاطرخواه

تا در خانهٔ قلم گردد   وز آن قلم قابل رقم گردد   **در صفت قلم تراشیدن**

تا توانی قلم روان متراش   دیر بر تراش و خویش را مخراش   خامه‌های قلم دراز مکن

بهر خط خوب نیست ختم سخن   نیز کوته مکن که نیست نکو   بشنو این نکته در دلیل مجو

اندکی از درون او بردار   با برون قلم نداری کار   شق کشاده مکن که نیست پسند



ور تشویش خویش را دربند   سر رشتهٔ اعتدال مرعی دار   که وسط بهترست در همه کار

وحشی و انسی اش برابر کن   چار دانگ و دو دانگ گشته کهن   **در تراشیدن نی قط**

نی قط پاک صاف می‌باید   که در و عکس روی بنماید   از سطبری و نی طول مباش

بهر قط بهترست گردم فاش   **در بیان قلم قط زدن**

شرط قط دان که بیشمار بود   هر که دانست مرد کار بود   گیر محکم قلمتراش اول   با نی قط

اگر نه احول   قلم خویش بر نی قط نه   گر بگیری قلم باصبع به   ساز محکم قلم بناخن خویش

تا که در قط زدن نگردد ریش   قط اول نکو نمی‌آید   دومین گر نکو بود شاید   قط

محرف ار نی خطا باشد   متوسط کنی روا باشد   تا صدای قط قلم شنوی   غافل از

قط آن قلم نشوی   که صدای قط قلم نه نکوست   آن صدا نه ندای علت اوست

صاف باید قط قلم باری   تا برآید ز دست تو کاری   **در بیان تجربه قلم**

گاه تا چون قلم تراشیدی   خاک بر پشت خامه مالیدی   آن قلم را بنقطه تجربه کن

بشنو این راز از استاد کهن   از قلم نقطه چون درست آید   خوشنویسی اگر کنی شاید

**در بیان واضع نسخ تعلیق**

نسخ تعلیق از خفی و جلی   واضع الاصل آن امیر علی   نسبتش بود با علی ازلی نسبتش

نیز میرسد بعلی   تا که بوده است عالم و آدم   هرگز این خط نبوده در عالم

نکنی نفی او ز نادانی   بی ولایت نبوده تا دانی   وضع فرموده او ز ذهن دقیق

از خط نسخ از خط تعلیق   نی کلکش از آن شکر ریزست   کاصلش از خاک پاک تبریزست

کاتبانی که کهنه و نونید   خوشه‌چینان خرمن اونید   مولوی جعفر آن دگر اظهر

اوستادان واکمل واکبر   در جمیع خطوط بوده مشرف   ز اوستادان شنیده‌ام این حرف
خط پاکش چو شعر با موزون   هست اوصاف او ز حد بیرون   بر معاصر مجمع الافضال
شیخ شیرین مقال و نیک مقال   آنکه نثرش چو میوه‌ای مجند   هست شیرین‌تر از نبات و قند
همه رفتند زین جهان خراب   رخ نهفتند در نقاب تراب   بهر شان هرچه خوانم و دانم
روح الله رحم خوانم   در اصول ترکیب و کرسی و نسبت و تنجیز و نزول و ارسال
ظاهر خط اصول و ترکیب است   کرسی و نسبتش به ترتیب است   بعد از آن نهاد و صعود و نزول
شهره هم و اصل است و هست قبول   نسخ تعلیق را مجو ارسال   کاندرین قال نیست قیل و
مقال   هست ارسال در خطوط دگر   این بدان وازین سخن بگذر   دربیان جمع کردن خطوط
استادان   جمع میکن خطوط استادان   نظری میفکن و بین در آن   طبع تو سوی
هرکدام کشید   هر خطا او دگر نباید دید   تا که چشم تو بر شود زخطش   حرف حرفت
چو در شود زخطش   قلمی خواه تا که رکز نظری   بنود این سخن اینی وری   نام مشق کردن
نقلی رو ز مشق خفی و شام جلی   نظری وان نگاه کردن خط   بودن اگه ز لفظ حرف و نقط
دربیان نقل کردن خط   هر خطی را که نقل خواهی کرد   جهد کن تا نکوئی آن سر رد
حرف حرفش نکو تأمل کن   نه که چون بنگری تغافل کن   قوت و ضعف حرفها بنگر   دار
ترکیب آن به پیش نظر   در صعود و نزول آن می‌بین   تا که خطی بری از آن و ازین
باشش تو شعرهای خط آگاه   تا بود پاک رصاف و خاطر خواه   دربیان رجوع کتاب مسطری
چونکه خط روی در ترقی کرد   بنشین گوشهٔ و پرهیزه بکرد   نسخهٔ مختصر بدست آور   از خط
و در پیش نظر   هم بدان قطع و مسطر و نقشش   شمار ترتیب تا کنی رقمش   پس از آن



می‌نویس سطری چند   خود پسندی بنوشتن میسند   جهد کن تا ز مشق نقلی خویش
نشوی غافل ار کنی کم و بیش   نقل را اهتمام باید کرد   سطر سطرش تمام باید کرد
نی که هر سطر چون کنی بنیاد   را ابتدا کرد و حرف بد افتاد   بگذاری و باز سطر دگر گنی
آغاز زین غلط بگذر   کز غلط هیچکس کسی نشود   بوریا هرگز اطلسی نشود

دربیان حسن خط پوشیده و تعلیم اوستادان است

نظم فرمودن قواعد خط   هست نزد فقیر محض غلط   شدوان سر تیز بنوشتن   وندرین
باب نیست هیچ سخن   زانکه خط را حد و بدایت نیست   همچو الفاظ کش نهایت نیست
لیکن مفردات حرفی چند   میکنم عرض پیش ازین مپسند   هست الف بی و کاف
خوره دراز   با سر و جیم سین بدان ز آغاز   مد سین را کشیده سر عین   نزد تو ساز گی
نی شین   چند حرفی که هست صورتشان   جمله مانند هم یکی میدان   ذکر منظوم حرفها
نیست   کر صوابست اگر خطا نیست   گر چه از مفرد و مرکب خطی   از الف تا بهمزه و نقط
جمله را میتوان قواعد گفت   یکه و سه نوع از کسی بنهفت   خط چو خط هر بود توان گفتش
هنر و عیب آن نهفتش   ای که حرفی نکردهٔ بنیاد   بنو تعلیم چون دهد استاد   زانکه
تعلیم خط بود حسن   غائبانه نمی‌توان گفتش   سر خطت غایب و تو حاضر نی   اعتراض
تو هست بی‌معنی   حسن خط وان که هست پوشیده   کس ندانسته تا نکوشیده
تا نگوید معلمت بزبان   شود ای نوشتنش آسان   شرح دانستنش نویسم کم   قلمی باشد
و زبانی هم   معتبر لیک تو زبانی دان   تا شود آنچه مشکل است آسان

دربیان قواعد حروف

حرکت در الف سه می باید گرچه آن از قلم نمی آید بی و تی را اگر کشی تو دراز
اولش با ضمیر مشرف ساز لیک هر که نبیسیش کوته راست باید کشید و به اگه
کن سر جیم با دو نقطه و نیم دور او را چه سان دهم تعلیم چون بتقریر در نمی آید نیز بتحریر
اگر کنم شاید الف کافها دراز اولیست و آخر کافها جو بی چه نیست مد سین را
اگر کشی تو دراز اولش با ضمیر مشرف ساز گرد و مصرع اگر مکرر شد بد ضروری
از آن محرر شد دان سر عین صادی فعلی نیست فرع و کر بعین علی سر عینی که با
صعود بود یا که چون عهد بدال پیوندد این دو فعلی بود و کر صادی با تو گفتم ز روی
استادی لیکن این هر دو دیشکل دکر که خوش آینده باشدش بنظر میزانی
نوشتنش آسان یکی فم الاسد یکی ثعبان می بود دال رفی دو صادین وین دو
خط را دهند زینت و زین بدهی مدا کر بود خوب است زانکه ترکیب خوب مطلوبست
میزان نیز هی دو صادین کر صعودش کنی بسان دو عین دو سر فرع دکر بود هی نیز
ظاهر است آن بنزد اهل تمیز **در بیان اصلاح خط** نیست اصلاح خط پسندیده
نزد استاد نیست سنجیده کر بود در زیش حرفی چند که باصلاح باشد آن در بند
بالضرور ز رقم کن اصلاحش دور می باش لیک از اصلاحش کمتر از علم تراشی اصلاح
کاتبان را چه کار با جراح **در تعیین اوقات و سلوک کاتب** ای که خواهی که
خوش نویس شوی خلق را مونس انیس شوی خط خط مقام خود سازی عالمی پر ز نام
خود سازی ترک آرام و خواب باید کرد دین بعهد شباب باید کرد سر کاغذ چو خامه
فرسودن زین عمل روز و شب نیاسودن تا آرزوهای خویش بگذشتن وز ره حرص و آز



برگشتن نیز با نفس بجدال کردن نفس کیش با دل کردن تا بدانی جهاد صعب چیست
بازگشتن بسوی اکبر چیست آنچه با خود روا نمیداری هیچکس را بدان نیازاری دل میازار
گفت زنهار کز دل آزار حق بود بیزار همه وقت اجتناب واجب دان از دروغ و ز غیبت
پنهان از حسد دور باش و اهل حسد کز حسد صد بلا رسد بجسد ورد خود کن قناعت و
طاعت بی طهارت مباش یکساعت حیله و مکر را شعار مکن صفت ناخوش اختیار مکن
هر که از مکر و حیله و تلبیس پاک کردی شوی تو پاک نویس داند آنکس که آشنای دلیست
که صفای خط از صفای دلیست خط نوشتن شعار پاکانست هرزه گشتن شعار ناپاکانست
گوشه انزوا نشیمن کن یاد کن این سخن ز پیر کهن

## تمثیل

مرتضی شاه اولیا حقا در زمان خلافت خلفا انزوا را شعار ساخته بود با قدمی دار پدر کیف
و شنود کردی اکثر کتابت مصحف خط از این یافت اسم عز و شرف وین علومی که در
جهانست علم هم قرآن دور انجش رقم ورنه در عهد خواجه دوسرا کی بدی فارغ از جهاد
غزا غرض این فقیر ازین تحریر این بود از نقیر و از قطمیر کانزوا لازم خط است و علوم
گوشه گیر تا شود معلوم **حکایت در معذرت و شرح حال خود**
ز جوانی بسی سخن گفتی همه از قصه کهن گفتی از قضا ایستاده بد پیری بهر افغان ز ادای تکبیری
گفت ای نوجوان تو هم سخنی گوی یا از نوی و یا کهنی پیر گفتا اگر نه مدهوشی چه سخن به بود
ز خاموشی کاتب مشهدی تو هم بنیوش قول پیر و کدا و شو خاموش ترک تعلیم این تعلم گیر
بهره نیز از تکلم گیر بگذر از کاغذ و دوات و قلم گرچه زینها بعالمی تو علم عمرها کاغذ سفید و سیاه

ساختی و دولت نشد آگاه  این زمان کت سیاه گشته سفید  کرده از حیات قطع امید
جهد کن کز کمال آگاهی  عذر تقصیر خویشتن خواهی  ورق نامه را بگردانی  نامهٔ عمر خویش برخوانی
بود هشتاد و چار عمر عزیز  گشته زایل تمام عقل و تمیز  در جوانی اگر چه نیز نبود  و عذر بی‌تاب
عذر لنگ چه سود  باز این عذر لنگ از آن گفتم  ای پسندیده یار بنهفتم  که ز دست
بلای شوم فرنگ  شده بودم ز رنج آبله لنگ  مدت چند سال پیوسته  بودم از دست
آبله خسته  خسته دل در قوی نمانده اثر  نتوان گفت شعر ازین بهتر  ذکر وحشت خود وحشت
افزاید  ترک این حرف اگر کنم شاید  عرض تاریخ سال و ماه کنم  تا کی این نامه را سیاه کنم

## در تاریخ ختم رساله

سال اتمام نظم این نامه  هشتصد و بیست بود رقم خامه  بود سال نخست اول سال  که تا آخر
رسید فصل شوال  شرح آداب خط رسیش درکم  کردم آخر درین رساله رقم  آنچه دانستم و ندانستم
گفتم القصه تا توانستم  هنر و عیب خود عیان کردم  آنچه بودی نهان بیان کردم  ای درستش
آنان که عیب پوشانند  نه که عیب آشکار گردانند  حق نگهدار عیب پوشان باد  بالنبی و آله الامجاد

تمت علی ید اقل العباد محمد

## نصایح لقمان حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد
این چند کلمه ایست بغایت مفید و سودمند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت فرموده است
در باب پند و نصیحت هر کس برین عمل نماید خردمند و بزرگ گردد  اول آنکه ای پسر خدای



عز و جل را بشناس  دویم هرچه گوئی از پند و نصیحت گوئی و بدان کار کنی  سیم سخن باندازهٔ
خود گوی  چهارم قدر مردم بشناس  پنجم حق همه کس پاس دار  ششم راز خویش نگاه دار
هفتم مردمان را بوقت بیازمای  هشتم دوست را بسود و زیان امتحان کن  نهم از دوست
دانا و زیرک اختیار کن  دهم از مردمان نادان و ابله بگریز  یازدهم در کارهای خیر جد و جهد
کن  دوازدهم برنا آزموده اعتماد مکن  سیزدهم سخن بحجت گوی  چهاردهم تدبیر با مردم
دانا و مصلح کن  پانزدهم جوانی را غنیمت دان  شانزدهم هنگام جوانی کار دو جهان
راست کن  هفدهم دوستان و برادران طریقت را عزیز دار  هجدهم با دوست و دشمن
ابرو گشاده دار  نوزدهم پدر و مادر را عزیز دار  بیستم استاد و معلم را بهتر از پدر و مادر
دان  بیست و یکم خرج باندازهٔ دخل  بیست و سیم در همه کار میانه رو باش  بیست و چهارم
جوانی و سماحت پیشه کن  بیست و پنجم از مفسدان دور باش  بیست و ششم در خانه که
در آئی چشم و زبان را نگاهدار  بیست و نهم جامه و تن را همیشه پاک دار  سی ام فرزند را علم
و ادب و تیر انداختن و اسب سواری بیاموز  سی و یکم دین را از برای آن جهان و درم را
از برای این جهان نگاهدار  سی و دویم کفش و موزه که پوشی نخست از پای راست پوشش
سی و سیم در وقت بیرون کردن از پای چپ بیرون کن  سی و چهارم با هر کس کار باندازهٔ
قدر او کن  سی و پنجم چون روز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن  سی و ششم شب سخن گوئی نرم
و آهسته گوی  سی و هشتم کم خوردن و کم خفتن عادت کن  سی و نهم کاهلی از طبع بگذار
چهلم هرچه خود را نپسندی دیگران را نیز مپسند  چهل و یکم کار باندیشه کن تا آخر پشیمانی
مکن  چهل و دوم با کودکان راز مگوی  چهل و سیم بر ضعیف کسان دل بنه  چهل و چهارم از همه جهان

وفا مجوی چهل و پنجم بی اندیشه در کار مشو چهل و ششم کار ناکرده را کرده مدان چهل و هفتم
کار امروز را بفردا مفکن چهل و هشتم از آنکس که بخیل چشم نیکی مدار چهل و نهم با بزرگان باز
سخن مگوی پنجاهم عوام را بجور گستاخ مکن پنجاه و یکم در خانه مردمان کدخدائی مکن پنجاه
و دوم در خانه خود کسی را کدخدائی مده پنجاه و سیم حاجتمندان را نومید مکن پنجاه و چهارم
از جنگ گذشته یاد مکن پنجاه و پنجم چیز خود با چیز کس میامیز پنجاه و ششم هیچ کار را بی
اندیشه مکن پنجاه و هفتم در میان زن و شوهر میانجی مکن پنجاه و هشتم حال خویش بدوست
و دشمن منمای پنجاه و نهم خویشاوندی از خویشان میر شصتم بر چیز مردم فریفته مشو شصت
و یکم بر گفتار زنان اعتماد مکن شصت و سیم بر دوستی زنان تکیه مکن شصت و چهارم سخن
ناشمرده بکار مبر شصت و پنجم با مردم بحرمت باش شصت و ششم بیدا آمدگان پهلوانان
مشو شصت و هفتم کسی را بیدی یاد مکن شصت و هشتم فوت آزمائی مکن شصت و نهم
آزموده خویش را جز بصلاح کمان مبر هفتادم نان خویش را بر سفره دیگران مخور هفتاد و یکم
در کارها تعجیل مکن هفتاد و دوم تن خود را از برای دنیا در رنج مینداز هفتاد و سیم هر که خود را
نشناسد ازو چشم بهی مدار هفتاد و چهارم در سخن مگوی هفتاد و پنجم بوقت آفتاب برآمدن
بخواب مشو هفتاد و ششم پیش مردم بزرگ آب بینی میفشان هفتاد و هفتم جای نشستن خود شناس
هفتاد و هشتم سخن کس گوش دار هفتاد و نهم شب برهنه مخیز هشتاد و ششم پیش مهمان
بر کسی خشم مگیر هشتاد و هفتم مهان را کار مفرمای هشتاد و هشتم با مست و دیوانه سخن مگوی هشتاد و
نهم با خویشان بر سر معاملت منشین نودم پیش مردم خود را مناز نود و یکم در پیش بزرگان
دبیران راه مرو نود و دوم در میان سخن مردم میا نود و سیم نشسته سر بزانو منه نود و چهارم



در جنگ و رهبت منکر نود و پنجم ناتوانی بر ستور برهنه منشین نود و ششم
نود و هفتم هرگز بی کارد و انگشترین و درم مباش نود و هشتم هر که ترا کار فرماید برو ناز مکن
نود و نهم هر جا که بخواهی رفت و کاری که بخواهی کردن مگوی صدم چون وعده کنی
وفا کن آخر نصیحت گفت که بجگن را

مرتبان تا این باشی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر البریة محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها
نصف العلم قال العلماء رحمهم الله یتعلق بترکة المیت حقوق اربعة
مرتبة اولا یبدء بتکفینه وتجهیزه من غیر تبذیر ولا تقتیر ثم تقضی دیونه
من جمیع ما باقی من ماله ثم تنفذ وصایاه من ثلث ما بقیه بعد الدین
ثم یقسم الباقی بین ورثته بالکتاب والسنة واجماع الامة فیبدأ باصحاب
الفرائض وهم الذین لهم سهام مقدرة فی کتاب الله تعالی ثم بالعصبات
من جهة النسب والعصبة کل من یأخذ ما ابقته اصحاب الفرائض و
عند الانفراد یحرز جمیع المال ثم بالعصبة من جهة السبب وهو مولی
العتاقة ثم الرد علی ذوی الفروض النسبیة بقدر حقوقهم ثم مولی الموالاة ثم المقر
له بالنسب علی الغیر بحیث لم یثبت نسبه باقراره من ذلک الغیر اذا مات

المقر على اقرابه ثم الموصى له بما زاد على الثلث ثم بيت المال مع الآباء الامهات
يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين وان كان نساء فوق
اثنتين فلهن ثلثا ما ترك وان كانت واحدة فلها النصف ولابويه
لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوة فلامه السدس من بعد وصية
يوصى بها او دين آباؤكم وابناؤكم لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا
فريضة من الله ان الله كان عليما حكيما ولكم نصف ما ترك ازواجكم
ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع مما تركن ان لم يكن
لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم من بعد وصية توصون
بها او دين وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او
اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء
فى الثلث من بعد وصية يوصى بها او دين غير مضار وصية من الله
والله عليم حكيم رجل مات تركه ابا واما وابن فلابوين لكل واحد
منهما السدس فالباقى لابن اصلها من ستة رجل مات وان
ترك الابوين وثلث ابن الابوين سدسان والباقى البنين لا يستقيم
فاضرب ثلث فى ستة يكون ثمانية عشر فمنها تصح رجل مات وتركه
بنت وابوين فالبنت النصف فلابوين سدسان اصلها من ستة
وبقى واحد الاب بالتعصيب رجل مات وتركه ابوين واربع ابنين



والابوين سدسان فالباقى ابنين اصلها من ستة رجل مات وترك بنتين
وابوين البنات ثلثان والابوين سدسان فاصلها من ستة رجل مات وتركه
ابوين وبنت وابن اصلها من ستة لا يستقيم على الوالدين فاضرب ثلثة فى ستة
يكون ثمانية عشر فمنها تصح رجل مات وكذلك تركه ابوين وثلث
بنات والبنات ثلثان والابوين سدسان اصلها مع الضرب ثمانية عشرة
رجل مات وترك الابوين وبنتين وابنين اصلها من ستة مع الضرب
ثمانية عشرة والابوين سدسان والباقى بينهما للذكر مثل حظ الانثيين
رجل مات وترك الابوين وثلث ابنين وثلث بنات اصلها ستة مع الضرب
من اربعة خمسون فمنها تصح رجل مات وتركه ام وبنت اصلها من
ستة ام السدس والبنت النصف والباقى للعصبة رجل مات وترك
ام ثلث بنات اصلها مع الضرب من ثمانية عشرة الام السدس والبنات
والثلثان رجل مات وترك ام واثنين اصلها من ستة مع الضرب
من اثنا عشرة الام السدس والباقى بينهما نصفات رجل مات وترك
ام وثلث ابنين اصلها الضرب من ثمانية عشرون تصح ام السدس فالباقى
بينها ثلث اقسام رجل مات وترك ام واربع ابنين اصلها ستة
مع الضرب اربعة عشرون تصح رجل مات وترك ام وخمس ابنين الام
السدس فالباقى قسم البنين اصلها من ستة رجل مات وترك ام وبنت
وابن الام السدس فالباقى بينها للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب

من ثمانية عشر رجل مات وترك ام وبنتين وابنين الام السدس
فالباقى بينهم للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ستة وثلثين
رجل مات وترك امرأة وبنت فللمرأة الثمن والبنت النصف فالباقى
للعصبة من ثمانية رجل مات وترك امرأة وبنتين للمرأة الثمن والبنات
الثلثان اصلها مع الضرب من عشرين اربعة فالباقى للعصبة رجل مات
وترك امرأة وثلث بنات المرأة الثمن والبنات الثلثان فالباقى
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا وسبعين رجل مات وتركه امرأة
وابنين للمرأة الثمن اصلها مع الضرب من ستة عشر رجل مات وتركه
امرأة وابنين والام السدس وللمرأة الثمن فالباقى بينهما للذكر مثل
حظ الانثيين رجل مات وتركه ابوين وامرأة واختلفوا فيه قال رضى الله
عنه وزيد ثابت للمرأة الربع فلام الثلث من الباقى فى الاب اصلها
من اربعة وقال ابن عباس رضى الله عنه للمرأة الربع والام الثلث كل مال
فى الباقى الاب اصلها من اثنا عشرة رجل مات وتركه بنت وبنت
الابن فى البنت النصف الابن السدس والباقى للعصبة اصلها من ستة
رجل مات وتركه بنت وبنت الابن وابن الابن فى البنت النصف
فالباقى بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها من ستة رجل مات وتركه
بنتين وولد الابن وذكور واناثا فالبنات الثلثان فالباقى بينهما
للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من تسعة رجل مات وتركه الابن



وبنت الابن الابن فى البنت الابن النصف وبنت الابن الابن السدس والباقى
للعصبة اصلها مع الضرب من ستة رجل مات وتركه الابوين وامرأتان وثلث
بنات الابوين السدس وامرأتان الثمن فى البنات الثلثان اصلها مع الضرب
مع العدل من سبعة عشرين لا يستقيم فاضرب احدى وثمانين لا يستقيم على
المرأتان فاضرب حتى يكون مائة اثنا وستين فمنها الصحيح رجل مات وتركه
الابوين وبنتين فلابوين السدس فللمرأة الثمن فللبنات الثلثان اصلها مع
العدل من اربعة عشرين **ميراث الزوج** امرأت ماتت وتركه
زوج وبنت فللزوج الربع والبنت النصف والباقى للعصبة اصلها مع اربعة
امرأت ماتت وتركه زوج وبنتين الزوج الربع فللبنات الثلثان والباقى
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا عشرة امرأت ماتت وترك زوج وثلث
بنات الزوج الربع وبنات ثلثان فالباقى للعصبة اصلها من اثنا عشرة
امرأت ماتت وتركه زوج وبنتين للزوج الربع للبنات الثلثان والباقى
للعصبة اصلها مع الضرب من اثنا عشرة امرأت ماتت وتركه زوج و
بنتين وابنتين للزوج الربع الباقى بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها
مع الضرب من اربعة عشرين امرأت ماتت وتركه زوج وام وبنت وابن
للزوج الربع فلام السدس والباقى بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها
مع الضرب من ستة ثلثين امرأت ماتت وتركه زوج وابوين فاختلفوا فيه
قال رضى الله عنه وزيد ثابت رضى الله عنه فالزوج النصف فلام الثلث

من الباقي في الزوج والباقي الاب اصلها من سته وقال ابن عباس رضي الله
عنه للزوج النصف فلام الثلث كامل والباقي الاب اصلها رجل مات
وترك اخت الاب وام واخت الام فلاخت الاب وام النصف والاخت
الام السدس والباقي للعصبه من سته رجل مات وترك ثلث اخوة
متفرقة في الاخ الام السدس والباقي الاخ والاب وام على الاخ الاب
رجل مات وترك اخوين الاب وام واخوين الام فالمال اخوين الام ثلث
والباقي بينهما نصفان اصلها من سته رجل مات وترك واخوين الاب
واختين الام فالمال اخوين والاختين الام الثلث والباقي بين الاخوين
والاختين الاب والام للذكر مثل حظ الانثيين اصلها ثلث مع الضرب
اثنا عشرة قوله تعالى ذوي الارحام قرابت الميت ممن ليس بذي سهم
ولا عصبه ولا يرثون معهم الامع الدرجة والزوج مختصر الفرايض رجل مات
وترك اخوات متفرقات فلاخت الاب وام النصف والاخت الام السدس
والاخت الاب السدس والباقي للعصبه اصلها من سته رجل مات وترك
بنت وبنت الابن وثلث اخواة متفرقات فللبنت النصف وبنت الابن
السدس والباقي الاخت الاب وام وليس عليهما شئ والاب والام اصلها
من سته رجل مات وترك بنت واخت فللبنت النصف والباقي الاخت
اصلها من سته وان كانت البنتين فلهما الثلثان اصلها من سته رجل
مات وترك زوجه وبنت واخت واخت الاب واخت الام زوجة الثمن



فللبنت النصف والباقي الاخت الاب ولا شئ عليهما اصلها من ثمانيه
رجل مات وترك اخت الاب وام واختين الام ايضا عدا فلاخت الاب وام
النصف والاختين الام الثلث والباقي للعصبه اصلها من اثنا عشرة
وان كانتا الاخوات لام ثلثا اصلها مع الضرب اربعة عشرين رجل مات وترك
اختين الاب وام واختين الاب فللاختين الاب وام الثلثان والباقي
للعصبه ولا شئ عليها الاخ لاب وام فللزوجة الثمن وبنت الابن النصف
والباقي للاخت الاب وليس عليهما شئ اصلها من ثمانيه رجل مات
وترك زوجه واخت الاب وام فالزوجة الربع فللاخت النصف والباقي
للعصبه اصلها من اربعه رجل مات وترك اما وثلث اخوات متفرقات
فلام السدس وللاخت الاب وام النصف ولاخت الاب السدس
ولاخت الام السدس والباقي للعصبه اصلها من سته رجل مات و
ترك زوجه واختين الاب وام فالزوجة الربع واختين الثلثان و
الباقي للعصبه اصلها من اثنا عشر امراة ماتت ميراث الاخ والاخوات
علي بن ابي طالب و زيد ثابت رضي الله عنه لا يرث الاخوة والاخوات
مع الاب و مع الابن وابن الابن وفرض الاخ والاخت الام السدس كان
اثنين في الثلث قوله تعالى فهم شركاء في الثلث وان كانت الاخوات
والاخوة الاب وام فالمال بينهما للذكر مثل حظ الانثيين ان الله
عليم حكيم ميراث الزوج امراة ماتت وتركه زوج وبنت فللزوج

الربع والبنت النصف والباقي للعصبة اصلها من اربعة امرأة ماتت
وتركت زوج وبنتين فللزوج الربع وللبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها
مع الضرب اثنا عشرة امرأة ماتت وتركت زوج وثلث بنات فللزوج الربع
فالبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها من اثنا عشرة امرأة ماتت وتركت
زوج وبنتين للزوج الربع والبنات الثلثان والباقي للعصبة اصلها من
اثنا عشرة امرأة ماتت وتركت زوج وبنتين وابنين للزوج الربع والباقي
بينهما للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من اربعة وعشرون
امرأة ماتت وتركت زوج وام وبنت ابن للزوج الربع فالام السدس و
الباقي بينها للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ستة وثلثين
امرأة ماتت وتركت زوج وابوين واختلفوا فيه قال علي بن ابي طالب
وزيد للزوج النصف فالام الثلث من الباقي الزوج والباقي للاب اصلها
من ستة وقال ابن عباس رضي الله عنه للزوج النصف فالام الثلث
كامل والباقي الاب اصلها من ستة امرأة ماتت ميراث الاخ والاخت
قال علي بن ابي طالب وزيد ثابت رضي الله عنهما لا يرث الاخوة والاخوات
مع الاب ومع الابن وابن الابن وفرض الاخ والاخوة لام السدس وان
كان اثنين في الثلث يشركن قوله تعالى وهم شركاء في الثلث وان
كانت الاخوة والاخوات لاب وام فالمال بينهما للذكر مثل حظ الانثيين
رجل مات وترك ثلث اخوة متفرقات فالمال للاخ لام السدس والباقي



الاخ لاب وام ولا شئ على الاخ لاب رجل مات وترك اخوين لاب وام
واخوين لام فالمال للاخوين لام الثلث والباقي بينهما نصفان اصلها من
ستة رجل مات وترك اخوين واختين لاب وام واخوين واختين لام
فالمال للاخوين واختين لام الثلث والباقي بين الاخوين والاختين
لاب وام للذكر مثل حظ الانثيين اصلها مع الضرب من ثمانية عشر رجل
مات وترك اخت لاب وام واخت الام فالاخت لاب وام النصف
وللاخت لام السدس والباقي للعصبة اصلها من ستة رجل مات وترك
لاخت وام واخت لام فالاخت للاب وام النصف وللاخت لام السدس
والباقي للعصبة اصلها من اثنى عشر وان كانت الاخوات لام ثلث
اصلها مع الضرب اربعة وعشرين وان كانت اربعة اصلها من ستة
وثلثين رجل مات وترك اختين لاب وام واختين الاب فالمال
للاختين لاب وام الثلثان والباقي للعصبة ولا شئ عليهما رجل مات
وترك ثلث اخوات متفرقات فالاخت لاب وام النصف والاخت
وام السدس والاخت لاب السدس والباقي للعصبة اصلها من ستة
رجل مات وترك بنت وبنت الابن وثلث اخوات متفرقات فالبنت
النصف وبنت لابن السدس والباقي للاخت لاب وام وليس عليها
شئ اصلها من ستة رجل مات وترك بنت واخت فالبنت النصف
والباقي للاخت اصلها من اثنين وان كانت البنتين لهما الثلثان و

والباقي للاخت اصلها من ستة رجل مات وترك زوجة وبنت واخت
لاب واخت لام فالزوجة الثمن والبنت النصف والباقي للاخت الاب و
لاشئ عليها اصلها من ثمانية رجل مات وترك زوجة وبنت الابن و
اخت لام واخت لاب وابن الاخ الاب وام فالزوجة الثمن وبنت الابن
النصف والباقي للاخت لام وليس عليها شئ اصلها من ثمانية رجل
مات وترك زوجة واخت لاب وام فالزوجة الربع فالاخت النصف
فالباقي للعصبة اصلها من اربعة رجل مات وترك اما وثلث اخوة
واخت لاب فالام السدس وللاخت لاب وام النصف وللاخت لاب
السدس فالاخت لام السدس اصلها من ستة رجل مات وترك زوجة
واختين لاب وام فالزوجة الربع وللاختين الثلثان والباقي للعصبة
اصلها من اثني عشر امراة ماتت وترك زوج واخت لاب وام
فالزوج النصف وللاخت النصف اصلها من اثنين امراة ماتت
وترك زوج وبنت واخت لاب وام فالزوج الربع والبنت النصف
والباقي للاخت اصلها من اربعة رجل مات وترك ابن الاخ وام
وابن الاخ لاب فالمال كله لابن الاخ لاب وام ولاشئ عليه رجل مات
وترك الابوين واخ فالام الثلث والباقي للاب وان كانت اخوة
والاخوات فالام السدس والباقي للاب ولاشئ عليها في قول ابي حنيفة
رجل مات وترك زوجة وبنت وابوين لابنت النصف والزوجة الثمن



وللابوين السدس والباقي للاب بالتعصيب اصلها مع الضرب من اربعة
وعشرين على قول ابي حنيفة وابي يوسف ومحمد رحمة الله عليهم باب العول
امراة ماتت وترك زوج وبنت وابوين فللزوج الربع والبنت النصف
والابوين السدسان اصلها مع الضرب والعول من ثلثة عشر رجل مات
وترك زوجة واخت لام واخت لاب وام فالزوجة الربع والاخت وام
النصف وعليها سدسان اصلها مع العول من ثلثة عشر امراة ماتت
وترك زوج وبنتين وام للزوج الربع والبنات ثلثان وللام السدس
اصلها مع العول من ثلثة عشر امراة ماتت وترك زوج وبنت و
ابوين للزوج الربع فللبنت النصف وللابوين سدسان اصلها مع العول
من ثلثة عشر امرات ماتت وترك زوج وبنت وبنت الابن وام
فللزوج الربع وللبنت النصف وبنت الابن سدس وللام السدس
اصلها من ثلثة عشر رجل مات وترك زوجة وام واختين لاب وام
فللزوجة الربع وللام السدس وللاختين سدسان اصلها مع العول
من ثلثة عشر رجل مات وترك زوجة وبنت وبنت الابن وابوين
وللزوجة الثمن وللبنت النصف وبنت الابن وللابوين سدسان
اصلها مع العول من سبعة وعشرين رجل مات وترك زوجة وبنتين
وابوين فللزوجة الربع وللبنات ثلثان والابوين سدسان اصلها
من سبعة وعشرين وان كانت البنات ثلثة فاضرب في اصلها وعولها

فمنها تصحيح امرأت ماتت وتركت زوج واختين لاب وام فا لزوجة النصف
وللاخوات ثلثان اصلها مع العول من سبعة امرأت ماتت وتركت
زوج واخت لاب وام لاخت لاب فللزوج النصف واخت واخت لاب
وام النصف واخت لاب السدس اصلها من سبعة امرأت ماتت
وتركت زوج واخت لاب واخت لام فللزوج النصف وللاخت لاب
النصف وللاخت لام السدس اصلها من سبعة امرأت ماتت وتركت
زوج وابوين وبنتين فللزوج الربع وللابوين سدسان وللبنات
الثلثان اصلها مع العول من خمسة عشرة رجل مات وترك امرأة
واختين الاب وام واختين لام فللزوجة الربع وللاخوات لاب
وام ثلثان وللاخوات لام
الثلث اصلها من
خمسة عشر
تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱

## در لغت فرس

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اسعدک الله که هر چند تفاوت در السنه و اختلاف در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آدمی محیط آن تواند شد
و حافظهٔ هیچ آدمی ادراک مجموع آن تواند کرد اما الفتی به تصنیف بدایع و تالیف صنایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است
و میان علما و حکما متداول است دو دست لغت غریب عرب است و دری و لغت عرب را معیار نحو و لغت علی
و قیاسی مرجوع الیه هست که اگر در ترکیب آن خللی واقع شود بدان رجوع کنند اما لغت فرس که نه میزانی
و نه مصدری دارد که در سقم و صحت آن بدان تشبث کنند واجب بود آنرا مثال نمودن و تمثیل جستن که در تقریر
و تحریر آن ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اقتدا وی باشد اساتذه اشعار و درایه اخبار درین باب
مطولات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی و دلیلی آورده اما از آن استشهاد
صحیح و منکر آن معلوم نشود و بواسطهٔ آن که هر بیتی که باستشهاد یک لغت آورده شود و کیفیت
حروف و کمیت حرکات آن محقق نشود اما اگر ابیات مکرر و توافق شعر و شواهد التباس و اختلاف در حروف
و حرکات مرتفع شود و بنا برین مقدمه چون در تالیف این مجموعه شروع رفت و درین فن آنچه بالا دادن بود همت دو
روز افزون و اقبال و القاب همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان نشان وارث ملک سلیمان خسرو
جوان بخت زینت تاج و تخت المستغنی من الالقاب فی الالقاب ظل الله فی الارضین جلال الحق و الدنیا و الدین شرف
الاسلام و غیاث المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته شد دوستی از جملهٔ لطافت براعت التماس کرد که در تحقیق
لغت فرس که مشتمل بر فصل فصل از جمله آن حاصل اند ورقی چندی باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هر چه شعرا
بدان احتیاج باشد درین مجموعه یافت شود والحق اصحاب نظم و نثر را دستگیری معتبر و دستوری با کرّ باشد و چون

ذکر جمیل



۲

ذکر جمیل این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم را نورد کرده و ایجاب ملتمس او را زحمت بسیار کشیده و از
دواوین شعرا متقدم و دیگر سایر متقدمان این مختصر در لغت فرس جمع کرده و آنچه متقدمان هر لغتی را بیتی باستشهاد آورده
بنده ضعیف آن لغات را قصاید و قطعات ساخته و ابیات بنام نامی و لقب با کنیت این خسرو کریم و فرمان دهی
هفت اقلیم موشح گردانید چنانکه اصحاب فضل و ارباب نظم را دستوری محتاج الیه و مستندی معتمد علیه باشد
امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت و اصحاب این صناعت گردد **باب الالف** آتا
دهان دره باشد و آن از ملالت بیند و خواب باشد آتیا دیگر باشد چنانکه گویند شیر آتیا و همه آتا
رخشا رخشنده باشد اقدستا کلمه ایست برگ را زند که آن نکفته باشد ستا ستایش باشد استا
تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب است که زردشت تصنیف کرده و دوازده هزار [illegible] اهل گبر است
زند متن است و پازند شرح صحف ابراهیم ۴ شیدا دیوانه باشد آوا آواز باشد هزار دستان را هزار آوا
باین معنی گویند خا بمعنی بگذار آید کیا مرزبان باشد کیا دیگر جبار طبایع باشد نزا دیواری باشد عظیم سخت
و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند سا خراج باشد که حاکمی یا ملکی بپادشاه فرستد پروا فراغت باشد و هراسیده را
ناپروا گویند درواً آویخته باشد خارا سنگ صلب باشد که هیچ چیز بدان کار نکند و جنسی از جامه را نیز خارا گویند
روشنا شمشیر گوهردار را گویند [illegible] حدیث و افسانه باشد سقا تر دامن باشد فرخا فرختای چیزی باشد
کفا سختی و رنج باشد که بکسی رسد کالا ابله و بی عقل باشد کرا شبانگاه چهار پایان و گوسفندان باشد
و طاق خانه را نیز گویند کرا جنس از زر و اسپ بود کند فیلسوف و دانا باشد قنا سر او قامت انسان و حکیم بود
انداز و پایان [illegible] بیداری بود مرد فال نیک بود مروا فال بد باشد نیا جد پدر و پدر مادر باشد والا
بزرگ باشد بقدر و بلند همت ویدا گم شده باشد چنانکه گویند و یذکر و م یعنی باشد هم [illegible] مجموع در مدح [illegible]

چو گشت کام من از اهتمام بخت روا    چو گشت [illegible]

۲

ازین سپس که کنیم بسی تبارزه — ز فرط خواب ملالت بسی زدوم آسا
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت — رفیق گشت سعادت مرا مرید آسا
بدین کتاب عنایت نمود طبع مرا — که جمله بندگی شاه راست اندستا
کند بیان معانی بسی مطارح او — بدان مثال که الفاظ زند را استا
اگر معانی غرّاش چهره بنماید — شود چو وامق عذراش آسمان شیدا
شود که اهل هنر چون هزار آوا نیز — برآورند تحسین او هزار آوا
ریاض پر گل معنیست چون بهشت نکو — زهی حدایق سحر و بدایع پرنما
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم — که تخت هر دو کیان را ازوست متکا
جهان پناهی نامی که شمس او ماند — ز قران نجوم وز امتزاج کیا
محمد مرکز دولت جمال دنیا و دین — که شد عدلش یاجوج فتنه سد بنا
ملاذ داور اسلام شیخ ابو اسحاق — که شاه ترسند سوی جنابش ما
پناه ملک سلیمان شهنشه ایران — که آسمان ز معالی اوست نابروا
خدایگانی شاهنشهی که دشمن او — ز رزم هیبت پیک تا بود بود و دا
جهان بنده است با احسان و عدل مقبول — که نفس شمس نفحی و جهان نگین پروا
بهر که بنیت ناش اگر سوال کنند — زلال خضر کشاید ز خار و ز خارا
کدام بنده که انعام عام او ننهاد — هزار بدره دینار و در بخارا
ز رنگ رنگ رخ دشمنان او ز رنگ — چو کهربا شد رخشنده کهر زرد بنا
بود مؤید طبع خجسته روح قدس — ازانکه باشد طبع خجسته شاه ستا





۳

علو پایه قدرش ازان بلند ترست — که فکر هیچ کسی اندران کند سودا
ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو — کند ز سینه پهلوی خصم کیش نغا
بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت — ز بس بلا و محن عالمی بدین فراخا
جهان چنان شده گشت آنچنان که ممکن نیست — که بر دلی بود از جور ذره ور کار گفا
بر سخاوت تو هست بحر و کان مسکین — بر کفایت رای تو عقل کل کانا
تو قهرمان جهانی و دین و دنیا هست — ز جاه پایه تو بر سر فلک گرا
اگر ز ابر کف تو رشحه‌ای بدی در ابر — بدی ز ریزه فیروزه چکر و گرما
خدایگانا در عهد تو که باقی باد — بعاج دانش فضلست قیمت کیدا
بدین کتاب که منت بر فضلا — که منت است بر فضلا زمانه قطارا
نگفت هیچ سخن در گزاف آن یعنی — منم که جامع این چار فن شدم ما را
بفال نیک نهادم این جشن ماهی — جهان بکن که مرور عرا نبود مردا
بجای بنده جهان کن که با وفاش حصر — تو کرده بنده کرده دوست عهد وفا
سخن بدین مختصر و تسلیم کردم این هنت — حواله کردم و کام همت الا
همیشه تا بود آثار اهرمن پیدا — مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا
چو نسل آدمیان باد دولت باقی — چو شخص اهرمنان باد دشمنت بیدا

هویدا چیزی باشد پیدا و روشن شکیبا صبور و آرمیده باشد کیبا با الف باشد که از راه چوبی گویند جلیبا صلیب ترسایان باشد آنجای بمعنی کرست برو نهند و بت کوچک که بر گردن بندند نیز صلیب گویند کیانا بمعنی کیان باشد که آن چهار طبایع را گویند خوشا مذهبی است از مذهب گبران شل باما باشد و فرق میان ایشان نیست

کرمها بتعیش بزد دیگر است زمانا

استشهد فی مدحه

ای خسروی که باشد سر اوج هفتم | بر اوج خاطر تو چون نور جو هویدا
بی تو چگونه باشد آرام ملک گیتی | هرگز نمی تواند کز جان دل شکیبا
دوش آب چشم دشمن پالوده گر توئیست | گر گوهر گنجه خم سازد و در اکینا
محمود غزنوی سان از بهر دین احمد | زنارها گسستی بشکسته چلیپا
تو وارث کیانی بر خواست از نصیبت | صندی که بودی در خلعت کیانا
از بس که کبر کافر در راه حق گسستی | در روم و هند و ارمن مسموع شد نوانا
از قاف تا بقاف با تو نگم گردد | ماکر کرد و باید دون بزد یکیت شد ما ما

نوا پنج معنی دارد ۱ توانگری و سازکار راست ۲ سامان است ۳ ساز غنا که ابنیه که آواز زنند ۴ پرده ایست
از پرده های موسیقی و خواننده را هم گویند ۵ گرو است که بعربی رهن گویند مثال مثال هر پنج از سخنان متقدمان

ان رفتن آمدن که باشد — معزی گوید — کاری بخواجه پیشه باشد
جهان چون بباید بباری نوا — دوم فردوسی گوید — که بر بزن باشد گرو در بها
نوای نوای خوب اگر بینی — سوم منوچهری گوید — در آورده و صیر پرسش نوائی
ره راه وی گر به بجد زدم — چهارم عنصری گوید — نوا دیکار تو یافتم
نوا نیست هیچ کار مرا — پنجم قطران گوید — تا دلم پیش زلف دلبرست

ازدها دارد ها معروف کیبا حلقا باشد با عقل آمیخته کرونا نی باشد که مرغ بدان بریان کنند آشنا شنا باشد که

ای شهریار ملک کیان شاه دو — اسدی — پیوسته خانمان هنر با نوا بود





شد زار کار خصمت و دگار زار تو | هم بر تو ام حاجت خیل نوا بود
زهره که میر مجلس بزم سپهر دست | در جنب مطربانت زئیل نوا بود
از پرده ملایم و لهجای دوستانت | چون زهره وی در است حجازه نوا
مداح حضرت تو که ملک بقاخرد | او را دوام شاه ضمان نوا بود
هر آتشی که گرده بیگانه از دست | دایم دو آب دیده در آشنا بود
با تو کسی که بکشد هوا آورد خلاف | هو زبن ز تیغ تو چون ازدها بود
با خصم اگر بسازی با بر کنی زبش | انهم زبر دلی دگر کمیا بود
هر دل که در هوات نه چو مرغ پر زند | چون مرغ نیم بسمل در کرنا بود

باب الباء پایاب بن آب باشد و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده و تراب تراویدن آب و بالائش آن باشد
اندک اندک ترکاب مداد باشد که در دوات کنند زاب انو نوع باشد از چشمه که آب از آنجا بر جهد شاداب
سبز و تازه و تر باشد تاب چهار معنی دارد ۱ فروغ و تابش آفتاب و ماه و مانند آن باشد ۲ گرمی در یخ باشد ۳
پیچ و تاب باشد که در زلف و رشته افتد ۴ طاقت و توانایی باشد سیاب جیوه باشد که بعربی زیبق گویند سراب
زمین شوره باشد که در میان روز از دور آب نماید شتاب کرمست کوچک و سبزرنگ در شب تاریک چون پاره
آتش نماید ناب خالص باشد و دندان بزرگ فیل را نیز گویند کو داب و شاب را گویند غاب سخن بیهوده

باشد و باز مانده آتش را نیز گویند که درین کاسه ماند — استشهد در مدح خداوند

خدایگان جهان آفتاب چرخ جناب | که تیغ بخشش او رانده تن گریاب
جمال دولت اسلام شیخ ابواسحق | که چرخ راتبه خوار زیر دان او پایاب
خدایگانی شاهی که چشمه حیوان | غلام تیغ کلکش دو نوش بی زناب

حیات در ظلمات این ما تحقیق ... — که نوک خامه او جان جمع بدر رفتا

نبات از خضر و خامه‌اش حیات در این — مداد از ظلمات و دوات اوست آب

ایا شهی که بود سال و ماه مجلس فتح — ز آب گوهر تیغ تو تازه و شاداب

ز آفتاب جهانی و سایه یزدان — بر آسمان همه خورشید بود ز رای تو تاب

بود بروز وغا همچو پیکر بهرام — ز تیغ تیز تو جان عدو [illegible]

جهان بعدلت [illegible] گرفتا بود — که باشد ش سر زلف [illegible] دهان تاب

محیط با تو بروز عطا گر دریا — سپهر با تو بهنگام کین [illegible] تاب

اگر مهابت تو با فلک [illegible] — ز بیم در دل [illegible] شود سیماب

ز تیر پاسبانت اگر سر اگر گشت — [illegible]

[illegible] — که روشنایی او باشد از رخ مهتاب

[illegible] — که شهد [illegible]

بران سخن که [illegible] — بود [illegible]

بفیض که باشد سرمایه [illegible] — ز خوان نعمت احسان تو [illegible]

همیشه تا که گویند آب [illegible] — مدام تا که بود [illegible] توان از آب

ز تاب دل [illegible] تو باد [illegible] — [illegible] کف احباب دست [illegible]

**پوب** بساط و فرش خانه باشد که بدان خانه را بیارایند **نکوب** ریچالیست که از گوز و مغز و شکر سازند و ترش باشد

صحن [illegible] **شعر** [illegible] — [illegible] پوب [illegible]

[illegible] — [illegible] نکوب [illegible]

زیب



**زیب** نیکویی باشد و زیبایی **آسیب** چون دو کس بهم رسند و دوش بر دوش یا پهلو بر پهلوی آن زدن را آسیب گویند **شیب** و **تیب** سرگشته و مدهوش باشد **دریب** کژی باشد **هیب** ترس و بیم باشد **فریب** عشوه باشد **نکیب** بمعنی بسیج باشد **کیب** بمعنی بود **شعر فی مدحه**

تخت شهی زبای نشسته جمال دین — چون [illegible]

آصف کرده صاحب [illegible] رای او — [illegible]

طبع فلک بعهد تو [illegible] — [illegible]

امروز بار ما نصیحت همیکند — کین عهد [illegible]

ایام عدل خسرو [illegible] — [illegible]

خصم شه از نجم [illegible] نظر کند — گردد جواب [illegible] زیب

[illegible] فلک شاه او — زان غم [illegible] نشیب

**نیب** [illegible] معروف [illegible] باشد **مثال**

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

**غرب** دانه انگور باشد و چون [illegible] قافیه [illegible] **مثال**

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

**[illegible]** جوبی باشد بزرگ که بدان خانه را پوشند **مثال**

[illegible] — [illegible]

کب اندرون لنج را گویند و گرداگرد دهان را گویند جلب زن فاحشه باشد مثال

کند دعای شه کامران به آفاق    ولی خلایق و بسته زبان و کب
کسی که بگسرد از هواش برگردد    یقین که مادر او زن بدست فن جلب

باب التاء کلات شهریست در ماوراء النهر کلات دری بود در بسته یا قلعه خراب مثله

شیخ ابو اسحق آن که ملک او کسر کلات    بر ممالک شد و از و جامه برکشید کلات

لت لخت باشد یعنی عمود که آلت جنگست و بمعنی پاره شدن نیز آمده چنانکه لت سیلی نیز باشد یعنی پاره کنان و گویند لت لت یعنی پاره پاره بت آهار جولاهه باشد و بفارسی آهار را نیز گویند کت تختی بود که پادشاهان بر آن نشینند مثال

جمال دین او بین که در زمان صفت    دهد چو عدو زنار بود او در بت
حدیث سلطنت او اگر نهند برند    شهان هند بکلک و اوفتند ز کت
زمان زیارت خمش اشارتی کاملست    برزم خصم چه حاجت در آن به نیزه و لت
بجز رزمه و جامه گنج گنج طلا    نه بدره بدره دهد وقت جود بیالت

فرتوت پیر خرف باشد جنوت خوشیا بالش لحاف باشد مثله

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق    عقل پیری او بود فرتوت
در جوانیت برش خصمانش    گشت در زیر تیغ کیان جنوت

هفت مردم ابله را گویند رت تهی باشد از پوشش یعنی برهنه باشد مثله

هست با فضل شیخ ابو اسحق    بر بزرگ و دن راه و دانش هفت
تیغ او بر سر کسی که ران شد    که بکین سو داو شد رت



کبت مگس انگبین باشد

اعظم جمال دنیی و دین شاه کامکار    کاعدای او کنند زبیت اکل

الجفت طمع باشد الفت چیزی اندوختن باشد یعنی بر بالای یکدیگر نهادن لخت عمود باشد جلخت

جزم سوزه و کفش باشد رفت پاره جنبه و لفته باشد مثله

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی    که انس و جان بدو دارد الجفت
بجز دریک گاه در یاد شاهی    بعدل و داد نام نیک الفت
لمجی کبرت آن آید ز تیغش    که نا بد از و صد کوه پاره لخت
صبا یکبیت از درگاه جنبش    او هم خاک داوندش جز رفت
زیر سایبان دولت او    سعادت سر نهاد و کبر یافت

اهنجت یعنی تیغ برکشید و اهنجیدن کارد و تیغ برکشیدن باشد برهجت یعنی ازدها و سگر و در بهنجن کسی را او بکردن باشد مثله

ابو اسحق سلطانی که در رزم    ز تیغش کین پاکی در اهنجت
بسان بند دان ترک فلک را    بجوب کین بالید برهنجت

ترت تار جامه باشد ترت و مرت پراکنده و بربان آمده باشد مثله

گوهر عمر ابو اسحق را    هست از تیغ ابد هم بود و ترت
بدسگال بکوه اشش تار و مار    بگواه بدسگالش ترت مرت

آب خوست جزیره را گویند که در میان دریا باشد پای خوست چیزی باشد پای کوفته جمست گوهری باشد ار کوهر اگر رنگ کبود داشته باشد و سرخی زند و اگر کوهر های فرومایه است جمست یعنی نباه کبست زهر باشد

۱۱

زدریای تعظیم شاه کریم مثله    بود غنچه با کمین آب جفت

ابو اسحق آن شاه عادل کند    بپای علو بیش زحل پای کوفت

اگر شد خلاف خورد دشمنش    بود در دهن نقش پسان کبست

بچشم موالش زنی قیمتی    چه یاقوت لعل و نیلم چه جست

بعین عنایه کردار است او    بود جان خصمش تباه و جفت

انفت پرده عنکبوت باشد پست کوتاه و بزمین یکسان باشد برفت کیاهیست که بیمار یا پان و حشد
برکست بمعنی معاذ الله گویند در انکار شست چهار معنی دارد ۱ دام ماهیست ۲ جای گرفتن تیر است از
انگشت بزرگ ۳ نیش فصاد است ۴ شمار است فرهت جاه وی باشد کست زشت باشد رست
رسته باشد یعنی صف برکشند

شهنشاهی که خیمه شمس گردون    بود بر طاق ایوان وی انفت

جمال الدین ابو اسحاق کامد    بر قدرش علو آسمان پست

برای دشمنان کاه وصیش    ز تیغ منظل آرد و بر رست

کسی چون او بود در ملک هیهات    شهی چون او نبود در تخت کرست

بعهد دولت او وزد و ظالم    بسان ماهی اندر فتاده در شست

بدوزد در زمان بر آسمان تیر    بگز تیر بگشاید بر و شست

جو فصاد ان رگ جان حسودش    فلک بگشاد از آن سر انگشت نیشتر

پی غم ارکید دشمن جاه او را    بمبر راجه از زیرکی فرهت

اگر تمثال اثانی ماه گردد    بنزد صورت یوسف بود کست





۱۲

همیشه تا که باشد سرو سوسن    چنان بر کشیده هر یکی رست

حساب عمر تو با دهر دوران    کز آید از گور نیشست و رست

جست چالاک باشد رست سرین و بستری و دوا باشد مثله

چرخ در مهر شیخ ابو اسحق    چون سپاری امید بالکت چست

از پی افتخار و حشمت خویش    شیر را داغ او بشد بر رست

نخشت چیزی را گویند که یکبار از بن و بیخ کنده باشند خرخشت معصره باشد یعنی جایی که انگور
دران خورد کنند و شیره گیرند زردشت و زرادشت و زراتشت و زردهشت و برزین یکیست و او مانند
در ملت ابراهیم علیه السلام

ابو اسحق آن شاهی که دشمن مثله    بر آرد و پیش او از بیم انگشت

جهان سیاد ظلم از کشور خویش    بفرمان آتش کرده نخشت

که بسه عصر کس بر فرق انگور    نیارد زد لگد در هیچ خرخشت

بعهد ما چو نوشیروان در ملک او کرد    هدیت مذهب برزین و زردشت

زفت بخیل و ممسک باشد کفت بر شانه گردن باشد و کفه بر شانه باشد

باعطای شیخ ابو اسحق زد مثله    بحر و کان سیلی سنگ نیارد بر زفت

عدل و انعام نیت باشد که باد    قهر بنشاند و خواند کنفت

چفت و چفه خمیده باشد کفت و کفته ترکیده باشد نفت و نفته گرم شده باشد مثال

جمال الدین ابو اسحاق کز غم    دل بدخواه اش کفته باشد

بدرگاهش همی خواهد که ماند    قد دوش فرخ را چفته باشد

۱۴

تن ظلم و دل ظالم بعدلش — چو خس در کوره غم تفته باشد

زربفت جامه باشد از زر و ابریشم بافته زفت بغایت فربه باشد اشله در مدح جلدار

فردوس وار بحر او جای خسرو کو — که تاج لعل پری و لباچه زربفت

ببرد و زیر رکابش چو اسب تازی زفت — بباش در ره ... کاو کاهل زفت

شگفت عجب باشد گرفت جرم باشد که مردم را بدان بگیرند

ای تا بادوم از پدران شاه ملک را — شاهی و ملک داری بنود از تو شگفت

تو همچو آفتابی و بد خواه شپره — نبود بر آفتاب ز عیبی او گرفت

## باب الجیم

درناج چیز بزرگ باشد و آن گیاه سبز است که بطرف آفتاب گردد و در عراق ازاتوله گویند تاراج غارت
علیواج زغن را گویند بعربی حداه گویند و زاغ سیاه را نیز گویند و جوی ریز گویند که او ششم ماه را است و ششم ماه
بادو جاگه بزرگان گفته اند در نظم آماج نشانه تیر است اشله

جز قدر جمال الحق و الدین که سعادت — از مهر بود با او همچون خور دو درناج

پیوسته همای ظفر فرخ نشسته است — بر کنگره قصر جلالش چو علیواج

هر تیر که از شست قضا و قدر آید — او را تن بد خواه نشسته بود آماج

کاج سیلی بود که بر پس سر زنند و دیگر درختی مشهور است و دیگر بمعنی یالیت نیز گویند یالیت یعنی ای کاشکی
تلاج باکلمه دشنام باشد اشله

ز نقاهت شیخ ابواسحق رفت — از جهان ظلم و تعدی تو روز کاج

از تف محنت دل اعدای او — شاخ شاخ آمد بسان چو بکاج





۱۴

پادشاهی ملک بخشی همچو او — کاج بودی در همه آفاق کاج

هیف مکن در جهان چون صدا او — گر کسی در ملک برخیزد تلاج

فوج آن پاره گوشت که بر سر خروس رسته است کوج جغد باشد که در ویرانه ها گردد و کوج دیگر احول باشد
لوج احول باشد تمغاج نام پادشاهان خطای باشلمج قومی اند از ترکان
عظیم بی عقل باشند

بر خروس که سحر مدح شنشه خواند اشله — بامدادان ز شرف تاج فلک شد فوجو

در جهان از نظر دولت او شد — شوم ویرانه نشین کرد و ماند کوج

هر که در ملک شاهنشه بکجا قیمه — بود از کوری او گر کرد لوج لوج

آخشیج ضد باشد و طبایع را بدین سبب آخشیجان گویند کالیج انگشت کوچک باشد که بعربی خنصر گویند
غلغلیج و غدغده باشد و آنچنان باشد که کسی را بلو یا بغل یا زیر پای بخارند بخندد افدکج احمق و سرگشته باشد
و بمعنی نقش بستانی را نیز گویند بادیج ریسمانی باشد که روز نوروز از بام خانه آویزند و مردم بر آن نشینند
و در هوا آیند و روند و در کرمان بازکوجه خوانند و در اصفهان جغیل جوک گویند

عالم از عدل او چنانکه گشت آخشیجان اشله — گر جهان بر خلاف ...

چون باستحقاق شاهی ملک را ایزد داد — خاتم ملک سلیمان را ماند در کالیج

ای ملک با رفعت تعظیم تو ... — وی خرد با دانش تو ...

دیده بد خواه ملک را یار گریه باد — تا که ... طفلکان ... غلغلیج

ایمن ز عدل و انتقامت ... — ...

واذیج جایی که انگور ریسته باشد و دریج آستانه خانه بود ویج ساز کار را باشد یعنی مهیا شدن از جهة کاری

۱۵
امثله درج غلط اشد

بنام خسرو کرباک زر نثار برد | بجای خوشه همه لعل آورد و گنج
ببین که قبه تعظیم او کجا باشد | ز دست کیوان صد پایه زیر گنج
بخیل و عدت لشکر چه حاجت است او را | که ملک گیری او را خدای کرد بسیج

کج فلانی باشد همچنین که قفاعیان بدان یخ در یخچال کنند لج لکد باشد ارغ نام راوی رودکی باشد بج ریست
گردن علم و نیزه و غیره باشد بج اندرون دهان باشد امثله

هم قدر جمال الحق والدین که سعادت | از نیزهٔ او کرده علمهای ظفر بیج
کشتی هنر از ساحل مقرب که شد باز | مکش ز سر قدرت همی تا که گیج
گر گنبد رای وی از انجم افلاک | فارم افلاک در هم سکه یک لج
تا مدحت او خواندی گفتی ز بزرگی | استاد سخن رودکی و رادی ارغم
بی مدحت او هر که دهان بگشاید | و اندر سخن که چرخ بسود که یک باز

خارج شراب صبوحی باشد و خارجی شرابی باشد که در صبوح خورند مثال

شهنشاهی که او را دولت است | بسوی عالم علوی معارج
مدامی خارجی از جام دولت | مدام از دولتش بیگاه خارج

بانج شخصی که آن دو زن داشته باشد آن زنان را بانج گویند کولانج حلوایی باشد که آنرا لالا گویند

بقا نسازد با خصم شیخ بوالحسن | بدان صفت که نسازد نبانج بیش بیج
ز خوان نعمت او هر چهار بیشود | ز بس که خورد با او قیله کولانج

بیج بیج دو معنی دارد یکی سخن باشد که مردم در پوشیده وی گویند بر سبیل مجرد دوم لفظی که شبانان بر آن بدان گله رانند و گوسفند

مثال



۱۶
در شهر انصاف جمال الحق والدین | هر کز سخن ظلم نگوید به بیج بیج
از عدلش گرگ شبان همه شبانان | خوانند بر گان گله را جمله بیج بیج

نج نم باشد بیچ و بیجه نقشی باشد که در جبین کشیده باشد مانند خانه

بدان رسید ایادی شیخ ابوالحسن | که چشم بر بود دایم از حیا پیچ
ز بیم تیغ جهانگیر فتنه سوزش ظلم | بمردن نیارد دیگر کمان زر کو نگه

نج چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد فرنج صورتی باشد عظیم زشت کلج جرکی باشد که بر دست و پای و جامه نشیند
تج زاج است که از آن مداد و رنگهای سیاه کنند نج کیاهی باشد که رنگ دهد
بدانج رنج جاروب مثال

ز دور بکار شیخ ابوالحسن | هر دشمنی که رنج کند
دشمن را رب اکند تهیب | جیب جان هم فرنج کند
بر کلج است خصم از آن تقش | زبان تیغ آن کلج کند
بر رخ دشمنش که جون بازو | هیبت او کار کج کند
آنکه با رکاه او جاروب | سر خویش همی بج کند

ابج قدر و قیمت زیبایی باشد مرج مثال

ابوالحسن داری دوران که رخ | سعادت اول کرده وج
از دیاف نکت شی فرود | از دیاف تاج کیان علو و اوج
ز مهرش مبادا تهی هیچ دل | ز رفعتش عالی مبادا ابج مرج

مفج شمشیر آبدار باشد مج خربزه نارسیده باشد برمج گرانی باشد و ثقلی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس

۱۷

خوانند تغ لب شتر باشد و آب خلیده را گویند که از زمین رود و گویند تغ فرو گذاشته است نغ کسی باشد که وقت سخن گفتن آب
از دهانش رود

ابو اسحق بسر و تغ دشمن | همی نارکند دست آنگون تغ
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش | که پنداری در او گرفت برنغ
ستم را ره عدم بر جان بر فت | که خو کرده است از فلان لالکون تیغ
ستم را سر از تیش بیکر و عدلش | فرو بسته ز بیمش چون شتر تغ
نکنت سیرت چون از دو بدران | جهان کاب از دو تیغ سر تغ

غلیج زنبور سرخ باشد اشله

زهم شد نیار و زرد | بغالیزی زبان بر سیج غلیج

علج قفل در باشد اشله

ایا شاهی که گر کلک تیغ اند | در قفل دو ده خاست علج
جهان ایمن شد از عدلت آنگاه | که بر کنده دار در با همه علج

غلج کری باشد که از او نتوانند گشاد و کلیج سبد حمامیان باشد که بدان کیسه کشی

شاهانوتی که دهن عمر تو انجم | تا دامن بدیعا علج کرده اند
حمامیان هر پلیدی حادثت | از هر تیغ خصم تو دو کلیج کرده اند

زرنغ راه باریک باشد که بدشواری توان رفت زنگ جامه‌ای را گویند که گوشت پاره پاره کنند یعنی درمانده و گسسته
و اگنده و چرگ گویند انسج اندوهگین فرسیج ادب و عقل باشد بغیج ماری باشد که در باغها گرد دو جیج کند و زیان رساند سارنج
مرغکی باشد کوچک تیج بمعنی کشیدن آید و تنگ نیز گویند شغابیج پاره آهن باشد سوراخ بسیار در آن که زرگران

دسیم



۱۸

دسیم کشان زر و سیم بدان کشند تا باریک شود پیج پیچیدن و فراهم فشردن باشد غنج کرشمه و ناز باشد خنج نغمه و
طرب باشد کنج دفینه باشد بسیار سال که پادشاهان نهاده باشند و گنج بادآورد و ایست از برده های موسیقی
و گویند که دفینه باشد که بی زحمت بدست آید سیج عاریت باشد باستعارت تالار که سازند جهت سایه کردن سیج گویند

اگر خواهی که نبود در جهانت | بدل در غم تنی در زحمت از رنج
ره مقصود بر دو دیگر آسان | نباشد دوری پایان از رنج
خورنگاه جوان کیستی بهر چه خواهی | ایا دو قلیه و حلوا و آسیج
هوای شیخ ابو اسحق میورز | بجز مهر وی از کیستی نه فنج
جمال دین و دین آنکه دارد | عطای و فضل رای اهل افنج
دعای مدح او در جهر خود ساز | که فی با تو باشد کم زیبنج
چو فصادان در او دشمن چو موه | چو هشیارست و خصم ساریج
شنا گر بس قوی باشد حسودت | شغابیج بدیرش در آمیج
کشش میرزن بپای کین و بکش | کی بکش بدست فردی تیج
همیشه تا که خوب آید ز خوبان | دلال و ناز همچون غنج و دو غنج
بدولت بادی اندر عشرت و عیش | بحشمت بادی اندر راحت و خنج
سپهر دهر را در خرمی دل | بسی بر خور ز ملک و لشکر و گنج

کنج گوشه باشد بیج مکس انگبین باشد نیج دیه خایه بود و لیج بیرون بیخ را گویند

فرنج گرد اگرد دهان باشد اشله

شاه عادل جمال دین که کند | اهل عالم دعاش هر کنج

۱۹

کر نه بر یاد او بهار خورد — همچنین زهر کرد و اندر سنج

کر نه تشنه برود کرد آب — همه در خون شدند سنج و ترنج

آنچنان مولع اند در سیما — بنده کانش بجون و شمس نبج

اریج بند کاه دست باشد از میان ساعد و باز ولیخ چیزی از جای بر کشیدن باشد شنج و تنج سرین مردم و حیوانات باشد زوج حسب روده کوسفند باشد که در هم نوردند و در حقیقیان آرد

سیار خوانند کریخ شوهر باشد

در غم ملکت اکر در دفع ظلم — تکیه است شاه و تیغش تا اریج

ابو اسحق کز فضل او کس رنج — نیار دکر فضل ثقلی یک سر رنج

بوراچش بود کوه دکر بعد ازین — فلک مهر و مه را ز کردون بلیج

بفرمانش حیوان و انس پری — همه داغ دارند بر شنج و تنج

بکالیت خصمش کز نیک — ولم طبع و سست کنون زوج

ملامی طبعش بود ار بکا — ریاحین بامش بود ار کریخ

اوج بلندی باشد

شهی کز خاطر او بنکت فرقدان باشد — حضیض فکر او اوج فرقدان باشد

جمال دین و دنیا شیخ ابو اسحق — که حکم او چو قضا بر جهان روان باشد

بر آسمان بقا همچو مهر و مه بادا — همیشه تا که مه و مهر آسمان باد

باب الخا

تاج در حقیقت معنیست که از آن امور زانند دماغ کسی را کویند که از بیماری خلاص شده و بصحت آمده باشد سرشاخ چو بهار باشد





کمدان بام خانه پوشانند و سرش از دست بیرون آمده باشد کاخ کوشک باشد باخ زر و سیم ناسره باشد و مردم و در روی و در دون صنعت را نیز کویند عماخ کیسه باشد که سیاهیان سنگ آتش زنه و شانه و غیره در آن نهند و آن را ترکی تولوق خوانند داغ کانی باشد که زر و سیم پیوندد اوستاد

شنیده است که در مطبخ مکارم او — برند عود و قماری بجای هیمه داغ

جمال دنیی و دین شاه ابو اسحق — که خصم را بنود از نهیبش او در داغ

برای سقف نقابش فلک قرمز دام — فکنده کرد بر آن راست تا ابد رشاخ

برای ترتیب طبع مبارکش دایم — کند سعادت ترتیب باغ و کاخ

بصباح و دهن بکند زر تمام — مسیار نه سیم باخ دهد بر شال مردم طبع

بجای شانه و آتش زنه سیاهی او — کنند پر ز یواقیت کیسه و عماخ

کان برم کرم کرده ملکت تا ابد باشد — بصد دلیل بیرون کمان کش و داغ

سنکلاخ زمین سنکستان باشد دیولاخ جایی باشد دور از آبادانی و مردم ولاخ بمعنی موضع است یعنی موضع سنگ و سنکلاخ و دیولاخ را با هم قافیه نشاید کرد زیرا که مردو لاخند چنانکه در فن قوافی تشریح آن داده شده است

دوخ کیاهی باشد نرم که از آن حصیر بافند و نا بافته در مسجدها کلوخ معروفست شوخ چرک باشد بر اندام شکوخ برآمدن باشد چنانکه کسی پای بچیزی برآید که بخواهد افتاد کویند شکوخید

دایم حصیریان مدار خوار چو خوخ — اوستاد — از بهر خانقاه ششمیشه بر دوخ

ظلم از نهیب شاه جهان شکسته بود — کند بر عدم فتاده نکو خیده از کلوخ

بر شوخ و فتنه بود تن ملک پاک شست — عدلش بآب تیغ ز ملک رفت شوخ

لخوخ روی و تن کویند که چین کرفته باشد و فراهم آمده اوستاد

۲۱

سپهر گفت که بخت شهنشم و پیروز — شنید عقل و بدو گفت آن که ای فرخ

که بخت شاه جوانست و چرخ پاش شادا — گرفته روی تو از غایت کبر کوخ

نخ آب غلیظ باشد که بر مژه خشک شده باشد و آنرا بتازی رمص گویند تنلیخ سجاده باشد شلیخ چیزی راست باشد چون نیزه و ستون وغیره مثله

ز بس که خون عدو دار خصم شاه دود — همیشه بر تن او شنک بصورت نخ

ز بیم محتسب قهر او نبید زهره — بجای چنگ و دف نای جست تنلیخ

بسی شکیب بود قصر دین شید ازان — که هست عدل تو نخ سر ستون او شلیخ

نخ بمعنی خمیدن و کوشیدن باشد نخ بانک غاز و حزین باشد آنخ چیزرا گویند که از روی و اندام مردم بر آید و آنرا بتازی

ثؤلول گویند و عرب ابنات الليل گويند فخ ابتدای کار باشد وخ جرک باشد بر جامه و اندام شخ زمین سخت باشد و کوه

کنج کنک باشد صدخ است تند وجنکی باشد نخ زلوبی رومی باشد از ریسمان

اگرچه نحس و تندارست مریخ — ز بس عنایت که کرد و بدو عدل تو را

همیشه بر فلک سعد و تیر روزی نخ — بران بصر که رنگ در آن تند و روشن

بجای سعد نشد اندوه فلک آنخ — بو سر روشن خسرو بخت با احسان

ز بخت روی ترش تو بهوزی کنج — خدایگانا از نخست مبارک تو

بهشت عدن برآمد گلستان و نخ — بنا ملک و کرا بتدای نخست کن

که کارهای ترا بس مبارکست فخ — و آن شبی که صبا بوی عدل یافت ملک

بشست ملک تو از شخ ظلم با وخ — ز بطیع تو کرد انکه قطره بر دارد

بجای باران همه بارد ابرکه شخ — کدام باره ظفر زد و کرا تا بتاب





۲۲

بوقت آنکه شود شه سوار بر صدخ — قضا بمرد که بوقت فراش یا کوکت

برای فخر زمیر و سپهر سازد نخ — همیشه تا که نیاید سر زخم خیال

بکوه گفت مکین که ز شیخ او شخ — تن مخالف تو باد نافه چون نخ

سخ لکامی باشد سنگین که بر سر اسب کنند و اشتران مرون بدان رام گسنند وخ دوخ مرد و کجیبت که مثل این گفته

هم قدر جمال دین سنی و دین — ای فال تو چون نخ تو فرخ

گردانست قضا برای زینت — برابلق سرکشی فلک سخ

از بهر حصیر بار کاهت — از سدره و طوبی آمد وخ

کخ صورت زشت باشد که بنگارند و طفلکان را بدان ترسانند ناخ سیما باشد که سیاه و دوشاخ بود مثله

جمال دین سنی این خسروی که بیک مهر — بود مهیت او برشال بوصف کخ

برای رزمش آمد است بجنگ پلنگ — بکین خصمش بهرام را بکین ناخ

چرخ نه معنی دارد فلک ۱ کمان ۲ کرجان

تا کل و لاله بروید از خاک — نام و مهر تو باد از چرخ

وجود دوست بود روشن باد — سینه خصم پران ناوک چرخ

صد سیه دولت اقبال ترا — باد از فتح وظفر دامن چرخ

## باب الدال

اورند بها و زیبایی باشد اورند وجله را گویند اند امید و دشمن است ایقند شماری باشد مجهول پرند حریر تنک باشد

پژند خار صحرایی باشد بمعنی کرند تن باشد ترفند سخن محال باشد خزند کیاهی باشد مانند هشان وند المد ولی بانک باشد

زند تفسیر پازند است و پازند هم کتابیست از صحف ابرهیم علیه السلام زغند بانکی تند باشد که دیوی کند شند

۲۳

مثال مرغ باشد **فند** سخن بیهوده باشد **فرهند** چیزی گندیده باشد **فلغند** پرچین دیوار باشد **تفند** جستن باشد **درگند** دیگر
سیل باشد که کنده و شده باشد **نوند** پیک و خبر بر باشد **سمند** اسب زرده باشد **پاکند** یاقوت باشد **فرغند** دیگر جای
باشد مثل پیلاب بر درخت بچه تا خشک شود **کلوند** مرغابی باشد که بجهد بکسی و ستند از خود و دیگر **گسند** پل بزرگ را گویند
که سر او جفته باشد **لند** آلت تناسل آن دیگر باشد **زند** عکس پژمرده باشد

**مثله**

خسرو بحر و بر ابو اسحاق — زیب شاهی و زینت اورند
اگه از سم تیغ او دشمن — گرد بر زعفران روان اورند
فیض جودش شکفته دل — گل امید شکفانیده اند
ای بر تیغ تیز او بجهان — سنگ و سندان بریان زند
چون تیغ صاحبقران بپسند تیغ — این سخن فاش گفته ام بقند
بوی خلقت بهر زمین که گذشت — مشک او در بجای پژمند
نور رای تو کی دهد خورشید — کار خفاش کی تواند پند
نشود در کلام تو جز عدل — نرود بر زبان تو ترفند
هر کجا تیغ تو بود قصاد — بود حاجت شکار خرند
در اجابت بتر نگرت تو — عقل فطلی شمار عاقل دوند
بکند با مهابت تو خرد — چه زند پیش بانگ شیر زغند
چه کند با تو حیله بدخواه — پیش بحر چه قدر دارد فند
ملک داری ز تو نشت باید — بوی عنبر نیاید از فرغند
ده که آن بادپای آتش نعل — که چو آهو بود بگاه نغند

چنین



۲۴

چنین شنیدستم از زمانه جو دید — بجهد از سر دو صد فلغند
وقت سیر تو چو موج دریا — پیش کاش چه کوه و چه درگند
بد کام از فلک خبر گوید — رو زر وی برق باد پای نوند
در جهان کس چنان نبیند خنک — که بسبق برد از کمیت سمند
کلک من چو خوان باغ ثنات — که در او مدح شاه باشد زند
تحفه‌ای سپید زاید از تو — گرچه دایم سیاه دار نژند
تا بود نوبهار در بستان — لاله و گل که توده پاکند
باغ و بخت تو جنه شاد بهشت — بی عنا خیار و تیخ گسند
باغ عمر تو را بهار و خزان — شاخ بخت تو ایمن از فرغند
تحفه و داستان اگر دون — از زبد مهربانه کلوند
از پی قطع سیل او ایام — دولت او تعبیه لند نشست
دفع عین الکمال ملک ترا — سوخته چرخ از مجره سپند

**الگند** دیگر سیل باشد **تند** و **توند** همچنان است که زنت بد سرشت نارو[ا] ازرا ... فتح الله

از سیل حادثه اعدای شاه را — شد خانمان خراب بگرد الگند
از صرصر قاهره گشتند تار و مار — وز تند باد قهر چو سیل جمله تند و توند

**تومند** تندرست شاد و خرم باشد **قزاکند** جامه باشد مثل قبای بقر و پنبه آگنده که در جنگ پوشند **پراوند** چوبی باشد قوی که بکه
وادارند بجهه محکمی **مثال**

روزی که بپوشند غلامان شهنشاه — آن خسرو رستم دل آشنا تومند

۲۵

دیگر کرد دشمن دین چو بشکن بجقان  در مملکت عامه شد خود و قزاکند

درهم شکند ار چه بود حصن چو سد را  از تیغ سکندر زده در قاف برآوند

غند یعنی راکو پیدا بود که گرد شده باشند پاغند چیز زده باشد مثال

فتح و ظفر و نصرت چو بروی دولت  باشند همیشه بر شاه جهان غند

چالاد بر تیغ سپاهیش چو فولاد  چه کوه برکز ز غلامانش چو پاغند

سند ولایتیست مشهور و بمعنی حرامزاده نیز آمده مثال

سوی در شهنشه اعظم جمال دین  گر نا در نهد ساده سر شاه سند هند

بعد از خراب ملکت سر دو ملک کند  اسباب بیش شرع کشند بر دو سند

رادود زمینی باشد پشته پشته و فراز و نشیب و چون آنرا قافیه بود و مثال نیاورد خرد علم باشد آورد و ناورد جنگ

و مبارزت باشد نرد تنه درخت باشد برد بمعنی ا... گویند

بشیراز آی فرح کن بهشتی مثال  در دوستش همه برگس آورد

دلبرانش که ناورد در عاشق  کند ار کینه با بهرام آورد

همه رادود بود که وه در دشش  باشد و بولاغ شوره وخرد

بنیروی شهنشه گردون شیر  بکوبید دشمنان بی گرز و بی نرد

ابو یحیی کافلاک تیر از زا  همیکوبید ایشان از راه ناورد

اورمزد نام مشتری است فرزد سبزه باشد که بر پشته برآید

ایا پادشاهی که از طلعت  سعادت برد زهره و ورمزد

ز فیض کف کشت ناز همه  بود تازه دایم بسان فرزد





۲۶

هم از نسبت عزت تست این  که در فرس سعود شد ورمزد

میزد مجلس سور و عیش باشد مثال

ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو  ز بیم بر شب سرخ چرخ بر خیزد

بیاد بزم تو و شهنشاد کامها  صبوح کرد مه و مهر در سر و در میزد

کبد سرشیم باشد که الصاق کنند مثال

ایا پادشاهی که بر نام تو  توان بر گرفت از سر آب کبد

چو طومار مدحت تو طبعش کنند  دهد از فراق قدر سپهر کبد

غرید زنی باشد که او را بدو شوهر کی شوهر دو هند یعنی بد شری و و شیرو فرس است برکند رشوه باشد جغد کوف

باشد که او را بیهنا کرد و مثال

دختر افکار من در مدح شاه  بسته عقد رشت بی شرغید

تا به چند کجعظ رخسار شان  روح قدسی جان بر کند آورد

گر ندید حسن اکس عیب منست  کی تواند جغد روی مهر دید

## باب الذال

آباذ معمور باشد بمعنی آفرین نیز آمده بالاذ جنیبت باشد که پیش پادشاهان کشند خاذ زغن باشد که او را مردار خوار گویند یلاذ فیاد باشد نژاذ اصل و نسب باشد وشاذ مطلا باشد چکاذ سر کوه باشد بمعنی میان سر نیز آمده روغ چکاد کسی را گویند که صلع باشد یعنی در میان سر موی نداشته باشد سروذ شعر باشد راذ کریم باشد ساذه و ساذ بکیفی نیز آمده پیجاذ کمر باشد و مرجاز نیز گویند داذ و دیبایی باشد تنگ و نرم نهاذ رسم و آیین باشد لاذ دیگر دیوار کی کجینه بر هم نهاده باشد خوشاذ شاذگاه و کوشغذان و کاذ... باشد دستاذ نیاز باشد فلاذ بیهوده باشد استلفی مدحه

۴۷

ز گرد کار برین پادشاه باد آباد | که گرد ملک جهان را بعدل داد آباد

شهنشهی که کند نخست در موکب | چو نقره خنگ و سمند فلک دو صد [illegible]

هماوشی که گرد در هوای او پرد | عقاب ماند بدو در نگار رسته خاذ

پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین | که هست [illegible] وجود او [illegible]

سریر بخش سلاطین ملک ابو اسحاق | مربی فضلا تاج بخش پاک نژاذ

بود بحضرت او تیش صاعقه [illegible] | بروز همت او معن زایده [illegible]

خدایگانی که ز عدل و نثار و کرد | عقاب قصد که او هیچ کوه [illegible]

بعدل و داد بسی بید در جهان شاهان | ندید چون او چشم سپهر عادل [illegible]

برای کسوت خدام درگهش خورشید | ز برج گاه منقش طراز زد که شاذ

شمول معدلتش در جهان [illegible] | که از تعرض که [illegible] زبون و [illegible]

زهی بعدل تو مرهون عمارت دینی | نهی [illegible] تو [illegible] سال [illegible]

زبان پاس تو اندر کام شیر و پلنگ | که [illegible] [illegible]

رموز غیب ز راز تو چنان باشد | که نقشهای صور [illegible]

بیک اشارت چون [illegible] | حصار خصم [illegible]

بجز ثنای تو باشد همه سخن بدیان | بجز ثنای تو باشد [illegible]

چو نعت [illegible] | چو لطف [illegible]

پوذ سوخته باشد که آتش بدان زنند چپوذ چنان باشد که نزدیک باشد بسوختن و جامه که در پیش آتش زرد گردد گویند نشوذ
شانی باشد بالیده و که به پرانند خشوذ دیگر بمعنی آن باشد که بناخن بخراشند و ریش کرد و شوذ بمعنی شد گویند غنوذ

یعنی



۴۸

بمعنی خفته باشد فنوذ فریفته و مغرور شده باشد گویند بفنوذ یعنی بدان فریفته شد و بپار امید فلوذ پنبه دانه باشد
درازی و دوذ ما وراء النهر گویند مثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین | آن شاه که تا بود شهنشاه جهان بود

تنگ شبی که آتش از سنگ [illegible] | جز جان [illegible] ملک بود و بود

گفتند عدو را که تن جان [illegible] | کهتا که چه وقت [illegible]

در مزرعه ملک [illegible] | شاخ ستم ظلم تعدی [illegible]

در دولت او فتنه سر از [illegible] | [illegible]

با همت بخشایش او [illegible] | خون از دل [illegible]

ای خسرو شاهان [illegible] | چشم دل [illegible] نغوذ

خصمش [illegible] | [illegible]

بگوی [illegible] | [illegible]

نکلیذ چیزی در انداخت و نشان کرد و سر انگشت یا ناخن خلیذ چیزی در جای بوختن باشد تا ریش شود خویذ جو سبز باشد
نمیذ و نمیذ و میوش باشد بمیخذ یعنی بپیچید گفیذ و کفیذ یعنی ترکیده باشد

خسرو و رستم جهان [illegible] | [illegible] تیر روی قیصر [illegible]

گردن حساد [illegible] | دیده بدخواه [illegible] خلیذ

بهر قسم [illegible] | آورد [illegible] شام خویذ

با کرم [illegible] | با خرد و عقل [illegible] شنیذ

کف احسان [illegible] | [illegible] خلیذ

٢٩

از دل بدخواه او غم نتوان کاست   زانکه رشید ازل سخت بود چخید

وقت خزان تا بباغ سیب بیارد   باد دل دشمنش همچو انار کفید

گراید بمعنی بپسندد آید بمعنی آهنگ کردن نیز گویند گراید بمعنی کاستن باشد خباید بمعنی خاییدن باشد

شهنشاها تو آن شاهی که گردون   **مثله**   نیارد بر جنابت تیغ گراید

بدست معدلت انصاف ملت   ز ظلم و ستم رامی گراید

ازان گردد مست تیر دولت   که خلق و شمشاد الخباید

نهارید جبان باشد که بی ترسید ماتید آن باشد که نرد و شطرنج در بازد که گویند مات شد فلجید بغیه زدن باشد

رخ مریخ زرد از هیبت کینی   مگر ز شمشام شه نهارید

خرد شطرنج دانش باخت با شاه   ولی حالی تحقیق وهست ماتید

قضا و قدر ز اوصیا رخصش   نیارد کرد کاری جز فلجید

شید آفتاب باشد ناهید زهره را گویند بینی صاحب فهم را گویند نوید مژده باشد نوید دگرگون باشد وید گم شده را گویند

جمال دین شاه دین شیخ ابو محق   تویی کز اندران تو پرده نور کشید

بود تفضیل خان سعادت بر جیس   بود رسیلی مطرب بزم تو ناهید

مشیران قضا و قدر بقیل مراد   همیشه جناب تو زهست نوید

لب آلی تو باد از خرمی خندان   ترنج روی تو باد از جناب تو مالی وید

مراد آنشد از سخن دانست خال   امید این شده چون نام او عالم وید

رد دانا و حکیم باشد باژ و وزید یک معنی آمده اند سپهبد سپهسالار را گویند گنبد خزینه دار باشد که زر و سیم و جوهر

بدو سپارند موبد عالم باشد و گهمی روایت و حکایت از گوینده نجبد رتیمی باشد فرسند بمعنی فرسایدا آمده مثله





٣٠

ابواسحاق شاهی کز رود شاهان   ندیده کسی در جهان عاقل زند

یقین تاج شاهی از وزیب گیرد   حقیقت ور اتخت شاهی برازد

زهی پادشاهی که در لشکر تو   بود ترک گردون یکی بیسند

اگر رحمت کنی بدایام شاید   وگر خاقانت خواند جرام زیبد

تو آن پادشاهی که در ملک تو   بود در سخن هر یکی صد چو بند

گر اینکران لشکر جود تو گوید   بگوره ید دون زر شود جا بجنگد

جهان باد تا حشر لیث نعایت   که دست قضا دشمنش بالفرید

بارید مطرب خسرو پرویز بوده جبرید قاضی جهودان باشد مثال

این شهنشاه جهان خسرو برکات   مجلس عیش تراز هرو کند بار بیکا

## باب الرا

بهار بتخانه باشد شار تنار باشد بالار فرست باشد که خانه را بدان بپوشانند تار تاریک باشد و بمعنی تار که سرتیر آمده شمار شستا و باشد چار محصور باشد که گور را بخانشانند خندار استقصا و تفحص بلیغ باشد داوار نام خدای عز و جل است آوار ستم باشد کاشار پکار باشد که بی اجر کسی بکار فرمایند دوبار چیزی بکلو فرو بردن باشد فرداد خانه زمستانی باشد شار شنا باشد که در آب کنند زوار آنکس را گویند که خدمت مجوسان کند شیار زمین بکار دیگانقش باشد قار در معنی مختلف دارد قار تیرگی و رقت و نسبت آن بچیزهای کنند و قار چیزی بغایت سیاه باشد و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند ناوار ناشتا باشد نهار بسیار باشد زغار بانگ و نعره باشد هنجار راه باشد گراز و صلو مرغ باشد سنار آبی اندک باشد که کشتی بدان بگیرد و سپار آن آهن باشد که بدان زمین شکافند شخار چیزی باشد که گازران بآن جامه شویند آغار چیزی در جای سرشتن باشد آبار آنچه گازران بر جامه مالند نوار رشته باشد پهن که بر خیمه و درند نهار کاهش کند ارش باشد

۲۱

بار رسته مروارید باشد شدکار زمینی باشد که شیار کرده و تخم ریخته باشند گمار کاهل باشد آمار استقصا باشد مثله

ز بوم و موسم نوروز گرچه فصل بهار … شود بساتین آراسته بسان بهار

نسیم باد صبا مژده گل آورده است … همی فشاند در پایش ابر شاخ نثار

زمین خانه باغ از زمرد است و عقیق … عجب مدار که هست از زر جعفری آمار

صبا چمن را آذین همی کند از روی … چراغ لاله گرفته است باغ شب تار

زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت … ز زلف یار مگر بود باد صبا گذار

چو زلف دلبر من مشک بیز شد ریحان … چو قد مهوش من سرفراز شد شمشاد

بدست ساغر لاله ز باده گلگون … همیدون نخ قرابه گون ردهٔ سپار

دعای بنده کی شاه میکند سوسن … شکوفه تقریر زبان بروش همی گرد

خدایگان سلاطین که روزگار ندید … نظیر شاه زمین جست که …

پناه ملک سلیمان جلال دنیی و دین … که آفتاب شهانست سایه دادار

شکوه تاج کیان شاه شیخ اویس حسن … که از فلک آزار دگر ده است آمار

جهان ملک بداندیش ستم ظلم … که بیچکس نبرد نام زنوبت گمار

زهی ز لطف تو یک شمه خضر جان پرور … ضمیر قمر زور زمین مشک …

اگر ز عدل تو روزی بهره یابد کس … ز دست فتنه نرفتی صفا انوار

مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی … کشند بگریه دلیه سار نثار

چو خار گشته زرگی و چشمش در پیش … شده ز حوادث دنیا …

بسان ورد بگلشن که سایم ایدهر است … ز خوان نعمت فضل تو بخشد بار

نبیده



۲۲

نبید و چون تو جوان بخت شاه شیخ کجا … اگرچه دیده شهنشاه در جهان …

جهان ز عدل تو معمور و ایمن است چنان … که بر نیاید بر گیرد هیچ خار نگار

اگر ز مشرق ضمیرت بود سپه کاری … بزاری نقد آفتاب از بیحار

چه طایر است همای همت تو … که هفت چرخ ورا دانه بود کزار

توان کسی که کند در کرم بذر کف … محیط و قلزم و جیحون بود و کیر شمار

معظم سخن چرخ با نوید تست خلاص … اسیر جاه و فقار امید نست …

بر غدال دل از کشت … رخصت تو … هزار خرمن بی تخم کاو … سپار

بهمن بنام تو غلطه شد در شهر سمن … هزار جان … زمین … بیشمار

کنند کوه ز پرواز گر آنگه کران … برند فاکه … شاه را بجای شمار

در آن دمی که ز تیزی … … نالان شود آغار

ز بس که خصم تو کشته شود عجب نبود … کنار و چو زمین …

بود ز بیم نوازل … بقای ترا … ازل خطاب و ابد …

خدایگانا هر چند با دانش فضل … … شخص عالم و فاضل کرده است بیار

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم … که هر قصیده و قطعه اش بیهوده …

ز بهر خاطر کردم شیار … … که تا خود چه آید از شکار

همیشه تا بود پرد لی جنت … مدام تا بود جا کی بسان کهسار

حسود جاه تو را … نفرشتن … مباد جز ببیابان فتاده و آوار

شهریار پادشاه را گویند کردگار حق تعالی را خوانند الکدار قاصدی باشد که او را تعجیل دانند و در برشکی … باشند

۳۳

چون برسد برشته و بدو ماند و بزبان ترکی آنرا ایام گویند گوگنار خشمناک باشد باستار و بنار بمعنی فلان و بهمان گویند
سنگسار رجم کردن باشد بنار شیشه پیش آب باشد که بیماران بطبیب نمایند آنرا قاروره گویند سوسمار جانوریست مثل
راسو نهنگ مانند و بزرگتر و درا بتازی ضب گویند ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن دستیار مدد و معاون باشد گوار
سبدی باشد که بدان میوه و غیره کشند مثال

خسرو اعظم جمال ملک و دین — ای جهان جان تو ندیده شهریار
شیخ بو اسحاق ظاهر از تو گرد — صورت عدل و سخاوت کردگار
از برای انتشار رحمت تو — خسرو جم جام باشد دستگذار
تا کند در خواب چشم فتنه را — تاجدار اندر بستان کوکنار
هر که از فرمان تو گردن کشد — سر کوبندش بسان سنگسار
دشمنت در رنج و در کام آید چو دود — بر زنش پیش حکیمان هشیار
ظلم در ایام عدل و رافت — ماند در سوراخ غم چون سوسمار
آز از ایام عاطفت ماند است — روز و شب در رنج و درد ناگوار
همت بر در ناموده کان فاقه را — چرا بادی و عطایت دستیار
آنچنان بادی که گستر بنده است — در بدین بخشد و عمل از گوار

فیادار شغل کار باشد زوادار نام صفت خشتشار نام درختیست آبی تیره گون غرابار جمع شدن باشد بکاری مثال

بحر مدح ابو اسحاق محمود — نکرد و عقل در عالم فیادار
اگر از عدل او رخصت بیابد — عقاب چرخ را گیرد خشتشار
زمین اهتمام او در اسلام — عجب نبود در ایمان غرابار

بمدح او



۳۴

بمدح او و قصد دشمنانش — همیشه باشند انس و جان ابار

فرسنگسار میلی باشد که بهر نشان فرسنگ بر سر راه نشانند مثال

بامید عطای شاه عادل — نمود خوی در هر کامکاری
نویدی یافته از جود عامش — بهر گامی در فرسنگساری

دخشور پیغمبر را گویند منده ور بخیل و زفت باشد یعنی گرفته باشد منده ور دیگر غمگین و اندوهناک باشد خور یعنی آلت
خانه باشد چون خیره و کاسه و مقالیبی باشد و آبگینه کوز رکنده ولد باشد آن خنثی باشد و از کلمه در آن کنند از گل بس کیر ساخته
سور عروسی و ختنه کردن را گویند که در آن عشرت و شادی کنند بزور شریک و انباز باشد مثال

جمال دین و دین نسبت تو بیست — بود شاهان مانند رحمت دخشور
تو آن شخصی که بود بر عطای تو وقف — غنای مردم درویش و شادی منده
همای لطف تو بر کسی که سایه فکند — دهد مثل زر و نقره اش زمانه خور
ز مطبخ تو بر کرد سایل درویش — زسیم و زر سبد و خیره و تغاره و کوز
همیشه تا بود آیین سور و ماتم باد — مخالفان ترا ماتم شمار انبور
ز ملک دین و جوانی و بلطف تو — که از شهان جهان هست شاه انجم

هور آفتاب باشد تندر و تنده رعد باشد ابر تیره گویند شور آشوب باشد و چیزی که با هم آمیخته باشد شوریده گویند شکور بله
قفاصیان باشد که قفاع در آن نشینند سنده ور و سمندر هر دو یکجنست آن مرغیست که در آتش باشد مثال

ابو اسحاق ای شه دل تو پیخ — که از رای تو گیرد روشنی هور
چو با یاد تو باشد غم نباشد — شب تاریک ابره برق تندر
اگر رایت کند تدبیر عالم — نباشد در جهان یکسر شر و شور

٣٥

نقاهی نوالت دریابان | برای تشنگان بهشت سکور

کبوتر در پناه دولت تو | در آتش نامه سازد چون سمندر

زبیمت در هوای ملکت تو | نیارد کرد شاهین قصد فرفور

ببر جامه خواب باشد تیر هفت معنی دارد ۱ تیر که از کمان اندازند ۲ تیره باشد یعنی تاریک ۳ نام سیاره‌ایست نام دیگر عطارد ۴ تیر کشتی باشد ۵ تیر نام ماهیست از ماههای فارسیان ۶ نصیب و حظ باشد ۷ خزان باشد و عنصری بمعنی خزان گفته

اگر به تیر مه از جامه بس نیاید تیر | چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

هژیر خوب و نیکو باشد زریر گیاه زرد است گویند زرد چوبه است زنجبیر بوی دود چیزی باشد چون گنده از زنند تور زیرک دانا باشد کفیز آلت میبه و رود بنه باشد که آنرا لجام درهم اندازند مثال

کمند از دل و جان ما شیخ او کنی | زمیل فضل برانگیز که عقل داور کیر

ایا شهی که سار سرو حات میگوید | مسافران همه در راه تشنگان پیر

صدای روشنوی از چهار کوه بیخ | بوقت آنکه درست کشاده کفیز

ولیکن آن که عنان غضب بجنبانی | شود زهیبت تو روز رعد و شبگیر

زهم تیغ ز خورشید نور بستانی | بنوک پیکان بر آسمان ببری تیر

زموج معرکه کشتی عمر آن بجهد | که باشد شرف و جاه و شاه بکیر

اگر زمعدلت در تو بنیاد کند | زاعتدال هوا روی بهشت گیرد

برو بتیر مه و تیر عزم شادی کن | که از سپهر تراست فتح و نصرت آید تیر

خزان موافق رای تو باد چو بهار | بهار دشمن ملکت تو باد چون تیر

بخلق خلقت نبی تو همی شود | اگر بود همه افعال و قول او چو زریر





٣٦

عدوت خاتم یاقوت اگر کند در دست | زبیمت تو در انگشت او شود چو زریر

چنان بسوخت آب خاطر فصیحت | که بر نیاید از و گر بسوزیش خبیر

کجاست همچو ایوان کنون چو تو شاهی | کریم و فاضل و دانا و عالم و ادیر

سوی مطبخ تو از طلاست یک پاره | چو دیگ بخت همه دهر گیر

تیر بحرکت مجهول شش درم سنگ نیم باشد پادیر چوبی باشد که برای استحکام دیوار در پس در اندازند مگرز زبیغ ره باشد

پادشاهی که پیش هیکلش | هیکل قاف هست نیم تیز

هست پدرام حصن دولت را | بدرانش بنیاد او که پادیر

باد هست شود که از خلقت | بوزد باد بر زمین کوبیر

تگر نگار باشد گرگر نامیست از نامهای خدای تعالی خاور مغرب باشد باختر مشرق را گویند و پیش اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و باختر مغرب و این بنده از کلام قدما از نسخ متفاوت تفحص بلیغ کرد و در هیچ این نیافت فهرتاج باشد برگر طوقیست مرصع که ملوک فرس در گردن می‌انداختند تخمر طالع و فال ستاره باشد سمر افسانه باشد زاور زهره و یاور باشد پیکر قالب هر چیز را گویند زغر حوصله مرغ را گویند اندر برادرزاده و خواهرزاده را باشد انگر انگشت افروخته باشد که بخور زبانه زند گردر زمین هموار باشد آور یقین باشد کیفر مکافات بدی باشد دیر غرفی را گویند که ماست فروشان شیردان کنند زنبر کلبی باشد که در آن خاک کشند چرنداور شمشیر گوهردار را گویند پسند پسر پدر باشد یعنی برادر هم پدری دختندر دختر پدر باشد از مادر دیگر کندآور مرد دلیر و مردانه باشد خوالیگر خوانسالار باشد خنیاگر مطرب باشد خرگل باشد که از آن سوان کنند دژگر حصار را گویند شخر اگیره جوی خورد باشد کشور اقلیم باشد تشریح باشد کر توان طاقت و کام باشد تسر سایبانی باشد در سر کوه از چوب و خاشاک فرفر جایی باشد که آب گندنه باشد و اندک اندک در زمین کوه بمانده باشد بشتر میکائیل را گویند زر سه معنی دارد ۱ ذهب است ۲ پیر کهن باشد ۳ پدر زال است

۳۷

پرز بزبان دهلوی دهرا باشد اشله

ملک دین بالقوت گرگر    گشت مسعود عاقبت خیر

کوکب ظلم و فتنه و بیداد    گشت پوشیده در معد عادو

در پناه لوای دارد دهر    شاه بنده نواز خصم شکر

سایه حق جمال دین و دنیا    زینت تخت و زیور افسر

کسری عهد شیخ ابو اسحق    که بعدلست در زمانه سمر

آنکه بود خلاف فرمانش    انجم آفتاب بازاور

او چو نور است ملک را چشم    او چو روح است ملک را پیکر

دایم از بیم سیاسای انعاش    پر بود مرغ آز را زاغر

در نظام نیز در معدلتش    چه غریب است چه پوشش جلاله

عرز جیش بخوان برخود دم    بس برد دیده نه جگر

بنده او و فلک پیشک    چاکر او بود جهان آور

هرکه در ملک او بلند شد    برد از حد تیغ او کیفر

میکند خاک خانه خصمش    فلک کین به توبره و زنبر

کوه چون پرنیان و چون ... تیغ    قوت دست او بدرد آور

کینه او ز قبایل دشمن    نه پسندد ملامه در خشند

هر تنی از پناه او باشد    کاه کوبسته ... کند آور

چون سپهر است ... دیده    قهرمان ... مرغ ... لکر

مهر ساقی



۳۸

مهر ساقی هلال ساغر او    مشتری بنده و زهره چاکر

وه که آن یار دلربای حریم    که ز بنیست پای برتر

... شب ... وقت ... چو کوه ... در

باد با سیر او وقت شتاب    چون خر لنگ مانده در گل

ای ز تیغ تو جبال ... حریر    وی ز دست تو بحار ... گهر

همچو شیراز عدالت    نیست اقلیم در همه کشور

گرد دار سرو دم مدات    آب در تیره مه یک ... تر

بگذرد بر سپهر تا ریزد    مهر دریای تو بر خس گر

ملک از تاب آفتاب ستم    سایه دار عدل تو ...

گرم دست تو نیاید ز ابر    کار قلزم نیاید از فرغر

سر ساید بخلق دست ... رق    بی تقاضا و منت بشتر

تا که گیتی ز گردش خبر    کاه باشد چو آن کاهی زر

رستم ... آل سامان باد    بنده ... تو از پی زر

باد بیرون عطای تو ز شمار    باد افزون ...

دو پیکر جوزا باشد ستاره شهریست نزدیک ستن عقعق کسی را گویند که گوید مال بسیار دارم و نداشته باشم کدیور روزکار را گویند و هر کسی که او را خانه باشد آن را کدیور خوانند شیر کاو ال بسیار خوار باشد کبوده مرغ آمیست اشله

ای پادشاهی که از بهر خدمت    کمر بست بر آستان تو دیگر

تو آن نامداری که بگرفت هیبت    همه روم و هند و خطا و ...

٣٩

بر دست تو بحر چند لافد — ولی انفعال آمده که مست و تنبر

چشم کرد از کینه شمع عبارت — چشم دارد از تاب آتش

اگر گوشه‌ای عدالت بودی — دیگر روی که بر خود دی که بود

حسودت نخورد و بجو زدستقانع — چون نفس مردم خسیس و تنبر

تو همچون همای بر اوج سعادت — حسود تو در آب همچون گودر

زاستر چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد و او را گویند آن سوز نشین باوفر خانهٔ تابستانی باشد که آنرا باکر گویند
باختر شرح آن داده شد پدر شوهر مادر را گویند اگر پوستی دو زبست شادفر ولایتیست ما وراء النهر از طرف
آن ولایت هر ریگ باشد و از پس پایان یک ولایت کافرست شادفر همه کس کرباس بافند ، مثله

نشست آفتاب به پهلوی شاه تمر — خروش برآمد گفت کهای خر تنتر

همه‌ای جالع بپی آنکه همت او — بگرفت روم و هند و خراسان و کاشغر

هر کس که بی هوایش یکدم زند — دلش شود چو دیگر در حالتش بافر

خورشید وار رایت همت جهانگیر — بگرفت تا بخارا زحد باختر

فستر پدر زن را گویند ستر کفشی باشد از موی و ریسمان بافته زنگر آن باشد که دهان پر باد کنند تا کسی دیگر دست
بر و با شش زند چنانکه آن باد از دهانش بیرون رود و خرخر دیجانه باشد مثله

ای گرد و فاسق زنا دادی تو بر — از نعمت و زانسخ و کاه و تبر

بدخواه تو را حال چه باشد که اکنون — عفریت زنش باشد و ابلیس پسر

در بادیه ماند پر از خار و خسک — نه آب بستان باشد و نه کنج مر

خورده زسر پنجه دوران سیلی — داده زبرای جرم هستی کفر

ابخر



١٦

٤٠

رنجور و سر اسیمه و سرگشته شده — دیوانه و پیس و در بدر و دم خرخر

گر جامه‌ایست مثل قبا که در جنگ پوشند ، مثله

ابو اسحق سلطان عالم نهاد — که نعمت بر انداز کفش بجور بر

چو بر سر نهد شاه و در بر کند — بهنگام کین خود و خفتان و گبر

به پیش از جو باره و اره عقاب — گند پشه خالی سینغ از زبر

بدر شتر چهار ساله باشد مثله

وجود شرف دارای ابو اسحق — نکو مسند دیوان همت بدر بود

کجا است همه عالم کسی همچون او — که یکبخششی و صد هزار بدر بود

مهر دو معنی دارد او دوستی باشد ، نام آفتاب است مثله

بنده آستان شاه جهان — هیچ دانی که کیست ذره مهر

روشن است این معنی هیچ نیز — دشمن جان حسن طبیر چهر

تابع حکم اوست دور فلک — بنده رای اوست پیکر مهر

## باب الزا

آغاز اول چیزها باشد پرواز طیران طیور باشد باز چند معنی دارد اکشاده چنانکه گویند فلان در باز است ، باز دو
که آنرا بازی باج گویند ، فرق کردن چیزها باشد چنانکه کمال اسماعیل گفته ، کسی که دست چپ از دست راست
داند باز با تو بسیار مقصود نماند باز بمعنی دگر گویند چنانکه باز آوردی حکایت بچاچ نام مرغیست که ملوک دارند
و بآن صید کنند تدواز جای آرام و قرار باشد براز زیبایی باشد بغاز چوبی باشد که نجاران در میانه چوب نهند
در وقت شکافتن و کفشگران در میان کالبد جواز هاون باشد که بدان چیز کوبند خرپواز مرغ شبیره باشد که بروز نتواند

۴۱

مغیاز شراب را گویند مغیاز خاکروانه باشد کاناز بن خوشه رطب باشد گراز هیچ معنی دارد اول خوک نر دشت
دوم بیل باشد که برزگران بدان زمین راست کنند سوم تپشی باشد که از حرارت پیدا شود و چشتری زنار باشد و قبح گل
چهارم کوزه باشد چنین که مسافران داشته باشند و شتر بزرگان آن را و خلاف دارند پنجم بمعنی خرامیدن و بالیدن باشد ماز شکاف
باشد که در جامه افتد مثل پلاد و چوب و غیره نماز گوسفندی باشد که پیش از گله رود و سرور نیز گویند گراز دیگر چوبی باشد
باشد که آن را بگوسفند رانند مثله

زمانه با من شفقتی نهاد آغاز        بروی خود و توفیق بخت کرد مجاز
بفر مدح شهنشاه خسرو اعظم        گرفت مرغ دلم در هوای من پرواز
زجاه و فکر و هم تنگ مرغ معنی را        زلال جان زبانی بقدر سیمباز
چگونه دامن شاه جهان ...        کسی که دست چنین دست آورد ...
پناه ملک سلیمان جلال ...        که هند ملک نه چندو ... سکندر ...
خدایگان ... بخت ...        که بخت خسروی از ذات او گرفت ...
ملاز سیف قلم خسرو ستاره حشم        که ... طلق ... و ...
عدو شکاری که دست ...        کند ... حادثات مغیاز
شهی که ممکن نشد طبع معالی او        ... و جود و مهر ...
شهی که ممکن نبود که در ممالک او        کسی تواند گفتن حکایت ...
زتاج طوق مرصع چو ...        هر آنکسی که نشیند بمجلس بگاز
زنور طلعت او دشمن ...        ... پرواز
بهر طریق که خواهی همیشه ...        بجنبش ... سعد مغیاز





۴۲

عجب نباشد اگر بخوست طالع        مخالفان تو از بیم و بیداد کاناز
تو بوی شرب شاه با جام نوری که بود        مخالفت بدندان زود بچو گراز
جهان ز معدلت ... گرفت جهان        که برد گرگ ... زین بود بگراز
زتاب آتش ... جهان ...        که از حرارت شد همین برنج گراز
هر آن کرا زگل ... بشند        زلال خضر شود آب ... گراز
مزاج ملک ... صبح ...        که ... تو باشد
بدان ... ملک ...        که گرگ ... بیکند چو نماز
نشاد کامی ... پیش ...        هزار سال کرم ... گراز
شوی ... ظفر ...        ... ملک گراز
بجز فراز سریر ...        بجز ... ساده ... مغیاز

تغوز مرغان از منقار و دیگر حیوانات ... باشد توز بمعنی ... باشد یوز بمعنی جستن آید و بمعنی ... کوز ...

زعدل خسرو اعظم مجال ...        که ... نشد تغوز
کرا ... که کار ... جای ...        چو ... آرد ... توز
زهیبت ... ملک ...        چو ... آورد ... یوز
زفر دولت ... کار ...        اگرچه ... اقبال ... کوز
توباش تکیه شود ...        که ... جهان ...

بشیز پول باشد که خرج جلویز ... باشد کاریز جوی آب باشد که در زیر زمین رود نخیز کمین باشد که برکس بگشایند نخچیز
صید باشد پالیز خربزه زار و ... زار را گویند میز ... باشد ... میزبان گویند شال

۴۳

شمشیر که تیز زد ز دست او — جهان هرچه بود در جهان بیم خیز

بعهد او بود قدر ظالم نژند — بدور او بود کام جابر و جلویز

ز لطف طبعش اگر باد لبیخ یابد — ز رنگ خار بر سوزان کند کاریز

سپهر درج اعدای او کنند گمان — زمانه درّه بدخواه او کشاده کنیز

چنان بسعد تو شد کار ملک سعدات — که شد ز زلف بتان یار و همت نخیز

ز حسن رای تو در ملک یک غرهمت — که نیست از شرر خاره بجز جالیز

همیشه تا که نباشد بعزم عقاب و وم — مدام تا که نباشد بقدر مروارید نیز

مکارم و نعمت باد میزبان کرم — بخوان جود تو صاحبدلان شال لبریز

**گندز** قلعه کننده باشد **گرز** مرد زیرک را گویند **مثال**

ایا پادشاهی که گیتی فرا آورد — زحل باز بالای این هفت گندز

چه سان ز رود دولت سر تابد — کسی کو بود مردانا و گربز

**برز** بلندی و بزرگی باشد **گرز** عمود باشد **مثال**

کینه غلامی زدر گاه شاه — که بگشاید اندر که رزم برز

ببرد سر ترا از به تیغ — بکوبد تن هستار را گرز

**پروز** فراویز جامه باشد **ترز** مرغکی باشد کوچک به رنگ گنجشک اکثر از آن باشد و بزبان صفاهان آنرا ترزند گویند **لغز**

عرضیست فارسیان اسمان بکنند و این سخن پوشیده باشد **مثال**

ای قضا خلعت بقای ترا — داده از اطلس فلک پروز

پیه بجنب که باد رسعد لشت — باز رشوت برو بجا ترز

بجاه دل



۴۴

بجا مانده است در پریده وغیب — از ضمیر تو هیچ گونه لغز

**ارز** قیمت باشد **مرز** سرحد ملک باشد **گشاورز** برزگر را گویند **مثال**

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین — ای ملک هم است تاج کیان ارز

برزر گران در کف معدلت تست — چو ستظهر بخت تست نشادمست و ارز

تا هست معالیست قرین تو ولی — در باغ ایادیت مل گیست گشاورز

## باب الزا

**باژ** خراج باشد **واژ** بانگ و نعره باشد **ژاژ** گیاهیست که خار بسیار دارد که از آن تره روغن سازند و در صحرا علف شتر باشد و در بیشتر مواضع آنرا اکگر گویند و سخن بیهوده و بریژنده را گویند **غاژ** مردم دهان فراخ را گویند **فاژ و فاژه** آسیا باشد یعنی دهان دره **نوژ و ناژ** درخت نارش است و گویند درخت کاج است **کاژ** احول باشد **گواژ و گواژ** طعنه باشد **ماژ** تیره و چقیر باشد **مثله**

سوی در که پور محمود شاه — زچین و ختن آورد خلق باژ

اگر نه عنایات عدلش بود — بگردون برآید ز مردم دواژ

سبو شتر دل که عیش کند — سرو زآنکه تکیه بد شتر ژاژ

خرد جز معدن هنر و یکسیم — جهان لقمه دان هنر و یک غاژ

فلک گرچه پیش از قیاس ستم — برهست و قیر است باژ

جهان است بدو عالم لکند — که برخواست سر تعدی نواژ

اگر نه عنل و عرع کو بدکر است — بگم نشیم ازیر کشتیست کاژ

کند طبع او بجر امر نرش — زند جود او بر معادن گواژ

دو دوز سرافراز باد ادام — بسان جسی کو بود هر ماژ

۴۵

وز گیاهی باشد سخت تلخ و هر دو تخم را سود دارد و وز گیاه ترکی گویند بز سرعقبه باشد که راه بران افکنده باشند گز
نارست باشد دژ خشم و درشتی خوی باشد مثله

همیشه باشد بدخواه شاه چون خرچنگ | ز زیر بار گران مانده و شیانه ژ
چو تیز گشت ازو کار ملک و ملت راست | اگر چه بود زین پیش چون کمان کژ
برق درای و کرم کرد علی سپهر | یکی بحکم نکرد و به بی ثباتی وژ

کژ استخوان میان انگور را گویند آنرا ظهری نیفت کژ زبر باشد ژوژ

جمال دنیی و دین خسروی که درگنجش | زیاده هست ز بخت آسمان شعر کوژ
ز آب دولت شد سرفراز چون سرو | بباغ فطرت سرسبز و بود چون غوژ

## باب السین

آس آسیا باشد پاس نگهداشتن باشد و پاسبان از بدین سبب پاسبان گویند که خداوند پاس است باس ترس و بیم باشد
برماس شار تیز باشد پرداس سودن باشد بدست ماننده که نرم است یا درشت و برداشتن نیز باشد داس که بوته
گندم برند معروفست و هر ابزاری داس گویند سپاس لغت باشد که آنکه بمکست خراس آسیایی باشد که بچها پایان
گرد و چپاس شکر باشد ماس لطیف باشد فرناس غافل و نادان باشد هراس ترس و بیم باشد اماس ورم باشد
کاس کوره‌های باشد که از چوب یا سفال چنانکه در زیر گیرند مثله در مدح خلد الله

خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین | شه ملک صفت خسرو خدای شناس
پناه ملک کیان شاه شیخ ابو اسحق | که ملک و دین از او بار یافت و گرد آسیا
بروج ناری خاکستری شود از نه | با آب حلم نشاند همیشه آتش یاس
بوقت آنکه کند قصد قادر اندازی | بغیر سینه دشمن نباشدش برجاس





۴۶

بود اطلس گردون سزای بارکش | بلی اگرچه قضا کرد اندران پرواس
اگر ز گشت بقای حسود او وردو | چگونه سرسره شود بصورت کاس
کجا برآرد سر و شتیش که پیوسته | ز راه کینه ز چرخ بر سرش پرداس
رود بسوی عدم بر کف نهاده چراغ | رود بره فنا دبیل گرفته کاس
ودال خوار و سرگشته چشم بسته مدام | بود نگون بزی بر خیال کاوس
خدای داد ترا تاج و تخت ملک کیان | تو نیز ملک خدا را بدان مدار سپاس
در آن مقام که حزم تو قهرمان باشد | خرد نباشد بهوش آسمان در پاس
همیشه تا بود دیگر راز بزر پاس | مدام تا بود ابرار دیگر برماس
مباد چرخ بخصم تو دیگر جستن | مباد فرصت دشمنت دیگر اناس

درپاس آن چوبها را گویند که بر گرد در بحیث محکمی نهند مثال

دلشاد کرد ملکش بحکمی را | نه حاجتست باشد و نه خوف و بیم باس
از عدل شهنشاه جمال الحق والدین | ورد او بیغشان بولاد دو بحر اس

بوس بوسه باشد داس و لوس از نقاره اند چنانکه ناروما نرت درست کوس و چیزی را گویند که سخت برهم زنند چنانکه
دو کس دوش بر دوش یا پهلو بر پهلوی هم زنند لوس و چاپلوس تزکیه و آن بمعنی فریفتن را گویند که چرب زبانی مردم را
از راه برند کالوس ابله باشد کوس چوب گز باشد

شهنشهی که ملک از برای تمکینش | دهد ز راه ادب خاک درگهش بوس
مقام دشمن او هیچ خراب بیابا | صفات حاسد او هست همچو اس کوس
شود چو حاتش از بهکال تاف | نه او دیست خصمش اگر پایه کوس

بپا رز شرار از نیم زهره آب شود    دو نرمان که در کاه شه بالکوس

بزرگی را طلبد خصم شاه در حقل    که سروری و بزرگی نیابد زکاکوس

اگر ز فر زرین نیابش مدبجب    کرخ خطی نیابد بر بساق کوس

زهالوسی نو و دامینکه بکار    ولی نکو بود کار بپالوس بالوس

**اسریس** میدان باشد **ویس** همتا و مانند باشد **اسد**

زهی پادشاهی که بر من فلک    بود بندگان ترا اسریس

جهان را اگر شه تو باشی یقین    شود در پناه جهان بلکه ویس

**برجیس** نام مشتری باشد **سدکیس** قوس و قزح باشد

برند از طلعت و از طالع شاه    سعادت بر فلک ناهید و برجیس

بهر سالی نشان کش را    فلک بخاید ز تمثال سدکیس

**خس** خاشاک بود **نکس** استوار انکو باشد **نرکس** یعنی سعادت باشد

ای خسروی که شغل دل جای تو **اسد**    خالیست از کدورت پاک از غبار خس

بنگ زر کز نظر عاطفت کنی    فرش شود یقین از مرد شود نحس

بی مهر تو تا دور شید سان    از حکم او نیابد ایام سر نرکس

**رس** گلو بند باشد **باس** کسی پای بسته را گویند از تعلقات نه چند که در مقام آز ناخوش باشد و بغر شوند گروس گرد کرد بلا

از بوی زیغ دشمن شده فلک تو **اسد**    هنگام خفه کردن او بگیرش رس

همچون هزار لک همه بسرع حل    افتاده در بار مانده شده باس

همچون سنگ نصاب بنایکشی    دیر دون سر حرص السمع ماند نس







**بجس** جبری قیمت اندک باشد و بغار سی پژمرده و فرو هم رفته

شاهی که اگر خاک درش را بفروشی    در روز ملکی بود آن را ثمن بجس

جان جهان شه بدو ثمن این خسرو عادل    زینسان که دلش گشت قنا بجس

**مرس** نام    شال نکوی با علمای جهان که کرد نام **مثال**

نازد شاهی شسته بود شمار ادیس    چه درس علم تماشه زر دو نگار چه لو

(چه قدر جاه شما پش گر زکار چه مرس)

## باب الشین

**پرخاش** جنگ باشد **خراش** و بعضی دار و یکی خراشیدن باشد و بیم جبرای نقطه اندتی باشد **خرباش** خورده یا باشد که از بیتی بسینه زنند **خاش** کسی را گویند که بغایت کسی را دوست دارد **فاش** معروف است **مرش** می است

کراجال که با شاه شیخ ابو اسحاق    کند تصور کسی تخیل پرخاش

رسید دافت صاف بدکه ما بین باج    نیابد زره کسی از تنش خراش

برون فلکه بکار و دست قدر کردها    عدش ماز تخت جانه جهان چو فراش

کسی که قائم بنجاب خسروی دو شد    چو قیمت آورد انجا کاه و خرباش

چگونه دولت او کش کند دوی    بدین صفت که برین کس نیست خاش

حدیث حاتم کسری زمانه بچید    چین که دو کرم عدل شنفته کاش

هزار سال بماد و گر زیادی او    قبا دو دست برین استوار ید مرش

**سروش** جبرئیل علیه السلام است و دیگر فرشته را نیز گویند و آواز نیز گویند **پادش** کار و عوض باشد **وش** گرد مان باشد و گل بیاد تیز و **خوش** یعنی خشک آمده **خروش** بانگ و گریه باشد که ناگاه بر آید **زاوش** نام عطارد است **داوش** سد و بخت صحیح باشد

۴۹

نوس گوش کردن و شنیدن چیزی باشد نوش دو جست سخت که از آن جنگاوران تیغه رباب سازند و سلاح نیز کنند ناخوش
سرد آب سرد باشد هوش ده معنی دارد اهلاک باشد و جان باشد و خرد باشد مدهوش دیوانه و شیدا باشد نوش عسل باشد و بمعنی
نوشیدن نیز آمده شعر

زهی فرشته صفت خسروی که در گل تو | دمای جان کو بچشمه جان سرشت
حسود اگر بود از تو خالص اندر مهر | عجب که زده زاید ز بنا گوش
یکی ز دیده دانیه دیده و دل | سخن که تا بدل بسیج بیک نظر نوش
اگر نبودی نسیم عنایت تو | شدی درخت امید جهانیان بی‌نوش
و گر نباشد عون تو و یمین و فنی | برآید از همه علمی جهان فغان و خروش
بهرکه تو نظر بیفکنی بیک هنگام | بدست تفاخر چیک زند دوش
خدایگانا دایم بکار خیر شتاب | ز دولت گرفتن بعد از این سخن بنیوش
بر فوق نوش سخنی کار سم دو گشت آلود | که رنگ بیا بیوسته مردم از نوش
تو در دیده گلی و دو شنان ترا | خزد دیده و تو هست بیخار و تو نوش
تو همچو جسمی و خصم تو همچو پروانه | که نوش بدان ز شمع افکند در جوش
اگر بپرسد ز دشمنان تو | بدست تشنه قهر تو بی آب نوش
ز بندگی تو شه چون تو سر بر تابد | کسی که او در کند عقل باشد مدهوش
حدیث خلق تو بشکفت در گل | بباغ بلبل از آن گشت الاهک
همیشه تا فلک انجم سعود ارکمی | همی نگر تحل نیش از ده و نوش
رسید قهر سعادت بتو ز فتح و ظفر | ز دست ساقی اقبال جام شیرنوش





پلوش کلمه‌ایست از جنس خوش آسمان گون که بر کناره او نقطه‌های سیاه باشد و در خطای کوچک آنرا پلکوش نیز گویند حلاوش باشد گلرنگ

وصف خلق شاه یکره مدهوش | بلبل و نسرین و ورد و پلوش
بلبل ار بشنیده در رازی فتاد | ور خلا اشکش بر آمد صد خروش

خنده خریش خندیدن باستهزا باشد رگی و ریش بمعنی بسیار و انبوه باشد ندیش کدبانوی خانه باشد فرنیش آهوی ما
که سر از پوستین بیرون آورده باشد و در زمین کنند بوسیله کنگی پوستین پریش چیز پریشان که کم بجمع کردن باشد و فشاندن پریشش پریشان
یک معنی آمده شعر

شنیعی که زند پاسبان درگه او | ز قدر حشمت بر چرخ خنده خریش
جمال بنی دین آنکه گرد بارگش | ز نصرتست ترا هم زره و لیعت چیش
فلک بملکش هم در سر پیچ و پای آن | که سر نتابد از آنکه که خدای خویش
ز دست باکرش لاف جود ابر بهین | به پوستینش که در خاک میکند فرنیش
مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا | نماند در همه ملکش مگر جمال پریش

فش شبیه و مانند باشد بشش تند آمیز باشد که از بهر نگهی برسد و فی سندش تیغه بزرگ باشد که بدان درخت شکافند کرش
جانوریست چون مار کوتاه و بیکی دست و پای دارد و چهره دو و در بنای زیر باشد و دیگر پاسی نیز گویند و کر باسیان ورا گرومون بشنند
و بنای در در حبابو سام ابرص خوانند خوش و خوشس مادر زن باشد زرکش تیر و ان باشد کش پهلو و بغل باشد خش تیره و نیلا
باشد آخش قیمت باشد غاوش آن خار باشد از هیمه کم نهند شعر

ای خسروی که نامدار در زمانه | چون تیغ فلک جهانت با شد خدنگ کش
از غایت سخاوت هرگز قرین تو | تیغ دید مزد و نه قفل دید بس
فرهنگ زبانت فصحت که تیغ دارد | از بهر خروق ترش چو ستمش تیغش

۵۱

ور کنج غصه و غم باشد رنجت روان　　کاوش غم تو بتر بکاوش حریف کردش

دست خوش ماند بر کنده و شکوه　　روی از طپانچه پیش از کشیدن خوش

مریخ از حمل سان گردد بجلاد قربان　　هر گه که بنده کامت بر نتابد کشش

فلک سرایت دولت سیاه و برگ　　رفت دعا و جهت نصرت که دگر کش

بالش حشمت چون فلک … باشد　　از بکر … آرد پسر خاوش

در راه مدح ذات تو کلکم چنین کند　　از فرق پای سازد و دهد … تخش

در ملک مدحت … گنجم　　در وی که هست … ملک … نخش

صد قرن … میان … بکش　　پوسته … پیران … گش

ستایش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش است پوزش عذر خواستن باشد کوهش ظلم و تشنیع باشد

سرور اگر کند از وجود شمشیر　　مثله　　خدا را … ستایش

بقای ابو اسحاق خواهد از حق　　همه اهل … و نیایش

اگر ذات ورا ستایش گوید　　فرشته بود … نکوهش

وجود ورا چون سبب گشت آدم　　قبول آمد … پوزش

هر سر گرانی کز زرش تو آمد　　که بردار از فلک هم کوهش

آغالش چنان باشد که کسی نادانی را بر کاری تحریض کند مثله

مخالفان ترا از برای … کاری　　اگر کند … روزی … آغالش

تو چشم عشرت … کار　　که انتقام … چون شود حاش

منش قیمت و بزرگی باشد دهش عطا دادن باشد بدکنش مردم بدکار را گویند زهش آنجا باشد که آب بر جهد از چشمه

بعض



۵۲

تبش گرمی باشد مثله

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه　　ای سلیمان قدر اسکندر منش

نیست شغل تو بجز عدل و عطا　　نیست کار تو بجز داد و دهش

شادمان از اهتمامت نیک کار　　ممتحن از انتقامت بدکنش

شاخسار عدل از چون تو یار　　جویبار بذل کلکت زهش

سینه بدخواهت از رنج و عنا　　هست دائم همچو دوزخ پرتبش

ورزش … ستم است وخش ابتدا کردن کارها باشد زخش قوس قزح باشد آذرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق و سرما باشد که آدم را هم هلاک بدو خش چیزی باشد چون باد بجای که از مردم گیلان و فرغانه بر آید و چون به شود و اما در … لیکن اگر بر مردم … هلاک کرده درخش برق باشد شخش چیزهای کهنه باشد چون جامه و پوستین و غیره مثله

کس بنده شد بوده … م　　اگر زنده کرد و خنده … زخش

هم شهنشاه اعظم گشته　　… بر کار وخش

بنده به پس میان پای خصم　　که بر گردش بست … آذرخش

بجای بی بنده … حال … ش　　که بخشش … درخش

سخنش چنان … قلعا　　که بکنده … شخش

درفش تابنده باشد و درفشان تابنده را گویند درفش علم چیزی باشد مثله

خسروا … ملک … م　　چو خورشید مشتری به درفش

روی مریخ زرد گردد اگر　　افکند بر سپهر تیغ تو درفش

درفش … باشد کفش معروف است

شهی که چنین وارث ملک کی | که چون برفراز او بگیرد درفش
بپای بر زده نیزه روی او | که گردون دو صد نیزه کش

## باب الغین

و در فارسی ص و ض و ط و ظ و عین نیامده است

تاغ هیزمی است که بی تخت خاغ معروفست داغ یکی آنست که بر ران چهارپایان و دست و پای مردم برنهند و دیگر نشانست راغ زمین دامن کوه باشد زاغ مرغ سیاهست که منقار سرخ دارد و کوشکاه را نیز زاغ گویند ستاغ اسب [illegible] باشد فراغ [illegible] باشد یعنی [illegible] آمده کاغ تار ابریشم باشد باغ [illegible] که بر روی آب [illegible] نغاغ [illegible] باشد [illegible]

دکه ده بام شبستر جمال دین | گل دیدار [illegible] آید چو سیلاغ
بر اسب [illegible] | پروین بتام باشد و خورشید خاغ
بر ران [illegible] | [illegible] داغ
بی داغ [illegible] | خورشید [illegible] مشرق [illegible] داغ
گر باد [illegible] | چون زاغ [illegible] کوه و دشت راغ
بر بام قصر [illegible] | [illegible] زاغ
در [illegible] | [illegible] ستاغ
هنگام [illegible] | [illegible] تاغ
یکدم [illegible] | [illegible] فراغ
[illegible] | پای سرو [illegible] فراغ
[illegible] | [illegible] کاغ







با خرد مدح او بلاغت کرد کنم | از آتش [illegible] آب [illegible]
در بزم [illegible] | بر دوست [illegible]

آروغ بادی باشد که از گلو برآید توغ و تاغ یکیست سماروغ نباتیست که از جای نمناک برآید چون کنار چاه و دیوار حمام و در بهارها بسیار باشد مثل آدمی بزرگ بروی باشد آنکه در صحرا روید خورند و آنکه در جاهای دیگر روید نخورند چه زهر داشته باشد و بعضی آنرا [illegible] خوانند شوغ و شغه پوست سخت باشد که بر اندام پدید آید از رنج کار کردن بر دست و پای بیشتر باشد لوغ دوشیدن

و آنچه بیرون باشد گویند میلوغه یعنی بیدوشیده [illegible] آماده شد

قنع ناخورده چند از صحبت قند | بریشم بر لبه ایام آروغ
من از محنت بیابان نوردان | خران مصر را از دوپان توغ
طعام ذوق و نان مرغ و حلوا | غذا و نقل ابدالان سماروغ
ز بس پهلو که بر خارا بخیم | چو روی خصم شد پشتم از شوغ
ابو اسحاق را [illegible] | ز پستان طرب شیری [illegible] لوغ

میغ تفرق باشد که از وی فصل کسی در دل آید امیغ آمیختن باشد ستیغ سه معنی دارد یکی شمشیر است و روشنایی و شعاع آفتاب و ماست و تیزی سر کوهست زیغ فرش باشد از دوغ بافته سریغ خوشه انگور باشد که بار ستیغ چیزی راست باشد گریغ یعنی گریزد میغ ابر باشد کیغ آبی باشد سفید که بر کنار چشم خشک شده باشد در تازی عمش گویند

از جفای زمانه چند رسد | بدل خسته نفرت و زیغ
اگر [illegible] خلقند | با خلق زان [illegible] ستیغ
صفدر و قلب [illegible] باشد | [illegible] ستیغ
آفتابم بقدر نام [illegible] | آفتاب [illegible] ستیغ

همچو کوهم خزینهٔ گوهر | چشم از دست بر فراز تیغ
سینه‌ام همچو تنگ پشت دو تا | از پی جنبه شد و سر یغ
همچو سروم ز سر شجر آزاد | سر فرازی گشاده دستیغ
دفتر اصفهان اگر بودی | قدرت نقش محال کردیغ
پدر خسروی که همچون ماه | نور بارد فیض ابش میغ
شاه آفاق شیخ ابو اسحاق | باد چشم و دست شاهش

(شد و چون ستیغ همه روی بیغ)

مغ گبر باشد تیغ شاخ گاو باشد تیغ دوست و جنوق باشد و زبان یاد را التمریت گویند مثل

دشمن جسد و خلیل آیین | دمیاب کشتر است تیغ
در خرد کام حسد است | گر چه او را رسم بود تیغ
باد را بستر غبار بخور | دور از نکو او ویاد و روغ

برغ آنکه باشد دوغ بند باشد که در پیش آب بندند آنرا بتازی سکر گویند

سیل ستم حادثه از سر چو گذر کرد | از پایه امید نمانده است بجز برغ
ای آنکه گرون کمال حق داری | در پیش چنین سیل بمانده دروغ

تفتغ قمیز باشد که بدان غله چایند دزغ جوی است که در آن آب باشد

حاتم جهد شیخ ابو اسحاق | که وجود نعمتها من تقسیغ
دشمن حج کیف بسنگ در است | گر چه در بکمن بود چون دزغ

## باب الفا

پای باف



پای باف جولاهه را گویند جاف زنی را گویند که هر روز شوهر کند گزاف سخن بیهوده باشد و کار بیهوده را نیز گویند زنداف هزار دستان باشد کاف شکاف باشد لاف خویشتن ستایی باشد

خاک بر سر شاعری که همی | مثل | بودی سر شوی اللهی باف
تا که بودی که هم بر خوردی | زین جهان بی ثبات جاف
ایدل آخر چند زین جنس طول | وی زبان تا چند از این قال گزاف
گلبن چون بهشت ایران یار | صبح خوان بهر تو همچون زنداف
شیخ ابو اسحاق گر تنقش قد | روز هیجا در مقام کاف کاف
هست عالم نقش زیبا لیک | هست خالی نقش او گر لاف

قلاوف کسی را گویند از پلید بسیار پیر بود کوف جغد و بوم توف آوازی باشد که در بنای کنند که همان آواز باز آید آنرا بتازی صدا گویند مثل

نباشد فیلسوف آنکس که باشد | بهر شستی و پاکی قلاوف
که باشد فیلسوف آنکس که باشد | همه اوقات او در خیر مصروف
جمال ملک شیخ بوالحق شاه دریا | ندر و سبیح باد همچو کوف
ز حاده کوه در آید بجوشش | زمدح تو خیزد اندر جهان توف

تف گرمی باشد خف گرباس سوخته باشد که جهت آتش زنه ترتیب شنف طبل و دهل باشد نقف موی جعد باشد مثل

ای ملک بنای که از زنگ نشسته | اندر دل خورشید بود روشنایی نف
آتش زنه رنگ شبان شهاب | از اطلس افلاک بپرچم برین خف
از هیبت تو زهره بریخ شود | چون نالهٔ برآید بمصاف تو شنف

مشاطه بود دست ظفر را بگشاید — و هر کار ز با د عبارات زرف

زرف مغاک باشد یعنی عمیق شگرف نیکو و با حشمت باشد

بهنگام دگر سخن یار با — اگرچه ندیدم بسی بجود و زرف

جز از بهر شعر شستن پروردن — نیاوردم الفاظ معنی شگرف

سرف سرفه باشد کرف قیر باشد بعضی گفته‌اند سیاهست این و سنگ است

همی تا تصحیف خوانند ایمان — شرف را سرف و عرف را گرف

رخ دوستان تو باد اسفید — دل دشمنان تو باد چو کرف

# باب الکاف

## با الکاف فارسی نیامده است

باک ترس و بیم باشد چالاک چابک و جلد باشد دنک آلت لغاتست و آن غنی و الف کاف بود و که در آخر اسم معنی لغت و چابک فنک مشک انگ دیگر معشوق باشد چاک شکافته باشد خاشاک معروفست کاک خرد باشد کاک میان تهی باشد اک لکه سرخ باشد که بدان بیست جامه رنگ کنند جاک تارک سر باشد مغاک گوی باشد و زیر زمین یاد گرد پساک تاج باشد از گل و اسپرغم سازند و در عشرت بر سر نهند مراک کسی باشد که بزبان فریفته و المه و نادان نیز گویند اک درخت انگور باشد کراک مرغی باشد سفید و سیاه و بر کنار آب نشیند و دراز دو بر زمین زند و جست باشد و بزبان کرمانیان سلملانک گویند و بزبان اصفهان عاشق کس و بعربی صعوه سناک شانی باشد تا زه و دیگر از بیخ درخت گل و غیره بر وید و نشاک شین معجمه نیز گویند خیک بجای رو دیواری باشد مرکشا و که شبانان کنند و انجا گذارند فتراک معروفست نشاک کنده و ناخوش باشد و مکاک مرغ مردم خوار باشد شرنک آواز نای باشد

مغاک دوش مقر باشد شعر

رحمتی جز ای بست بپاک — نفری جز ای مزبالاک

تا بر کی



تاکی در فراق چهره تو — دامن جیب خویش خاره چاک

در غم لاله داد دل خون — در جهان شادی تو غمناک

او بوده ام ماند جز خاشاک — گر بدین کند دشمن دوست

سوخت بد حال من و دل از تک — دست کرباز کرم از زرکان

خاک بایه و دیگو سر لاک — سوخت سودای تو سوی دایم

دل ز عزم شد است از ان کاک — یک سر و کردم از حسرت

دیده تنگام شستیم مساک — روز حشر کو نقع صور رود

سر بسر بت بدوم از خاک — همچو خاک جناب شاه جهان

خاک بابت سرشت تاج مهاک — شاه آفاق شیخ ابو اسحاق

زبده سیر انجم افلاک — آنکه از جناب معدلتش

حکمرانی ید و کر زدا و مکاک — و آنکه از انتقام و رافت او

کمند بازیاز قصه کراک — باد از عدل و بخشایندم

برک گل از کمان خناک — شرف قدر او نیاید ضم

نجمت شکاف شد و سناک — پشه در مرز بر ساخت قفس

دشت ببرگ و زرکی خیک — حل جیب درنگ کش

بار بیاسته بر فتراک — مجراه دستار زند پهلو

نا دیش شرم اندوه مناک — فری که گیر و دار نقش

کیتی آید تمامی از مغاک — تا ز دست کام چرخ نبداد

۵۹

بود بموردار اشر خاک — پادشه در تنعم و دولت

دشمنش خوار و خسته و هلاک

بوک یعنی باشد بر مثال وی که بقالان و اکوالات در ان کنند بوک یعنی عمل و اصل آید بوک دیگر یعنی سوخته باشد که آتش در ان نیز
بوک دیگر غله باشد که در زیر زمین کشنده خاره و خاشاک بر سر آن نهند تا مردم نشینند توک مرسلی باشد بر روی کاه نوکان گویند خدوک
تیر و کمی باشد خوک حرمزاده باشد تموک نشانه تیر باشد تکوک ظرفی باشد بر مثال کاو سیر از زر و نقره ساخته یا از سفال که شراب بدان خورند
لوک جنس تا باشد که در آب بالک کنند کاوک جای مرغ خانگی باشد و نیز لکه در میان خانه آویزند فاخته و کبوتر در بدانجا بچه کنند و باستعاره آنجا
هر مرغ را گویند چکوک مرغیست مثل گنجشک در بیابان و میانه در سری باشد و در بخاری قبره گویند و صفهانی آورا هوبره خوانند کوک
کاهو باشد و خواب آورد و خاوک مهره گلین باشد که دوکان گرو صانع زنند سیه فلکان سوک تعزیت باشد **امثله**

با میدت که ای کار مسز — چند کوی دل لاکر با بوک — غم اگر باشد مرغ و چه عجب
سیل آتش و دهشته بوک — زیر خانه نسی غم ران — ماند فصل مرچو غله بوک
خاک بر تارک و تاج — چند او شد و جوال توک — مال اشرخ و دلس و مادو تب
سوی دلدار و حیلۀ توک — عم کرده عماد و عمل عزیز — آه از این نام و نکس غم حقه
کر فلک نفس علم و اخرم — از نماد و چه زاد فرخکوک — سرو مرغ شاه بس که برا
کمکه پیش تیر ماه از توک — شاه و ماه او حال بسی دربی — که کشش بزره و گله کوک
از بن و جای وی بس — جلد و آب چشمه و کاوک — خسر و ملک شیخ ابو بهی
عمل بزدان داد که کنج — تحمه در بزم مقتاش مست — جرم و پوشیده داد بر کوک
و یک شمار حسن که مید — گر کسی پنج شیره چکوک — قد از بهر ماه دو دولت او
نور سوی کاکنار باشد کو — دکان کر نه غلانش — بکر فتوح و خاوک





۶۰

نابود سوره و سوک در عالم — شاه در سور و دشمنش در سوک

چکوک کسی را گویند که از کسی و دست بر سر زانو نهند فراهم آمده باشد فراستوک پرستوک باشد که او را خطاف گویند **مثال**

هنوز ملک خسرو داری بلک — باد از در دریغ بعینه و چکاک
بر طاق بارگاه همایون اساس او — دارد همای جای بجای پرستوک

کلک اول باشد لیک مرغ کت دیده باشد دیک یعنی وی باشد حقی یعنی ایک که بینداما و کلک در شعرای فارسی بمعنی لیک

لیک گویند در مقام و جای نیک — و دیک یعنی جای بد آمده

کرد او نکو ز کار دون نظر کند — سوی او نشسته از دیده ملک
هنگام جتماع و قت عالم — از کینه بهر کند نه دیده عالم نیک
و داد ملک ملایمتی آریز و شاه — پایم بزیر نشود آنکه ویک یک

نارک بیان سر باشد بک قبال باشد و بنگ کره باشد و پوپک و وهباشد خنک خفه کردن باشد چنانکه کسی گلو بگیرند تا بمیرد جلک جرس
باشد که پیکان دو شاخ بود و پارسیان بیلک گویند درک دستارچه باشد خجک خاری باشد سخت که خشک شده باشد تمک هوک
چیز هر رنگ یعنی ابلق سنگک کرگ باشد پک و لک رضائی ابی سری باشد شونک ربابی باشد چپ رنا که زنند بولکنک طره کوه
باشد کاو چنگ خیار تر و سبز باشد سارک مرغیست خوش آواز و کونک گویند نیز از رستافت لک و یک از الفاظ مترادفست و بعضی
تمک و یوی نیز گویند و بعضی آلات خانه از کوزه و کاسه بلور کنند و جامه خواب که بیند خجک شعبده باشد که شعبده کنند چنانکه چند پاره آهن و نیم کاسه
نهند و آب روان کنند شعبده چنانکه چند پاره آهن و نیم کاسه نهند و آب و آنگاه آهن پاره و ما را از انجا بر جهانند تک آندار ربی باشد که
کار و بار او وسته محکم کند تا آنرا دو دو نیز گویند خنک قالبی باشد که زرگران و مسگران بجهة گران آنچه که خواهند در آنجا ریزند تمک یکیدن باشد

زر مقدم این بنده و جود قدم — نماد و همت نسیمی تاج فخر بر تارک
جمال دین ناز و حسروی که قاسم — نوشتا باد ملک بادا بناس شکنک

۶۱

علاء دین سیف قلم شاه شیخ ابو اسحق — که در لباس بشر هست با صفات ملک

خدایگان شهنشاه که بحر سپهر — برد ز امن لطف عمیم بی چون بو تنگ

پادشاه ملک سلیمان که چون بلقیس — نوید ملک سبا داد هدهد و هدبک

ایا شهی که بدوران بکمین سو رضاب — بر آسمان سود و جمشید را بکف فلک

تویی حقیقت مقصود خلق بعد رسل — ز آن شهان که بمانند خود و کله زرنگ

نهال گل که نشانند بباغ دهقانان — مراد دهقان از گلست نه خچک

بعهد عدل تو دزدان معتقب خوانند — خنک کسی که بود ایمن از عذاب خچک

کسی که چون سرطان با تو کج رود دشمن — ببست شستش و دو بار کین فلکش چو کشنگ

ز فیض دست تو گر ابر شمه یابد — بجای باران در بارد نه سنگ

جهان چو جا که ترا است عرصه مملکت — چرا کو چقش همت مکت و ملک

درین زمانه گر بزرگیست اهل جاه ایش — یکیست صاحب فضلی ز سند هو تنگ

بنزد ایشان مه نوری دیده بطار — بچشم ایشان صد مجری دیده و لنگ

خیال خلق کسی دان که بر کنید دندان — ز زرد و ح بر ده و دل صدگاو

چو مرد و ناکس با سیم و زر کند — چه باک تعلیم پیش صد حیاک

چو اوست دوستی تاره مرد فقیر — چه سکنه بربای پیسه لنگ

هزار سال علم از علو تو که شود — بجاه و حشمت چو پای سنعت لنگ

بجز گوش بد بسیاری گرسنه اتان — چو نقره بیرزی باز نیاید از زنگ

**لنگ** بمعنی لنگ باشد معنی اول **لنگ** کسی را گویند که در راه میرود و پا را خودش میکند زمین و چشم گویند **می لنگد لنگ** احمق یاوه گو باشد





۶۲

**خنگ** بمعنی طوطی گویند **چلنگ** گنجشک باشد **شال**

مطیع حکم تو شد کسی تواند بود — که به چشم بخشش تو باشد منکلک

حسود او ز جرخ بر سر کند فلک — بکمله کف که خون تو چنین یکی

کجا زبنده کی حال حق شدی — اگر نبودی اگر بخت بلند لک

سعادت شرف بنده کی حضرت — خنک کسی که بپا به برزابخنگ

**سنگ** جزویست از کران همچو قرآن سوره سوره نوشته است و بمعنی عدس نیز آمده و **خاک سنگ** و **پیک سنگ** بهم ... بگیرست

ایا شهی که نیست کسی بار برده — ظلم و جور و پیچ آمد و دادیلنگ

ز عدل تو همه خلق حلّ شاد بودند — چه اهل کسب ز دور و چه اهل صنعت و لنگ

چو ظلمتین سر انگو گرفت گیر کند — سرش بکوب بچند اهل جمع دعا لنگ

**اشک** آب چشم باشد **سرشک** اشک را گویند و قطره‌ای باران نیز سرشک گویند **بشک** شبنم باشد **رشک** غیرت و حسد باشد

**رشک** درخت کاج باشد **بنگ** دندان بزرگ پیل و شیر و گرگ را گویند **شنگ**

پادشاها ز شرم دست تو ابر — رخ سیاه مدهست و دیرزان نیک

زمینش و بقیر بحر گفت — زان همی بارش ز دیده سرشک

ز الکه گر رود بیش از فیضش — لعل رستی بجای گل ز سرشک

حاتم آل برمک اندر گور — از تو گشته بخرقه در حوی رشک

چون تو گردد مخالف از کرده — شاخ بید از خلاف همچون بشک

شیر و پیشه از دو ها د کوه — بکند از نهیب تیغ تو چنگ

**کشک** معروف است **پشک** سرگین گوسفند را گویند **پشک**

٦٢

خسرو دوران معدلت [illegible] — [illegible] بازوی همت [illegible]

آهوی چین اگر خطا بوید — مشک در ناف او شود چون [illegible]

خنگ کوزه باشد که از گل پخته دختران سازند و در [illegible] نقش کرده باشند شعر

ای شاه [illegible] آهو بود اگر — با خلق تو کند کسی اثبات [illegible]

جایی که [illegible] یاقوت [illegible] — [illegible] صبح بود [illegible]

شنگ نابکار خلق باشد شعر

در ملک شهنشاه جهان [illegible] — [illegible] باشد [illegible] شنگ

آنجا [illegible] مردم [illegible] — [illegible] بود [illegible]

ملک ریسمانی باشد که مرد صیادان کشیده باشند ملک گلی باشد سیاه که چون پای در انجا نهند بدشواری بیرون توان آورد

فلک در اصل نی باشد باستعاره قلم گویند ملک آلوی کشته باشد

جایی که در نظم فلک [illegible] — شاهنشاه آفاق بود [illegible] ملک

از [illegible] جا مانده — همچون [illegible] که بود آزرده [illegible]

[illegible] آمده چون — [illegible]

دهقان [illegible] باغ [illegible]

کنگ بتخانه ایست بترکستان و شهریست در ولایت [illegible] نام جزیره ایست کنگ دیگر [illegible] باشد که در پشت افتد کنگ دیگر نام
موسیقیست رنگ یکی معروفست چنانکه سبز و سرخ و غیره و رنگ بز کوهیست ارژنگ [illegible] مانی نقاش بوده است که چون او در نقش
خوب [illegible] آمدی [illegible] فرهنگ آزادی باشد [illegible] تنگ [illegible] باشد چنانکه
دو تنگ [illegible] باشد تنگ دیگر [illegible] باشد که [illegible] تنگ دیگر [illegible] باشد پاچنگ در [illegible] باشد در [illegible]

سنگ



شنگ شاهد را گویند بس مطبوع و شیرین حرکات چنگ یکی معروفست چنگ دیگر [illegible] دست باشد چنگ خصومت
و پیکار باشد زنگ زنگار است که بر آینه و شمشیر و غیره نشیند زنگ دیگر شعاع آفتابست زنگ دیگر ولایت زنگبار
و زنگ را زنگی گویند نیرنگ هیولای هر چیز را گویند و نقاشان چون صورتی کشند اول نیرنگ بکشند و بعد از ان نقش کنند اورنگ
زیبایی و حشمت اورنگ تخت باشد که پادشاهان بران نشینند هفت اورنگ بنات النعش باشد چنگ دست افزاری باشد که
از آهن ساخته باشند [illegible] نارنگ نارنج باشد آذرنگ [illegible] باشد خارچنگ
چوبی باشد [illegible] پالهنگ [illegible] باشد که [illegible] کاورنگ
گرز فریدون است شعر

ابو اسحاق شاهی [illegible] — پیکار او [illegible]

ز [illegible] — [illegible] چون [illegible]

یک تیر پای فلک [illegible] — اگر [illegible] پلنگ

اگر [illegible] — [illegible] کند اورنگ

[illegible] — فلک [illegible]

چو [illegible] — [illegible] خارچنگ

فریدون گر بودی [illegible] — نهادی [illegible] پالهنگ

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] کاورنگ

نوک تیزی سر قلم باشد [illegible] شوک [illegible] شعر

چو گیرد [illegible] قلم در بنان — [illegible] نوک

[illegible] — [illegible] نوک

# باب اللام

آغال چیزی باشد سفته و افکندنی بال از آدمی و بازو و از مرغ شهپر باشد زال پیر و فرتوت باشد جال مرغی باشد نقد رنگ او کوشش طعم
گوشت بط باشد فرچال مرغی باشد کبود فام و بیشتر در آب باشد چچال مرغ سرگین باشد که بتازی فرزق خوانند قتال از هم گسستن
باشد گویند برزه و قتال مردم قتال شال شاخی باشد سبز که از بیخ درخت بر جهد کلال بیکار باشد یعنی بالای پیشانی سغال معروف
سغال دیگر پوست چوزه بادام را گویند کنجال [illegible] گویند که روغن از آن گرفته باشند سوفال سوفار تیر باشد فنجال [illegible]
باشد کوپال [illegible] آهنین باشد کال [illegible] باشد چون کسی [illegible] گویند بکالید چنگال [illegible] باشد که [illegible] خوانند کنال مردم [illegible]
[illegible] گویند کاری کند [illegible] شال [illegible] باشد کوچک کاچال [illegible] باشد [illegible] نال نی باریک باشد و آنچه در میان قلم
باشد از نیز نال گویند ال آرام و قرار باشد لالال [illegible] ظرف باشد از آب [illegible] سکال [illegible] باشد تمال [illegible] باشد و کسی که [illegible]
و دستی کند تمال گویند شعر

سرور که سلطان و شاه و شمس [illegible] … بود در آینه دهانه وجود آغال
یگانه [illegible] و [illegible] که از [illegible] … [illegible] بچه زیر بال
[illegible] یزدان [illegible] کامکار [illegible] … هزار حاتم [illegible] زال
همای اوج شرف [illegible] … که مرغ [illegible] نزند [illegible] پروبال
[illegible] … بعهد دولت او [illegible] فرچال
[illegible] … [illegible] سرد [illegible] جال
همای لطف [illegible] … که [illegible] چچال
[illegible] … کسی [illegible] قتال
[illegible] … [illegible] نال



بدو رای شرف [illegible] … بجای [illegible] فراز کلال
بگاه بخشش از غایت [illegible] … چو [illegible] سغال
بزخم گرز [illegible] … دگر [illegible] کنجال
اگر صبا [illegible] … [illegible] فنجال
چو برق گشت [illegible] … [illegible] کوپال
[illegible] … [illegible] کال
عجب [illegible] … [illegible] چنگال
[illegible] … اگر [illegible] کنال
[illegible] … گر [illegible] کاچال
کسی که بود [illegible] نال
خدایگانا [illegible] … کلام [illegible] شال
[illegible] … [illegible] سکال
[illegible] … [illegible] تمال
[illegible] … بجان [illegible] ال
[illegible] … کشیده [illegible] لالال
همیشه [illegible] … مدام [illegible] شال
[illegible] … [illegible] آغال

چکول مردی [illegible] باشد شپول [illegible] باشد بچول [illegible] باشد [illegible] کچول [illegible]

درقص فزغول تاخیر باشد دکار را مزغول زلف پیچیده باشد غول معروفست غول دیگر شبانگاه کوسفند را گویند ماکول کلوخ باشد چنانکه در پس مول لفظیست از برای تاخیر و درنگ گویند چنانکه مرکاه گویند مول یعنی تاخیر و درنگ مکن ژول نس باشد یعنی بیرون بان

چون براز رزق پیش کم کند | فارغ البال مردم چنگول
چه کر برپشت بار سخت خوش | چه که در کل نبی و دست بکار
کاه از مهر خنده مردم | پایمال تمسخری و کچول
مطلب جاه و مال قانع شو | بده تمامان کاسه بزغول
کاه چون غول در بیابانها | کاه چون کوسفند در بن غول
سر ماکول تاکی داری | خلق جانراز غصه ماکول
بوی درک شهنشه بوی | سر سرست عالم چشم ژول
اکرت دولت بباید | مکن اندر دعای شه فزغول
آنکه او ده نوال دست | از دو دست کام فلک دول

چشم خیل یکونه چشم نگریستن باشد و بوقت خشم توبل پیشانی باشد و بعضی گویند چکاد و تشبیل دام ماهی یل ظفر باشد مثال

گر کند شهریار خصم شکار | سوی کردون نظر بچشم خیل
قهرمان بر زمین نهد زخشم | زنی بنده کی شاه طویل
او چو تیغ خصم چون دد است | دد و بر شهر کی بباید دیل
شست گر بهر صید بکشاید | افکند شمع ست برخ تشبیل

بیکل تازی جامت باشد یعنی تن مردم و هر نس تجانه باشد نغل بسر دنام خوانده مردم کرفتن باشد چنانکه او در او کنده





دهباری آنرا ترش کویند و بترکی چوبی و در کرمان ترکی و در صفهان شکنج و در شهری آنرا نباتی خوانند شل در تاجیکی باشد یل پهلوان مبارز را باشد سندل کفش باشد مندل خوابگاه باشد که عزایم خوانان در آن نشینند ول گاو جوان باشد مثال

مرحبا ای براق برق مسیر | کر چو کوهست همچنین هیکل
از رکابش جدا نکرد و تیغ | همچنان بست پر ز است آرکیل
از قضا بکمند بر بس شدی | اگرش کیری از سر بن تغل
کرت باید که بکذری از خنک | دست خود در رکاب شاه شل
آنکه در رزم او نیارد شد | هیچ رستم دل مبارز و یل
چرخ بر سندلی بهر شد | چون کند شه برون پا سندل
کاو چشمش بسا بلا نکشد | کمها سب است زاول
کر تو تمیز بش ازین جن پری | بی عصای نشستن و مندل

تحل نوه رسته باشد که هنوز خطش نمیده باشد تل بیم گیز را گویند اتحل البد ابا نام و دویت فن باشد نکل کرکیست که درخت باشد و در کمر بیکر و دی نکد و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکه بیم حاک باشد پل پاشنه پای باشد بل بمعنی جل باشد

دشمن پادشاه و عادل | باد دایم بتیغ کین بسل
مانده در سنگلاخ محنت و غم | آنکه کرد او بملک خسرو پل
در مجاری خلق او کشته | آب شمشیر خوار چون سیلاب اکل
چارکس در ممالک شرمست | ظالم و خیره هرزه و تحل
بدر هنر چه راست همت خوب | زانکه نام بود و دیو نکل
خواست شه که دست کبود | کفت چرخ او که باشد از تل

چنگل چنگ باشد از باز و شاهین تنبل مکر و حیله باشد دغل علامتی باشد که صیادان در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدان آید مل شراب باشد

بکند از نهیب شاه جهان — انشد — شیر چنگال کرکسان چنگل
دولت اعدای یزدانت — نه بمکر و تلبیس و تنبل
صید اگر مر نام او سازد — هیچ جنبش نباشد از دغل
هست جشن بدان نکه برد — نی سکر از لطیفت مل

## باب المیم

ادام ترش باشد انجام کار باشد فرجام نیز خاتمت بهرام پنج معنی دارد اول نام مریخ است دوم نام روز بیست از ماههای پارسیان سوم بهرام گور است بدرام مجلسی باشد خرم و آراسته خانه و باغ آراسته را نیز گویند سونام اندک چیزی باشد رام معروفست شجام سر ساخت باشد که درختان از جنگ کند کنام شبانگاه شیر و گرگ و پلنگ باشد اندام راست و بنظام باشد خام سیکی منیخته است و دیگری چرم و باغت کرده و دیگری کمند است شام آلت نی باشد از زر و نقره سیام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که مقنع سحر ماه از آنجا نمود فام رنگست لام زیور است میم نیام تو مذاست خرام رفتار خوب را گویند بمعنی خرامیدن نیز باشد کام حلوا و شیرینی سند و دیگر نیز مدام شراب باشد لغام چیزی تیز رو و شست باشد کام مراد است

کیست تا کو سپهر منجاوه — انشد — رفعت از فلک کرش باو ام
چون فلک جاه او است بی آغاز — چون قضا حکم او است بی انجام
کمترین بخشش در از دوش — کمترین چاوشی در او بهرام
همه روز جشن بزمی کرده — همچو شاهان فرس ببدرام
دایم از عدل و در رنگ بود — همچو کسری که کرد و هم سوم



چرخ مردم ما که شد روشن — از کواکب چو خلعه شد بدام
خسرو ملک بخش بو اسحق — که جهان پیش او بود سو نام
داد و هر آنچه از عدلش — گرگ با میش ساخته است کنام
پادشاهی که در ایمنی بکشش — بیکند نوبتی فلک بدام
در پناهش مشرقی زند — شاخ سر سبز از شجام
هر اندام خصم خون بگرفت — که بر اکار او هست اندام
پخت سودای ملک خصم بکش — نگر از نیز که بود دیگر خام
باش با دولت جهانگیرش — آنکه بر حصار کرد و رخام
نوبتی در او بود ز شرف — ماه پروین و آفتاب تمام
گر مقنع بر آورید ماه — از چه نخشب از کوه سیام
بنماید از ای روشن خویش — هر ای شهر از بدر تمام
از برای نگین خاتم او — گشت فیروزه چرخ مینا فام
هر که با مهر زنده و باشد — بود حاسدش گه چشم نیام
آنکه در بندگی او نرسید — گشته از زیب و زینت لام
تا نباشد کریم همچو لئیم — تا نباشد گرید همچو خرام
مهر و نسان که فرق گفته — باد از فرح و جشن مدام
کاخ او در خرام پاده دوش — باغ او پر بتان کبک خرام
رخ احباب سرخ و با بهجت — روی اعدا او همیشه لغام

در شکارش بهر کامی | یافته صد هزار دولت کام

کمان سام قوس قزح را گویند و دستام معتمد باشد مثله

کمترین طاق حشمت خسرو | در علو چون کمان سام بود

هر کجا بود دزد و راه زنی | از نهیب وی او دستام بود

بوم یکی ولایتیست و یکی آن مرغ که شب شکار کند و بروز بیرون نیاید کوم آن گیاه خشک بود که در شنکار بود مثله

هست ملک شیخ ابو اسحق | هر چه آن نام بوم بردارد

آنچنان گشت عدل او که بره | پرواز پیش بوم بردارد

نحل اگر بر خلاف او دوید | یقین آن که کوم بردارد

دیهیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و آنرا دیهیم نیز گویند شیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته‌اند نام رود و خانه است این ماهی را بنام آن خوانند دژخیم بدطبع و بدخوی باشد تیم کاروانسرای باشد بازار را نیز گویند سیم ... باشد که سنگ آن فراهم آید و در آن بیم شود و نترسد از آن تند تا بگشاید و آنرا سیم گویند خیم رنش بخیه باشد مثله

شهریار جهان که طلعت او | زینت تخت و نور دیهیم

سایه کردگار ابو اسحاق | کاسمان شکل و فرید کریم

چون سمندر کند در آتش جای | گر برد نام شاه ماهی شیم

رام خوش طبع گشت در ایام | دیو بد طبع و شیر زه دژخیم

خصمش ار کند زود برخیزد | کر نکال او گلیم باشد خیم

شد ز عدلش چنانکه مردم را | چه بیابان زمین و چه تیم

هر که پیوسته بیم برد خصم | گشت عمرش همه سیم





بکم خانه تابستانی باشد پرگم بازو داشته باشد تهم پهلوان باشد به بزرگی و قامت خم طاق و خمیدگی چیزی باشد چم چادری باشد که بر سر نثار شیبان برسر دو چوب بسته باشند تا باران از هوا بگیرد دژم آشفته و غمگین باشد کالم زنی باشد که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند فرم دلتنگی و فرو مانده باشد چنانکه فرالاوی فرماید

رستم عهد شیخ ابو اسحاق | شاه عادل شهنشه اعظم

کی شود گر نه عدل او باشد | خیل این چرخ ظلم را پرکم

انجم از نوبهار رحمت او | هر آفاق گشت چون بکم

نیست در بزم چون شهنشه او | نیست در رزم همچو شاه تهم

خم گردون نیاورد پشت | یافت چون قامت شهنشه خم

کی مانکه شاه در زمین باشد | چرخ سازد ز ژاله بر سر چم

دشمن ار که زرد باشد | بچه‌اش ایتیم و زن کالم

خسرو دوران بسعادت | نیست جز زلف یار پیچ دژم

ابو رو از عاطفات که باشد | ماند بی روح دلفکار و فرم

آزرم نیکی باشد که نه زنی آن دو حصه باشد بادرم میوه دار باشد مثله

زین دوین گشته شه را | از سر دو مهر آزرم است

هر که جز مدح ذات او گوید | قول و فعلش تباه و بادرم است

پادرم معروفست کاودم نایی باشد بصورت دم گاو که در جنگ نوازند شم پای قرای مسافران باشد و بعضی حضرت ادوی گویند خدم حاجت کار باشد تسم خانها باشد که در زیر زمین کنند و در راه دو بیابانها که غریبان و مسافران آنجا نزول کنند مثله

ای بیسر زور که اهل لاکر | چه نوای حو و بانگ کاودم

زین خسروان بر آن خوره کو داریا　　دودوم ایشان رفته چون یاد دم

جاباان بر اسپران برای　　فاضلان با امید بریده و شم

باسفیسان جلد دانش قرار　　وی عزیزان جلد داوری و سم

گر کند دارای دوران پرست　　کار وانش بیک گردد یا خرم

اگر بجز خیر در بر وضی　　خانه گردد و بالاد و پول و سم

قرم خشم و کینه باشد قرم دیگر سرهٔ انگور باشد دیگ مثله

بیچ دانی که چیست آن که تما　　مایه پر سیب و باده قرم

قرم کوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد مثله

شهنشاه عادل که از عدل او　　به پیش قرین خسروان و خرم

مدایم از اهل فضل و صلاح　　چیا سوده مانداز غم و رنج و کرم

کرم ستبر باشد که بر کنار جوی و حوض بروید ترم چنغ باشد مثال

بر جو بیاد و لستان و چمانش　　دایم از سبیل زلو چیست آب کرم

ورچ باب دست عطا بخش کنج　　گر که بر والی بار در ابر و ترم

## باب النون

ایوان طاق بلند نشستگاه پادشاهان باشد نجان کنار باشد بالان دهلیز باشد ترمان اندوه و کین بود بریان جامه بود از پوست پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند پایان آخر هر چیز باشد کیان عادت و خو باشد کیان دیگر پادشاهان را گویند وکی پادشاه را گویند روان جان باشد و بعضی گویند موضع جان است توبان شلواری باشد از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی پوشند تریان چیزی باشد بر مثال سبدی از شاخ درخت باشد کاکشان مجره را گویند زیان زیبا باشد لیان روشنی باشد که در شب





امکان موی زهار باشد بیگران اسبی باشد که رنگ میان و زرد و دو باشد نریان خشم آور باشد زکان کسی را گویند که از درد و رنج با تو کند بیکو و بستان به پشت باز خفته باشد سوبان معروف سامان اندازه کار باشد و نشانها کارفرمان بانگ گریه و ماتم باشد نوکان فقاع باشد شبان جزا و مکافات باشد گرگان ولایتی مشهور که تیر از آنجا آورند جیلان خاب گرگانی باشد فرزان علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند و فلک زحل را نیز گویند نوران بازی باشد لب مرجان بسته باشد موژان چشم نیکو باشد که اندک کرشمه داشته باشد سرایان دستار باشد خوان کسی را گویند که چیزی بیهوده بیجا گوید بیاد و گرما و درد و جنبش دارد کیان نیز خرب کرد باشد باران آهنگ کنان باشد مثله

رسید رایت منصور شهریار ایران　　بفرخی و سعادت بفال نیک گمان

زهی کمال بپرداخت قلعه باره　　بفر و هوش چاره است طالم ایوان

خلاف او هر که بود در ره و بیکس　　رتاب آتش تیغ چو موم شد بگمان

فلکه پالان نالان و غرماند و بجل　　وداع گرد و بنیاد حصر و بالان

نشسته بر خود و شاه در سریر شی　　صد دگر بجز که از خسته و پژمان

روان رستم و دستان نگر گشاده　　بوقت آنکه بنوشید شاه بریان

خدایگان سلاطین جمال ملت و دین　　که بجز دولت اقبال او سیل پایان

صد هزار نگار بهار گیر تیغ او بحاق　　عزیز زدان شاه شد بسیر سامان

جهان پناهی شاهنشهی که همی نازد　　زفرق فرقد سایش همیشه تاج کیان

زمانی عالمام را بد که هرش آورد　　زمهر او بدر آید همیشه از نو کان

زهی همیون فرخ بود مدار تو تو مهر　　فی وجود جلال تو برده وی روان

زحل بطبع بسب انکشت زحیم آرد　　قبول از طبق به صورت بیان

فغان بلبلی بر خیزد از زمین زمان  بجا گوهی کیست بر کنده تو بان

جناب بارگهت باز و حام ملوک  زمانه خواست که نعت کند نگارکشان

خرد چو بشنید انکار کرد و گفت منی  که نیست نیست درین نکته کشان بیان

اگر نگارکشان از دو حام بهر آمدست  برین سست تمام تیرست بیان

موافقانت بگیرد بخت یار جا  مخالفانت بریده سر ز تن چون نهان

کز شمار و بهر چرخ و دور ز فلک  دوران دوای بر ثبات دیگران

زمیم تو بگریزد زکوه و کنگ شده  رها کند زنهیب تو بیشه شیر زیان

مخالف تو ضعیفست و مستحق  همیشه باشد از رنج خونخوار زنگان

ز عدل تست که با آن همه زور  بیاغ نرگس پرست شد ز مستیان

جهان گرفتی سرمایه ای ز تاج و سریر  زهر گرفت بعهد خلیفت سلیمان

زمانه تو موافق کند همه مطرب  ز خنجر تو مخالف اعادی شمان

اگر چه گردی بی حد حالی نیست  بحکم لطف تو شیخ احتشام شان

چو نام تو چو جان چنان جهد نقش  صد راه گهی بگیند سر ز کمان

بیاد دست تو شاه ادام الهست  اگر درخت نشانند در جهانگان

زمین است تو عالیست و روزیست  عشق عمل بیابد زشاخ بر جهان

ندیده چشم جهان چو تو شاه ز زن  رواج یافته از آن زمان تو در زمان

هر آنکه کمی التفات از تو بیست  که از تو یافت بیاقبال آن نه مردگان

ز زر تن بهره برد ز آب کرد کر  بر آسمان نه بدر زمین کشم تو گردان





خدایگانا شعرم که هست بی همال  هر آنچه زاده بود هر که خواندش مرجان

گرش بلؤلؤ و مرجان کسی کند نسبت  چنان بود که به نرگس تشبیه بوشان

من آن یتیم که وهم آبروی خود برباد  برای درهم و دینار طاق وسرمایان

همیشه تا رکیان است خانه مهراب  نمارتا شود از باده و چیده سرود و نان

مخالف تو زانده و غم نوان بادا  کتلیان ترا نیمه سپهر کیان

گرزمان بعضی گفته اند آسمانست بعضی گفته اند عرش است بهرمان یاقوت سرخ باشد و بعضی گفته اند هر رنگ نقش پرنیان حریر بیته باشد شایگان در اصل شاهگان یعنی چیزی که لایق پادشاه باشد یعنی آن بسیار است که بگنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد و لایق شاهان باشد و بشعرا قافیه شایگان را هم بدین نسبت گفته اند که مثل آن قافیه بسیار باشد که شرح آن در فن دوم داده ایم شایگان دیگر کاری باشد بی مزد فرمایند مرزبان پادشاه را گویند که بر سرحد ملک نگاه دارند و مرز سرحد باشد ب والف و نون در آخر اسامی حارس است چنانکه پاسبان و دیده بان و مهربان و همچنین در فن ثانی شرح آن داده ایم ماکیان مرغ خانگی باشد درفان شفیع باشد ترکان خدایگان باشند دوشکان معشوقه باشد و دوشکانی شرابی باشد که با معشوقه خورند اشله

تا بود خورشید منبر گرزمان  تا بود در کان عقیق بهرمان

پیش تیغ تو مسخر آفاق باد  کوه خارا بر مثال بهرمان

داور دوران جمال ملک و دین  صاحب خسرو صاحب قران

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه  شاه عادل پادشاه غیب دان

آنچه باشد پیش بالش بی رغیب  روشن و ظاهر چو نقش پرنیان

وانچه باشد گشتزینه بیخته  از کف او گنج های شایگان

چند ملکی که باشد در ذهب  عدل انصاف تو بر اقطار مرزبان

آزرا دیگر نباشد آرزو     هر کجا انعام او شد بی زبان

هست تا همچون باجعل احمد او     کاو درو دل خیال ماکیان

دشمنان از تیغ او بس منهزم     همچنان از عفو او بس ورکفان

از جهان برداشت چون رسم ملال     کرد قارون خلق را بازرگان

دوستکانی جام بر یاد شه خورند     روز عشرت دوستان با دوجگان

ور زمانه همچو کس یاد نیست     این که فرماید کسی شایگان

بروشان اسب باشد ایشان هجرغ و بیهوده باشد روزبان جاوشان باشند که بدرگاه پادشاه نشینند ستودان گورستان گبران باشد

اگر دعوی کند رایش به بخت     [illegible]     بود خورشید پاسش بی روشنان

نه در جودش بود هرگز دنق     نه در قولش بود هرگز زیان

زحل بر بام او از پاسبانان     فلک بر درگهش چون روزبان

بکین بیم و کاوش هرکه جان داد     نباشد جای او جز در ستودان

اباخون حصار و قلعه باشد آهون رخنه و نقب باشد برهون دایره باشد نگون معروف است دون مردم کوتاه همت و خسیس را گویند زبون اسیر باشد سرون معروف است اورون شوم و برگشته باشد برناون کار دیده را باشد بون نیز باشد و رنگ را نیز گویند اطلیون جامه باشد از هفت رنگ بافته و هفت رنگ را ان توان دید بوقلمون جانوری باشد که هر دم برنگی نماید کسی را که هر دم برنگی نماید بوقلمون گویند آذریون گل زردی باشد هیون شتر تازه باشد اکون جامه ایست مثل اطلس ایدون یعنی همچنین باشد نون یعنی اکنون آید مایون خسیس را گویند یکمون یعنی یکسان باشد امثله

قلاع دولت آن پادشاه جم قدرت     که هست باره چرخش کمینه اباخون

سپاس



سپاس یزدان کاسمی ازان بلند درست     که دست برده او است اصل کاخ آهون

فرو چرخ محل او است آمده آن     بصد هزار جهان خارج است از برهون

جمال دنیی و دین شاه و شیخ ابو اسحاق     که گرد رایت او هوا بجمله نگون

مخالف وی از او خورد دولت     که هست آمنا دولت بی زبون

اگر چه کرد بی سرکشی سالی اسفر     بماند در کف تیز وی شهریار زبون

نهاد داغ نسبش چرخ بر جبین سرون     زیادشی که هر آنکه مخالف اندیشد

بود هر آینه از بخت طالع اورون     ورستی فریدون یار گیرترا

زجرام بخواند رخش برناون     زتیغ و حجب راییت بار پرچم

زجاه و دولت هر کس بود بون     اگر زخاک درت باد آبرو یابد

بادی از آن دیر آید آذریون     چه التفات کند تخت ملک رات

چو گنج زینه عطا باشد هزار هیون     کشد بساط چمن از برای مجلس شاه

هر بهاری فراش باغ اطلیون     سزد که در قدم دولتت بپا اندازد

زمانه در کشد از چرخ و اطلس اکون     همیشه رفق اهل هنر بکوی کن

که بعد و باین پیوسته کرده ایدون     ضمیر از تو هرچه در خیال آرد

چو هرکس بیکون آسمانش آرد نون     بلفظ یکمون پیوسته با تو یکسان

همیشه تا که نیاید میسر زمایون     مخالف تو که کمتر ز خیر مایون است

ز دست برد قضا باد بامین یکمون

[illegible] سرخ باشد و بید طبری نیز گویند

بشگونی مدح شاه

شکر حق کز شکوه طلعت شاه | طالع سلطنت همایونست
آنکه از قدر پایه میزان | بار بر دوش کر ستونست
در زمین عدو و خسرو ما | هر چه در دیده نجم طبر خونست

باذون بادگیر باشد مثاله

دشمن درگاه شاه اسحاق را | دیده و دل هم از غم باذون
کرده لعلی چون سموم از باد هیچ | بگذرد و اعدایش با بر باذون

آذین آرایش باشد که در شهرها کنند که در ایام عید و نوروز و هنگام نزول احکام آیین رسم و عادت باشد برزین یکی از نامهای ابراهیم علیه السلام است و آتشکده که او ساخته آذر برزین نامند تشین چیزی باشد تیره رنگ و بازشین بازی که بیند رنگ و بجودی گراید زرفین زره باشد که قفل در آن بسته شود و قفل را نیز گویند پشین کلنگ باشد که بدان کوه کنند نگین نامی باشد ازجو و باغی و جا درس بادبرین بادمبار گویند نفرین ضد آفرین است کوهین چیزیست چون کله تراز دو که عماران بر زکوه ستدران کشند همین بعضی گفته اند آید همین و دیگر بیل باشد زمین و دوغ طبر باشد فرودین ماه دوم نوروز است که فرودین نیز گویند نرین گل نسرین باشد

زمانه ایزدی بار بسته آذین | ز فر دولت کیخسرو ملک آیین
خلیل وار شکسته بتان باطل را | دل مخالف کرد هم چو آذر برزین
بستر ملالت ظفر منصور | رسیده رایت فرمان رومان چین
جمال دین و دنیا شیخ ابو اسحاق | که کیمیا گر است مهر او گاهین
زعدل اوست که نگه با پیر و برنا | از این سپس بر در کلک با باز شین
جهان نه معدلتش ایمنست کبک | که فارغ است ز باز سپید شاهین





برای بذل می آید لولو یاقوت | دکان دریالی کنج غوطه و همسین
بدو لتش ز کلیم ساحت ارند | جاهی که بدین بانشان مه گلکین
برزیر شاخ برین می شال فرماتش | زسوی قبله نمایاد روزه بادبرین
ایا شهی که همه آفرین خلق ترست | چنانکه هست حسود ترا همه نفرین
کمینه بنده تو روز بخشش و انعام | طلا یکی و به در بطله کوچین
بدرگه تو سعادت شتاب می آید | بعید دولت گرفتش کمی تو قفت نین
ز زندگی به تمتع برد عدو چون او | اساس عیش بنا و دستگه او رکین
مخالفت نبرد و ثبات بره سید | گر آنکه چون بلبل از دست زرجین
همیشه تا که ز نسرین دکل زینت | چمن بر سم ادای بهشت بر زین
بر فصل شاخ فرودین نیسان باد | مدام مجلس عیش تو بر گل نسرین

بیدچین میوه انگور باشد که در باغ بر جهت درختی مانده است بسرایمین میوانات باشد فرودین بادوبور باشد بلندین برابر خانه باشد

سعود شاه را در باغ امید | نمانده است اثر غیر از بیدچین
چو میوا نشانده ز پیاپان | ز بخت بد نگاشت جز آمین
سعادت بهر دولت پادشاها | بود دایم ملازم بر بلندین
زباد خلق شد در باغ و بستان | دم عیسی بود باد فرودین

دیمین نگار و نقش کم باشد ارخون مقیم باشد یعنی ماراینده و عزن باکسه ... و کرستین شن بست باشد وش نیم مای باشد کر پادشاهان فرچ چن بخت نشستندی بر پخر زر دار سر ایشان پاره چیدندی دنیا بار سر شاه ندی توسن اسپی باشد وحشی که زنگل بلند توان کرد و بر پشت فرس معروفست لکن شمعدان باشد و آتشدان آهنین را نیز گویند چندن صندل باشد برزن کوچه و محلت باشد

کودن اسب پرپالانی باشد کودن کج فهم و کند ذهن را نیز گویند پرن پروین است نسرون گل نسرین باشد و نسترن نیز گویند فرکن جوی نو باشد که کنند نشیمن جای آرام و خانمان باشد روین رویناس باشد غن تنگ عصاران باشد وارن بند دست باشد که آنرا یاره نیز گویند پلکن منجنیق باشد جن معروف است وژن کسی باشد که شاه او میرود و شرن لم باشد یعنی آن گل سیاه که از بن پاره و موی برآورند

| | | |
|---|---|---|
| مرا دلیست بجور زمانه ارزن | شعر | چو زلف یار پریشان گشته بر زغن |
| بدان سبب که فتوکی کرم نشین | | شدند ماه و آگاه بر استرون |
| اگر زتربیت و اصطناع شاه بدان | | فتوک فضل شدی جنیبت زغن |
| خدایگان سلاطین جلال دین پی دین | | که در تیش شن ثمن و قم و هر تیشن |
| شکوه کار همی شاید ابو اسحق | | فروغ افسر و دیهیم و مایه و کرزن |
| همان پناهی که هم و رایحن کنش | | بزین طوع در آمد زمانه توسن |
| چو زشکر بی کردم کی حضش | | بعاقبت نفش گشت سوفزن |
| خلافش شب و روز کند شور | | چو شمع باشد و بر پاش بند کنده لگن |
| بود بمجلس او فرش عنبری چان | | بود بمطبخ او هیمه عود با چندن |
| بود ایادی او را بجای کی شعلا | | بود معالی او را فلک کمین فرزن |
| براق همت او زیر ران او بهستاد | | بگرد کی رسد اش آن خر کودن |
| ایا کسی که بیارد ویند از همت | | بقش باد صبا بر نهال نسرون |
| برای قبضه تیغت بجای پرورند | | بمهر بر تقا خره به بکم پرن |
| کسی که روشنی چشم و تازه بخت | | همیشه باد و چشمش بنور فرکن |

جانانا



| | |
|---|---|
| جانانا بزانکه رنز نقاب | بیاز هم ز نقاره و طبل دوهمن |
| زبیم تیغ تو چون خون او شود | عروق ایمن نیست بصورت ریمن |
| خلاف تو را سیاک کل کم شد | قهر تا شد شرح کند بغن |
| سود کرد که سر برسپهری ساشد | نماد شرح و بر تاک از نو و دن |
| رسل خبر خدا ایمن است هر فاتی | چنانکه حصن فلکها زمدت یلکن |
| همیشه که بود مرغ روی مرد هوا | مدام تاکه بود و مرغ زاره جن |
| بوسر باد او را سبز و دست ایام | چو گل ز باد طرب ارغنشیم گشن |
| بدست آنکه قلم او رشت ملک | رفقه باد فرو وری تا بر شرن |

زلیفن تهدید و عجز باشد تشین جای مقام باشد فاسن مهره سیاه باشد که بسر فرنند آنرا خرمهره نیز گویند فلاخن فلاسنگ باشد کاهن خرچ رب و شیره باشد که گویند تا کسی با طبع خود سازد نسین سر و یک سرتو باشد فراکند پلیده و ژنشت باشد زرامن زمین سخت ریکن محکم و نرم شده باشد شعر

| | |
|---|---|
| ایا شاهی که سلطان فلکها | اگر قهر تکند دوری زلیفن |
| زتاب ابتقام سطوت او | کند یکباره کی زرکت تشین |
| برای طوق پیرا میون ات | سپهر از روز و شب سازد فاسن |
| فروآرنده از گردون حمل را | غلامانت با سجار فلاخن |
| حمایتهای خود را دوست گرد | با حسان میبردی و کاهن |
| جهان کوی تو ز دولت تخت | فلک بالای محمول نسین |
| همیشه تا که شر و صالح پاک | کند دوری ز تلویث فراکند |

حسودت خستهٔ هجران داغی — ثناء و مدح تو بر سر شیخ زراغن

مقام نیک‌خواهت مجلس شاهی — طعام دشمن جاه تو زغن

مرزن گورستان باشد باب‌زن سیخ آهنین باشد که بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد علکن مردی باشد بخیل که از بس آن ناکس

ادکن کحلی باشد مثاله

شاهی که بر خلاف تو گاه چنین — ادکن نه مرغزار کند همچو مرزن

اعظم جمال دنیی و دین آسمان شکوه — باز و چو گل ز چرخ چو باب‌زن

آن کامران ملک سلیمان تخت بخت — باشد همیشه پنهان باشد اهرمن

ایام پاکفایت او هست کم زده — افلاک با جلالت او هست ادکن

گردون چنانک بی آن شد گدا — بر خط جلالت او همچو علکن

## باب الواو

ساو خراج باشد ساو دیگر زر ده‌دهی باشد چکاو چکاوک باشد جاو جاو ژنگلی را گویند که از آهنگر برسد کی آهنی بچکاو را بیند و گرفت از هر

طرفی پرد و فریاد کند کاو مرد دلیر و مبارز باشد کاو دیگر کاویدن چیزی باشد یا جایی باشد مثاله

آن پادشاه که شاهان روم و چین — بر درگهش همی بدهند تمام ساو

اعظم جمال دنیی و دین آنکه بر فلک — زایران او همت او هم چکاو

برهان سازنده رسیج طی المسیح من — بر دوست همت بحر از نیل چکاو

بی خانمان نی از نزد بنمش — کنجشک او را دو پسته جاو جاو

گرکان و صید و شکت بتیغ رحم آو — برو دشمن گرسنه صبح نام کاو

در بکار حاجی سخت بود — وز میت بادرت برد و در کاو



خدیو خداوند و یگانه باشد نیو مرد دلیر و مردانه باشد غریو بانگ و فریاد باشد تیو طاقت باشد مثاله

ابو اسحاق شاهی عدل‌پرور — که کیهان را بحق کیهان خدیوست

کریم و عادل و صافی ضمیرست — شجاع و صفدر و کین‌توز و نیوست

ز عدلش ملک را امن و قرارست — ز تیغش خصم را بانگ و غریوست

گر با او دیگاه رزم و پیکار — مجال مرد و یارا و تیوست

میو شست باشد نیرو قوت باشد بازو چوبی باشد مطبرکه شبانان بر سر آن داشته باشند خستو مقر و معترف باشد پرتو معروفست

پرستیدن بیو گنگست آنرا فتح کنند بالو دانه باشد چون شبی که از اندام مردم برآید نیو نشتر باشد دلکند چیزی باشد از نی یا چوب

ساخته سر گرد داشته باشد و کوچک و سته‌ی نگشت بر ویران تعبیه کرده و کوچون آنرا بجنبانند آوازی کنند و بدست طفلان دهند تا بدان

مشغول شوند آهو عیب باشد هنگو صندوق باشد تا تاک از آن بیاگویند یکنو رمه باشد تندو عنکبوت باشد کربچو گرانی باشد که در آب

بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس گویند سو روشنایی چیزی و بتازی غبارا گویند خیو دل خیرست مشکو بتخانه باشد و موضعی که

خلوت سرای شیرین بود و آنرا مشکو گویند کندو ناقیست که آنرا غله بایتد و آنها نیز گویند که بدان جامه شویند کیست و کبتو

هر دو یکیست آن عیب باشد

شه عادل جمال دنیی و دین — مثاله — زهی آفاق را عدلت چو مینو

ابو اسحاق ای کرده سیز — ممالک را بعدل و داد نیرو

تو آن شاهی که در ایام ملکت — نشاط است آشیان همچون پرتو

تو چون شمع باقی و حورت — بود دشمن تا شده و چو میو

بدولت مکر را شب چشش — شود مقابل چشش در چو بالو

شرو رفته و از اطراف ملکت — رمه پیوسته همچون ... زینو

ظفر از دولتت دلشاد باشد — بسان طلطلان

بر خلعت اگر آهوی تاتار — زنافه دم زند باشد ز آهو

ز دریا قوت لعل تو خیزد است — زبنده روی کیه تا تبکو

ز شرم کلک تو اکنون گذار — که نقش نامه زر گردد بجو

شها عنقای قاف فتح و نصرت — بود بر طاق ایوان تو شده

بعهدت فتنه در خوابست ایم — ز نسبت بروی اشاکوکو

مه و خورشید بر کرده و آن گردان — همیگیرد ز رای روشنت

بچشم خصم اگر لب غفلت — بود بیچه در چشم خز خزده

همیشه تا نباشد لاله چون گل — گل باغ وجود تا تو خسرو

زاوان یامین جلیست باد — همیشه خسرو مانند نیکو

تو خوش بنشین که اعدای تو بستند — زنگ دل جلالون گشتو

بباغ آرزوی دشمنانت — مر ... بادا کشتو

خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور بسایند و در چشم کشند بادرو تره ایست چو شاتره جهان یاد و به نویسنده آنرا از او دیه سیاهی ولند بر دابرو باشد خاوشو خیاری باشد بزرگ زرد که از برای تخم گذارند تقو خیو در روی کسی انداختن باشد کهو و نکو مسره فان باشد

پاستو گنده و با ناز اکوبند خو مادر زن باشد امشد

هنر جال بی و دین یاد ناکو — ای تاکه و کسب آثار یاکو

کیهان برای سری شلاق باد — از کشت یار بام آورده باد

خورشید را طمرزد از بیم شان — بادا گر بر بعد بر چین کشی برو





چه داشت دشمن تو گر اندیشه محال — چه داشت آتشی بچاند ز خاوشو

ایام چون بدید خیال محال او — گردش هزار نوبت در برش تقو

نسبت تو را که شش تخت بار شیر — گفتم کنم و لیک عجبی آید هو

زیرا که این دو دوی باشد سیاه رخ — آن دیگر ابلیست بی سپیه چو

بادا همیشه خسرو خوبان محتشم — تا ... داوره ... خو

خسرو نامیست از نامهای پادشاهان کو مستر و پلید و چشم باشد کو دیگر مغاک باشد فرخو پراستن رز باشد خو چوب بنی باشد که بیابان بندند چو دست آن کار کند قو فریفته و غیره باشد نو بمعنی نخست آید امشد

ای شه ده و شیخ ابو اسحاق — فیروزبخت ملک تو خسرو

در که رسی ازو تو چپ مانند — هر کجا حصار است بپردازی تو

شاخ زر عمل که هر آورد بار — که نام گفت بود در هم تو

هر که خواهد بندد اساس علات — ورش باید که باشد او دانو

ملک را تیغ کردی پاک — از حسود و مخالفان فستو

شاد بر تخت سلطنت بنشین — بعد از این چه کار خصم منو

تندرو معروفست پرو پروین باشد غروبی باشد کرد و دندان بسوده و کند شده باشد

زین سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق — هر آنکه تیغ شاهی کند گنده رو

فروغ رای منیرش اگر چه در باغ — بجای خوشه ز تاکش سحاب زاید

شراره تیغش با دشمن انگنند در رزم — کرد از باد کند آتش دمان بلو

بکام خصم فرو برد و کین دندان — چنانکه کرد بد ... سپرو

## باب الها

شاه پادشاه را گویند شاه دیگر داماد باشد گاه تخت باشد گاه دیگر وقت باشد گاه دیگر گاهی باشد از سیم پالان زر و سیم کرده و آنجا ریزند داه بمعنی ده باشد داه دیگر کنیزک و پرستار را گویند براه زیبایی باشد زراه طعامی باشد که از برای محبوسان برند باد افراه عقوبت باشد و پاداش ضد باد افراه است شاه شناسا باشد ابشتگاه جو افتاب باشد ما معروفست   انشد

ملکت شرف قدر بر کیوان کجاه / خسرو پادشاه ملک ملک شاه
شاه داماد جهان ملکت انان / کو بود شاه و ولی جهان پناه
داور دوران جمال الحق والدین که شد / قدر و تعظیمش بر قایه کرده دو گاه
خسرو ملک ستان شیخ ابو اسحق / که گذرد از قدر همت دگاه
آنکه از کن استجابت بحق که فلقش / صولت او من زر سیم ستاه
چرخ و اجرام چه باشند همت او / که کمین بنده دارد از ایشان داه
که ز خورشید از تو هم نور و تاب / که بود در حرم حرمت تعظیمش راه
مسند خسروی از تقدم و داور ب / فر شاهی از طلعت او یافته براه
عالیان را کرم او افتاد شفیع / بنده یاران نعم همت او گشت زراه
خواقانش اولیا رحمت او بس حد رسید / که اعادی دیدار تیغ او با دافراه
شهریارا توی آنکه ز آرادی کرم / که کند انجم و از لوح تو شناه
همت کمی که تو نقش همت / شود رخ قدس یاد آن آشتگاه
شهر وانست از برج حمل طالع باد / تا که باشد فلک و مشتری و برجاه

شگره حشمت زیبایی باشد خسره همسر من بود پژوه جستن چیزی باشد فرود خره بوستان افروز باشد   انشد





شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه / آنکه دارد بخت شاهی از رشکوه
تاج یاقوت تعلق بخشش / یافت از سر جهای او خروه
دیده گردون نظیرش او ندید / در ممالک خسرو دانش پژوه
کز فیض دست او باره سحاب / لعل زر رو یه بجای نو خروه

كلابه ریسمانی باشد که بر چرخ گشته تا جولاهان بکار برند خورابه دیگر بزرگی باشد که او را همه اسباب بزرگی جمع باشد انگاه

وسره و کارکنان انشد

بود مردمان آل حسن را / اتفاق بر ریسمان کلابه
زانکه از جود پادشاه جهان هست / بوی گشت از فضل خورابه
یکی دیگر از فاضلان الحق / از عطایش هزار دیه خورابه

پوپه مرغی باشد پوپه دیگر آرزو مندی باشد کنجه باشد که بدان حاجت کند غلبه عشق باشد آن بر سبب جنان کلاه افگند از کلاه بعیت وی در از ده دارد و در رنگ سیاه و سفید است و اصفهانیان در اشعار دو گویند

بارای کاز انعام عامش   انشد   بود حقوق تمام تاج پوپه
که پیش زنده و اشادو و دارم / بند کاه هشت آفاق پوپه
شفقتی که تیر ضمیر پیش / شد برشته مهر و ماه گرو
که آید در ظلال دولت او / هوای آسمان و مسعود طلبه

لبه مردم حریص را گویند خنبه خمی باشد بزرگ و دراز از گل ساخته که غله در آن کنند غرنبه بانگ و مشغله باشد زنبه موی زهار باشد

ابو اسحاق سلطان کرگشت / در نوالش از آن فرخیرد لبه
نه بود بخشش خلق را باشد لا کی / بجای غله در انبار و خنبه

ز فضل و بخشش او کوشش او — که ملک سربسر دارد خزینه

مر خصمش تن و در ایشان باد — که از عاید برزخم و تیغ و ژوبینه

جخه خمیده باشد جغه چیزی باشد که بجای عصا یا بتکلف بجای فرستند کالفه آشفته باشد شعر

شهنشاهی که بهر هست او — همه چشت کرده جخه باشد

ز مردم دریا سوی سعادت — دعای دولت و جفت باشد

بینه دشمن نگاه دارش — ز احداث فلک کالفه باشد

کرته جبری فرقها باشد و آن نیم تنه باشد کوتاه که در پوشند کرته دیگر خار باشد که اشتران خورند کلته خر دم بریده باشد

خسرو بحر بر ابو اسحاق — که فلک جنگی ذکر ثناء اوست

از میمنات ایکی فلک است — طول و مده و ثناء ذکر ثناء اوست

ورش و شمس سیمان [illegible] است — در سر قلبان [illegible] اوست

آبخنه برکشیده باشد فرنجه ادب کرده باشد الفخه آزرده خسته باشد شعر

خسروا جاه حقیر از اصفهرا — تا که تیغ انتقام آبخنه

خلا فراز جهان کم کرده — دشمنان از بلا فرنجه

تا جهان باشد جهان گرد اصطلاع — نام نیکو در جهان الفخه

پخچه درمانده و عاجز باشد شعر

دشمن شهریار عادل هست — خسته چشم او پخچه

خلق جاه لشکر و اوش ایام — بجه و جسم او لابسته

ایخه سرشته باشد آکسته محکم بسته بود شعر



شیخ ابو اسحاق کاندر روز رزم — تنگ با او خون خصم آتش است

گردن دشمن بزنجیر بلا — انتقام کین او کشته است

نجه پیشانی باشد کنجه خسروی باشد که زیر دامن آن ما کرده باشد [illegible]

بر آستان درگه شاه جهان پناه — دارد همه ماه شب دراز نجه را

هرگز نشد ز کسی که ز روی صورا — نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه را

آن خسروی که سر [illegible] — سلطان فتح جاری پیکان غنجه را

خنده آنده و بکین باشد قنده [illegible] باشد کنده بنده چوبین باشد که بر پای گناهکاران نهند زنده کیاه باشد ستنده دشمن و بد که در میان گذشت

باشد ژنده جامه کهنه باشد زنده کوزه و سبوی شکسته باشد شعر

جهان بخشا تو آن شاهی که باشد — ز نامت شادی جهان خنده

حسود [illegible] او بار محنت — بود چون [illegible] دام [illegible]

کشد بر جان [illegible] — کشش بر دست پای [illegible] کنده

حاسدت دشمنانت [illegible] — بار دیده با همچون [illegible]

شها صاحب قرانا [illegible] — بود با نسبت شعر [illegible] زنده

شود [illegible] — بهشتی [illegible] طوطی [illegible] زنده

روا بود که با این فضل و دانش — [illegible] ام زنده

الفنده آنده خسته باشد ورده برج کبوتر باشد شعر

ابو اسحاق شاهی که جهانش — سلاطین سلطنت الفنده باشد

غلام آسا [illegible] آسمانی — فراز قصر قدرش ورده باشد

پاغنده پنبه زده باشد که گرد پیچیده باشد آگنده آکنده باشد یعنی حویلی پرنده سلاح باشد که بر زبان [illegible]

فلک ریسمان گر همه را | بود از مهر و ماه پاغنده

زانکه از جود خسروی دارم | سر تنگ فلک درآگنده

کیسه ام زود پر ز دست ارنده | خانه ام زود دست پر زرونده

بجاده کهربا باشد و در باب ذال گفته شد بتباده تبه و زار باشد که سپر زر در بجا باشد آماده ساخته باشد

باد دشمن خسرو گر بود باد | همیشه در تن [illegible] بتباده

تنش بصورت عکس چشم پون برد | نفس بگو نه کاه زرد چو بجاده

سر دو بجست داب فضل بگنج | [illegible] آماده

بلاده نابکار و بدکردار باشد شعر

زهی نسبت انعام تو دایم | صدا در خاطرم افتاده

چنان ابریشم از عدلت گرداشت | زکینی فتنه دزد و بلاده

ستوده معروف توده پشته باشد همچو گل بسوده بدست زده و مالیده باشد شخوده خراشیده باشد زدوده صافی باشد غنوده خفته باشد

پالوده یعنی پاک کرده آید شعر

جلال الدین ابو اسحاق شاهی | که چون او نیست در عالم ستوده

عطای او جهان بخشیده و بدره | بود از سیم و گوهر توده توده

کل اقبال او را دست ایام | ز هر آزار و کرامت ناسوده

که ذهن گردون [illegible] | [illegible] شخوده

همه دولت انصاف [illegible] | [illegible] بیهوشی غنوده

بسیقل



بسیقل ای جهان [illegible] | ز هر آزار [illegible] زدوده

فرسوده بپای کوفته و مالیده باشد بخشوده یعنی بخشش و رحم کرده آید پالوده پاک کرده و از غش باشد پالوده دیگر طعامیست

جلال دنیی و دین پادشاه کشورگیر | زهی سمند تو پشت سپهر فرسوده

بروز رزم چو بر بادپای گشت سوار | بپای اسب سر دشمنان بخشوده

عدالت تو بیری [illegible] تیغ پالوده | [illegible] شود چو کرده

ز بیم تیغ تو دشمن آب دیده پالوده

برغنده فرزند عاق را گویند که فرمان مادر و پدر نبرد رغنده پسندیده و دانا و عاقل باشد شعر

پس از نور عدل شهنشاه جهان بخش | گر چه فلک [illegible] برغنده

متعاد شد سپهر و جهان [illegible] | دین و دولت شاه پسندیده

جریده [illegible] باشد [illegible] خسته و زیرک باشد شعر

دولت [illegible] سعادت را | [illegible] کاری [illegible]

هر که باشد [illegible] باشد | [illegible]

[illegible] سوخته باشد که آتش در آن زنند کده کام و دهان باشد کده دیگر آنچه [illegible] افتد زده [illegible] باشد زده دیگر دختی باشد سخت که هیچ بار نیارد زده حق باشد سده بال باشد [illegible] قباله باشد ابنده میوه کوهی باشد شعر

خسرو اعظم جلال دنیی و دین | آنکه دست [illegible] تیغ [illegible]

آنکه طفلان [illegible] کام | [illegible]

گشت [illegible] | [illegible]

قاضی [illegible] | [illegible]

گر ز فیض دست او قطره آید بر زمین | میوه باغ بهشت آن بار آورده
زهره ببرد خون کردد از ترس سپاه | لشکر شه چون برآرند از کمین تیغ کره
تا نباشد اتفاقا شه نیارد هوش صبور | تا بود بر تیر و دیهیم کشش چون چیده
باد در حکمش همه چیده کار دهر | و شستش در جمل ایام بسان الله

کاوباره رمه گاو و خر باشد زاره زاری باشد شاره دستار باشد پغاره طعنه باشد تاره زبانه قان باشد باره بارو و دیوار باشد باره دیگر اسب باشد خاره سنگ سخت باشد چاره وی را آگینه و صورت نقشه مردم از آن حذر کند انگاره افسانه و سرگذشت باشد

کمترین بخشش ز همت شاه | صد هزاران ز دست کاوباره
انکه از بیم تیغ او شب و روز | خصم را هست ناله و زاره
وانکه بر فرق مشتری بنهاد | عکس از خاک پای خود شاره
رایت های او ز مد ایم | برده آفتاب پغاره
چون بود راستی ز معدلتش | چه برآید ز نیزه و تاره
هر کجا هیبتش کشد لشکر | چه گشاید ز حصن و ز باره
باره خصم پاره پاره شود | چون بجهد شاه پای بر باره
سم تیزش بسفت آب حیات | بگشاید ز خاره و از خاره
هر کجا همی بود ز شهان | همه از وی کنند انگاره
وز نهیبش بحال کی نی بیند | ما که او را کسیست پیاره

اواره دیوان حکم باشد زغاره نان گاورس باشد عماره یعنی همیشه آواره خانه باشد که در بجا اندر سر گنند

شهنشاهی که اندر شرق و غرب | بنام او شد اعیان اواره





بود همچون گلیچه دشمنش | اگر گرد و درخ بود از زغاره
شهنشاها کریما شهریارا | ترا فتح و ظفر بادا عماره
بماند و شناخت ابجا طی | مقام دشمنانت در تواره

غوره جوزی باشد که پنبه در آن باشد غوره دیگر حصرم است یعنی انگور نارسیده کاتوره سرگشته باشد

ابر از فیض دست او بسحاق | در کند پنبه دانه در غوره
در کسی یا لفظ او در باغ | شده کرد و نیستم در غوره
دوستش عاقبت بیار رها | و دشمنش ابله است کاتوره

چیره دلیر باشد چیره جمع کشتن مردم باشد از برای کار زاری پذیره استقبال باشد پیره پسر پسر و پسر دختر باشد شعر

ای شاهی که بر درگاه تست | زمان همه باشد پیره
برای ساز کار دولت تو | کواکب را بود دایم چیره
سران دولت که از افلاک آید | شود اقبال تو را پذیره
الهی تا بود بخشی بجا بیش | که بسپاه خویش باشد چیره

خیره ستیزه و لجوج باشد انجره سوراخ کون باشد شعر

اگر چه بد سگال آستانش | بغایت سخت چشم و خیره باشد
ولی چون بنگرد از شستانش | مدامش خیره زد در انجره باشد

باد افره و باد افراه هر دو یکیست فتره ریزه ریزه باشد گوره زمینی باشد که سیلاب آن را کنده باشد همچون دره شعر

خسرو ملک شیخ ابو اسحاق | عظم الله فی العلی قدره
انکه باشد بر جلالت او | فلک چرخ زنده و فتره

همه پادشش از در احسان　　خالی از انتقام باد غنوده

باد باقی همیشه تا باشد　　کوه و دریا و گرد و کوره

نوذره فرزند عزیز باشد چغره معروف است گلنده مرد قوی جنگجو باشد کوذره مرغیست کوچک که در آب باشد باسره کشت زار باشد

نوذر بینش بلند رتبه شاهی که در جهان　　چون او نزاد مادر ایام نوذره

چرخ بلند قدرت نیروی دانش　　با آنکه هست تند نهاد و گلنده

خواهد که نسر طایر واقع شود چرخ　　تا در جناح پرش باشد چو کوذره

چو در کشت زار امید من آب کام　　میراب باد تا که بود نام باسره

فره زیادتی باشد در کاری مثل بازی شطرنج و نرد و معامله و بیدره چیزی باشد طپیده

بعد ازین ملکت انصاف شاه　　ظلم را گمری نگذارد فره

باز دارد باقی اخلاق او　　اهل همت را ز احوال مره

کازه سایبان باشد کازه دیگر شاخهای درخت باشد که برابر دام نهند تا صید بترسد و بدام درآید غازه گلگونه باشد که زنان

بر روی مالند طازه کام باشد

سپهر نیلگون با آن همه قدر　مثله　سرای شاه عادل راست کازه

بپای خود بدام آید نخجیر　　اگر بر نام او سازند کازه

عروسان اهل امت او　　حقیقت چون سفید آب غازه

سزد گر قابل فضل اهل را　　بنام شاه بر دارد طازه

کواژه طعنه باشد فاژه آسا باشد که در باب الف گذشته مثله

شهنشاهی که بر سلطان بهرام　　زند رای منیر او کواژه

چنان



چنان چشم تعدی کند کاهل　　موذی سرایت نیست فاژه

غمزه چشم بر هم زدن باشد بکرشمه پرزه پرزه باشد که از جامه بر نشیند غنجره مثله

آفتاب از مهر تا پیدا شود　　گر نمی باید ز میریت غمزه

آسمان مهر را چون مخملیست　　کز نجوم آورده بر رخ پرزه

مارگرزه و شیرشرزه نوعی از مار و شیر است که بدترین شیران و ماران باشد مثله

ای شهنشاهی که تیغت در مصاف　　خصم را باشد چو مار گرزه

پیش تیغت کمتر از روبه بود　　هر کجا باشند شیر شرزه

ویژه خالص باشد آمیزه آمیخته باشد مثله

هر که باشد کان شاه جهان　　دارد اخلاص و نیت ویژه

هر که در دولتش یقین نشود　　در جهان نیک بودش آمیزه

توسه توس و قزح باشد مثله

درگاهی که کیوان بام قصر　　ندارد در برش امکان بحد

گر ابا رای آن باشد که روز　　کند تشبیه در کاهش توسه

یافه دهان باشد یافه گیاه باشد خرفه تخم پرپهن باشد نگافه چوب زنه باشد که شغیان بجد در بابت نهند

شه عادل بو اسحاق محمود　　که بی مدحش همه لطفیست یافه

زعدل اقتش امکان آن نیست　　که بادی بجنبد بر برگ یافه

اگر حکمش کند تغییر اضداد　　ز نقش احمد آید زخرفه

بهنگام طرب عود او نیش　　کند از مرز دل نگافه

پرگاله پاره باشد که در جامه کنند کاله خربزهٔ نارسیده باشد ژاله تگرگ باشد ژاله دیگر جنگ باشد که باد در روی کند
و بران شکافد ماله سه چوله باشد که بدان بار را در جامه کنند تبخاله خوشی باشد که بر لب بان بعد از تب پیدا شود

شهریاری که شد کارش ز آب — اطلس آفتاب پرگاله
آنکه جالیز اصطناعش را — بود خربزه چرخ کاله
شود اطلس بتافته جولاه — گر بماند بنام او ماله
ابر اگر فیض است اوباید — در هوا چون گهر شود ژاله
تا غلامان او شناوه کنند — چرخ اکسان شود ژاله
بیم دکان از کرم کرش — در دو گوهر شده است تبخاله

دنگاله دیره باشد کوچک که بدان تره درود بخاله چوبی مرغان باشد که پرند سگاله پلیدی سگ باشد نخاله
کمین گاه صیادان باشد پاله معروفست

برای دیدهٔ بدخواه خسرو اشله — بود دریغ بر کف دسکاله
برای ریش خصمش ... — دعا گو ... خوب اسکاله
غزال آسمان آید بدامش — اگر نیر وش باشد در پاله
بجز جام حضور صاحب ... — بیاد بزم او دارد پیاله

تفشله قلیه باشد که از گوشت کنند با جو و تخم مرغ پیله ابریشم معروفست پیله دیگر تیری باشد که پیکان او بر صورت
سر پیل بزرگ باشد سیله ره گاو و آهو باشد فیلکه ...

سالکان مسالک تحقیق — فارغند از شراب و تفشله
زانکه ایشان چو کرم ... — از ... پیله

دفع



دفع شیطان کفر را دارند — در کمان مجاهدت پیله
برده ز انعام شیخ ابواسحاق — هم فسیله هزار و هم سیله

الکله جامه معروفست کپله ... باشد فله ماستی باشد که یک لحظه بی آتش کنند چنانکه شیر دوشند
بر سر ... شده حال ماست شود و آنرا فله گویند خله آجستن باشد خله دیگر ... باشد خله دیگر چوب بلند
که بدان کشتی رانند دنگله معروفست یله رها کردن چیزی باشد نله پای ... باشد شعله آشوب ...

ای خسروی که کوی گریبان خصم تو — باشد ز غیظ شسن ز بر جیب الکله
اعظم جمال نبی و دین شاه ملک بخش — ای عقل باکفایت و فضل تو کپله
گر تاب خشم تو بسوی کله بگذرد — در پشت گاو ... شود فله
رای منیر تو ز معالی احتشام — در دوی پادشاه ملک افکند خله
مرعی ... که زمانه ... — نزدیک عقل باشد افسانه خله
کشتی اهل فضل شود غرق موج یاس — گر نه ز اهتمام تو باشد ... خله
گردون بریده است کاجلال ... — و اجرام ... بر ... ز نکله
گر بار کرمت تو سر بر آورد — در ... کند ... یله
و از ... دولت تو ... — ... عرش برتکه
پیوسته نام و دبدبه و دولت تو باد — تا در جهان خلق جهانست شعله

نحله عصای ... باشد یله ... باشد رجله ... باشد چنانکه در باب ... گفته شد

ایا شاهی که ... سایل که آید — بدرگاه تو ... دستار و نکله
ز جود و بخشش تو باز گردد — ز ... کرده ... و کیسه و پله

نهال دولتت پربار بادا　　همی تا بوی گل آید ز رجله

بالکانه دریچه باشد در خانه که از پس نگاه کنند و مردم بیند و مردم ایشان را نبینند جانه کدوی باشد منقش که شراب در آن
کنند خشتوانه خانه باشد تنشین که در پیشان ریسمانها و موبیها از آن آویخته باشد کاله مغنی باشد بالوانه مرغکی سیاه است
که پیوسته در هوا پرد و چون بر زمین نشیند نتواند برخاست اشیانه معروفست لکانه عورت مرد باشد فکانه
بچه باشد که از شکم مادر برود زاولانه بند آهن باشد آستانه طاق خانه شفانه مرغیست بزرگتر از مرغ و در جنگ دلیر

کوفشانه جولاهه را گویند مثاله

ابو اسحاق شاه شیر حمله　　بحق مخدوم شاهان زمانه

شهنشاهی که در ایوان قدرش　　بود گردون و گردان بالکانه

حریفان ظفر را در جهنبا　　بیاد او بود جام و جانه

از آن تا دشمن فرقت نشینان　　گراز دنیای چین تا خشتوانه

برون آرد هزاران نغمه گلشن　　بدان صورت که مغنی را کانه

شهنشاهی تو عنقای برتبت　　حسود در که تو بالوانه

همای فتح و نصرت باد نامش　　بجز بر طاق قدرت آشیانه

بدنیا میل رای تو نباشد　　ملک بفرج خواهد به لکانه

عجب گر دشمن جاهت درایام　　نگردد هست مانند فکانه

براه مهر وری از وی نیامد　　اگر خود شاه گردد کوفشانه

کسی کز طوق حکمش سر بتابد　　شود حبل الوریدش زاولانه

تو آن شاهی که از قدر و معالی　　بود از آسمانت آستانه





بود عنقای مغرب پیش قدرت　　چنان کالحق بر شاهین شفانه

فرزانه حکیم و دانا بود پروانه مشهور است که خود را بر شمع زند تا بسوزد کاشانه خانه و مقام باشد و گویند خانه
زمستانست بهانه کلیچه و نان سفید باشد بنانه دیگر بوزینه باشد مهروانه بیمارستان باشد و بعربی دار الشفا گو
لانه بیکار و کاهل باشد فانه چوبی باشد که نجاران در میان چوب نهند تا بشکافند مثاله

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق　　خسرو کاردان و فرزانه

آنکه باشند کرکسان سپهر　　شمع قدر ورا چو پروانه

باشد ارباب فضل و دانش را　　از نوالش معاش و کاشانه

هست بر خوان نایلان پیش　　قلیه چرب و آش بهانه

دشمن گرچه آدمی شکلست　　هست کمتر بسی ز بنانه

هست دیوانه ظلم کن شاها　　تا برندش بسوی مهروانه

سزد ار نام او ننگ آید　　زانکه او اهلیست بس لانه

سزد او را نهند نجاران　　در میانهای او چنان فانه

نونه نمو و اسپیزی باشد دردونه گان طلاجات باشد بانگونه بازگردانیدن باشد الغونه گلگونه زنان باشد بر روی
مالند شادگونه زنان مطرب باشد مثاله

ای خسروی که در نوبت شد ملحد وانونه　　با سنج در رایت رشید را نمونه

بازو رباز و تیغ وقت کین نشست　　توسن فلک بقوت باشد زبون دردونه

هر کس که دل از خدمت یکلحظه گرد خالی　　باشد ز هیچ دور و بیش ز تیغ بانگونه

رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون　　زانسان که روی خوبان از روی الغونه

بر طارم جلالت کیوان چو چاکری — در بزم دلفروزت ناهید گوینه

وثیقه توقیع پادشاه باشد کلیچه نانی از جو باقلا

شهی کانفاد احکام قضا را — کند آگه وی و وثیقهٔ او

کند هر که زخیرش اشتاق — بدنیا و بدین کلیچهٔ او

خامه قلم باشد جامه بیت شعر باشد جامه دیگر صراحی باشد شراب در آن کنند گذرنامه مکتوب جواز باشد مثله

پادشاهی که از انامل او — حامل عقد در بود خامه

نامها یافته از وی شاعر — تا بر و عرض کرد یک جامه

فتح بر یاد بزم او خورده — هرچه در جام کرده از جامه

از مسالک مسافر تقدیر — از نفاذش برد گذرنامه

رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد تفنه پرده عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد مثله

ابو اسحاق سلطانی که در ملک — نبست انصاف عدلش هیچ رخنه

بحق کرد کاری کو نگه داشت — ز دو شمن احمد مرسل تفنه

که هر دل کز ولای او بگردد — مدام آتش خورش باشد و دشنه

کاینه چشم باشد شتنه شبیه اسب باشد ته نفرین و لعنت باشد بهمنجه روز دوم ماه گویند و ملوک فرس آن را عظیم اعتبار کردندی و مبارک داشتندی و در آن روز بعیش و خرمی مشغول بودندی و در طعامی که پختندی بهمن سرخ ریختندی

ای شهنشاهی که مهر چرخ را — هست روشن از وجودت کاینه

زهره بر چرخ خالی خون شود — چون کند در رزم یکران شتنه

شهر و اسبوع سنه مانند روز — میکند بر دشمن جاهت ته

بکام رزم پاسش آهنین خوی　　برای بزم او هر شب برآرد

فلک انجم هزاران درّ شوی　　سمندش گاه رفتن باز دارد

فلک را از تحرک وز تکاپوی　　ترنج آسمان گرد و معنبر

اگر در خلقش دست انبوی　　بخار عنبر و انگشت بر هم

زعم کین چشمانش چون داری آهوی　　همه شکمت خلقت باناد

کزو آفاق شد مانند شکوی

شاهبوی بوی عنبر را گویند داربوی عود را گویند کاسموی موی سبیل گرگشاده را گویند

شه عادل جمال دنیی و دین　　که خاک درگه او شاهبوییست

بیزمش جام زر از افتابست　　حطب در مطبخ او داربوییست

زبان در کام اعدایش چو خنجر　　مژه در چشم خصمش کاسموییست

کی پادشاه باشد و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند اکسیر آبدار را گویند مسنی آهن باشد که بر سر نیزه

یا داس نشند خوی عرق باشد

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق　　ای کلاه تو رشک افسر کی

اشک از چشم دشمنت دایم　　می تراود چنانکه آب از نی

آب در خلق بد سگالانت　　مجهست از نیزه و چو مسنی

آفتاب از خجالت رایت　　هر سپیده دمی برارد خوی

کوری نشاط طرب و عیش باشد جکوی ریواس باشد تبری سماق باشد مثله

اهل عالم بیاد دادور دهر　　هم طرب میکنند و هم کوری





درفشان بنام دولت او　　سبزوار شاخ زر شود جکوی

در بساتین ز لطف لهجه او　　شاید ار قند آید از تبری

فری یعنی آفرین باشد سپهری تمام شدن چیزی باشد مثله

سایه کردگار ابو اسحاق　　روح قدسی همیکندش فری

فتنه ظلم از ممالک کرد　　نیروی دست و تیغ او سپری

نهاری اندکی طعام باشد تا ناشتا نباشد باری دو برادر که هر یک زنی داشته باشند زنان یکدیگر باری گویند

بعالم از عهدی بود تا یار　　ز خوان شاه برد اکنون نهاری

اگرچه خصم بود ندار فاقش　　دم باری زند باری بیاری

کشتی زنار باشد مثله

کرباد در زمین و فضل احسان　　همیشه تخم عدل و داد کشتی

چه نام شیخ ابو اسحاق گوید　　برون آید ز روی آب کشتی

چو دین از بیت فرمود درات　　همه کفار　　کشتی

شنی طشت و مین باشد وسنی مردی دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را گویند منی تجر باشد

شهریارا ز جود شامل تو　　سایلان زر برند طشت شنی

از مراعات عدل تو برخواست　　دشمنی از میانه وسنی

خاکسار است چرخ با قدرت　　گرچه کردی همیشه گردنی

بارگی اسب باشد مثله

رانده بر روی سپهر شده وی　　شهسوار کین جنگ و بارگی

دل بنهاده بر خمار و دکار    دشمن از کلاه او یکباره کی

کی کمین باشد بهی بهتری باشد فی خیلک باشد پی پیا باشد مثله

شهنشاها اگر می برگشاید    بروی هنران گنج کی را

نپسندد هنران تا هنرازان پس    ز تاب کین تو چهره بهی را

بچشم دشمنت سر و بگردد    نباشد قوتی بر پا دفی را

نهیب چشم جان خصم تو بگداخت    بدان صورت که آتش مر بهی را

خیری رواق خانه باشد خیری دیگر گلی است گیتی عالم را گویند مثله

پادشاهی هفت طاق سپهر    باشد از طارمش کمین خیری

زر دخیره است دشمن نازو    کرد نست خرد به و خیری

تا که باقیست نام گیتی باد    ذات او پادشاه در گیتی

کندروی دستار خوان باشد که پیش شفره بازگیرند موری کام سفالین باشد که در گهر ریزانند مثله

برای خوان شهنشاه ملک دست قضا    کند ز اطلس والای چرخ کندروی

ز فره دولت و چشمه بهار او کرد    بسنگلاخ درون بی قناة بی موری

لامانی چاپلوسی باشد مثله

خسروا بو بحر ابو اسحاق    ای ترا ملک تاج یزدانی

فلک چاپلوس در خدمت    توبه کرده ز مکر لامانی

شیانی دری بوده ده هفت که وقتی در خراسان بزدندی و خرج کردندی و شایان جزاء مکافات باشد مثله

پیش از این کر ملک گل هنر را    داده ماند قبهای زیف شیانی

هست



هست اکنون عطای شاه بردم    کمری خسروی و تاج کیانی

قطعه در ختم رساله

ندارد کسی یاد در هیچ وقت    ندیده کسی در جهان هیچ گاه

جهاندار چون شاه صاحبقران    شهنشاه چون بو محمود شاه

نکرده کسی از هنروان فضل    چنین نظم در حضرت هیچ شاه

امیدم که ارباب دانش کنند    باغماض در نسخه من نگاه

الهی بحق رسولی که گشت    رخ کفر از نور شرعش سیاه

که ذات ملک سیرت شاه را    ز آفات دوران نگهدار نگاه

انکاره بریده و آغشته فرغار گرده آخته بیرون کشیده آذرنگ رنج و محنت انجام بسر انجام و فرجام پایان ارمان پشیمان اذرگون گلیست زرد آهو عیب اندرز نصیحت ایدون اکنون انجوخ بریده آماش برکه یک جمرانده جمش از خصومت اسپری با نوشده آکوش و آکوش کناره آروغ باد معده اشک آب چشم آشیان و آشیانه خانه مرغ ارم بستان ارز قیمت آنگ کمین ملل اوج بلندی آدین آیین خوی عادت بود آجین حامله ابا آش آذر حرص آزادار از آزرشته گسترانیده ارمغان راه آورده آوخ آوه کلمه

گوی کرچپان او بار بعلم فشردن اوبار بمعنی فرو بردن است اوباردن بمعنی فرو بردن هیچ هیچ

## باب الباء

باری حق تعالی برجیس مشتری برانجیدن برکشیدن بهار بتخانه و فصل ربیع باور راست گوی باره اسب نیکو برید جریر ساده برده اسیر بیغاره طعنه و ملامت بسل کشته پژده آمرزنده بجکم رعد برجاس نشانه بوم زمینی که قرارگاه بود بهرام مریخ است بغمان بزم مجلس شراب بزر بلندی باد و ساز بشکیر بیواز

زیب و شها باد رنگ ترنج بال باز و پژو دیش شخص برهمین زلزله بار نامه کبرا بادم خانه تابستان توب
بساط و فرش بت ابا رجولاب برار رنگ ز بپای پرد و پروین ستاره بجس خاری که در جامه آویزد
بهمن ماه میانه زمستان برزن محله برهمن دانشمند هندیان باهو چوب دستی بهی آبی برخ بهره و حصه
باستان کهنه پیراسته آراسته باشنگ باد رنگ خیار بزرگ جهت تخم بشجون فشردن باختر مغرب
بالیدن کلان شدن بربچان پوستین کجان بدرام تومن بحرمان یاقوت باتو که بانو بازن بسیج
مرغ بریان بدرود کردن بدرود وداع کردن بتیار رنج بژوهیدن بروهش عذر خواستن بلایه
زن بدکار فاحشه بادخون منظره و دریچه بکار سستی کردن بره بپا و آمدن بوار پاسخ دادن اجابت
کردن پروا توجه و التفات و فراغت پاشیدن نثار کردن پرگر طوق پرده هزار پیکر صورت
پیکار جنگ پالیز باغ پرخاش خصومت پژمان اندوهگین پخش پژمرده پرزیره پشش باز رفتن پشنگاه جای
باشد مثل خانه پاده رشوه پیغاره سرزنش پروز گرداگرد پاداش ثواب پوزش خواهش پلالک فولاد
پیرامن گرداگرد پرن پروین پهلو پهلوان پایاب آبی که ژرف نباشد پژمغب پرداخته پیمود و دهان پنگ
پالاد اسب جنیبت پرانه چوبی که از پس در افگند پست کوتاه پاست نبوه آمده پرواز چرخ زدن
پلوش سوسن پخش پرتو روشنایی پروانه مگس چراغ پرچم علاقه علم پخال رنج مرغ بسیج آماده کی پالنگ
در شکنگ پانخست زمین حیز و جگر که بپای کوفته باشد پزمون پرگار پرواس بسودن پارید مطرب خسرو
پرویز پالواسه تاسه پرنیان حریر پانقش پازنگ سینه بند طفلان پالار درخت که خانه بدان پوشند پاره
اندهش پاتوا منزل مرغ پرمون کرکاه پناغ زنان پاشوی

## باب التا

تهم بزرگ تهمتن نام رستم توسن سرکش تشر میکائیل تار تاریک تخاله نشان که بر لب آید تیرم خاتون بزرگ





تور معشوق تیمور وراج تورجای آب در دشت تراویدن ترشح کردن تاراج غارت ترفنج راه
تاریک و دشوار تارک فرق سر ترت برت بریان آورده تکاپوی آمد شد تفت دویدن فرایند
تل توره تموز غضب تگرستن تشور غالت تگرگ ژاله تپیدن لرزیدن تحس داننه انگور ترفند بیهوده
تبار خویش تفته طعنه تاب بسیار معنی آمده است توش توانایی ترنگ آواز کمان تلاج بانگ و مشغله
تیره و سیمی تف گرمی تندر برق تذرو تورنگ تبست تباه تمیس نکونی تزر مرغ سرکوه تیم کاروان سرا

## باب الجیم

جم جمشید شیدرا بکثرت استعمال انداخته اند جشن بزم چکاد سرکوه جناغ دوال زیر رکاب جغد تیرد ان
جبست نوعی از اسب سرخ جسب و جست از جو هر که بسرفی زند چک منشور چاک شکاف چکاچاک
زخم ازپی یکدیگر چرخ آسمان فرمینده دایره چاپلوس خوش سخنی چنگلوک دست پای کژ چرک ریم
آویز چاره صراحی چپره کرد آمدن چیره غالب چیدن صندل چمن باغچه جریده اسب چمیدن نفریدن
چمیده میل کردن چینه علف مرغ چکاوک نام مرغیست چابک زیبا و جلد چکاد پیشانی چست نازک
چم نظام کار چرخشت جای انگور کوفتن چمش و چغ آماس گلو چینه غصی است از مرغ زده جنگل و چنگال پنجه و چپن
طبق بافته چالاک چست

## باب الحا

حیت سخن بیهوده سیمون حیز مخنث

## باب الخا

خدایگان پادشاه خسرو پادشاه خنج سود خدیو خداوندگار خداوندگار کشور خم کج خاره سنگ خاراست خنگ اسب
کبود خنک آسانی خرد خاور مشرق خور آفتاب خشکا مار پره هیدن یعنی رسیدن بجه خواره چار طاق مخنث
خاف مخنث خلاف گل خالیگر طباخ خرام ناز رفتن خفاش شب پره خرزه ذکر خرچنگ پنج پایک
سرطان خشو فرار خاد زغن خامه قلم خرد و ذلت خدنگ چوب تیر خبه فشادن گلو خسیره بیهوده

خیره سراسیمه خرابط ابله طرار خسور پدرزن خیم خوی خفتان قبائی که زره دارد و پنهان کنند خو غازه نقاش
کبره‌ی کارکننده خو گیاهی که گندم را زیان دارد خیری بی سبب خس ناکس و خاشاک خجسته مبارک خیز دهان
و یخ درخت و تیره خنیده مشهور خنیاگر مطرب خروش فریاد خنگ اسپ سفید

## باب الدال

دیهیم چار بالش تاج و کلاه داور حاکم درفش علم دش مانند داوری جنگ درج حقه جواهر دستار دهش
دد جانور دشتی درخش برق داد دهش داد پرستار درگاه بداندیش دیولاخ جایگاه دیوان و بازغار
دمه فریاد دروای برداشته دبس مانند دارون بدبخت دژ شوم دیزه اسب درخشیدن تافتن دژ حصار قلعه
دزده داستان حکایت دهر خنجر دستیار یاری دهنده دو پیکر جوزا درج کتاب دریواس کرد و شکنه
دستور وزیر دست پادشاه دادار خدای تعالی دریاز دراز دهس آلت گندم درودن داسکاله
داس خورد دنگله آبله دمک بی اندام دژم غمناک دژخیم بدخو جلاد دره شکم دوده قبیله داربوی عود
دشت صحرا دخل فرمایه دهس سراگاه دخمه صندوق مرده

## باب الرا

رای پادشاه هند رخش اسب رستم ریژ کام و مراد درایات علم رست استوار رطل جام رود انجوا که
رخشان تابان رامشگر مطرب راغ دامن کوه رنگ بزکوهی و نوع حیله رزم کارزار ریمن فیل چرکین
راد جوانمرد رادبوی عود رهی بنده رام فرمان بردار روزبان دربان رومی روت تهی باشد از پوشش
رخ روی رواز سخن رهان رخسار چهره رنگ جنده رسن کمند مرد دار راسخ مستوار رشاشه شیشه گلاب
روان جان رخنه سوراخ رفان ریزنده ربودن پیش بردن و درزین آهسته رو رخشیدن تافتن

## باب الزا



زکا زیرک زنگ روشنائی ورز کار ورزشنائی ماه و زه ولایت زند و پازند کتاب گبران زال پیرموی
زهتم روز وقت زبر خاک کش زوش بیزومند زنج کاسه سفالین بزرگ زشت یاد عیب کن زادوش
مشتری زم باد عظیم زاو سیاه زند و زتیغ آبدار زرینه گاه زرد و زیب حسن زهاب چشمه زفت فربه
بخیل زاد و شمار زاج جبر زغنگ جستن گلوله درخت گوهی زنده پیل بزرگ زغاره نان ارزن زود و
پسر رستم زندواف هزار دستان زواله خمیری که باندازه نانی گیرند زغنه بانگ زاغ کلاغ زفن خاو زار
بیهوده زیان خشناک ژرف عمیق ژغار فریاد ژاو زمین ژاله باران شتاب

## باب السین

سروش فرشته سپه امیر سپهر آسمان سمند اسب ستیغ سرای عاریتی سترون نازاینده سستان برقفا
خفته سبه قوی سرو سهی سرو راست ستیغ برپای شده سپیغ سفت صندوق سوی از دل ان سناک شاخ
درخت سوان گورستان گبران سرهنگ قطره‌های باران سراکه برگشت تفنده ستاده سکر بکاری
آواز پای وقت رفتن سپوز درهم فشردن سامان آرام ساجور قلاده سنگلاخ سنگستان سردرگم
سنجر خر بره نارسیده ستیغ راست سنگم ستاده رواق سرود شعر سماع سپری تمام گشت سمار و ستاره
کو دجاه سم افسانه سوک مصیبت سرانجام پایان کار سور عروسی سعد گلگر ستوده ستاد و سرخ
سیاوش پسر کیکاوس سمند مرغ آتشخوار سترگ بیزر

## باب الشین

شهریار پادشاه شاهبوی عنبر شبر آبنوس شونیز عطر شست دام ماهی گیر شور آشوب شاک شاخ تر
شیپور نای رومین شخ کوه شکفت عجب شکر مرغان شکار شرفاک آواز آهسته شنگ گل سیاه
شاداب تر و تازه شغا تیر دان شناه در آب رفتن شکنج مار سرخ و رنگ شنگ سخت چشم شادخوار

شادمان شرزه یزدمند شیراوژن شیرگیر شال گلیم شیون ماتم شمن بت پرست شید آفتاب
وچشمه شبتاب کرمک شب تاب شهلا چشم سیاه فام شوخ سخت دیده شنبلید لاله زرد شمید کریه
باغر یو شاهکار کار بلی مرد شیار شکستن زمین شمر پارگین شمیر پارگین شکوه بزرگواری شاهوب
نوشخواب شاه راه راه فراخ شایگان قافیه که جمع زنان و مردان بود شایگان گنج پر شادروان
سپهر و طارم و بساط بزرگ شیدا سراسیمه شده منقار مرغ شبه بانگ اسب شیب نهیب سرگشته
و مدهوش بود شب بوی گل مشهور شکاف رخنه شکیب صبر کردن

## باب الطا

طراز علم و جامه و کارگاه و دیبا طپیدن لرزیدن آسمان طارم دیده

## باب العین

عنقا سیمرغ عو بانگ عرعر

## باب الغین

غرم بزکوهی غنچه معروف غرنگ آواز گریه غریو فریاد غلبه فریاد و کلاغ بچه غیبه تیردان غرچشت
غنده عنکبوت غاب بچه و غاش دوستدار غلج گره غوشت برهنه غازه و غنجار گلگونه غوش خشم
غنج ناز غلیواز زغن غاد غوته سر در آب فرو بردن غلبکن دریاچه فنه کرد غدیر آبگیر غنودن بخواب
رفتن غضب کوشت زیر زنخ غول دیو

## باب الفا

فرزانه بزرگ و نجیب فرز سبزه فره فروزان ادون فیله رمه اسب گاو فرخیدن پیرامن تاک فرغر پاره
آب در جوی فرغار آغشته فرجام پایان کار فرمینده نو درای و بخود مغرور فرغار آغشته و قربت





فرست اول فرتوت خرف فلم علف در فرزیب فرخشته شکل فرهنگ خرد فرومایه نادان
فرود زیر فنو و فریفتن فند چم و ترس فیاد ارشغل فندار بارخانه فرست جادوی فرهنجر
که بروی آب بود فشر و بدن فرکنه کهدر کاه آب فرست درخت فرزانه حکیم فرهنده فرخنده
فروغ زیب فراز بلندی

## باب القاف

قنج جای شلوار بند قنع پرده
قعان فریاد و زاری قوقه کج کلاه قندار موضعیست که زنان خوب از آنجا خیزند قطا اسم حکیم
قار سیاهی قطر کنار

## باب الکاف

گرگر خدای عزّ و جلّ
کلک کام و دهان کهیو بزرگوار گرخفتان کلیسه خانه کلاهچه کودن ابله کاده آهنگر کارزار جنگ
کانا ابله کند فیلسوف کوژ خمیده کرا خطیره گوسفند گرد دلیر گست سخ کج بیغوله کنداور کده خانه کده و تخم
کلیه کرمراد کرد زمین تشنه کوکنار خشخاش گشت خنثل کوتوال قلعه‌بان گرزمان آسمان کاخ قصر
کاج سیلی کیمیا حیلت کش شادی کیار کاهلی کاز به دندان کاژه صومعه گنبد و خفتان مرد زبان کاشا
مغاک رشن ثقلم کرغاق کوه کلیچه چرکین کوس معروف کازه پالیزبان کاژ کژچشم کشتی معروف کیست
آسیب کوپال گرز کاشانه خانه زمستان گت تخت جنه پایان گول آب ایستاده کوا زطعنه گراشیدن
پریشان کفتیز آوز پیوند کوند جوال کاه کیوان زحل گشت معه جهودان کلته دم بریده کلاژه
احول کاواک میان تهی کاک مردچشم کوف جغد کلیچه گرده کاده بنیاد و دیوار کلنک مرد دراز و قوی گنده
آنچه در کردن هضم افکند کرشمه ناز کام مراد کنار زنگ سپهبد ملک کی پادشاه کرازیدن خرامیدن
کرشاب جوان و پیر کند اورسه سالار کنور رعد کریال لخت آهنین کلش هزار کوبار زهمن تو گاج
کرباد باد معروف کرد پهلوان کراز خوک نر کار زنده شراب ار گریز چاره کله شکایت گنج خزینه
کناغ تار ریسمان کلاره گوسفند کرانیده میل کرگنک نام موضعیست کادوم ماهی روبین کیهان جهان

کاه بخت کیفر پاداش کرزه مار زمر انداز کاه ورنگ کرزه فرمیدن کنام شبگاه شیران و ددان
کزند رنج کول نادان کلک کال **باب اللام** ارغدای سبز و چل لادن نوبت

ازمعجون و عطر لابه افسوس یاده لوش گل سیاه لنج لب لت علی زدن لاک دلک کاردگر لوند
روسپی زن لت لت پاره پاره لال کلک لبان رخشان لاف خودستی لنبه فربه و بزرگ شکم لته
افتادن لوس فرتنی لولو مروارید لیچ بی همت لوچ دو رنج برهنه لکد لنج لب نشت لکاک

ناخوشی سخن **باب المیم** میو بهشت

مره فال نیک مرغوا فال بد مرز سرحد مرزنشتگاه موبد حکیم مهر آفتاب مهین دو دمان ماخ مردم
دوروی مرغ لذت مایه اصل ماز جرسیاه و شهریست که خوبان در انجا باشند مرغوان گورستان مشد
نگین مانا پندار موس زرد ومیغ ابر مغ رهبان مغ مغاک و ژرف مر بسیار مغفر خود مباهی نازنده
منش کبر مل می مارافسا مار آموز مرزبان محمدار سرحد مانی نقاش مکیدن مزیدن مشک و نژاد
کلید مولیدن روزکار بردن مرنول جه مرغ مرغ آبی میزبان مهماندار موژان نرکس شکفته مشکوی
موی کریستن **باب النون** نوباده برنه

نوامین شگفت نیا پدر پدر نیایش خواهش و دعای نیکو نبرغ دستان نوند نیک وخیست ترنده
اند و بکین نوا ساز و برک ناب خالص نکوهش سرزنش نژاد نسب نوره قوس قزح نیوش بشنو نوف
صدا نا و رد رزم نبرد جنگ نردنه درخت نشیمن آشیان ناهید زهره نیاز حرص ناله آواز نهور
نقب بحر یستن نشب پست نرغنج کابوس نویه آگاهی داون ناک کافر و شنک نخت خودبینی تیز
ولد نارغ سنان ناژ و چید نیرو قوت نکوهیده ناپسندیده نفرین دعای بد نسک کتاب کبران
نوه سیتزنده نارون درخت خوش قد نوف صدایی که باکوه کوینده ونان شنوند نوک سر قلم و غیره



کتابخانه مجلس شورای ملی



نیو دلیر و مبارز در روز رزم نبره فرزندزاده نخچیر خراشیدن ناخن نهار ناشتا نهاری طعام ناشتا
نغو شاک جهو نسترن گل سه برگ نسرین نارنگ نارنج نال نی نیرنگ نقش نخچیر شکار نازنین معشوق
باکرشمه **باب الواو** والا بلند و بزرگ

وارون شوم و بدفعل وراز خوک بزرگ ولوله آشوب وال ماهی ورد گل وه حق هویدا پیدا هور آفتاب
هوانا کاه هشور رنگ هنگ هوش هال بی آرام هیکل صورت هیون جازه هامون صحرا هما یون خجسته
هراس افسار هین سیل زود باش هم آورد همال همسر هواس بیم هستا مانند هوش خرد هزینه خرج هدم یگانه
همواره همیشه هراک آلبه هاز هیران هیربد آتش پرست هژیر و هیر تیکه هنجار راه هیچ [illegible]

**باب الیاء**

یکران اسب یل دلاور یاور یاری دهنده یار از بهره یال گردن یلدا شب ال مستان یازیدن
بلند شدن یسار تو انکری یاس نومیدی یازان آهنگ یاکند یاقوت یفاد روان شد نکبا یا دلی اقتدی

تحقیق [illegible]
کتابخانه مجلس شورای ملی
[illegible]

۸۹۲